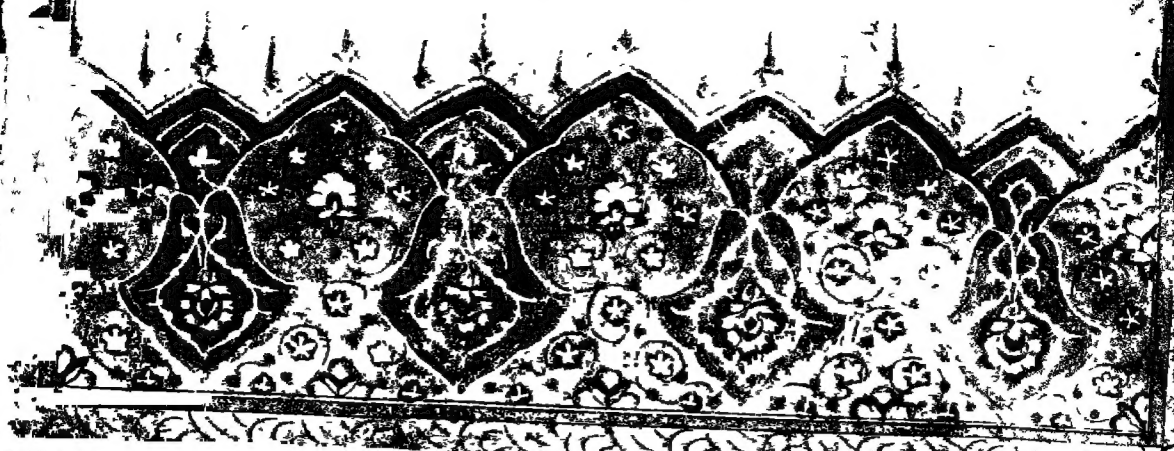


و داخل و جاه و جلال در راه محبت او در یافتن اکنون بالفت و محبت تو نمی پرواز و آنچه بر طبق ارباب محبت سر زبان توئی
خبر بجهت میگفت آنچه شما بنویسم آن سکنه خاطر از آن معنی شلی وار و که آنچه در اخفرت بر و در پیرسد قطع علاقه الفت
و اینها رفت از محبت نمی ماند بلکه بنا بر سبب است که از مطلع سعادت میدهد مقدمات ظهور نورش رسانست
از افاق جلالت می نماید بوی ربان صفت جن وصال است که در زمین و دل جهان می باشد و سبب است که در این بیدار دل و جان
تجرب این تناقض است که سر مایه شادی و در اهتزاز اندیشه این سودا و در اشتیاق کاروان و جوی
زنجب و قوت آن آمد و جوی سربس لکن از دیده نهان آید هم غروبان سوی رشتان کی روند بلببل اندر گلستان
آید همی وقت آن آمد که دمی سربس جانب احمد عیان آید همی همچون عقل اندر میان بید چون پویان در شت
آید همی و اهل اشارت در اختیار اخفرت صلی الله علیه و سلم خلوت داشتند در نود و هشتاد و شش صفت گفته اول
انکه تا نبات قدم از صفات جمال الکت فایده که هم سلوک منوط به است دوم انکه محایب مخلوقات و عواید
مخلوقات انجاسیاء است و تامل و تفکر در آن موجب اقتضای ابواب اسرار سیوم انکه جوهر نفیس در معاد
شرفیه ان بامداد سمع و اجتهاد و حصول موند و این معنی در تبدیل اخلاق و طیب احوال و رشدی است کامل و عاقل
شامل چهارم انکه عیون و انوار از سایه جمال و تعالی انچه ری پذیرد تا سالک داند که نشاندن استیلا و مجاهد
سودن سخن شایسته میگرد و کشتن نغ و روح مسر رسیدن بکنج می باشد بجم انکه قتل و بردباری و زخم خوردن
و غیره شایسته کردن صفت صفت کوه است و سالک بدین معنی شکوه است بر تو خوانم ز دفتر اخلاق گفته در سخا
در بخشش کم مباشرت از درخت سایه فکون هر که سسخت زندگش بخشش از صدف یادگیر نکته علم هر که بدستش
هر که بخواست سرت بجفا همچو فغان گویم در بخشش انکه در ار کار و او را و اما خوانندگان موافقت می نماید
و هر چه می شنود بعد از ادای کند و هر سال که در آن نیکمات متصل خلوت می نشیند و اوقات
خود را بعبادت مستغرق میباشند چون ماد نام شدی بک بار شت و بهشت با طوبیاء کعبه گردی و بعد از آن
خدیجه رضی الله عنها رفت و قبل از و جی اختلاف است در بیان آن
که بقید اخفرت تفکر بوده در مصنوعات و تدبیر در احاد مخلوقات و بعضی بر آنند که بان ملک ذکر نیز همراه می بوده
آن در تنویر و صفاء دل میفرموده و ستایید دل از ذکر میسر کرد و لیک آن ذکر که با فکر مفید گردد و ذکر است
که چون در دل جان شمع زند طایر ماهی از آن نور منور بود و قول دیگر آنست که چون بعمل صالحی که طایع و
و مناسب حال اخفرت بوده موفق می گشته و باز اختلاف است که بعضی شریعت از شرایع سابقه عمل خود و باقی
گویند که زیرا که مقدار اقصا بودن تسرد و بعضی بجهت تنقیدی فحوائی فهمیدیم اقصا و تجاوز از معنی
فاما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت و بعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم خلیل علیه السلام عمل فرموده
و این قول ائمه گیار است و بعضی که بر دین علی علیه السلام عمل نموده اند و بعضی شریعت موسی علیه السلام و بعضی
نوح علیه السلام قصیده نموده اند و بعضی گفته اند که شرایع جمیع انبیا علیهم السلام مقبول با اخفرت بوده و بعضی
از بزرگان توقف درین مسئله اهم و اولی دانسته اند و اما اعلم علی اختلاف الاقوال و این نقطه و این عظیم
و تمجیل از صفات خلوت گردیده و در غار حواریان و عفا و قباب فوسین و اودنی و غایت اختیار فرموده و با عمل
در آن خلوت آثار الهی بنشاند به غیر میران و شمع سبزه قربت جام کینی غای احمد و حدت استکس بدین
که آثار ماسوای از لوح خاطر خطرش تمام چو کشت و در ظهور نور قدم طاعت رسیده و اما این بنده هم بار



رکن سیم در وقایعی که ارسال جیلیم از مولود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بنا بر پیوسته نابون بحوث الحفرت
را بدین سکنه و درین رکب چ بابت در نزول وحی بر الحفرت صلی الله و سلم و درین باب پنج فصل است
در مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعه است از وقایع مقدمات آن بود که جاریست
سیمه رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود در آن شب غده شبانه روز که مبعوث
فواستم شد ریح درخت و سست نیکو شستم لاکه کفیل السلام علیک یا رسول الله و آنکه قریب بنزول وحی
چون تنها بر آبی میرفتی آوازی می شنید که شخصی میگفت یا محمد صلی الله علیه و سلم هر صبح از زمین و بسیار نگاه میکردی
راحمیه و و هم بروی غاب می شد و از آنجا میگفت صورت این حال را با فدیجی تو بر می نمود و گفته می ترسم که مرا فدی
رسد فدیجی گفت معاذ الله که حق بقا بقا است رواه ارد خاطر خاطر دریا مقاطر را جمع دار که بخیر و نیکی در باره تو خوا
است پیش از نزول وحی - ما نزد پال از غیب او از های سینه اما هیچ شخصی نمیدید و هفت
سال پیش از وحی و شناسایی بیدید و بان سادی می نمودی - عایشه صدیقہ رضی الله عنها و بان اجمار و بان
کند که اول خبری که از وحی بر الحفرت ظاهر شد خواب است بود که منامات لایح و واقعات صالحی بر منوال سب
وم در متعاقب و دهم بوی میبویند و ابواب کرامت و اسقامت بوجود ظاهر و باطنش میبکشد و ند و سید و این واقعه
و از دهم شهر ریح الاول بود و حکمت در نمودن خواب سید انبیا علیهم السلام آن بود که با وحی و الهام نوی
و دل با حاصلش با نزول وحی ملک انس بدیقت و فوسن یقین بتاریخ آن را یافت را که که در دود و در مسند دعوت عا
رینت و متعالی مقام شود - نقیبت که چون الحفرت صلی الله علیه و سلم پیش رفت سالی رسید ابرافیل علیه
بخدمتش موی که با خدمت سه سال عازم آن سروری بود و نگاه گاه براه او ظاهر میشد و یک دو سخن بر صفت میرساند
بعد از آن که زیاده سال تمام کوه بفرساید امین علیه السلام با مریج العالمین جبل و علا میصاحبت سید عالم صلی الله
بسلامت تمام نمود و مدت بیست نه سالگی در مراتب جبرئیل علیه السلام جان می پرورد و لیکن خود را بدان سرور ظاهر
فی کربلا جیل سال با تمام رسانده و بدرجه کمال و زرقه مال ترقی نمود حتی از بلخ اشده و بلخ اربعین سه
وقت خود را با فرمان ای بل و در حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم اشکارا گردانیده و بنا بر عن قرب بین
کرد است الله تعالی آنکه چون وقت انس بجانب فاس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با یقربان فلول سرای
ملکوت بخت خود را از حلقه نزد الحفرت صلی الله علیه و سلم مستحسن و محبوب گشت و بنا بر در عار کوه جافلو
و بسیار نمود و شبها در و باد آن عارجه نرو فکرا اشتغال مینمود و بعد از آن که اشتیاق اهل و عیال بر صال
بنا بر نمود و مقام گردید خانه قدی و روزی سید بایشان بودی و باز فدیجی رضی الله عنها از برای الحفرت صلی الله علیه و سلم
رواده ترتیب نمودی - الحفرت باز بفار شریف فرمودی و آن عاریت در طول چهار کوه و عوشت در بعضی محل یک
کوه و فلت کوی در بعضی کوه و از آن منزل تا بلکه قریب سه میل راه است واقع بر طرف جب انکس که از مسجد و امام بنیاد
نواجره را علیه السلام چون کوهی در حلقه و در صومعه عار محبوب شده بود بیشتر اوقات الحی سمری بر آن
که زمان فریضه فدیجی و تشییع میردند که با سید عرب محمد را علیه السلام و سلم با نون مکارم و الطاف بنواضی و ملک

[illegible]

چون نور مطهر بفرمان ظهور خواهد کرد هزار طلیعت اگر هست نور خواهد کرد ستر آفتاب عشق و عشق را همان مظهر کرد که در بهر ستر آفتاب
ظهور خواهد بود از قطع علایق و متعارف خلایق از کباب عرب از بوی طبعش چو فوسف عشق صفت میخوانند که الا ان محمد
اقد عشق ربّه و اخفرت در ریاض قربت ریاضین عبودیت را باب خدمت همواره ستر و تازه میداشت و لولای محبت
در فضای سودت یا علای و کلمه الله بنی العلیا بوی افروخت تا ضمیمه سترش شود آیات وحی الهی گشت و فطرت طاهرش
محل ابروئی بادشاهی آمد روح الامین کوشش هوش او را بدر انقاط قرانی بیاراست و معلم علم شد به القوی
در پرستان تلری ب زنی علی سینه بی کینه اش بعلوم لدنی و رموز اسمانی دانا گردانید چو زر کار را به
دل زدود مجال حقیقت بطلی نمود روح از نور عورت برافروخته بعلوم لدنی در آموخته خدایی که هستی پدید آر کرد
ز بهر وی این صبح پرگار کرد و خودش ز دریای رحمت نشان که رحمت بران ابر در یافتن فرو خوانده و بیایم
رقم کرده توفیق لاریب را بهم نوح محفوظ افشان او سیاه سفیدی جهان زان او ذیابغ درفش است بستان او
در ان مایع روح الامین زان او کرم بین کز اجابا است پناه کینه پاکیم او بود عذر خواه اسیر
که چون سن شریف ان عنبر لطیف مجمل سال رسید بدت شش ماهه وحی در جواب با بخت ی آمد و بعضی از حقیقت
در تار و پل ارویا الصالحه جو افروخته از بعین جو از نبوت صفت فرموده اند که چون بدت نبوت بدست آمد بود
و از انجمله شش ماهه وحی جوابی آمد پس خواب صالح برین حساب یک خواب داشت از مجمل شش جو از نبوت جو که
بست سال در مجمل شش ماهه است و بعد از ان که و شده بسته ایضا میهنقه شده شبیه و یکشنبه منتقف رها
هر مل علیه بهنام بفرمان ملک جلیل جل جلاله که بهر منزل انحضرت در غار شریف حضور انی فرمود اما محاکمه
واقع نشد تا در روز دوشنبه یازدهم ماه رمضان خارج از تنریف داد و در ان ساعت ان سرور صلی الله علیه و سلم
از برای قید له تکیه فرموده بود که فریسل از خلف ای در آمد و انحضرت متوجه بساحت سید رسل و پادای سبیل صلی الله
علیه و سلم راست نشست و از جنب و راست نظر کرد و چکشی از اندید باز تکیه فرموده دیگر بار در آمد و گفت تم یا محمد و
سرور سر برداشت شخصی را دید مصورت مردی از پیش انحضرت روان شد حواص الله السلام از عقب وی بیرون
آمد چون آن شخصی بجان آن کوه صفاد مرده رسید بیکبار بنالید و میان بزب سنده پای وی در زمین بود
و سر وی در آسمان و پربانی خویشتن بکشد از مشرق تا مغرب با حاطه نمود انحضرت صورت بویست شاهده فرمود
طول و عرض باین طریق و شکل یا بهار زد و بال های سبزیشانی تا جلای و صفای رضای بغایت نورانی و
نیز از آنها سفید و براق موی سر سرچ برنگ مرغان و گردن دو جبهه از یافتن هر او گردن در میان دو چشمش نشسته
نم لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات و در وصف جبرئیل علیه السلام صفت وارد شده که مر او را
هشتاد کیسوت مخد و چشمهای مبارکش بکل و نور وجود او در میان ملائکه کرام بر تبه که گوید که انکه افتاد است
قلام و مر او را هشتصد هزار باب و هر بابی که را که صدین هزار پر که خورد ترین پری از پربای او دنیا را
از مشرق تا غرب بپوشد و تا صیبت بر سر مبارک او بجوهر پستی محلل و مر او را از ارباب از آیت کرامت
و طهارتی از وقار و در بطانت از زحمت و قوت او بر تبه که از ریشم غور و ترین از بال خود چهار ششده
قوم که از روی آب برید و با صدف بالها برد و از انجا برداشت بفرمان الهی صلی و علیا از لای نگو سار کرد
و گویند که از گوانی ان بار از روی سوال گردن لغت نقل ان بدمنه انقدر فرمود که پیش بر اندام کس نشیند

حق فرمود و رقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل برین زمین فروز آمده باشد خداوند بکار بسیار و بکثرت پیش این
دیار مرستند ای فدیکه اگر راست میگوید این سخن را بچشمی که ناموس الکریم علیه السلام آمده بود آنست که در
نازل گشته فدیکه گفت مرا خبر ده که در توریته و انجیل است که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که یم و یقربانند و خدا
و جیل او را یعنی کوه اندازد و فرزند و معبد او گردد و رقه گفت بی و هفت آن زن هفت بیت فدیکه پرسید آن
آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیگر صفات دارد و رقه فرمود بی از جمله صفات او آنست که چون عیسی بر روی آب رود و
مردود با صلی عظمی که با وی نیز سخن گوید و سنگ بر او سلام کند و درختان نبوت او کوبی دهند و بر او آیتی است
و رقه با فدیکه گفت برو و می بخاک که بر تپیل روی نزول کرده که آنجا دیگر بار نزول خواهد فرمود و تو آنجا موی سر خود بکنار
و اگر روی بجای خود بایستد و صلی الله علیه و سلم او را در آن وقت بیند او مرسته است و اگر از جای خود برد و دنیا بجه
از نظر حق صلی الله علیه و سلم غایب شود بدانکه وی مرسته است و آنتره حق بقا است فدیکه گوید بار آدم و نوح
چرا قسم پیش سید صلی الله علیه و سلم و آنچه و رقه گفته بود بوی باز گفتم و آن سرور اهل صلی الله علیه و سلم گفتم چون
بیاید مرا و اوقف گردان من هم صلی الله علیه و سلم دیگر از حضرت فرمود آمد فدیکه او را واقف ساخت فدیکه آن حضرت را
بر آن راست خود بنشانید و گفت ای بنی کفاری و روایتی لول بران صفت نشاند و بعد از آن در میان کنار
نشاند و گفت ای کنونی بنی او را گفت ای بنیم لودا نگاه سر خود بکناد و موی خود مکتوف ساخت بعد از آن پرسید
که ای بنی او را گفت ای برف فدیکه گفت بشارت بادتر که او مرسته است که ای از نزد حضرت خداوند بماند دیو
و آنچه تواروی می شنوی و ای رحمانیت نه و سواس شیطان و ضو اجم علیه الصلوٰۃ و السلام اگر چه و اثنی بود از قبل
صی سبانه و تقا و مر او را در آن امر هیچ شک و شبه نبود چون امام مبادی و می بود هنوز استیاس او را بان حاصل
نیامده بود از اندیش و تفکر غالی بنود تا اثر مانکه دعهده بتم از دل مرتفع گشت و و می متواتر شد و در
آیت آیت است و سوره سوره فرود آمد استیاس تمام حاصل شد و اندیشهای بکلی از دل وی برخاست و بعد
ثبت در تحمل احمای نبوت بایستاد و دعوت خلق آغاز کرد القصه فدیکه گفت بار رقیم نیز و رقه و قصه نیز با وی
بگفتم گفت بدرستی که ناموس الکریم است که با وی نازل شده و این ابیات است فرمود و آن یک بقا یا فدیکه فاعلی
جدیگ ایانا فاجد مرسل و مرسل تائید و معکایل معها من الله و می بشرج الله در غفرل یفوف به من فارمن
مارفیه تبویه و شیخی به العالی القوی المصلل زلفان منهم فرقه فی ضیاءه و اخوی باطوان الحییم الحییم یعلل اذا
مارعوا بالویل فیها شایعت معاص فیها ماتهم ثم مرسل فسیان من تهوی الراج بامرد و من یولی الایام ما
بفعل و بعد از آن و رقه گفت یا فدیکه محمد صلی الله علیه و سلم نزد من مرست تا خود حکایت کند پیغمبر صلی الله علیه
و سلم نزد و رقه آمد و صورت حال بیان فرمود و رقه گفت اینتر یا محمد ثم اینتر بد رسته که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبر
که پیشترت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام محمد صلی الله علیه و سلم بود گواهی میدهم که توان آن
صلی الله علیه و سلم و رسول قدرانی بدرستی که آن ناموس الکریم که بر موسی علیه السلام نازل گشت او بر تو نازل شده و
باشد که ما نورشوی جهاد و قتال با کفار و اگر من از فرزنده بودی هر آینه تر ایاری خودی ای کاش من از تو خوا
بخوانا بودی و در میان احمای بوده می که قوم تو را ازین شهر افواج کنند تا مرا مدد کار بها کردی حضرت فرمود در این
خواهم کرد ازین شهر و رقه گفت آری هیچ بنی بر قوی مبعوث نشد الا که با وی دشمنی کرده اند و بر اینرا خود اند و
سرور را صلی الله علیه و سلم و لداری بسیار داد و پیش آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بوسه داد و دیدی بر نیامده که و

دست در آن لب زد و سه نوبت دست مبارک شست و در همین بعد از آن مصحف سه نوبت و استساق بجای
آورد و روی خود سه بار شست و در این تا بمرقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و اذنین طاهر آن یک نوبت
بقدم رسانید و سه نوبت با پاها شست بعد از آن برخاست و گفت استشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و تکبیر
رسوله بالحق بعتک بعد از آن گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم برخیز و وضو مثل وضوئی که بر سبیل علیه السلام
ساخت و آن کلمه شهادت بگفت بر سبیل علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم عفو الله عنک ما تقدم من ذنبک و ما
تأخر و نیز هر کس که این نوع وضو سازد که توسلش بپیر مرد حضرت خداوند سبحان و ملاکنا جان او را از آوارگی
و سر و علانیه و خطا و عداوت و جهل و کفر و غی و خون آلودگی و ابرانش و او را نگاه دارد از عصب و عقاب
خود در روزی که با حضرت ملاقات کند و الله اعلم الغیبت که خواجہ فرمود صلی الله علیه وسلم چون بر سبیل علیه السلام
از نظر من عیب شدیم و خشیت آن بر ذرات خود مستولی دیدیم و ترسیدیم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و نقوص
ترین طوایف نزد من مجنون و مشایخ و کفتم شاید که قریش با مثال این مطاعن زبان در حق من درازند ازین
و اندوه بران شدم که بروم و خود را از سر کوهی بلند بپندارم و عالم را ازین گفت گو بردارم پس بیرون آمدم و قصه
قد کوه کردم تا خود را بپندارم در میان راه ندانی از جانب آسمان شنیدم سرسوی برداشتم بر سبیل علیه السلام
در صورت مردی دیدم قدم خویش بر افق نهاده و دهان بدین ناکشاده که ای محمد تو رسول خدا ای صلی الله علیه وسلم
جل جلاله و من جبرئیل پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جانب از افق آسمان
که روی آوردم آن صورت در نظر من متجسس می نمود تا هنگام بنماز شام درین جبرتی بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله
عنها طلب من رسولان بهر جانب مرستاده بود و چون بعضی ایشان رسیدند بر سبیل از نظر من عیب منسوبی خدیجه
باز گشتم مدهوش گشته و زره بر اعصابی افتاده روایتی است که چون سران و مضطرب الحال خانه خدیجه رضی الله
عنها درآمد فرمود زطلونی زطلونی اخبرت را صلی الله علیه وسلم بپوشیدند تا خوف و روع او تسکین یافت و روایتی
آنکه فرمود بخانه خدیجه سرس و لرزان در آمدم و بر زانوی وی تکیه زده شستم از کیفیت حال سوال کردم صورت
واقع با او در میان آوردم و گفتم ای برسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که هرگز حضرت الهی از فیض فضل
ناشایی و درباره تو بعیر خبر خواهد بحق آن خدا این که جان خدیجه در قبضه قدرت اوست که نمی امید میدارم که بعیر این
است باشی و روایتی آنکه خدیجه گفت لا تحف فان ربک لا یفعل بک الا فی اذنک تعری الضیف و تصدق الحدیث
و توی الامانة و تعین الناس علی النواهی و تودی الیتیم و تحسن الخلق یعنی حق سبحان و تعاد درباره تو هر کوه
که تو بهمان دوستی و راست گویی و امانت گذاری و یاری دهنده در مانده گانی و پناه دهنده یتیمانی و نیکو کننده
با یتیمانی و نیکو خویی یعنی با وجود این خصال حمیده محل خشیت نیست و دیگر آنکه ما بفعل الله بک الا فی اذنک پس
حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النیت ثقیلت که خدیجه اخبرت را صلی الله علیه وسلم چون تسلی
داد گفت اگر میخواهی این واقع را با برسم خود و رفته این نوبت عرض کنم تا چه میگوید و رفته در دین نمرایت
بوده انجیل را بگری کتبت کرده بودی کتب آسمانی دانا بود و در آن وقت پیر و ناپسنده و خدیجه پیش رفته رفت
و گفت ای برسم من زهره مرا از جبرئیل علیه السلام و رفته گفت قد و سن قد رس بر سبیل را درین دیار که عبده اصنام
باشند چه کار او را در چنین بلاد که یاد کند جبرئیل علیه السلام رسول امین خداوند است و علما میان او و برسم آن
او خدیجه گفت که محمد میگوید صلی الله علیه وسلم که وی بر من نازل شد و صورت حال جانم از آن سر و شنیده بود

[illegible]

یافت و زمان ظهور عیسی در یافت و در روایت محمد ابن اسحاق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقیه آن ماه
رمضان را اتمام در غار چو ابکذر ایند بعد از آن یکم مراجعت نمود و قاعده او آن بود که چون یکم باز آمدی یکم
رفتی و طواف بمقدم رسانیدی و بعد از آن یکم تشریف آوردی چون بطواف گاه آمد الحاق و رفته را طوافات کرد
و رفته الحاق از وی سوال کرد که یا ابن ابی بکر بگوئی تا چه دیدی و چه شنیدی بنصیر تقویر حال فرمود و جواب داد که
و ندی نفس بیده انگ یعنی بده الله از و بشنود الی آخر الحاکم نقل است که بعد از وفات و رفته بصره صلی الله
علیه وسلم فرمود لقد رایت النبی فی الجحیم ثیاب جفر لانه من آمن بی و صدق فی یومی و رفته را در پشت
دیدیم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیر آنکه بمن ایمان آورده بود و تصدیق عز کرده نقل است که خدیجه بعد از طواف
با و رفته نزدیک عداس را بخت رفت که بیری بود سال فوره از غایت بیری ابر و چشم افتاده بود عداس پرسید
که این خاتون مگر بزرگ زنان قریش است یعنی خدیجه گفت بلی عداس دستار طلبیده و بر سر نهاده و خادم را
گفت تا ابر و از چشم مندا و برداشت و خدیجه را گفت نزدیک تر بنشین که گویم که ایست خدیجه پیش آمد و گفت
یا عداس مرا خبر ده از خبر بنی سلام عداس سجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که بنده کی
ند ای یقین کند نام هر کس جوی بند خدیجه گفت البته میگویم که مرا از خبر بنی و اوصاف او خبر دهی عداس
و اعم خبر نگویم تا نگوئی که سبب این سوال چیست و این خبر از چوای چه پرسیدی خدیجه گفت با من بگوئی
که این سخن پوشیده داری و با من این اطهار این امر را نمیگویم که عداس بگوید که بنی سلام گفت که خدیجه
این عداسه ابن عبد المطلب میگوید که خبر بنی را بر من فرود آمده است عداس گفت این ناموس الکبر است
که وحی باموس و عیسی علیه السلام آورده سوگند بخدا اگر خبر سل علیه السلام در بین شهر نزول فرماید
خبری عظیم در بین دیار بطور پیوندد و لیکن وقت است که شیطان بر شخصی ظاهر میشود و او را امور تهای میاید
و از آن مرستی و جنونی بر آید طاری میشود و این کتاب را بر گیر و بتردد بر تار یار است کند که او را از شیطان
از برکت این کتاب از آیات شیطان سالم ماند و اگر در جانب ریفت درجه که دند و چون خدیجه کتاب عداس نزد
ان سر آورد و خبر بنی سلام در آن بین سوره توبه و القلم و مایطرون آورده بود خواجه علیه السلام خواند
آیات بینات الهی مبارک بنمود و این سوره را تکرار میفرمود که توبه و القلم و مایطرون مانت بنعمه ربک بخون
و ان تک الا جوا غیر ممنون و انک لعل خلق العظیم مستبقر و یبهرقن ما یکم المقتون خدیجه از استماع آیات
کلام الهی خرم شده یا رسول الله صلی الله علیه و سلم که پدر و مادرم فدای تو باد بر خبر تا بهیچ احد عداس بر حرم
ان حضرت صلی الله علیه و سلم باندگی همراه نزد عداس رفتند عداس حضرت فتم بنیامی نزد خود بنشانند و بعد از
مبارک بود داشت و خاتم نبوت او را دید که در میان دو دوست آنحضرت میبرد حشید فی الی پل سیده رفت بعد از آن
سر برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد و الله که توان پیغمبری که موسی و عیسی بعثت تو بشارت داده اند
و الله که در ازمان که دعوی خلافت کنی و منزهنده باشم و پیش تو منزه نم اندکاه بهامین پرسید که یا بنی الله ترا بهیچ خبر
امر فرموده اند آن سرور بر جواب داد که فی گفت دزد باشند که بدعت خلائق ما مور کودی و مردم ترا بکذب متهم
دارند و بالظهورت ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا انصرفت کنند پس بهیچای رسالت آنحضرت باین دو کواهد دل
مفرون گشت و توفع رسالتش با ثبات دلیل و حجت مسمی گشت و بعد از آن تبار و وحی میباشد و گویند مدت
سال برداشت که وحی آسمانی نیامد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین صورت بجای آمد و بمال گشت بر تبار

اینجا تا از تو از من چهارم از وی بوده قسم نمی آید و آن بود که جبرئیل علیه السلام بصورت اصلی او می دید بی آنکه متشکل شود
و دیگر وی بر آن حضرت می خواند ششم آنکه بر آن حضرت نازل شده و در بالای آسمان در شب معراج فرمود که ای محمد
سبح اسم الله ملک با وی تکلم فرمود از برای حجاب در شب معراج ششم آنکه با وی خطاب فرمودی و اسم الله ملک
در شب معراج منی بر قول آن طایفه که گویند حق بقا را آن سرور در شب معراج دیده بخشیم سر جنانکه شیخ نظامی گفته
میفرماید مطلق از آنجا که بسندیده نیست دید خدا را خدا دیده نیست دید محمد نه بخشیم دیگر بلکه برای منم سر آن
خود شترابی که صی امتحان جوید آن بدولت ما رجعت بهشت از کج توانگر شده، چنانکه مقصود میسر شده و زمان شتران
نیار آمده و در رفعت باز آمده و آنکه از این عباس رضی الله عنهما در زمان فترت یعنی مابین بعثت مصطفی
علیه وسلم و صلوات الله علیه که وی مرتفع گشته بود و آن قریب سیصد سال بود بعد از آن حضرت نازل
شد ملائکه چون طایفه وی الهی شنیدند از غایت هیبت همه بهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند تا بعد از آنکه
شد که وی الهی است نازل شده از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودند که یا جبرئیل این وی کیست رسانیدی گفت
صلی الله علیه وسلم مرشکان گفتند الله اکبر فقامت الساعة بدستی که قیامت قائم شد زیرا که بعثت محمد
صلی الله علیه وسلم از شتر این ساعت می شتر دند و این مسعود گفت رضی الله عنه که حضرت رسول فرمود صل
علیه وسلم لما حکم الله سبحانه و تعالی بالوحي سمع اهل السما سلسله الجديبه فخر و اسجدوا فغشي عليهم و في روايه
لم تنزل آية الا ارفعوت به الملائكة و سمع في السما سلسله كسبه جوث في رجاءه منسب به در تفسیر حق
در حدیث دیگر و ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدو است اسلام مشرف گشته اند و درین فصل ده واقعه است
واقعه اولی اسلام خدیجه خاتون است رضی الله عنها به آنکه اتفاق علماء سیر و تواریخ برین ورود یافته است که چون محمد
صلی الله علیه وسلم خطاب مستطاب قم فاستقر فی خطب کث و بلغ بلیغ ما انزل الیک ما نوره شد میان شمع بر
دعوت خلق قیام نمودن گفت اول کسی که مشرف دعوت آنحضرت یافت و طبایع عواطف را با مواضع است
بشکافت و خلعت سبقت ایمانی بر قامت کرامت و تاج دولت برفان برهانی بهمت اوجبت در آمد خدیجه بود رضی الله
عنها که چون آنحضرت را صل الله علیه وسلم بدلائل و الحجج و بر این لایحه طاهر و برین گفت که معجزه حق است او
شخصی از انشای را که دعوت حق کرد و بتوسیع و عبادت الهی دلالت نمود خدیجه رضی الله عنها و او بی توفیق و با
اسلام قبول نموده و زمره سابقان محو گشت بلکه اول همه سابقان حقیقه وی آمدند حضرت او را برداشت و بهر
برد که از برکت جبرئیل علیه السلام در حوالی غار حیدر آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود
بوی تعلیم فرمود و بنی زوینا زمره از گشت و پر غم و اندوه که آنحضرت را پیش آمدی چه از امور دنیوی و او
محرم و ملک روی خدیجه بودی و چون از استحقاق و استیجاب منکران خروج خاطر شتی سبب ترفیع خاطر و سلی
باطن او خدیجه گشت و هرگاه که آنحضرت از بیرون بادل مجنون بجان درون آمدی خدیجه بدو راهی آنحضرت را در
عم و اندوه بیرون آوردی و رستی آنحضرت وادی و گفتی یا رسول الله دل فومش در این حق تعالی غایت نیت
و بنی تو کند و دشمنان تو مقتور گردانند و قوم تو را مسخر گردانند و در فضایل خدیجه خاتون رضی الله عنها
بسیاری خدمتکاری او بود که جبرئیل الله و گفت یا رسول الله اقم خدیجه السلام من ربنا یا رسول الله خدیجه را
پروردگار سلام رسان معجزه الله علیه وسلم فرمود ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از من دعوتی تقا آمده و سلام
پروردگار صل و علی از برای تو آورده خدیجه خاتون فرمود که السلام و منه السلام و صل جبرئیل علیه السلام و مع خدیجه

در تفسیر چنین میگویند اول آیتی که نازل شد بر سید الطلاق سوره اقرآن سیم در یک روز و سوره مدثر بعد از قدرت اول نازل
شده و اول سوره که بر نبی علیه السلام استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در عازم از آنحضرت ظاهر شده و اقرار بیاورد
فانچه الکتاب بوده و بعضی دیگر از علی میگویند که اولیت نازل اقرار حقیقی است و آن دوی دیگر که در بعضی اول سوره
بر تبلیغ کند و انزال مفتوح سوره اقرآن بوده و اول سوره از سوز قرآنی که کلامه منزل شده فانچه الکتاب بوده و اسم اعظم
را بیان کند در حضرت برجه خوانده بودید آنکه منزل و می بر چند نوع بود است که اول خواب راست بخواب
آنحضرت در ابتدا از نزول وحی شش ماه تأخیر یافته و چهارمین مرتبه رضی الله عنه فرموده است که اول تأخیری به رسول صلی الله
وسلم نه الوحی الروایا الصالحه آنکه بر نبی علیه السلام در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتفاق کردی بی آنکه آنحضرت
وسلم ویرا بدیدی آیت کریمه نازل به الروح و فیما بین علی قلبک لتکون من المندرجین بران دلالت میکند و حدیث صحیح
آن روح القدس نیست فی الروح شاهد همین معنی است سیم آنکه بر نبی علیه السلام بر آنحضرت بر صورت انشای انسانی
شد صلی الله علیه وسلم و وحی بر آنحضرت میخواند چنانکه گویند پیشتر بصورت و صیغه الکلیس متمثل گشته و بعضی از اصحاب
بر آن صورت میدیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه وسلم نازل گشته بمثل آواز چو سواست
از باقی صورت و وحی صعب تر بودی تا گویند درین وقت اگر پیشتر سوار بودی و سپیدی شتر از نقل بار و وحی میخفت
و اگر بران کسی نیکو داشتی خوف شکستن ران آن شخص بودی و در سرهای صفت بوق از صیغین رسید آنحضرت صلی
وسلم منقار گشته چنانچه عایشه رضی الله عنها گفت که روزی دیدم که در سرهای قوی وحی بران حضرت صلی الله
فرود می آمد و از غایت صعوبت احوال بوق از پیشانی میرفت و گویند که آنگاه بوی که در وقت نزول وحی بر مثال شتر
بانگ از آن حضرت می آمدی و امام احمد بن حنبل رحمه الله در سند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
کعبه نشسته بودند عثمان ابن مظعون رضی الله عنه آنکه تو واضح بگو صلی الله علیه وسلم او را نشاندند بنشین و با
در مکانه بود که ناکاه رسول صلی الله علیه وسلم نظر با سمان کرد و آنگاه بطرف زمین نگاه کرد و به پهلوی راست
و از عثمان الااض نموده مانند کسی که بتعلیم اشتغال نماید بر مسابک اشارت می نمود بعد از زمانی باز نظر سو
آسمان کرد و آنگاه متوجه عثمان بن شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا باین صفت ندیدم که امروز مشاهده
فرمودم چون دیدی یا ابن مظعون مترج حال بیان کردم فرمود که من رسول ارحم الراحمین بود و بعضی آورد
پرسید که آن بپایام چه بود فرمود آن الله یاثر بالعدل و الاغنی و ایضا فی القیام و منها عن الفتح و المنکر و المعی
لکم تذکر و عثمان گفت که مسلمان شده بودم و میکن اسلام چنانکه باید و در دل من جایز نگرفته بود از آن وقت که از
حضرت اینحال مشاهده کردم در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دل من مستولی گشت و قلب و فکر
آنکه عثمان ابن عفان رضی الله عنه گفت روزی آیت لایستوی القاعدون من المؤمنین نازل شده بود و من نزد آن
نشسته بودم و ران آنحضرت بر ران من بود و آن آیتی می شنیدم که بعد از آن مکتوم و ران و گفت یا رسول الله عذر من
یعنی بجهت آنکه نا بینایم بغزو نمی توانم شد فی الحال آیت غیره او ثوالظن نازل شد عثمان ابن عفان گفت شما
عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از نزول وحی گران شد که نزدیک بود در غم شکسته شود و قلبی که از این آوری
و دوستی رضی الله عنه که گفتند گفت آنحضرت را دیدم که وحی بر وی نازل شد و آنحضرت بر ناله سوار بود آن نامه دین
کان بر دم که دست نخواهد شکست می خفتند و بر میخواست و بوق از پیشانی او میرفت و روایت دیگر است که وحی چنان
منزل می شد حضرت از آن مقام میگشت و چندگاه بعد از آنکه وفات آنحضرت را قضا می نمود و شک نیست که مثال

وی نمودی و در اطراف و جوار آن نگاه میفرمودی تا کسی بر آن حضرت کیدی ننماید روزی ابوطالب علی را میخواست
مادرش فاطمه بنت اسد گفت ای ابوطالب علی را بفایده ملازم میصلی الله علیه و سلم می بینم ترسم که از التزام امری
نماید که تحمل ملت ابا و کرامت پیشه ابوطالب گفت بفرمونی مشورت من التزام و رخصت عظیم ابو ترسیب کند اتفاقا ابوطالب
گفت روزی بحضرت علی بیرون مکه رفته بود و او ای بگذشت و دیدم که سید علیه الصلوات و السلام نماز میکرد
بهر طرف نظر میکند و رسول را صلی الله علیه و سلم نگاه میبگذشت و پشت و بر و آیت محمد اسحاق آنکه هر دو میخواست
ابوطالب از آن تعجب نموده آتشش او رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند بر سید که ای محمد این چه دین است
اجدات کرده و این چه عمل است که بجای آری سید علیه الصلوات و السلام فرمود ای عم هذا دین الله و دین
و انبیاء و ابراهیم علیه السلام یعنی الله است به رسول الی العباد ای عم این دین خدای تعالیست و دین ملائکه
و انبیاء و پدر ما ابراهیم است علیه السلام که حق تعالی مرا بر سالت برگزیده و با علای این دین به بنده گان خود فرستاده
اکنون مرا ای عم خدای دعوت میکنم که یگانه است و شریک ندارد و بعبادت او خیر نیی می نمایم و بخدمت او دلالت میکنم
و بدانکه هر که از بادهایان و اسعای تاج داران بر درگاه عظمت او بنده کی است و مرا مکنده کی است
هر که در روزنده کی است پیش خدا و او بنده کی است هر که بر دیر تو از رنگ نبوت خاک رومیده درگاه او است بعد از آن
فرمود که ای عم مهربان و ای ناکزیر دل و جان تو از همه سزاوارتری که بدایت نصیحت از تو کنم پس ابوطالب که بمعا
و مطهرت میقیام نمایی و در اعلامی کلمه حق مبعوث گشته ام اهتمام فرمای - بسیار دشمنی مرا دوستی با حق
بلوی کنیزمانگوست فی باطن جو ا طریق پیدا می گرفته ای پادرویت بوده امثال فی دوستی ابوطالب گفت فرمود
تو را است میگویند اما نفس من ترک دین ابا و اجداد خود نمی تواند گفت و در انوار اهل از ملت عبد المطلب متابعت نمی تواند
و ما با فراغ بال با حق مبعوث گشته اشغال تائی که تا زنده ام نذارم که هیچ دشمن بقوم تو برضد و جاسوسی از روی
حمیت و جاهلیت تو بسزد بعد از آن بعد از این روی با علی کرد از روی استفسار دین او نمود گفت ای پدر
این دین حق است و من خدای تعالی و پیغمبری وی ایمان آورده ام و این نماز فرضی که حق تعالی بر بنده گان خود ایجاب فرموده
و ما این فرض را میگذاریم ابوطالب گفت یا بنی امانه لم بدک الا خیر فالزمه ای بفرمونی ملازمت و خدمت محمد کریم
سزا جو خیر تو نماید و خدای تعالی ظاهر و وی شناسست و عارض همه اعدا و من تا زنده ام بحفاظت شما در ایدم و
کرای و قایه نفس ای جان شناسازم و روایتی هست که روزی ابوطالب با بیره خود جعفر در شعبی ارشاد در
دید که حضرت رسالت پناه و امیر المومنین علی نماز میکرد و ابوطالب با جعفر گفت بوصل جناح این عم خویش
جعفر بنابر اشارت پدر و بر پهلوی پدید پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده با وی نماز کرد و دو جهت نشانی صلی الله
علیه و سلم درباره جعفر دعای فرمود که و صلی الله علیه و سلم ای یک جناحین قطر میهای الجنة و دعا آنحضرت در حق او فرما
شد تا در غرای موی به بدوت شهادت مشرف گشت و حق تعالی او را دو بال ارزانی فرمود تا در فرا و بین جنابان
جناحین طیران نماید و بدین جهت آن سعادت مقدر جعفر طیار خوانند و ابعده الموفق به ابوطالب بمنزله
بازگشت فاطمه و الله علی گفت کجاست بفرمود ابوطالب گفت چه میکنی گفت مرا خدمه میفرمود که با حق نماز میکرد
است در شعب تو و امیداری که فرزند تو صبا کی گردد ابوطالب گفت خاموش باش و الله که از او را ترسین خلاصی در
عم او است و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت نمودی هر آینه من نیز متابعت ردی این سخن بفرمیش

روایت میکند رضی الله عنهما از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود مرا اگر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را بچانه که در بهشت است بگوید
لو' خوف که در وی نه بیماری و نه رخ و نه درد سردی و نه آفتی باشد ای جان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقلت که چون پیغمبر
خاتون ایمان آورد و وقفه وی میان بود که در روایات آمده است ابوطالب را از صدمه فلت مال و کثرت عیال و امرار
باجوال راه یافته بود و در کج فحلی کلی واقع شده جناح اهل کلمه سورمانند پیغمبر صلی الله علیه و سلم عباس گفت
ای عم بر اورت ابوطالب عیال بسیار دارد و خوشی پیش رویش و خدیجه کم ایام عشرت مصیبت است که او را معاویگی
و تحقیف در عیال او بنمایم و هر یک فرزندی از فرزندان او بر داریم ابوطالب گفت مرا از عقیل ناکزیر است باقی را خدا
پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را بر گرفت و عباس صفور پیغمبر صلی الله علیه و سلم گمانی بترتیب علی قیام نمیکرد و نادیده
ترتیب او بدیده و دو سالگی رسید روزی بچانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و دید که آنحضرت با خدیجه رضی الله عنهما
میکند از غذا حضرت پرسید که یا رسول الله این چیست گفت این دین خداست که از برای خود بر کنیده ام
و ترا باین دین دعوت میکنم و خدای تعالی کوی و یکی دانی که نه است و شریک ندارد و ترک لات و غوی نخواهد
امیر المؤمنین علی فرمود که این کم دین را پیش ازین از بچانه شنیده بودم و هیچ کاری بی مشورت پدر خود نمیکند که
رضعت باشد او را مشورت کنم حضرت فرمود که ای علی مقرر بنایست که اگر اسلام بیاری این را از یک طهارت کنی
حضرت امیر المؤمنین علی آن شب توقف فرمود و بهم در آن شب حضرت مفتوح الابواب در دلتش بگشت و نور هدایت
منور کرد ایندلا جوم چون صبح بر دمید و روی روز قف نور پوشیده خدمت رسول آمد صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول
بر من اسلام بفرم که من و فی الحال باسلام در آمدم روایتی است که گفت بروم و بایدرم مشورت کنم چون دوام بر
نخاطش آمد که توفیق کرده بود که هر چه محمد صلی الله علیه و سلم تر آید و لالت کند قبول کنی بهمان صفت عمل
نموده بالقدر بارگشت و ایمان آورد و در فضایل اهل بیت صدقین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز
مبعوث گشت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روز شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از پدر خود ابوطالب
پنهانی میداشت بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد و اسلام زید این حادثه است رضی الله عنه
و قصه رتب حادث چنان بود که حکیم بن خوام برادر زاده خدیجه بود رضی الله عنه از تجارت شام باز آمده
و با خود صند علام آورده بود و عده وی خدیجه بدیدن وی رفت تا تنهت بخار و حکیم گفت تا علم هر کدام از شما
که تر باید اختیار کن خدیجه گفت رضی الله عنه غمها از تنهت این بشارت را اختیار کرد چون بچانه آورد خواهر علیه الصلو
و السلام زید را از خدیجه طلبید خدیجه بر آنحضرت از رانی داشت خواهر علیه الصلوآت و السلام او را از او گرفته و بفرست
مقبول فرمود و این پیش از نزول وحی بود و چارث به زید بخت مفارقت فرزند ملول می بوده و کرد عالم طلب
می گشته تا بکه رسیده خبر فرزند شنید که در خدمت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم با چانه آمد و سر روی فرزند خود
و میکشید خواهر علیه الصلوآت و السلام چون بچانه بدید زید را گفت اکنون خجری اگر خواهی باید بروی
یا رسول الله من علامی ترا دوست دارم که خواجگی با پدری که لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را
عذر خواهی نموده باز مرستاد تا چون وحی بر آنحضرت نازل شد زید بر آنحضرت ایمان آورد و پیغمبر اهل اسلام آورد
و او را و ابتدای فرزند محمد میگفتند چون این آیت کویم از غمهم لا با پهم منزل گشت زید این جارت مشهور
و این سه ایمان خود پنهان میداشتند و هر گاه که وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را بر گرفت و در بر وی
بودی که مردم ندیدی نماز با اتفاق بگذاردی و روایتی است که آنحضرت نماز کرد از امیر المؤمنین علی علیه السلام

در مجلس میمون او بگشاید و هر دو بغیرم زیارت یکو بگزیر و استند و از حق تعالی و توفیق الهی خواستند و در راه ایشان
التفات افتاد گفتند اجتماعا بغیرم و بعد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم بجهت مشاورتی که در خیر یونان قوی آمدیم ابو بکر گفت
فرزیریم دین بخدمت می پیوستیم پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم کشف عفا کن ابو بکر گفته در همه کار مقدم تر است نخست تو ای
کن پیغمبر فرمود دیر و زمرشته خویش را بر من ظاهر ساخت و او مرا از فدای مقام پیغام آورد که خلق را بخداوند بجا نه
و عوت کن و من در آن پیغمبر و امر و زامدم تا از تو اشتها دی نمایم و بعد از آن آنچه رای تو اقتضا کند در معرض دعو
و عوت آیم ابو بکر گفت رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین تخصیص مشرف گردان که دوستی همه شب باین فکر گذرانیدم
و امر و زاین سخنان از تو شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن سخن شادی گشت حال اسلام عرضه کرد و ابو بکر
الله عنه قبول اسلام فرمود و در فرمودن آن و مقدم ترین سابقان آید قول دیگر آنکه در تخصیص الا لقبنا نقل از عبد
مسعود کرده است رضی الله عنه که گفت پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت جانب من رفته
بودم بر پیران قبیلۀ اند و فرو و آدم وی کتب اسمای خوانده بود و عرو بیصد و نود سالگی رسیده بود چون آن پیران
را می بود و ندیدند پیران دید گفت کمان می برم که تو از جرم مکه بگم آری گفت از قریشی گفتیم آری گفت از بنی تمیم گفتیم
گفت علامت دیگر مانده است گفتیم ان کدام است گفت فامه از روی شکم خود بردار گفتیم بردارم تا مقصود خود بگو
گفت در کتب اسمانی یافته ام که در جرم مکه پیغمبری معیوض خواهد شد که و داد و معاون باشد جوانی و کسی آن جوان
در آینده بکارهای دشوار بود و دفع کننده بلاهای بسیار و آن کس مردی باشد سفید روی و باریک تن و شکم
او داغ سپاهی و بر آن جب او نشانی و کمان نزد آنست که این تو باشی میخواهم که آن داغ که بر شکم تو است به نیم امیر ^{المؤمنین}
ابو بکر گفت شکم برهنه کردم دیدم که بر بالای ناف من خالیت سیاه گفت برب کعبه تو آن کس و مرا و صیتهای مطفانه
بقدم رسانیده بعد از آنکه کارهای خود سمیع ساخته ام تا ویرا و داغ کنم گفت چند پتی دارم در تحت آن خلیل الله علیه
و سلم بر کنیده بوی میسنجی گفتیم بر سامخ دوا در پت بر من خواند که اول آن ابیات این بود - الم تر انی قد اسلفت
و نفسی و قد اصحب فی الی عامتها و در آن خطاب با ابو بکر میگوید و انت و رب البیت بلقی محمد ابناک هذا اقام
البر الهنا فی رسول الله منی فاشنی علی دینه انی و ان کننت و اینها فیما لیتنی ادر کنت فی سبیلنی خلعت له عبدا و الی ^{العی}
صدیق گفت رضی الله عنه که این ابیات از پیر یاد گفتیم و وصیتهای قبول کردم و بیکه باز گشتم چون بخانه خویش فرود
آمد عقبه ابن ابی معیط و شیب و ابو جهل و ابو البخری با فید کس دیگر از قریش بدیدند از آمدن ایشان
پرسیدم که هیچ واقعه در میان شما مجید پدید آمده است ابو بکر گفت واقعه ازین غریب تر نیست که پیغمبر ابو طالب
آمد و عوی پیغمبری میکنند و ما را میگوید که شما همه بر باطلید و آباد و اجدا دشما همه بر باطل بوده اند و اگر چه حجت تو بودی
ما و از زمان نداده کنون که آمدی تو خود این کار کفایت کن که او دوست است چون این سخن از ایشان بشنیدیم ^{الشان}
عذر گفتیم و باز گرداندم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند بخانه فدحیم رفتیم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه و سلم
پهرون آمد گفتیم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابابکر من رسول خدا یم نبو
و مجله مردمان بین ایمان آرید تا رضای رحمن یابی و از دوزخ جاودان امان یابی گفتیم دلیل چیست یا محمد گفت ان پیر
اورا در حین دیدی گفتیم نه بسیار پیران و جوانان دیده ام و با ایشان هیچ و شرا کرده ام گفت پیرا ددی که ابیات تو
امانت سپرده و بمن فرستاده است هر دو از ده بیت را بر ابو بکر خواند و ابو بکر گفت یا محمد ترا همچو حال که خبر
داد گفت ان فرشته بزرگ پیش از همه من بلامه پیغمبران از آنحضرت فرمود و آمده گفت دست بمن ده دست مبارک

بغایت ایشان را دشوار آمد و ترس ایشان مستولی گشته بود
ایمان ابو میرالمؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
عنه بدانکه در ایمان امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بواسطه آن اتفاقا و بیل بسیار است یکی آنست که ابو بکر
پیش از بعثت بنعمه بیست سالگی خواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتا دو کعبه آمد و پاره پاره شد و در هر پاره
چهره های مکه پاره از ایشان بیفتا دو باران پاره از آن چهره کج گشته بر پشت اولی قصه آسمان کدو آن قطعه که در
چهره ابو بکر افتاد ده همچنان بماند و بر و آیتی دیگر همه مقطعات آن نور جمیع گشته و رخا نه ابو بکر در آمدند و ابو بکر در خانه
خود رسته از آن نور نمود علی الصبح پیش کی از اصرار بهود رفت و از وی بقیه خواب خود پرسید آن چهره
این از قبیل اصفات اقسام است اعتباری ندارد و چون روزگاری بدین بگشت و در بعضی تجارت خود بدید که
که مسکین غیر از راهب بود رسید و ابو بکر از تحیر راهب بقیه این خواب پرسید که رسید که تو چه گفتی مردی ام از
قریشی غیر از گفت در میان مشا در مکه پیغمبر ظاهر شود و نور به آیت او بهمه منازل مکه استیغاب یابد و تودرجیان
باشی و بعد از وفات او خلیفه او ابو بکر تو باشی و من این پنهان میداشتم تا وقتی که حق تعالی پیغمبری را بخلق برآورد
فرستاد و چون از ظهور او خبر یافتیم خدمت او شتافتیم باسلام مراد دعوت فرمود گفتیم پیغمبری را دلیل بوده است
بر نبوت او و دلیل توحیدت آنحضرت فرمود دلیل من این خوابی که دیدی و آن حیر در خواب تو گفت که امر اعتباری است
و بقیه راهب بقیه این صید گفت من گفتم ترا این که خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفت من از تو هیچ دلیلی و برهان
ازین زیادت نمی طلبم که استشهدان لا اله الا الله و صده لا شریک له و استشهدان که عبده و رسوله و
از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقول است که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که
شامی از آن درخت بسوی من میل کرد و چنانکه به من رسید و من در آن می نگرستم و سپکتم این چه خواهد بود و آوازی
از آن درخت بگوش من آمد که ای ابو بکر پیغمبر در فلان وقت بیرون تو آمده و ضلایق با و ایمان خواهند آورد
ی باید که سعادت مندی ترین ایشان باشی با وی گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام او چیست محمد این
ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف گفتم دی البف و صاحب صیفت از آن درخت عهد بسته ام که هرگاه وی
مبعوث گردد مرا بشارت دهی چون آنحضرت مبعوث گشت از آن درخت آوازی آمد که ای ابو بکر بخدا باش
و اهتمام کن ای پیغمبر چون که وی بوی آمد سو کند بر موسی که هیچکس بر تو سبقت نخواهد گفت چون بآمد او کرد
بسوی رسول صل الله علیه وسلم رفتم گفتم ای ابو بکر ترا اجزای نقا و رسول او میخوانم گفتم استشهد انک رسول
الله بعثک بالحق سر اجانیه را پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم
نورانی خلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود و تفکر فرمود که چه می باید که طاقت استماع این سخن را در وقت
بانب مصیبت فرو نگذارد پس وداعی مصادقت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاظم او متوقر بود است
گذاشت که ابو بکر که بکمال عقل موصوفت و بحسب اعتقاد و صفات اتحاد معروف است به حرمت این راز دارد و خاطر
مبارک مصمم فرمود که باید از بشارت او و زود این خبر اظهار کند و ابو بکر نیز همان اندیشه کرد این دین که گوید
آیا و اجداد ما نیست کننده خود و بسندیکه طبع نبیت و عبادت ضری که جازب منفعت و واقع نفرت نتواند بود
و چه فایده دهد و خدای که خالق آسمان و زمین است و موجد سیار و مرکبات این معنی نه بسند دورای ابو بکر قرار گزید
که باید از رای جهان آرای سید ابرار که مبطون توفیق الهی و منزل فیض ربانیت استهداد استرشادی نماید و این راز

او شد چون قلم سرش بر دارند چون این سخن بشنیدم چیزی در دل من پدید آمد اندر شال شدم و میان من
و ابو بکر دوستی و محبتی بود بعد از دور و در پیش وی رفتم و سخن خاله با او گفتم ابو بکر با من بگفت ای عیسی
تو مرد عاقل و هوشیاری و در عواقب امور صاحب اعتبار بر تو پوشیده مانند که سنگی جنبه که نگویند و پند
و سود و زیان بکس رسانیدن نتوانند خدا را جلوه شاید من گفتم همچنین است گفت خاله تو راست گفت خدای تعالی
محمد را بر ایستی و درستی بخلق فرستاده عیسی دان و در قبول ایمان ترافی را راه داده که در کار خیر حاجت به
استیاز نیست و من و ابو بکر درین سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر ما بگذشت و با علی رضی الله عنه
همراه بود ابو بکر بر خواست و با او پنهان سخن گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیاید و نزد ما بنشیند و روی من آورد
و گفت ای عثمان خدای تعالی ترا بهمانی بهشت میخواند نیز تو او را ایجاب کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من مؤثر
آمد زبان بگفتار کلمه طیبه لا اله الا الله بگشادم و بخاتم محمد رسول الله همراه بران نهادم و بعد از آن بشرف رقبه
خاتون سلسله آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف گشتم و بکرات سخن خاله من بخاطر میکردم و موجب از یاد رفتن
میکشت واقعه سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه که چون ایمان آورد هنوز بجهت تفرص قریش یاران خاز
در بیرون مکه در وادها میکردند روزی جماعتی برایشان بگذشتند و سفاهیت آغاز کردند و بعد از آن جنگ
و خصومت درآمدند نزد سعد بن وقاص استخوان پاره بود پر داشت و بر سیرکی از کافران زد چنانکه سر وی شکست
و خون روان شد و کافران بهر محبت نمودند و ازین جاست که گفتند اول کسی که در اسلام بر کافران زد و خون
بر بخت سعد ابن ابی وقاص بود یکی عمرو جهمه است و حضرت در پاره او این دعا فرمودند که اللهم احب دعوت
و سده و رسته خدا یا دعا سعد را احب فرمای و تیرا خور اصایب دار لا جوم سبی اب الدعوة کنت و هرگز تیرا و بر
نیفتاد بقیست که در آغوش من بود چشم او را پناست گفتند ای سعد بیمار آن بدعا تو شفای یابند چو ادعای
تاجق فقار و شنایی چشم تو را باز دهد و گفت فقار الله نعم عیسی احب من بصری یعنی فقار حضرت خداوندی
جل و علا از روشنائی چشم دوستمیدارم ایمان عبد الرحمن عوف است رضی الله عنه نقلت که
عبد الرحمن رضی الله عنه گفت پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بمن رفتم بودم
بر غنمگان این الی العوالم میری فرود آمدم و وی پیری بود سال خورده از صغیری چون جوژه شده هرگاه بمن میرفت
بجانه وی نزول میکردم هر بار از من میسید که در میان من حاجت مردی پیدا شده است که ویرا شرفی و شهنوی باشد
یا با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم فی چون این بار نزد وی آمدم از پیشتر صغیف برین دیدم و کوش وی
کوان گشته فرزندان فرزندان وی همه جمع آمده بودند و ویرا باز نشاندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبد
ابن عوف ابن الحارث ابن زهره گفت همین بسندیده است ترا تجارت میدهم چیزی که بهتر باشد از تجارت بمن
خدای تعالی قوم پیغمبری را بگنجت در راه گذاشته ویرا از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرستاد و از پیرستیدان
نهی میکنند و باسلام دلالت میفرماید و از باطل بازی دارد و گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما
کفایت محبت خود کردم و بنزد وی مراجعت نمودم چون بگفتم رسیدم ما ابو بکر صدیق ملاقات کردم و سخن خیر و
باز کرد و با وی موافقت کن و وی را راست گوی دار و مزدکاری و صلح نمایی و چند بیت بر من خواند و گفت
بر آنحضرت عرض کن این دو سه بیت از جمله ان ابیاد است استشهد بانه دنی المعانی و فاق اللیل بالصبح
استشهد بانه رب موسی انک ارسنت بالبطاح فکن شفیع الی ملک یدعوا الیه یا الی الصبح تعجیل رحمه

مبارک او بگویم و گفتیم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و نجانه باز گشتن بشادی که هرگز مثل آن
 شادی نبودم و بر هر چه ایمان آن سرور را باب تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله عنه مقرون بدو نصفت بود یکی موکد
 بشواید دیگری انکه بی ترد و ترائی بوده ضابطه در مستقیم آورده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما وصفت الاسلام
 علی احد الا کانت له عنده کبوة و ترد و نظرة الا ابو بکر فانه لم یعلمتم ای لم یتوقف فی قبول ایمان تنبیه صبر و استقامت
 در باب اول از آن بزرگوار و در پیوسته ضابطه روایت است که اول کسی که بحضرت رست صلی الله علیه وسلم ایمان آورد
 خدیجه بود رضی الله عنها و اول مردی که بنیوت سید ابرار قرار کرد ابو بکر بود و نخستین شخصی که تصدیق رسول
 نمود علی است و اول کسی که با حضرت کوید زید ابن حارث بود و اول کسی که بدو تبت در زمره مؤمنان در آمد
 بلال بود و کونید بعد از ابو بکر صدیق بلال بود که ایمان آورد و تلقین میان اینها صفاست که صفین ذاتی که اول
 زنی که بدو تصدیق فیروزی یافت خدیجه بود رضی الله عنها و اول از صبیان علی بوده رضی الله عنه و اول رجالی
 ابو بکر و اقل بنده کان بلال و اول از ادا شده کان زید ابن حارث رضی الله عنهم اجمعین و در میان این اوابل
 اولیت خدیجه حقیقت و باقی اصافی و الله اعلم بحقایق الامور ذکر کافی که بدلائل امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه ایمان آورده اند بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه مجتهدین صفت از صفات
 کان اراسته و نفوت جلال پیراسته و بواسطه آن معتدا و مشارا لیه قرینش گشته و ان عبارت از مکارم اخلاق
 و محاسن الخصال و صفات بسندیده صفات ستوده و عقلی کامل و لفظی شامل بود که از صفات بزرگ و نفوت ذاتی
 او می نمود و در ارتباط صفاست و لوازم مسمان داری در مکه عدیل و نظیر نداشت و بحکمته این خصال فخر و
 بسندیده هم با و الفت داشت و بخت بقیع و تجلیل او گماشته و در عظیم امور از روی صایب و فکر تا قب و
 استقامت می نمودند و چون اعلم هم بود در فن انساب و تاء ریج خوب بخدمتش مبادرت نموده اخذ فوائده میکرد
 تا جرم بعد از اشرف اسلام با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را بر اه دست و طریقه
 دلالت میکرد و بامارت و اضحی و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس بنوی را صلی الله علیه وسلم برای ایشان
 جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب باین جهت مبارکش از باده غوایت بیهوش گشته هدایت رسیدند
 ضابطه اسای بعضی از ایشان تربیت مذکور میکرد رضی الله عنهم اول اسماء ذات النطاقین و فقر ابو بکر صدیق
 که پدر من در آن روز که ایمان آورده بود نجانه آمد و ما همه را با اسلام دعوت فرمود تا ما همه با اسلام در نیاییم و تصدیق
 رسول صلی الله علیه وسلم بکردیم و دین توحید اختیار نمودیم از مجلس خویش برخاست بعد از آن از عیبه مشرف
 پنج نفوذ لالت او و زمره اهل ایمان بخروج گشته عثمان ابن عفان و زبیر ابن عوام و طلحه ابن عبد الله و سعد ابن ابی
 وقاص و عبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنهم اجمعین ایمان امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه
 و ایمان او را سبب آن بود که هم امیر المؤمنین عثمان گفت رضی الله عنه که مرا خاله بود سعد انام و فقر کو زبان
 ریخته و در کفایت دستی داشت یک روز در خانه رفتم مرا گفت بر طریق سخنان گاهمان که متر ازنی خواهند بود و حق
 روی هر دو در فوری یکدیگر که نه او پیش از تو شوهر و نه تو پیش از وزن دیده باشید و این زن دختر پیغمبر بزرگوار
 من این سخن تعجب کردم نموده استبعاد کردم و یکو بار بار مرا گفت بهم بر طریق کفایت که پیغمبری آمده است از اسماء
 بروی وچی آید گفتم ای خاله این سخن چیست که از تو می شنوم و در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن و مفصل بکوی طریق
 کفایت محمد بن عبد الله آمده و خلق را باین خود دعوت میکنند بدنیاید که همه عالم نور ملت او گیرد و هر که از خط

او بآن صدق گشت و اقامت نمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فلایق را بر سبیل علانیه روایتی است که
از نزول وحی نبوت اتمام دعوت عام سال برآمد تا حق تعالی آنست که ناصح با تو مروا و اوضح عن المشرکین
انا کلیناک المستترین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظنهم کردانی و قرآن با و از بلند خوانی خود
را از کافران فارغ داری که مابیش ایشان را از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنیاد
رست کرد و مسجد درآمد و خانه فلایق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد از آن بگوید صفا برآمد و ندا کرد که ای آل قریش
فرایم آمدیم چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده اید گفتند فی گفت بد این که حضرت خداوند
جل و علاست بر من وضع فرمود و مرا بسوی مشربست فرستاد و از کتاب الهی این آیت برایشان خواند که قتل یا ایها
الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً انذی لکم السموات والارض لانه الا هو حی و میت تا باحوال حضرت از سر خطب این
برادر زاده میخواند است و از ملت آبا و اجداد خویش بگانه گشته گوش بگفتار او نمیدادین سخن این ملعون شوم
خاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت خزون و محجوب شد چنانچه باز آمد و هیچ کس از ایشان نیامد و تا بعد از آن بماند از
خویشان قریب فواید مورشد و آیت کویم و اندر عیش و شادمانی و انقضای جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نازل
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علی حضرت الهی صل و علایم ما ید که آثار
قریب خود را بر نشان و عشا یر نزدیک تر خویش را با اسلام دعوت کنی و از امتثال این فرمان بغایت عاجز و
کار بر زمین دشوار چه هر گاه باند از ایشان قیام می نمایند بقتل اید از من بر میخورند و با ایصال انواع مکاره می کشند
من نیز بران شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم و بدست مصابرت و امن عقل مصیبت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و گفت یا محمد اگر بر موجب فرموده قیام نمیابی هر آینه بقتولت الهی مبتلا گردی اکنون ای علی طعام آماده ساز
و در وی قدری گوشت اندازی و یکقدح شیر بید کن و همه بن عبد المطلب را بطلب تا بایشان بوسی کوبی من نیز بر تو
فرموده بقدیم رسانیدم و حمل کس را از احمای رسول و پیوستگان او بودند چون ابو طالب و حمزه و عباس و ابولهب و غیر
ایشان جمع کردم بعد از آن آنحضرت با حضار طعام اشارت فرمود چون بیاوردم اول حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بآن ابتدا فرمود و پاره گوشت بر گرفت و بعضی از آن تناول فرمود و بقیه آن در نوای طبق نهاد و گفت خدایم
و بعد از آن همانان همه از آن طعام سیر خوردند و حق آن فدائی که جان علی در قبضه قدرت او است که کس از ایشان آن
طعام که احصار کرده بودم شها خوردی نمودی و از آن یکقدح شیر که آوردم یکس را بنده بودی همه سیر شدند بعد از آن
چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که بایشان بگم کند ابولهب لعین مبادرت سخن گفت بر خوردار مباد نکند
صاحب شما محمد را صلی الله علیه وسلم سحر کرده است و رسول را صلی الله علیه وسلم گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت نهادن
مجموع قبایل عرب نیست و سر انجام این هم بران قرار میگیرد که ترا در مجلسی بنشینم که هرگز روی عیشی نبینی و این را
آسان تر است از آنکه همه قبایل بنی حمه و معاویه را بر خیزند و همه کس از ایشان و قرابتان خود اینا بدی نه اندر نشیند
باشند که تو حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ساکت شد و ذات مبارکش از سحر احوال لب متاثر گشت و مجلسه برین طریق
گذشت که گفت ای علی این مرد در کلام سبقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام همیا یا
بر موجب فرموده بقدیم رسانیدم چون قوم طعام خوردند و بیا شامیدند رسول صلی الله علیه وسلم بسی مبادرت
و اول محمد ابتدا فرمود ضیاع ذلت آنحضرت بود که الحمد لله مجده و نستعین و نؤمن به و نتوکل علیه و بعد از آن
بنو حبه آنحضرت کوای داد و نفعی شرکت فرمود که هیچ زاهدی دروغ نمیکوید و صد کند میخورم بخدای تعالی که اگر مثلاً

تمام تر کفایت رسالت خود کرد و بدو دی مراجعت کردم چون بگفتم رسیدیم با یو یکصد بقی ملاقات کردم و بحکم
بادی بگفتم گفت آری فدای منم محمد ابن عبد الله را بر سالت بخلق و بر ستاده پیش روی و قبول اسلام کن انحضرت
بجای خود نمی بودند انحضرت را و اذن خواستم مرا اذن دادند و در آمدیم چون بطریق مبارک کش بر نه افتاد و بخدمت و فرمودند که
ی بنیم که از او امید فرمیدارم بعد از ان مرا با اسلام دلالت فرمود از انحضرت و لیل هو استم فرمود که چهل هدیه کرده
یا از کسی رسالت آورده بیار انرا و در باره حمیر کواهی داد و بایمان و گفت وی از خواص مومنانست در اسلام آورد
و کلمه شهادت آورد و بشتر حمیر را انحضرت خواندم و از بشارت که داده بود فرمودم فرمود رب مومنی درانی و
بنی و مانند زمانی اولنیک حقاً کوانی اما بقیه انها که بدلات امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه ایمان آوردند و عمر
عبید بن جراح بنی نواریان آوردند جمله سابقانست محمد ابن اسحاق رحمه الله گفت که هشت نفر از جمله سابقانند
در اسلام علی ابن ابی طالب زید ابن الحارث ابوبکر ابن ابی قحافه طلحه ابن عبد الله عثمان ابن عفان زید ابن
عوام عبد الرحمن ابن عوف و سعد بن ابی وقاص و در مستضع عمر و غنیمه و انیر بن هبشت فریاد کرده بعد از انکه
هم بارش دادی بگو هر چه الله عنه ابو عبیده ابن الجراح و عثمان ابن مطعون و ارقم ابن ابی الارقم و ابوسلمه ابن
عبه الاناسد و سلک اهل ایمان من و انکشد بعد از ان عبیده ابن عبد المطلب و سعد ابن زید بن عمرو ابن نفیل
و فاطمه بنت الخطاب و انهر عمر و وجه سعید مذکور و قدومه ابن مطعون و جناب الارت و عبد الله ابن عمر مطعون
و عمر ابن ابی وقاص و عبد الله ابن سعود ابن الربیع و سلیمان ابن عمرو و عباس ابن ربیع و غنیمه ابن عامر ابن ربیع
و عبد الله ابن جحش و جعفر ابن ابی طالب و روح اسمانیت غنیمه و عاصم ابن الحارث و خطاب ابن الحارث و عمر
الجبیب سیب ابن عثمان ابن مطعون و نعیم ابن عبد الله و عامر ابن قیس ابن و خالد بن سعید و جالب ابن عمر ابن
سحب و خلیفه ابن عیثه ابن ربیع و و اقد ابن عبد الله و محار ابن یاسر و صریب ابن عیبه و مصعب ابن عمر رضی الله عنهم
اجمعین ایمان آوردند و در ایمان هر یک از اینها سببی و قصه هست تا ما این کتاب منحل ان نیست انجی است بودند که
متعاقب در سلک ایمان درآمدند و بعد از اینها دیگر مردم سرانگشته یکیک و دود و در ایمان می درآمدند تا بعد از انکه
در مکه آشکارا شد در ذکر ممنوع شدن شیطان از آسمان بیکه بعثت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
نقلست که پیش از بعثت انحضرت شیاطین با آسمان معبود می نمودند و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان
میداشتند و از مرشتگان کلماتی که منی بود از جوارش روز بروز می شنیدند و هر یک کلمه حق را بعد سخن باطل مخلوط
بخلق میرسانیدند و چون بخت روز از ظهور نبوت و شرف بعثت یکدشت شیاطین بشهر تائیه از صعود بجای
سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و آنچه کوبید و انما لنا السماء فوجدنا طیبت و سائید
و شهباء و انما کنا نقعد مقاعد السج الان یکدهم شهابا رعد ازین معنی خبر میدهد و اول طایفه که از خم و منع ایشان
آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از انجی امت بقدر طاعت از کوسفتند و شتر بخت اصنام قربانها کردند و
نزدیک بودند که از مواشی ایشان نمائند انگاه با هم گفتند که اموال ما حمله و معرض طرف داده اند و راستارهای آسمان
همچ کم نمیشود و از ستارهای که میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساقط نشد لا جرم با اتفاق از دوح قربان باز
امینانند نقلست که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست که سبب ان معلوم کند فرمود
تا از هر بقعه از بقاع زمین مقدار فاک آوردند و یکیک را می پوسیدی و می انداختی و چون نوبت بجاک رسیده گفت ای
درین زمین حادث شده است و از بوی فاک آن آتش میر در نهادش افتاد و دود و دهرت در دماغ او راه یافت و طریق

ثبت شد یی ابوی لهب و تب الحی . . . آن جماعت از رؤسای قریش ابوطالب بدرخواست تا آنحضرت را
از دین اجدات مجدد ملامت کنند و از مخالفت دین ابا و اجداد باز دارند محمد اسحاق رحمة میگوید که چون مر
دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آشکارا کد و ملامت بدعوت خلائق اشتغال می نماید و روز بروز کار او در قی
امت و عبادت اهل نام در دل انام سرچین میگرداند و خدا یا ایشان را دشنام میدهد برایشان و بخوار آمد و تا
انرا مانکه تعرض برایشان و اهل نام باطله ایشان نمیرسانند و مقرابا و اجداد ایشان که بی زاد و وفان
و تو حید روی بسو آفت نهاده بودند تعیین نمی نمودند قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند و چون بر محافل قر
میگشت می گفتند این بزرگوار است که از آسمان فرستاده و مقرران عالم بالا با او سخن میگویند و چون
برین و تیره صند کاه بگذشت و آیات فرقی متعجب و آیه باطله و معنی از آنکه منزل پدران ایشان که بی طبع
ایمان از دنیا رحلت کرده اند در کات حیم است نازل گشت و این آیات برایشان میخواند و ایشان بنیاد عدوت
و دشمنی کردند و قصد ایذای سید ابرار و صحابه کبار که پیش کوفته اما از جهت حمایت ابوطالب مجال تعرض شد
جاعتی از مهران ایشان چون بنده و سیه و ابوجعل و غیر هم برخواستند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند ای ابوطالب تو
و پیروانی مایی و مادر صد رضای تو می باشیم و طریقه طاعت میگویم اکنون این برادر زاده تو دین اباد و اجداد ما را
دین دیگر اجدات کرده و خدا یان ما دشنام میدهد و مردم ما را ضلال میکند و با وجود آن اصرار نمی کفو و اصلاحات با سبک
اول پیش نموده ام تا او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفو وضالت نسبت نکند و فدایان ما را دشنام ندهد و اگر بعد از این
تو متنبه نگردد نگاه ما خود بدفع او مشغول شویم ابوطالب ایشانرا جواب شفقانه داد و بوجه حاصل باز مرستاد این معنی رسید
که پیغمبر علیه السلام بود اظهار نکرد و آنحضرت همچنان بکار خود مشغول بود و سبب آله و نسبت ایشان بکفو وضالت ننمود
و ایشان می شنودند و کینه و عداوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در او کوفته چون برین صند کاه بگذشت باز جمعی از اکابر
ایشان پیش ابوطالب آمدند و گفتند یکتوت بتو التجا نمودیم اکتفات نکردی و ما میگوئیم که از مرغان غباری بر خاطر نوشته
ند آنکه دیگر طاقت طاق شده و ما اصطبار در محاق افتاد و همه النون اتفاق کرده اند که دیگر بوی مشغول گردند و منج و
دفع او ببرد و میگویند که او در ملک باشد یا ملک زیادت برین طاقت نداریم ابوطالب هر صند در اطفال نایره جهالت
ایشان کوشید مفید نیفتاد و القصه از پیش ابوطالب چشم برخواست و بر فتنه ابوطالب را ازین مرتفکر شد که بخوار
ازاری با آنحضرت رسد و خوش نداشت که قوم نیز از وی منقود و مقبوض گردند و در میان خویشان بنگ و عداوت پیش آید
این آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد قوم جمله خصوصیت تو برداشته و زمان ملامت بر من گشادند و خصوصیت و عداوت پیش
میان خویشان بغایت از مروت دور است اگر بنان بجه درین کار رفتی بایشان پری و در رضای ایشان کوشی تا کار
بشرع و کدورت نکشد از کار و نباشد و ایشان را همین مقدار راضی اند که تو ایشانرا بکفو وضالت نسبت نکنی و خدا یا
ایشانرا دشنام نگوئی و دیگر تودائی و دین خود پیغمبر صلی الله علیه و سلم تصور فرمود که مگر ابوطالب از حمایت او تنگ آمده است
و دست از دامن تربیت او کوتاه کرده او را بقوم باز خواهد گشت گفت ای محمد بدان خدا یی که جان محمد در قبضه قدرت است
و اگر قریش افتاب را بپا و برند و در دست راست نهانند و ما بناب را در دست چپ نهانند و مرا بگویند که از کاد و بیت نام
و میگوینم تا نگاه که دین اسلام ظاهر گردانم و یا اجل در رسد و مغرور باشم چنانکه گفته میگویم جو بر بغایت ناکه جام
بعد از آنکه کراجل آید مرا معذور دار این بگفت برخواست و آب در دیده گریه و برت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم از پیش وی دلشک برون آمد از آنجه با آنحضرت گفته بود پشیمان شد و آنحضرت را بخواند و گفت برو و پیغمبر

با همه کس دروغ گویم یا سخا دروغ خواهم گفت بدان فدای که بغیر از خود ای دیگر نیست که من رسول خدایم و نبوت
و نبوی کافیه غلطی و الله که همه شما را مردن هست چنانکه بخواب میرود و برانگیختن هست چنانکه از خواب بیدار میشود
و هر آنچه بر آنچه عمل خواهد نمودی سب خواهد گشت و چوای احسان بان با صبر خواهد بود و چوای طغیان عذاب
و شی اکنون در ابتدا این امر که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت صغف و انکار من می بیند مرا محمد و معاون می
تا حکم الهی و دین حضرت خداوندی را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمصادقت و مطهرت قیام می نماید تا برادر من
باشد و وصی من بود و خلیفه من فیه میان شما او باشد هیچ کدام از قوم چو آب نكفشد امیر المؤمنین علی میفرماید که گفت
یا رسول الله من از همه ایشان پسرال خودترم و محترم تر و بقیله و نسب عظیم تر از همه است چو آید جان بگویم
و فلک قدم ترا بچل جواهر فروشم رسول صلی الله علیه و سلم دست در گردن من انداخت و مرا بدعا و شایسته
و گفت این برادر منست و وصی من هر چه گوید و فرماید گوش دار سمعنا در گوش کشید و عایشه اطهار و دوستان
قوم بر خود بسته و می شنیدند و با ابوطالب میگفتند که برادر زاده تو ترا فرمود که کلام علی بشنوی و فرمان او را
اطاعت کنی و بز و آیت صغف ابن عبد الله چنانست که پیش از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب چو آب رسول صلی
علیه و سلم استقبال نمود و گفت ای محمد ما را هیچ امری لجعوب تر از اعانت تو نیست و هیچ کاری مطلوب تر از
رعایت تو نیست همه از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه انباء پذیر تواند و من یکی از ایشانم اما اکنون قبول
مقاتلت کنید و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه است بقت می نمایم و اگر ابائی بنده من بر دین عبد المطلب سایه
ابایم و تو بهر چه ما مورثه بدان قیام نمای دور افشای ملت و ابلاغ رسالت روز پروری افرای و الله که
من تازنده ام بجای نطق تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر تر بلا سازم بعد از آن ابوطالب گفت ای فرزندان
عبد المطلب و الله که آنچه او اختیار کرده است سبب معرفه و موجب معرفت شماست دست از وی باز دارید چنانچه
ما را آنکه دیگری برافقت او بر چهره ابوطالب گفت ای احوال ازین گفتم چنانکه باز آید و خصوصیت بصورت و دست و تن
گویند ما در روزگار بغیر از تو فرزندان زاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده و الله که تازنده ام جانب او مرد
و او را بدست احدی نیارم و اگر عرض امتناع عبد المطلب نبودی هر آینه من تصدیق او بنمودی و راه صفت
او بنمودی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر ایمان نمی آرید طریق معاونت او فر و مگذارید تا جائی که حق نعم
بنضیه حکم او کند و اعلا ی دین نماید و روایت واقعی است که چون آیت کریمه و انذر عشیرتک الا اقربین
نازل گشت رسول صلی الله علیه و سلم بر کوه صفا بر ابرو و گفت ای معشر قریش روی بمن آرید و بشتابید و از ادراک
سعادت روی متابید قریش جمع آمده گفتند پس چو آمدن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پیش
کوه کوهی در کین شما نیند ما سیوف قواصب اند برای از باقی روح شما می آیند مرا درین قول تصدیق کنید گفتند
تو پیش بدو روغ مترجم هستی و ما هرگز از تو دروغ شنیده ایم گفت من شما را بهیم میکنم از عذاب که در پیش است باید که
قبول کنید هر که از عاقبت اندیش است ای عبد المطلب و ای عقیاب عبد مناف و ای افلاق زبیره تا جمیع آقا
را از قریش بر شمر و گفت ایشر لوفکم من الله لا اعنی عنکم من الله شما را پروردگار من فرموده است که و انذر عشیرتک
الا اقربین یعنی اقرب قرینه خود را بر ترسان بدانید که من از اخوت شما را تحفظ می توانم رسانید و از عقوبتی که نمیتوانم
رهانید بی آنکه کلام طبعی لا اله الا محمد رسول الله بگویند و بر سالت می اعتراف نمایند ابوطالب گفت بتعالک هلاک
باد ترا از برای این حج کودی ما را لا حج حق نعم این سوره فرستاد فراغت خاطر سید را صلی الله علیه و سلم

محمد زاده رسول است صلوات الله علیه وسلم بر آن حال توقف یافت آن پادشاه را از دست اوستاند و بر سر عقبه نبرد
و میرخت و عقبه در روی او نجات داد و را می کشید تا به پیش مادرش آورد که عیسی پیغمبر صلوات الله علیه وسلم آورد و از پیش
مادرش گشت که در طلب خود را و عیسی محمد سافحه و نفس خویش در معرض طعن قریش انداخته از روی گفت کار بست
قرابتی از برای قرابت از دشمن انتقام کشیده و نفس مال مأمون فدای جان و تن محمد باد ای جان شمع فدای جان
از دیده دل کنم سلامت تو خواهم ما کین سلامت نو باد کشی ما کدایان روزی که شراب وصل نوشی بگره بافتن
زان باده که هر که قطره خورد هشیار گشت تا قیامت سید طارق ابن عبیده گوید که در ذی الحجه که باران است از
بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرود و مردی در عقب او سنگ می اندازد ضایع باری مبارک او را خون آورد
کرده آن جوان میگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله یفلحوا بکونیه لا اله الا الله تا فروری تا بهید آن مرد میگفت
در عقب او آن کذاب فلا تقوه قوا به رستی که این دوع کویست تقدیق او مکنید طارق میگوید که من پرسیدم که این کیست
گفتند آن جوان محمد ابن عبد الله است که دعوی نبوت میکند و آن شخصی که در عقب او می آید اوست ابو لهب تکذیب اوست
عایشه صدیقہ رضی الله عنه میگوید که از آن حضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت یا رسول
الله که سخت تر از روز احد که عزیزان و خویشان ترا کشتند و سنگ بودند آن مبارکت زدند و شکستند گفت بلی آنجمن
دیدم از قریش روز عقبه که نزد جماعتی که رفته بودم خود را برایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگویند و مرا در اطلاع
معاونت نمایند ایشان تقدیق نمودند و دست تقدیری بایزای من بگشودند مرا سنگ میزدند تا پاشنه از فون انود
از آنجا باز آمدم روزی بغایت گرم بود از هیچکس قبول ندیدم و از هیچ فردی خبر نفین و دشنام نشنیدم بگوشه رفتم
و اندوه ناک بنشینم و بناجات و رفع حاجات جناب قدس الهی بپرستم گفتم الهی اگر چه در راه تو هر چه میرسد و من
امای سعی که منبذ از برای رضای حضرت تو میکنم جز و پیچاره کی منبذی و اعانتی و اندامی توانی فرستد علیه
بیامد و گفت یا محمد صلوات الله علیه وسلم حضرت خداوند جل و علا سلام میرسانند و میفرمایند که مرسته موطن بر کوه با
در امر تو کردم تا هر چه فرمای بقدیم رساند آن رشته بر حضرت درآمد و تحیت و سلام بجا آورد و گفت یا محمد مرا فرموده
اند که هر چه محمد گوید صلوات الله علیه وسلم بپایان کن اگر فرمای این هر دو کوه را که در مکه است بر هم زیم و مکه بتیم بر
و بر تا از مکه و مکیان نام و نشان نماند زمان برداری تو غایم اکنون مصلحت صحبت یا رسول الله حضرت فرمود که
برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق کردم لعل الله بخرج من اصلا بهم من یجید الله و صده لا شریک له شاید الله تعالی
از نسل اینها بیرون آورد کسی که یگانگی او پرستند از سعید ابن صهر بر آیت کند که در موسم حج که
مردم از اطراف و جوانب بیکدیگر می آمدند آنحضرت با استقبال طوایف بیرون میرفت و اطهار دین اسلام میفرمود و در
مکه نیز بهر که میرسد اعطای کلمه الله می نمود و روزی سعید ابن مغیره که از ضنادید قریش بود و خود را عقل و اکمل
ایشان میداشت و از همه اسن بود با سایر رؤساء قریش گفت موسوم حج می آید قبایل عرب از اطراف و
بر یارت فانی آیند و اوازه این مرد یعنی محمد صلوات الله علیه وسلم شنیده بالفرورده پیش او خواهند رفت و سخن خواهند
شنود بعبارت شیرین و سخنان رنگین او میل خواهند نمود و بدین اوانتقال خواهند فرمود درین باب فکری
باید کرد که او را با مری منسوب کنیم که مردم چون بشنوند میل باو نمایند و از و متنفر نگردند و می باید که همه بر یک
اتفاق نایم و اختلاف را در میان راه ندیم که سخن بعضی مذهب و بعضی نکرد گفتند هر چه توافق کنی ما بر آن
باشیم گفت اول من میگوید تا من بشنوم گفته گویم که وی گاهین است و بعد گفت و الله که ما گاهین را دیده ایم

نوع که دلخواه تست معاملت میان کن تا جان دارم از حمایت و تقصیب باز نایستم و تا نرند ام در طلب رضای تو باشم ^{الحقیر}
راستی خاطر آمد و از پیش از ابو طالب روان شد بعد از آنکه قریش دیدند که ابو طالب محمد ^{صلی الله علیه و سلم} در کفایت
خود دارد و از تقصیب او دست نگیرد و ده کس از رومان قریش بسوی او آمدند مسلح و سبیه و بهران و سبیه و امیه ابن
خلف و ابو جهل این هشتم و عاص ابن و ایل و معظم مطعم این عدوی و طعم این عدوی و بنیه ابن حجاج و اخضر ابن سمر
و عاره که بر سر لید مغیره بود و در حسن و جمال چون ماه در شب تیره می نمود و گویند چون آفتاب جاشت در روز کار نظیر شد
پیش ابو طالب آوردند و گفتند ای ابو طالب تو میدانی که در عوب اکنون جوانی ازین رنپا تر نیست و از پدر روی کسی معو
تر و مشهور تر نی ما این فرزند جان پیوند همچنین را بتوار زانی میداریم تو عوض این محمد ^{صلی الله علیه و سلم} باده تا
را بقتل رسانیم که دین ما را تمام نباه که دقوم ما را از راه ببرد ابو طالب ازین سخن ایشان خشم برآمد و گفت ای قوم این
نوع اندیشه بسیار از خود دور است هیچ عاقل این تصور کند که من فرزند شمشیرم و می پرورم و فرزند خود بشمارم که
تا بکشید و در عالم بچکس این نوع معامله کرده است که شما را میفرماید تا با اکنون سخن نگاه میداشتم اکنون انکار ایگو
که هر که مصمم شد است من مصمم اویم و هر که خضم دین و است من خضم دین اویم چون ابو طالب این سخن تمام کرد همه از پیش روی
بخضم بر جسته و بد شمنی و کدورت میان بنده ابو طالب چون دید که قوم بر سر جنگ اند از قوم خود بی باستم و بی عبد المطلب
نخواند و احوال بایشان بگفت و ایشان را بفرست و معونت آنحضرت ^{صلی الله علیه و سلم} خیرین کد همه گفتند سمعنا و اطاعت
هر چه فرمایید جان ایستاده ایم و آماده ایم ابو طالب چون یک جفتی ایشان بدید و یکی ایشان مشاهده کرد دینی فید در وصف
و اطاعت فرمان ایشان انشا که در جناحه در سیر مذکور است بعد از آنکه قریش دانستند که نبی باستم و بی عبد المطلب معانت
و مطاهرت آنحضرت ^{صلی الله علیه و سلم} مصمم گشتند و یکو میان بکید و مکر و افرار آن پیغمبر صاحب قدر علیه افضل الصلوة
و اکمل التمجیات بر سر شد ... خدمت سید انس و جان علیه الصلوة و السلام و مکر و کید
نسبت با آنحضرت و اصحاب او علیهم الرحمة و الرضوان و درین فصل نیرده واقعه بعین میگرد و ذکر کسانی که در افرار
آنحضرت و خصوصت ما المکن میگویشیده اند و آفتاب جهان تاب بنو تشر را بکل عدوت می پوشیده است ایشان در خصوصت
ابو جهل این هشتم بود و ابو لهب ابن عبد المطلب و عقبه ابن ابی معیط و حکم ابن ابی العاص و اسود ابن المطلب و اسود
بن عبد یعوث و ولید ابن معیره و عاص ابن و ایل و انید ابن خلف و ابوقیس ابن العاکه و نصر بن الحارث و بنیه ابن
و صاب صیفی و عاص بن سعید و حار ابن قیس مسمی و اسود ابن عبد الاسد و عدی ابن حمر و عاص ابن هشام
ولی انصاف تر از میان اینها و از اندر ترم آنحضرت را نصر بن حارث ابن کله بود و نعمه الله علیهم اجمعین این عجم
سیاه کار نباه روز کار میان بعد از آنکه سید مختار بر بسته لوای جفا و رایت ایذا می افراشته و طریق تخریب و استیلا
با آنحضرت سلوک میداشتند و حضرت خداوندی جل و علا و رسول خود را ^{صلی الله علیه و سلم} تعویت میداد و بمعاونت
عشای ابو طالب و بمعاصرت طایفه که مستعد بتما بقتل بودند بی فطنت آنحضرت و اصحاب او ^{صلی الله علیه و سلم} و رضی
عنهم خبر میداد و قصه کیفیت هلاکت و دفع شر ایشان در بوضع خود دستنوی بین خوانده شد ان شاء الله تعالی
عایشه صدیقہ رضی الله عنها از آنحضرت روایت میکند که مرود که نزد میان دو همسانه بودم ابو لهب و عقبه ابن معیط که
میرفتند و قازورات جمع میکردند و بر سر راه من میرنجشتند و چون از خانه بیرون آمدم آنها را بخود ارااه بر میداشتم و زیاد
ازین بایشان نمیکفتم که ای عبد مناف این چه مهابه کی است که شما با ما بنقدیم میرسانید و منذر این چنین روایت کند که
عقبه ابن معیط بادرانی از قازورات آورده و در خانه رسول ^{صلی الله علیه و سلم} می انداخت طلب این عجمه رضی الله

گفتم و میگویم آن سگ جنم عقبت این بی معیوض و عوت نموده گوشه روی آنحضرت را در کون مبارکش سجده را غیر
بر آنحضرت شک کرد ایند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و میگفت و میگفت مقتول
رجلاً آن یقول ربی الله و قد جاءکم بالبینات فزیرکم کس را میکشید که میگوید پروردگار من خداست جل و علا و آیات
بینات از نزد پروردگار شما آورده است از پیغمبر بازداشتند و باید او را فرار ایو بگر رضی الله عنه مشغول گشتند
و بعد از آن در ضرب و ایلام اوسعی نموده بودند که صدیق اکبر از هوش خود رفته بود و بنویسم و قوم وی خبردار گشتند
را از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند ^{عبد الله عباس} کوبید رضی الله عنه که قریش در چرخه فتنه
گشته با هم عهد بسته که چون محمد را در یاسم فی الحال بر قتل او اقدام نمایند و فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنید گریه
نزد آنحضرت آمد و صورت حال معروف داشت و بعد از آن آن سرور ^{عبد الله عباس} فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار
افتاد مجال و کشتن نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشتی خاک بر کوفه بجانب ایشان با شنید و گفت شامت الوجوه
و الخاک بر هر که از اینجاغت رسیده در روز جزا رگشته گشتند با تشویش و روح معاقب و معذب آمد ^{عبد الله عباس}
انصاری رضی الله عنه روایت میکند که چون قریش اعلای اعلام بنوت روز بروز مرقی دیدند و اصحاب آنحضرت را در
تراید مصیبت بیان دیدند که یکجائی از میان خود که در فن کمانت و سحر و شعر مانتی نام و مصیبت و مصیبتی تمام
داشته باشند نزد آنحضرت رسیده تا او را ازین مقام بگذارند و قوم را ازین اندیشه باز دماند القصه از میان قریش
عنه این ربه را اختیار کرده و بنزد آنحضرت رسیده و آنحضرت را در مسجد حرام یافته گفت ای محمد تو بهتری یا عبد الله
جوابی شنید پرسید تو بهتری یا عبد الله المطلب ان سرور همچنین خاصش بود و نگاه گفت اگر نم توانست که ایشان
بهترند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر مطلقاً توانست که تو بهتری پس سخن گویا بشنوم و روایتی است که گفته
ای برادر زاده من بدرستی که نسبت تو عالی و حسب تو متعالیست ولیکن امری در میان ما اعدا نموده و در تقبیح
و تشفیہ قوم و تکفیر ابا و اجداد فروده و ما را در میان قبایل و بطنیست که در میان قریش ساچی
و کائناتی پدید آمده است اگر باعث تو برین امر داعیه مشیوبت هر زنی که اختیار کنی از قریش نکاح تو در ابریم و اگر
اجتناب و فقر است چندان مال بر تو نثار کنیم که توانگر ترین قوم باشی و اگر مقصود ریاست است ^{بالقول} بهتر از ابا و شاهای داریم
و اگر بجهت غلبه است که در دمان و افسح شده معالجه آن طبعی فاذا فی تعیین کنیم حاصل شرح حال بیان کن تا بر طبق انتخاب
نموده دفع باده اختلاف عظیم و سلوک جاده ایتلاف در ابریم بعد از آنکه عتبه این کلمات مسمومه و فیه داشت روی خود
جانب عتبه علیه کرد ایند حضرت صلی الله علیه و سلم که سخن خود تمام کردی گفت آری آگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم
سسم الله الرحمن الرحیم چه تنزیل من رب الرحمن الرحیم کتاب فضلت آیات قرآن تو بیا بقوم یعلمون تا باین آیت
که فان افضوا فقل یا نذرکم صاعقه من صاعقه ساد و نمود عتبه با آنحضرت گفت حبیبک نزد تو غیر ازین کلام
فرمودنی و روایت دیگر نیست که آنحضرت قرائت این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود را بس پشت نهاده و بر آن
تکیه کرده استماع میفرمود تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بآیت سجده رسید و سجده کرد بعد از آن گفت یا ابا الوالدیه شنید که آن
شنید سکنون برو هر جا میجو ای عتبه از نزد آنحضرت بجانب قوم روان شد چون نظراتش بر وی افتاد با هم گفتند
که و الله که ابوالولید باز گشته است بغیر آن روزی که رفته بود چون پیش ایشان رسید و الله که طلای شنیدم که مثل
آن هرگز شنیده بودم بعد از این کلام او را شانی عظیم خواهد بود بعد از آن گفت ملا مصطفی کنون در ان می بینم که در
ایذای و افزار او مبالغت بسیار نمایند و او را بکار او باز گذارید اگر سبیل قبایل خوب بوی عتاب شدند مقصود

و سخن ایشان شنیده ایم او را بکاهن آن نسبتی نیست و کلام او بی زمره و بی هیچ کاهن نمی ماند اگر این گوید مردم
باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند بگویم که وی دیوانه است و الله ما جنون را می دانیم و مجانی بیچاره دیده ایم طور
او جنون هیچ نسبتی ندارد و گفتند بگویم شایسته است گفت ما شایسته آنرا خوب میدانیم و اقسام شعر را مستحضریم او ساد
و کلام او شعر نمی ماند گفتند بگویم که وی ساد است گفت وی با چو نمی ماند و کلام وی از قبیل لغت و عقد شعر
گفتند پس تو بگو که بگویم و لعید گفت و الله که کلام محمد را عیلا و قوی و حسن قبولی است که بر همه کلامها غالب می آید
و همه سخنان معلوب میشوند و محمد ازین قبیل نیست که مردی باشد مجهول تا تحقیق او نموده مردم را از التفات با و باز
اصل او از همه شریف تر و شب او از همه معروف تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوقی بهر امر از امور نقایض او را
منسوب داریم چون با وی مصاحبت نموده احوال و اقوال او بدانند ما را بدو غیبت می دارند قوم گفتند ای عیسی بن مریم
ترا درین باب فکری می باید کرد که رای تو از همه ضایع تر و عقل تو از همه غالب تر است و لعید گفت از همه این نقایض
را ساد گفتند مناسب تر است زیرا که پسین او مردم از خویشان و قرابتان خود جدا کردند میان پدر و فرزند و برادران
و زن و شوهر جدایی افکند و گویم که کلام او سحر است که از غیر فرافکنده و از سیئه ساجون مایل باور رسیده
چون آن سپید لعین این گونه فدا و تلخیص کرد لا جرم حق تعالی در باره او این آیت فرستاد که ذری و ذری خلق خدا
و جعلت له مالا محمدا و آوین شهود او و مدت له تمهید آثم بطمع ان اریده کلامه کان لایا شاعیندا سارعه
صعودا انه فاکر و قتل کیف قدرتم قتل کیف قدرتم نظیرتم عبس و مبهرتم ادبر و استکبر فقال ان هذا الا سحر یوثر
ان هذا لا قول البشر - - - نقلت که غرض این از زیر از عبدالله ابن عمر ابن العاصی پرسید که ای محمد از
ایضا قریش نسبت با حضرت مشاهده کرده است نه تقریر کن گفت روزی اشرف قریش در حجره نشسته بودند محلی حضرت
در میان آورده گفتند در هیچ واقعه آن تحمل نگرفته بودیم که در مهم محمد این همه ایضا از و بیا میرسد که ما را سفید
شمر و و پدر آن ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق می سازد و دست آله ما میکند
همه از وی میکشیم و همه میزنیم و هیچ نمیگویم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم درآمدند و استلا
رکن بجا آوردند و طواف خانه بجا آوردند و در حین مرور بدیشان بناسر امتعرضی می آمدند و سخن می شنیدند
بلغت که اشک کراهِت آن در جبین حضرت صلی الله علیه و سلم مشاهده کردم و در طواف دوم و سیم مثل آن تابان
سیم آن سرور بایستاد و فرمود ستمحون معشره انویش اما و اندی نفس محمدیده و لقد بیئکم بالذبح شنوید که
کرده قریش بجز آنکه جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر قبول می کنید چون کوفتند شما را بقتل رسانم پندارید
از جنگ من رایگان فواید رفت چون حضرت رسول نقلین این بگفت دم برایشان فرو رفت و زنه ایشان
افتاد و بتعلق درآمدند و آنکه در باره حضرت در جنابت مبالغه پیش میکرد و آنحضرت را دیدیم که بیشتر تکلیف
میداد و ولایت با وی سخن میگفت و میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو سوگند بخدا که تو جبهول نیستی
پس رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت و طواف خود را تمام کرد و زد و یگویم در آن محل جمع گشته و عبدالله بن عمر
که من اینجا حاضر بودم با هم میگفتند که دیروز آن هم مدت محمد صلی الله علیه و سلم کردیم چون بر ما ظاهر شد و ما را
دشنام داد و هیچ گونه جواب او نتوانستیم و لو گفت که گوید ایندی بر زبانهای ما آمد اگر این نوبت او را در بیان
تدارک ما فات نمایم درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جدا شد و طواف خانه آغاز کرد
من را بیکبار بر آنحضرت هجوم نموده گفتند که تو پس که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود آری منم که آنها را

اگرچه این خدا یکتا را می پرستیم بل و سلاک های او را برهنه بر روی فارسی کشیدی فارها از بخت و کوشش
میکدشتی و در استخوان می نشستی و او میگفتی اجداد اقلیت که روزی ورقه این نونل تووی بکشدت و او مو
نصرانی بود چون بلال را در الحال دید گفت زنیهار که از تو حید برنگردی ای بلال و این بخت بروی خواند لا
تعبدن الحافیر یک خان دعوی فقولوا بینا جد و منکر کل من تحت السماء لا یفتنی ان میاوی ملکه اصد غیره
میرسیند و باقریش بگویند بهترین طریق ماست ملک همان منکر خلاق عالم است پس مالکی که شکر گفت خالق کند کجاست
عروسی اعاص میگوید که بر بلال بکشدتم و او را آن سک جهنمی باین طریق عذاب میکرد و میگفت بگو ایان بقات و نوی
آورد بلال میگفت یزارم از لات و نوی غضب آن سک زیادت می شد ناگاه دیدم که بدوزانو بر سینه وی نشسته
خفه کودتا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که آتش شد یا جستی که داشتم گدیشتم چون نزدیک شدم
گشتم و هنوز خود افتاده بود و ناگاه بلال خود باز آمد امیه لعین گفت بگو ایان آوردم بقات و نوی بلال ابا میگردد
اشارت نمود بجانب آسمان و اصد میگفت و از غایت صغف کلام او مفهوم نمی شد انا م و بری رحمة الله نقل میکند
از کعب که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این فحیث یعنی امیه یک روز در کوفی مراد بر شانه
روزی همچنان برشته بکشد و بعد از آن در هنگام نصف النهار مراد برهنه سافشد و بر روی سنگ بریده های تقیید
ملکه انداخته و سکه داغ آوردند و بر سینه می نهادند و من از غایت صعوبت این حال از هوش رفته انداشتم که
کی از سینه بی برداشتم چون بهوش باز آمدم افتاب را دیدم که در پرده عجم متواری شده بود و طایف شکر
الکمی بقدیم رسانیدم و گفتم بلال نیکو بود چون در میان بلا او بود ای درویش عارف شناسد که بلا و محنت مشعر
عطای نعمت و نقصان بیم مان دل و جانرا سر مایه کال و پیرایه نوت و جمال است و ریاضت تجا بیده ابدان
صیقلی آینه جان پس ریاضت را جان شو مشترک چون سپیدی تن بخدمت جان پیری در ریاضت آید بی
اختیار سر برهنه بنگراند و نه ای کامکار چون حقت داد آن ریاضت شکر کن تو نگودی او کشیدت رام کن و هم بلال
میگوید که رضی الله عنه روزی آن طایم بر منی قهر کرد و رسیمانی از مویهای غلیظ شتر مقدار پنجاه کوتافتم در
زندان افتد و بدست کودکان ملکه داده تا مرا از اعلا با سفل باطلای که بر زمین میکشیدند تا کردن من خروج
بعد از آن فدای نعم از دست ایشان نم نلایم کرامت فرمود بگفت که روزی او را تقدیب بلیع نمود و در
سنگها بش کوده بودند که ناگاه امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بروی بکشدت و الحال مشاهده
و دلش سوخت و گفت امیه از تقدیب این علام که ام مهم تو کفایت سوار از فدای بقایه من دست از وی باز
و از امیه گفت علامی است بال خود خوریده ام و من شتر او را شترم بتقدیب او گفت که ای امیه بنده کال الله الله محمد
رسول الله کونیده است او را عذاب میکنی که این چه پنداد است که نسبت با و پیشی بری امیه گفت ای امیر ابو بکر
تو او را بزبان آوردی از بت پرستیدن منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه و سلم ترغیب نمودی اکنون از عذاب
باز دهان اگر چه داری او را از من بجز امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه عینت و رسته یک علام سفید بود
نصرانی دده اوقیه زر بها با امیه داد و بلال بر عطار ایستاد بعد از آن امیه در صندله شد گفت ای امیه چه میخند
امیه گفت یا ابابکر عجب زبانی کودی و امیه که این علام را اگر بیکدم از من بخریدی می فروشم بحسب دای کدی
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت والله که هر چه در ملک نیست دو چند آن در عوض این علام
طلسمی بتوی دادم ناگاه دست بلال بگرفت و بدوای خود کوفه و غبار را زاندام مبارکش پاک کرد و او را جام

شاهی زحمت و ترو دیمای کفایت گشت و اگر دوی غالب شد ملک او ملک شد و اگر او غلبه شد است و شایان زمان سعادت
مندترین مردمان باشند گفتند ای ابوالولید و امه که بزبان خویش ترا سحر کرده و فریفته عقبه گفت راری از این بود که گفتیم
دیگر شما میدانید هر چه میخواهید ^{عبدالله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که هرگز عمار بدو قریش را احضر}
ام مکران و در که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میکرد و ابوجهل لعین باکو و بی از قریش در مجلس خود نشسته بودند و در
حوالی شتر نشسته بودند و میخند و وی انجا افتاده بود و ابوجهل لعین گفت کیست تا آنکه شتر را طلع خون آلوده بر کمر
و در صحن مسجد بین الکلبیین سلطان و چهار بابش قاب قوسین علیه الصلوآت و السلام بهمه آن بدخت بر
قوم عقبه ابن ابی معیط بان امر ناسندیده مبادرت نمود و آنحضرت در مسجد توقف فرمود و ایشان میخندیدند و
خندند بر بالای یکدیگر می افتادند ^{عبدالله بن مسعود میگوید که هرگز انجا بودم از دوری نگریستم و میگریستم و ایشان میخندیدند}
و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم تا آنکه فاطمه زهرا را رضی الله عنها خبر داد تا بیاید و آن مشرک را اظهار احترام
برداشت چون آنحضرت از نماز فارغ شد نوشت فرمود اللهم عليك بقومك بعد از این اجمال تفصیل یعنی از شقیار
ایشان نموده گفت اللهم عليك باي جمل ابن امیة و عقبه ابن مسعود و عقبه ابن مسعود و ولید ابن عقبه و عقبه ابن
ابی معیط و ابی بن خلف و عماره ابن ولید لعن الله عنهم اجمعین عبدالله بن مسعود گوید سوگند بخدا که همه این
جماعت در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین می کشیدند و در جابه بدر می انداختند مگر امیه و عماره را که امیه ابن خلف
است بنده از بند جدا کردند و عماره ابن ولید را بنوع دیگر یا قبیح و جوی هلاک کرده و در رخ فرستادند و بنا که شرح
بیاید در ذکر شمه از اذیه مشرکان بر بعضی از صحف آرمی به رهسواران الله عليهم اجمعین محمد ابن اسحاق
رحمه الله میگوید که تا ابوطالب در حیات بود عبده اصنام مجال تعرض آنحضرت فواجبه علیه الصلوآت و السلام در
و اعیان و اشرف صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت بر میخواستند که بر وفق مراد خویش متادای گردانند
اما بخیر و قوت اهل اسلام مثل ملا و صوب و جناب و عمار یا چهر سر و مانند ایشان را بعد از این کونا کونا
میداشتنند و بنا بجهت بعضی راز در بر کرده و در افتاب میداشتنند و زهره را در افتاب کرم بزرگ دانوی انداختن
و بزخی را بکمر سنگ و فرقه را بکمر نعلین میبندیدند و تکلیف میکردند از دین محمدی و ملت احمدی علیه
علیه السلام بر گردند و طایفه را از مسلمانان که قوت مضایقت نداشتند از انچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان
میگفتند و جمیع دیگر از میانه کرام طاقت ایلام داشتند ثبات قدم و رزمیده در آن شده اند و محسن علیه صبر را شعار
فود میبختند از انچه یکی ببال میخاست بود رضی الله عنه ثقلیت که بلال بنده امیه بن خلف حجی بود و خانه زاد پدر
ریاح و مادر او حماه بود و محلوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و وارده غلام داشت و هیچ یک از
ایشان پیش او دوست از بلال نبود و او را موکل بر بیت الهنم خود ساخته بود حق بقا چون او را بدولت ایمان
مشف کرد این در بنیانه بعبادت خداوندی اشتغال نمیداد و همه بیت را سجود میکردند و او ضایع اسجده بجای
این خبر با امیه رسانیدن امیه ابن خلف را وی پرسید آنچه تو میگوید گفت بل اسجده الله الکبر المتعال اعیان این
سخن او بر آشت و بفرق تعذیب او ما امکان مشغولی گشت تا گویند که هر روز که افتاب بقوس نصف النهار رسیده
و از عایت حرارت و ضمه عالم چون متورق میدی او را بطبیعی مکه می آورد و برهنه ساخته در افتاب بر یک کمر تقیانه
دست و پای بسته میبایند و سنگهای داغ که گوشت بروی بریان میکنند بر سینه و شکم و پشت و پهلوی وی می نهان
و بر یک کمر بروی میریختند و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام برگردد و بلات و غوی ایمان آرد و او میگفت

شود و قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب الفضل نیست عثمان ابن عفان و زوجه وی رقیه بنت رسول الله
صلی الله علیه و سلم و ابو جریفه ابن عقیله ابن ربهعم باز و جریفه بنی سہم بنی سہیل ابن عمرو و زبیر ابن العوام ابن عمر
و عبد الرحمن ابن عوف و ابو سلمه ابن عبدالاسد و زوجه او ام سلمه بنت امیه ابن مغیره و عثمان ابن مظعون و عمار
ابن ربیعہ باز و جریفه بنی سہیل بنی سہیل و ابو بکر ابن ابی ریحہ و قاطب ابن عمرو ابن عبد مناف بنی سہیل با این مهاجران
حارث ابن سہیل همراه بود و عثمان ابن مظعون را با مارت ایشان تحفه فرمود و بعضی گویند امیر ایشان عثمان
ابن عفان بود و کسی که نقل است که عثمان رضی الله عنه رحلت پرون آمدن کرده و منحو است بجزت فایده حضرت فرمود
که رقیه را با خود ببر که شمار از یکدیگر ضرب نیست بعد از ان اسما بنت ابی بکر را بنویسند که از ایشان خبر سلامتی ببارد که
خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشاند و بجانب بحر روان شدن بمحل اسماء علیه و سلم پیغمبر فرمود عثمان و فرزند بن ابی بن
بجرت کفنه لانه بعد از نوحی و ابو ایمن علیهم السلام و انچه در روایت که چون مهاجران قریب بساحل بحر رسیدند
نوفل ابن معاویه روی پیش آمده از ایشان رسید که باین اجتماع رحلت گجا دارند ایشان گفتند که کشتی از ان بخار
شکسته حبه خیدن ان میرویم و نوفل بنیت عمری آمد چون بکمر رسید واقعه مهاجران بکفرت قریش گفتند
بخزیدن کشتی نبروند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند بعضی از قریش در عقب ایشان را ندیدند چون بکنار
بحر رسیدند مهاجران حفظ اللهی سلامت از دریا گذرانیده بودند و انجنان بودند که چون ایشان بکنار دریا رسیدند
بالقور و کشتی اماده یافتند و بوسیله آن دو سفینه خود را بچهل سکنه و بموردان و طیایه یعنی پیشه رسانیدند
و باد و ستان مکه بزبان حال سیغام میفرستادند که سترامه علیها جلال است درین کور کوه از جوی سوی
ما که تا شایسته و انجاعت که از عقب ایشان رفته بودند بر مقصود فیر و زنی بیافتم مشکوب مرا بعت نمودند و
واقعه در سال پنجم بود از بعثت و درین سال مذکورہ نزول سورۃ البقرہ و انجیل اذاهوی بوده
که بعد از دیاب طایفه مذکورہ سورہ کریمه و انجیل نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در جمع قریش آن
سورہ را در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان ایشان توقف فرمود تا آن آیت که شتدر باطنها و ارک
و بعد از ان بابت دیکو شروع میفرمود چون باین آیت رسید کہ افریم اللات و العزی و منات الثالثه
و ملک فرمود شیطان در ان میان مجال یافت و کلمه بند در ان میان کنی بنده و بسج مشرکان زبان رسانید
کہ تلک انوا نبق العلی و ان شفاعتم من لرحی یعنی این بتان ایشان عبادت بذر کنند بدستی که منافات
از ایشان امید داشته میشود چون کفار شنیدن و کمالن بودند کہ این کلمات نیز از جمله آیات قرانی بود و حضرت
خواجه باین حکم فرموده اند بجهت این شادمان گشتند و چون سورہ منتر کہ را تمام خواند و بموجب فرمان پیغمبر
دوستان باصطبار و دشمنان بجهت شبهه شیطان مکار موافقت نمودند و در ان مجلس سنا دید حاضر بودند
و از جمله ایشان ولید مغیره و سعید ابن العاص و بر و انیس و عقیله ابن ربیعہ و بر و انیس امیه ابن خلف بعضی بجهت
آنکہ از کبر سن قدرت بر سجودند اشتدای کفی مالک برداشته بر پیشانی خود بردند و بر انگشت سجود کردند و چون کفار
از مجلس برخواستند گفتند محمد الله ما را یاد کرد و با ما درین موافقت نمود چرا کہ ما سید انستیم کہ احیاء و امانه
و خالصیت و راز قیت منسوب بجهت اسم تعالی است ولیکن این معبودان ما مشفقان ما خوانند بودند و حضرت
اکنون کہ محمد درین مجلس با ما موافقت نمود با وی صلح کردیم و دست از ایدای وی برداشتیم و این خبر در طرف
و جوانب منتشر گشت کہ قریش یا محمد صلی الله علیه و سلم صلح کردند و نزاع میان ایشان در رفع کشت آورده که

جامه پوشانید و صحبت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسانید و گفت یا حضرت قریش! ای کجاست که گواه باشد
 که او را از برای رضای حضرت خداوندی جل و علا ازاد کردم من و شما در شان او این سوره و اللیل از اینشتی در ستا
 تا به امت قیامت ذکر خیر صدیق و در سنای و مجاریب می خوانند و او را باین هفت مخصوص میدانند نقل است که اوسان مسلم
 بنی خنوم عمارت را بر وید و مادر او را که سمیه نام داشت تعذیب می نمودند روزی در بطی ای که در یک کوشان
 نوبان خوابانیده بودند و یک گرم برایشان می ریختند و سنگها بر اندام ایشان می نهدند که اگر گوشت بران سنگ
 بزبان گشتی تا از دین پر کردند و کلمه کفر عیاذ الله بکونید و می گفتند بگو که لات و عزی بهتر است از دین محمد صلی
 علیه و سلم و ایشان نمی گفتند بلکه می گفتند بلا عطا است و از عطا نالیدن خطا است ناخوش و خوش بودند
 در جان فدای یار دل رنجان می عاشقم بودم بر لبش بجد ای عجب می عاشقی این هر دو صد درین وقت حضرت ریش
 صلی الله علیه و سلم برایشان بگشت و بزبان شکوین فرمود صبر و ای آل ناسرمان موعده کم الحبت تا آورده اند که روزی
 سمیه را که مادر عمار است با مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار گویند ابو جسل بود چه بر کفیل وی
 زد و او را بگشت و شوهر وی یا صبر را نیز تعذیب دیگر بگشتند و اول کسی که در اسلام طاعت شهادت پوشید ایشان
 بودند ای درویش چون رح و محبت از جناب حضرت یوسف سید لاجوم اهل محبت و بلا و محبت شدت موجدان
 ذوق و لذت می یابند که دیگر انرا از محبت و راحت آن دست نمی دهند و آنکه همواره باین خطاب می رفتند یا رسول
 قدس سره جوهر سستی منی جاننا زور در صبر چه غم داری جوهر توانی ای جان شیر تر چه غم داری جوهر روی تو می با ستم
 نه چه اندیشی جو سوز و شوق من هست ز شور شرمه غدار کوفتی باغ پر باران می خوران شکر باران کو بشتد در باران بند در چه
 غم دارم جو من با تو صین که غم به آه سر و میدارم جو بر بام فلک رفتی ز مشک تر چه غم دارم و اما عمار را بجه کفار میخواندند
 بزبان می گفتند خبر پیش حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم عمار کارشندان سرور فرمود که جاست که وی کافر شود
 بدرستی که او مملوست از ایمان از سر تا قدم در آمده و ایمان در میان کشت و خون او در آمده عمار چون از کفار طاعت
 نزد حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آمد و بگویی از کفایت صفای کفار اخفرت دست حق پرست مبارک خود بر شرمهای او
 مالید و از اشکهای پای کرد فرمود آن عمار و یک فقد نیم بافت و مفسر آن سبب آیه کریمه من کفر باکم من بعد اینه
 انما غنما کوه و قلبه مطمئن بالایمان و این آیه یاد آید و لیکن در شرح بالکوه صبر
 فاعلم غضب الله و لعمری ان عذاب عظیم را بیان حال عبدالله این سراج داشته اند
 و بیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصل است در که
 مهاجرت حبشه و کیت ایشان درین فصل پنج واقعه است سبب هجرت و تعداد مهاجرت و از
 و نسا امام و اقدار صحابه گویند چون ایذای قریش که اهل مقدی و طیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
 سایح گشت و تعذیب و صفای ایشان بدرجه کمال رسید جماعتی از اصحاب به رضی الله عنهم شکایت از ایشان بحضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم معروض داشتند اخفرت جوابی فرمود تا صبدانی که حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق امیر رضی
 علیه و سلم با رسول الله اکو میدیدی آنچه بر عاقل این عبد شمت از محبت و صفای قریش رسید البته بروی ترجم میور
 حضرت اجازت هجرت نمودند صدیق گفت یا رسول الله بگدام طرفی اشارت میفرمایید ایشان فرمودند بر من حبشه
 اصحاب چون آن جانب را بواسطه قرب مسافت و موافقت مزاج اهل مکه بجهت مناسب هوای آن ناظم القری
 مستحسن داشتند هجرت ببادرت نمودند یازده مرد و چهار وزن از اصحاب متعین متعین هجرت از دیار مدینه

مجتبی کائنات برای دوستی راجع بان مبتلای منست من حمایت ز کس نمیخواهم حافظ نامم فدای نیست تا
کدای در حین شدم بادشاه همان کدای منست امام واقعی میگوید رحمه الله که سعد بن ابی وقاص لایق واقعه
واقف گشت بعثن بن عبده معیره رفت و بهر پشت منی او را بشکست و انتقام عثمان بن طلحه را از کشتید
نفسا... کت ثانیه امام واقعی میگوید رحمه الله که چون اصحاب ارجحیت
کردند مشرکان بایزای ایشان اقدام نمودند و یوم فنیوم در تزارید میفرمودند تا جوم حضرت فاطمه علیه الصلو
والسلام بهجرت اجازت فرمودند و درین نوبت جمعی کثیر از صحابه با توفیر و زی بهجرت نهادند و بودایت امام
واقعی اعداد مهاجران این نوبت صد سه تن بودند و هشتاد و دو مرد و پست یک زن بودند و اینها در حین
بودند تا غیر بهجرت انحضرت آمدند پس ایشان رسیدن سی سه کس از جمله ایشان از جمله بیرون آمدند و کس
نقل کردند و هفت کس مجوس شدند و پست چهار مرد آمدند رسیدند و خوب پدر را در یافتند و از زنان
آمدند و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از آنها اینجا فوت شد که یکی از ایشان عبد الله بن
بود که بعد از اسلام نفرانی شد و بر دین نصرانیت وفات یافت و مهاجران را در حبشه و از ده فرزند متولد
هفت پسر و پنج دختر و در روز فتح حبشه با جعفر ابن ابی طالب پست شش نفر آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت از
ولدان و درین بهجرت و قایح یورو رسیدند و اما درین فصل هفت واقعه بعین گردانیم
در تعریف مهاجران حبشه را نزد شهید انس و بان صلی الله علیه و سلم و سبب اجازت ایشان بهجرت نقل کرد
یاران چون از حبشه باز آمدند سگان آن دیار و آب و هوای سازگار و الطعمه خوش کوار و میوه با آب دار
و محبت تن و قوت بدن و آنکه اعتدال فروع حاصل و دست امید بدامن مراد و اصل بود و یکیک نکایت کردند
و گفتند در اینجا چهار کیفیت است از برای کنایش خویش قربانها میکنند و فقر را دعوتها میدهند و عویا برای نوا
و چون بر زمین ایشان نزول کردیم نجاشه نقیض احوال ما نمود و ما را امان داد و باز محبتی بر ما نهاد و عثمان
ابن عفان گفت رضی الله عنه که یارسول الله زمین حبشه موضع تجارت است بکاه در اینجا که مقیم بودم از تجارت
سویا حاصل شد و امروز هیچ موضع مثل آنرا به ارجحیت ناما دایم که حق تعالی ما را از بهجرت فرماید تا قوم
در آیند و سبب تماثل و نادای قریش در اندای ما الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت بخاحتی بود که در بار
ما از زانی داشت و تمامی همت و همگی همت بر حسن محافظت و نوازش بر ماکاشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمودند و احوال آنها الی برکت الله یعنی باز کردید بجانب ارض حبشه مقون بیرکت الهی و مضمون بقیط یاد نشد
عثمان گفت یارسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودید امید آنکه مردم ایشان که خواننده گان کتاب و داننده
رسوم و آداب با حاجت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فرودی رسول صلی الله علیه
فرمود که من هنوز ما روز گذشته ام بهجرت و منتظر فرمان الهی می باشم شما که ما مور شده اید بدان قیام نمائید
و درین نوبت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق نیز موافقت فرمود و واقعه در ذکر بهجرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
و در بعضی سیر این واقعه را در سال دوازدهم بعثت بعد از بیعت عقبه اولی ذکر فرموده اند و جای جارت
و کمر بنی الدغنه کرده اند و الله اعلم و روایت است که صدیق مجتبی اندای آن گروه زندیق با جگر ریش راه حبشه
گرفت و دل در فراق مصطفی صلی الله علیه و سلم با صطرار نهاد و نقلت که چون امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی
الله عنه بمقام بدک العاد رسید قارث ابن زید از بنی لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود با همسر

و بعد معیره با حضرت گفت ای محمد در کار همه خویش ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تواند و ما ترا من
نفرت و معاونت خواهیم کرد تا باط شریعت تو در سبط عالم گسترده گردد و قوا عدالت تو بعاقد اهتمام است
پذیرد و نقلت که هر سلی علیه السلام بعد از آنکه از حضرت صلی الله علیه و سلم بخانه باز آمدند و بمنزل مهاجرون سر
آوردند و از اسفاده شیطان از حضرت را صلی الله علیه و سلم را اعلام کردند آن سرور ازین واقعه بغایت ملول و غم
گشتند من بقاء برای تسبیح قاطر شریف از حضرت مرستاد که ما را رساناکم قبلک من رسول و لا بنی الا اذ انی
الشی شیطان فی آخیه فیسیح الله ما یلیق الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم علیم چون این آیت بسج مشرکان رسید
گفتند چون محمد از ذکر علوم مرتبه الهیه ما که نزد الله معاد دارند پشیمان شد ما نقص در عهد خود کوشیده ارسلیج بر کشیم
و ویکو پاره آن بدکیشان بپایند ای مسلمانان بر بسند در کین معادات ایشان نبشیدند
مهاجوانان حبش بود چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان با مومنان در اوایل ماه رمضان بگوشش مهاجوان رسید
سبب هجرت از خان مان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف بامن و دشمنی بدوستی بعد از کشت سبیل
محمد سلوک داشت اولی است و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اچو بیس عنان و رحمت محبوب مملو
ساخته و در ماه شوال بیکه مراجعت نمودند بعد از آنکه بچوالی حرم رسیدند و قافل از اهل مکه دیدند که گفت
مصلحی مشهوره پرسیدند گفتند بر کاران صورتی مشبه شده بود بعد که قیامت ایشان عظیم و فکر ایشان سقیم
پرون آمد بعد از آنکه سابقه معادات نمودند و در تربیت مقامات دشمنی افروندند مهاجوان ازین خبر متفوق الحال
گشتند و از معاودت پشیمان گشته شدند پس هر یک از مهاجوان با مان شخصی از قریش درآمدند جناب امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه با رقیه خاتون بجوار سعید ابن العاص درآمدند و ابو بکر صلی الله علیه و سلم با رقیه خاتون بجوار سعید
عبد ابن رقیه درآمدند و بنی عوام بحایت زرقه ابن الاسود و سعید ابن عجم بحایت نفیس الحارثی
آمدند و ابو سیده ابن ابی رهم بجوار اخیس ابن شریق و برایتی بجوار سهیل ابن عجم بحایت بو یط ابن عبد
الغوی و سهیل ابن عجم بحایت مردی از خزیره خود و عثمان ابن مظعون بحایت ولید ابن معیره درآمدند و
بروایتی از آنکه بنی سعد را داخل این مهاجوان داشته است که از میان همه مهاجوان وی بجوار اهل
جور را می نشاند و اندک روزی در مکه توقف فرموده و چون قریب بچشمه مراجعت نمود و مورخان گفته اند که پیر
آمدند مهاجوان گفتند از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه شعبان و رمضان اقامت نمودند و مراجعت
ایشان در شوال بود و بنا به دو ماه کسری در حبشه متحمل بودند و چون عثمان ابن مظعون از حبایت و بعد
معیره و آنجهان بود که ولید عثمان را چند گاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمه خود التزام نموده بود و
گفت که در ذمه مشرکی نمی باشم و بعد از آنکه بنی سعد را در مدینه میگردانند که از من اراض میکنی گفت
نی و لیکن در ذمه غذای بقایا باشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد پرون آمد و گفت ای معشر قریش من عثمان را در
محایت خود گرفته بودم و از وضع میکردم آنچه از فرزندان خود منع میکردم اکنون از من بیزار می شوید من نیز در
خویش از وی بری ساختم و کار او را در تملک انداختم تا بآن وقت که از من محایت طلب کند آورده اند که روزی
عثمان ابن عبد المعیره الخذوی طبایحه بر چشم عثمان ابن مظعون زد و چشم او را کبود ساخت و ولید بخندید و گفت
از جوار من پرون آمدی باین که در تملک گشته عثمان گفت که من باین معاطات خوشم و گفت و سعید جو گفت
که این ایذاها مرا دخیزه است نزد خداوندی من سپیانه و بعد و چشم من محتاج این گونه الما است

بود مرغی را صاحب چنان و هر ساعت نظر بر عماره که جوانی خوب منظر بود می انداخت چون خانه باز آمدند
عمر و عمر را گفت که جاریه ملک را بتو طایل یا ختم باد و درستی کن شاید که در تیسر مطلوب ما امدادی نماید و مقدار
از طیب فاضله ملک از وی طلب نایب و عماره با شارت دوست موافق با جاریه محبت آغاز کرد قدری طیب از
طلب داشت و کینه از مقداری با و او عمر این عاصی از طیب را از و جنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق
با کثیر ملک آفرینی به اگوده و او با عماره تن در داده و نشانی آنکه طیب فاضله ملک با و مرستاده نجاشی ازین
در غضب رفته خواست که عماره را بقتل آورد اما اندیشید که خون کسی که رنجش که با مان در ولایت می در آمده
مناسب نمی نماید و او را بنوعی دیگر تقذیب باید کرد و با و هم ساو از ابر عماره که شت تا رنجی در اعیل وی میدید
عمار از مردم متفرگشته با و هوشناس گرفته و مدتی در هر ای کشت تا جمعی از قریش کین کرده او را گرفتند و
گردانیدند و در آن چشمتان اضطراب نمود که بدرگانشان جیم شتافت القاصه چون قریش بر زمین چشمتان رسید
و بطارقه را دیدند و هدایا پیش او کشیدند و بعضی رسانیدند که چون جوانان سفیه از دین خویش مفارقت کرده
بعدین جانب امدیده اند و از اتباع دین ملک امتناع می نمایند اکنون ابا و شایران ما را مرستاده اند تا ملک
گرم نموده ایشان را با ما هم عنان بوطن ما و لو فایان باز فرستد بطارقه گفتند شما صورت بسنج ملک رسانید
تا امانت نموده کفایت هم نمایم چون رسولان را بکریاس سلطنت شعاری آوردند ملک را سیمه تعلیم با
آوردند تحفه بگردانید نجاشی از عمر و عاصی پرسید که دعوت نبوت میکنند و با و پیرها اظهار میکنند و دینی خود
پیدا کرده و بعضی از سفیاء و ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از مای کویند
و با طراف و جانب عالم میروند اکنون از جماعتی از انبای احمای ما درین بلاد آمده اند و از ما و دین و از طریق کشته
و از کیش ابا و اجداد خویش انحراف نموده و دینی که مخالف مردین ملک این اضرع کرده و حال آنکه ملک دین نصر
داشت و ندما و دارکان جهت دولت و بر شوته امداد ایشان می نمودند و در صد و کفایت هم نمینمودند و بعضی
ملک چنین گردانیدند که هر طایفه بحال قوم خویش از بیکانه و قوف بهتر دارند بنا برین معنی مصلحت چنانست
ایماعت مهاجران را تسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش را را باین شادان گردانیم ملک نجاشی ازین سخن بر شفت و گفت
و امد که بدین سخن تم در نیارم و قوی که بمن پناه آورده باشند بد شتانتان سپارم و گویند ملک مطابق کتب
بسیار کرده بود و هفت مجید سوگ امد علیه و سلم در توریه و انجیل یافت و بقیقین میدانست که و
خوج او است و میدانست که قوم او تکذیب او خواهند کرد و از مکه اخراج خواهند نمود و چون نام او پرسید و
حمد است معلوم شد که پیغمبر است ولیکن اظهار نفوذ را نمود و پرسید که دین وی چیست و مدد ملت اش کدام
و کجه خبر دعوت میکند گفت او را مذہبی نیست نجاشی گفت جمعی را که مذہب و ملت ندانم و بمن پناه آورده باشند با
الرای بشنوائم و او ولیکن مجلس از و خصمان را در مجازات یکدیگر در آرم تا سخن او خود بگویند و کیفیت
هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقدیر دین و ملت خود کنند اهل اسلام را طلبیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند که ما
باین طایفه به نوع سخن کوتیم یا مولف حق مزاج ایشان یا خود پان واقع جعفر طیار رضی الله عنه که از جمله مهاجران
چشم بود گفت هیچ به از استی نیست الخ برانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای خود ساختند و بعد از آن
ملک پرواضنه مقرر بر آنکه جعفر سخن گوید و کسی بر وی سبقت نگوید ملک فرمود تا ساقه یعنی علمی را جمع کردند
و مصاحف انجیل پیش خود بگذاشتند و از کان مملکت همه جمع گشتند و جمعی بغایت عظیم مفسد گشت بعد از آن

ملاقات کرد و گفت قصد کجی داری گفت مرا قوم از وطن ما، لوف پرون آوردند و در حق من زندان بها کردند
که محل اقامت مانند پرون آمدن تا جای دیگر رفت اقامت اندازم که بغایت بعبادت الهی مجل و عطا پرورم کار
گفت ای ابو بکر همچون تو بی پرون آمدن از قوم نه سزا است و سزا از مکه پرون که اشکش شد و احوال که ترا حمله اعدا
و تحمل مشقت و آلام و افسان با خواهر و خواهم و اعانت صعیفان و رعایت مسکومان و صیغای ستم و طاعت
از هوایم دزد و مکارم صفات است نیز ترا در جوار خود گرفته باز کرد و در مملکت خود بعبادت خداوندی مشغول
شو و از بیم صفای بهیچکس نیستی و از وطن ما، لوف خود مرو و آنچه توانم طریقته بجا فطت تو مرعی دارم و طبقه
محایت تو فرو نگذارم و امیر المومنین ابو بکر ابا را که دادانیده با خود بکمال آورد و اشراف قریش را طلبید و امیر
المومنین ابو بکر ایشان را از اقامت آنها که دند و رعایت جانب او در وصیت مبالغت نمود قریش نیز تنقید جواروی
نموده دست نقدی از ابو بکر کوتاه کردند تا ما شری در میان آوردند که ابو بکر باید که در خانه خود طریق عبادت
دارد و با طهارت و اعلان قرائت نکوشد که ما از فرقه شدن اطفال و ضلال عیال خود اید
جارت با ابو بکر گفت و مقرر کرد که این شرط مرعی دارد ابو بکر هدی رضی الله عنه در پیرامن سرای خود مسجد
بنافرمود و در آنجا نماز و تلاوت اشتغال مینمود و انبای مشرکان و دشمنان ایشان در حال قرائت قرآن
مجمعی شدند و اظهار محبت اسلام میکردند لاجرم قریش ازین واقعه بیاد آمدند و شکایت بجارت بردند
و التماس ترک جوار و محایت او میکردند تا به نفع و منع ابو بکر پروازند جارت ابو بکر گفت که تو خود میدانی
که با قریش عهد بر چه منوال منعده گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دارند یا از دهن محایت مر دست بردارند
که قریش تعرض خواهند نمود اگر برین منوال سلوک غیای منی مکرده بیدارم کم کسی را که در جوار و محایت من
با او ایذا رسانند ابو بکر گفت رد جوار تو میکنم و پناجی معای بیم که استیمن لقی با خدا از محافطت ماسو
و الله بخیر یافتی در که خلق همه رزق فردست و بنوس کار درگاه خداوند جهان دارد پس هر که او نام
کسی یافت ازین در که یافت ای برادر کسی او باشی منیدیش کیچس ... رساندن قریش عمرو بن عاصی گفت
این الولید را چیست نزد جاشی بطلب مهاجران و مناظره ایشان و غالب آمدند مومنان بتوفیق ملک منان صل
ذکره و از باب سیر صمدین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه و سلم بچشم رفتند ایچ که در آن وقت بر
سلطنت متمکن بود و بجاشی مشهور بواجبی کمال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت کاین بی شرافت و هر یک
از مهاجران را در محفل لایق فرو آورده و طریق افسان بایشان ما ممکن پیش برد القصه شنیدن محبت این
طایفه پریشان تمام خاطر منادید که راه یافت لاجرم تحف و هدایای لایقه مثل ادیم طایفی که مطلوب و مرغ
جاشی بود و غیر آن مرتب سافتم بعمر بن العاصی و عمار ابن الولید و یوایتی عبد الله ابن ابی ربه و دادند
نزد جاشی رساندند با سید آنکه فوج مهاجران را بدست آرند و یار و رونق ایشان شکست لوند و از برای
ندمای بادش به شکستهای مناسب هر یک ارسال نمودند تا آمد از سولان کرده معقوق و جرمای صفا
را خاطر نشان ملک که دادند آورده اند که در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی وحشی و امش
و در سبب آن اختلافی در روایات واقع است القصه عماره انتهار غرست نموده عمرو را خواست که در دیار
اندازد و عمر دست در کشتی زده مردم او را از آن مملکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را یمن
و جی نزد جاشی بکشتن داد و مفصل این محفل آنکه روزی عمرو عماره در مجلس بجاشی نشسته بودند و کبر

جفوت بجان او را طلب داشت و گفت شما در شان عیسی چه میگوید جفوت جواب داد که آن میگوید که خدا
وند ما فرموده است بنو عبدالم و رسول و کلمه اتفاقا با الی مریم و روح من بجاشی خوب پاره از زمین برداشت
گفت میان عیسی و آنچه من کفیتد این مقدار فرق نیست که مریم عیسی را که و الی که شما از نزد وی آمده
اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی انکیست که عیسی السلام بمقدم او بشارت داده
و وصیت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ بال در مملکت ما قرار گرفته هر که اذیت بشی رساند مکافات کنم
و اگر کوتهی در بمن دهند یکی از شما بایشان ندیم و هر که مخالفت شما کرده متعرض بشی شود دیناری بطریق ما
از وی ستانده تسلیم ملازمان شما نمایند سلم میگوید رضی الله عنهما که دیگر از ان قبیل واقع بود که ما بقصد
این دو رسول قریشی شدیم که اگر ما که گفتیم بتانیم و ایشان اصلا تعرض باین امر ننمودند و بعد از ان
گفت که چون حق بقا مملکت بی رشوت بجن کوم فرموده نیز از ایشان رشوت نگیرم و کوشش بجن بکنیم
و بمودتا تحف و هدایا قریش را بایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش کنند از بهدیه ایشان
رخت نخایم ذکر ابتداء نجاشی سلطنت نجاشی و شمه از عدالت او منقولست که پدر نجاشی ^{شاهی} باد
حیث بود ابراهیم و بغیر نجاشی فرزندی نداشت و مرا برادر بود که مر او را دو وارده فرزند بود
حیثه بان شدند که پدر نجاشی را بکشد و پدرش را با دشتا بنار زند تا بواسطه فرزند کثرت اولاد او ملک
بر سهیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیکان کمان سالم ماند و باین خیال حال بر قتل ان پادشاه
نیکی و فضال اقدام نمودند و علی نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه بزرگی
رسید میان خدمت عم پرست و محبتش ان روشد و بنا بر وفور عقل و کیاست و شمول عدل و در استش
اکثر امور حکیمه ملک با قبضه تصرف او باز داشت و جمعی که در کشتن پدر او میزدول داشته بودند چون
بختیاری و انار حبان داری در صید او اصرار و در جبهه او لایح دیدند خایف و اندیشناک شدند که بنا
و بعد از ان قراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لا چوم این صورت
معروف ملک گردانیدند که از پدر او زاده بواسطه معامله که نسبت به پدر او از ما صدور یافته بغایت
دشمن بر روز ازین پراسانگ انکون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمای یا باخراج
فرمای ملک ازین سخن استبعاد نموده گفت دیروز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز قصدیم دار بد
چون بارنگاب یک ازین دو امر مبالغه حبشیان از حد اعتدال در گذشت ضرورتا با دشتا باخراج شاهزاده
رضا در دامن مشروط بانکه اخوان روزگار یوسف وار او را به بیج و شتران دار و سراجد سازند و از دیار
و وطن دمنجن و از امیری با سیری اندازند لا چوم اعیان ملک او را بتا چوان فروشد بهشت صدور
در عوض او کر نشد مشتری او را و کشتی نشاند منتظر باد می بود تا کشتی براند اتفاقا چون ملاز دیگر
شد ابری برآمد و باران باریدن گرفت پادشاه که عم نجاشی بود بتفوج باران و بتی شای صحرای باران
بیرون آمد ناگاه ساعقه از آسمان درآمد و بروی نزد او را بسوزخت ضایحه خاکستر شد مردم حیرت منجر
گشتند یکی از اولاد او را هو اسند که قایم مقام پدر بر تخت ملک نشاند هیچ کدام را قابلیت ان ندیدند
افا لامر تدبیر میان کردند که در عقب نجاشی روند او را از ناچوان استعدا و نموده بپادشاهی مقرر کردند
طلب بکنار دریا بار درآمدند که هنوز کشتی بروی دریا جاری نکرشته و بر آتشی انکه جاری شده بود

آنها را آوردند و هر چه از آن سلام کردند و سجده تخت میبایست بر سرش بود بخانید و در نهان از اشیاء
 سجده ایشان سوال کردند و جعفر گفت ما سجده کنیم هیچ اجدی را جز پروردگار خود جل و علا و پیغمبر ما را از سجده
 غیر منع فرموده و این باب بر وجه اجمال مانگشوده هستی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد ملک و اساقفه (علا)
 و اکوام جعفر و قوم او مقرر داشته تقدیمش فرمودند بعد از آن ملک با جعفر گفت رسولانی فرستاده اند ما را آن دار
 که منمشی یا را با ایشان سپارم جعفر گفت ازین فرستاده گان سوالی کنی که دعوی رقت مای کند و جواب
 مبادرت نموده گفت پاشا این جماعت همه را رو کوامند جعفر گفت دینی در دهنه ما دارند که مطالب می نمایند
 عمر و گفت که نمی بچسبم را از ما بر اینها دینی نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان موافقه میکنند و گفت
 هیچ از اینها نیست جعفر گفت پس از ما چه بخواهید چون سخن باین جا رسید عمر و گفت ایها الملک این جماعت ما
 واحد ادعا و اهداد خود نیز مخالفت کرده اند و الهه ما را دشنام داده اند تا عقاید جو اتان با فاسد گشته و عبادت
 ما برانگشته شده ایشان را بجا تسلیم نمی تا هم ما برقرار سابق عاید کرد و بعد از آن نجاشی استفسار احوال
 نموده جعفر جواب مبادرت نموده بعضی ملک رسانید که ای ملک ما قوی بودیم از اهل باهلیت که بعبادت (اضافه)
 و اسقام از لام اشتغال می نمودیم و میتة می خوردیم و اتیان فواحش میکردیم و برار کاب این قبایل را محال
 و مضایح اعمال افرار می نمودیم تا عایتی که حضرت الی بغیضان فغسل نامتناهی رسول از ما بسوی ما فرستاد
 که با جمال نسب و کمال صلب او را امید اینم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را به پرستش
 فدای خود جل و دالت فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را معروف امر کرد و از منکر نهی فرمود و نماز
 و روزه و زکات و صدقه رجم و جمیع اخلاق حسنه دالت کرد و از قمار و زنا و بر او سایر فسوق و معاصی منع
 ساخت و از برای ما تنزیل آورده که هیچ کلامی از کلام بشر نمی ماند و بر ما روشن شد بدلیل و اضحی و معجزات
 لایکه که دین وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تقدیم بوی نمودیم و بوی اعانه
 آوردیم و از دین باطل وی پر کشیدیم با چندین جهت قوم با معاودت برخواستند و ما را با انواع عذاب و عقوبت
 معذب ساختند و قوت مقاومت ایشان ندا شدیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را فرمود که بهجت نایم جانب حق
 و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرد تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر ننگذاری بعد از آن
 نجاشی گفت اذن کلام که بروی نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و بنیاد کرد و او
 سورة که بعضی خواند گفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیت رسید که فکلی و ابشری و قری عینا در کبر
 در آمد و جنان بگریست که اشک بر رخسار او می غلطید و اساقفه نیز جنان گریسته بودند که از آب دیده اشک
 حیا سن و ایام صحف ایشان تر گشته بود از سردی و غایت شوق می گفتند چشم کز بهر دوست نروایم که نشود
 چشم دوست داریم رنجیم آب چشم شسته شد و اعنای که بوجد داریم بعد از آن نجاشی گفت که و الله این کلام
 سخنی که بر موسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند نگاه روی عمر و بن عاص و عمار را آورد
 و الله که این جماعت را بشما سپاریم و ایشان را و شمارا بهم ننگذاریم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش
 ما را پس و منفعل از آن محفل بیرون رفتند و عمر و بن عاص گفت که و الله فردا پیش نجاشی روم و این قوم را
 گردانیم و عبد الله رسیده هر چند او را ازین اندیشه منع کرد و صله رجم و رعایت آن بروی ارضی که دمتنع شد
 روز دیگر عمر و بن عاص نزد نجاشی آمد و گفت این طایفه در باره عیسای برخلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز

نو محمد بن سعد بن جعفر از پیش حضرت رسول صلی الله علیه و سلم برخاسته ابو جهمیل و امیه
 خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را بنویسند و گفتند خدای عزوجل تو را میگرداند که
 شمار این قبیل و این سرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد بپرسید و شمار عقل اینست که یکساعت در مجلس نشیند
 از کیش خویش برکشید و او را هر چه گفتند تصدیق کردید و حال آنکه مدت ده سال است که او در میان ما
 و هیچکس اجابت دعوت او ننموده است مگر کودی بد عقل و رانی یا فقری محتاج و کدایی و امه که کبی الحق تر از شما
 ندیده ایم و قوی جاهل تر از شما ندیده ایم اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما هیچ حق شما ضایع نمی کردیم
 و بقول جاهلان از حق که بر ما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد
 نموده تا قرآن بپا موافقت بنور اسلام را آست و بر آست بولایت خویش معاونت نمودند منقول است که
 از ابو سلمه ابن از عبد الله که چون اساقفه روی بد یار خویش کردند نجاشی را طایور استفسار نمود و گفت
 و علیه حضرت نمود طایور آنچه دانسته و دیده بود عرض داشت نجاشی نمود گفت صفت او همچنین ثابت است
 در کتب آئین نقل است که نجاشی پیوسته مترصد اخبار آنحضرت می بود و بفتح و نصرت آنحضرت مرت می نمود
 صبا که دلیل این معنی است و آن واقعه آنکه امام واقعی فرمود که روزی نجاشی دو جامه
 سفید کهنه پوشیده بود از خانه بیرون آمد و تاج بر سر نداشت و دیباچ بر دوشش بیفکنده بود و برین
 بنشینست عجب کردند بعد از آن بطلب جعفر رضی الله عنه و اصحاب او مرستاد ایشان نیز چون ملک
 باین طریق دیدند و تعجب نمودند بعد از آن در مخاطبه جعفر گفت که من با سوسی بطرف مملکت شما مرستاده بودم
 آمد و بشارت آورد که حق سببه و معارف رسول خود را صلی الله علیه و سلم نصرت کرامت فرمود و اهدایی
 را هلاک کرد این در موضعی که انرا بدید خوانند و بزرگترین قریش که عتب بن ربیع و شیب و ابوالحکم و زرقه بن
 الاسود و امیه ابن خلف همه مقتول گشتند و طایفه فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار
 مرت پرسید که ملک را صیبت که بر خاک نشسته و جامهای خلق پوشیده گفت در احکام الجیل صید یا
 ام که حق تعالی بر ذمه بنده گان خود واجب گردانیده که چون بقتی برایشان از رانی دارد و هدایت آن
 کنند و هنگام جدت تواضع ورزند لا جوم چون حضرت آئین جل و علا نصرت حضرت بنو تینا بی صلی الله علیه و سلم
 از رانی فرموده بود و من خواستم که از آن نعمت شمارا آگاه گردانم طریق تواضع و سکنت سلوک داشتم
 زشایان تواضع بود و لبند که مطلوب باشد ملاوت رعند تواضع کند هر که آن بود که نخواست رعال
 درین راه فاک افتاده کی به آمد زشاهی شمر زاده کی و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر
 فوت وی و غایت حضرت و نماز حضرت بر وی در مجلس خود بین کرد و انشا الله تعالی
 السلام
 رضی الله عنه مؤلف کتاب نجاشی عن سیاته گوید که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بر آیات مختلفه نظر
 رسیده اما آنچه امام ستغوی رحمه الله در دلائل النبوت ایراد فرموده از روایات و یکو مبسوط تر بود و چون بساط
 درین کتاب مرعی میداشتم بروایت دلائل النبوة بسین گردانیده نقلت که از علی ابن ابی طالب که و حدیث
 میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون رفتم
 بودم چون بصفا رسیدیم مشرکان انجا جمع بودند و بعد مغیره بنی داشت و در آن حج ان کربان بعبادت

آنچه فرمان خدای جل و علا باز با جل جبرئیل مرا جعت نمود تا اعیان ملک و گشتی در آمدند و دست بجای گرفتند و
آوردند و بالفور رنج بادشاهی بر فرق او نهادند و دواج سلطنت در بر او کردند و روز دیگر در بار رکان
از ایشان طلب کرد اجمال نمودند باستغاثه باستانه ملک مرا جعت نمود ملک فرمود که وجه او را بدهند و
علام او تسلیم نمایند و اگر چه علام رخت سلطنت مسند باشد چون بجاشی این حکم بقدریم رسانید بالفور وجه او را
بدهند و بکمال انصاف و عدالت بجاشی اعتراف نمودند و گویند که اول و بنابر آثار عدل و صفت بجاشی این بود که
بطور سوت و مقصود از ایراد این قصه آنکه بجاشی گفته بود که حق معاشی قبول ناکرده ملک بمن از رانی داد
اشارت باین واقع بود ^{نسخه} ایمان آوردن بجاشی است با حضرت صلی الله علیه و سلم و خفیه و نگار
کردن جیش و رویه از باب تواریخ میگوید که چون عمرو عاص از نزدیک ملک مایوس بازگشت بجاشی در خفیه پیغام
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و مکاتیب از جانبین درودی یافت چنانچه
بعضی در حیل خود مشروح کرد و بعد از آن سرینکان و مشایخ قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من کواهی میدهد که
رسول بر حق است و دین او دین قومیم و گویا با و بگویم و از عذاب مأمون گردیم از باب جیش گفته که ما برین
ندیم و او را محمل مقدم ننهیم چون ملک بجاشی داشت که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت نقد معتمد شما را بر ملک
استحسان آرمودم من بر دین حق ثابتم سلمان از انبطر عنایت ملاحظه میفرمود و اسلام خویش از قوم مسطور میآید
و بر آنحضرت اسلام و نهان داشتند از عوام اعلام میفرمود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در آن امر
معدوم میداشت و چون فریشت از اسلام بجاشی خبر یافت بغایت دشوارشان آمد و بجاشی اخوان ایمان خود را
گردد و گویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب او را رضی الله عنهم تصدیق ننوده بر خصم ترجیح
فرمود و اعدا معلوب و مقهور گشته تسبیحان بجاشی را گفتند که ای ملک تو ایشانرا مسلم داشتی و امری که بجاشی
دین ما لازم می آید اکنون مجلس ساز تا بایشان مجادله و خصامه نمایم در آنجمله بایشان نازل گشته است حضرت ملائکه
از برای پیغمبر خود و وحی مرستاده که قل یا اهل الکتاب تعالوا لی کلمه سوا اینها و بینکم تا آتشش ایت و حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم این آیت را مثبت سافته جعفر و اصحاب او مرستاده بوده چون در حضرت بجاشی خاصه نمودند
جعفر این آیت بخواند ما کان ابراهیم یهودیا و الانقرانیا بجاشی گفت راست میگویند نعم انیت و یهودیت بعد از
ابراهیم بدید آمد بعد از آن جعفر بیتابان آیت بر خواند آن اولی الناس با ابراهیم للذین اتبعوه و هذا البیت الحرام
گفت من امروز بار خدا و اولی ابراهیم اسلام خود ظاهر گردانید و بحضرت پیغام مرستاد و جعفر و اصحاب و دلدارینهار
بسیار داد و گفت بعد ازین هیچ امر بر شما لاحق نگردد که طمع از او کرده دارد و جمعی از اساقفه از وی ایجاب
طلبیده بدین رسول آمدند صلی الله علیه و سلم و از آن حضرت سوالها کردند و جواب خود شنیدند
آمدن رهبانان از جیش زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و احیان بود که جماعتی از کبار ایشان بیک
نفر بیک نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و در مقام حضرت ابراهیم با حضرت ملاقات کردند و اسقفی کلانتر
که نام او طاوور بود بر رسول علیه الصلوة والسلام بسجده درآمد و گفت پویش که دعوی رسالت میکنی فرمودی
طاوور گفت خلق را چه میخواهی فرمود خدای که او را هیچ شریک نیست و بعد از آن آیات بینات قرآنی پراشت
همه در کمره درآمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده تر گشت طاوور گفت من کواهی میدهم که خدای تعالی بیک
و یگانه است که او را شریک نیست و تو رسول او ای و باقی اصحاب نیز برین نهج کواهی دادند و تصدیق

بسم الله مت کردند و بر زمین رده شکستند و نسبت این امر بر سر نموده و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را
فرمودند و اینها نیست حضرت صلی الله علیه و سلم مبادرت نمودند ابو جهل لعین از عایت جہلی که آن شقی بی دین داشت
زبان بسفا هست و دشنام حضرت سید الانام صلی الله علیه و سلم بر کشاد و بعضی از سفاهاون عدی بن عمر اسقفی و
این صدام بنی بایزاء و ستم و ضرب بر فرخو اسبند بنابحر روی مبارک حضرت را خون آلوده کردند و مکتوبه کشیدند
کرد آلوده ساختند و حضرت حکم اذافا طهریم الحاملون قالوا اسلاما دیت در روده و ثقی مبر و محمل زده هر ضی آن لعین
و رایدای او افرار کوشیدند مطلقا تعرض ایشان نشد و بهمین مقدار کلام متکلم شد که یا معشر قریش لم تقر بونی
و انی رسول الله الیکم ای گروه قریش را جوابی ندادید و حال آنکه من رسول خدا ایم نزد شما و هم دلایل البیوه است
که پیری جاہلی از میان ایشان عصائی با سنان و رشت قصه آن کودتا سنان آن بر شکم خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام
رساند فی الحال دست ناپاک او شک شد و حضرت خداوند جل و علا آن اذیہ را از جیب خود بکمر رفع فرمود و الققه
خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام از پیش ایشان بادل مجروح و خاطر ملکین بکوشه مسجد مبارک فرو داند اخذ بنشست
خاتون رضی الله عنہ از نیچال خبردار شد از منزل خود بیرون دوید و دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان
حضرت می عیبت و میگفت من راوی الجیب محمداً بگوید هر سرکوی نشان همی برسم نشان یار خود از این ان نمکی
زیار مانده جدا بمثال تن پیمان زهر که میرسم از حال جان همی برسم بعد از آنکه خدیجہ خاتون خواجہ علیہ الصلوٰۃ
و السلام را باز یافت شکسته روی و اشفته موی کد و غبار از سر و روی و بعد سنبلی موی حضرت می ستر
و این معالت پیش می بردیسی محمد فریوک حبیبی محمد محمد و احمک و انکر و انفرنگ حبیبی محمد لا یعلمون انک
رسول الله الیهم و اتفاقا در آن اوان محمد صلی الله علیه و سلم که تیر خوب انداختی و اکثر اوقات بعید برداختی
بعید بیرون رفته بود و هر عقب صید آهوسیر اند تیرش بیند از دکه ناگاه آهوی روی باز پس کد و بزبان فصیح
گفت تری بالسرهم لی و لا تری لی قاتل بن افیک لویست بذا السهم الی قاتل بن افیک لکان فیما یعنی تیر
جانب من اندازی و بکس که در صد قتل برادر زاده تست نمی پردازی اگر این تیر جانب او اندازی هر آینه ترا
بہتر از آنکه در پی منی تازی چرخه ازین سخن در تعجب نشسته باز گشت چون بمنزل خود رسید ضعیفہ او کہ ماجرای شکان
و اندای ایشان نسبت بان سلطان انس جان صلی الله علیه و سلم دیده بود طعام پیش چرخه ظاهر کرد و از عایت
ضبط احوال نتوانست نمود کریم عنان شک از دست تنگ وی باز ستاند چرخه چون احوال مشاهده کرد و خوب
کریم بر سید ضعیفہ گفت سو کند بلات و غوی کہ اگر محمد متیم بودی کہ او را حسب ظاهر نبودی فاما در سلک انام
شما منظم بودی و یا ر ضعیفی بودی کہ بقبیله از قبایل شما منسوب بودی یا او ان نرفتی کہ با برادر زاده و با
برادر دیده تورفت چرخه ازین سخن بر اشتفت و گفت و ای بر تو باد یا محمد ہم حال عارضی گشته وجه محنت طاری
شده است ان زن حیف و تعدی ابنوہ کہ از ان گروه بی شکوہ نسبت حضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد چرخه
و ابو یلحج او ابو طالب کہا بود گفت بیرون مکتب نفیجی مواشی خود منی خود و ازین حال واقف نکشت ابو لہب
بود گفت ان جاہل سخت دل و ان حق نا شناس بی حاصل بر عرفہ نشسته بودند انیکو کہ بکشید این ساچ را و این
کذاب را گفت عباس کی بود گفت همچون پیر و اند بگوید شمع بر می آمد و فریادی میکرد کہ رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید
بر فریش و قرابت و پیوند خود و بان بد بختان بس نمی آمد و بعد کار می از اقارب همی کسی نمی آمد چرخه زار زار
بگریست و گفت بر خود طعام و شراب حوام کدم تا از از ارثہ فرزند برادر خود محمد انتقام خستام دست بطعام و شراب

آن بت مشغول شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون برایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله
و لیسید گفت مرا بوجیل رابا یا با الحکم چون ی بنی که محمد را درین مجلس محفل کودانیم ابو جسل لعین سوخته داد که او را البته
در تحیل محمد آنچه توانی تقصیر کن و لیسید پدید برخواست و بت خود بر کون نهاد و نزد آنحضرت آمد و گفت ای محمد
تو میکوی که فدای من بمن از رک جان من نزد یک سرست آن سرور گفت صیقل است گفت اینک فدای من بر کون
نسبت و بهشت بده میکنند که فدای تو تا مانیز به بنیم و چون آن قوم را ساجت دل بنور عقل منور بنمود و از
حقایق او رنجی توانست نمود آنحضرت صبح جواب ایشان فرمود باز آن بت روی آورده بسجود او مبادت
نمودند و بعد از آن گفتند ای آله ما و سید و مولای ما بنحو ایهم تا ما را بر قتل محمد اعانت نمایی فی الحال دیو
درون آن بت او از داد و در مدح و حمی مذمت محمد صلی الله علیه و سلم و دین او پستی صند از زبان او بت
بر خواند که اولی ان ابیات این بود بقیع الله رای کعب بن نمر ما اصل العقول و الا محلام الی آقا الایا
و درین ابیات مذمت دین آنحضرت کود و اوای کفار بر مثل آنحضرت نمود این سفود گفت رقی الله عنکم که چون
این ابن ابیات سموع آنحضرت کشت با خاطر متفق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در حقیقت آنحضرت بار ششم
بعد از آن پرسیدم یا رسول الله مقالات این آیت بسیع شریف رسید فرمود آری شیطانست در جوف
آن اصرام و ری اید و کفار را بر مثل انبیا خیرین میکنند و مع شیطانی برین امر اقدام نماید و بر انبیاست
نگند مگر این که بدو دی هلاک کود این سعود گفت که ازین واقع دوشب یاش بگذشت و ما با آنحضرت بسته
بودیم که آن بنده آمد بر آنحضرت سلام کود و ما سلام شنیدیم ولی مسلم ندیدیم حضرت جواب سلام فرمود و پرسید
که اذ اهل اسمانی گفت فی فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پیوسته گفت منین شنیدم از بنی عم خود که مشغول
در جوف بت در آمدم نسبت به حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سخنان نادانسته گفته و خاطر حضرت از آن مقام
در صد انتقام آمده بقتل او مبادت نمودم او را در کوه صفا یافتیم و بیک ضربت او را بکنیم فرستادم و مومنان
از شتر او باز رانیدیم و اکنون در خواست آن دارم که علی الصباح باز بکوه صفا تشریف آری که انجاعت بعباد
بمان صنم اشتغال فوایند نمود و باز در باره تو از وی استشهاده فوایند کود منی ایهم تا از زبان بهمان بت در
مدح تو و ترویج دین تو سخن صند بقوم شنوایم که روشناسی چشم دوستان بان حاصل آید حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از پرسید که ترا چه نام است گفت نام من کجج گفت میخوای که ترا انجای ازین خوبتر بخواهم گفت آری
یا رسول الله پیغمبر فرمود ترا عبد الله نام نهادم این نام بسندیده اش آمد و از نزد حضرت باز گشت این سعود رضی
عنه گفت آن شب بر ما بغایت دراز شد که شت چو که منتظر وعده او بودیم که فردا جبر نقصان قول مشرعی نماید
چون صباح شد بلذ با حضرت بکوه صفا پیرون رفیق مشرکان بر طرفه ماضی بعبادت آن بت اشتغال می نمودند
که آنحضرت رسید و ایشانرا بکلمه توحید دلالت فرمود ایشان از عایت خود بسجود آن بت اقدام نمودند و زبان
بشهرج بکشوند و از آن بت تقصیر محمد و دین او استند عا نمودند بناگاه آن با تف مومنین یعنی سحیح که بعد از
موسوم گشته بود از درون آن بت این صند بت در رفت محمد صلی الله علیه و سلم و وصف دین قویم او
انشا کرده مگر یو فرمود که اول ان ابیات این بود انا عبد الله و این العزیر انا ملکت ذال عجز مشعرا
عنته یضرب سیف منکرا لا اله الا طغی و دستگیر و خالف لپی وارم المنکر ابشمت نبیا المظهر الی
آقا الایات بعد از آن که مشرکان از زبان بت نفعت سلطان انش جان صلی الله علیه و سلم شنیدند

بیت برآمد مت کوه و بر زمین زده بشکست و نسبت این امر سوخته و در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آوردند و باینکه او باینست انحضرت صلی الله علیه و سلم بادت نموده ابو جمل بعین از غایت جهلی که آن شقی بود
در شمع بان بفا بخت و دشنام حضرت سید الانام صلی الله علیه و سلم بر کشاد و جمعی از سفها چون عدی این
حمر اسقفی و این اصدا و هندی باید از حضرت ستم و ضرب برخواستند و باینکه روی مبارک انحضرت را خون زدند
و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه گفت یا محمد ازین کلام جنان می نماید
و مفهوم میشود که خداوند تو آمرزیده گناهان کوبیده کان لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده توبه کوبیده
کان لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده کوبیده کان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب
بر کسی که بگذشتش این کلمه است تکلف نماید فرمود بلی گفت و یکون ازین کلام برتر بخوان انحضرت سور طه
آغاز فرمود تا اینجا رسید که لمافی السموات و لمافی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری حمزه گفت ما در کتب
پانصد بیت است سیصد و شصت در کعبه و باقی در مکه که حکم اینها مقدار بی بشری تجاوز میکند و تو میگوئی که آنچه
در آسمان و زمین است همه از ان خداست فواجبه فرمود بلی چنین است و ازین زیادت نیز حمزه گفت آیه
ملک کنم فردا بیایم و بتو ایمان ارم حمزه گفت از نزد انحضرت بجا نه بازگشت حق تعالی برای یاسر خاطر صیب خود
چهار فرشته نزد انحضرت فرستاد و فرشته باد و فرشته ببار و فرشته افتاب و فرشته ببال و ایشان را امر فرمود
تا فرمان برداری انحضرت نمایند هر چه فرماید چون ببلایست مفتخر گشتند از حال ایشان سوال فرمود او
از یکی سوال کرد که تو کدام فرقه از ملائکه و قوت و قدرت چه منابه است گفت یا رسول الله من فرشته
ام موکل بر دریاها و کوهها می بومایم تا دریاها با آب خود بیرون ریزند تا من همه روی زمین بر مثال طوفان
صلی الله علیه و سلم بوقی که دو و ازین قوم طاعی و باغی خلاص گردی فواجبه فرمود صل الله علیه و سلم لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم بعد از ان از یکی یکی پرسید که توبه فرشته و قدرت و قوت توبه مرتبه است او
من فرشته بادم اگر ضعیف بود فرمایم رایحه بر مکه بوزانم و تمامی مکه و اهل او را چون بقم عاذ بباد بدیم
ازین گروه بد بخت باز رها نم حضرت فرمود لا حول و لا قوت الا بالله العلی العظیم بعد از ان بفرشته
سهم خطاب فرمود که توبه فرشته و قدرت و قوت توبه است گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر دریا
اگر فرمایم افتاب نزدیک من ارق اعدا فرو آورم تا مغرورترهای اینها بپوش آید و بملاکت مبتلا گردد
تا از شر ایشان بر آسانی فرمود لا حول و لا قوت الا بالله العلی العظیم بعد از ان از فرشته چهارم پرسید که
تو کیست قوت و کثرت توبه چیست من فرشته جبارم اگر فرمایم کوه ابو قیس را اینج برکنم و بهو ابرم و بکوه
ملکیان فرود ابرم و تلهم را بجاک بر ابرکنم و تر از شر ایشان برهانم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم بعد از ان گفت ای مرشدگان پروردگار من شی را امر بطاعت فرمان فرموده اند کفشد بلی یا رسول
فرمود من و عا میکنم شما آمین میگویند ایشان کفشد سمعا و طاعة بعد از ان حضرت دست بجانب آسمان
برداشت و گفت اللهم انما انواع عذاب و نعت بر دار و قوم مرا را اینهای و ایشان را بصلاح دار که این
قوم من رسالت مرا انمیدانند و حق من نمی شناسند طایفه بر فحوی این دعا آمین کفشد و بعد از ان بر
آفرین کردند و کفشد یا محمد حق نعم ترا جزاء غیر کرامت کناد که حق نعم در وقت اضطرار انبیاء علیهم السلام را
بایشان فرستاده همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواسته توبه بودی که دعا بصلاح و هدایت قوم نموده

نرسام و کونید سسنا بن روز بود که وی طعام و شراب ننوشیده بود و آیتی انکه کنیزک عبدالله بن خاندان بن
واقع با حمزه تقریر کرد و حمزه را بر انتقام از آن کوه نافر جام اغوا نمود بعد از آن حمزه برخواست و زهره خود در پوشید
و شیر خود مجایل کرد و کان در دست گرفت و بواسطه خود بر نشست و بجانب کوه صفایرون راند و مشرکان همه
حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند بغایت بر سیدن و بایکدی بیکر گفتند که اگر اول بر ما سلام کرد و بعد از آن
بطواف پرداخت نشان رهاست و اگر ملتفت احوال مانده و بطواف گاه آوردید ایند که از حمزه برادر زاده خود
در عصب است و کونید سلام اهل جاهلیت از روی نعمت حسابا بوده است بعد از آنکه حمزه را از خود محبت دیدند چنانکه
اصلا برایشان نظر نینداخت و اول بطواف گاه روی آورد و سلام ایشان پذیرد و دست داندستند که در صد
انتقام و انیاد و ایلام ایشانست چون از طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر
قریش کدام یک از شما بر برادر زاده این بقدری نموده اید و در مورد واقعت فرود اید ابو جهل لعین از میان
جواب سبقت چیست گفت انا یا ابا عماره یعنی من باید از و ایلام محمد کوشیده ام حمزه گفت سبب چه بود که ای کسی
ترین خلق که ازاری بان فرزندار محمد رسانیدی سوگند ببلات و غوی که اگر من اینجا حاضری بودم بفرض تیغ
سرهای شما را در تن می ربودی و فی الحال از مرکب فرود آمد و کان بر سر ابو جهل چنان زد که هفت جگر
سر او در هم شکست و آن سک از غایت شرمندگی میگفت در و ابا عماره فانی قد شمت ابن اخیه بگذارد ابو
را که من برادر زاده او را دشنام کرده ام تا انتقام او بکشد بعد از آن در مسجد حرام بطلب پیغمبر صلی الله علیه و آله
در آمد دید که آنحضرت در گوشه مسجد رو بجانب کعبه بنشسته حمزه نزدیک آنحضرت آمد و بروی سلام کرد و آنحضرت
التفات نمود و گرت دوم سلام کرد و گفت السلام علیک یا محمد حضرت التفات نمود و مسلک کوهر ابدار از آمد
افغان بیکبار فرو ریخت و فرمود بگذارید بی کسی را که او را چه علم است و نه پدر و نه مادر است و نه برادر و نه
مادر و نه نصیر و نه کارگذار و نه طهر و نه و یار و نه محبذار و نه صاحب اسرار آه کاند زبانه حرم نیست
همچو زغال من غم نیست بایدم سافت با جو ایت دل از کسم چون امید حرم مهمم دم نیارم زدن رسول
درون که کسم ملک زحم نیست قصه غصه که من دارم با که گویم که هیچ حرم نیست حمزه بلات و غوی سوگند
یاد کرد که ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای محمد بحق آن ندایی که مرا
برسالت مرستاده است که اگر با مشرکان مقاتله کنی و با شمشیر ابدار با دشمنان خاکسار مقاتله کنی نایم
تا بجدی که اعضای خویش چون این سفلیا بیالای و بقوایم مرکب اندام این قوم بی ادب ببالایم ترا از
درگاه حق تعالی بغیر دوری نیغراید و در صدر بارگاه قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت زبان
نکشایی و تصدیق نبوت رسالت منتمایی گفت ای سریر ادر من سر ابو جهل لعین را از برای خاطر
خند جابستم و دست بقدری کردن کسان را از یقراض تو بستم گفت ای محمد اگر خلعت اسلام در پوشی
ایمان و تصدیق از دست ساقی باقی یقین و تحقیق پوشی و شادی و سرور و بهجت و حضور من از این
برایب زیادت باشد حمزه گفت که من از قریش صفت شنیده ام که ترا کلامی است بغایت با عظمت که با
کلام فلاطقی را صید میکنی آن کلام از که آنوضه و آن شعله از زیر آن امتیاز که بر افروخته پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود آن کلام برورد کار نیست قبل و عطا یا محمد خبری از آن بر من بخوان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
سوره المؤمن آغاز کرد که بسم الله الرحمن الرحیم حمزه تتریل الکتاب فی الله عزیر العظیم غفر الله

دست بردن وی نهادند و ملاطمت کردند که این همه عزت از جهت محمد بنویسد و همچنان شفقت و رفق او بی
خبر که مادر امیر المومنین ابوبکر بود طعامی حاضر کرده نزد او آورده گفت تا حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم مادر
بر صندل حاج که در مفید نیامده بعد از آن مادر خود امیر را به پیش امیر جلیل و خرام عمر خطاب رساند تا از وی استفسار
احوال آنحضرت کند امیر جلیل از ترس گفت نه هیچ کدام را نمی شناسیم اگر میخواهی با تو پیش ابوبکر آیم چون پادشاه امیر
ابی بکر را رضی الله عنه خروج شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابابکر این قوم که با تو این معامله نموده اند
ظلم و عدوانند و بعمل ناسندیده خود عاقبت موافقت و معاقبت کردند امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه از وی حال
حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم را رسید امیر جلیل گفت مادر را خبر است گفت از و اندیشه نیست امیر جلیل گفت آنحضرت
در صلاح و سلامت است و در دارم است ابوبکر گفت ندانم که مادر رسول الله را صلوات الله علیه و سلم نه بنیم طعام
خویم پس صبر کنی که دند تا شب و رات در راه خالی شدن دوزن امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بر دوش به پیش
حضرت رسول صلوات الله علیه و سلم آوردند آنحضرت مراد را در بر گرفت اوی پرسید و مسلمانان بمقتضای آنحضرت
پوسه بر اعضای مبارک ابوبکر صدیق رضی الله عنه میدادند و میگویند امیر المومنین ابوبکر صدیق گفت یا رسول
الله مرا هیچ زحمت نیست الا این جواعت که غنیه ماسق بر روی من زده است اکنون مادر مرا حاضر است و ما کن تا فدای نعم
او را بدهایت باسلام که است فرماید حضرت مقدس بنوی و عا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرده مادر ابوبکر را
مسلمان شد و آنحضرت در آنجا نهدت بکلاه بماندند و ایشان سئو نموده بودند و روایتی آنست که همان روز که این
اثیه با امیر المومنین ابوبکر صدیق رسانیدند حجه در آن روز مشرف اسلام مشرف شدند و بعد نقصان باین کلاه
حاصل آمد و آنقدر در راه بود که به پیش امیر المومنین رسیدند نقلیت که روزی حضرت
رسالت صلوات الله علیه و سلم نیکو شد عمر و ابوبکر را دیدند که هر دو با یکدیگر نشسته بودند و رازی پوشیده
با هم در میان داشتند خواهی عالم علیه السلام از روز و آن شب باین دعا مبارکرت میخواندند که اللهم اعننا
الدين بعمر بن الخطاب و بآبای جلیل این شام و حق تعالی آنحضرت در حق عمر روز و یکو اجابت فرمود و او را
به بین اسلام بدهایت نمود و قصه بیان بود که فون آیت مادر و آیت انکم و ما تعبدون نزد آن امیر محبت بهم
انتم لها نایب آیتین نازل شد ابوبکر گفت ای معشر قریش محمد در دین شما طعن میکند و آنچه شمارا دشنام
میدهد و آبا و اجداد شمارا در آتش منزل و مقام تعیین نماید و این همه ایانت با ما و اجداد ما و الله ما میراث
از غیرت مردی نباشد که کوشش فرو خوا بایم و او را سر گذار بگذاریم هر که او را از شما بقتل رساند صد نایب خدا
و هزار اوقیه نقره پادشاه که جلیل هزار درم باشد با و تسلیم نمایم هر که از میان قریش برخواست و گفت یا ابابکر
الضامن صحیح آنچه وعده میکنی بوصول خواهی پیوست یا عجز و سخی است که میگوینی گفت البته بوصول میرسد نقدش
زنسیر عمر گفت سو کند بلمات و غوی که حنین است عمر دست ابوبکر گرفت و بکعبه در آورد و بپای را که اعظم صفا
کواه گرفته عمر بیرون آمد و همیشه جلیل کوه بقصد قتل آنحضرت روان شد و سو کند بلمات و غوی یاد کرد که
نیایم و او را پای نشینیم تا سر محمد نیارم و جوی سبانه و معاقبتیم بذات خود یاد فرمود که از بابت نشنیدن تا سر
در میان صد یقین و مؤبان در نیارم ای عمر تو بقصد محمد متع برداشتی ما همان بیع ترا طوق شوق تو کردیم
و کام جان ترا بدو عشق محمد رسول الله شیرین کنیم بعت و حلال ماکه هزار چهار صد و جلیل چهار شش
و در از بیع سیاست تو بزبور و زینت اسلام آیین بندیم و دوازده هزار مسک روم را از تو بیست

و در اصلاح و انجام ایشان فرودی آنحضرت فرمودند ای ملائکه پروردگار من مرا مرستاده اند تا در حجت علی
باشم نه آنکه بسبب عذاب آدمیان باشم بعد از آن مرشتگان جناب قدس الهی مرا حجت نموده نفرموده اند
خواجه علیه السلام معروض گردانیدند و فواجیه را دل به اسلام حیره متعلق بود آن شب بنماز بگذرايند
و این دعا معروض میگردد ایند که اللهم قرعیني يا اسلام عني حجرة ابن مسعودی گوید رضی الله عنه که آن شب
جبل ثوبت حیره رضی الله عنه پاستان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمده بود و اظهار حجت و شهادت
نموده چون صبح بدید و طلوع سپاه روز علم نور بر کشید حیره بخدمت سید علیه السلام مبادرت نمود
خواجه را علیه السلام چون نظر بر حیره افتاد فرمود ای عالم میان ما و تو وعده بود باسلام که دیروز بامروز
حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حیره گفت چنان کنم ولیکن از برای من هم از آن کلام که چه
دیر و زینخواندی قدری بر خوان فواجیه علیه السلام سورۃ الیچین آغاز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان الشمس والقمر حیسان والنجم والشیء سجیدان تا انجا رسید
حیره گفت یا ابن ابی ارجسی ای سهر برادر من همین بسنده است مرا که عقل من دلالت میکند که تخم و بخر
مر مخلوقی را سجده نکنند استمندان لا اله الا الله و استمندان محمد عبده و رسول الله بن حیره رضی الله عنه
در ذمه اهل اسلام آنحضرت یافت و دین اسلام به بکت حیره غائب شد و شکست تمام بحال مشرکان
راه یافت و بر آیت مستقیم انکه پیش از آن که حیره بقریش ملاقات کند اول بخاطر جویی آنحضرت مبادرت
نمود و بدولت اسلام و شرف متابعت آنحضرت مشرف گشت و بعد از آن با شقام آنحضرت از آن بعین
پرداخت و تارک نامبارکش را بهفت چابکافت و خون روانه گشت مزدی از اهل حیره خواست و گفت
ای انبا عماره عالی منصب آئوده ساعتی صبر کن تا عاقبت پشمانی باریار دو حیره گفت من کواهی میم
که هیچ فدایی سچی عبادت نیست بغیر الله و محمد بنده و رسول او است و ازین ملت باز نمیگردم
اکنون میتوانم ازین ملت بروم که دایم کفار ازین سخن بغایت ملول گشتند و از ایذای مسلمانان
دست کشیده و از شمشیر و حال انکه پیش از آنکه مسلمانان از ایشان بغایت متاءدی می شدند و بحال
معارضه و مجادله با ایشانند استشد تا روایتی که هم در آن او انکه حیره رضی الله عنه ایمان آورد
پیش از آنکه بیک روز واقعه بطور پیوسته و اچنان بود که چون صبح به سبئی نه نفر رسیدند
ابوبکر صدیق گفت یا رسول الله چه اسلام پنهان داریم و اشکارا نکنیم فرمود هنوز قوت ندارم
ابوبکر صدیق مبالغه بسیار فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند و در مسجد امیه نشسته
و امیر المومنین ابوبکر رضی الله بایستاد و خطبه بیغیه بر خواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خواند
و در آن خطبه دعوت باسلام فرمود مشرکان را بغایت نافوش آمد و بغلظت تمام باید از اهل اسلام
بر قواستند و امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه در میان گرفتند و عیبه ابن ربیع علیه السلام تعلین
بر گرفت و عیبه ان بر روی امیر المومنین ابوبکر زد که پنبی وی از رفساها محتار غیبت تا بنو قییم رفت
و امیر المومنین ابوبکر را از دست آن لعیان طلاصی دادند و در جامه سجده خانه بودند و وی بصیرت
رسیده بود و آنروز تا شب نگاه مدبوش افتاده بود و در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد اول
سخنی که از وی صادر شد آن بود که پرسید آیا جان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم جنت عامر

و بین محمد و ابراهیم و اهل بیکانه خواهر رخت و در آن اوان سوره طه نازل شده بود و خواهر عمر با شوهر صباب بن ابر
را برای تعلیم قرآن بیکانه خود برده بودند و بتعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در ساعتی توقف نمود
در میان او از ایشان نمود و بعد از آن در سرانجام فرمود گفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه را که سوره
مکریمه در وی مکتوب بود مخفی ساختند و صباب را در زوایای خانه پنهان کردند و در آن روز برای عمر بگشادند
چون در آمد از خواهر پرسید که اوازی می شنوید چه می خواندید ایشان گفتند کلامی در میان در شیتیم و بیان تکلم می نمودیم
عمر کوفه ای گفت تا حاضر کردند خود اندر اذبح کردند و بریان ساخت و خواهر و داماد را بیان دعوت کرد ایشان حدیث
که ما را اندوزی واقع است که ما کلمه اتمام نحیم و بروایتی آنکه و بیجه تو بخوریم عمر اصدقی قول نعم تحقیق گشت بعد
از طهارت این معنی نموده باید از خواهر مشغول گشت سعید بمصاحفه و دفع و طهر از آن مصالحه و در میان آمد عصب روی
سندل گشت و موی سر سعید را بگرفت و داماد را در آید و ایضا از کشید خواهر با سخاوت شوهرش آمد از عمر پرسید
خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی فروید و خواهر فریاد برکشید که ای عمر تو مردم را بدین باطل خود و لا
است میکنی و از دین حق باز میداری ای عمر چه بکنم مسلمانی شده ایم و محمد صلی الله علیه و سلم ایمان آورده ایم
و اگر ما را بیتیغ پاره پاره کردی که ما از دین محمد پر نخواهیم گشت و بی نیازی او از پر دشته و بیکانه شهادت میداد
نموده گفت ای شهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله علیه و آله یا عمر عمر متحیر فرمود و ازین کار شهادت
شد و بعد از آن آنکه صباب ابن المطلب رضی الله عنه که در خانه ایشان پنهان بود و در وقتی که بتعلیم قرآن شان
مینموده عمر او را از او شنیده بود از خواهر استفسار آن نمود خواهر گفت من بودم و شوهرم و کسی دیگر نبود گفت او از
بیکانه در میان او از شما می آفرود عمر در آن خانه درآمد و صباب را بهرون آورد و باید ای او مشغول شد سعید آمد تا عمر را
از صباب دفع کند عمر مردی بود و بهر دو غالب آمد خواهر بعد و شوهر پیش آمد او نیز مغلوب گشت و سر شکسته و زخم
خون آنکه از دین کفر بر آن نمود و بزبان بگفتار کلمه توحید بگوید عمر چون صلابت فاطمه در دین مشاهده کرد و
از این ایام باز داشت و فاطمه بر دست رضای او گشت و در آن خانه فاطمه سر حجب تفکر و در دست و خواهر بشوهر
در زاویه و یکو چون مقداری از سب بگشت خواهر برخواست و شوهر را پدید آورد و صواب ساخت و بتلاوت مشغول
شدند و سوره طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقي الا نذكره
لن نخشع تنزيلا لمن خلقنا السموات الارض و ما بينهما و ما تحت الارض و ما باندیشید که هر چه در آسمان و زمین
و ما بین است از آن فدای محمد است چیرین شد و خطابت با شوهر کرد که یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت
آسمان و زمین و آنچه در میان است و آنچه در تحت است از آن فدای محمد است فاطمه گفت آری و الله یا عمر
گفت ای فاطمه ما را بهر از پانصد بیت است که حکم ایشان مقداری شیری در زمین مکم نمیرود و این کتاب خود
بنده تا مطالعه نمائیم فاطمه گفت نه پنجاه است که تو و من ترک آلوده و این کتاب است که لا یجبه الا المطهرون صفت
کمال او است عمر گفت چه می باید کرد گفت برخیز و غسل کن تا قابلیت مساسن این کتاب پیدا کنی برخواست و غسل
پاک بجا آورد و بزبان حال میگفت غسل و اسک زدم کما یل طریقیت گویند پاک شوال و پس دیده بر آن پالانند
بعد از آن خواهر گفت شاید باین کتاب بی ادبی نمایی سوگند یاد کردم که در تعلیم و توفیر آن دقیقه ناهمی نگذار
و گفت ای فاطمه چه سوگند که جب اسلام در دل خود مشاهده میکنم فاطمه بنت الخطاب ان صحیفه لطیفه را بدست

اجتناب نومسخر و فرمان بردار گردانیم باین عامه علم بزرگ بر سر بندهای و قباای دیبای زر بفت که در بر کنی گفت
هم میسر نکرد آن دلق بهفده منی که در دکان بزازان عشق ترتیب کرد و اند سلطان نقد بر ما برسم شریف
خلعت عد است تو سافته و فتوحانه بنوت را بمقتضای لوکان بنی بیدی لکان عمر با سپید افته تو که بعد تخم نیم گاشته
ز تو صنگ این همه آشتی بکین بسته با ما بظاهر که ز مهر نهانی ما پسر زدام می شد جنت که میل المین است
و گردنت در راه شخصی از بنی زهره که بجلیه اسلام محلی بود ولی از بیم قریش و عفا و دین خود نینمود
بوی ملاقات کرده پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد منزل محمد میان بسته ام ولیکن با قف غیبی بزبان جا
از قبل اخبرت میگفت ای بسته بقصد میان کنی ملاکی بسته قف غیبی کرده ناز غیاکی بسته ان مرد نبی عمر
گفت اگر باین امر دیری نموده مباشرت نمایی یا بنی یا شتم و بنی عبد المطلب نجاست چگونه برای عمر گفت چنانی نماید
که تو بدین محمد میل کرده اگر چنانست تا ابتدا وی قتل از تو کنم گفت نه که نزد بنی ابای خودم و مراد از ابای و مراد
حضرت ابراهیم و اسماعیل را داشت علیهم السلام بعد از آن باید یکور و اند شدند تا با بیط رسیدند کوساله را در منزل
از برای دج آورده بودند خطایق بروی مجتمع گشته آن مجل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شد یال ذریع
ام ای یحیی رجب یفیع بلسان فصیح بدعوکم الی دین صحیح و بروایتی بدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله
مردم از پیش کوساله متفرق شدند و او را بکشد اشد ازین واقعه ربعی در دل عمر پدید آمد چون بکعبه رسید و بنی
قریش در دار اسماعیل مجتمع بودند و از واقعه کوساله آنچه دیده و شنیده بود بایشان بیان کرد ابو جهل لعین گفت
این امر نیست عزیز اگر غیر عمر هر که بوی آن سخن از وی باور نگوید اما ای عمر ملتزم آنکه این سخن را باین دیگر نقل
نکنی و این عمر پوشیده نگاه داری عمر گفت و الله ما کتمت بشیاء سمعته لا حقار و لا باطلا سوگند بخدا که پوشیده
ندارم آنچه بگوشت خود شنیده ام خواه حق و خواه ناحق مشرکان بر و ساری بنی عدی تردن خود انتماس کردند
تا عمر را از اظهار این سر باز دارند و عمر بدخواست ایشان ملتفت نگشته در طلب اخبرت روان شد و راه
جماعتی از بنی حواطم با و ملاقات کردند و بواسطه خصوصیتی که میان ایشان واقع بود بجهت آنکه به بنی نه بنی
صنم ایشان بود میفرستد عمر را نیز بدخواست با خود همراه بردند چون پیش بت بایستادند و عمر را از آنجا میفرستد
جوابی بودند که ناگاه از خوف آن عظم باقی باقی ابیات ترنم میخورد یا ایها الیاس ذوالابصام ما تم و طام
الابصام و ستمد الحکم فی الایضام فکلمک ارادة کالهام اما ترون ماری اما می من ساطع خلق و حی الظلام قد لاح
للناظر من تمام حتی یرى النافذ بالشم اگر چه الرحمن من امام یا م بالصلوة و الصیام و البر و الصلة انار
و بروج الناس من انام چون از زبان بت این کلمات بشنیدند تعجب کنان از در بنی نه بیرون آمدند عمر گفت
عبد بنی نه شده افتاد پیش از آنکه عمر محمد کلی شود بروم و بقتل او ببادرت جویم در راه شخصی از بنی عبد المطلب
که نعیم ابن عبد الله انعام گفتدی ملاقات کرد پرسید ای عمر مقصد کجا داری گفت بقصد منزل محمد میروم نعیم
از بنی یا شتم و بنی عبد المطلب نمی اندیش که این امر خطیر میگذازی عمر گفت عجب باشد که بدین محمد میل کرده اگر
چنین است تا ابتدا قتل از تو کنم گفت خیر بر دین ابا و اجداد خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا از امری عیبی و
عمر گفت ان کدام است گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید ابن زید و عمر و بنی قریش نیز دین محمد اختیار کرده اند
اول اصلاح فاندان خودنای بعد از آن بدیکران پرداختی عمر تعجب نموده برصدق قول و بیجهت طلب خود
گفت اگر حقیقت این معنی میطلبی کوسالندی دج کن اگر دجیم تو بتا ول نموند به آنکه بزودین تواند والا

همچو سیر از آسمان غیب شکست و هیچ دوسی از و این مجال معنی از و رای پرده صورت کمال بشنای نماند
یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نماند غایب ضمیر غیر شما عکس اندازد و انرا حقیقی تواند بود و فرمود که در نظر من امری جز
بلوه میکند ضایحه ای ندارم که از مشرق یا مغرب یک دایمت باز کشیده و این خانه ما به مثال کاره است و مرغی و
آند است و گردان دام میگرد و من طنب این دام بر کوفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی دام میرانند و این مرغ
آهسته آهسته بسوی دام می آید و اهل آسمانها ندانند که آمد آمد آمد آن یاری که من میخواهم دست نه کاری که من میخواهم
بازگشت آن صید و صی می سوی دام هم بهنجاری که من میخواهم و روایتی آنست که چون فواحه علیه الصلوٰه والسلام فرمود
خاطر آن فقیر از آستانه فرموده تراویح از زوایای خانه روی آورد و بمناجات حضرت یگانه اشتغال نمود و
مبارک از پیر برداشته و رد از گردن مبارک افکند و گفت فدای این می نه تن اند که برای پرسند
و بدل و جان محبت توی و در نه محبت سوز سینه و آب دیده این درویشان که ما را از شر این کافران نگاه دار
و ازین معیان ایشان بهره داری به دکاری ما صعیقان دست که مرهم جراحتهای این دلربانان تواند و زبان طوطی
در بارش حکم درین بود که بیک حضرت و من و ملائحتی علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از قبایع
قدس ای شهنشاه از روی قومی طلبیدی که آمد ادین اسلام کند خطاب خطاب رب الارباب در رسید که ای طا
مقرب از اینجا که در خانه کعبه است تا بنیانه ارقم این ارقم هم صف بر صف کشید و طبقاتی تبار بر دست نهید
ای اهل سموات بنظاره آید که ما از برای پوه زمان امت صیب خود میزیم کشف میفرستیم سر پرده خود
رسول الله را پرده داری نقین میکنیم و ارا ملک خطه اسلام را سپهسالاری مقرب زیم ای فرشتگان شما طوا
طرقو اکویان پیشش راه بکشاید و راه هدایت بآن سپهسالار میدان عنایت می نماید اب زید راه همین نگار
میرسد منوره و همه باغ را بوی بهار میرسد یا رسول الله و مرا بخدمت تو دستا دیم ما تقویت دین اسلام کند و کثرت
پیغمبر ما صلوات الله علیه و سلم نماید بر خیزد استقبال او بیرون رو گفت یا جبرئیل بصلی ای یا جنگ است که دو شش
نهر از ملک مقرب در گفت و شنیده بوده اند و بعد بهار زاری از حضرت پروردگاری در هوا استهای نموده اند تا
عمر از دفتر استقبال بدین نقل فرموده اند درین پوهنه که عمر حلقه بر در زد و بوزبان حال میگفت الله
امید واری کور از تو نیست یاری محبت زده نیاز مندی محبت زده کنایه کاری از گفته خود بسیار
وز کرده خویش شرباری از یار جدا افتاده عمری و زدوست بانه روز کاری فاش از در تو باز کرد و تو صدیق
امید واری القصب چون او از حلقه زدن در سبوح جمع از یاران رسید چون تفحص نمودند عمر را دیدند شمر
و در کردن حایل کرده و بقصد آن پیغمبر همچون شمایل آمده بغایت بر رسیدند و از تغییر رای و عزم ایمان وی خبر
حزم گفت رضی الله عنه وی یک مرد پیش نیست این همه اندیشه باید کرد که شود و ضمیر چه بد چه بدت با شمر شمر
سختن باید گفت اگر خیر آمده است سبک باد و اگر قصد شر دارد من ضاحی شدم که بهمان شمشیر وی سرش از تن
جدا سازم پس با استقبال وی بیرون آمد و گفت یا جبرئیل کانی بری که ما همدین کسان بنی عبد المطلب که این
ی فایم و از بهر نام و نیک کوهر جان بر افشانیم درین خانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که به محمد طریای این ضیال
مجال از سر بیرون کن چون او از گفت شنیده حمزه با عمر سبع مبارک حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم رسید و در
شرف با استقبال عمر شریف آوردند که عمر شمشیر بر کتف حایل کرده بر در ایستاده است مبارک بکمر گاه و
گردانید و او را چنان تنگ فرو فرستد و پیوندی فرو لایق و شمشیر از و روشن وی بیفشاند و منقول است نه از ابر

مگر نهاد و مژ در کنار خود نهاد سجده در نزد وی آمد و بروی سوره که خواندن گرفت خون با پی رسید که
لا اله الا هو له الاسماء الحسنی صلوات و طراوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار است
اختیار او بر بود و با مجاز این کلام و در حقیقت این خطاب اقرار نمود تا گفت چه نیکی کلام است این کلام وجه گرامی
خطاب است این خطاب ان هذا الرب اهل لان بعید است بدان لاله الا اله و استشهد ان محمدا رسول الله چون
این سخن بزبان عمر خطاب بگشت خطاب داشت که مفتح الابواب در دل عمر گشاده و منزه قبولی بجمع او در دادند
از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد مرا که دیر و زحمت رسول صلی الله علیه و سلم در باره تو دعا فرموده از
حق نعم ایمان تو با ابو جبریل مسالت نموده که اللهم انی الاسلام بالی جبریل این هشام ابو عمر بن الخطاب و اثر اجابت
در ذات تو بطور پیوسته گفت ای حباب مرا بجهت رسالت رسان حباب بدرقه عمر گشت بجهت رسالت صلی
علیه السلام و لالت فرمود و بروایت دیگر آنکه امشب تا بر وز عمر پرورد و سوز حق نعم مناجات می نمود و دوم بدین
بیدار بجهت رسالت صلی الله علیه و سلم در دل می نمود و در صبح شد و رایت نور بر بام هفت آسمان این نفر ز جبر
نام بر افراشته و فرشت طنور برین بلبان نشا ط و سرور از هیبت و مجور برینداخته عمر گفت ای سعید بجهت کجاست
تا بزودی دست بزرگ در قراک تنگ بدین تویم وی زخم و در قبه نوت و بزرگواری را در رقبه خدمت و حق
کزاری او مقلد گردانم گفتند آن حضرت در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم این ارقم است عمر خطاب با سعید که
روان شد و حباب بدرقه ایشان بود در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان مناظره می بودی که میانه
پیش صداد که بت ایشان بود میرفتند عمر با ایشان بر صداد درآمدند چون پیش صداد بایستادند یکی از ایشان گفت ای
در میان ما حکم فرمای یا اتقی از جوف صداد این شعرا نشا کورد ته کوا الضاد و کان بعد و جده قبل الصلوات علی
البنی محمد ان الذی ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش هندی سیقول فرید الضاد و مثله بیت الضاد
و مثله لم یعتدی روایتی که همه قوم معجب شدند و روی عمر آوردند و گفتند ای عمر تو دین محمد اختیار کرده عمر
فدای است که حکم او متفوقیت بر سموات علی و النبوت دانای سر و افعی از انجا بیرون آمدند و تعیین عمر زیادت
گشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم با جماعتی از اصحاب مشغول بودند از سر
کفار قریش مخفی گشته و یکی را بر در خای سپاسی نشاند و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سعید
مختار صلی الله علیه و سلم و مسلمانان بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را به قتل محمد بن
و هر ساعت دم او از طبل و دهنل بسمع این فقیران شکسته خاطر خیر سید و غم داند و خوف و خشیت ایشان را
میگردید و دل بر شهادت مضطرب میشد تا روایتی که بعضی از صحابه کرام می گفتند که ای در بیج که در دست این
صند ضعیف بنی گشته گزیم و یکبار که شهادت بر سپیل اعلان بوزبان بیاریم و گویند که از غایت جرات
رو با بجهت آوردند و گفتند ای افتاب آسمان رسالت و ای دلیل نبیل سرستان تبه صلات ما را اجابت فرما
تا این خانه بیرون آیم و ما بجماعت فقره او آزاره در آواره افکنیم و یکبار صدای الله لا اله الا الله بسمع جمیع را
بعد از ان اگر تنگ سبب سعادت شهادت مشرف گردانیم پس و بگویم یا ک نداریم خواهی علیه الصلوات و السلام
فرمود ای فقیران شهادت موی دارید که آن قادری که تا غرودی را برابر ایمم گشتان مسافت و سحر ساوا را سبب
رحمان موسی ابن عمران گردانید و خلق اسماعیل را علیه السلام از زخم تیج سیاست نگاه داشت می تواند که از
نفران از شر و زناش را روایت کفار در کف حمایت خود نگاه دارد بعد از ان فرمود ای یاران در اینهمه شهادت

ان کان حقایق فاسخ و ایکبار هم نشان بسجود افتادند و بیجا نه و کاین است نزول فرمود که یا ایها النبی صلی الله علیه و آله و سلم
و من استعجل من المؤمنین یعنی ای پیغمبر خدای مرا پسندیده و پیروان تو در دین مفسران بگویند مردان این بی
عظمت است رضی الله عنه و در روایتی که از این باز که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مسلمان شد یک روز درین اسلام در شرف
بود و اهل اسلام و یکه خادای ندیدند رضی الله عنه و از راه باب سیم در و قیام سال بیستم تا شانزدهم
و درین باب چهار فصل است **فصل اول** در بیان وفات امیر المؤمنین و در بیان وفات امیر المؤمنین و در بیان وفات امیر المؤمنین
صدیق رضی الله عنه و در بیان وفات امیر المؤمنین و در بیان وفات امیر المؤمنین و در بیان وفات امیر المؤمنین
و درین فصل چهار واقعه معین گردید **فصل اول** در بیان سال بیستم از نبوت و واقعه بقات بغایت روی نمود
بنی بود که در میان اوس و خزرج واقع شد و آن در جلسه میلادیه مدخلی ندارد بلکه از تواریخ مدرسه است پس علم
پیر زبان از تقریر این بنا برین معنی خود را معذور داشت و در و ایل سال بیستم از نبوت در مکه خبر فاش
شد که اهل فارس بروم غلبه یافته و مشرکان باین واسطه به بیل فرج و شادی شتافتند و گفتند که رومیان اهل
کتابند و فارسیان آتش پرست همچنانکه از کمری کمری بلشکر قیصر رسیدند ماینر بر فوج محمد که اصحاب کتابند
خواهیم شد و خواطر اهل اسلام از استماع این کلام ننگین می گشت جبریل امین با فر رب العالمین جل و علا این پیغام
آورد که اَلَمْ غَلِبَتْ اَلرُّومُ فِی اَدْنٰی اَلْاَرْضِ و بهم نیز بعد غلبه هم سبغیون فی بضع سنین مسلمانان و پیغمبر این است
شادمانه بودند و در مجالس تنکلات این آیت مبادرت میفرمودند پی معنی این سوره مسلم نمیدارند و میگفتند
این کلمات فرایافته محمد است صلی الله علیه و سلم بخارجی رسید که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و ابی
خلف لعنه الله علیه که در بستند که اگر تادمت سال و برو آئینی دیگر تا شش سال غلبه رومیان واقع شود ابو بکر
و ده شتر چون از ابی ابن خلف بستانید و اگر نشود ده شتر بای ابی ابن خلف دهد اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
عقد مرا بنده و قوف یافته گفتند در کلمه بضع ایهامی است چه در عربی عرب این لفظ بر سه تاء اطلاق می یابد پس تعیین
مدت محل از نه مناسب نبود یعنی شاید رومیان از پیش از انقضای نه سال غلبه میکرد و در روایتی نیز که این
صورت را بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض کردند آنحضرت گفت برو ده شتر میفرمائی و در مدت نیز زیاده کن ابو بکر
پیش ابی ابن خلف رفت و گفت بهم سال را زیاده میکنیم و هم مال را می افزایم **قصه** سال بنده و مال بصد شتر از رحمت
و از طرفین راضی شدند و در آن وقت حومت کرد و شش هنوز معین نگشته بود و بعد از صد وقت از آنکه
نبا ابو بکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن بن ابی بکر را بضمی نیت پدر مقرر کرده بود و چون ابی ابن خلف با جد میرفت
ابن ابی بکر گفت همان بده و برو وضیاتی بداد و در آنجد بدت مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشته شد و در روز خدیه
باید بر ضرط فوروم برقریش رسید و عبد الرحمن از ضامن ابی خلف صد شتر گرفت و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد
پیغمبر تصدیق آن دلالت فرمود و آنقدر **قصه** قریش بود بر قطع رجم بابنی عبد المطلب و هاشم ارباب سیر
و تواریخ اسکندرم الله جناب خوالی الشیخین ایراد فرموده اند که چون کفاز قریش دیدند که اسلام روز بروز
تقوت میکرد و شأن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و عظمت قیامه از تقاع می پذیرد و بعضی و عداوت ایشان زیاده شد
خام با واسطه حمایت ابو طالب و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آن سرور نمی توانست نمود بعد از آنکه حجه و عمر
رضی الله عنه ایشان آوردند و قوا از فقر شریعت بظاهرت فاروق اعظم رسید اشهد است حکام پذیرفت

عمر رضی الله عنه که میگفت امروز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بخبر بفرستد و جهان بر من صعب نبود که
کان بدم که استخوانهای من در هم شکست و سر از پوست من بیرون کرد چون عمر این صلابت از آن سلطان باقی
صلی الله علیه وسلم دید او از بر کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن
میرفت از محلات پیش از آنکه خواجه علیه الصلوة والسلام او را در کنار گرفت و بوسه بر فرق او میداد و تکیه میسازد
چون او از تکیه حضرت بسج یاران رسید بنیم تکیه گویان با استقبال عمر بیرون آمدند و مبارک باد میزدند و بسلام
او شادی میکردند عمر از آن حضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام کجند نفر رسیدند گفتند بوجد
عدو اربعین تکمیل یافته گفت یا رسول الله لات و طوی را بر و من استرها و بطلانیم پرسند و فدای من شده
پنهان عالم را بطل و خلاصه را در زمان عبادت کنند سوگند بخدا که مایه عبادت حق یقار آشکار کنیم و بعبادت
انحضرت و ملا عبادت جویم گویند همان و برو آیتی روز دیکو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بیرون آورد
و امیر المؤمنین ابوبکر بر زمین و حجره بر سر او و علی در پیش و عثمان در پس همه شمشیرها بر کشیده و باقی مسلمانان
در قفای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صف زده میفرستند تا کعبه معلوم و صنادید قریش در دار اسما عجل
بودند و برو آیتی در حجره چون نظرایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت صلی الله علیه وسلم بایاران مجتمع دیدند او
توهم زدند که مگر عمر است از برای قتل بقتل گاه می اندر دنا گاه عمر او از بر او زد که من عوفی فقه عوفی و من لم
يعرفني فانا عمر بن الخطاب هر که مرا شناسد شناسد و هر که نداند بداند که من عمر خطابم ای معاشر قریش دین
اسلام قبول کنید و بمتابعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بنشینید و اگر نه باین تسبیح سرهای شما بیدار بیدار
و یک کافر رانده نگذارم چون جماعت بعد از این نزد عمر شنیدند همه یکبار گریزان گشتند و از دین کفر ما بوی
شدند و رو آیتی آنست که همه بر خواسته و روی عمر آوردند و گفتند ای عمر بن محمد میل کردی عمر در جواب
ایشان این بیت انشأ فرمود مالی اراکم کلکم نبالا الشیخ و الشبان و الفلما قد بعث الله لنا محمدا
قد شرع الاسلام فاليوم مفا نلکم الاصل و ترک الاحوال و الایمان قوم ازین واقعه بغایت تعجب گشتند
که عمر بقصد قتل محمد رفته بود و در ربه بود و پیش در آمده شمشیر عمر بر قفسه و کف در قصد رسول آید و در دام خدا
افتاد و زحمت طریایم با خود گفتند این امر عظیمی است مایه نجاتی بگوئیم و در اطفال و نایره محمدی و شغلای
احمدی جد و اهتمای نایم همه یکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز سوجه ایشان شد علی ابن ابی طالب کوم الله وجهه
و حجره ابن عبد المطلب رضی الله عنه بانه از عمر تبعها بر کشیده بر کفار رانده و عمر دست دراز کرد و کلانتران
ایشان را گرفت و بنده است و در سینه وی نشیبت و انکشت خود در جستم خانه و کمره بود و وی فریاد میکرد که
عمر مرا کشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا وی را از دست عمر خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش گرفتند و عمر
کعبه را از برای مؤمنان خالی ساخت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام دور لغت نماز و برادر
نار پیشین بجایعت با اصحاب بگذارند و امروز اول روز طهور اسلام بود بعد از آن امیر المؤمنین عمر خطاب
رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله فاطر شریف مایل در آمده که کعبه پیش از انحضرت بغایت استیلاقی فرمودند و دست
مبارکش گرفت و بجانه اش اندرون برد حضرت خواجه علیه السلام خانه را از بتان محلودید و بجای بتان بتان
انشارت فرمود و باین آیت کریمه بکلم میکرد که و قل با الحق و تهیق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المؤمنین
عمر بن خطاب کوده این شعر میگفت یا ایها الاصنام هذا محمد آية رسول الله فاعشدها

سپرده القدر چون خبر با بوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را هیچ کس در حفظ و محافظت حضرت رسالت
اممه علیه و سلم از ایشان معاونت خواست موصیان بجهت رفع درجات اخوت و مفرکان دو قبیله بنابر تعصب و محبت
مناکنه عادت و بخت کرم و انصاف بر میان مرافتت بستند و ابوطالب بنابر کمال احتیاط و یا رسول الله و اهل
صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم بشعبی که منسوب بوی بود درآمدند و سایر بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با وی توافقت
نمودند اما ابولهب که از عایت شقاوت ابا کدو و چون کافران ازین معنی و قیوت یافته آن پیمان را با بجان خود
ساخته و ایشان را در آن شعب محاصره کردند و هر که از ایشان از شعب بیرون آمدی با نواحی تازی از ضرب و عذاب
منازی میگردانیدند و اهل اسواق را بازار رسانیدی تا هیچ کس نتوانی بنی هاشم نفوذ شتد و هیچ کس بهمدینه و عطفه
ایشان را یار نکند ثقلیت که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت هبشت هر چه گاه که یکی اسلام قدم از آن
بیرون نهادی اثر از ایشان بسیار با و میرسانیدند و اهل محباب آنحضرت را محال آن نبود که در غیر حج و عمره از آن موضع
بیرون آیند و در آن موسم که بیرون آمدی هر یک جمعه تمام اندکی از طعام بدست آوردی و شعب معاونت نمودی
و تا سال دیگر آن وقت بان میگردانیدی و در ایام حج ابو جریل و نصر بن حارث و عاصم بن ابی ایل و عطفه اهل
معیط و امثال ایشان و از غیر مردان مشرکان سربهای راه میرفتند و با مردی که مطعومات بجهت فروختن می آوردند
میگفتند هر که از شما بجهت و اهل ب او چیزی فروشد پیشک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیاناً در موسم
زیارت و طوافان خالقان بی مروت میدیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله علیه و سلم چیزی بخیرید را
ببهای گران خریداری میگردانند تا آن معلوم محروم باز میگشت و مقیمان بارار که را خود زهره آنجا بود که
مشغال طعام با اهل اسلام فروشدند و اگر کسی از اهل شرک ترجمه نموده و صله رجم بجای آورده و بسبیل فقه طحاکی
نزد خویشان خود میفرستاد معاندان تنگ چشم بی رجم بران مطلع می شدند و او را میگردند و تحویف و تهدید
نموده و باید اولت میرسانیدند راه آن شد بران فقیران در بستند و از توابع و لواحق آن طایفه بهر که میرسیدند
دست و سری شکستند و نمی گذاشتند که از قوافل و اسواق طعام بخرند و یا مال ایشان در آن وادیا بخرند تا
برایتان تنگ شد مناکنه شبها از گریه و زاری اطفال و صغای اهل محباب آنحضرت قریش و غیرهم بخواب میرفتند
و ولید معیره آن پلید فیره و ابو جریل هشام آن سک فون آشام در تفتیق کار اهل اسلام از سایر کوفه فیره بیشتر
مبالغه مینمود و ثقلست که حکیم ابن جوام که برادر زاده خدیجه بود رضی الله عنهما مقداری قوت بر پشت محالی
بجانه خود خدیجه می برد و ابو جریل بران مطلع شد و در آنوقت و گفت تو خلاف عهد کرده طعام بنی هاشم می
بری تا ترا نزد قریش رسوا و جمل و نکال نکودانم دست از تو باز ندارند ارم ابو النضر ابن هشام با آنکه سکی بود
بغایت بد نفس گفت طعام بجهت خودی بود و رعایت صله رجم میکند منع نتوان کرد و آن سک تعیین همچنان بر اهل
خود تعصب ایستاده ابو النضر بخواهست و استخوان شتری بود انجا افتاده برداشت و بفرق آن تعیین
و مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه در آن حوالی حاضر بود و آن حال بدید ابو جریل از دیدن حمزه بغایت متاثر شد
که بران مذلتش و قوت یافت و در نظری فاروی و قادر گشت ثقلست که شبی هشام ابن عمرو بن ربه حمله
از طعام بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و با و نمودند او گفت بعد از این خلاف شما نکنم و شب دیگر دو جمل بد
قریش داشتم که وقفه وی کردند ابو سفیان گفت بسیار شده و میکنید کسی که صله رجم بجا آورده است منع و
پنج او نتوان کرد و او الله که اگر مانع صبیان کنیم بهتر باشد و حق معاف بجهت ترجمی که هشام بن عمرو بن ربه ابن حکیم

و لفظه کوس نبوت مساح افاضی و اولی قبایل عرب رسیده و جماعتی از اصحاب در حبشه با من و فراغت متوالی
گشته و بجزنگاهن از برای اصحاب همیاشد بایتم اتفاق کردند که بدرجه باشد در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول
دارند در استیصال مؤمنان ما و ملکی بگوشند و محمد را صلوات الله علیه و سلم البته بقتل رسانند و آیتی است
که همه استراف قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه محمد را با ما بسیار تا او را هلاک کنیم
که وی با ما و بانو در دین مخالفت با آنکه میان مخالفت و جنگ و کدورت با ما که معاشر قریشیم بر بند و پیچید
ماند ترک برادر را ده تو بخوایم که دایما دام که او را هلاک کردانیم یا آنکه ترک تعرض دهین ما کنه و به سبب آنکه ما
امدام نماید این بگفتند و از مجلس برخاستند مقهور بر آنکه بعد از تأمل و تدبر بر جواب هم علی الصبح با ایشان بگویند
ابوطالب پیغمبر اعلی الله علیه و سلم بطلبید و آنچه از قریش شنیده بود عرضی کرد و بعد از آن زبان بجهش گفت
ای فرزندان من سعادتمند بود خود و بر من بختی و حسب اله و رکه از این کار بسته بکشی زبان از طعن ایشان و سب
عیب عبودان ایشان در کشتن که موجب قتل و مسکونم از دیار وجود و عباد خواهد گشت خواهم علیه الصلوة و السلام
در جواب فرمود که آنچه میگویم و بجز می آرم بامر حضرت حق سبحانه و تعالی است بغير تقیر اقارب نخواهد یافت و بخوا
و تمسید اجابت بغدیل خواهد پذیرفت اگر در املای رسالت مرا معاونت نمایی تر ابر و الا عنایت ربانی و بفر
آسمانی مرا کافیست این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را از این سخن رفتی دست داده انحضرت را بنشاند
و گفت ای محمد تو بکار خود مشغول باش و آنچه بنمایان ما موری با تمام رسان که تا نزد در قید حیات باشم اعدا را تو
دست بناسد و این شعر ابیایی است که ابوطالب درین باب انشا کرده و الله لن یفعلوا الیک بمعجم حتی اوتی
التراب و فتننا فاصبر یا مکرک ما علیک عضاضا و ابتر بذاک و قوتک میوناً دعوتی و علمت انک یاصحی و لقد
و کنت فسیفا و عرفت دنیا قد عرفت بانه مزقیر ادیان البریه دنیا لولا الملائکة اودی میتة لوجدت سیما
بذاک منیا و بعضی اهل سیر ترجمه این ابیات چنین گفته اند که کسی نیارد که قصد بکشتن ای فرزندان من تا خواهد
در خاک نهد عمت و خیم کاد فرمان گفت کن هیچ از خواری قریش شاد باش ای نور چشم من می توانده کین پشیمانی
در شان ما صدقت مهر دعوتی که دوی حق در جانب است ای امین عرض دینی میکنی ما را دارا روشن است اینک اهل
نجابت آنکه روار بدین کوز خواری طاعت من نبودی بخت بر بودی اندر قبول دین تو حقایقین و چون کفار چه ابوطالب
را در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند و در مخالفت بنی هاشم نیز مشاهده کردند و در مخالفت بنی هاشم
یکج گشته و از برای استیقام بنیان عدوت قریش با یکدیگر عهد بستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب و صحابه
مناکبت و مبايعت و مخالفت و مشایعت نکنند و هر چه امری ایشان را معاونت نمایند و نکند از آنکه در ارضی
آنکه بهیچ نفخ منقح کردند و صله رجم از میان ایشان منقطع باشد سلام و کلام و نصرت و اتمام از آن گوید بر خود
لازم سازند و بهیچ وجه صلح بین منقطع نکند و الا بر قتل محمد صلی الله علیه و سلم و عهد نامه درین باب بنوشند و بفرستند
کس از رؤسان قریش هر باران و شقه زدند و در هر چه میچندند و در متع کوفته جز در کعبه بیا و بنشیند تا مگر حقیقت
الحال و موید توشیح الحقال باشد و گویند کاتب آن صحیفه منور ابی عکرمه بن عامر بوده و دست آن شوم سبب آن
کتابت مشاوم شل گشته و بر و آیتی نصر بن مارت بوده علیه الله و بر و آیتی طلحه بن ابی طلحه سیدی و در بعضی
و تدریست که آن عهد نامه را بام الجلاش خاله ابو جبریل لعین سپردند تا وی نگاه دارد و هیچ میان روایات آنکه
ممکن است که عهد نامه ها متعدده نوشته باشند هر یک ازین کتاب عهد نامه نوشته بعضی در کعبه اویمه و بعضی با

روی در تقاب اعتراف کشید و فقا^ت و موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر این دادند که روز دیگری در ابطال
و وثیقه طالع کوشند و آن صحیفه طالع را بطعنه قطع کردند و زهر گفت فردا من نخست و در مجلس قریش سخن کنم و شما
مراد و کاری نمایی بعد از اتفاق بمنزل خود رفته بامداد که بوضع کتی از لیمان اکتاب چون خاطر اصحاب بر ما
روشنایی پذیرفت آن پنج نوسانی بخیر در مجلس قریش حاضر آمدند اول زهر بعد از طواف روی بمقام آورده گفت
ای اهل مکه روا باشد که ما بر فایت روزگار گذرانیده طعامهای گزیر خویش و بنار و نعمت بسر بریم و جامه های
پوشیم و جامه های عشرت نوشیم و خویشتن بانی هاشم و عبد المطلب با اهل و عیال در عشرت و طلال زنده گانی
کنند تا از غایت کسب و مشقت بعرصه هلاک رسند و ائمه که از پادشاهی تا این صحیفه طالع را بپاره پاره
چون زهر این سخن بگفت ابو جهل لعین از کوشه مسجد حرام او از نامبارک بر کشید که خدا سو کند که دروغ گفتی
و تو انرا بپاره پاره نتوانی ساخت و بیعت ابن اسود روی با ابو جهل آورده گفت و ائمه که تو از وی دروغ گویی
و ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو الجحری گفت خدا سو کند که رجیم رست میکوید زیرا
که رضای ما به آنچه در آن صحیفه مکتوبست مقرون نیست مطعم بن عدی گفت رجیم و ابو الجحری و در قول خود
اند و هر که بیز این گوید کاذب و شام بن عمرو نیز سخنی بآزار از القدیق نموده اکثر قریش جانب داری اینها میل گویند
ابو جهل گفت امری صیقل ظاهر در شب سافته و پرداخته شده و درین باب در میان قوم اختلاف پیدا شده اتفاقا
در آن و لاقادر حکیم جل و علا خوره را بر آن صحیفه طالع بکاشت تا ظلم و جور و قطعیت را که در آن صحیفه مسطور
نمود و نام خدای تعالی را باقی که رشته جبرئیل علیه السلام بیامد و سید عالم را صل الله علیه و سلم از انحال و وقف
گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن خبر خیر عم ریخ خود را بها گایند ابو طالب گفت از پیر و نسی نزد
در نمی آید و تو از پنی به پیر و نسی و تا غایت بد دروغ منسوب بنمودی این سخن از کی میکوی فرمود تا در مطلق
و حکم بر حق جل و علا جبرئیل علیه السلام رسانده و مرا خبر داده ابو طالب گفت خدای تو بر حق است و گوا
میدهم که راست میکویی و بعد از آن ابو طالب بآیاران متفق از شعب پیر و نسی آمدند و بحر که حجج قریش بود
آمدند معاندان چون ابو طالب دیدند بمصو^ر آنکه از حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه و سلم بشک آمده است
او را تعظیم و تجلیل نموده گفتند مکر دل خود را بقبلت شخص که صلاح ما و تودر آئینست که خوش کرده ابو طالب جو^ر
داد که بجهت همی که آمده ام که مصلحت حمایت متعلق بآنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اند
بیارید ابو جهل و متابعانش سر و کشته گان بردن که چون صحیفه در نظر آید ابو طالب پیغمبر را صل الله علیه و سلم
تسلیم شان نماید و بر فور آن عهد نامه را فرو گزیند و پیش ابو طالب آوردند ابو طالب گفت ای قریش این عهد نامه
همچنان مهر شاد است نیست گفتند آری ابو طالب گفت محمد را خبر کرده است که حضرت باری عزوجل ارضه یعنی
خوره را برین صحیفه کاشته تا هر چه از جور و ظلم و قطع صلح رجم در انجامت بوده خوره و نام خدایند
را باقی گذاشته اگر چه درین خبر کاذب است او را تسلیم شما کنم تا هر چه دای شما باشد نسبت با و عمل نمایند و اگر
صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه در گذرید و از عداوت مخالفت اجترار لازم شمرید قریش پس
این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه یا سمک اللهم که در اول آن نوشته
شده بود هیچ حرف باقی نبود محالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند و با وجود مشاهد^ن ابو جهل
همچنان در مقام ترو و عداوت ثابت قدم بودند انگاه ابو طالب بآیاران خویش ارباب وفاق بمیان استار

براهمحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند بمقتضای ارجم ترجم بدولت اسلام مشرف گشتند و ابوسفیان بآن مقدار نصیبی
که داد در زمره اهل ایمان سقوط گشت و آن سبک تعیین بدارجم بود اسلام نایافته بطیلات کفر در قعر جهنم قرار گرفت
عیاذ بالله رجم خواهی بود صعبان رجم آر صند و خواهی کوبه کن اشکی بسیار بر که اینجا رجم آر و صعیف رجم بینداز
خداوند لطیف و مهربان ابوالعاص بن ابیج که داماد حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وسلم گاه گاه بر پشت کاروان
کندم و خوانبیاوردی و در شعب پروری و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود لقد صاحبنا ابوالعاص
محمد ناصره لقد کان یعمد الی الغیر و یحقق الحصار فی سبل الی الشعب لیساً یعنی ابوالعاص با ما دامادی کو دو او
را و اما دینگو یا تم معتمد کاروان کندم و خوانبیاوردی و شب در شعب و ستادی در وقتی که مارا حمله کرده بودند
آورده اند که ابوطالب از غایت اشتیاقی و حضرت در استحکام شعب بغایت میکوشید و در هیچ وقت از محط
حضرت بنوی صلی الله علیه وسلم تقافل و تساهل جان نبرد اشتهی و چون در هنگام خواب آن آفتاب عالم تاب در
شعب ستواری گشته او شمشیر حایل کرده و در کوخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم اینجا پیوسته میفرمودند پروانه وار بر
شعب طواف مینمودی و گاهی از روی مصیبت آنحضرت را از جای که در اول شب استراحت فرموده بودی بیرون آوردی
و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز میران و پادشاهان پای خود را میفرمودی تا بمیسانت سید و تادم صلی الله علیه
وسلم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین منوال بگذشت و مشقت رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه
اورموان الله علیه و جمعین با ابوطالب و بنی عبدالمطلب و احباب او بنهایت انجامید تا جایی رسید که
منعایده آن کفار بیشتر از آن بود مطلق گشتند و ازین بی رایی پشیمان گشتند و بخت که اول کسی از کفار
قریش باعث بر نقص آن شد گفت هشام بن عمر بن خطاب رضی الله عنه بود که نزد زبیر ابن ابی امیه المخزومی
و گفت ای زبیر در مذبح مروت و کیش قنوت کی جایز باشد که تو کلطم طعام لذیذ خوری و آب شو سکوار نوشی
و بر غایت و تنعم روزگار کنی و زانی و افغان تو در بدترین احوال روزی باشی و شبها روز آورده بختی که
هیچ کس با و ایشان نکند و با ایشان بیع و شرا نکند و مدار او موااسات نماید و الله که اگر تو ابوالحکم بن هشام
یعنی ابوجبل را نسبت با قربای او در آنچه بر ایشان دعوت کرده است از قطع رجم استعاضه مینمود و هر که
وی ترا اجابت نیکرد و یا تو موافقت نینمود زبیر در جواب گفت بخدا سوکنند اگر با تو دیگری بودی در
نقص این صیغه ماطعه سعی مینمودم هشام گفت شخص دیگر یافته ام که درین امر با تو موافقت کند زبیر پرسید
چه کسی است هشام جواب داد که منم زبیر گفت تا لشی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف
گفت تو را حق میشود که دو بطن از عبد مناف بخت فقر و فاقه و کسکی هلاک شوند و تو درین واقف باشی
و در حق گفت ایشان باقریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست یک گس چه باید هشام گفت من درین کار یار توام
مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زبیر او را خبردار کرد ایند مطعم موافقت جباریم خواهی هشام نزد
ابوالبخری رفته امثال حکایات که شته با او در میان آورد ابوالبخری لذیذ معا و نافع پرسید هشام بیکدیگر
کرد ابوالبخری گفت اگر بچین پیدا شو و هم باین فقه مبادرت استعداست که کفایت شود هشام بار بقیه این
ان سود بن عبد العزیز طایفات کرد و همین حکایات در میان آورد و رعبه گفت هیچکس با ما در الحاح مطلوب
موافقت است هشام اسای یاران یکدل بر زبان راند القصصه مقرر جان شد که چون شب در آید ساهان
فیر در چون که هر بقره مکه است جمع آیند و در نقص عهد تریش پیمان بندند بعد از آنکه حورشید عالم آفر

علیه السلام و در باب تاریخ حنین نیز آورده اند که چون هشت ماه و هشتاد و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب
و غلبت یافت محمد ابن کعب قرطبی میگوید که چون ابوطالب به عبادت و بیعت او آمدند اول ایشان را
بنو هاشم و بعد از آن بنو مطلب و این پرورش و این از استیلا و عظیم کعبه و صله رحم و اعانت عاقل و عسای سایل و
نمود بصدق حدیث و ادای امانت بمالیت فرمود و نگاه گفت شمارا و عیبت کنیم بمناجعت و معاونت محمد صلی
علیه السلام که او امین قریش و صدیق عربست و او بامری آمده است قبول آن کرده و بان بصدق آن کوهی
داده و بخدا سوگند که چنانی بینیم که اختلاف اتفاق و سادات و عطا و اکابر اطراف و الکناف و هت اورا
اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده اند و تمامی بلاد عرب و عجم را از اسلام کشیده و زمام جل و عقد
عالم بدست ندیده و داده و فلاح ابواب سعادت در صیبت متابعت وی نهاده اند و این با شتم با تو خوب جویند و بفرمودن
او نمایند قریش را و گفتند که از برای برادر زاده خود التماس غایبی تا خبری از ایشان که این همه مصیبت آن میکنند از برای
بفرستند که موجب شغای تو شود و ابوطالب شعله را نزد آنحضرت رساند که هم تو میگوید که برو و حقیقت و پیغام قدری از
از طعام و شراب بستی بخدا و ارم من ارسال فرمای تا موجب شغای من شود و آنحضرت در جواب فرستاده ابوطالب
نگفتند صدیق درین مجلس حاضر بود جواب داد که حق جل و علا طعام و شراب بهشت بر کافران و اجم کوه عینه ماصد مرا
نموده صورت حال را بر یکر کرد کفار باز ابوطالب را بران داشتند که نوبت دیگر بجهان شخص المطلب همان مدعا
این نوبت حضرت خود باین کلام تکلم فرمودند که ان الله جرحنا علی الکفارین و فرستاده جواب حضرت باز آورد و
متعاقب بانه ابوطالب آمده خانه را از قریش ملو یافت فرمود که ساعتی مرا با هم می آید و ازین منزل انتقال کنید
ایشان گفتند که چنانچه از ابای خویشی است ما را نیز با وی هست پس آنحضرت بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق بقا
نرا جوی غیر کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت و شفقت تقصیر فرمودی اکنون وقت
است که مرا یاری کنی بکشتن یک کلمه تا من نزد حضرت خداوند جل و علا شفاعت تو انم کرد و ابوطالب سید
که آن کلمه کدام است پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بگوی لا اله الا الله و جد لا شریک له ابوطالب گفت تحقیق می دانم
که تو نیکو خواهی منی و الله که نه خوف آن داشتی که ترا سر زدنش نمایند بعد از من و گویند هم تو بر سید هر آنچه چشم ترا باین
گفتن کلمه روشن ساختی و روایتی آنکه این ابیات درین وقت برخواند و دعوتی و علت انک ناصحی و نقد صدقت
و گفت فیه اینها الی الا ابیات و گویند قوم قریش در آن وقت که این ابیات از وی بشنیدند فریاد بر آوردند که از
اشباح خود عبد المطلب و یا شتم و عین مناف بر میگردی آنحضرت بمبالغه فرمودند که ای عم کیبار این کلمه بگوی تا در
هم تو به خواهر و زهدم ابو جهمل و عبد الله الی امیه دیگر باره بمبالغه میگردند که ای ابی طالب از دین و کیش عبد المطلب
آنحضرت فریاد می غای تا عاقبت الامر گفت فی ابوطالب بر ملت اشباح خود میرود و بر دین عبد المطلب میرود و میرود
آنست که حضرت فرمود که ای عم جوینست که همه را اوجیت میکنی که سخن او بشنویید و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی
گفت اگر در حال صحبت بودی و الله که متابعت تو کردی سوگند بخدا که مرا مکرده ای آید که گویند ابوطالب در صحبت
مسلمان نشد اکنون از ترس مرگ مسلمان شد ^{روایتی} چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ابای ابوطالب
ما یوسس کشتند و از بالین وی برخاست و گفت و الله که از حق تعالی تو طلب آمرزش کنم تا از ما که از ان ممنوع
کردم و روایتی دیگر آنست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از ان رحمت ربانی
بایکدیگر گفتند که هر چند ابوطالب که در حمایت محمد صلی الله علیه و سلم با فقی الغایه میگوشتید و بصلاح از حال است

کعبه و آمدند و به اهل عباد و شقاق نقرین کردند مجموع سبب مراجعت نمودند بعد از آن پنج تن که اسامی
ایشان مسطور است گفتند ما ازین صحیفه طالع قاطعه پیراییم و اکثر قریش درین معنی بایشان موافقت کرده
و تمام این عدهی صحیفه را بار و باره که دو کفایت بعد از ابطال مشاق اهل شقاق موافقان سلاح پوشیدند
و بدر شعب آمده حضور از ابروی آوردند و بمنزل ایشان مستعد و قریش را و پسند یکم حال تعرض نداشتند
و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتداءی آمدند در شعب سال هفتم بود ضایحه مدت سه سال
درین بلیت اهل اسلام و هم تمدن ایشان مبتلا بودند و اهل سیر گفته اند که روز خروج فوج اجه علیه الصلوه
اهل نه سال تمام کرده بودند و در پنجاه سالگی در آمده و ائمه اعظم را گفته اند که کفایت شتر مستزبان در
هم ایشان بخیران و زیان بعضی از قبیل افشار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هر گاه که حضرت رسالت
را علیه السلام شتهای یافتند با محضرت استنزام می نمودند و در ترک ادب و تعظیم و عدم قوا عداوت می کردند
می نمودند و اسامی ایشان بدین و تیره است که مسطور میگرد و عاصی ابن و ایل حسبی و اسود ابن مطلب و
بن عبد یغوث و نیم لبه ابن مغیره غارت ابن قیس الطلاله و مقدم ابن قوم و باعث برین امر نابنده و
لبه بود و آن سرور از هر این پنج بد که هر بغایت ملول خاطر و مضطرب بود و روایت است که روزی در مسجد حرام خود
علیه السلام نشسته بود و جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت بود که این پنج کس از پیش ایشان بگذشتند و جبرئیل علیه
السلام اشارت بکف پای عاصی و چشم اسود بن مطلب و بمر اسود ابن یغوث و ساقی و لبه پلید و شکم جازت کرد
و گفت یا محمد بنارت باد ترا که شتر اینها از تو کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آمد و همه آنها بانه
فرستی هر یک ببلای مبتلا گشته هلاک شدند و تفصل آن بعد از الی الی آنکه عاصی روزی باد و بر خود سوار شد
بکشت شعبی از شهاب که بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد فاری در پای وی فرو رفت و فریاد بر آورد که مرا مار
بکودید بران هر چند احتیاط کرده اند از مارشان نیافتند و پای وی صیدان ورم کرد که بر او کردن شتری شد و او
نفره نیز که قتلش رب محمد تا از مان که رفت بجانب جهنم کشید و اسود بن مطلب در خارج مکه در سابه و رضی
نشسته بود و یکبار ناچار شد و حضرت جبرئیل علیه السلام آمده و سر نامبارک او برداشت و او فریاد و استغاثه
نمودی که همراه داشت می برد و غلام می گفت نه هیچکس را نمی بینم که ترا کندت رساند این همه اضطراب تو چیست
اگر بادی بر می کشد که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی او نیز در عقب عاصی و ایل رفت اما مت بدار و است
کشید و اسود ابن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم در یافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل خود مراجعت نمود
اهلی بیت او بنابر آنکه او را شناسند در بر روی او نکت دند و جانم اشق راه ندادند و او از خشم بر خود را برد
تا هلاک شد اما غارت ابن قیس ماهی شوره خورده بود و عطش وی معلومستولی شده و هر ضد آب می خورد و در شکی
تسکین نمی یافت و او نیز می گفت مرا خدای محمد میکشد و حیدر ابن آب آشامید که شکم وی بطریق و لبه مغیره
در من گشت و نیز گوی بگذشت بیکانی در دامن و لبه او گشت و وی از غایت تکر و یا سبب شرم از محاسن زنان
که اینجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و بیکان را از عیانه بیرون نکرد و همچنین میرفت تا ساقی او بر روی گشت و بر وی
انبار میخورد و از درد و آلم فریاد میکرد و می گفت قتلش رب محمد را چه بدم عدم رفت و ایت که می دانم
کفیناک المسترین مواید این مقال و بین این حال است و ائمه العظمی من الفضائل فصل دوم در وصف

[illegible]

از کار برادرزاده او غافل مباشید نباید بود چرخه که مردانه تری از وی نبود و در عرب پیدا نمی شد مسلمان گشته و سخن
الخطاب که سواد و سیاست او اظهر من الشمس من نار شده و از هر مسئله مردم بدین وی درآمده اند و روز
بروز در تربیت و هر روز صفت و اوازه او و دین او در مقابل ^{انتشار} عرب پیش می باید نیاید که چون مرتبه اش مسقطی گردد و بگوید
و کیا آن مستولی شود و مار مطیع و منقاد او باید شد و یا در مقام مجاربه و مقاتله با وی درآمده صحبت نیست که پیش
ابوطالب رویم و التماس نایم تا محمد را پیش خود خواند و میان ما او قواعد صلح را ^{استماع} و بعد از آن او را بدین
کار بناد و مار نیز بملکت او میج می نمود چون به ایشان بدین معنی اتفاق بنمودند همیشه و ابو جحل و ابن
خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند و گفتند یا ابا طالب ما همیشه در
دریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استکلاف ننمودیم و مای سرسیم که تو چون تو چنین عالم نقل کنی میان
ما و محمد همچنان نزاع و خصومت بآن با انجامه اگر مصلحت دانی او را بطلب و قراری ده که نزد او تفرغ کنی ما
نرساند و ما نیز تفرغ دین او نایم ابوطالب صهر خدیجه بنوی را خطبه علیه و سلم طلب کرد و گفت انتراف
و منادید قریش از تو التماس دارند اگر موافق بقبول کردی ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد
تو زنده گانی گشته تسبیح عالم علیه و سلم فرمود که مرا نیز از قوم التماس هست ابوطالب گفت ملتزم هست
انحضرت گفت التماس جز پیش از یک کلمه نیست که چون او را گفته باشند بر حمله خوب جا کم شوند و همه عجم منکر و منقاد
ایشان کردند ابو جحل گفت ای محمد بجای یک کلمه با نصد کلمه بگویم بفرمای که آن صفت حضرت فرمود بگوید لا اله الا الله
محمد رسول الله همه قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نا اقبال که خود به هم کوفته و گفته ای محمد
میخواهی که خدا یان ما را از هزار یکی آری و این کار بغایت عجیب است ما هر چند خاطر جوئی تو میکنم و مراد تو بگویم بگویم
که فهم بصلاح آید این سخن گفتند و بر تو استیلا بعد از آن ابوطالب گفت که ای محمد التماس تو از قریش دور از کار بتو دو سخن
تو بخل خود واقع شد حضرت رسالت باین سخن ابوطالب بایمان او امیدوار شده فرمود ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله
بگوئی تا فرودای قیامت بوسیله آن تر انتقامت کنم ابوطالب گفت سوگند بخدا که اگر نه اندیشه از طاعت فرین بوی
وطن مردم که مرا از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را گفتی و دل تو بدان خرم گردی و چشم مرا بگفتن آن
روشن ساختی انگاه حال وی تغییر یافته زبان در دهان می جنبانید و جز می گفت عباس رضی الله عنه کوشش خود
نزدیکان او بود و بعد از آن با پیغمبر گفت علیه و سلم که ای برادرزاده من آن کلمه که بگفتی آن دلالت بر مرگ
میکوید و محمد این اسحاق ابقی یسار که ان کبار مورخین و ارباب سیر حضرت سید المرسلین است علیه و سلم
میکوید که ابوطالب در همین موضع کلمه اگر چند اما که در آنجا هست یک گفت ضایحه عباس شنید فاما از غایت ضعف
نتوانست که اهل مجلس استخواند و این حدیث در دلائل النبوت نیز ایراد فرموده و منقولست که از اهل طین
که ایشان اتفاق نموده اند برین اینکه ابوطالب سلمان رفته و لیکن این روایت مخالف مذهب اهل سنت است و این
و دلائل داله بر نقیض این روایت بسیار است و آنکه چون ابوطالب وفات یافت امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه نزد حضرت آمد و گفت ای علی ^{صلی الله علیه و سلم} انک فماتت الخیرت و در گریه شد انگاه گفت علی ده او را و بخیر و تکفین
وی بجای آنکه گفت یا رسول الله مات مثر کافر بود از بهب فواره عفر الله له و ارجمه برو و بسوختن او را و محبت
کناد بروی و من از برای وی آمرزش خواهم خواست مگر ازین امر نهی کنند و روایت است که انحضرت در مفارقت
ابوطالب بغایت ملول شد و بگریست و همراه جنازه اش میرفت و میفرمود ای عم من شرائط صله رحم جای او

که غبار طالی از مروی بخاطر طاهر انجهرت رسد آنکه فرزندان او کور و آثار پیغمبر صلی الله علیه و سلم میزبان
همه از دستبرد شدن اول قاسم باجهت انجهرت صلی الله علیه و سلم یا بوالقاسم کنی گشت دوم زینب سیم
زینب چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم و بقول فاطمه خود بود برترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمده
ششم عبدالله و بقول صحیح طاهر و طیب و بقول اوف شمار بوده الله این سب و عبدالله اما اتفاق است
بهر آن در ایام صف و وفات یافته اند و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد
و ترجمه احوال بنات سید الطائفة علیها افضل الصلوات والتسلیات و علی اهل بیت الطاهر است و فرزندان
هر یک از ایشان در محل خود مبین میگردد انشا الله تعالی **آنکه سید نسبت تمامی اولاد حضرت رسالت**
صلی الله علیه و سلم منتهی بخدیجه کبری گشته بود که هیچ فرد از اناث است و در آن بروی سبقت نداشتند و بقیه
من اسلام مشرف سن سینه ثواب وی مصافقت گشت **آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدای تعالی**
و رسول وی صلی الله علیه و سلم خنجر که در دین معنی مرور افضل است و از واج که بدین خصیصه موصوف نموده
در تفسیر احکام کیه آورده است که قوله تعالی و جدک علیاً قاسم کنی که روزی انجهرت صلی الله علیه و سلم بر خدیجه
رضی الله عنها در آمد غلین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله فرمود ایام قحط است و مردم محتاج
دست گیری فقیران میکنم و بدرویشان و چایمان چنان می نمایم مال ترا نقصان است و از انم حجاب است و
و اگر از بزل و ایشار دست باز میدارم تو هم باز خواستی و عتابت خدیجه قریش را طلبید و یکی از حاضران
امیرالمومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه صدیق فرمود صدان ز سرخ پروان آوردند و برخیز که نه
ازین جانب کسی که بد آنجا نب بود نمی دیدم از بسیاری دنیا نیز بعد از آن گفت کواه باشید ای معشر
که این همه مال حق و ملک محمد است بهر که خواهد بگردد و بهر جا که خواهد کوه صرف کن **هم الله دعا و استغفار**
انجهرت مرا و در میات و در محلات مناجحه گاه بود که عایشه رضی الله عنها از بس که انجهرت یاد وی کودکی
غیرت می بود که تار و زی گفت صد یاد بخواری کنی از بخاری قریش که از غایت پیری و دندان درد بان نداشت
و عمر که را نبوده بود و اکنون حق تعالی عوضی بهتر بتو ارزانی داشته حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین سخن بر
و فرمود سو کند بخدا که بهتر از وزن پهن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و تصدیق می نمود
وقتی که همه تگزید میگردند و مواسات کو دبا من ببال خود وقتی که همه مرا چروم میداشتند و حق تعالی مرا
از وی فرزندان داد عایشه گفت رضی الله عنها که با خود شتر طردم که دیگر خدیجه را هرگز نبی یاد نکنم نقل که صواب
علیه الصلوات و السلام خود بدست مبارک خود او را در کورستان مجبور آنکه مقبره مکه است مدفون ساخت
مبارک رسول صلی بلاق او بغایت جزون گشت وفات او سال دهم بود از بعثت و پیر او شصت و پنج سال
بود و مدت معاصرت او با رسول بیست و پنج سال بود و فضایل او بسیار است بدین مقدار کفایت آید
و در کتاب دلائل النبوة و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و در کتاب
ایمیه حدیث مسنوع که چون ابوطالب و خدیجه خاتون رضی الله عنها بدار بقار حلت کردند از آن و انام رسول
علیه السلام متواتر شد و عظمت قوم و جوت سفها و آثار عداوت و بغض بفرز ایشان متوالی گشت تا مشق
که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر حج قریش بگذشت سفینهای خوش را از آنکه داند تا دامن خاک فرو
چنان کردی از آن بهر در وی مبارک انجهرت نسبت فرق بها بون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بد آن غبار

عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت انبیا که از امام ابوالقاسم باهلی رضی الله عنه که در حین حیات
از شدت کربت موت بر آنحضرت اظهار شکایت میفرمود رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و دعا کرد و بعد از آن
گفت بهشت مشتاق دیدار نیست ای خدیجه بهترین ائمهات و بهترین تویی افضل و سید عالمین تو مگر
مرید نیست یاران و آنکه فرعون ترا بجا در تو جواسیس بود و بخواهر آن تو سده که مادر اسحاق است
خدیجه بفرح و نشاط مالی طاعتی شود بخواهر آن تو نیست بلکه در حق که ایشانرا مثل نیست در میان فانی و مثله در میان
مؤمنین و مؤمنات با آنکه اگر ایشانرا مثل هرگز خدای تعالی نکرده خوردند و از غایت خوف و جبهه تعظیم
و احوال حضرت الهی قبل و بعد از حق تعالی ایشانرا از خدا آید و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
و هر دو را در لایحه المعراج فرمودند و از حق تعالی فرمود و این دو خواهر را در بهشت و عایشه
و اخوات او از ائمهات المؤمنین اند و روایتی است که چون این خبر خدیجه از آن سرور صلی الله علیه و سلم شنید
با آنکه در حالت نزع بود بکندید و گفت عبا که با پدر رسول الله و از صحبت ایشان بر خود داری بایی ایشان
نیز از تو محتسب کردند و مجدداً الهی بفرمودند و گفت ایشانرا من نشیند و از روی غیرت فردی ایشان
بمن لاحق نیکو دد بلکه خواهر آن مندر رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند و الله الحق المبین و تمام البقیه
و الفضل فی الدین فرمود آنچه از خدیجه بطور آنکه در اظهار رضا بفرمان فدائی نهاد و الله که حق مبین است
و تمام یقین و فضل در دین و روایتی دیگر آنست که اگر چه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای
کمال محبت کونه احوال بگوید و آثار ضرر ضرر بر جبهه او ظاهر و لایح گشت بعد از آن وفات خدیجه فاطمه رضی الله
عنهما از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید که یا رسول الله بخواره رعایت فاطمه خدیجه میفرمودید و یا ام جنان در وقت
وفات این اندوه چگونه رو دادی شنید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در احوال او تا مل گدوم از امتنا
طامنا و انواع میراثی که بنود مکرر و جاهد و نسوان غیرت است بر ازواج خویش خواستیم که ثواب جهاد
نیز در نامه احوال او باشد از آنجه طریقه این غم بول دی رو دادیم شنیدیم
اگر چه خوفی در دریای عمیق اخلاق و اوصاف کمال آن نمیده انفصال ممکن نیست اما بنده
از فضایل و شمه از شمایل آن سابقه الی درجات الصدف و البقیه ام المؤمنین المدفونه فی مقبره المعلا
خدیجه الکبری رضی الله عنهما در سلک تجریدی آید بچون الله و حسن توفیق بد آنکه آن کامله فاضله و ضرر
خوبه این اسد بن عبد الغری بن قحی بن کلاب بوده و نسب او در قبضی به نسب پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملحق
میشود و از مجلس سابق معلوم شد که بعد از وراج میان سید عالم صلی الله علیه و سلم با وکی است حکام پان
و در آن وقت هر کدام بعد سال بودند و عنقریب بیان سبقت او در ایام و خدمت محبت نسبت است
و جان صلی الله علیه و سلم گذشت اکنون از فضایل و مفاخر آن سیده عالمین ده صصیده شنید
آنکه تا آن حلیله علیل طازم فراتش حضرت سید رسل بود صلی الله علیه و سلم بر سر او هیچ زن دیگر نداشت
و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگوید و رسید آنکه ویرا بدترین زنان امت خوانند و اختلاف است در سبقت
خدیجه و عایشه من الله عنهما بعضی اولی را مقدم میدانند و قوی ثانی را راجح می شمارند و جماعتی بر سبقت خود
می سپارند و آنکه بر سر امین سلام رب العالمین جل جلاله و بوسه سید المرسلین و قائم البقیه
صلی الله علیه و سلم بآن ام المؤمنین میرسانند و در مدت زمان شوریه هرگز پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیاززد و نهان نگردد

جارت خود را سپردن و در مسافت سنگ بر سر او زند و سر او را آن فرزند ارجمند را بشکستند محمد ابن کعب طی رحمه الله علیه
میکنند که در آن میان در طایفه سه برادر بودند از روسا و قبیله عقبه بایل و سعود و حبیب بمران و ابن عمر پیغمبر صلی الله علیه
علیه وسلم بایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی گفت از ایشان که تو را
پیغمبر باشی خانه کعبه را حمله زد و دیده باشم و یکی گفت خدای تعالی بهتر از تو دیگری نمی یافت که به پیغمبر مرسته تا ترا
بر مسافت برگزید و یکی گفت من با تو سخن نمیکنم زیرا که تو پیغمبری شایسته آن تو از آن رفیع تر هستی که من با تو سخن گویم و اگر
پیغمبر نیستی با تو سخن باید گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود اگر دعوت من قبول نمی کنید باری در آسمان
این ما را اگوشید و عرض فواجر کانیات علیه افضل الصلوات والتسلیمات آن بود که مباد اقرینش صورت واقع
شونده در اندام وی ادبی دلیر تر شوند و آن استقیما التماس فواجر علیه الصلوات والسلام منتهی دل نشسته
و بادل پریشان و خاطر خروج از میان ایشان پیر علی آمدند و آن بد بختان سقنا خویش را در عقب انحضرت رسانیدند
تا او از برداشتن و دشنام میدادند و سنگ از عقب انحضرت می انداختند و میگفتند یا ساچو یا چگون آمده که سنگ نفر
در میان ما اندازی و ساده دلتان ما را که راه سازی القصد انحضرت مراجعت بکن نمودند در سر راه باغی بود از آن شبیه
بمران رستم انحضرت از برای غلامی از اید او تعرض تقیضان خود را در آن باغ انداخت و عبته و ششیه بر بندید بود
در آن باغ و هر چه تقیضان با حضرت پیشی بردند یکیک میدیدند و انحضرت در سایه درخت انکوری بنشیند
و چون دانه و بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته و از سنگهای سفهای سکین دل ساقهای مبارک می نشاند
خون آلوده کشته بادل جروح خون دست بدعا بود است و مناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوند اشتکایت ضعف
و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و حیل و کثرت خواری مذلت خود را بجناب قدس تو معروض میگردد
که اگر چه اراحمین وصف جمال با کمال است اکرم الاکرمین نعمت مرحمت و افضال است دستگیری افتاده کان و غیر
پذیری او از دکان بغایت بی نهایت نیست باز بسته در افت و در محنت گرفت دهر بال هر یکشته نویی پروردگار
من بکشی که ازین کار باز اگر تو که از کار من شکایتی مرا بکنه حوائت میفرمائی پرورد غیوری که چون مرا بنده بین
در ابرو اندازد یا بدشمنی عهد شکنی که بحال من نیز دازد اگر عنان تو من پروردگاری بجانب من مهر و نصرت مرا
از آن هیچ پاک نخواهد بود ایالیت بجلود الحیوة مدبره و یالیت ترضی الانام غضاب اگر جهان همه دشمن شوند
از بد نیک تو دست باش که از دشمن خلق چه پاک و لیکن عرصه عافیت تو اوسع است از تقصیرات من پناه
میگیرم بتو توبه توروشن کننده تار یکسها هست و باصلاح آورده کار آخوت و دنیا است از آنکه محظوظ و غضب
تو بر من نازل شود و مر تراست عتاب تا آنکه راضی شوی و لا حول و لا قوت الا بالله چون عبته و ششیه بنشیند
با انحضرت دیدند و بی نوالی و شمای بی و نوبت و کوبت انحضرت مشاهد کردند و حق قرابت در حرکت آمد غلامی
و پشت تهرانی عداس نام با او گفتند خوشه انکوری در طبق نه و بنزد آن شخص بر عمامه بوقب امر فواجب رفت
و طبق انکور بنظر کیمیا اثر پر انواران سرور علیه الصلوات والسلام رسانید و از دور بایستاد پیغمبر صلی الله علیه
فرمودند که بسم الله الرحمن الرحیم دست با انکور در آن که دایند عداس در روی نورانی و پشانی عقیقی انحضرت
نگریست و گفت این کلام است که من درین دیار از هیچ کس شنیده ام حضرت رسول گفتند توبه کسی از کدام زمین
بر چه دین عداس جواب داد که من علامی تهرانی ام از اهل مینوی حضرت فرمودند که از قرنه آن مرد صالح بوی
ابن منی عداس پرسید که تو بوی من را چه دانی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او برادر من است و پیغمبر بود

آلوده شد سید عالم صلی الله علیه و سلم جان خود را فدا نمود و یکی از دستان آنحضرت رضی الله عنه را چون پدر
بزرگوار و سید ابرار صلی الله علیه و سلم با جلال و بزرگواری و از فرق قریش و عذاران سر در و در میگرد و میگرد
خواهر کانیات علیه افضل الصلوة فرمود پیش تو استخوان که می خوردی و سنانند تا ابو طالب زند و بود و بعد از
فرمود ای و قهرم که می مکن که فدای منم که پدر مرا میباید که در کشتن تربیت خود خواهد بود و در غایت
که ابو لهب چون دانت که قریش نسبت بان مایه سرور و عیش دست مقدی از اسیرین جو و سرانید ای از کربا
صفا برون کند که ده اندیشه بر سر صلی الله علیه و سلم و اصحاب او رضی الله عنهم ای ادبی و کسای بقیم رسانیدنی
که دشمنان بر آنحضرت رجم کردند تا ابو لهب همواره با و عداوت فاک بیت او را می انگیزت آبی جراتش طغیان زده
مکمل حیات و کفالت آنحضرت کشت و روزی با آنحضرت ملاقات نموده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش
با خود در زمان ابو طالب مشغولی بودی اشتغال نمای بدات و غنی سو کنده که تا می در قید حیات باشم اعدا مفرقی بر تو
نمواند رسانید نقلت است که یکی از سفیران قریش بر سر صلی الله علیه و سلم و شام و از این سخن بگوشت ابو لهب
آن شخصی را بر جانید و آن سفیر فریاد زنان بحضرت قریش رفته گفت ابو لهب مسلمان شده است قریش روی با ابو لهب
گفت که تو بدین محمد در آمده جواب داد که فی برکت عبد المطلب اماند و برادر زاده خود میکم تا بله بد و برسد و بخواه
بکار خود اشتغال تواند نمود قریش گفتند یک میکنی و صله رجم بجای می آری و صد گاه حضرت رسالت الله علیه و سلم بدو
مشغولی بود و مشرکان از پیچ ابو لهب تقاضی ساخت و از وی خواستند رسانید تا بطریق مکر ابو جهمل بن هشام و عتبه ابن
ابی معنیله با ابو لهب گفتند که برادر زاده تو با تو گفت که جای عبد المطلب چیست جواب داد که فی کفشد از وی سوال کن ابو لهب
از آن حضرت پرسید جواب شنید که با قوم خود بیت ابو لهب ایشان گفت که محمد در جواب من صید گفت گفت معنی این
این سخن آنست که در دوزخ است ابو لهب بن سخن بر شفت و بان حضرت گفت که عبد المطلب بد و رنج رود و گفت
آری و هر که بدین آورد و دوزخی خواهد بود و ازین حکایت بسیار خاطر نامبارک او راه یافت و گفت ای
محمد بعد از طبع همراهی مدار و دل از دوستی بردار و ز نام کفالت خود بد بگری سپار که سلسله و ادبیا مانفعل
در رابطه سست و دادر رفع شد پیش قریش دلیر شدند و باز بکار بار پر او مار خود رجوع نمودند و آن سک لعین
با ادب یعنی ابو لهب بر شک پارم و دیان نشست و بجا گفت و ایذای آنحضرت کمر بست و در آن باب میدان تمام
نمود که رسول الله صلی الله علیه و سلم ضرورتا ترک وطن بایست که داز که ادا نموده روی بقبایل آورد
از وقایع سال دهم از بعثت پرون رفته آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم بجانب طایف و النجا نمودند بعضی
از قبایل و مناایف ارباب سیر در کتب معتبره صیدن و تفرقه فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بنابری ادبی و کفار و کسایخی بخار در مکه متوانست بود بازید این چارث رضی الله عنه پرون آمد و عتبه طایفه خود
تا شاید که طایفه بجا فلت و اعانت او قیام نمایند اول بقبیله بنی کلبه رفت و ایل رفت و مردم آن قبیل را
سلوک داده مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول رفیق این قوم نکشت و آنحضرت را در میان خود جای ندانند از النجا
بقبیله از قبایل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را بجای دادند و آنچه پیشی شدند از النجا بقبیله ثقیف متوجه شدند و بروی
ده روز و بروی یکاه در آن قبیله توقف فرمود و همچنان که کابرد و انتراف آن قبیله مانند الا ان سرور با وی سخن
و او را با سلام دعوت فرمود و هیچ کدام قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت چو و خشد و
از عقب آنحضرت میرفتند و دشنام میدادند و سنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود ساختند زید

روحانی که اجسام لطیف و قسمی از اقسام اهل تکلیفند نقاب حجاب بر مبرای حجاب کشیده از واجی از نظر شایع پوشیده
 در چون که مقبره کرامت بجز منت سید عالم صلی الله علیه و سلم نموده و بر سر علیهم از آمدن جنیان سید انس و جن
 و جان را صلی الله علیه و سلم خبر کرد و وایتی هست که در وقتی از درختهای جوم که بنزد آنحضرت رفت و بسجی درآمد
 گفت یا رسول الله مجامعتی از جنیان بجز از دست حضرت اقدام نموده اند و بحیث ملاقات تو دارند و در چون منزل کرده
 اند و اجماع عالم صلی الله علیه و سلم با قوم این واقعه بین کرد اند و گفت امشب جماع ما مور کشته ام که نزد جنیان روم
 و ایشان را دعوت کنم با سلام و قرآن برایشان خوانم کیست از یاران که با من موافقت کند همه خاموش بودند و جواب
 آنحضرت نگفتند این معبود گفت یا رسول الله من همراه تو میروم آیم و بجز از دست آنحضرت مفتوح گشته متوجه چون شده
 چون بشعب چون درآمدند و اجماع علیه الصلوات و السلام بانه نیکست مبارک خویش دایره بزمین بکشید و این
 مسعود را فرمود که درین دایره درای و ازین خط تجاوز مکنی که اگر تجاوزی کنی هرگز مرا دیکو نپیشی نگاه حضرت مالاک
 پشته بنی ز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز آغاز کرد از اطراف و جوانب جنیان روی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 آورد و بشرف ملازمت می کشید و بروایتی دوازده هزار و بقولی شصت هزار و بمذبهی جبل علم در زیر هر علمی جمعی
 کثیر در حوالی آنحضرت درآمدند حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوت کرد همه
 خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت مدام محبت نوشیدند و روایتی است که جنیان از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بر صدق دعوت نبوت شاهی از خوارق عادت که کواهد رسالت و معجزه از برای تحقیق حالات آنحضرت تواند بود
 طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خطاب بدرستی که آنجا حاضر بود فرمودند که ای درخت بفمان خدا کی
 تقا پیش آیی بی الحیل آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین بکشد و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر
 آنحضرت با ستاد و پیغمبر از وی پرسید که ای درخت بر خیز و ای بشهادت می نمایی درخت بزبان فصیح گفت کوا
 سید هم که تو رسول خدا ای جل و علا نگاه فرمود باز که دجای خود و درخت بهیمن نکه آمده بود بجای خود باز گشت
 نقل است که آنحضرت در آن شب دوازده کس را انشرف جنیان اختیار فرمود و اوصاف شرایع ایشان را تعلیم نمود و امر
 کرد تا هر یک از ایشان را بعد از آن اشخاص جنیان بنازل و او طاعت خود را بجا بیاورد و از این معبود رضی الله عنه
 که گفت در آن شب جمع ششم دیدیم بر مثال که کسان که نزد آنحضرت می آمدند و او از بای عظیم می شنیدند صدای
 می شنیدیم که مباد آفتی با آنحضرت عاید کرد و دو صد آن از دحام نموده بودند که میان من و آنحضرت چیزی بهاید پدید آمده بود و
 آنحضرت را نمی شنیدم تا بعد از آن چنانکه قطعهای بر نقطه کوه آهسته آهسته قوم فرقه فرقه رفتند و از آن محبت می
 شد تا مجموع بگل نیکشفت گشت بعد از آنکه هیچ پدید و فراش قدرت شاد روان نور و شامیان طنور بر بر و سوسری
 بر کشید حضرت خواجه علیه الصلوات و السلام بنزد من مراجعت فرمود و پرسید که چه دیدی گفت یا رسول الله مردان
 ساه دیدیم جامهای سفید و فرود سجده بودند و آنرا جن نصیب بودند و از من زاد و خورسند خود را
 و مرا که خود را و ایشان مقرر کردم که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بنده ازیم و از مرا که ایشان سر
 مرا که ما باشد بعد از آنکه این معبود گفت رضی الله عنه که پرسیدم یا رسول الله استخوان و بر کین ایشان را چگونه
 کفایت کند فرمود که هیچ استخوانی نیست از غنیم مگر اینکه حق بقا بر آن استخوان انقدر گوشت که از وی خورده اند بر
 آن برویاند و هیچ سر کین نباشد که مگر اینکه انقدر دانه که آن سر کین از آن مشکون شده بحجت دو آب ایشان پدید
 و حدیث لا یستجو ابعظم ولا روثه فانه زاد افواکم من الجن تحقیق این واقعه می نماید

و من نیز پیغمبر هد اسد پرسید که نام تو چیست گفت نام من محمد است علام گفت دیر است که نزد وصف تو در انجیل دیده ام
و نعت رسالت تو از توره خوانده ام و داسمه ام که ندای عاقر ابراهیم که رسته و ایشان انقیاد و تو کنند و از سبب
خود ترا پروان کنند و حق عاقر را عاقبت نرفت دهد تا بکند باز رسی و دین تو که روی زمین بگرد و اکنون بابق خویش را
تعلیم کن بول که سالهاست که انتظار مان بخت توی بر من حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بران علام اسلام عرض
کرد و وی جان و دل قبول نمود پس عد اسد در دین و پای و عاقر افتاد صلی الله علیه و سلم و گفت قدوس قدوس سبب
رسیده چون حال بران سوال شاهده کردند و با یکدیگر گفتند کار عظام بیکبار یک از دست رفت بعد از آنکه عد اسد بشارت
پرسیدند که چه شد ترا وجه دیدی و از ان شخص چه شنیدی که دست و پای وی پرسیدی عد اسد جواب داد که مرا
از جبری خبر داد که بخارینما پیچس از اندانند گفتند و یک او فریب داد و دین ترا بر بیان آورد و گفت چنین ملکوتی
در روی زمین هیچکس از و بهتر نیست القصد چون سید او را از ان محل روان شد در بطن خلعه که از انجا تا ملک بشت
را هست نزول فرمود و فرقه از جن بعین بخت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرفی گشته و بعد از قبول اعلان فیروزی یافته
آمدن جن بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ایان آوردن و انقیاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمودن نفس که چون خواجه
علیه الصلوٰه والسلام در بطن خلعه نزول فرمود و بواسطه مکاره کفار و تقایح انرا خاطر عاقرش افکار بود و روزی بر سریده
بود و چشمه خورشید مسند نور از بارگاه طلوع بر چرخ سرای غروب بوده و عوذه سبزه دراز سپهر بقدیم فقره شک میمون
مهر در نور دیده به انجا توقف فرمود و آنگاه مادر آیام جاد و ظلام بر سر چنگلیان ان قهر را چوری قام در پوشیده و جرج
شمره رنگ میل سر در چشم پری سکران اختر کشید سید کونین صلی الله علیه و سلم شیخ مغیره غازی بر افروخت و خود را زد و مجرب
میوخت که ناگاه هفت جن و پرواتی از جنیان بنوی بآن موضع رسیدند و بوی کیسوی حضرت امیر سلیمان علیه الصلوٰه والسلام
شدند و آواز قرآن خواندن آنحضرت در غار سمیع ایشان رسید بجهت ستمش نامیم روح پرور قرآنی و استماع کلمات
روح کثر فرغانی با ستادند بعد از اتمام صلوٰه و فزیت از تلاوت قرآن خود را به این صاحب قرآن ظاهر کرد و انبساط
ناله حال رسول انس جن و مقبول خبر و حق صلی الله علیه و سلم آن طایفه را بر خوان ایان بکواند بی تکلف و بی توقع اقبال نمودند
و کوی تحقیق از میدان توفیق ربودند حضرت فرمود که چون بنادل خود باز روید قوم خویش را برین دین دعوت
کنید و پیغام نباشان رسانید قبول کردند و ضایحه کریم این آیت و از طرفنا ایک نغز امن الجن یستمعون القرآن فلما حضرو
قالوا انصوا فلما قضی و التوالی قومهم منذرین ازین واقعه خبر میدهند و چون ایشان بقایل خود رسیدند شمه از فصاحت
کتاب بین و بنده از ضابط سید امیر سلیمان صلی الله علیه و سلم پیش جماعت جنیان تقریر فرمودند و جماعت جنیان
ناویده مدائن نور دیده در صمیم قلب مطمئن ساخته و علم توحید بجهت مشق میدان طلب برافراشته و در بعضی از تناسیر
و سیر مذکور اس که چون شیاطین از استراق سمع مغرول گشته بودند و از ارتفاع با آسمان ممنوع شده با فو و گفته
امری حادث شده که بسبب آن مجابی میان ما و اخبار سماوی پدید آمده و اکنون در شرف و غروب و غروب و غروب
تفحص باید نمود تا معلوم کرد که آن چیست و از جمله شیاطین جانی که تفحص زمین تمامه با نشان مضمونی بود این بخت بودند که
ببطن خلعه رسیدند و حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم اتفاق ملاقات نمودند و آنحضرت غلظت از توجه و پرواتی غلظت با و میگذازد
چون جنیان استماع قرآن کردند گفته و الله که چایل میان و خبر آسمانی همان است بعد از ان بدولت اسلام فایز آمدند
و نیز صفات آنحضرت تسبیح گشته و بقوم خود رسیدند گفته تا سبط قرآن را تجا بیدی الی انرشه فاما بدو
ان شریک بر بنیاده او را و ایت است که بعد از گذشتن سه ماه ازین شب شب و یکدگر کرده انبوه ازین اشخاص

نزد و سخن او هیچ حال نشنوم چون بکه در شدم و بگفتم که داشتم قیام بنمودم گاهی مرا از در مسجد بایستی گذاشتند و در گوش
خویش می افشردم تا سخن معبر نشنوم تا روزی اتفاقاً بمجد در شدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیدم که نماز میکرد و قرآن بلند
میخواند که آواز مبارکش بگوش من رسید و ملاوتی از آن در دل من پدید آمد گریه و بکرم امیل شد و بگو بار کلام او شنیدم
و ملاوتی پدید آمد زیادت از اول تا خود اندیشیدم که شاید سخن این قوم منی بر غرض بوده باشد و از روی حسد سخن گفته
باشد مرا بقول دیگران جواب باید اجتناب کرد با خود گفتم و رقبایل عرب هر گاه مشکلی پدید آید رای من جلال آن تواند
بود و امور کلیه بقبل من تدبیر میسر و محصل گردد و من خود جو از دم و سخن ازین مرد نشنوم و بقول کاروی فرو نگرم
و عوی وی بصواب میکند و مردم را خیر میفراید من نیز متابعه وی کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا این امر
اندیش روی نمود نزد یک انجمن شدم و بنشینم تا از نماز فارغ شد برخواست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر انجمن رفتم
چون در خانه شد دستوری خواستم و در آمدم گفتم یا محمد قوم تو مرا صیقل و صیقل گفتند و مرا بجای خدیر نمودند که من
بدان سبب بغایت خجسته شدم که بمن در گوش می افشردم که سخن تو نباید شنیدن اکنون امر و از در و نوار شنیدم
و ملاوتی بمن افاق جان جاشیدم اکنون آدم تا به بنیم که خلق را بجهت دلالت میکنی تا من شاید بدولت متابعت آن فرما
آیم اگر در آن چیزی بنیم والا اجتناب جویم انجمن اعلام شریعت بمن بیان فرمود و آیات قرآنی بمن خواند گفتم
سوگند که من هر گوا ازین خوبتر سخن شنیده ام و دانستم که آن قوم آن سخن را از روی حسد و عداوت میگفته اند و
الحال زبان بگفتار کلام شنیدم ان لا اله الا الله و شنیدم ان محمد رسول الله بگشادم و در زمره اهل ایمان در آمدم
بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس دوسم و بقوم خود باز میگردم مرا نشانی باید از برای تو تا بعد از اسلام
کواهی دهد و معجزه باشد ربوت ترا و چون آن فغانی قوم به بنی ایمان آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعا فرمود که اللهم
اصعد آتیه من اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی منی یافت مرا از آن پرسیدم
گفتم مگر قوم من گمان بر بند که آن آتشی است که در روی من افتاده انکه گفتم بار خدا یا آن نشانی ایمان مرا از روی من
جای دیگر انتقال فرماید در حال آن نور بر تازیانه من منتقل شد و چون منتقل نور می افروزد چون قوم آن بدیدند
متعجب ماندند و لیکن حال نمیدانستند چون بخانه خود شدم اول پدرم پیش آمد گفتم ای پدر در روزی که تو اکنون
از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت جو انکتم من مسلم نم و تو هنوز کافر می باشی پدرم اختیار کرده ام صلی الله
علیه و سلم تو هنوز بداد در دین باطلی گفت ای فرزند من دین من دین نیست هر دین که داری من بدان دینم گفتم ای پدر
برو و غسل بجای آور و جانه پاک بپوش و انکه پیش من آن تا اسلام بر تو عرض کنم پدرم رفت و غسل پاک بجای آورد و جانه
لطیف پوشیده آمد و بدولت ایمان فایز گشت زن پیش آمد و با وی عین گفتم او نیز مسلم شد همچنین فویش
یکیک می آمدند و مسلمان می شدند بعد از آن قبیل را دلالت کردم اکثر قبول نکردند مدتی بر آمد رفتم و با انجمن شدم
گفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول دین کردند و بعضی نمیکند و عاکن تا هلاک کردند انجمن فرمود
من دعا به نکتم دعا بخیر کنم پس حضرت فرمود اللهم اهد قوم دوش بعد از آن فرمود ای طفیل برو و ایت از ایت
کن و رفیق و مدارایمانی تا بحق نعم ایت را اسلام روزی کن رفتم رفیق با قوم در آمدم تا روزی زیارت انجمن
آمدم هشتاد خانه وار مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند و از عنایت خیر انصیب کرامت فرمود و مرا بادی الکفین
فرستاد تا بت ایت را بسوزتم و با ایت را بجانها نهادم و بعد از انجمن الهی جل و علا منبرم گذاشتند و باز به من
آمد و در ملازمت انجمن بودم تا بعالم اخوت انتقال کشید طفیل با بر خود هر دو بشکر اسلام رفته بودند چون نزد یک

ارباب سپرد و توارح آورده اند که سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات بند روز در بطن نخله توقف دارند
بعد از آن قصد مراجعت نمودند چون خبر مراجعت آنحضرت سبحه جمعی از دوستان رسیده که در مکه بودند پیغام رسانیدند
با آنحضرت که در آمدند تا مل فرمای زیرا که سفینای قریش از معامله سگان طایف و سگان مخالف واقف گشته اند مبادا که با
اقتدا نمایند و ارباب جور دستم بر وجه ماه بکشایند پس سید کاینات علیه الصلوة و سلم بکوه چو ابر آمدند و مردی از آنجا
بزد ائمه این شریف و سبیل این عمر و دستاوندان التماس نمودند تا آنحضرت را در جوار خود گیرند تا بکه تشریف آرند
پس صلی بن شریف این ائمه فی طریق و سبیل فی توفیق ملتس او را مبدول نه اشتد و ولایت و محبت بنام آن سلطان
تحت عنایت نیفر اششد بعد از آن مطعم این عدل پیغام فرمود که هیچ شود که در جوار تو خانه خود در آیم و بنیت طواف این
و معارف کرد خانه بر آیم مطعم گفت آری قبول نمودم و طریق موصله رجم و شفقت را بقدم مروت بهمودم پس مطعم بستر
سوار شد و در اطراف و جوارب دوادی حرم زد که ای قوم قریش به ایند و آگاه باشید که محمد بن عبد الله علیه الصلوة و سلم
در جوار نیست هیچ باید که بیدی معروض او نشوید ابو جریل او را زد و او که ای مطعم جیری یا تابع یعنی او را بجوار خود گرفته
یا خود بدین او در آمده مطعم گفت در جوار خود گرفته ام گفت در جوار تست و زمام اختیار ما در قبضه اختیار نیست بعد از آن
خواجہ کوئین علیه الصلوة و السلام بمسجد الحرام درآمدند و حجاج اسود را ببوسیدند و دست طواف تقدیم رسانیدند
انگاه مجلس خاص خویش تشریف فرمودند و مطعم و اتباع او بحیات و حواس آن سرور مشغولی بودند تا خود را قبل
عوض میفرمود و برین سلسلی میخواند و هر که آنحضرت طایفه را بملت ضعیفه دلالت فرمودی اکثر از آن قبل بودی
که ابو لهب جنمی در عقب درآمدی و آن طایفه را از قبول دین و استماع نصیحت حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و سلم
منع کردی و کفایت سخن این شخص مشنوبید که کند ابست میخواند که شما را از سلوک سبیل آبا و اجداد باز دارد و بدین مجدد
در میان آورد و رایتی هست که روز و یکو پیغمبر علیه الصلوة و سلم نزد مطعم رفت التماس کرد جوار نموده مطعم از سبب
آن پرسید آنحضرت فرمود که میخواهم که در جوار مشرک یک روز زیادت با شتم و ملتس آنحضرت را مبدول داشت و حضرت
جلال اهدیت جل ذکره آنحضرت را در کتف حمایت خود نگاه میداشت و کفار همواره در اصفای دین و منع قبول دین
سید المرسلین علیه الصلوة و السلام میکوشیدند و بهر نوع که می توانستند مردار از قبول دین محمیدی علیه الصلوة و سلم
نپذیر می نمودند و مردم با طراند و جولاند یاز داشته بودند که اگر عیبی از مملکت برسد او را البته نگذارند بصحبت آنحضرت
رسد که نباید اسعادت متابعتش مشرف گردد و بخصیص در وقت حج و از جمله انما یکی طفیل ابن عمرو دوسی بود
که بکرم درآمد و هر چند کفار خواسته که تا او را از قبول دین منع کنند میشد هر که با حورشید دارد و بخشش روز
هر شبی تاریک بادی بهجور و در شب نیست
از وقایع سال دهم ایمان طفیل ابن عمرو دوسی است نقلیت که
طفیل ابن عمرو دوسی که رئیس و مترقیله دوس بود و وصیت او زده نواره او در اطراف و انکاف عالم منتشر بود
بلکه در آمد جماعتی از قریش استقبال وی رفتند و گفتند تو مرد بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابقه از نصیحت
و شفقت سخنی میگویم قبول کن طفیل گفت بگوید تا بصحت گفتند در میان ما مردی پدید آمده است که با از دست و
بتنظیم و دین ما و اجداد ما تباه کرده و فرقت در میان قوم ما افکنده و سخنی دارد چون سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند
مفاقت جوید و ترک خان مان گوید قمری نالان که عاشق بود بر بالای سر در سر او کودا تو خان مان خویش را انگو
از برای تو بجهت آن آمده ایم تا حال وی دانی و بهیچ وجه کودا و نگردی و سخن وی نشنوی و آن چون دیکر ان فریفته شود
و از ریاست و ساسات بازمانی طفیل گفت که از بس که این قوم مرا بپذیر نمودند چون کذم که اصلا بمجلس سعادت علیه الصلوة و سلم

شکریانه رسید گفت دوش خوابی دیدم و از آن ترسیدم گفته چیت گفت جنان دیدم که سر منی ترا شنیدند می دیدم
که از دیوان بیرون رفت و پیرید زنی دیدم که مراد رکناز گفت و بعد از آن مراد خود در کشید بعد از آن بر خود را دیدم که مرا
در کشید بعد از آن بر خود را دیدم که مرا سختی طلبید اورا از من عجیب گردانیدند چون وی آن خواب بگفت اصحاب
گفته خبر باشند انتا. امه و تقا و طفیل گفت جز خود تعبیر خواب خود کرده ام گفته چیت گفت درین جنگ درایم خود
خواهیم نهاد و سر ترا شنیدیم انتا که و آنچه دیدم که مرغی از دیوانم بیرون پرید ان مرغ روح منست که از تنگرفت کند
و آن زن که مراد رکناز گفت و بخود در کشید آن خبر خواهد بود و خبر خودم را دیدم که مرا طلب می نمود انتا که خبر
را بگشند خواهد که وی نیز شهمید شود و لیکن وی در حال شهمید نشود القصد در لشکریا که با اهل بیت
مؤمنان مصاف می نمودند طفیل شهمید و بعد از آن بر وی جنگ بسیار کرد و زخم بسیار بروی آمد و لیکن شهمید
نشد و در زمان امیرالمومنین عررضی امه عنه سال اول بود که او نیز شهمید شد

و عن ابیها و هم در سوال سال دهم بود از بعثت که بتوسط و هو آب دید خوله بنت
زن عثمان ابن مظعون عقد نکاح میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و عایشه صدیقہ رضی الله عنہا منعقد گشت و قصه جناب
بود که بواسطه وفات خدیجه کبری متوری در خان مان سلطان کنی فغان صلی الله علیه و سلم شنیده گفت یارب
خدیجه از عالم رحلت نموده خوله راه یافته بود سامان خان همه از کد خدایت خوله این معنی مشاهده نموده
بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم شنیده گفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نموده و بی رفیق موافق که ای
خاطر ممکن تواند بود و کفایت میات فاندان تواند نمود میسر نمی شود اکنون اگر اختیار فرمایی از برای تو طیلله
خواهم فرمود ای خوله کیست از زمان که اورا قابلیت این کار و مناسبتی با تو تواند بود خوله گفت یا رسول الله
میخواهی هست و اگر غیب میخواهی هست پرسید که نه ام است گفته بگو عایشه دختر دوست تو ابوبکر صدیق و عایشه
سوده بنت زعمه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم هر دو را بجهت من خواستگاری نمای خوله
اول بخانه ابوبکر صدیق آمد رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابوبکر را دهنه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر توان خواست خوله بنزدان سرور آمد و این مسئله از وی رسید
انحضرت فرمود که باز گرد و وی بکوی که میان من و تو اخوت اسلامیست نه نسبتی رضایی که موجب است
نکاح دختر بود خوله بنزد ابوبکر صدیق آمد رضی الله عنه و خبر آورد خاطر ویرا فارغ ساخت باز خاندیش دانست
دل ابوبکر را بگرفت که مطعم بن عدی عایشه را برای بر خود خطبه نموده و ابوبکر قبول کرده و با وی وعده در میان
داشت هرگز نصف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت که هم اینجا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم
چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر امیدان داری که بر ما را از دین ما بر گردانی و سلمان سازی و دختر
خود بوی دهی این بهم خواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو بهم چنین میگوئی گفت آری و بقیه بیست
از اینجا خانه خویش رفته و خوله را گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بکوی تا تشریف فرمائید خوله آمد و آن مرد
را از زبان ابوبکر صدیق خواند وی تشریف آورد و عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از
هجرت واقع شده بود و بنا بر در چهل خود بیاید و باقی فضایل و خصایص عایشه رضی الله عنها مستوفی بین
خواهد گشت انتا امه تقا تزویج سوده خاتون بود رضی الله عنها به آنکه سوده دختر مطعم بن
قیس عبدو دابن نصر بن مالک ابن مسد ابن عامر ابن لوی ابن عالبست و بیشتر زن بر سر عم خود پستگرا

صلی الله علیه وسلم این گفته متابعان ایشان بر مثال بجان نمره و غوغا بر کشیدند و هر زه کوبی آغاز کردند یکی از
جاهلان بگفت که ای محمد صلی الله علیه وسلم ما فرشتگان می هستیم که ایشان بنات امه اند تا خدای و فرشتگان را بگویم
نیاری به پیغمبر تو ایان نیاریم عبدالله ابن ابیه که عم زاده آنحضرت بود از میان قوم برخاست گفت ای محمد بنوایان نیاریم
تا آنکه نزد بانی بر آسمانی نهی و بالاروی و از انجا فرشتگان بگوایم بسیاری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری
و با خود کتابی فردا آری که مصدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجای آتی هنوز از تو باور نگینم و تصدیق تو نمی
دارم ترا مسلم ندارم بصیرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و سنگی پیش ایشان برخواست و بجان با شمشیر
و خالطه جروج بازگشت حضرت جلال احدیت بر مضمون واقع تمام آیت مستاد و مرهمی بر حاجت آنحضرت نهاد و
این بود که و قالوا لمن نؤمن لک حتی یفر لنا من الارض ینبوعاً او مکون لک جنة من خیل و عنب ففر الانهار
فلا یس تجیر او تسقط السماء ک زحمت علینا کففا او تاتی بامه و الملائکة تیلدا و تکون لک خم زخوف او مری
فی السماء و لین یؤمن لک فیک حتی ینزل علینا کتاباً نقرا فی کل سبیل ربی هل کنت ابشر رسولاً و قدوم
محمد ابن اسحاق میگوید که فواجه علیه الصلوة و السلام از مجلس ایشان مستغنی و از پیرون آمدن ابو جهمل لعین
بنیاد سفاهت زد و گفت ای معشر قریش و یکر طاقم طاق شده و ماهه اصطبار در محافاتی اقتاد از غصه این
مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم با آنکه او دین و ملت را نباه کرد و خدایان ما را دشنام داد و در قم ضلالت و الحاد
بر ما کشید و تعرض جماعت ما کرد و نراغ و حضوت در میان خویشان و اقربا انداخت ما با وجود این همه
خاطر و رقتم و مراد او طلبیدیم او بایک کونه التفات با ما نکرد و در صدد ترقیه خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردیم
که چون فردا محمد را صلی الله علیه وسلم مسجد در آید و نماز کند سنگی بزرگی بردارم و متر صد بسجود او باشم و در سجده
این سنگ بر حرا زخم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم از غصه او باز رها نم بعد از گشته شدن او کومر بقتل
رسانند و گویند در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نماز روی بپشت مقدس کرد میان رکعت
و سجده ایستادی که روی هم در کعبه بودی و هم بجانب پشت المقدس روز دیگر فواجه علیه الصلوة و السلام
بر طریقه هر روزه انجا بنماز ایستاد ابو جهمل لعین و آن سنگ را کین سنگ بزدید برداشت و در کنی مخفی گشته
منتظری بود تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک سجود و در همه تریش زد و در ایستاده منتظر که آن لعین جبهیل انکیر
و با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگونه سینه زد و چون سید عالم علیه الصلوة و السلام در مقام شهود سجود
در آمد آن لعین بد بخت لعین فرصت غنیمت دانسته سنگ بر آورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فردا در نی
الجان هر دو دست وی همچنان بر آورده خشک بماند و آن سنگ از دست وی بیفتاد و کونه او زرد شد و سبز
و باز سبز و دید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند ما ابا الحکم ترا چه شد گفت ای معشر قریش
چون نزدیک محمد صلی الله علیه وسلم رفتم تا آن سنگ بر سر وی رنم از دای بر مثال شتری سرعید دیدم که در آمد
و دهان باز کرد و قصد نم کرد از وی بترسیدم و رنگ نم متغیر شد و دستهای نم خشک شد و بگویم و در بعضی روایات
آمده است که آن سنگ بر دست ابو جهمل سپید فبا کجه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نشد که آیا بجلت است
از آن سنگ فلامی کند جاره آنچیز زاری نمید و تفرج نمید نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنیاد در آمد تا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دعا فرمود آن سنگ دل از آن سنگ فلامی یافت و باز بر سر عداوت و انکار وجود خود رفت
محمد ابن اسحاق میگوید که چون خبر از دایان زبان ابو جهمل نزد آنحضرت حکایت کردند صلی الله علیه وسلم حضرت فرمود

از برای آن خوانده ایم تا با تو دشمنی سختی کند کویم و از حکایت صید بشنویم فرمود بگوید تا به میکوبید گفتند ای محمد
هیکس در قبال یل عوب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو گویی وین مارا باطل خواندی و قوم مارا از راه بردی و خدا را
مارا دشنام دادی و نسبت کفر و فسادات با کردی بخواییم مقصود تو ازین کار بد اینیم اگر مقصود ما نیست تا مال
خود بتو ببذول سازیم و اورا بایست و سیادت تا از ابر خود مقدم شماریم و برتر و جا کم خود داریم و اگر سلطنت با تو
تا از با اتفاق پادشاه و مالک رقاب خود کرد اینیم و اگر ترا خیالی یا وسوطة سطر طاری شده و یا دیو بر تو مستولی شد
تا طیب جاذق طلبیده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین ما و خدا یان ما باز داریم
خواجیه علیه الصلوٰة والسلام فرمود که ای قوم مرا از شما نمی باید و نه ملک و نه جاه و نه سلطنت و لیکن مرا رسول خدایم
و مرسل بشمایم و قرآن بمن انزال فرموده تا شمارا به بشارت بشارت دهم از دوزخ بچشم کنم و اگر قبول گوید خیر دنیا و آخرت
ازین شماست و اگر نه صبر کنم تا به بنیم آنچه تقدیر حق تعالی است چون از آن حضرت صلی الله علیه و سلم این جواب شنید
از تساهل و ارفاق عیان رسید انس جان صلی الله علیه و سلم ما یوسس کشند در معرض معارضه و راندند و سوا
بر سبیل امتداح از آن حضرت کردند اول گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم تو میکویی بچهره خدایم و بر صدق مدعای خود
حج و بر این می نمایم اکنون می بینی که این ملک عالی است بغایت شک عیش و آلی و عمارتی میدان ندارد و اگر میخواهی
که تصدیق مدعای تو نمایم و ما کن تا کوههای مکه را از جای بردارید و صحرای فراع پدید آید و چشمهای آب پدید آید و رود
کن و رودخانههای جاری گردانند چنانچه زمین شام و عراق گشاده تا نزد بکشدیش و اساسش بعمارت و زرع
پردازیم و باغ و درخت و کوشک و سرسازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلامت ما قصبی بن کلاب را از خاک بر آید
تا بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود مرا نشان برای این فرستاده اند
مرا از بهر آن فرستاده اند تا رسالت حق تعالی بشما که از منم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شمارا و اگر نیکند من صبر کنم
تا خدا چه فرماید بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم اگر چنین نمیکنی باری در خواه تا مرشته آسمان بفرستد
و می بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود مرا نشان از بهر این فرستاده
اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بخشیم و ترا از سایر مردم هیچ نوع امتیاز نمیکشیم بخوری و می آشای و بباران
و کوجه میروی این دعوی که تو میکنی ترا اسبابی بیاید و امتیازی از سایر خلق تا این دعوی مرا تو را مسلم کرد
و اکنون در خواه تا از برای تو کوههای زر و سیم پدید آید و باغها و بوستانها و آبها و روان و خانههای زر و نقره
بنام تو تعیین کنند تا تفصل و منزلت تو بر همگان ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود مرا
نشان فرستاده اند و ای کرده و پیش بد اینند که این همه مغتربات که از من التماس می نمایند در تحت قدر خدای من
داخل است اگر خواهد صد هزار صند بن پدید آید و لیکن مرا نفرموده که از وی این نوع خبر با بطلبم بعد از آن گفتند ای محمد
چون این التماس با جانمی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم داعیه آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بلوی تا
آسمان بر ما عذات فرستد اگر قادر است بر ما عذات میتواند فرستد سید علیه الصلوٰة والسلام فرمود که عذاب
فرستادن با اختیار او است اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد نمی بعد از آن گفتند ای محمد ما را کمان جنایت که این تو
کلام حاکات و اظهار بعضی از مغتربات همه از رحمت پناه بلفظ میگیری و ما بر چنین پناه ایمان نخواهیم آورد
و دیگر پیش ازین طاقت و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد ازین بدانکه دیگر در صد و هلاک تویم و حجاب و کجانی
و دشمنی از میان برداشتنم و هر چه از اید او افتاب دست ما باید پاره تو بخری خواهیم داشت چون رؤسانست با آن حضرت

که وی از جمله شایستگان آنس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر صلی الله علیه و سلم را رنجاندی و با وی عداوت و درمی
 و معارضه قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت یمن کشته و قهر رستم و اسفند یار آموخته و حکایات ملوک یمن مستند و معانی
 فصیح بود و هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مجلس ساقی و تبلیغ رسالت نمودی و قرآن و اهل مجلس خواندی و بعد از آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم از مجلس برخاستی این نفر این الحارث بیامدی بجای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و قهر رستم و اسفند یار
 آغاز کردی و حکایات ملوک یمن در میان آوردی. همان سخنان و حکایات وی میل کردی و بروی اجمالی جمیع نمودی و بعضی
 از کور باطنان ترجمه سخنان او بر الفاظ و در بار آنحضرت کردی و حکایات ناموجه و اکاذیب مزخرفه فی حقیقت او را
 بر عبارات و اشارات و حقایق قرآنی افزونی نهادی و گفتی این سخنان که نهربیان میکنند عوشت از ان فاسقان
 قدیم است که محمد سیکوید صلی الله علیه و سلم بمای که مفلک سبیه شرف شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زمین باشد
 تا جوم حق تعالی این آیت مرستاد که ان کان ذامالی و بین اذ اتلی علیه انما قال اساطیر الاولین و کونیه هر
 در قرآن ذکر اساطیر الاولین فرموده در شان نهرین جارت نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استخوان
 او میخوردند این آیت آمد و من انما من مزیثی لیسوا الخدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته
 و ولید مغیره با جماعتی از قریش انجا حاضر بودند نهرین جارت آمد و بنشست و با آنحضرت مناظره کرد و آغاز کرد حضرت
 به دلیل و برهان و ایراد عیان ملزم ساخت که همه مضار و انشده که مرا و اسحق میخاند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله
 و سلم این آیت بروی و اشباع وی خواند که انکم ما تعبدون من دون الله مصعب منتم لیسوا و از مجلس
 آمد قریش و در گفتگو درآمدند و ازین سخن بسیار متاثر گشته هنوز قریش در مجلس نشسته بود که عبد الله زبیری در
 آمد این سخن بروی عرض کرده از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شکایت نمودند و ملزم شدن نهرین جارت و مجادلات
 مجلس بگرو فرمودند و وی خود را بدانش و کمال عقل معقد بود گفت اگر من آن وقت انجا می بودم همه درین آیت
 که بر شوی خوانده است آیت او را ملزم میافتم چه آنکه همین آیت بروی چنیت گفتند آن چگونه است گفت
 سیکوید که طیر و معبودان ما همه بدو زوج خواهم رفت گفتند بی گفت در میان ما صدین طایفه اند از عرب که ملائکه
 و غیری و عیسای بدستند پس برین تقدیر مشتکان و غیری و عیسای علیهم السلام بدو زوج باشند قریش از
 بین سخن وی شکفتند و تمسین نمودند و یکبارگی منعقد ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتند ای محمد
 بر تقدیر قول تو لازم آید که مشتکان آسمان و غیری و عیسای علیهم السلام مرجع و مال دوزخ باشد حضرت فرمود صلی الله
 جواب دادند که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو من عبده ایهم انما یعبدون الشیطان الشیاطین یعنی هر که به
 پرستیدن مابدون مرا و را را می باشد بلکه دوست دارد که او را پرستید بر مثال فرعون و شته او و غرور و ملائکه
 و پیغمبران از ان منزله اند که باین پرستیدن رضا دهند لا جوم در ایام حیات ایشان کس انحال تصور این معنی نبود
 بعد از مدت ایشان شیطان صورتی متجلی ایشان ساخته یکی غریز و دیگری راعیه نام نهاد تا ایشان آن صورت
 می پرستند و ایشان فی الحقیقه دیوار می پرستند و پندارند که غریز و عیسای رای پرستند چون قیامت قائم شود
 ایشان را بان دیو که معبود ایشان بوده همراه بدو زوج مرستند و غریز و عیسای در نشان تحت جنت باشند
 و این سخن برایشان چنان آمد قوی و محال اعتراض نمادند حق تعالی بر طبق سخن صیب خود آیت مرستاد که ان ادین
 سبقت لهم منا الحسنى و لیک منها معبودون نقلت که ابی ابن خلف و عقبه ابن ابی معیط دوستان
 یکدیگر بودند و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم دشمنی روزی عقبه ابن ابی معیط پیروز حضرت رسالت رفت و سخن

که آن بر جیل بود علی السلام و اگر ابو جیل نزدیکی آمد بر سر علی السلام او را هلاک میگردانید و سید ابوالعباس
او را طلب است گفت که آن دو مدتی بنوم جهان منگو قیامت بودند که هر چند آنحضرت از احوال قیامت در دوزخ پیچ
کردی باور نکردنی تا گویند که ابوالعباس اکثر اوقات تحتل حال بعثت صحن نمودی که هر دو دست خود را هم گرفته و باد
در روی میدی و گفتی دوزخ بدین چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این یاد بگویند باز در بدن در آید و زنی
از برای آزار مصطفی صلی الله علیه و سلم فارور راه افکندی تا قدمهای مبارک نازنین آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بآن آزار ده گشته حق تعالی در حق آن هر دو سوره مر ساد که ثبتید ای الی الحب مر ساد و ذکر آن دو دست مبارک
وی بجهت و میدان با دفرایم آوردی به مراتب مستحبه یاد کرد و زنی را گفت که فردا باند که هر فاری را خوار
کرد ایم و بر سیمان در کردن وی آویزم و آتش دوزخ در آن نیم و آتش دوزخ در آن زینم و وی در میان آتش میزد
تا داند که فایده در راه که می اندارد زنی خندیش کان مقدسیت بفاری بهر هر کان هجریست در میان دوزخ
پشت که از هر دلی سوی حضرت و ریت نقلت که زن ابوالعباس چون بشنید که از برای او و شوهر او از آسمان سوره
آمده بغایت شگفتا شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه و سلم سنگ برداشت تا بر آن حضرت زند چون بمسجد حرام درآمد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم دید با میرالمومنین ابوبکر صدیق نشسته رضی الله عنه نزدیک آنحضرت آمد صلی الله علیه و سلم تا سنگ
بر روی زند حق تعالی بر دو چشم او را پیوسته چنانکه امیرالمومنین ابوبکر را میدید و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم نمیدید
از ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسید که محمد کی شد که تا این ساعت اینجا بود و ویرا میدیدم اکنون نمی بینم امیرالمومنین
ابوبکر رضی الله عنه هیچ جواب نگفت وی بیکف سو کند بخدا که اگر محمد را بیا فتمی آن سنگ بر سر او زدی و او بگفتی
و او بگوید میگوید آنکه من نیز شایم و ویرا بگو میتوانم که گفت و گو میدیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم صید
که من می شنیدم و امره و ابنیا و دینه قلینا و مراد جاهل از مذم آنحضرت بود که مدغم گفت مذمت کرده شده بود
و آن نقیض محمد است یعنی ستوده شده آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بنقیض نام مبارکش خواند تا در میان
شیاطین قریش شهرتی یافت و باین نام نقیض آنحضرت را صلی الله علیه و سلم میخواندند آنحضرت فرمود که هیچ
بمن نتوانستند رسانند نام مرا تغییر دادند و محمد را مذم گفتند القصه خاوجه از پیش امیرالمومنین ابوبکر رضی الله
عنه بکشتار علیه الصلوة والسلام سوال نمود که یا رسول الله حال چون بود فرمود ما را یتنی لقد اذاعه بقرایع
مرا ندید زیرا که حق تعالی او را در حق من باز دست نامرادر نظر او پیوسته نقلت که امیرالمومنین
خلف فچی جمعی چون آنحضرت را بدیدی در حضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم صبحم و ابو و خود کردی و با همز و کمر
آمدی و آنحضرت را عیب کردی حق تعالی در باره وی سوره و بل لکل همزة لمزة فرمود مر ساد و همزة کسی است که مرد
را صریح دشنام دهد و بخشم و ابو مردم را عیب کند و لمزة کسی است که پنهان عیب کند و پنهان بر بخاند
عاصی ابن و ایل سهمی را آنحضرت را صلی الله علیه و سلم استنزا کردی و دشنام دادی روزی جناب ابن الارث
را در دمه وی حقی بود از وی بطریق گفت شمار آن محمد صلی الله علیه و سلم و عده میدید که فردا بهشتی خواهد
بود که آنجا هر چه خواهند بیابند جناب گفت رضی الله عنه بلی چنین است صبر کن تا فردا در بهشت و امیرالمومنین
کنم که چون شمار افدای عزوجل بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد بود حق تعالی در باره او این است
مر ساد که افرات ابی کوفی بآیتنا و قال لا یبین مالاً و لولا اطلع الغیب ام الحمد عند الرحمن علیه السلام
ما یقول و عذبه من العذاب مداً و زینه ما یقول و یا تینا فرداً

طلق و اولاد و معجزات مقدشان زانکار ظل و بن بده عین طلق و رسولان آمد کر نه انکار آمد از هر یک
 معجزه بهمان گمانزل شدی فصرم منکر تا نشد مصداق فواه کی کند قافی تقاضای کواه معجزه همچون کواه آمد زیک
 بهر صدق مدعا در پیشکے طعن چون آمد از بهر تا شافت معجزه میداد حق می نوخت فصل هجدهم در وقایع سال
 یازدهم از بعثت ابتداء اسلام انصار و ثقیف که درین سال ابتداء ی اسلام انصار بود و انجمن بود که
 سیه کائنات و خلافت موجود است علیه الصلوٰۃ والسلام در مواسم رسیدن افواج حجاج با استقبال تبایلی برو
 میفت و تجمیع مقدمات دعوت اقدام نموده درین سال هم بران عنوان بجانب عقبه بیرون رفت به شش
 یونیک عاقبت از خورج رسید اسعد ابن زراره و عوف ابن الحارث و قطیبه ابن عامر ابن عدیه و عقیقه
 عامر و جابر ابن عبد الله ابن ربیع و رافع ابن مالک و چون سابقه تقدیر الهی رقم قبول و ناصیه ایست
 سعادت بر کشیده بود و در مدینه از اجبار میمود بایشان رسیده بود که از بنی لوی ابن غالب پیغمبر کو لوی و
 بر همکنان عاب کد و دعوت خواهد شد و وقت ظهور نبوت وی نزدیک رسیده و هنگام آن حال نموده که
 طغات کفر و جود بلعات انوار انجمن پیغمبر عاقبت محمود مدفع کد و در رسم و آیین بت پرستی از عالم انداز
 و شمشیر نبوت از نیام رجولیت بیرون آورد و دار از نهاد اعدا برارد القصه چون حضرت مقدس بنوی می
 علیه السلام برین شش نفر اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت فرمودن همه بطلب تلقی بقول نموده از مال
 متابعتش بدست بد و اجتهاد بگرفتند و بخلوص اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق گشتند و بعد از آن که
 مدینه مراجعت نمودند با طاعت و در نظر اهل مدینه چنانچه بودند و در تاکید عنوانی مسلمانان میبودند و بعضی
 نصیحت زکار غفلت از دل یاران می زدودند و همچنانکه در کتب مبارک سابق اهل اسلام جمعی مخصوص بودند
 در مدینه سکینه آنها یون بنه که این شش تن از میدان ایمان تعصب السبق بودند و بمقتضای این و سابقین
 الاولون بمنزله جویین و انصار و الذین اتبعوهم باصال ایشان و متابعتان بدو است رضا و سعادت لغای

جل و علامت شرف گشتند و اسم الموفق
 و درین باب بیست و چهار فصل است در بیان حکمت پردن فوائده علیه السلام معراج مؤلف این کتاب
 گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از معجزات باهره و فضایل طاهره انجمن است و متاع
 من سیر در کتب خود درین مقام بزرگترین مقامات و فاضلترین حالات انجمن بوده بر سبیل انجمن
 مجمل بیان کرده اند و فقیر را در او ان تذکیر جوی بود در واقعات معراج از عوایب و عجایب و نکات
 و اخبار و آثار که درین باب ورود یافته و رساله درین باب جمع کرده و اتمام تمام در بعضی آن تسوید
 بوده تا درین کتاب شریف که موسم است بمعراج النبوه ذکر معراج انجمن بر سبیل انبساط مناسب
 را چه سوره کلام درین باب بر سوال اهل تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هر چه
 مناسب معراج انجمن بود از ثبوت و سمین و ضمیم و ثنین درین باب اندراج یافت و باین جهت
 کتب اهل سیر ممتاز گشت در بیان حکمت پردن فوائده علیه السلام معراج مؤلف این کتاب
 افعال الله تعالی حکمتها ی بسیار است و اشارت های پیشی رود در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ام
 اما درین مقام به بیست و یک گفتافتا و در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم پیش از آنکه آیت کوبه و من اللیل فتجد به ناطقه لک نازل شود گاهی بنماز متغول می بود گاهی

باشید چون پیش الی رفت و از وی در غیبت و گفت دیگر از من مفارقت جوئی هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن نگویم
و نیشتم وین سو کند یاد کرد که همه منی برین که بصحبت محمد و ارفعی و سمنی او و گوش کردی عقبه هر چند
طمانه تر از دین محمد میگردی از وی باور نیکو کار بران قرار یافت که عقبه برود و آب دهان بجانب آن
چشمه صاحب برهان صلوات الله علیه سلم اندازد تا با وی اشتی کند پس آن بدخت بخت باس سخن آن لعین ب
دین بجانب آن حضرت بنده است حق تعالی در باره او این آیت مرستاد که یوم بعضی الظالم علی یدیه
یا نبی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لم اتخذنا طفیلا لقد اصلنی عن الذکر بعد از جانی و کاه
اشیطان الا نشان مذول الله و سید مغیره صود و عنود و عدوی الخیرت بود و پیوسته بر الخیرت
صدی بود و طریق استزای سیر و ازین معنی بغایت تعجب بود و اظهار این می نمود که این چگونه تواند
بود که همچون من متبر و دانی در مکه باشد و چون معبود این نمی نفی در طایف و جبرئیل برای ما میامد و
که نمی آید از آن ابو طالب بوی فرو داد این هم وجه امکان ندارد و حق تعالی انجا نیز آیت مرستاده و قبا
لوا لا تذکر هذا القرآن علی رجل من القریین عظیم بهم یقسمون رجبه ربک یخمسنا ینهم یقیمتم فی الجوه
در رفعا بعضی قوت بعضی درجات
ای این خلف روزی استخوان بارید پوسیده بود
و میگفت این حال شنوید که محمد میگوید که باز این استخوان را زنده گردانند و از کور برانگیرند و در نظر
الخیرت صلوات الله علیه سلم استخوان پوسیده را در میان انگشت بالید و بادی بروی دمید تا اجزاء آن
گشت و گفت تو میگوئی ای محمد که این کردی که متفق الی اجزاء است جمیع کودکان و روح در وی در اینده
رسول صلوات الله علیه سلم فرمود که بلی من میگویم ای ابی این خلف چون تو در کور پوسیده و ریخته
شوی ترا برانگیرند و بدو زح در آرد و بعد از آن حق تعالی صدیق الخیرت نموده این آیت را ارسال
فرمود اولم یرالان انا خلقناه من نطفه فاذا هو خصیم مبین و ضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من ذی
العظام و هی ریم الی آخره
نقل است که اسود این مطلب با جماعتی از اکابر مشی
چون ولید مغیره و عاصم بن وایل و امیه ابن خلف روزی پیغمبر صلوات الله علیه سلم در طواف یافتند
از سر استخوان گفتند یا محمد بیا تا ما و تو با هم شریک شویم ما فدای ترا پسیتیم و تو فدای ما را پسیتی
ای خدا ای تو بهتر باشی ما و ترا پسیتیم و تو با هم شریک شویم و اگر خدا ایان ما بهتر باشند تو نیز
ایشان را پسیتیم و تو برکات بتورسد حق تعالی از برای الخیرت صلوات الله علیه سلم این سوره
که قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما عبد ولا انا عده ما عبدتم ولا انتم عابدون
ما عبدکم و انکم ولی دین و یکو ازین گونه مناظرات که سبب نزول سوره و آیات بوده نسبت با الخیرت
صلوات الله علیه سلم از حدیث پیروست و در نقایس بعضی از سیه مذکور و این مقدار درین نسخه بسنده
و الله اعلم بدانکه هر چند ارباب کفر و اصحاب جهالت از حضرت رسالت صلوات الله علیه سلم انوار مفرجه
طلبند و مناظرات و محاکات با الخیرت صلوات الله علیه سلم مبادرت می جستند هر یکی از آن با سبب کمال
و موجب جاه و جلال و عز و انبیا الخیرت صلوات الله علیه سلم میگشت ایشان قصد ایذا و خواری میکردند و حق تعالی
همان معاملات ایشان را سبب غریم و موجب مکت و جاه و شمت و بزرگواری الخیرت صلوات الله علیه سلم
میگردانید چنانچه حضرت مولوی عبدالرحمن بای قدس سره ایراد فرموده منکر از اقصای ازال نقات

بلکوت سی و ات را آورده و غایب و عجایب مکنونات در نظرش در آورده و رجات جنت و درکات جهنم و در ثواب
بغیر عذاب الیم یکیک مشاهده فرمود و بهیبت و محویت آنها در اندیشه تا چون روز قیامت شود و صعوبت و بهیبت آن ظاهر
گردد و هر چه کسی درین آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی کشاید و بر آن حضرت که دیده و بهیبت آن گذرانیده با سنان
که زوایای انبیائی گوید تفسیر چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی ابن عمران را علیه ام بفرعون جبرئیل و جبرئیل
حزانت عصای او را بنحویه اوسافت و فرمود تا بقتضی آن القی عصاک سید افت لغبان شد و موسی از وی بازرسید و بر آن
گشت خطاب آمد که خدا را ولا تخف شمس از وی زایل شد حکمت در امر باقی آن بود که اگر بکنوین آن محویت مشاهده
بودی در کثرت ثانی که بجزو فرعون پنداختی و نیز چون فرعون و فرعونیان برسیدی و معجزه او ضیاع و مختل گشتی و کذب خواص را
علامه و ریش هرجا که امر در عالم غیب مشاهده گشتی در روز قیامت چون دیگران بودی و زبان بشفاعت عاصیان
ای در وی حق نمونده کان خود را بهیبت و عده فرموده است و بی دیده و انداز رایت و در کردار دیده که
لله بین احسنوا با الحسنى و زیاده و همه طالبان این بزرگان را در روی خود خوانند بیکم و الله یعدوا الی دار السلام
حصول این نعمت و رابطه و حصول آن دولت و حضرت خواجه عابد علیه السلام که فرموده اند که بآن غیبت
نماند و بقبول آن نیل گشته به تیرغ و لایسته نگردد و تا دلالت صاحب بصیرت نباشد و بهر حقیقت کمال مطلع نباشد و
آن متاع کما یبغی نتواند کرد پس خواجه عالم را علی الله علیه السلام که واسطه وصال و دلیل وصول به دارالکمال است او بدان
مهمانی سراسر ای افضال و سر پرده نوال برده و منازل اطعمه و شراب و بنا سهای فاخر و زبورهای ظاهر بلیک را حضرت
آوردند و او را بهر غیب طالبان رساندند تا دلالت او بر عباد و طلب مضبوط نشود نباشد هر چه گوید همه از دیده گفته باشند و هر که
پوید عاقبت بنظر رسیده باشد بعضی دیگر گویند که آنحضرت حبیب بود و حبیب بر جمیع مخلوقات اطلاع باید به
پیشی که ملوک مجازی چون بنده را مخصوص بحبیب گردانند خزان و و غایب خویش بوی صواب دهند و همه را در زیر لیلین
وی در آینه کند یک قول مرسیه را علی الله علیه السلام و غایب زین بنی بنمود و چنانکه فرمود ذوبت الی الارض فاربت
شارقها و مغاربها پس او را با سمانها بر آوردند و ملکوت آسمانها بوی نمودند و کلید بهشت و در و ج در حبیب جاه و ملکوت
آوردند تا هر که بهر دولت شفاعتش شرف کرد در بر تخت بخت و فیروز می بنشیند و هر که ازین سعادت محروم شد
هرگز روی پیر و زی نه بیند ... آورده اند که آسمان و زمین چون از حیرت عدم بقضای وجود آمدند بپای
آسمان و زمین مناظره افتاد آسمان خود را بر میکشید و زمین خود را می انداخت و در تفسیر بحواله قرآن با خطاب در چند
محل ایراد این مناظره عبارات مختلفه و اشارات متلفه مبین گشته است از آن طرفی خوشه و از آن معدن فرشته
درین مختصر ایراد نموده شد ... مثلا آسمان گفت من رفعت دارم که واسطه رفعت زمین
من بسطت دارم که وجعل لکم الارض بساطا آسمان گفت من جودی دارم که هر درختی که بن دهند می بخشم زمین گفت
من جودی دارم که هر باری که بر من نهد بیکم آسمان گفت مرا انوار است زمین گفت مرا اسرار است آسمان گفت مرا طریقت
که می زین خود رشید رانده و بر شینچ نقد برده و در مسافت در میدان جولان و وجود ما انداخته که دانشم و منجیب
خطای ابرار و در جرم نیر ماه را که می گریه کنی فرود زدن ملک گردانیده که و القم از انبیا و رانی حکمت صحیف
لطایف و راق الطباق را با بن رزقین کوکب تر بین داده که آینه زینا السماء الدینا برینه الکواکب و حواس
حفظ و محاببت برین قلعه قلعی رنگ عالی بین ما هر دم سنگ لطلان و در میان عا کبر سلطان صافی لا صباح انداز
و تاخر این معادن فخر و صلاح برین بنده کان قوافل و دواج بگذارند ثواب و انبیا بتفری و آن بر مراقب

می آسودگی شبی چشم مبارک در خواب بود و بدل بیدار که او آزی و لنواز جناح با جناح ملاوس ملک و ناموس ملک یعنی صبر
امین علیه الصلوة والسلام از آسمان بهشتین بکوشش هوش سید المرسلین علیه السلام رسید فواج از خواب
بیدار شد و بر قدمهای یون بنشست بالفور صبر سل علیه السلام در آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میسازد و میفرازد
که ترا از برای آن آفریده ام که تا عذر خواه بنده کان و شفیع گناه کاران در ماه کان باشی و این کار خواب و راحت
و بسته است راحت راست نیاید اکنون بر خیز و قدم رخنه فرمای و بیطی ای مکه بیرون آی تا بر افعال و اعمال واقف
گشته بترتی بیداری تا دانی که وقت خوابست یا هنگام بیداری دست سید عالم بگرفت و بیطی ای مکه بیرون آورد
و تمامی است را بر آنحضرت عرض کرد و اعمال ایشان یکیک معروفی که دانید صندان گناه و عیبها و حساب
و خذلان شایده فرمود که از حد و حد بیرون و از حیطه شکار افرون بود صبر سید علیه السلام گفت که ای صبیح معبود
اگر داعیه وصول بمقام محمود داری در مقام مجتهد سعی مبذول فرمای و بویاضت و بیداری و مجاهدت و کم خوری
مبادرت نمای و بمن شهر و مجاعت بدرجات علیه شفاعت ترقی فرمای و این آیت بر آنحضرت خواند که و من السبل
مترجم به ناله لک عسی ان یختلک ربک مقام محمود ا سید علیه السلام با خاطر اندوه و سینه خروج بخانه باز آمد
معافی است دیده و شراب غلاب جشیده و گفت آئی اکنون که ام معصیت و عیب ایشان را عدد خواهم و کدام
چوم و گناه ایشان را شفاعت کنم قطاب آمد که ای صبیح من گناهان است باز بسته با صیبا شست که مغفوت
گشت از امت خواهی شستی از شب بخدمت بگذران و اگر نصب فوای نصب نصفی از شب بگذران و اگر نشان
نشان و اگر تمام تمام و گویند سوره کوه یا ایها المرحل قم لیبل الا قیلا نصقه او انقصه منه قلیلا او نه علیه
فرمود آنه مبین این معنی که مذکور شد فواج فرمود علیه الصلوة والسلام که حساب ثلث در نصف و ثلثان شکی است
فرانش میمون بتی در نور دیده و تمامی شب اجیا پیش گرفته القصبه که خدمت بر میان بست و در مقام
مجاهدت بنماز و نیاز پوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام نه هیچ فارغ بود و نه شام شنبهای و از
بد و رکعت نماز پایان رسانیدی و روز یا شایب غم است خور دی صندان بقیام اتهام نمود که پای مبارکش
ورم کرده بود و صندان ناله و راری بجانب پروردگاری علی و علا عرض کرده که مقرر بان خطایر سبوت رادل
بدر آمده بود گفتند آئی این چه رنجبت که این بکناه از برای امت تا گناه کار بتی مبارک خود نهاده و هر
لنظنه این چنین بطارم افلاک و عرض عالم پاک فرستاده حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت سوره کوه
خطبه ها انزلنا علیک القرآن لترشق انزال فرموده ای چه ترا فرمودیم که بخدمت و استغفار این قیام نمای الله
در ریاضت و مجاهدت در عرصه هلاکت در آئی معصیت بر تو عرض کنم که دریم ترا بسیار نمود اکنون بر ملکوت علی
ترا براریم و دریاهای رحمت و خوانهای مغفوت خود در نظرت دراریم تا شایده کنی که معصیت است پس
یا خود دریاهای رحمت تا چنان که گفته اتفاق تیره که جز روی سیاه تا دریای رحمت تو فرو ناز گناه است
بعضی دیگر گویند که حکمت در بردن فواج علیه الصلوة والسلام بعراج آن بود که چون قضای آئی و حکم با
شاهی مل و علا در احوال صمدیت رفته بود که شفیع است و سخن کوی در روز قیامت آنحضرت خواهد بود و مل
و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای او فرمود و صولت و سیاست و بهت و پشت آنرا
بعلیم قدیم میدانست چنانکه فرمود ان زلزلة الت و نه شتی عظیم و اشتغال هر کس بنفس خود بر مرتبه میدید که بد
پروا نیست حال نبود و نظر بر احوال دیگری انداختن بجای می نمود تا جوم حضرت فواج را علیه الصلوة والسلام

بر طبق سموات گذرانیده بدرجات ملکات رسانیده تا انت را پیوسته بولی سپارد که نه تنها بقدرای
محمد صلی الله علیه وسلم در زمین انت را بنویسید سپارم اما تو در زمین همین ایشان را می بینی بتمام قربانی تا ایشان را
به توحش کنیم تا سپارنده را پستی نه سپرده را به پستی که کبست که بنویسید سپارد و بین که چیست که بنویسید سپاردی
محمد متش از سپردن با ما بودند و با همه چیزها شایسته ما بودند و ما با وجود آن غایت از ایشان نمی بینیم و نیز گفتند
از ایشان باز میکرد از نجاست که فردا همه نفسی گویند و وی انتی انتی گوید و اینجا سر است بغایت لطیف آن انتی که همه
نفسی گویند و نفسی حق نیست و آنحضرت انتی انتی گوید نیز حق است ظاهر آن بنمود که اندر بزرگی است وی و راستی سر وی
بجای انتی انتی همه ربی ربی گفتی و لیکن در زمین این سر است که بی گفتن در حیطة انتی مندرج است زیرا که در وقت
انتی گفتن ناظر انت پست بلکه ناظر دهنده انت است که میگوید که عطایى که در مقام قرب بنی از زانی داشتی
انت بود اگر دست از نشان باز دارم استخفا عطاى دوست کرده باشم لا جرم انتی انتی و در زبان خود سافت و اینجا
لطیفه دیگر نیز هست که در شرح تعرف میگوید که حق نعم با این انت و کار عجیب کرد یکی آنکه همه انتا سر ایشان
باز که انتا سر رسیده و همه با شکسته بعد از آن که پسران ایشان از میان بیرون رفتند تا انتی را جای زینت لاجرم همه
پسران نفسی گفتند که انتان خوش را اهل بیت انتی نه بدند چون این انت را بهر ایمان نگاه داشت تا اصل عقد دوستی
جای باشد و ملاجبت صلح داشته باشند از بهر این رسول ما صلی الله علیه وسلم انتی انتی گوید که دیگر از لطایف که با این انت
پیش رو آن بود که اگر چه این انت با وجود این ضعف نیست اصغاف مضاعفه ثم سابقه عفا کاری نموده تا اصل شکی
به جای داشته باشد و آن یانست و آن عفا کاری انت نه از بهر خوارى شکست بود بلکه از برای آن بود که تا در چنین ظاهر که داند
بچه دوستی خود با این انت و دیگری جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه وسلم بزرگان گفته اند که التی و زین الحفا علی قدر
و عظم الجفا علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی بسیار عفا در گذشتن دلیل ناکیده محبت است و عفاى بسیار شفیع میکنند
دلیل جاه شفیع است **حدیث** **خواجه راعله** **الصلوة والسلام** در زمین گاه گاه خلوتی می بود که از آن
تفسیر برین میفرمود که لی مع الله وقت لا یسخر منه ملک مغرب ولا بنی مرسل و او همواره طالب آن بود که او را بجا
رساند که آنچه حاصل و مقصود آن وقت نقد وقت او کرد و چنانکه ملک مغرب که عبارت از قایل جبرئیل است
و بنی مرسل که اشارت بخیل است علیها السلام بلکه بنی مرسل که عبارت از قایل او و ملک مغرب که کفایت از روح
است در میان بکنج و نقود وجود کونین در زمین آن و بعد از آن هیچ بر مسجد لاجرم از بن منزلت نبات و ازین مجلس عا
چند شش جهات بیرون بردن و آنچه مقصود بالذات بود بوی نموده مثال حضرت یونس علیه السلام چون آن
ایام فائز و صحبت انام بطول خاطر گشت کج را و تپه می طایفه تا بغایت دلداد و دست رازی گوید و با پادشاه پیازی
سوخن کند در خانقاه شکم ما بهی خلوتگاه از برای خدمتش گاهی ترتیب فرموده تسبیح و تقدس مشغول گردانیده
و بعد از وقت عودش رسانیده تا قواقه ما را صلی الله علیه وسلم از حال او چنین خبر دادند که لا تفضلونی علی یونس
من می که لاجرم منی کباب علواته و از وی کباب سفلی یعنی در وصول آنجناب توهم بنوق و تحت سادست و در حصول
آن را فوق العرش یا تحت الثری **ابراهیم خلیل** نیز علیه السلام و السلام ازین قبیل است که
خلوتخانه او در میان آتش تعیین نموده و آنجایی مزاجت اغیار او را بخود مشغول گردانیده و بدرجات علو
و ذروه غلبه معصود معین رسانیده **بعضی** دیگر میگویند که چون الله تعالی حضرت را مشرف خلعت
محمودی گردانیده آوازه این نوازه به روانه عالم ملکوت رسیده صدای آن نوا در کنبه خانه عالم ملک سجده می

مدارج ایوان به آید زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کنشی و از نام انعام سر کنشی آیت زینت خود بخوایی مگر
نا جعلنی علی الاصلی زینت لسانی دانی آخر نمی بینی که سراج حکمت بچشم صفت ساطع بودی این ساجت ما ساجت مرا بچشم
نقدش و آواز بچه شوق و عطیافته شایسته قدرت در احد فطرت زلف معشوق را باطن مرا بر رضا و اوست
بچه زبانی برهم یافته آخر مشاهده کرده که در صحنی لاله دار در فصل مبارک و نسیم صبا بر روی کف زلفات بلبل بر روس
اشجار و شرفات صلاصل در هنگام اسحار باری پینی که شمال شمال در زلف تابدار بنفشه چه تصرف دار و خط بزر بینه
بر عارضی عرصه کلزار چه تکلف دارد چشم عجمه بر روی کمر و پان باغ شکفته خطیب غزل لب سحان ذی الملی و الملکوت گفته
در هر کفزاره بر هر ضا ضاری ریغان چون مغنیان هم ساز و در هر غزازی فریان چون مقربان هم آواز آسمان گفت
ای زمین از بستان و ریحان و آواز مرغی و الحان هیچ نیاید اگر الحان می باید نغمات تسبیحان مده ریغان در عرصه
ملکی و شرفات سحان صوامع قدس فلکی چه کم از صوت عصفور و ترنم طبل و بستانی از بستان من آراسته نیکو بخت و کلمه است
از گلستان من پر است نیکو بخت آخر مطلع مطلع می نشوی که نقش قدرت در صحنی عرصه و ساجت مده بر آرائی هزار شمع و برک
انوار طوبه بر اینکجه و بیت بر کوب و اختر بر شال و دروازه بر برگ و شمشاد طوبه در آنچه ماه با جاده در فضای صحرای
من خراگاه نور و در نگاه بیش و سرور زنده عطار و عطار و در عطر حکمت و کور فطرت به پند نیکو بخت و نیکو بخت
شمار محالست بر ساطع این طمن طنبور نشاط و در دست گرفته همیشه خود شده و در سر پرده نور بر عمارت باش طبعه نقد
شعاع و کون انتفاع بر روس نهاد و بر فردا از افروز و تار کرده و ترنج برین صفی و تارخ بر مثال نقوش و انشا شرف
و زینت منفش کشته منتری که نیکو انکتری دولت و اقبال و سعادت و افضالت بر کمال و جوده جمال آمده زمین
در اطلال محل و حل شقاوت بر رضا زده به بختان مایه ن گرفته سمیل یعنی چون خاتون خنتی دامن به بخت گشتان کرده
چون اجمایل زرنگار خود را بوقوف نور و آیات سرور نشان کردن نبات نقش چون عروسان بانکار و نقش بر
لا جودی غام درین قصر عالی مقام من باور از کرده همچنین هر یک از اجرام سپهر شسته از سرشته انوار هر ثابت
سیاره چون شاه عوس دست و درون بخت آبنوس انما همه خود عالم صورت است از روی معنی نه آخر قلعه فکرم
نه عبادت جای حکم نه محل خوش زینم نه در حیطه کرسی وسیع نه جای چیریل و یگانگی نه مسکن اسرافیل و عزرائیل
نه سوره پسر بریم نه حرم پسر لوح و علم نه مدرسه در بهیم نه بیت المهور و نقد بیم القصه آسمان بصفت کمال و سعادت
جمال بر خاک سوره نفوذ غده خاک غناک سر خالت به پیش آکنده مدت چندین هزار سال برین منوال بگذر بید
چون خواجه عالم صلی الله علیه و سلم از حیره عدم بعرصه عالم وجود شریف فرمود زمین سازید و زبان بتفاحر شود
آواز بر کنده ای آسمان اینک آن پیری که هر ده هزار عالم طفیل وجود با وجود اوست و مقربان خطا سر ملکوت جوده شوق
بزم شهود و ابراهیم کوهر باکش از و رای دایره عالم افلاک است اما اصل در وجود و محل زاو بودنی این مرکز خاکست
بنیشت ازین و بختش برین و تریش درین حاصل زمین بود اسطه زینت بدیل نیل محمدی صلی الله علیه و سلم
بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بر او تیره غور شتافت بعد از ان الطایف سموات بحیرت و اهب العلیا
چون ذکره نابیده استدعا نمودند تا بنین قدم ان خواجه صاحب کرم صلی الله علیه و سلم عرصه او را منور شایسته او را معطر
کردند و او را محزون و باندوده مقرون خانه صنی نعم مسالت او اجابت نموده و بیوج غطی شکار رفعت و تاور
بر اعناق ملکی نموده بر اطباقی فلکی بگذرانیدند و از مرتبه سفلی به برجه علیا سی دنی فتدی رسانیدند تا مراد آسمان بانی
برایه و آسمان از حجاب بخت و چو می ازین دولت بر آید بعضی بیکدیگر میگویند که آنحضرت

[illegible]

مکونات محبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات مفتخر گشته عظمه اعلی که در ابتدا بکمال را کمال
فیما اظہار استغنا نموده بودند و جواب فی اعظم ما لا یحیطون شفعه بودند و اکثر مفسران بر آنند که آنچه بعلم غیب حواله
فرموده بود اشارت بوجود حضرت محمد بود و صلی الله علیه وسلم یعنی شی از مثل آدم به نفسان و نباه روزگارانی
پسند و من نظر بان فرزند ارجمند او داریم که هر چه خلقت موجود یافته از برکت خود او بوده و هر که محرم و حضور گشته
طبیعی بنم شمع و بوده لاجرم چون مقصود و جو را فریشت و عظمه النش و پیش و جو را بقدری مدی و بدین مشتاق
دیده مصطفی گشته صلی الله علیه وسلم و انضاب قدس الہی ملاقات حضرت بنعت پناهی مسالت نمودند و خواہد را علیه الصلو
والسلام بر بن الحیا و شوق از برای تسلی عاشقان مشتاق بر آوردند تا جلالت و ریاض و آدم عظمه شمرده برار عالم
دانسته و غدر خواہی آن سوال و طلب جلالت تو انستہ نظیر زلیخا را با یوسف عظمه محبت بر بر جہ اعلی بود که قد شفع
چہا و چون لایات معراج بود یعنی ندیده بودند علامت زلیخای مستکین بنمودند و زلیخا طراست تا زبان ملاط ایشان
در حق خود که تاہ کنه یوسف خطاب کرد که اخرج علیہن چون نظر ایشان بر حص و جمال یوسف افتاد و ضامن مدہوش
گشته که دستمای بر بندہ و از ان بخر بودند و فله تعالی را بیدہ کبریتہ و قطع بین و قطع جانش لہ ما ہذا بشر ان یملک
ملک کمر تم بعضی کو بندہ خواہد عالم را صلی الله علیه وسلم بر بن مناخره علوی از بن سرافہ سفلی از برای آن تر
و ندہ کہ چون خدمت و عبادت متکلفان خطایر ملکوت و متعطلان زلال وصال لاہوت شہدہ فرماید در طریق
عبادت با شفا و ترو و رہیم تربت با اینا و شمرده و بعضی دیگر کو بندہ جلالت و در عروج آن حضرت
آن بہ تاہ اسطہ تو اثر و توالی تجلیات طلال و عالی از تمام شینہ بنزد و بر رسد و از مرتبہ علم الیقین بر مرتبہ یقین
عین الیقین ترقی نماید و بکلیہ حق الیقین آراستہ و پرستہ گردد و بعضی دیگر کو بندہ کہ از برای
ان از بن زندانی بر بن ابوان عالی ارکان بر آوردند تا لطایف آخرت بہ پسند و دامن محبت از زوایل دینی تمام و چینہ
و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزینہ و تثبیت کہ با این اشارت گفته اند و آن است کہ
ولایہ کہ واسطہ وصال و رابطہ اتصال عاشقی است بمشوق و چند اندک پیش و تو صیف جمال و تریف کمال و دروس کند محبت
آنکشان متحقق گردد و کہ محبوب خود و خود را بجلای جمال و زینت کمال عزیز سافت معاشق و در مقام جلوه کبری دراپد و
کلمات انوار جمال بواسطہ اغیار بطالب وصال نماید کہ نیک یای مجہ مد نیست کہ اوزارہ حسن و جمال و در بہ بہ جاہ و جلال
ما از جبرئیل می شنوی و بتعطلان زلال افضال ما از دنیا بیع قل رب زدنی علی آب حیات وصال محبوبی اکنون
بر خیز و واسطہ برانکسر بلکہ واسطہ از میان بردار کہ حسن و جمال ما بنویس و کمال آراستہ و نقاب احتجاب
جمال از ہرہ و دروس جمال برداشته و بچار ما لا عال افضال معوج جو و اوج عالم شود و بر آوردہ و در وقت خلوت
از صدق صفات مجرد گشته ساقی نمی ناب بر گرفته بہر تو شراب بر گرفته و روشن شدہ نسیان کر سر
عشرت پشوی کان بار نقاب گرفته عکس خویش دیدہ و درم بہر کہ می ناب بر گرفته روشن شدہ از ان سر آمد
کان ماہ حجاب بر گرفته بعضی دیگر کو بندہ کہ حق ہم بخوار است تا آنحضرت را بکلیہ اقسام و جی شرف
کردند اقسام آن است کہ بواسطہ صبر علی عظم و فاضل ترین از ملک فضل در شب معراج می شینہ و مرادات از
حضرت اوی طلبیدہ و نوید اجابت بر سپید کہ نہا لا توافد نا آن نسبت او اخطا ما فتنہ سابقا مبین شد و مفسران
گفته اند کہ آیت کریمہ امین الرسول از ان قبیل است کہ بواسطہ صبر پیش می آید سورہ و در بن باب لطایف بسیار در
رسالہ شریف لا وفات در باب معراج اید و کہ دہ ایم علی طالع غمتہ بس حکمت بر دن خواہد صلی الله علیه وسلم

در فضیلتی هوای قدرت مطلق به اشت معتدی نه بآلت بعد از مطلق کند شکل بخاری جویند ازرق
در خشت رشته معار را در دو بازار نه جوب و بیش بخار را در دو رقی چهار ساخته زین ابکیه فون ظلم
بکروا زده از چکر بکران خند ق بعد از آن وراق چکش صیاف لطیف و راق الطباق این هفت سیع
سرات را با نثر زین کوکب و انجاس سیمین ثواب بسیار است که آنرا زین السماء الدینا بنر لیه الکواکب خطاب از دانش
چرم نبر ماه سیمین را چون نمک زین کوی کرمان کمرته فروزه رنگ آسمانی سافت و خراط مشینش کوی زین شور
را بنده و بر شجر تقدیر نه و در منور ساخته در میدان این گلشن سرای کن فلکان انداخت ازین گردنده بکشد تا
بچکر کوشش نه شاید دیدن از دور ولی در بطبع هر دانشه نیست که با گردیده گردانده است انقصه چون این سفینه
سکینه کوکوبار که بر نثار در برابر بچار پر موج اوج گردان شد و این پر کار پر کار و وار پر مکررات با طو عالم الکائنات
بجست مواکب مراقب رواق علم نور بر طریق عبور بسیاران عالم ظهور نصیب کرده بودند که و با پنجم به نهم دن بر
یک در معرفت محال در تئیسف مقال خود میکوشیدند و از جمله آن یکی مجاد و مناظره بودند که میان آفتاب ماه هجدهمین گاه
واقع بود گاه ماه از خرگاه زبر جبهی فلک اول دست مختصت و در دامن آفتاب نوری و گاه آفتاب از زین زین
ظناب نمک چهارم دست صافست بکر بیان ماه دراز کردی ماه میگفت بر سلطان ولایت ششم شهر یار غم نام
به رانیم چون شب رنگی جبه از چرخه مغرب روی غایب و بسته داج و دواج طلعت در سر کشد و کان دارای کوکب
در روز باز از فلک قیامت نشسته نور و صبا عرضی دادند که بر نه خطبات و صابر نور در محافل ظهور خطبه بخیر جمیع الظلمات
شام من بر خوانده نامن بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهیم و دواج صلیح در بر کنم زجل در بلند ترین محل دواج طلعت
باقوتی بر پشت کشیده و ریشوه بزرگوری و آیین خوشین و آری برای برج هفتم انشادی نموده بکشد تکاری
من میان بر بند و دوشتری لباس شتری پوشیده و رسند قضا و امانت پشت بسته حکومت باز نهاده و فرمان دهان
مطاع من ابدی حکام میان خاص و عام بانام رساند مرچ صخره تغلب در دست گرفته و رماح نهنگاری معلق از پشت
ادبخته بد کارائی من تقدیر بر کان نه نهاده و بهیابوئی تفرقه اعدا و غلبه او و این داده زهره و فی شعب در کف
طرب در بزم عیش و نشاط نهاده و بنوعه و نواز و آهنگ نواز در از جریان بحس شریف انفسار رس را در رقص
و استرازه و را آورده عطار و با نغمه نام خون و ری در دوج فی بکله چون وری بر برج و رسند آسمانی در مقام صاحب
دیوانی من ابتیاج نموده تنگ چشمان بنات النوحی و سلاح داران شراب و ریشخت من دست وید گردوده حامل
هنوز متابعان حضرت من شطرنج مراد نابافته و تمیسه اسباب نشاط ناساخته که ناگاه اعلام صبح از شرف شرف طلوع
کرد و قزولان زین قبای سیمین کلاه عساکر فرو شید جیشید از افق زبر جبهی تنق در نازند و مهرهای بر کوکب
آسمان نور و راک در قدام تیز کرد فلک لاجوردی مشجدان فارخانه فلکی و نه جان کلاه خانه ملک بنام نه انداخته
بنارت و تاراج در زبایند و میدان آسمان را از انشای ص صند و طالع مسعود می خالی گردانند چون شاه ماه از
سپاه معدلت پناه جیشید فرو شید حکایت شکایت آئینر بسیع جمیع افلاکیان رسایند سلطان فروز ناچیت روز
یعنی آفتاب خبانتاب در دین سوال و منع این جدال تیغ زمان از بنام انجان بر کشید و سخنی با پنجا انجا بکشد
در آن روز که دهقان قضا و قدر و مزراع قوی سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نورانی جهر را منظر و منظر
از برای تفرقه خلک دولت من چراگاهی برداشت تا هر صبح که اشوب نورانی شرب زین لکام سیمین نامن
در اصطبل شرف سراز مخلص طلوع پرون کند روی زادگان صبح را بفرمایم تا حصاه نجوم را زین مرعی خضرا که

ولا فخر وانا اول من تفرج باب الجنة ولا فخر فمرد مراد بهنما فخر نیست بلکه اینها را این فخر است اسفل باطل فخر کند باطل
اسفل پس همه بنی نازند که من عزیزترم و من بکسی نازم که از من عزیزتر است از رفیق الاعلى و با چنین تقریر کنیم که چنانچه در
اصول عروج برنده صلی الله علیه وسلم و جفارت کون بوی نمودند تا شفاعت کردند وی بقیامت آسان کرد و که
کوبند چون حضرت بقیام قاب قوسین تشریف فرمودند تا عالم چون قبضه خاک در زیر قدم مبارک وی بوی نمودند
گفتند که امت با همه جفا داخل درین کوفتند که خاک پای کاست از عالم بقیامت مقداری از خاک پای خوش میطی بریز
از نو درین نه ابریم خاطر خوش دار و بهمت بر کار که درین باب بقیل و کثیر با تو مضایقه نخواهد رفت

نقلت که چون نور خواهر را صلی الله علیه وسلم پیش از سایر خلائق از نور اهدیت خود بیرون آورد و در مقام
از برای وی نصب نمود مقام بیست و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام بیست بداشت تا مودوب
گشت با حق تعالی گفت چون مران روح پاکیزه را ازانی مقام بقالی آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه
او را قرار و آرام نماند چنانکه بخت آنش را که برافروزند اضطراب و حرکت میکند و میل بجانب علو دارد و آن جهت
از شوق وطن است که از اینجا آمده مرغی را که از باغ و بوستان گرفته بقیه میچوسد که داند می طلبد و خود را بر زمین
بیزند آن همه از اشتیاق وطن اصلی اوست چنانکه فقیر تو گوید باز شای تو درین دانه آرام بگیر سوخت
باز پر از آنکه وطن میطلبی عند سبب عن عشق شوی ای طالب قدس که عاشق میطلبی چینی میطلبی بر سر
عشق و دیدم که بگویند کجاست گفت باشت شب و روز زمین میطلبی عاقبت میپرده بر افکنده آن شتر جام
تاکیر اگر شرم شکن میطلبی القصه چون روح مبارک گشتی او را در مقام بیست بگذاشند و بطرف هم پرورند
و بقریب بنواشته در اشتیاقی همان مقام و در قالب قرار نداشت و جوای آن قرب بود و جانرا بقیام قرب
بیرون بیدان جسته نداشت که اگر کالبد بچنان مانده از نصب شریعت عاجز آید لا محرم نفس بطفیل سرانجام
بروند چون نفسی وقف مقام سربافت خاطرش هم ناخوار و آندی گفت جایی خوش است ازین باز نگر و دم
از آن مغیبه بن عبارت تقریر فرمود که دنی فتلی خطاب آید که ای چسب من اگر تو طالبان را بارادنجایی که راه
ناید و اگر ابواب معرفت بر وجه و عارفان تو گشتائی که گشاید از یکدم تو هزار خسته هر یک هزار یک بسته
گرموده بود و که که بروج یا بد ز تو این شفا دانی روح آری ای درویش مثل فواجره عالم علیه الصلوة والسلام مثل باز
بازی را هزار دنیا در خند و بوی گنجشکی میدهد که بدری هم نیز دای محمد نوازه باز مایه گنجشکی صند که عبارت
از است اند بتو میدخواهیم که چون توانجا باشی ایشانرا که آرد تو باز عشقی در زمین نه مرغی ای دانه چنان
از بهر صیدی تشنیهی اردست شه پریده ای درویش فواجره عالم علیه الصلوة والسلام درین دانهگاه هم صید بود و هم صیاد
مرغی بود و از آشنیان انان الله پرواز کرده و در صورت عیادی بعثت الأسود و الاچر کرد کانیات پرواز
میکرد تا عاقبت مرغ و صیال را که موسی علیه السلام خواست نایب بر و کان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست از آنکه از غایت تعذر
در اوج کبریا که تنی آشنیان داشت بصدر عرونا زینت و قرار بوی باز دادند که الم شرالی بیک بس هم مرغ
بود و هم دانه هم شمع بود و هم پروانه مادر غم عشق هم کار خویشم شوریده سرکشه کار خویشم محنت زده
کان روز کار خویشم صیاد بنیم و هم شکار خویشم در بر و فواجره عالم علیه الصلوة والسلام بران داشت
و ترصه عبارات بشوایا گوشت آفرود که حضرت جلال اهدیت جل و علا بکمال صمدیت تصرف آشیام
اجرام را مطابق بر افراشت و این ابوان عالی ارکان صوافع انسی و شاد و ان زرافشان بحاج قدس را

تا جان دول خسته کنم شکست خواجه علیه السلام اشارت فرمود که ای عطار دما جفر چه داری گفت صدر ایوان آسمان
من دارم سجالات و محاضرات افلاک بر قم قلم کرم منی نگارم کنگره بیخ جزا بنام نیست جواهر نژاد و اهر غروب در
درج اجتنام نیست منشور فضل و کمال بنام از باب جاه و جلال مری بردارم اکنون قوتی قلمم در خدمت از سر قدم
ی سازم ای عطار و اگر تو صدر دیوان سبب مثالی آسمانی تو داری سبب مثالی که صدر منشور فراموشی موارم کنگره
جزا بنام نیست بهشت باغ و درختان با صد هزار چور و تصور در گلشن سرای جنان بنام گنیزه ملازمی از ملازمان
مقام نیست هنوز تو از کج کنگره عدم قدم بردار نهاده بودی و خوانی سالار فطرت در حیافت خانه شهرت
قرصی و جودش ابر که و خوانی لاجوردی آسمان نهاده بودی که مایه بر فایده نور برهم حضور در بهمان خانه ظهور بنام من
کسرا نیده بودند که اول ماضی الله تا نوری کسی که در حیافت خانه است عنایتی طعام اجتنام و شراب اجتنام
بود بطنی و یقینی نوشیدنی با منی ماضی محو که سرفرو و آرد و عنایت غریب کردانیده بیل آسمانی سیم فرمود زهره
ویدار عنون طرب ساز کرده بانوی ملک و صدای عود هم آواز گشته از طیب نجات طرب انگیزد خضران کوکب
از خواب افول سپار صدانت و صوفیان سبز پوشی افلاک با تپک فلک دلا و نیز خویش در حرج می آید و گاهی
از قم عطار و جبره ایزه خود را آب بزد و گاهی آفتاب جلوه مصقول از عنون حوز را خشک میکرد و چون بیشتر
کرم خواجه علیه السلام رسیده زهره آواز گشته میگفت ای مرد جهان نثارهای بابت کردن نرسد بقدر عالی ذات
یک لحظه که ریکی در ویش کنی تا از دل تو پدید بایزم حیات خواجه عنان دولت باز گشاید و نمود و وقت توقف
ما جفر چه داری بیار زهره گفت اقطار کالک قهر سیم در حیطه افتد از نیست زمزمه مغنیان کنبه خانه افلاک از فیه ای
نجات اوتار منت طبع نوحانی صواعب علوی سماع سرفرو و در رقص اندر حریفان بزم حوب سرای ملکوت به نفعی
نغمه می رقصند چون اوتار و لنوار طرب را ساز و هم بچهل داران کوکب در ایم و دنیا بر نواقب در دایره منی
اشب نثار قدوم شریفه تو کنیم خواجه با شرت لطیفه جواب آن ضعیفه جنان باز داد که ای زهره بنشین بی بهره تو کسی فریفته
زهرای در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام سی شنبه بپست و چهار شعبه و تواداری زهره می سالی دوازده
ماه بر ماهی سی روز هر روزی پست و چهار ساعت اوتار سی و دو رکعت اتم الله و در غار نیاز جنان بچنانکه که در هر دو
کانه حضرت یگانه راهد هزار در شاه و از رحمت در کوکب رحمت او در آرد که آن رحمة الله فریب منی الحسین صد هزار
ورم و دنیا بر نعت بروقی حیات او نثار کنند که آن الله مع الذین اتقوا و الذین هم یحسنون ازین درم و دنیا که
بکدایشی و بی نوائی بدست آری چه میکنم عنان براق را حرکتی داد و قصد مرجه چهارم کرد و فرشته جشده آسمانی فلک
تهای را دید بر شکل طشت بر زینق نور افشان صد هزار سنان چهار سنان از بس و پیش او در افشانی از اشرافی
او ماه با وجود نور در حجاب شب دیگر که بخت و از اجزای او سرخ باغیا ز زنگار تعویج آینه صد هزار جلال
سمین و سلاسل زین از خیمه زیناب بر تاب او آویخته رشته تعلقی و تعلق با وجود انشا را نوار از احتلاط با
انبار کسبته چون جرمی چون الله قدم آن سرور و نوید بانیده و رود آن مظهر سیم خورشید انور رسیده با استقبال
انگشت پیش و دید و این رباعی پیشکش تحف آورد ای خواجه که عشق ازلی مایه نت بهر هفت فلک کنبه پیشکش
شخص لطافت چون در و سبیه رانت که انقباض رسیده است دل بنده زلف بهار تو کنیم جان جاکر محل آید از
که با من دلخسته برادی نفسی صد جان اکرم بود نثار تو کنیم خواجه علیه السلام رو باقیاب کرد که فاضل افلاک
پیش دارم و زنگ را مجال نیست ماضی جفر چه داری گفت پادشاه سر بر چهارم منم سلطان انجم بر کمر حیات پیشکش

برای هر یک دو کسب دولت ماست بر چند مشتری که کاتب از انقضای فلک را قلم می‌نویسد و بپایان ملک است
صورت دعوی و جواب متخاصمین را بکامه تقریر بر روزنامه تجریر مقرر و چو رسفته بویکی قضا و قدر نسیم که در خوا
واجب الادعای مشتری دارد که چنانچه این گونه مشکلات و عوفاش و اوقات را در توقف دارد که صاحب ملک و لایق
شرع و عالم روایت اصل و فرع را یکیشی بر مرکب ندر رسوای برین طارم زرنگار بر دریم و دعا و ای کیه و قضا چنانچه
را که چندین بار سال در موقوف توقیف و مورد خلق مختلف فیه بوده بر ابطه رای عالم از این موقوف و مضبوط گردانیم
ای که تاج خرسا و کان تاج ده کو بر آوده کان هر چه زیاده خیل تواند مجید و برین راه طفیل تواند چون تو بعام علم افراستی
غلفه در کون در انداختی ندر شده بپایانده بعنوان ختم شد این خطبه بدو رانیم بدینکه این اشارات نسبت بچهره سینه است
صلی الله علیه و آله برین حال وارد گشته برین حال مستفا و از آیت کریمه نازع البصر و ما طغی و زبادت ازین تحقیق
نیز درین آیت در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی چون این مقدمه دانستی اشارتی چند بجلالتش از بیان واقعه معراج
مقتضای هم ازین گونه سوقی کلام بسیج خواص و عوام از مختصرات معین میکنیم و این تقریر فی البیان شد
الا کان ذاک یسعی نام بگردانم و بالله التوفیق بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام بفرمان آتی می‌آید و علاً بطلب سینه این صلی الله علیه و آله
آمد و براق بر در چرخه اشتیاق خواجده صلی الله علیه و سلم بدشت خواجده علیه الصلوه و السلام قدم همت در کعبه براق
دولت آورد و رسید که ای جبرئیل مرا یکی می‌باید رفت گفت یا رسول الله و اینست این سرای یفت منزل دارد و
در هر منزلی چندین محفل منظر قدوم مبارک تواند خواجده ناز یانه همت در دست همت گرفته برنی کردار بر براق
تا زینت زیاده بپایانست چون در آورد در رکابش پای لک علی خرام جت از جای بر چه را در وزیر کام کشید
شب بکه خورد و نه خام شد چون بنگار دل رسید ما چون اینیم بدشت به بشیان سعادت نهاده گاهی در مقام بالای
پرند انوار جلای مانند آیام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گاهی در مقام بدری و منزل شرف و صاحب هدیه
بر مثال عهد جوانی چون قیج آب زنده گانی می‌حس بود و پیش آمد و نشان براق خواجده را صلی الله علیه و سلم بکرم و کفایت
اراسته ام خانه پاسبانی وی و زطلعت خود خانه برارای می‌ناوست دل از دامن غم باز کشم بنشمن بر سر اواز پای کوه
خواجده بخیر زبان حال فرمود که مناز ان افلاک در پیش دارم ما جفا آنجه داری در نظر آرد ماه گفت ای خواجده صباغ دکان
ربیع منم صباغ این کار رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در کلای بهار و بهوای اشجار که منظور
نظر فاعبر و با اولی الا بصار میکرد و همه اشری از آثار تابش پست هم صباغ است و هم نقش به کامل خواجده
اشارت فرمود صلی الله علیه و سلم ای ماه شرم نداری که این بصاعت مزجات را بر طبق عرض نمی‌نزد و من آری
اگر تو صباغی دکان ربیع میکنی من آن صباغ استادم که از خم بلع ما نزل ایک از رنگبار اسرار صبغه الله اطلست
دور رنگ مستغرق استی الی اثین و سبعین فریقا که بالا نزل استاد دکان بکتابه در اینجک فلک و محج ملک
مروتهای و الشقی القضا و خور و ای کوسنی دولت تو ملک بزلف زده عشق الم بسینه هر یک بیک زده آینه از
طلعت بود آفتاب خرگاه زر طناب زان بر فلک زده لا و جن زو بفلک لاجم شکافت از پنجه سیاست توان فلک زده
بعد از آن قصه دوم کرد عطار و را در بدو و دیوان افلاک و نزار و نهی و جل و عقد در پیش نهاده گاه از نقطه در پای
قبر نبوک کلام بر صحنه شب از شک از فرقم به زده که از قار و زده کافور بیل زربین نقش بیاضا بر دیباجه
روز یکرو دانه چون نظرش بر مرکب خواجده افتاد علیه الصلوه و السلام با استقبال تحفرت به پیش باز آمد و
این نیاز مندی عرضه داشت ای دل شده فتنه رخ ماه و شت عاشقی شده جان بران سخنای خوش در کعبه نادمی

تا که یونان جو بوسه زد و پیش در سواد پیر شد علیش او زمان حال با دعب در گذشت از ریاضی نه خطرا
نفت که چون از بهشت آسمان در گذشت آنگاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت بهر زبانی که نام تراست خود را بپای
و در محفل آن سرور و رای تا زمانه جمله نشینان حرات سخوات علویات آنحضرت مشاهده کردند و نیز معانی
به پستی بهشت جاد و زیباتر و سرکشیده و جامه رخسای در بر کرد و کلی سجده و روزه کشید و کفوفه قدوسی را
مالید و خود را بر فواید الصلوة والسلام عرض کرد و خواه غمان التفات بجانب بهشت باز کشید و بگوشت جسم التفات
بهشت نمود و از این البقره ما طریقی بهشت گفت با رسول الله و معانی با همه حسن و احسان در بان من است سندس و استبرق
با همه لطافت و نظافت فرشتگان یونان منت مداین و تصور دارم غلات و حور و دارم شراب طهور و راوانی من مختوم است
آتش و راحت می خورد ترا معلوم است موجب التفات چیست فواید علی الله علیه وسلم فرمود ای بهشت خود را بسیار مستای
و زیب و زیست جانمایی که بهای تو کلمه پیش منست که غمزه از در و بر زبان راند که عن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت
یا رسول الله اگر لایق خدمت تو بشیم یکی از خدم خود مرا حواله فرمای تا نمیدانم که درم فواید علی الله علیه وسلم فرمود که
من در ساق عرش بودم که او از تعلین بلال بخوش من رسید که در دلش از خانه بی میرفت به بلالش حواله کردم
بهشت بناله و گفت یا رسول الله مرا بکنی حواله میکنی که درم ضریقه بسیار بخواه است آنکه از زمان ملک هیچ بکس بوی غیبت
ننمودند فواید علی الله علیه وسلم فرمود ای بهشت تو این میگوئی بلال من میگوید در سیاه پیش من می بگری مکنی که
زلف و خال و لبان هر چند سیاه تر زیباتر و دلبرانه تر باشد شب در یک شب را در محلات دروید و روزی آوردند
تشریف یکتو اللیل علی القمار نیافت بر سحرگاه بی که بلال سر بچشم سپید خروید و در بازار سیفه فاشه در موضعه
و ده در بهار و یک آه سحرگاه صد بهشت بستاند و چون ناله گوز آید و در وانگیز از بیان حکم به کشید آتش در خرمن گسترده و پان
آه سوزان زد و آتش که در ستم بنگار کربوز و پیر و پال علی معذورم القصص چون عقد از دواج در شب حراج
میان بهشت و بلال رضی الله عنه منعقد گشت و فواید علی السلام فرمود و حجت آن اول من یقرع باب الجنة بلال بن نجی آن
بنوشت و نسیم بهشت نمود چون فواید علی الصلوة والسلام زمین تشریف آوردند بلال آمد و در قدم مبارک فواید علی
الصلوة والسلام افتاد و گفت ای صاحب ابوان رسالت و ای کوب آسمان جلالت بملکت علی خراشیدی و بر تبت
و منزلت بر کس نشانی پیدا آید اما چون بود که مرتبت من درجه نقصان افتاد فواید فرمود علی السلام که منعی ای بلال
کسی که از برای دیدار تو و خضر هر دو کون را سه طلاق بر جاد گوشه جاد و می بندد و پنج حسن را از شش بهشت مخزن
کرده بهشت فلک التفات نمیکند بر جاد طاق بهشت که خود می آرد نه جنت جو غایم فی جور و فی انوار میخوام
بتوار زانی ای زاهد من یار میخوام نشان مملکت فردوس را بادی بدست آریم که من در ویش عالی هم دیدار میخوام
سخنه به پنج حکمته کشند **احتمالی** که ناد و آفتاب در یک فلک جمع نشوند لایم چون آفتاب مشرق را بر شمال سر
در غلاف مغرب متواری گردانند و خورشید سپهر رسالت را عالم بالا برونند و در صبح سیاه شب مشکین لقب را بر سر
نیزه اشعث شهاب ناقب غزالی ناقب بر بسند جامه سفر و دانش خاص متحرک الشیون عالم کن فیکون پوشیده نه نظر
ولایت معیت و صلوات الهی و کفایت در زوایای تحول عیسی و رسول و سرکشیده نه سید عالم صلی الله علیه وسلم
در کنج خلوت در کنج سکوت گشاده ملائکه نعوذ و حور و جواهر زوایا هر شود و منبسط حاصل شبنم بود و در جنبش
و بیاض صبح سعادت زده لتهای روز افزون زیادت زنده را و شمال لیل القدر و نور او برانی لیل البدر

طارم منم اگر نه نور من بقلو کوشیدی جگر شک در دل تنگ کوه بافرینک خلعت با فتوی رنگ کی نوشیدی و نوبی بدخانی
 شراب از غوانی کی نوشیدی عقیق بینی چون کل آتشین جبینی لایق یکنی از باب تلکین من بگردانم طلا و حجر را بسوی خرفانی
 بر مثال اوراق خزان من پوشانم اطفال ثرات را در نهاد شجرات از غای بانجای منی پرو رانم در سرمای زمستانی گمان
 زربغت در قنای بر بالای سر ما زده گان منی کسرتنم حاصل هر چه از نقود و رانام وجود کسب ده ام همه را نثار قدوم
 شریفه نوسازم خواهد بزبان اشارت فرمود که تو اگر مشغول و از قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاک علم دار آسمان
 جلالت قافله سالار کاروان رسالتیم چون آفتاب بنوتم از آسمان فتوت اعلام اسلام نصب فرمود سرکشگان نبیه
 ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بی راهه غوایت بکاره هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بقدر آسری از سحاب
 جشان محبوب کردی که تیر شعاع از آن در نتوانی گذرانید با من که آفتاب ساطع سرعیم و دارسته از حجاب طبعم چه پیش توانی
 برو این بخت و کینت سیادت بر انگیزیت تا بمنزله مرغ رسید که سا با طور با طبعم است غنان باز کشید بهرام را و بدین خنجر نقبت
 در دست گرفته سپرد رنگاری در روی کشید کلاه نوروزی پر سر نهاده پیش آید و غنان در کب خواهد را بدست ادب
 گرفت بوسه بر رکاب بجا نودا و او گفت ای بهرام ما چو چه داری گفت سپهر لارا پنجم منم پهلوان صف پنجم منم ناکش
 صفه رکش در میان سپاره گان منم شکر کنده ارعد و آزار در خطه سموات منم خواهد عالم صل الله علیه و سلم اشارت
 نمود که قتال ظلم پیشه وای غدار جور اندیش خنجر پیش بدین خون ریزی و با منصفان بچو رستیزی اکنون توانی لای
 صد هزار مرده کوف و عصیان را چون من در میدان دعوت زنده نموده کردی این بکفت و من را بدیدل کرده دوبرار
 الحکم مشتری او را و بر چپس او و بر سینه در جلقه نه ریس بشت بکشد حکومت باز نهاده در مقام رضائن بقضا
 در داده فایم حکم در انکشت و دواج معدلت بر بشت چون بشارت قدوم خواهد را شنید رکاب قاضی شرع پیوست
 و این نثار پیش خواهد کشید ای مرد و جهان طفیل خاک قدمت وی بچو مسیح از فیض دست ملک ملکوت پر زینت دست
 بر کنکره عرش رسیده حکمت یک ساعت شیخ رضار خود و شبستان ما را نور کرد و آن خواهد بشارت فرمود و هر داری
 بنظر آید که مقربان سواکن عصمت در انتظار قدوم منند مشری گفت قاضی بلدان ملک منم خواهد شاه عدل را در بخت
 ملک منم مشور قضا بنام نیست توفیق سجل و فتوی برین با حکام نیست خواهد فرمود که اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خبیه
 علم و پرستان الرحمن علم القوانم قرآن مشور نیست و فرقان دستور علم شریعت شاه نیست و علم و در سب و نثار
 من فتوی چیست شریعت من فتوی چیست طریقت من دینی چیست معبد من عقی چیست مرصه من کینت مقصود من
 قصد مرصه بعتم کرد که بکل زحل است زحل را دیدم تاج ملک بر فرشته داده و دواج مد و را ز برف نثار ده بهرام در
 خد متش حجام انعام بر کف استاده چون کرد بران خواهد علیه الصلو و السلام از دور پیداشد باستقبال دوبر و این
 بر کشید که ای هفت ملک غلام خاک در توئی دیده عقل خیره در نظر تو هر چند شمسند بعتم باشم بستم جزمین در عین
 بابت رت عایه چنین فرمود که مقصود صعود بذروه این بکل نه معلول بمنزله زحل بوده است القصه دست زد
 بر پیشانی هودج نشینان هفت عاری افلاک نهاد و مرکب بخت ازین هفت مرصه چرون صابنه
 چون ناکه بر فتنای برقی شد بتقطیع طبع ابن اوراقی می پدید از منازل غلکی شاه راهی بشوید ملک
 ماه را در خط جابل خوش داد بر سبزی از شبایل خویش بر عطار و نقود کاری دست زنگی از کوزه رصاصی بخت
 زهره را از فروغ متجالی برقی بر کشید سیمای چون بر آید بخت کاه سپهر تاج زین نهاد بر سر مهر
 سبز پوشیده چون غلیظه سرخ روی که بخت بهرام مشری را ز قوس تاسر پای در دسر دیده کشت پندل سای

چون میسر شد مردم بخوشی از آن علاقه کن راز نه شنیدم تو اکنون راز می شنوی چون در کشی باقی بنه لب بر لب
بسویک سر مشافی تو از خوب خشن بشوی در اختیار شب برو از آن که شب پرده دار اسرار است و محرم و محرم بدو
نگار است پرده عصمت بدیده رحمت است باغ یقین است چمن آن الحقین است تاج و تخت او لیلاست بخت و معراج اینها
سجده کاغذی است فلکگاه زیاده است شب خلوت خاص عاشقان شب محرم راز خستگان است معراج فلک اهل شوق
تاریخ کرب اهل ذوق است
و در این باب احضار و احباب انظار در شبست و جفا ایل نکند و نیه بهجت صبا جان به نعت دولت انعام فرجانی در
چین تعین انظار در شبست ثم انما العیام الی اللیل تجلیات انوار جمالی و جدلی و درماریای مظاهره و آثار در شبست فلما جن
علیه اللیل رآی کونیا ثواب بحباب اعیای شب یعنی لقی نه به بر عایی بلکه بهتر از هزار ماه در شب است بعد القدر خیرم انی
جود و سخای عطایای بی ربای مخفی از نظر انظار در شب است الذی ینفقونی اموالکم باللیل و علامت مطیعان ابرار در
شب است ثم اللیل الاقله فرائض عبادت اهل سعادت با اقبال باد و در شبست آن یوسفان آنه اللیل و به شیخ
مسبحین عالی سعادت در شب است و سبحة لیل طویله و وقت آن مغربان شریف کفار در شب است یلون آیات الله ان اللیل
راحت جماعت بنده کان فرموده روزگار و سرایه استراحت در مانده کان سوگوار در شبست و هو اندی جلیکم اللیل نیا
واللهم سلیمان زینت و کحل و سکون و کحل و منیر معیت صدق و توکل و دوام و استمرار در شبست و جفا ایل سکنت
سودی خواب در دیده های احباب به برای آرام و قرار بلکه جلیه مطالعه اسرار و مشاهده انوار در شب است
و من آیات مناکم باللیل شرف نزول قرآن کدیر بار و قرآن عارفان ثار در شب است آنا انزلناه فی لیل القدر
صدقت و هیبت جلوس اسرار در آن دل شب ناز در شب است آن ناسته اللیل ای شده و عا و اقوم قبله و صبا و بوالهین
معانی و ماکن متجدد ان قایم شب زنده دار در شبست انی دیک جلیم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل طرب و ناز و رگدان و
مساجدان با نشاط و دولت بار در شبست و باللیل نبی داود السجود ظهور و شایانی اشکایان الخدر من الشمس و این
ما لیل در شبست و آیه لیم اللیل تسبیح من النار عشرت مؤمنان و ماضی از دوزخ دار در شبست است اهل نهم لیل عیال
اخرت الی ان انکم غیبت و سعادت روز بازار مشتاقان و بار در شبست و و الله ناموسی یثین لیلته فتح و خفر
بنظر خطر و خطاب مستطاب ملک کبر عیسی علیه السلام و خلاص مؤمنان از کفار در شبست فاعلم عبادی لیل الله و یافه و محرم
نا فله مهاجر و انصار منوجه قبله اقبال و کعبه آقا و استظهار در شبست و من اللیل فتحدیه ناله کفایت کار
لوط بنی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شبست فاعلم عبادی لیل الله و یافه و محرم
حضرت پروردگار جل و علا در شبست که اقم الصلوة لعلک الشیء عسا اللیل منیم معرفت حقایق اسرار و کبر
ما عیبر و ایا اولی الاعجاز در شبست و من آیات مناکم باللیل نشور سرور و روز و بین بینی بنده کان فایز از در
شبست من کثر هو صلوته باللیل صلی وجهه با انوار و جهات قسم با ی و و القسم جل ذکره بر سپین کمر در شبست
واللیل و ما وسفی و باللیل اذ احسن و اللیل اذ احسن طبیعت رفا ز اسرار مشبه بطلک شب ناز و مثل سودا و لیل
واج زکبار در شبست است کائنات غیبت و جوههم قطعاً فی اللیل فطی - الا معانی نه بهر تفکر در آیات نبی
صنع آفرید کار در شب است و باللیل افلا تعقلون بین و برکت سفر سده ابرار و سده اخبار یعنی محمد خیار
صلی الله علیه و سلم بحرم حضرت پروردگار جل و علا نیز در شب خواهد بود و سبحان الذی اسری بعبد له لیل و

شود و هر چه خجسته جوید باقی غرض آنست که نور علی نود و نهمین شب بخانه کرده بود این اشک شبنم دانه کرده بسیار ثواب است
بسیار در جهان دریای با طرب چون سحر خدایان است که تیرانی نور و نور شب شب جز من عینم بخجسته خانه سید المرسلین
علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات در آنکه آنست که فواید اسلام چگونه پیدا کند هر که مانور بود با بقا و آخرت
بیطافت یعنف اینجا دور و روایت بنظر رسیده یکی آنکه فرمان آنکه ای جبرئیل تو دور باش تا من بنده خود را بدیطف از
خواب کنم چنانچه کردیم و طلال بر این دانی غیر میباشی کرد و غبار خوف و خجسته بر خاطر عطر آینه نشان نشسته
همان ساعت خواهد چشم مبارکش باز کرد و جبرئیل را علیه السلام بر باین ایستاده دید و روایت دیگر آنکه از جبرئیل
علیه ام منقولست که مرا یوحی الاهی عنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور صفت بوده و حکمت آن
غده است تا در شب سراج و اینست و آنچنان بود که در حین ایفا و آخرت از خواب متاعل بودم که بجه گفتش از خواب
کنم تا علمم شدم بآنکه وی خود بر پای مبارکش منم چون روی بر کف پای مبارک آنحضرت مالیدم برودت کافور با
باجه رفتی که از لایحه خوابت بفران گشته آنحضرت از خواب بلبطف بپار شده حاصل وقت دانستم که حکمت در خلق من
از کافور آن بوده تا آنکه شب سبب ایفا و آخرت با ششم بلبطف نه تکلف در اختیار شب آن بود که تا فرق
نپدید آید بیان صدیق و زید یق هر که اگر در بودی همه بیدری و بر آنست و شبیه مرتفع گشتی و تیار نماندی چنانچه صدیق گفت
صدقت و عتبیه ابن ابی لب گفت که نبوت یا رسول صلی الله علیه و سلم بر روی تو فرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلاب
و قعته او در چهل ضد و بین کرد و انشاء الله تعالی آنکه معبود ضلالت که برقع داران مقام الوثقت در کنج
زوایح محال بوقت حضور مجبور بر جان در حجب شتواری میکردند چون مبارز میدان مردی و مردی شیره زار
فلک کنری میکرد و مقنعه و رچه چهارم در کنج زوایح عن حاجیه که بخت آری آفتابی که نور عایدتی دارد و بانور حقیقی
اولی مآلحق الله نعم نوری بجا پدید آید در کسوت قیاسی بیکر دوی و در پیش قاعده است که چنین است
و ضابطه بی شایسته التباسست چون عقد نوح میان عروس و شاه منعقد کرد و قواعد مقادیر محبت اینها استیقام
پذیرد چون وقت زفاف آید بصدان توقف نمایند تا شب در آید و دست خلیع عیال طاعت بر هجده خلعت فرو کند و
و بپس داران قل من یکنو لکم باللیل و النهار عرصه بساط روزگار از نامجویان اغیار پاک که دانسته اند احوال
منجر کان از جبهه دریای گفتگان ساکن کرد و طبع و باطن را نهاده و فرادگیرند و خوش و باکام و آجام خود آرام یابند مشا
که ولایه وصال است آن عروس صاحب مجال را بیکم کمال و زیور اقبال بپارسته شبانگاه جلوتخانه شاه فرستد تا با
خلف نقاب حشمت از جمال غوث برداشته دست موافقت در کردن موافقت بیکر درازند لاجرم خواجه ماضی
دوره النجاج عروسان جرم سرای قدس بود و صیپ عشو غای طرب خانه انس بود و در آن شب فرخ آفتابی که
مشاطان قدرت آبی جعد جعد عروسی را بباله مشک و سنبیل و غیره و قرنفل بپاراسته و فرشتان
حکمت خداوندی جل و علاش در روان زرافت نضار از سر عروسی سرای کمال برداشته شایسته عباسی شام بپرس
این چرخه آنوسنی فام گسترانیدن آن خلوت نشین تا زمین جامع الله و در خلوتخانه دنی فدل بر بساط این طاف
برخت قربت او آونی نشاندند و از برای سر بهر ناوچی الی عبده ناوچی دو کوشش عایشی فرو خوانند و معنیانی عالم غیب
از زبانی لادیب این دانه اش می شنوندند که با در بزم او آونی یکی چونی زمین بشنو و دان اسرار ما و می شنوند
با اسرار و صفت رازگش در غیباری تو روشن روشن خود بشنای بکام زبان بشنو بر اطق نو خلعت بازده بر دار کثرت را
بسی آنکه سر و وجهه زانویم از خوشی کی که شوق همانالم خبری دارم از عالم رخی و در خاک عالم که ای بدن رازن بشنو

و از جن بیابان ملکوت برآید عیسی علیه السلام باده حضرت خداوندی باستان بیاورم رفت و اور علیهم
 بر الجبال سموات سیر نمود و بیست اندر آمده ضایحه این بر دو واقعه بنویس قرانی ثابت گشته و مقرر است که
 بر دو با جسم و روح عالم افلاک موجود بودند پس مانع چیست که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که بر
 از ایشان رفیع ایشان تر است باستان برآید و باز بقام خود باز آید عجیب و غریب بنماید چوئی تر که بواسطه
 زکویت ذاتی ثقیل دارد و بر پای بازی بنده تا اینکه ثقل آن از پروازی مانده اما اگر آن خوب در ثواب
 خشک شود و آن ثقل که لایحه زکویت از وی زایل گردد و سبک شود باز و پرواز آید چه عجب که یک خواسته ما
 صلی الله علیه و سلم شاه بازی بود از ایشان انان الله پرواز کرده و در خوشخانه و غار سلناک لا رحمة علیهم
 نزول فرموده و خوب کران سنگ قل انما انما بشر فلکم بر قدم کرم این شاه باز بنده پرواز است غده ربی بر
 سینه اند تا بجهه این ثقل بشریت و ثقل تعاقبت در بیان است قرار گرفته اما چون در ثواب ثواب ثابت
 ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل تعاقبت بگذرد تا بجهه ای که طبیعت آب و خاک او وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و سلم
 پاک پروان رود و نا در شب اسری هم باز و عقب غالب خروج نماید چه عجب نیست منجبه ان را عادت است
 که پیغمبر صری بسوزنی شواح گشته و آنچه در و رونی پیغمبر است تمام از آن سویراچ پروان آرند بعد از آن
 از شبی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند آنرا در شبی که گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج
 در اندرون آن پیغمبر و بیعت نموده چنانکه آن پیغمبر از آن شبیم بر شود آنگاه بمقداری از موم آن منفذ را
 سازند بعد از آن پیغمبر مملو از شبنم را در آفتاب بر آید چنانکه آن شبنم در و رونی پیغمبر کرم شود آن پیغمبر
 شبنم بکشت آفتاب گرم و در رکاب هوا اندوه قصه عالم بالا کنده ای عارف هیچ میدانی که چه میگویم وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و سلم
 درین همه عالم ملک و ملکوت پیغمبر مرغ لایونی بود و شبنم انی بعد بر از وی بصفت لم یزل از سوزنی تشریح الم تشریح ملک
 سینه می کینه آنحضرت را بشکافند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت را به تمام از وی پروانی گرفته تا نادانی
 شوی بزبان بیان خواجه عالم علیه الصلوة والسلام این نیز در عالم دادند که کس کجا چه نگر آنگاه در سحرگاه
 ازل در آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار جو بارده سب بادیده بود بقار و ده شوق گرفته در و آن پیغمبر
 و سرخ کبریا تعبیه ساخته بعد از آن پیغمبر وجود با وجود حضرت سید را صلی الله علیه و سلم در ثواب آفتاب تجلی
 زندانی به آتش که چار است شوق و محبت خویش شوق و شوق بر آورده آنگاه بدو کش کشی سپان اندی سری
 قصه هوای گریه با که در بن بیعت کینه اخضر بر دیده و بر سینه دنی فتدی بر سریر فلان ثواب خوشین او اند
 عکبه زده چنانچه شیخ نظامی فرموده است سر بر و ن زده شوی زو چانی و خطر کاهی سیر سبجی
 حیویش چون خطر بپری کرد رحمت الله حکام گیری کرد ثواب خوشین او در آن در گذشت از دنی با و آونی
 در شریعت فایده است که چون در چیزی با هم چه آینه چنانکه یکی غالب و دیگری مغلوب حکم غالب است
 مثلاً شیر با آب مخلوط اگر بر جیبی دهند حکم رخصت ثابت شود بانی حکم که بنده شیر با آب غالب است شود اگر
 آب غالب است آب و آن قون آلوده است اگر قون غالب است قون شود و اگر نه قونی و دیگری نقدی
 مغشوش است حکم غالب راست اگر نفوذ غالب است حکم حید دارد و اگر غش غالب است حکم هیچ دارد و از این باب
 در شریعت ساین بسیار است پس بر بن قیاس هر جگاه که روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه و سلم بر جسد
 چیده نشی غالب آید اگر جسد حکم روح گیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در جفا بر جودت و طهران

قال والذی رحمہ اللہ فی تضایل دلیل و شکیبہ چون نیم نهاره بین بهر علای نیم شب دست کرم کسوده بین بهر علای نیم شب
وقت وصال دوستان در نیم شب میم جان این جسم حق عاشقین با دانه ای نیم شب هر نیم شب بر دعار جبر به ختم مزدوم
بان کارکن الله مکریر دعای نیم شب بکشی کوشش را بشوند ای نیم شب هر نیم شب ای آیت از بارگاه و کبریا
کوه که بین من تائب خواند که بین من شب جویند که بین مستغرق در انتهای نیم شب تا توبه بندیدم از دین حرم بر کرم زد
در اندازن من از وانه رفلای نیم شب هم بدین هم قدر بین هم قلب صید بین هم شمشیر هم بدین در شکنای نیم شب
هم تاج بین تاج بین جهان ناراج بین هم بکشد المعراج بین رو برسمای نیم شب فان ای غرایب کارکن شب نالهای زار
دل مرده ای بیدار کن از غفلت نیم شب
و مصفوح لا و هم و فید و عقل تعلیم جوی نه مبرون نهاده اند و از جمله محبوبان نفی فکای و فیه ان سلاسل طوارق افلاک
و همواره باز بسته او را کاشته عقل جوی خوش و کرم خوار تجلیات تو خات خا طر کوتاه اندیش خود و بین دل بکشافی معور
مملکت که در تحت قدرت الهی است است کشت ده اند و داد و نقد بقی فیه سبزه و الله علی کل شیء قدیر و ده اند و الله قدیر
عادت را باور نمیدانند و بهر چه قبولی آن راه بهر چه نمیدانند و از مقصد صدق صدیقان چون ابو جبر روی می تابند و
مکد بند که بر آمدن جسم نفی زینتی بر روی ملکوت و اهل سنت و جماعت که نقد بق موع نموده اند مکد بند که بر آمدن
جسم کثیف بر روی لطیف ملکوت نیست که کد و ده آمدن جسم لطیف بر روی بزرگ ملکوت نیست پس که بر آمدن حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم بمقام آسمان نکر شود و خرد تا فرود آمدن جبریل را علیه السلام بنازل زمین نکر خواهد شد
و این کفر صریح باشد عباد الله و از امر اکو بین ابو بکر صدیق رضی الله عنه نفی است که در وقت نقد بق موع
انگرفت از روی دلیل برسدند وی ابرو و حاشی چخت نمود و ضایحه در بکل نمود و بین کرد و مادرین فعلی و فتنی
که و این موع انگرفت تواند بود در قوم میگردانم به اندک اصحاب نیست و بخون بر این اندر اثبات این معنی
نموده اند که جنم اخشاب که صد و چهار برابر و دانه کسری و بر دانی صد و شصت و شش برابر کرده ارض است که
در محله مدین هزار ساله راه را حرکت میکند و قطع مسافت می نماید و خلی که این نوع سرعت است سرعت العقل بدین معنی
است که جسم نورشید مدین ساله راه در طایفه یعنی طی کند و ابر خاطر خیر خیر و خندان جهان پوشیده و پنهان
باشد که کتاب فکر رسالت و نورشید صیر حلاکت صلی الله علیه و سلم که صد هزار اجرام تیره فلکی و جوهر مجروده ملک
استیقا ده از نور وجود او غایب باشد و از شد و سبب ان الذی ابدی بعد و در بعضی از شب بیام احباب است
اجرام بر آید و بر روزه علی و فی فتنی نهانی غایب فوسیل او و فی زرقی غایب عباد و ان کثر به جنت
ضمیر از خم مرکب میسازند و از جوب جادوب باز یانه و بر راه بر شیطانی که از سبب علی از اخراجی صد و دشت یکده و نماند
چروند آنجا که خم مرکب بود و نماند یانه جوب جادوب و راهبر شیطانی قطع مسافت بسیار و زرقانی اندک
بعد فی غایب آنجا که راکب سید المرسلین و خاتم النبیین باشد صلی الله علیه و سلم و مرکب بر اقصی مرقد اربعین باشد
و نماند یانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد و راهبر جبرئیل امین باشد و معانی غایت جود دست اسرافیل مبین باشد
و برنده حضرت رب العالمین باشد حق و علای که صلی الله علیه و سلم بطرفه العینی از مسجد حرام بیام اجرام علوی برید
عجب و غریب نباشد ایس که برترین خلق است در لفظ و در مشرق بخوب چرود و باز ای آیه چون بدترین
خلق ممکن است که در سبب از قطر شرعی بکند قطر غری رسد بهترین هر دوه هزار علم را جو این منصب نباشد که در

الله در آن مظهر است عقیده شایسته حکمت جمیع آمده و بعضی بر عکس این هنوز در ذی و ابائی مختلف مانده و عقل
آنرا بواسطه عدم تعقی و در مقرر ذات الهیه سبحانه بحال نگرفته و آن چنانکه بقصصان اوست و در حاجت معرفت و
تخریصه لوی قدس الله روحیه و در هر حال ممکن را که توجیه خدا گوید به بین الوده کی ذات مقدس را شنا گوید
اگر مردم صفات صنع او گوید بدانند که در دریا فتنه موز حدیث آشنا گوید به نهی عبادی که لا اچھی ثناء گوید از حیرت
که یار و گوید بان آن کمال کبریا گوید در آن صحرائه انوار تجلی میکند جلوه تجیه علم را سوی عدم راه جلا گوید
خیالت این که در آینه دل نورانی در آید تا خیال آنرا از انبساط عکس نماید نه اند این عاقلان آگاه از و دانست که
که از در حیرت هرگز که او نام خدا گوید ملک هم نام او دانند و بس که نیند از وی جوانپسای ما در غار و کا و صاف ضایع
همان مودی که آن نقطه باریک کاف دنیا و دایع صنع دارد و وصف او کی عقل گوید ز حیوان نیز بگذران که کبریا غاک من بود
جوزان اوست نتواند که وصف آن کی گوید نه آنکس است از وی که بچویش بهیچان نه آنکس تیرید اند که او چون بحر گوید
ز صنعتی مظهر عقل و کمال کبریا چری بقطره بحر در کنج کسی این ما بحر گوید به نه کنجه در دایع او را آتش زبان
که ذره هر چه گوید وصف فرشته از کتب بین قبلی که من دارم مرادین عبادت کتب من و تسلیم بر قول که دانای و ناگوید
عروج جان بسراج خالص نورش بود از رسالتی طریق مطهر را افتد گوید ای در پیش این عظمت و عظمت
نظر بطلات عقل است و اگر سالک سالک دین با دین عالم و اس در نور و حجاب زمان و مکان از پیش عبادی حق
شناس سپردار دکنه و معجزه فکر از اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای حروف هم بر ساطع قدم نموده
بامداد به امان آن دلالت نرسد و پای شبانگاه در آن طواف طواف نتواند کرد و در شرح بیس غنای ربکم صبا
و لاسا باین رباعی متکلم کرد و آنجا که نم نم نه باشد است نه شام فی فوف نه امده نه جابه نه مقام من سوخته ام نه
آتش از شعله نور مستم نه زخم نه ز رطل نه ز جام و جونی رونده باین مقام رسد در یک نفس هزار سال خدمت و طاعت
بجا تواند آورد و عبادت نعلت که از شمع رکنی الدین علا و الله و له سبحانی قدس الله تم روزه که فرمود بسیاری اوقات
از آن قبیل است که نماز باشد و بیکد از دیم و اوراد بخوانیم بعد از ذکر بتوجه شعور بشوم خباثه ازین عالم و عا
بضایع البیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال می یابیم و در آن عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثل آنکه
و عبادت شعور میکردیم چنانکه هر سال سیصد و شصت روز بیکد زانیم و و هر روز پنج وقت نماز و هر سال
سی روز رمضان روزه بقدریم رسانیم و ادای سنین و آب بر ترتیب او را در اینه بجامی آریم و چون
از توبه سر بر می آوریم آفتاب طلوع کرده بانی خود بکجا شرافت رسیده و فهم این سخن غوری دارد و
بر رباب باطن این معنی از آفتاب مشهود تر است و ازین غریب تر نیز واقع است چنانکه سلطان العرفا یعنی حضرت
خواجیه محمد باقر قدس الله نعم روحیه در فصل الخطاب و را ثبات طی زمان و مکان آورده است بعد از
استشهاد و بقیضه معراج که آنرا بران جنبه قدس الله نعم سره العزیز بکار و جله رفت تا غسل کند جام بیرون کرد
و بیان آیت در آنه و بهم در دم میند و شان رفت و آنجا ناهل کرد و فرزند در وجود آمد و مدنی آنجا بانه
بس و یکبار به خود را در آب دید و در وجه و جاده خود و بجا که نماده بیرون آید و جام ببوشید و بجا نفاذ شیخ
رفت از حجاب آید که مکان غار و جنوبیافته و بهم خواهم یاری قدس الله سره تعالی و اچهم که در نفس
رونده این هزار سال عامه از و و بسیاری از بزرگان و رکن از یک ساعت صد بار سه قرآنرا ختم
کرده اند حرف حرف و آیت آیت خوانده و اینچالت نیز از حضرت سلطان ابوباعلی ابن طالب

در آید چه عجب باشد که در اینست که چنان روح بنده و انوار بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکثر از طرفه البصی
به طارم افلاک بالارود و از کرات غلی در گذشته باقی بخش در قیادین نور ممکن کرد و در جسم شریف
و کوه لطیف محمدی صلی الله علیه و سلم که صد هزار بار از جان صافی تر و از روح پاکتر است اگر در بعضی از شب سافت
بشت هزار بار راه را از باد و از آن قطع کند چه عجب این کوتاه نظر آن چرا درین معنی اندیشه بکنند که نور
با حره ایشان یک جسم کنون ثواب و سیارات را که از غلک بنظم با غلک هر یک در غلی مستقر دارند و این
بکنند و در آن آنی غایب اگر جسم محمدی صلی الله علیه و سلم که نور و دیده غلک و قرة العین انسان و ملک است و در
جسم الطیف از ایشان عین شرف و در یک شب قدرت الهی علی و علا قطع این مسافت دست و پا بر استیجیل باشد
غلک افلاک که مجده و هائش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط بر جمیع اجسام و در بر همه مخلوقات ابرام
او است در یک شبانه روز و در ده روز تمام بکنند که مقدار مسافت و در لحظه عقل هیچ منتهی او را که نتواند نمود
الرحمان رافع حکیم و صانع قدیم که قدرت و حکمت و این صغیر اکنون با غلک نیست و این سراپرده بوفنون
بازار کواکب مزین و این بساط اخر مرصع کجا ابراز راست و انی بسط اغنیر ملج بفاخر انهار انوار آن کرات
افلاک متحرک بچرخ و این بساط خاک ساکن بتسکین او بر آینه تواند که جوهر جسم محمدی صلی الله علیه و سلم در خط
نایب تارک افلاک و هائش بود ای اوج سماک کرد و اند حاصل کلام آنکه واقعه معراج از برای چنین بدایع حکمت الهی
صنایع قدرت و از نصف از سلاصاف و سایر غایب و عجایب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از در
تحقیق تا مل و در بر غایب یقین بداند که کیت جوانی و کیفیت اختصاص هر یک از افراد مکنون بصورتی معین
و هیاتی مخصوص از چیز او را که عقل جزئی پر دست بلکه همه وقایع عالم را از قبیل فوارق عادات و از جمله
مستبغات شناسد تا ما بواسطه کثرت مشاهده مستلزم مستبعد نمایند است بلکه از جمله بدیهیات و غریبات
گشته باشد و بلکه در حکمتی که باز بسته بذات اوست این نقش بدیع نظرات را بصیرت قدرت که نگاشته و از
جز عدم بغضای وجود که آورده و در ظلمت در جمیع تفصیل اجزا و تقاسیم بغضای او را بدین ترتیب کتب
کرده و در بدیل مظلم غالب او را بتأشع صباغ حیات روشن که ساخت و بدوام انوار فیض بر است اساس
ولایت و ایالت خط و وجود او که پرداخته و بعد از تحلیفیت چون تعمیر نیست او با تمام انجا مید و حکام رحلت
و میعاد و منف و بغضای صحای عالم کبر تر و یک رسید غذای موافق بسا و غدا و بجا ری بستن حاضر که شود
و در یک از علوف و مشنات و نیوی را بر ابطه ابر و وابطه غیبیه در جزوی از اجزای وجود او که مربوط گردیده
در هر عضو از اعضای او را سبب انتفاع و وسیله استنفاع از آن علوف و مشنات که ساخته تا بحدت
بهر از الحوان و الکوان و سیر حیات و منجلیات نفع می یابد و بجا سبب سمیع از اصوات و زمرقه و تغنیات
خردار میگرد و بجا سبب ذوق از انواع مطعوم و مشروب الله او میکند و بقوت ثلثه از اسرار سیر و
انوار مانع الفیض اعلام می نماید که در یک از مشاع باطنیه و قوای طبیعه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب فرمود
تا و بر بهیر و قهرمان غیر از عالم عقل کفایت مهیات و ترتیب معاش او مشغول گشته کل مناج منصار
و ضایع بر وی مستبین میدارد و نشی از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تکرر و تکرر او می نگارد و مقصود از
بیراد این معارف و انقیاد این مصارف آنکه حق تو هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورده و همه بچونی و بچگونه
و عقل بچقیقت هیچ کدام راه نمی یابد تا بعضی بکثرت عمارت و تعاقب مشاهده از چیز غایت پرور

و در پنج راه فعال علم و تحقیق مفضل گردانید چنانچه در پنج سالگی شش و پنج از تقسیم باز ایستادند و فلکی از سر و سوز
آرام گیرند و باین از سر و دو آمده شد بهر آستانه جریان سراج غلبه برین را بکوی نامحرم و عو و عواری و الجاق و هر
نشاری بر کف پر شرفات قصور جنت صف بر صف کشند با طمان و عیش را بکوی مائک اطلال بیسی مقدس پیوسته
کرسی را باج قرسی بر سر نهاده از آن اقوم و نوح را آوازده و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیاء را علیهم السلام جز
کن و وار و اح ایشان را بر و اح قدسی معطر گردان و هفت و نه از رشت مقدس با خود همراه بهشت عیسای سرشت
در آرز و بر آتی بر آتی از جمله بر آتی جنت اختیار کن و برین دو و برین عذاب را از جمیع مقابر از شار و مقابر
عالم بر دار و در بنا بر دینی را بجز محبت و محو و موت معطر و منجر گردان بعد از آن بجانب مغرب زمین رو و از آنجا بشام
رو و از شام به پیشرب رو و از پیشرب بیکر ایدر کن و از جبر اقبیل و خطایان رو و از خطایان قبیله بجای کنانه را اختیار کن
و از کنانه قبیله معروان معرق قبیله قریش و از قبیله بنی هاشم و از بنی هاشم بنی مطلب و مطلب کن و در ایشان جلاست سرو
قدی ماه هندی عطار و منقری زهره پیکری بر آذختری آفتاب علم بهرام چشم شتری ویداری کیوان مقواری از دست
ساقی روزگار جانتا بلا و محنت جشیده و سرور و عباد و اندوه و غم کشیده باد لب سر ساین او رو و بر سرق با او غم
داشت کرده بکوی که امشب قدر است شتاب قدر است قدر خوشی و ریاض آریانی سرگردان شب معراج محبت
ای و در آن شب که چون گشت از قدم تو عالم افروز الفصیح جبریل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل و علاجه تحصیل رزاق
بهشت درآمد و در مرقد از ملک جنت جبریل بر آتی دید که می جریه نه و بر صحن ایشان رقم نام مبارک محمد بود و صلی الله
بین و در میان آن جلیل بهرام بر آتی یک بر آتی مجنون و ملکین در گوشه سر فرو برده و سیلابهای آبی از شک
بر خواره خوش روان کرده جبریل علیه السلام پیش آن بر آتی آمد و استغفار و حوالی نمود و گفت ای جبریل جلیل
بهرام سال که من نام مبارک محمدی علیه السلام شنیده ام و رخت هستی بر آید پرده عشق و محبتش کشیده ام و از آن
روز باز که خوشی من نام آنحضرت شنیده و خواد که جانب طعام و شراب نگشوده جبریل علیه السلام از بیان جبریل بر آتی
این بر آتی که داغ انگشتان محمدی رحمان و درشت اختیار فرمود و از آنجا عزیمت دولت سرای سلطان انس و جان
نمود و جلال شمع کعبه قدس سره فرموده رسید جبریل علیه السلام از بیت محمود بر آتی بر آتی بر آتی از نور نگار بنی پیکری چون
سرخ بکمر از لکام در آتش از آتش ابراز آتش در فغان تر نه باد از باد آتش خوشی غنا جو خوشی از آتشانه بر پرده
بفضی الغایه افق رسیده عذبه انبیاء اقبیله خویش بتفضیل امانت رفته و بر پیش جو کرده بشوایی انبیا را
گرفته پیش راه بر یا را سرون رفته زوهم بر شمشاد زخگاه کبود سبز پوشان زوایت میکند این عباس
رضی الله عنده از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمودند در خانه اشیا بی بوی خوشی بیکه از دم شب و رفته
بود از ماه ربیع الاول کبابه خواب و را قدم بختم خفته بودم و بدل پیدا که آواز پر جبریل علیه السلام می رسید از فوات چشم
و بر جام خواب بختم جبریل را دیدم علیه السلام ایستاده و گفت ای آنکه جل جلاله بفرود السلام و هندید ملک و انما ملک
ای الله نعم فان الله نعم بریدان بیکر یک بکران لم یکرم بها اجد الحق قبلک ولا یکرم بها اجد الحق لا یسمعه ولا یحضر
قبل بشر قط بلکه صد و بر عالم نفسی است که بر آتی بر در آمد فاذا فرغت فانصب بر خاستم و کلمات کردم دو
دکوت نماز بکند ارم و پیرون ادم و بر و بیتی آنکه چون خاستم که کلمات کنم فرمان آمد که ای جبریل بهشت رو و از
خوشی کوثر آب پارینی هنوز که بیان نگشاده بودم که بفرمودانی بهشت و و ابریقی از یاقوت حاضر گردانید پیر
کوشه و طنی از دیر و اخضر و فرا و جبار کوشه بود و در کوشه بکوهی آهسته که فروغ آن بخان آسمانی

کرم الله وجهه رضی الله عنه نقولست که چون پای مبارک در رکاب در آوردی پیش از آنکه پای دیگر در رکاب در آید و تا آنکه
قرآن ختم کرده بود حاصل کلام الله چون حضرت حماد علیه الصلوٰه والسلام از حیطه بکون و مکان و دایره دور
ترقی نمود و از هر چه ماسوی بود بزرگوارند و آنچه که لباس هستی او نیز از سر وجود در کشیدند که مالک آن محمد آباء اهد من
رجلکم و جعلت رحمت در روی پوشانند که فیما رحمة من الله لیت لهم چون محمد را می بردند محمد بود و چون می بردند
رحمت بود و اما از سندان کاف رحمة للعالمین

روایان اخبار نبویه و نقلی از آثار مصطور در معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایات متعدده و حکایات متنوعه
بر آورده اند و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند از طریق بر آنکه معراج آنحضرت در ماه ربیع الاول سال دوازدهم
از نبوت واقع بوده دیگر گویند پیش از هجرت یکسال و پنج ماه بوده و برین تقدیر در سوال باز دهیم و بقول
در شب پست هفتم ماه رجب بوده و بیشتر محدثان برین قول رفته اند و بر روایت در پست و هفتم ربیع الاول
و بر روایتی در هفتم ماه مبارک رمضان در سال دهم از بعثت بوده و بعضی بر آنکه که بعد از بعثت به پنج سال
این صورت روی نموده و اکثر بر آنکه که در شب و دوشنبه بوده و قریب به پست نقره عجا که کبار حدیث معراج
را روایت کرده اند مثل علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و عبید الله بن مسعود و ابی بن کعب عذقه بن الیمانی و ابوسعید خدری
و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و اشتیاقی رضی الله عنه و غیره معین
و جز ایشان نیز
در موضعی که آنجا این سفر مبارک اتفاق افتاده است نیز اختلاف

است روایتی است که فرموده که در رکبه بودم در خانه خود که سقف خانه ام شکافته شد و جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و روایتی دیگر فرموده که در حرم بودم و او را گفتم بیفرموده که در چه بودم و در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میگفت بیل علیه السلام با و
بود و روایتی آنکه فرموده در خانه اممانی بودم و در روی تعلیل خود به تعبیه خواب میجوستم اشتغال غایم و برین
روایت بیشتر محدثان بیل فرموده و حج بیان این طریق باین طریق میتوانند بود که در آن شب آنحضرت در خانه
اممانی بوده و آن خانه مان مرده و صفحا و امی شده و داخل حرم است و در او ان کفالت ابو طالب علیه السلام
در آنخانه میبوده و باین معنی آنجا را بخود اضافت فرموده و گفته که در خانه خود بودم و چون آنحضرت را بر او
بمسجد الحرام آوردند تا طواف بجا آورد و بعد از آن غریب پست المعده من کرد نسبت بچرخ مسجد الحرام بجهت آن فرموده
و الله اعلم و آنجا روایت شد که خانه اممانی نیست همین جکرود و بیان معراج در این کتاب معارج النبوة پیشی
برین روایت شد است نقلت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خانه عقیقین که آرد بود و چشم مبارکش در
خواب شده و دل در تمام توجه بیک جانب قدس الهی در آمده و گوشه نظر عجا که ران است داشت بجز در خواب و
دل در استقامت زبانش گوناگونی قیامت خطاب مستطاب رب الارباب جبرئیل اتقن و در رسد علیه الصلوٰه
والسلام که ای جبرئیل انشأ تعبد طاعت و زوایه عبادت خود را بکند و او را و شیخ و تمیل خود موقوف
کن و بر طاعتی و آنچه مکتبه مرصعه قدوسی را بجای و جلیل فردوسی پاری کرغه شکاری بر میان بند و فرمان
برواری بر سر نه بگاییل را بکوی ناکبیل از اقی از دست بنمده اسرافیل را بفرمانی تا صورت را ساعتی موقوف
گذارد و عزرائیل را بکوه دست از قبض ارجح گویند و کند فرشتان نور و ضیاء را بفرمای تا اطلالی سموات
و ارجاء و آب نوره و مکتبه پیش و سرور خود و پدید نمیدان صدق و صفها را بکوی تا کوسو بود و مظهر و اقطار
و انکشاف و بقا فرموده که بعد از این فرمای تا در جات بهشت برین را آیین بند و مالک را بکوی تا در کات

دعای مخفی قویم قدم بر نظر بر قدم چنانکه گفته اند براتی شتابنده مانند برق سیمانش چون شمشید و در نور حق سپیدی
سپید بر اوج بوب تافته ایدیم بین یک از و بافته بر چشم بلبلکه لولوسی و و نده جولو لولو برار شمی اران خوشی غنان نرکه
آید کانی چنان شد که از تیری کام او سبقت بر دزد جنبش آرام او قدم بر قیاس نظر میگشاید و مگر خود قدم بر نظری
و گویند آن براتی بود که بر سرسل و پیغمبر آن علیه السلام بران براق سواره می شدند و هر چه بوی آن براتی بوی می رسید رنده می
و در آن وقت مرکب اینها بود کام و منتهی طرف نمی توانست نهاد بلکه این رنبت در او ان رکوب الحشرت یافت تا بعضی
از طرقات اهل فصاحت سیرت سیرش را باین طریق بیان ساخته اند مجنده بر زمین نوش باد پای پی رنده و بهوا
فرخ تقایی جو عقل موسی اطلاق کردی جو فکر مهندسی کیتی نوردی نه دست کس عیان او بسوده نه از پای کانی
کشته سوده جوان دل گزبان دارد فراخی ندیده زان او آسب داغی در زمین بی پنج پشت ناز نیش ندیده رنج
از کشت زینش کشت با سنی آخو بهر نوردند کوفتی شغل آن کو دون بگردن بس بر سرسل علیه السلام در رکاب
و سیکارل غان او بگرفت و گفت بار رسول الله سوار شو و قدم در راه نه که ملائکه اهل اعلی و مقربان عالم بالاد انتظار
مقدم شریف تواند آمد بر جوخ ران که ماه توبی بر لوالب دوان که شاه تویی اسما نرا بر پایه خویش طره کن
ز جعبه به خویش عطرسان تاب کار تواند سیر پوشان و انتظار تواند تازه تر کن و شکار افروش ضمیر کن
بر سر پایه عشق عشق را پایه بر فروز بنود فرشت راننده در نور و زود و و رو آیتی است که چون نظر خواصه علیه السلام
بر براق افتاد و سربار کشت اختلا و پیش آمدند بخزون و اردل باندیشه و ادبیر سل علیه السلام خطاب آمد که ای میرسل
از جیب می پرستی که نعل را سبب و توقف از برای کیت الحشرت فرمود که یا جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم
خلعت و نواحت یافتیم ملائکه مقرب از برای استدعای من از جانب حضرت رب العالمین باغزار و اکوام تمام آمده و برق
برق رفتار از برای من سواری همراه آورده با خود بر اندیشیدم که فردای قیامت که اتم از مقابر بیرون آیند با شکلهای
کوسه و شمای برهنه و بار کنایان بر کون و دست جندین مظلوم ذردام پنجاه هزار ساله راه قیامت دین
ایشان نهاده پس هزار ساله راه بل مرطابار یک بر روی دورخ کشیده آن فقیر آن بی بضاعت قطع این مسافت
بجه استطاعت توانند که دو این راه بگذریم قدم از پیش توانند گرفت فرمان آمد که ای جیب می جمع و اندوه بر خاطر
غاطر آمده که هر که را بنظر عنایت مخصوص گردانم چنانکه اشب براق کو امت بدر خانه تو فرستادیم بر سر هر یک از
عالی همت تو براتی بوسنیم و همه سوار بیکبار از بل مرطابسات و انب طیکه رانم و پنجاه هزار ساله راه قیامت
را بطرفه العین در زیر قدم ایشان طرح کرده بهشت غیر سرت برسانم کا قال الله تعالی یوم یخسر المتقین الی الرحمن
و قد اوجن حضرت خواست تا سوار شود براق تنیدی نموده توسنی آغاز کرد و گفت و بعزت ربی لا یرکبنی الا البنی
التهامی الابطح القرشی محمد بن عبدالله صاحب القوان حضرت رسالت فرمود انا محمد رسول الله جبرئیل گفت ای براق
بختی آن فدای که و جدایت هفت او است که پیغمبری نزد حق نعم کوی تر از محمد بر تو سوار نگشته نوزده براق افتاد
و از حیاط طرات حوق از روی نقاط گشت و خود را بر زمین جنبانید تا خواصه عالم علیه السلام و سلم بروی سوار شد
و جبرئیل علیه السلام در رکاب الحشرت بسوی سجد اقصی توجه نمودند که دشته مکه و داع جوم دیده از فرم شاه از آن
بزرگم جوم مکه جو دامن نشاند تا جوم قدس مقدس براند و دو آیتی است که چون در آن شب براق تنیدی بنمود
علیه السلام بآنکه بروی زد که ای براق این چه بی چو می است مگر نمیدانی که این کیت که بر روی شمشیر علیه السلام
پزده هزار عالم است ساله اولاد آدم است مطلع انوار سپهران الهی امیری است محدث امر قادسی علی عهد

بر نوحی انداخت و اجماع علی الله علیه السلام بآن آب کوثر علی پاک بجا آورد و بعد از آن حله از نور بر آن گرفت و بپوشیدند
حله از نور بر فرق مبارک آن گرفت نهادند و روایتی است که آن علامه از عنوان بنام خواهر انس و جان علی الله علیه السلام
پیش از خلق آدم بهشت بهر سال یکبار بود و بعد از آن فرشته بر کرد آن علامه بتعظیم تمام اینست و تسبیح و تهنیت
می نمودند و از عقب سر تسبیح صلوات آن گرفت بتقدم می رسیدند تا آن شب که آن علامه را جبرئیل علیه السلام بپای آورد و آن
جبرئیل از فرشته بآن علامه همراه می آمدند و زیارت آن گرفت و دریافتند و گفتند آن علامه را جبرئیل طراز بود و بر سر
طرازی چهار خط نوشته خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد بنی الله خط سوم محمد فیل الله خط چهارم محمد حبیب الله
جبرئیل علیه السلام روی آن نور در بر آن گرفت آنکه در بغلین از زمر و سبز در ماوراء آور و دو کر از باقوت شرح برایش
است و تا زمانه از زمر و سبز بدست مبارکش و او که در صحن چهار صد مر و اید بود و هر مر و ایدی بونی زهره تا بان
بسنگاه جبرئیل علیه السلام دست مبارک آن گرفت گرفته از خانه بیت الحرام آورد و روایتی است که سید عالم علی الله علیه السلام آنجا در سقایی
زمر و سبز است و بهشت نوب طواف و بتقدم رسیده و بعد از آن اقام اسبوع در جگر که طهر است بطله با سراج است
درین علی بعد از آن جبرئیل علیه السلام بتحقیقی شقی صدر آن صد مر و اید را تمام شغول شد و پشتی از طلا مملو از حکمت و علافان و مکرست
و ایان بی آوردند و آنکس را خط بلع کبر و انیده سریند که بکینه را شکافت و در سطرش را پروان آورد و میگفت علی الله
گفت تا سه طشت از آب نهم آورد و اندرون سینه و عروق آن گرفت را بان آب کشند و بر چه از خلق در وی بود و در کردند
بعد از آن دل مبارکش را جبرئیل علیه السلام پروان آورد و شکافت و پشت دازان طشت طلا که مملو از ایان و حکمت بود در
و بجای او باند نهاد آنکه فرمود دست در بر گرفت و از سجد الحیم به بلعی دگر پروان آورد و خواهر عالم علی الله علیه السلام میگوید
که میگفت و اسرافیل را علی الله علیه السلام آنجا دیدم با هر یکی بفتاد و هزار فرشته مغرب همه صف بر صف کشیده چون مراد بدیدند هر یک
سلام بتقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام کا پیشی بجا آوردند و نیز بهمان منوال بآن پیش بردم بعد از آن مرا بر فضائی گوی
و کریمهای نامشایی بشارت دادند صفت براق آنکه هر کسی دیدم ایستاده و عرق بخار و دون البغل رویش چون روی آدمی
و که شهادت چون کوش فیل و پایش بر فدا می کشد و گردن مشابه گردن شتر و سینه اش مانند سینه است و دینش شبیه تنال
شیر و توایم چون توایم بغر و سبها چون سبها و شکافته و در پیران خود داشت چنانکه ساق خود بانی پوشیده بونی تا
پیرا بکشد و از شرق تا غرب بگرفت و چون فرازم آوردی با بیلش برابر گشتی طرفهای که پیرا ز نور داشت بدی فوش از غایب بود
مژده رسان گفت بمژده پذیر کا در آینهک بوش از سر بر و سینه اش چون باقوت شرح می درخشید بشتش چون در
پنهان برف میاد و قوایش از زمر و سبز و دشت از مر جان و سر و گردن از باقوت شرح گرفته و دینش از زینها
بهشتی بر روی بسته و دور کا ب از باقوت شرح در روی او خفته بر پشائی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
از باب بشارت در اوصاف آن براق شریف اطلاق بشارت لطیفه و بشارت منبعا اید که در ده اند تا جتنی که بنده این براق
چنانی سبک رفت بود که آنجا که قدم بوش بود یک گام می چسبید و انقباض براتی و جبر براتی براتی ملک آسائی ملک میرانی که بانی جولانی
خوشید بگری تر از خمری شتاب چشم همی چشم زهره حتی عطار و فطنی جز از اشعاری شرب با فضا علی قطب شایست سبیل مرکات
بر صحنه بال طبعی عالمی بخدمت نوزد سبیل سبیل نوری غرق بوی آدم و دینی نوشته خیریت ستانی حوری و یکانی حوری جنت دینی کوثر شرح فیض دینی
میچ بانی شرح البیتر کثیر اخیر تیکام شد رام زمر و سبز بجامه بر چه ای تمام باقوت زین مستاره و جین کران رگاب سبک شتاب
با و پهای آتش رای آفتاب فضا بر غبار غبار کوش جابک بوش فوش ملک افشان از زینش بر کسوان محل غاشیه نور
حور و دینی در محفل آنکه کفرهای دوزخ بر سر رک اندیشه ملک انشون عیسی رعدان جدی نه و کفیل معطر بغل ستوی

پسندیدم خلعت چه خواهی الهام رسید تا گفتم این طلعت را هواله خاک را ان امت و پی روان ملت
 صاحب دولت کورم که نام مبارک لوبانام خود بر ساق پوشش نوشته و از حضرت تو این تمنا دارم که چون اینده
 بسندید و از کتب عدم بعالم وجود آید یک امت توفیق خدمت او کرامت فرما فرما آنکه ای امیر اعیان اجابت
 کورم و از شب قرب و کرامتی خواهد بود که در آن شب از نقطه کاه زمین بجای و افلاک عروج نماید و ابواب
 جود بفتح شود و بکشایم او را از ملک بمسجد اقصی بریم و از انجا بر افلاک برارم و از اسقوری دادیم که از ملک تابت
 المقدس عاشره داری او گفتم شاه ملک پیشی دادم سپاه جمله شهبان سید تو نور آله آن ملکی که شهبان پیش
 عاشره بردوش ملایک نهی نوشته ما جمله بفرمان تو خواص تو بی ما جو علامان تو چون تو ز ناداری ما الهی آمده
 پشت هم دست نهی القصر خواجه عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که چون مقداری راه بمودم او از شخص از جانب
 خود شنیدم که میگفت یا محمد لا تعجل فاک اصطارت الطريق ای محمد متعجل مران که از راه صواب بخاطر انحراف نموده
 من بهیج وجه ملتفت احوال وی نگفتم بعد از آن از جانب یسار نیز بعینه همچنان ندایی شنیدم و التفات نکردم نگاه
 زنی پیش آمد بانواع زیورها خود را را راسته در پیش براق میز پای و دست گفت ای محمد ساختی ملت فرمای تا با تو
 سری در میان آرم منظر نیکندم و از پیش او بنعجل راندم نگاه از جبریل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول در
 یهود بود اگر اجابت میکردی همه امت تو بعد از تو میل یهودی می کردند و نذاکنده دوم داعی نصاری بود اگر اجابت
 مینمودی امت تو ترسای شدند و روایتی هست که از قدم و خلف نیز بهمان بطریقه نداشتند و اجابت نمود جبریل
 علیه السلام گفت که اگر منادی پیش خویش را جواب میگفتی امت تو مشرک شدند و اگر بقفا التفات میکردی
 کبر و اتش پرست میشدند و دیگر گفت آن زن که خود را راسته بود دینی بود اگر نظر بجانب وی می انداختی از
 غایت حرص امت تو دنیا پر افوت اختیار میکردند و الحمد لله علی نعمیه در خواندن منادبان و التفات
 نام نمودند حضرت سید انس جان علیه السلام ان گفته اند که پوسته فاطمه شریف متا لم می بود که احوال
 امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه باشد فاطمه مبارک کثر را باین نوع مصوفا
 تسبیح دادند تا دانند که حق تعالی را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت مصداق قوله تعالی ثبت الله
 اسما بالاقول ثابت فی الحیوة الحمد ساله دنیا و فی الآخرة و روایتی است که بعد از آن بسنگ رسیدیم بیک
 و در میان او سوراخ خورد بود و از وی آب بیرون می آمد و باز هر چند میخواست که بان سوراخ باز کردیم
 نمی شد از جبریل علیه السلام پرسیدم گفت این سنگ مثال دهان است و آن سوراخ نمودن از زبان و آن آب نمون
 سخن این تمثیل است منی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان بیرون آمد پشیمانی سودمند ارد که هرگز آن سخن بدان
 باز نخواهد گشت بعد از آن فرمود مرا سه شخص پیش آمد یکی پیری و یکی کملی و یکی جوانی نیز بهر و کسل نگریم
 و بخود التفات نمود جبریل علیه السلام گفت ایبت یا محمد اما الشیخ فهو الوله و اما الکمل فهو الجده و اما الشاب
 فهو العافیه ای محمد بدولت و تحت نظر کردی و عافیت اختیار کردی بغایت بنده بود که جو ادولت دینی کرد
 و بخت نیز نباید است کار عافیت دارد که سعیت هر دو جهان نیست مرده مر ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان
 قرین تو و امتان تو است بعد از آن فرمود و قدح پیش من آوردند از در میر پوشیده یکی شیر و یکی خمر شیر بر
 راستم داشتند و خمر بر دست جب همیشه اختیار کورم و از آن شیر بیاشامیدیم جبریل گفت که ابدیت
 الطريق است فیم و جنت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم همچنان بدست آوردی و هم آن

عالی علم دنی فندی است و آلی حرم مکان قاب و سین او ادنی است طیب بچاران کنایست این سخن پاران مج
گاه است آریست دیان درگاه است حبیب مقربان لی مع الله است معلم بتعلیم فی علم الله لا اله الا الله است مکتوم
نذر و کفی با الله شهید امجد رسول الله است شایسته کز احوال که اگاه است در روز قیامتش شفاعت است
در عجب جمال او چه گویم کورا این بس که محمد رسول الله است براق گفت ای امین و ای الهی و ای بیک جناب
قدس شریفش می یانم در شمع مکنی که حاجتمندم و ازین سید بر کنده التماس دارم فواجه فرمود بگوی تا بفرم
رسام گفت یا رسول الله شب که بدولت و سعادت و هالت مشرف آیم و بروج روح افزای و راجحه طینه پاک
افزای تو بر آسایم و بدان غی و آرام گیرم چون فردای قیامت شود و مبین بواق برق آسای ملک بجا کشند
بناید که التفات تو باینها نموده نظر از حال می برداری و قدم در رکاب دیگر دراری و مرا صاحب بگذاری
یا رسول الله هر طاقت آن ندارم امشب مرادم بخواه و بعد از آن قدم مبارک در رکاب من در ان فواجه علیه
والسلام قبول فرمود و گفت شما چه حاجت در روز قیامت مرکوب می تو فوایمی بود و برین مقرر گشته براق
تمکین انجهرت نمود و گفت که آن شب ششاد هزار فرشته بر عین بواق پوششاده هزار بار او استاده
بودند هر یکی از نور عرش شمع تابانی در دست گرفته و مشعله فروزان در قدم انجهرت داشته ارشاد شمع
بشموع و لوا مع ان مشاعل عرصه بطی چون دار الجلال بنور جمال منور گشته و از تفجرات این رواج شام جان منور
معطر گشته حاصل بر تبه ساجت بطی روشن گشته بود که صد هزار ستاره و ماه و افتاب مشعله داری آن شوا
نمود فرمان آمد که ای جبرئیل از هزار پرده که در پیش نور حبیب خود صلی الله علیه و سلم داشته ام یکی را بردار
برداشت نور پدید آمد که بر مجموع انوار صد شخصت هزار مشعله که از شواصل نور عرش بر افروخته اند غالب
و درین معنی اهل تذکیر لطیفه بر سبیل اشارت تقوی کرده اند ای درویش و قس که یک جز از هزار خود نور محمد کر
صلی الله علیه و سلم صد شخصت هزار مشعله نور عرش را با آنکه مخلوقیت جادیت مضحک و متلاشی میگرداند
اگر تجلی هر ایک اسم الهی با هر ایک صفت نامتناهی طلعات معاصی معدود و معجزه در آثارنا بود کند از کرم
الهی چه عجب
چون فواجه علیه الصلوات و السلام بر بواق سوار شد عنان دی کشیده
میداشت جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله که عنان او را ارسال غای که وی مأمور است میدانند که بکجا
باید رفت حاصل روان شد و بمر تبه سرعت سیر نمود که در باره او حضرت جنین فرمودان تر کتهاسات
وان چه کتهاسات قال شیخ الودی برق کرد از براق نشیب تازیش زیر تازیانه بیت چون
در آورد در رکابش پای ایک علوی چو ام جیت از جای هر چه را دید زیر کام کشید شب لکد خورده لکام کشید
جبرئیل امین انجهرت را وحیت فرمود که یا محمد اگر در راه او آری شتوی ملتفت نشوی و اگر کسی تر انجواند
نکنه و هر چه از تو پرسند جواب نگو بی و مرا در بیت المقدس خواهی دید و روایتی انکه جبرئیل علیه السلام
مرا می برد و ملائکه جمعی از عقب و بعضی از عین و کبر و هی از بسیار من بودند تا بمسجد رسیدم در روز
آنست که فرمود چون نیت بیت المقدس کردم جبرئیل علیه السلام مرا می برد و دست در رکاب من داشت
و امر افیل علیه السلام عاشره در کتف نهاد و بودند امام را در بزرگی حال او ستر می آمد عذر خواهی او
نمودم گفت یا حبیب الله هر عاشره داری امشب را بخندین هر ساله طاعت خودیده ام و بر مراد من
جهانی بر کتیده ام و انجنان بود که صدین سال در زیر عرش خدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که غنمت

و از برای انسان من انزال من و سلوی فرمود و ابو برهمه با سابه کتر انید و فلقی چو از برای من بقدم من
و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر گردانید و تورات بر عطا فرمود و مرا امت داد که در نعمت ایشان
گفت یهو و ن بالحق و به بعد لون الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخه محمد و سید

مرفد ایسی را که مرا تعلیم زبور کرامت فرموده و منت بر من نهاده بالجان مشهور مخصوص گردانید و آهمن طلب
در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را منجی من گردانید و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت
و خلافت و فضل خطاب ارزانی فرمود

مجدد سپاس خداوندی را که با دواها را که مسخر نمیکرد ایندو لشکر دیوان و پریان را در فرمان من در آورده تا هر
خواستم از محارِب و تماشیل و کاسهای بزرگ بر نشان حوضها و دیگهای بلند دیوار بود یک بابها استوار
از برای نرسا شد و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم گرامت نمود که وصف کمال اولای یعنی لاجورد
بعدی است و ملک مال مرا طیب است بختی که نعمت مال اولای صاب علی فیہ مرویت

الحمد لله الذي جعلني كلمة منه وروياته محمد وسبحان من هذا اوندی را که مرا کلیم خود کو دایند و روح خود خود اند
و مثل آدم علیه السلام ساحت و مراد بشکلم مادر تعلیم کتاب خود فرمود و کجی و حکمتی که در کج زوایای معالی نهان
و توریست و الجیل و زبور خفی که دایند بودند بمن از زانی داشت و گویند از خط برداشتم و صورت مرئی بشکلم
و دم اند روی و مبدع بکل قدرت خود زنده کو دایند و ابرای اکو و ابدی بمن صواله فرمود و مرا با سمان پرورد

و از همه انرا شیخ مطهر ساحت و مراد ما درم را از نشر شیطان در پناه خود در آورده که شیطان را بهیچ نوع بر ما راه تسلط نبوده و حضرت مرید صلی الله علیه و سلم که چون انجیلت انبیا از قیام خود خارج شدند من نیز محمد آلمی و ثنای بادشاهی جل و علا بقصدیم رسانیدم و گفتم محمد و سپاس مران فدایی را که مرا رحمت عالمیان کو دادید و بر سایر خلایق و مجموع طوائف مرا ببعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان کو دادید و فرغانی بمن عطا و میده کردی

همه اشیا مندرج است و امت را بهترین اتم گردانند و ایشانرا وسط و عدل خوانند و اول و آخر گردانند و سینه
را شرح کرد و از زمین وضع فرمود و نام برانند ساخت و مراعات و خواهم خوانند و بعضی روایات برین کلمات اوصاف
کمال و مواهب جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره یا بخت مختصی فرموده است افزودند و آن اینست که فرمود
الذی جعلنا علی آفوه حد و سباسب خداوندی را که مرافاق گردانند نعمت شایسته و گشتند و نوسید را

و از آن گشایش روز بد بود و راتقا و راتق ساحت تا آسمان بپرکت ز باران بیارد و فایح سافت و در تفسیر فایح بچین
نلفقه اند و اعلم اول قبری که بشکافد قبر می باشد و خاتم کود ایند یعنی انبیا را بمین ختم کود ایند تا بعد از من به هیچ معبری
نباشد و مرا اول و اخ و شاید و بزرگ کسی و بیشتر و نذیر سافت و داعی الی الله و سراج منیر کود ایند و مرا در قرآن
محرر خاند و در انجیل ای و در کتب ما بقدر حامد و در زبور محمد و در و کبریا صاف و موفقه و عاقبت و رحمت و عبادت و خلد

و سپاس مرحمت اور ا کہ تمامی ساخت زمین را مسجد فرساخت و خاک اورا حکم آب داد و مرا فتوحات از ہدایا کرد
و عنایم کرامت فرمود و بخوانم سورۃ بقرہ مکرّم کد دانید و سبع مثانی و قرانی عظیم از زالی فرمود و خیر الامم یعنی پیغمبر
امتان بن داد و مرا علم بیان توحید و قرآن بر سبیل تمہیل کرامت کد و ملائکہ خود را با داد و مرستاد و از
راہ امتیاز بقیامت و تشریف اکرام و جود کد و ملائکہ و صابری معرہ را با داد و مرستاد و از

برای آنکه ما بتجلیات و ربوبیت او بگویند و بگویند هر چه می بینیم را و عجب بی ادبانه بود که در این
آن شفاعت پس کجا میرا از امت ماکرم فرمود چون خنای این مجاهد و صفا بخوبی بیان کردم حضرت ابوالفضل علیه السلام

همان بعد از آن دو جام دیگر پیش داشتند یکی آب و یکی غسل می‌آورد و بپاشیدیم جبرئیل علیه السلام فرمود
نگو کردی که غسل شیفاست و آب باعث لقای امت است تا بدو قیامت و آن سبب است شوی اعمال امت
از باب عادت بعد از آنکه مقداری از راه مطوی شد جبرئیل بمن خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز کن که
این طبع است که بزرگوار تو خواهی بود و انحضرت فرموده بادی جلوت قیام نمود و باز برانی سوار شده روان
شد و چون بطور سینا و مولد علیه السلام رسید و برین دو موصح نیز باشارت جبرئیل علیه السلام فرمود
و غار بگذارد و بعد از آن گفت مردی بمن نمودند پیش تو آواره همیزم برداشته بزرگ و قوت برداشتن آن ندارد
و باز همیزم می‌آورد و بوزیر آن می‌نهد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این مرد چه نصیحت که خدا آن مال
جمع کرده که از روح او زیادت و او از روی حرص دیگر بر آن فرید بسیار و بعد از آن شمع دیدم و لوی در
می‌افکند چون بر میکشد فالی بود جبرئیل علیه السلام گفت این مثال اعمال اهل ریاست که محبت و ربح میکند و
لام دست تری بقیامت می‌رود

است نقلت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه گرام را دیدم که از اسما
باسقبال می‌آمده بودند و مرا از نزد رب العزت جل و علا بشارت بکرامت دادند و بر من بودین طریقه اسلام
کردند که اسلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاضر گفتیم این چه نوع تجتیب است و این اسامی بر من چه معنی اطلاق
میکند گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند آنک اول شافع شفع
و بدرستی که تو آخر انبیایی و مشرطالین روز قیامت در قدم تو واقع شود آنکه آخر الانبیاء و ان المرزیک
بامتک و چون روایت برین عنوان وارد شده بود محمول برین معنی گشت و الا مناسب آن نبود که اویت
آن حضرت سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات و آخریت او بحسب آنکه بعد از همه انبیاء مبعوث گشته
انگاه مرا جبرئیل علیه السلام از براق فرود آورد و در فناء مسجد مرکب مرا بر طبقه که انبیاء مرکب خود را بر
می‌بسته اند بجمع از چوبی بهشت رست بعد از آن مسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیای مجمل
که با استقبال می‌تشریف داده بودند و مشرطالین بجمعیل تقدیم رسانیدند و درین باب روایت وارد است
یکم آنکه فرمود انبیاء را از برای می‌زنند که دایند و بروایتی آنکه ارواح ایشان را انجا جمع کردند گفتیم ای جبرئیل
اینها چه کسانند جبرئیل علیه السلام گفت برادران تو اند از پیغمبران با محمد مقدم وصل رکعتین با خواندن الحمد و تسبیح
پیش رود و در رکعت نماز بگذارد تا همه برادران تو یعنی پیغمبران بتوافقت کنند هم صف بکشند و مقدم می‌نهند
و همه انبیاء و ملائکه بمن اقتدا کردند پس در رکعت نماز که کردم در رکعت اول فاتحه و الحمد و تسبیح و در رکعت دوم
فاتحه و لا یلف قریش بر خواندم و چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیاء بتنای پروردگار حیل و علا بشارت
نمودند و مضایل و مضایح که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند

صلوات الرحمن علیه آغار کرد و گفت الحمد لله الذی اخذنی طلیل الی آخوه محمد و سباسبس مر آن خدا ایر که مرا
بجنت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امتی خواند آن ابراهیم کان امة قاته لله ضیفا و مقدای
مردم کودایند و از آتش غرور خلاصی داد و مرا بر من برد و سالم کودایند

الحمد لله الذی
کلنی کلیم الی آخوه محمد و سباسبس مر آن خدا ای را که مرا کلیم خویش کودایند و مرا بهشت آیت دالم که از محله
معجزات ظاهر و باهره است مخصوص کودایند اول از سنگ صغیر و از ده چشمه آب کثیر از بونی نهر بر روی او

[illegible]

اشارت به انبیا فرمود که بعد از آن انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد
 حق تعالی اشب بکراماتی که فرموده که هرگز هیچکس از اولین و آخرین بان شرف نگشته و نخواهد گشت نه بار
 که تا قاتی تحفیف از برای امت خود ملت نمایی و ائمه الهیه بعده حضرت خواجه فرمود صلوات الله علیه و سلم که جبرئیل
 دست مرا بگیرد و بر سر من آورد چون صخره بر آمد معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که حسن و جمال
 آن هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایات چنان آمده که عارضین او بر مثال دو پنجه کمر
 زمین و دیگری بر آسمان یکی از یاقوت صرح بود و دیگری از زمرد سبزه یک پایه از نقره و دیگری از طلا
 مکتل بدر رو یاقوت و در بعضی روایات آمده که مران کمر سه را دو پر بود از زمرد سبزه و دیگری از طلا
 بر نمای دینی محیط گشته و مران معراج را پنجاه مقام بود هر مقامی هفتاد ساله راه و آن مقام را بنفشه ثقیلی
 غنیمت نموده اند و هر یک از آن نرسندگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله قوای سبع بودند و همه اینها را یک
 رات می دادند و بسوی می اسارت میکردند و این معراج هم آمده شد طایفه است علیهم السلام که از آسمان
 زمین می آیند و از زمین نیز با آسمان میروند و کوتی که ملک الموت از برای قبض روح فرو می آید در وقت
 که دیده های نیره میگرد در آن وقت آن معراج مرئی میشود القاصه حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم هیچ
 روایات بر براق سوار ازین معراج با آسمان بر آمد و بروایتی جبرئیل علیه السلام بر سر بر خود نشاند و بر آسمان
 بر آورد و بر آیتی فرمود مرا گفت چشم خود را بهم نه نهاده ام و گشادم خود را بر آسمان اول دیدم و بروایتی است
 که فرمود که چون معراج در کد ششم بر سر این معراج فرشته دیدم بود که جناحه دست کشده بود و هفت طبقه آسمان
 و هفت طبقه زمین در میان دو دست گرفته بودم سلام کرد و او اظهار شاکست نمود و گفت یا رسول الله پیش از
 خلق آدم بهشت هیچ چیز از سال بر سر این سراج مقام نمی نقین فرموده اند و از آن روز باز محبت تو بر رسول
 الله در صمیم قلب خودی یابم و بزبان پیوسته بدو و در محبت تو مشغول بودم و انتظار همه و مبارک تو می برم تا آب
 باین دو دست است بعد گشتم چون ازین فرشته در کد ششم رسیدم و یایی رسیدم مفاکی و بی دویست ساله راه از اینجا
 که در بحر و بری باشد درین دریا بود و نام این دریا قاصیه است و این دریا معلق است در هوا و یک قطره از آن
 نمی چکد رنگ آن دریا را عایت معالی که بود است و که بودی آسمان از رنگ آن دریا است و گویند نوزده هزار
 محله موج آن دریا است و ائمه العلم بعد از آن بحران باور رسیدم با و راه افتاد و هر رسیده محکم بسته دیدم
 و هر رسیده بهفتاد هزار فرشته سیرده اندک نگاه میدادند قدم بر قدمم فرق با دهنده ام و در کد ششم بعد از آن
 فلک رسیدم و آن دریا بیت بر روی آسمان کشیده جناحه انش بزمین رسیده مانند سر برده و هر آسمان
 را همچین فلکی است که سیار با بر روی دریای فلک چون شناوران است می کنند و کل غیبه فلک بسوی چون
 آبی جل و علا در رسیده که تا فلک از دور خود با بتاد و تکلیف نمی نمود تا قدم بر فوق وی نهاده بود که ششم
 چون ازین فلک در کد ششم با آسمان و بی رسیدم یعنی آسمان اول و اینجا نیز عجایب و عوایب دیدم
 و غیبی که در آن آسمان بنظر رسیده حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم فرمود که چون با آسمان
 اول رسیدم جبرئیل علیه السلام در آسمان ملکوت و آن دریا باب الحفظ گویند و آن دریا از بند آید تا
 سرخ قفل و مروارید بر روی رسیده و بر آن باب بواب ملک است و کل آسمان عجل نام وی جویند ای جبرئیل
 علیه السلام بشنید با واری جواب گفت که هرگز مثل آن او از شنیده بودم گفت من الذی نادى جبرئیل علیه السلام

میدید جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل پسر سید که با تو کیست محمد رسول الله است الله علیه و سلم پرسید که محمد پسر من آمده است جبرئیل پرسید که او را طلبیده اند فرمود بلی اسماعیل گفت خوش آمده است و جمیع با و اصل با و مرصبا به نعم الجایی و در یکش دوم اسماعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود و با هر یکی دوازده هزار دیگر و بروایتی هفتاد هزار با هر یکی و بروایتی صد هزار با هر یکی صد هزار دیگر و فرمود به مقتصد هر ار قاید دیدم که قایدی را مقتصد هر ار و ستمه و سپاه است تسبیح اسماعیل و اسماعیل شجاع اتباع او شنیدم این بود که سبحان الملك الاعلی سبحان الاعلی سبحان من لیس کما شئت من بعد از آن در اسمان دینی در آدم بغایت صافی گوید آتست بخند شسته و بروایتی از زمره سبزه افریده نام وی رفیق با نصد ساله راه عمو او درین اسمان امور غریبه بسیار در نظر انور حضرت در آدم از جمله آن بیست و نه زمین میکرد و اول فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها بر کشیده و بقدیم پیام ایستاده بودند و بحضوع و خشوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند سبحان قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل پرسیدم که بشارت این فرشتگان اینست گفت از روز خلق اسمانها باز تا بقیامت عبادت این فرشتگان بنشین است از حق تعالی در خواست کن تا این عبادت را بر است تو کم فرماید طلبیدم کم فرمود و قیام در نماز فرض گوید برستی باد که تعهد او نیکو بجا آید بعد از آن از جبرئیل پرسیدم که یا جبرئیل این فرشتگان چند باشند گفت هیچ افریده عدد ایشان ندانم و ما یعلم فیئود ربک الله هو فرمود که آدم صلی الله علیه و سلم ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از زمزم سفید نشسته و لباسها فاخر از نور پوشیده حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم می برند و بروی زمین میکنند چون روح مومنی بنده شادمان گردد و گوید روح طیب من بدن طیب و برای او رحمت و معفرت می طلبد و بعد از پیش او آن روح را با علی علین می بردند کما قال الله تعالی ان کتاب الابرار فی علیین و چون روح کارگر یا منافق بنده علین گردد و بروی لعنت کنند و گوید روح ضیئت بعد از انش سخن و رسیده کلام کتاب الفی رفیع سبحان بعد از آن جبرئیل گفت ای محمد این پدرت آدم روح و بروی سلام کوی آن سرور علیه السلام تحیت بجا آورد و آدم علیه السلام خندان و شگفته جواب سلام انحضرت گفت بشکر گذاری مبادرت بست و گفت مرصبا بالابن الصالح و البنی الصالح الحمد لله الذی الکریم و جعلک من تسبیح و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاعلی سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفوا الله بر جانب راست آدم علیه السلام دری دید که بوی خوش از آن میدید و بر جانب دیگری دید که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هر بار بجانب راست و آن در میبید و میخندید و هر گاه بجانب چپ نگاه میکرد میگریست حضرت از جبرئیل علیه السلام سوال کرد فرمود ما هذا البیان گفت آنچه بر این اوست درست بجانب راست که ارواح سعدای بنی آدم از آن در پی بهشت در می آیند و آنکه بریسا و اوست درست بسوی دوزخ و ارواح اشفیاست چون آدم در آن دری بنده بست آمده ارواح طیبه مروح و مسرور میگرد و در آن در دیگر بخلاف این انحضرت فرمود بر جماعتی که شتم که بر ااعت مشغول بودند می کشند و بهمان بیست و نه زمین و یکی بر مقتصد پری داشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت ازها که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و خیر از برای خدا دهند مگر نشیده که حق تعالی فرمود مثل الذی یفقیون انوالهم فی سبیل الله فی حبه انزلنا بر سینا فی کل سبیله مائة فیه چهارم جماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسک میگوشتند و باز بکشتند و باز میگوشتند پرسیدم جبرئیل علیه السلام گفت اینها در نماز جمعه و جماعت کاهلی و زنی

اشارت به آنست که بعد از آنکه انبیا علیهم السلام همه روی بجهنم آوردند و گفتند ای محمد
 حق تعالی ما را از این عالم فرموده که هرگز هیچکس را از اولین و آخرین بآن مشرف نگشته و نخواهد گشت نه بار
 که تا فانی تخلف از برای امت خود مستغنی و اسم المیسر بعد حضرت فواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که جبریل
 دست مرا بگیرد و بر سر من آورد چون صفحه بر آمد معراجی یعنی نزد بانی از صفحه تا آسمان ظاهر شد که حسن و جمال
 آن هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایات چنان آمده که عارضین او بر مثال دو بنجره بود
 بر زمین و دیگری بر آسمان یکی از یاقوت صحر بود و دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا
 مکتل بر روی یاقوت و در بعضی روایات آمده که مرانی که سه رادو پر بود از زمرد سبز و الکلیه اینک
 بر تاج دینی محیط گشته و مران معراج را پنجاه مقام بود هر مقامی هفتاد ساله راه و آن مقام را بنوعی
 تعیین نموده اند و هر یک از آن ششگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله انوار بود و همه اینها در یک
 رایت می دادند و بسوی بر آسمان میگردانیدند و این معراج هم آمده شد طایفه است علیهم السلام که از آسمان
 بر زمین می آیند و از زمین نیز با آسمان میروند و کوتیند که ملک الموت نزد برای قبض روح فرو می آید در وقت
 که دیده های خیره میگردد در آن وقت آن معراج مرئی میشود القاصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هیچ
 روایات بر براق سوار ازین معراج با آسمان بر آمد و بروایتی جبریل علیهم السلام بر سر بر خود نشاند و با آسمان
 بر آورد و بروایتی فرمود مرا گشت ششم بود بهم نه نهادم و گشادم خود را بر آسمان اول دیدم و بروایتی است
 که فرمود که چون آن معراج در گشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بر یک جناحه دست کشاده بود و هفت طبقه آسمان
 و هفت طبقه زمین در میان دو دست گرفته و هر سلام کرد و اطهار ایشان نمود و گفت یا رسول الله پیش از
 خلق آدم بهشت پنج هزار سال بر هر این سترج مقام تعیین فرموده اند و از آن روز باز محبت تو بود رسول
 الله در صم قلب خودی یابم و بزبان پیوسته بد و در محبت تو مشغول بودم و انتظار عظمی مبارک تو می برم تا آید
 باین دو نشسته ششم چون ازین فرشته در گشتم به یایی رسیدم مفاکی وی دوایت ساله راه از هر جا
 که در چوبی باشد درین دریا بود و نام این دریا قاصیه است و این دریا معلق است در هوا و یک قطره را
 نمی بیند رنگ آن دریا رعایت معالی که بود است و که بودی آسمان از رنگ آن دریا است و کوفته از زهره خورشید
 محله توج آن دریا است و اسم اعظم بعد از آن بخواند یا در رسیدم با و راه افتاد و هر اسلحه محکم بسته دیدم
 و هر اسلحه به افتاد و هر فرشته سیرده اند تا نگاه میدارند قدم بر خنجر فرق با دشمنان و در گشتم بعد از آن
 بفلک رسیدم و آن دریا بیت بر روی آسمان کشیده جناحه داشت بر زمین رسیده مانند مار برده و هر آسمانی
 را همچون فلکی است که سیار با بر روی دریای فلک چون شناوران ایشان میکنند و کل فی فلک همچون
 الکی جل و علا در رسید که تا فلک از دور خود با بیاد و تکلیف نمی نمود تا قدم بر فوق وی نهاده و برگرد ششم
 چون ازین فلک در گشتم با آسمان دینی رسیدم یعنی آسمان اول و آنجا نیز عجایب و عوایب دیدم
 و عوایبی که در آن آسمان بنظر رسیده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون با آسمان
 اول رسیدم جبریل علیهم السلام در آسمان را بکوت و آن در را باب الحفظ گویند و آن درست از بعد از یاقوت
 صخر قفل و مروارید بر روی نهاده و بر آن باب بواب ملک است و کل اسماء علی نام وی چون ندای جبریل
 علیهم السلام بشنید با واری جواب گفت که هرگز مثل آن او از نشنیده بودم گفت من الذی تا و یعنی که او از

می گشتند تا بابد جبرئیل گفت علیه السلام اینها طایفه اند که خون ناحق میگردند و دمار هوششان میریزند قال الله تعالی
 و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم فالدافیهما ^{بکوهی} از زنان بگوشتم که رویهای ایشان را سیاه کرده بودند
 و چشمهای از زرق و جابههای آتشین پوشانیده و مشتگان ایشان را بکوزههای آتشین میزدند و ایشان چون سیاه
 و خوکان بانک میکردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها زانی اند که شوهران خود را آزرده اند قال الله تعالی الرجال فوانوا
 علی النساء ^{بکوهی} دیگر گدشتم که چوبوس بودند میان دنیا و آخرت در هوس اعلی ایستاده و بر هر یکی
 دو مرشته غلیظ نصب کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آید بدست هر یک از این مرشکان خود را
 از آتش داده که عمودی را بهفتاد شخ است که اگر یک شخ از آن بکوه ابو قیس نهند بکد از دایره عمود بیفتد
 با این فرشتگان آنرا کوه را میزدند و این تسبیح میفشند که سبحان القادر المقدر سبحان المتعظم علی الاعضاء سبحان
 الملک العظیم جبرئیل گفت علیه السلام اینها منافقانند قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار و
 عن من یحمل یأدعون الله و هو فادعهم ^{کوهی} دیگر دیدیم که در وادیهای آتشین ایشان را میبوسند
 و باز تاز و زنده می شدند و باز میبوسند جبرئیل گفت علیه السلام نافرمان پدر و مادر کوه اند قال الله تعالی
 فلا یقل لها اف ولا شهرتها و قل لها قولا کویا ^{طایفه} دیگر دیدیم که طبقهای آتشین بر سینه های
 ایشان نهاده اند و رویهای ایشان سیاه و چشمهای ایشان از زرق و جابههای قطران سیاه پوشیده و در
 عذابشان میگردند و عبودهای آتشین میزدند جبرئیل گفت علیه السلام اینها مطربانند بعد از آن فرموده
 دیدیم بصورت خودی سفید سرش و زریز عرش و پاهای در زبور زمین هفتمین ذکر این مرشته در وادیهای
 دینی آورده اند و در بعضی سیر یاد ذکر این مرشته در وادیهای آتشی آورده اند و مانیز در وادیهای آتشی
 و ذکر این مرشته مبسوط بیان کنیم زیرا که اختصار او با سمان دینی مناسب نیست چرا که از روشن تاثیر
 چون استیفا نموده باشد در همه الطباق سموات وجود او ممکن باشد علی السویه ^{مرشته} دیگر دیدیم
 بصورت آدمیان نصف بالای او از برق و نیمه سفلی او از آتش که آتش راف را نمیکند اخت و برق آتش
 را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی یؤلف بین الشیخ و النار و الذی یبذل قلوب عباده ^{الضیاء}
 و بر و آیتی دیگر سبحان الذی یؤلف بین عباد المؤمنین پسیدیم که این مرشته کیست جبرئیل گفت علیه السلام
 حق تعالی این مرشته را بکل قدرت خود افزیده و او را برابر با موکل کوه انداخته تا او را برابر هر موضعی که اراده
 الله بآن متعلق گشته باشد با نجات میرساند و نام این مرشته رعداست و سبب ایجاد رعد و برق از سحاب است
 که چون ابر را براند او از رعد از آن پدید آید و چون برابر اظفار عصف کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان
 الله یزج سحابا ثم یؤلف بینه الایة ^{فرمود} چون از سجادر که شتم بدریای بزرگ رسیدیم عجایب و عواید
 بسیار دیدیم که در وصف در نیاید آب وی سفید تر از شیر مویها بودی آورد بوشال کوهها رسیدیم جبرئیل گفت
 علیه السلام باید سول الله این دریا را بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات شود ازین دریا باران برین
 بارانند و اعصاب و اجزای زنده و بوسیده را باین آب بایکدیگر ترکیب کرده باز زنده گردانند قال الله
 تعالی الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یمیکم الایة بعد از آن فرمود که چون ازین بحر گذشتیم با سمان دوم
 رسیدیم ^{بجای}
 عالم فرمود علی الله علیه السلام که چون با سمان دوم رسیدیم این اسماء را بقایت نوانی دیدیم چنانکه ششم

و رکوع و سجود او تمام نکرده اند و اوقات او را نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم
ساهون . یعنی دیگر رسیدیم که سرهای ایشان برهنه و کوسه و تشنه و جانب زبانه آتش ایشان را میزدند
بطعام و شراب و درنج جناح بهایم را چراگاه را نند جبرئیل گفت علیه السلام اینها کافرانند که منع زکوة کرده اند
و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی و الذین یکنسرون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فشرهم
عذاب الیم . بجای می دیکو کد شستم که پیش ایشان مایه بود بروی هم نهمتی بود که نهاده بودند و جانب دیگر
مقداری گوشت مردار ایشان را می میخوردند و بان نعیم پاکیزه التفات نمیکردند رسیدم گفت اینها مردان
و زانیانند که بخت طلال خود کرده اند و حرام میل میکنند و طایفه اند که مال طلال دارند و حرام از سر و ضیانت غنیمت
ی نمایند قال الله تعالی للخبثات للخبثات و الخبیثون للخبثات . بجای می دیکو کد شستم که مردارهای آتشین را آورده
بودند و بر سر راه و آن دارها بر مثال فارسان شکم داشت که جامها و اندام گذرنده کان پاک میکرد رسیدم
جبرئیل گفت اینها طایفه اند که بر سر راه و گذرهای نشیند و راه گذر را اندامی کردند و چشم و زبان خود را
می نمودند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی و لکل همزة و قال جل ذکوة و تقوا و لکل همزة و تقوا و تقوا
عن سبیل الله قال الله تعالی و اذا امر بهم یتغامزون . بر مردی کد شستم که بار بسیار بر پشت داشت جناح
در زیر بار محال میدیدند . داشت مردم را دلالت می کرد که تا بارهای دیگری آوردند و بران بار او میخوردند و جبرئیل
گفت علیه السلام اینها طایفه اند که در امانت یا ضیانت کرده اند و با آنکه حقوق مردم در نمودن ایشان نیست نظام
دیگر بران می آفریند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحزنوا الله و الرسول و لا تحزنوا اما ناکم . بر قوی دیگر
کد شستم که بموضعهای آتشین لب زبان ایشان می بریدند و باز همان دم بجای بود باز میکشت و دیگر پاره می زدند
که ساعتی نکشت نمی کردند که بجای خود باز میکشت و انجاست عالمان و شیخان زمان باشند که جبرئیل علیه السلام گفت اینها
طایفه اند که بر بادشان در می آیدند و فوش آمد ایشان میکشند و دروغ با و غیبات ایشان تصدیق میکردند و اطمینان
و فشان نمی میکردند و بعد و احسان دلالت نمیکردند قال الله تعالی و لا تکرهوا الی الذین ظلموا فترسوا النار
بر کوهی بکد شستم که گوشتهای از ام ~~جبرئیل~~ ایشان را می بریدند و بدیشان میدادند تا میخوردند جبرئیل گفت علیه السلام
نمانند که سخنهای باز میگویند و حجت مردم میکنند قال الله تعالی احب الیکم ان یاء کلکم اخیه متیا فکرمتموه
بر کوهی بکد شستم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها از رقی سافه و لبها از سیرین ایشان می کشیدند و در زیر
قدمهای ایشان بکشیدند چیم که عبارت از خونابه و زردابه و درخشان است میدانند و ایشان خون خان بانک
میکردند جبرئیل گفت علیه السلام اینها شاربان خمرند از امت قال الله تعالی انما الخمر و المیسر و الانصاب و الاثم
رجس من عند الشیطان و بر کوهی کد شستم که زبانهای ایشان از قفا بیرون کشیده بودند و صوت ایشان
بصورت فوی میخوردند از خوف ایشان عذاب و رنجبت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که
کواهی دروغ داده اند قوله تعالی الا من متهم لم یح و هم یعدلون . بر قوم دیگر بکد شستم که شکمهای ایشان بر اما
پسیده و رنگهای ایشان زرد شده و بندهای بر با و دست و غلبه بر کوهند نهاده چون خواهند بر خیزند شکمها
آنها را از فروکشند تا بروی در افتد زیر و بالای ایشان عذاب فرو کوفته جبرئیل گفت علیه السلام اینها را
خوارانند قل الله تعالی الذین یاکلون الربوا و الا یقومون الا کی یقوم الذی یتخط الشیطان من الممس
مکروهی رسیدیم که بکارهای آتشین ایشان را میکشند و خون سیاه کننده از ایشان میرفت و باز رنده می شدند و بار

الجب لمن دعا^{۱۰} انکه در شکان دیدم یار همه صفها بر کشیده و مجموع در سجود بودند بپایان سلام
کردم سر بر آوردند و جواب سلام می گفتند و سجود رفتند و در سجود خود این تسبیح می گفتند که سبحان
العلیم سبحان الدی لا مقول لا ملی الا الیه سبحان العلی العلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت
در شکان اسمان سیم چنین است گفت آری از آن تقابلت این عبادت بتو و امتان تو عطا فرماید طلبیدم
عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده و این کرد اینده به ابوالنکاح این ملائکه سر از سجده بجهت جواب سلام می برداشتند
و باز سجده کردند و در میان در شکان برادر خود را بنحی علی الصلوة والسلام در یافتیم و با او عبادت است
بودند جبرئیل را سلام و دلالت فرمود و نام گزیدیم بواب داد و مرا معانقه نمود و مرا بکرامات الهی مژده
کافی داد و تسبیح می گفت استماع نموی بن بود سبحان اکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان النور سبحان
الابده عبادم و از یوسف^{۱۱} سلام در که ششم بداد و سلیمان علیه السلام ملاقات کردم و تحت سلام
بجا آورده بواب گفت مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند امشب در شفاعت است تقصیر کنی و تسبیح داور
علیه السلام این بود که سبحان الی القی النور الوهاب سبحان شریه العقاب و تسبیح سلیمان علیه السلام سیدم
این به که سبحان مالک الملوک سبحان قاهر الجبارین سبحان مز الیه نصیر الامور یحیی من از ایشان در که ششم
پوشته رسیدم که بر کرسی نشسته و مرا و را بهفتاد هزار بر سر و بر و آیتی بهفتاد هزار بر سر که هیچ سر شمر نمی مایست و مرا
بهفتاد هزار بر سر بود هر پری میدان که از مشرق تا مغرب بگرد و بر حوالی این فرشته در شکان عظیم الحیث دیدم حول هر
دو سست و هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب می کردند جماعتی را بجمودهای آتشین می زدند چنانکه در زیر نمود
ایشان زبده زبده می شدند و آتش ایشان می گرفت و می سوخت و باز بحال خود بازی گشته از جبرئیل علیه السلام
نام آن فرشته و سبب عذاب قوم پرسیدیم آن فرشته را صوحائیل نام است و این گروهی که معذب اند بچاران و بشکرا
امت تواند که حق نعم این ملک را با معادنان او موکل گردانیده برین قوم تا ایشان را بدین طریق عذاب میکنند تا برود
قیامت تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق المستطین سبحان المتعین
عصاه ششم بعد از آن فرمود که بدریای رسیم بغایت عظیم که هیچ کس وصف آن نتواند کرد الا خدا ی نعم جبرئیل گفت
این دریاست که او را بحر النعم میگویند و مقداری از آب این دریا بود که بدین فرستادند که عبارت از طوفان
نوح است علیه السلام و این دریا بهفت برابر تمامی دنیا است یعنی از مشرق تا مغرب و از زمین تا اسمان فرمود که چون
ازین دریا که ششم با اسمان چهارم رسیدم^{۱۲} و عوایب اسمان چهارم که بنظر اهل کفر است
خواجیه علیه السلام فرمود که اسمان چهارم را از نوره فام یافتیم و بروایتی از مردوارید سفید تر هفت زمین و سه اسمان
در خطیمه وی چون حلقه ای خود در بیابانی و نام وی بروایتی اریلون و مرا این آسمان را دری بود از نور فغلی بودیم
از نور و بران قفل نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله و برین درخانی بود بروایتی نام او عزائیل و بود
موضیائیل و بروایتی مومیائیل در را بعد از استفتاح بر طریقه معهود از برای من بگشاد و در آدم و عوایب
دیدم از آنجمله هشت فیض بنین مینود^{۱۳} انکه موضیائیل که در بان این آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بود
و گویند تا بقان موضیائیل چهار صد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را چهار صد هزار ملازم بود در استماع
تسبیح وی نمودم این بود که سبحان الخالق الطلوت والنور سبحان الخالق الشمس والقمر الخیر سبحان الرفیع علی
صمرت فرمود صل علی امه علیه وسلم که برادر خود موسی را علیه الصلوة والسلام درین آسمان ملاقات

در مطالعه وی خبره گشتی در و آتشی آنکه فرمود که از ترس خورشید آفریده اند و نام او قیدوم است جبرئیل علیه الصلوات
والسلام پیش آمد و در بگفت بوا گفت کیست جبرئیل گفت منم پرسید که بانو گفت محمد رسول الله است صلوات الله علیه
و سلم رسید که محمد بعوث گشته جبرئیل گفت آری گفت الحمد لله و در بگشت و در و آتشی پرسید که او را طلبیده اند
آن در را بگشت و در برین آسمان نیز بواب و بجای بسیار دیده ام از جمله آن چهار خیمه بین میکرد و اول خواجه فرمود
که صلوات الله علیه و آله و سلم چون در را بگشت و نظر کردم و دری بود از در و از در قفلی بوی نهاده از نور و خازن وی اسرار
نام دوست هزار مرشته از توابع او بودند که هر یک از ایشان را دوست نیز از مرشته دیگران و سپاه بود
برایشان سلام کردم همه جواب سلام منم بگفتند و مرا بکرامات بسیار ثارت دادند و اندک از نزد صی سچانه
و مقام و تسبیح اسرار فیل که بواب و خازن آسمان دوم است استماع نمودم این بود که میگفت سچان الله کلما یسبح
مسیح و الحمد لله کلما یسبح الله و لا اله الا الله کلما یسبح الله کلما یسبح الله بگو چون از نهاده
که ششم بجای غنی از ملائکه رسیدیم صفها بر شیده هم در رکوع و این تسبیح میگفتند سچان الواسع سچان الغنی
الذی بذکرک الابصار و لا یذکرک الابصار سچان العظیم العظیم و این و ششکان در رکوع و توضع و ششوع
دارند تا مخلوق شده اند هر جانب بالا نکرده اند و آسمان سیم ندیده اند از جبرئیل علیه السلام رسیدیم
که عبادت و ششکان آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای تعالی بطلب تا این عبادت بتو و امت تو عطا فرماید
و عا فرطیم کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرماید که در این و ششکان در رکوع و ششوع
رسیدیم از جبرئیل پرسیدیم گفت جی و عیسی اند سحران خاله یکدیگر علیهم السلام برایشان سلام کن سلام کردم
و شرا یط بحیث یجاء و درم جواب من گفتند و یسبح بالمالخ الصالح و ابی الصالح و عیسی علیهم السلام من صفایه
کرد و بشارت بسیار داد بکرامات و عوایف خداوندی جل و علا و ذکر امتها من ان کوامات بمن فرمود
از میان انبیاء و مرسلین علیهم السلام و تسبیح علیهم السلام این بود سچان الجنان المنان سچان الایدی
الآئیده سچان المبدی المعید فرمود بعد از آن بر مرشته یکد ششم که مرا و را هفتاد و سه بود و بر آتشی
هفتاد و سه و بر هر سری هفتاد و سه و روی و بر هر روی هفتاد و سه و آسمان و در هر دانی هفتاد و سه و زبان
و در هر زبانی لغتی دیگر که هیچ لغت بلفظ دیگر ملتفت نبود تسبیح او این بود که سچان الخالق العظیم سچان
العظیم الا عظیم سچان الله العظیم الا عظیم و بر و آتشی دیگر سچان الله العظیم و مجده سچان الله و مجده استغوا
نیز بآن منظم ساخته اند و در خبر است که بروی عیش یک شود این تسبیح را میان سنت و فرض با دعا و
و رو خود کند عیش بروی فراخ کرد و از جبرئیل علیه السلام حال این دو مرشته پرسیدیم گفت این و ششوع
که بر از راق بنده کان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مایده گرم آتی بر روز بروی میرساند آنچه مورد
بی زیادت و نقصان و نام وی قاسم است بعد از آن با آسمان سیم رسیدیم و استفتاح جبرئیل بطریق
ما یفیه بقدم رسیده در آیه برای ما بگشتاوند
از عجیب و غریب دیده و شنیده و از جمله آن شش خیمه بین میکرد و اول خواجه فرمود
دیدیم تا بان و روشنی از مزوارید سفید آفریده و در روی دری از نور و بان در قفلی از نور نهاده نام این
آسمان زیلون و در او را در بانی بود بعلت که سبدها را مرشته از توابع او بودند که با هر یکی سفید هزار
مرشته دیگر بودند و تسبیح این مرشته این بود که سچان المعطی الوهاب سچان الفتاح العظیم سچان

داوی و گاه بدست جب بران و مشتگان قیام الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظری بروی آن ورشته افتاد هر اسمی از
 و در دلم در آمد و لرزه بر اندام می افتاد و ضعف و سستی در وجود من پدید آمد از هر صل علیهم السلام سوال کردم که
 ای جبرئیل این ورشته چیست و نام وی چیست گفت این غزایل است علیهم السلام که هیچکس از دیدن او جا زد نیست و هوای
 اللذات و موقوف الحیات بعد از آن جبرئیل علیه السلام نزدیک وی رفت و ویران حال می آگاه کرد و گفت یا خدایا
 این محمد است پیغمبر افرازانانی محبوب حضرت سبحانی صلی الله علیه و سلم هر بر آورد و در من نگاهی کرد و شبیهی نمود
 و بتعلیم من برخواست و گفت مرچا ملک تقدیم پیغمبری بخلق نخواستاد و نیز تر و بزرگوار تر از تو هیچ است گرامی تر
 نزد حق تعالی تو نیست و من بر امت تو رحیم ترم از مادر و پدر اینان گفتم ای ملک الموت مراد لحنش سفت
 و خاطر من از غم باز برداشتی اما خدمت در خاطر من است می خواهم که دفع آن نحاسی گفت یا رسول الله آن چیست گفتم ترا
 بغایت مقبوض و اندوه کینی پیغم و دل مستول بسبب آن چیست گفت یا رسول الله تا فدا ای عاقبتی این امر
 بمن فرموده و امانت اجال و ارواح بمن سپرده نه عواره منهنم و ترسانم که نباید انقیص نموده این خدمت کامیابی
 بقدیم رسانم و بیمار خواست آن در مانم گفتم این خدمت چیست گفت این مثال تمام دنیا است که از قاف تا بقاف در صیغه
 اقدار من جنبت که اکنون تصرف من در بن خدمت گفتم این لوح چیست لوح اجال رنده گانی است گفتم این لوح چیست
 گفت روزنامه های بنده گانت گفتم این در خدمت چیست گفت نشان حیات نیک بختان است بنا بر نام هر بنده بروی
 نوشته اند و با سعادت و با شقاوت وی بروی دیگر چون آن بنده در دینی چهار ستود آن بوک که نام وی بخت
 زرد کرد و چون اجلش در رسد آن بوک از آن در خدمت جدا شود و برین لوح آمده نام وی از لوح بستر من دست در
 کنم و روح آن بنده را خواه در مشرق باشد و خواه در مغرب باشد قبض نمایم گفتم این مشتگان که بر زمین و بسیار تواند
 درجه کارند گفت مشتگان دست راست مشتگان رحمت اند چون جان نیک بختان قبض کنم بایشان سپارم و در
 یار مشتگان عذاب اند جان بد بختان قبض کنم بایشان تسلیم نمایم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان
 ندانم ولیکن قبض جان هر بنده ششصد هزار مرتبه رحمت و ششصد هزار مرتبه عذاب جافر آیند تا کدام فرقه جان
 مخصوص کردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از دوزخ
 ارواح ترا بخود متصدی آن می باید بود یا دیگری باین کار توانی فرمود گفت از آن روز که درین مکان نمک نشسته
 اند من از تحمل خود تجاوز ننموده ام ولیکن هفتاد هزار فایده دارم که هر یک از ایشان را هفتاد هزار مرتبه رحمت
 فرماید چون وقت قبض روح سوخته شود ایشان را بمو سس با قبض روح او اقدام نموده جان او را بچرخه ملق
 او می رسانند آنگاه دست دراز کرده با تمام میرسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست ملک الموت بگرفت و گفت ای
 ملک مقرب در جوارستی دارم از اگر قبول کنی بگویم گفت هر چه فرمایی بجان قیام نمایم انحضرت گفت ما مو لم است که با
 من بر حق و سهولت معامله کنی جمیع ضعیف و فرقه تحیف اند قابض ارواح در جواب گفت که یا رسول الله خاطر
 مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که زلعت خاتمیت انبیاء و رسل بر قدر تو چیست و در دست ساضه که هر شبانه
 روزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت خویی خود باین این خطاب می فرماید که ای غزایل با امت محمد صلی
 و آسان گیر و بر سبیل سهولت مهم ایشان منقطع رسان تراجم برایشان شفیق تر و رحیم ترم از مادر و پدر و برادر
 خود در یابی دیدم هم درین آسمان چهارم که آب او از برف سفید تر بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت
 این بحر است که او را بحر النخل میگویند که اگر مقداری بوف ازین دریا برون افتد اهل سموات و ارضین ارشد

کردم و بروایت در آسمان ششم و اعلیٰ جبرئیل علیه السلام او دلالت کرد پیش رفتم و تحیت سلام بجا
آوردم برخواست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده و مرا در کفار گرفت و میان دو دیده مزینوسید گفت
الحمد لله الذی ارانی و همک سپاس مران فدایی را که مرا بیدار تو مشرف کو دایند و بعد از آن در ابکومات بسیار
از نزد اوست و داد و ضعیف گفت که یا محمد اشب ان شبیت که ترا بین بدی اوست راه میدهند و مجلس
خاص خواهد بود که خلق در میان نگیرد بروای جان ناخرم که اشب با ضیال دوست ضیان خوش خلوتی دارم که نه
هم نیستیم حرم و دانی که چه میطلبی البته طعافی است را فراموش نکنی هر چه بتو دهند نصیبت خود هم بطلبی و اگر دانی
برایشان فریضه کند تخفیف و احوال است سبب غایبی و انقدر که توانی مبالغت غایبی صبرت فرمود که
کوشش فراداشتم موسی علیه السلام باین تسبیح متکلم بود که سپان هادی نمیشد و بفضل من باشد و هو العفو الرحیم
نقلت که انحضرت فرمود که چون از موسی در گذشتم وی بگریه سبب گریه پرسیدیم گفت ایکی لان علاما بعثت من بعدی
یدخل الجنة من امته اکثر من یدخلها من امتی یعنی بدست ان میکريم که جوانی را بعد از من نبوت مبعوث گردانید
وامت او بیشتر از امت من بهشت در آید و روایتی است که سبب گریه آن بود که گفت بنی اسرائیل مرا کهانی
ترین فرزندان آدم گمان می بردند نزد خدای تعالی و حال آنکه این جوان نزد اوست و کوی تو است از من و اگر خود
فضل نفسی نبودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت او مستغرق فضیلت است او است بر امت من و است
او افضل علم اند نزد حق تعالی فرمود که مرشدگان آسمان چهارم را همه زانو آور آمده دیدم و این تسبیح
که سپان الرکوف الرحیم سپان النور المبین سپان الذی لا یخفی علیه شیء سپان رب العالمین پرسیدم که
ای جبریل عبادت اهل چهارم انبیت گفت از حق تعالی طلب تا بتو امت نواز رانی دارد و طلبیدم
فرمود و در نماز قعدۀ آخر بر من و امت من فرض گردانید فرمود که مریم خاتون و مادر موسی علیه السلام
و آسیه و زن فرعون را رضی الله عنهم را در آسمان چهارم دیدم که با استقبال من آمدند و مریم را هزار کوشک
بود از مر و اید سفید و مادر موسی را هفتاد و هزار مرد و سی و آسیه خاتون را هفتاد و هزار از کافوت و صرح و
یزار از مر جان تر از عجایب که درین آسمان دیدم یکی آن بود که ورشته دیدم بر کوشکی سیئه اند و یکین
و عقبوضه ان تحت او را چهار کوشه بود هر کوشه را هفتصد پایه بود از در صرح و سیم خام و مر و اید در حوالی
اوله یکم بکثره تا که شمار آن خرقه که ندانند و بر دست راست مرشدگان نورانی بودند همه سبز پوشان
خوش رویان روشن رویان زبان ایشان بتلطف سخن کوی و دل بیدار ایشان و فرج جوی بمرجه خوب
صورت و پاکیزه سیر که کسی را چشم از روی ایشان برداشتن دشوار آمدی و بر دست چپش و شتگان
دیدم همه رویها سیاه و لباسهای ایشان سیاه درشت گویان بدخویان تسبیح میفشند و آتش از دهان ایشان
منتفل میکش و در دست ایشان چه بود و عودها و گوزها و ابنورها دیدم همه را آتش جفا که به یک طافت دیدار
نداشتند و ان فرشته که بر تخت نشسته از فرق بر تاقم همه چشمهای وی بر مثال زهره و مرغ در آسمان
می یافت و مرا و ابرهای بسیار دیدم و پیش وی بویده دیدم نهاد و بغایت بزرگ و لوح بدست و تپوسه گرفته
ناظران لوح است جناحه لخطه از ان نظر بر نه دارد و در جوی بزرگ در پیش وی برآمده و بران درخت حیدان
برک که عددان خدای داند و پس بر هر کسی یکی نام منسوب ساخته و دیگری خبری بر مثال طشتی در میان او دیدم
و وی هر ساعت دست دراز کردی و از اجنای خبری بر کوفتی گاه بدست راست بدان مرشدگان صبح الوجه نورانی

واستفتح باب بر منوال ابواب سابقه منجی کشت تا در آسمان پنجم در آدم و امه اعلم
 در آسمان پنجم بنظر رسیده و گفته اند که در این آسمان در آدم جنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین
 در صیقل وی چون حلقه بود در بیابانی و نام این آسمان ابیانه بنقون است و از خواجی که در این آسمان مشاهده
 آن بود که فرمود در بان این آسمان پنجم را مرسته دیم بر کس از نور نشسته گویند نام وی سقراط است بود
 سلام کردم جواب فرمود و بکرامات و تشریفات بشارت داد و مرا و را با نصد هزار مرسته از توابع بود که هر یکی را از
 پانصد هزار مرسته دیکو بود فرمان بردار و تسبیح این مرسته شنیدم این بود که قدوس مقدوس رب الارباب سبحان
 ربنا لا اله الا الله اعظم قدوس قدوس رب الملائکه والروح جون ازین مرشکان در کد شتم بچهرت ابراهیم و اسماعیل
 و اسماعیل و یعقوب و لوط علیهم الصلوٰه والسلام رسیدیم هم با یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم برایشان سلام
 کردم جواب باز دادند و خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه مرا مصاحبه کردند و فرمود یا محمد امشب ترا عوف
 بینیدی اسم و صید امیر خواهد شد و نماز که خفیف از برای است خود طلب کنی انقدر که توانی شنیدم که
 مجبورم این تسبیح میگفته که سبحان من لا یصف الوصفون عظمی و شهما سبحان من خضعت له الرقاب و ذلت له العجا
 و روایت است که ابراهیم را علی السلام در آسمان هفتم دید و آنحضرت را و صیتهما فرمود چنانچه در محل آن رسید
 کرد و انشا الله تعالی جون از ایشان در کد شتم بلا یک عباد آسمان پنجم رسیدیم همه قایم بودند و نظر ایشان بسته
 ملازم انامل اقدام ایشان بود همه با و از بلند این تسبیح میگفته سبحان العالی الاکبر سبحان العدل الهی المجور
 از جبرئیل علیه السلام رسیدیم که عبادت این مرشکان اینست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو بامت تو که است
 فرماید طلب کردم بمن و است من عطا فرمود و آن عبارت است از تسبیح در نماز گفت رضی الله
 عنهما الم یسمع قول الله سبحان و تعالی الم یمنون الذین فی صلوٰتهم فاشعون جون ازین ملائکه در کد شتم
 بنور شسته رسیدیم که اگر همه وصفات عظمت و بر ابیان کنند نتوانند بزرگی تمام مخلوقات را و کسی که بر تبه که او
 یک لقمه تواند خورد و بر حوالی او مرشکان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پایها در زیر عرش و در دست
 هر یک از ایشان خمودی از آتش و در پیش این مرشکان طایفه ندیم از ادیان جاهلای آتشین در بر ایشان
 و بیابا و کجته و ایشان را بمقام آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان افروخته میگشت و کوشتهای ایشان و در
 و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع می شد و باز حالت اولی باز میگشت از جبرئیل علیه السلام سوال ازین حال نمودم
 گفت یا رسول الله این طایفه مشرکانند که خدای تعالی ثالث و ثالثه گفته اند این مرسته و تسبیح او را بر آنها
 حق تعالی مطلق کرده تا باین نوع عذاب ایشان میکرد اندک و الا با و بعد از آن استماع تسبیح این مرسته
 و تسبیح او نمودم این تسبیح میگفته سبحان الواحد الاحد سبحان العفا سبحان الهی لم یلد ولم یولد ولم
 یکن له کفو احد سبحان من لا یلد ولا یولد رضی الله عنهما الم یسمع ان الله تعالی یقول
 لقد کفر الادیان قالوا ان الله ثالث ثالثه فرمود آنحضرت صل الله علیه وسلم بعد از آن بدریاسی رسیدیم
 از آتش بر جواب او ملائکه غلط و شهادت از جبرئیل از آن دریا سوال کردم گفت این را بجز الضعفاء کوچیک
 ساعقه های سوزنده و بر قهای جهنده ازین دریا پدید آید قال الله تعالی و یرسل الصواعف دیکر عجایبها
 که درین دریا است همچو وصف آن نتواند کرد و کنهیت آن نداند مگر الله تعالی بعد از آن با آسمان ششم
 رسیدیم از نولو بود و نام او عاروس و بعد از استفتح پنجم باب میگشت

برودت هوا همه هلاک کردند کونیت المعمور الخیرت علی الصلوات والسلام هم درین آسمان دیدند
و بعضی کونیت بر فرق آسمان هفتم نزد ستره المنتهی بهر حال تعریف الخانه بجهت جنین تفریر نمودند که خانه است
که از یکانه یا قوت صبح و مراد و در از زمره سبزه هر قدر قندیل از دسب احرار و یا قوت و کوه در روی او کجاست
هر چند بی روشنی از افتاب و ماه مسری از در صبح بود آنجا نهاده و مناره از سیم فام بر افراشته ارتفاع آن پانصد
سده راه و از آنو که این خانه مخلوق کشته تا بیخ صور هر دو را بقصد هر از روشنی از بیرونش بدریائی نور
آید و غلبه پاک بر آورده از آنجا بیرون آیند و در دایره های نور بر دوش خود افکنده و از آنجا ای بلیک بر آید و احوال
گرفته کونیت المعمور طواف نمودند که از یکتا بقیام قیامت نوبت بایشان رسد بعد از آن جبرئیل علیه السلام
دست مرابکوفه و به بیت المعمور در آورد و گفت یا حبیب الله مرشکان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امام
همه پیغمبرانی در آسمان نیز همه فرشتگانی باشند آنجا دور کعبه نماز را کوم و ملائکه هفت آسمان بمن اقتدا نمودند و چون
فرمود صلی الله علیه وسلم که چون آن جمعی مشاهده کوم مرا آرزوی آن شد که اتم را نیز مثل آن جمعیتی پدید آید عالم الهی و
عافی الهی من دانسته فرمان داد که ای محمد مثل این جمعیت در امت تو پدید آید و آنروز جمعی است و عبادت این عابدان
درین مقام شریف در کار است ضعیف تو کنم چنانچه در کتب اهل تدکیه بنظر این فقیر چنین آمد که چون روز جمعه شود ملائکه
ملا و اعلی و کربیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل علیه السلام بر آن منار بانگ نماز بگوید امیر ائمه (علیه السلام)
بر آن منبر بر آید و خطبه بخواند و میکائیل علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بکند و دو فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا
کنند بعد از آن که نماز با تمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید که ای مجموع ملائکه گواه باشید که ثواب از آن خود بخود
است محمد صلی الله علیه وسلم بخشدیم امیر ائمه علیه السلام گوید ثواب خلافت خود بحطیبان است محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
از زانی داشتیم میکائیل نیز علیه السلام ثواب امامت خود با ما مان مسلم دارد همه فرشتگان بیکبار راواز بردارند و
کونیت هر ثوابی که ما را درین خانه بود بکند از آن نماز جمعه از امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشدیم فرمان حضرت در
صل و علا که بجهت ماسماوت و ماضی میکنند که خالق معنات منم گواه باشند که امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشدیم و از
و از عذاب اوت ایمن گردانیدم کونیت که در آسمان چهارم افتاب را مشاهده فرمود یک روایت حدیث
برابری تمامی روی زمین بود و بر آیتی ابن عباس رضی الله عنهما عرض کرده افتاب بهشت از راه است و چون
حق تعالی افتاب را بر افرازد و ورق زرین از برای وی پدید آورد و بخشی از یا قوت صبح که مر آن تحت را سید
پایه است هر پایه را هزار فرشته گرفته و افتاب را در روی زرین نهاده و زورق را برین تخت نهاده و آن
را سید شصت هزار فرشته گرفته و در دریای فلک که در تحت فلک چهارم است می بودند و هر صباح از مشرق می آیند
و هر شبگاه به عرب فروی برند و آن فرشتگان هم در آسمان بعبادت مشغول میگردند و روز دیگر سید شصت هزار
فرشته دیگر می آیند و بدین هم قیام می نمایند که تا بقیامت نوبت بایشان نخواهد رسید قال الله تعالی و السبعین
بجری مسقوها در بعضی از تفاسیر تفسیر فرمودند که از آنجا که هر شب حورشید را بعد از غروب
سباق بوش برند تا الخیرت خداوندی را جلی و علا سجود کند و هم آنجا باز دارد تا وقت طلوع صبح نگاه بفرمان
الهی باز او را از جانب مشرق بر آید برین و تیره میگردند تا بان وقت که فرمان در رسد تا از جانب مغرب بر آید
و این حدیث مستوفی در عوایش و البتین امام غزالی رحمه الله مذکور است آنجا طلب کند که دو اعمه اعلم بعد از حاجی
فرمود صلی الله علیه وسلم که با آسمان بیجم رسیدم که از یا قوت صبح بود و بر وقت سغید بن جبر از زر صبح تا بان

برخواست و مرا تواضع کرد و دست من گرفت و گفت بشارت مرا ای محمد بخشنودی خدای تعالی که امتهای تو
 جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ و ام کرده است و هر که متابعت کند بپرکت تو او نیز بر آتش دوزخ
 حرام گردد و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان رحم کنم و انتقام ستانم از آنها که بتو ایمان نیارند و بتا
 تو نکنند بعد از آن فرمود که در دست مالک بخودی بود با هفت صد سر که خلق او جمع و او این ترا از یکی بزرگتر
 نتواند که زاننده رو آیت است که سید عالم علیه الصلوة والسلام از وی استغفار فرمود تا در کات دوزخ
 تنقیص بجوی بخود و در هر در که طایفه را بعد از آن مخصوص دید و روایتی است که در چین مراجعت بر آنها بگذرد
 و در تنقیصای هر طایفه بخود و شتم ازین معنی در آن محل بین کرد انشاء الله تعالی بچشم چون از آنجا بگذریم بادرس
 و نوح علیهما السلام رسیدیم بدیشان رفتیم و سلام کردیم بر خاسته و بمانند و بیدیدن من شادمانی نمود
 و گفتند الحمد لله الذی ارانا ذرئکم و روایتی هست که ادریس علیه السلام در آسمان چهارم دیدیم و روایتی دیگر
 آنکه در رشت و بهر حال فرمود استماع نمود این تسبیح میگفت که سبحان فیض السالین سبحان قاضی الحاجات سبحان الذی
 عافانا ببلع علوه احد و تسبیح فوج علیه السلام شنیدیم ازین بود که سبحان الحمی الخیر سبحان الحق الفرد الکریم سبحان
 الکریم ششم چون از پیش این دو بزرگوار رسیدیم بمیکائیل رسیدیم علیه السلام بر کرسی عظیم نشسته و در پیش
 وی هزار و سیصد بزرگ جناتک بر نشسته و از آن آسمانها و زمینها بزرگتر بود و بخووی از مشرق تا مغرب رسید
 بود و ظواری بسیار رسید و در پیشان نور نژدوی نهاده پیش رفتیم و بروی سلام کردیم جواب داده بر پای
 خواست و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت ز اوت اعه کراته فرجاً و بعد از آن گفت ای محمد بشارت میدهم
 که هیچ امت را خیر و برکت و کرامت چون است تو نیست و میزان ایشان انقل موازین محب احم است خوش حال کن
 که پی روی تو کند و محبت تو و زرد و ای بر آنکس عاصیان تو کند و بعضی بعضی تو در دل دارد و مرا و را می
 و سیاه پیشی بود و بنا کنم در بعضی روایات آمده است میکائیل را علیه السلام هفتصد هزار مرتبه گفت
 و با هر یکی علمی و در زیر هر علمی هفتصد هزار مرتبه دیگر همه صفات بر کشیده و منظر فرمان میکائیل علیه السلام
 استاده مرا گفت یا رسول الله همه خادم تویم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم علیه السلام است
 و پنج هزار سال و بقطرات باران و برف و بهر گیاه که در زمین بود یکی ازین فرشتگان موکل است تا ثب
 آن میکنند و بکل میرساند و بانه بچل خود باز میگردد که همه تا بقیام قیامت نوبت با و نرسد استماع نمودم
 تسبیح میکائیل این بود که سبحان رب کل موئن و کافر سبحان من نفع من هیئت مافی بطونها الجوا عل هفتم
 بعد از آن بدریاسی رسیدیم بجزو نورانی در روی صندلی ملائکه که شماران بهمکنند اند جو خدای تعالی این
 تسبیح میگفتند با و آری سبحان القادر القاهر الکریم الاکرم سبحان الخلیل الاعظم از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم
 که این چه دریا است گفت این را بحر اخضر میگویند اجل جمیع صفراوات ازین ششم بعد از آن که بدریاسی
 منظم در راه میدان مرشته که شمار آن کنند همه با و آری بلند این تسبیح میگفتند که سبحان من علی قهر سبحان
 المطلع علان خافت و جبر از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم گفت این دریا و سکان او را هیچکس نمیداند چه اسم
 بقا بعد از آن با سمان هفتم رسیدیم عرض هر اسمانی با نصد ساله راه بود از هر اسمانی تا با سمانی دیگر باشد
 ساله راه این آسمان از جوهر سفید و بود و آیت از نور تابان و نام وی اسمی قاضی
 در وایی که در آسمان هفتم بنظر انور آن سید رسیده علیه السلام و سلم بعد از استفتاح

و درین فصل از توایی که ابن عباس رضی الله عنهما روایت از آنحضرت فرموده هشتاد و
میدین استود چون درین آسمان درآمد بر بواب آن مرشته دیدم که کوبند نام وی رو عابیل است سلام
کردم جواب گفت و مراد عاگرد باین طریقه که بارک الله فی جناتک و زاد فی کوامک و بویک فیک فی آسمین
گفتم نظر کردم بوزیر فرمان این مرشته شتصد هزار ملک مطیع و نقاد او دیدم که هر یک از ایشان را شتصد هزار
فرمان بردار بود و یکو از ملائکه و شیخ آن مرشته شنیدم این بود سبجی ان الله الکرم سبجی ان الله العزیز
سبجی ان الله من فی السموات الله من فی الارض بطیعان و عابدان این آسمان بدستم
هم را در قیام مجتوع و خضوع یافتیم که این شیخ میگفت که سبجی ان الله من فی السموات الله من فی الارض
فی مجاری سبجی ان الله من فی السموات الله من فی الارض فی صیفها و ضنکها چون از
ازین مرستان بدستم بدر می رسیدم از کافور سفید استانه زیرینش بتری رسیده و جابت اعلایش
بعرض رسیده و مران در راه و مصراع بود و قطع بروی بزرگی آسمان و زمینها نهاده از عطمتی آن درو
فعل وی منع شد و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت در این راه باب الامان میگویند حضرت پرسید
باب الامان نشی که اعتبار میگویند گفت یا رسول الله چون حق تعالی دوزخ را بیا فرید و سلاسل و ابلا او پدید
آورد و عذابهای کونا کون در وی و دبیعت نهاد دوزخ زفره بر آورد و خذره پنداشت تمامی ملکونات
در معرض تلف درآمدند و خوش از ملائکه هفت آسمان و سماکنان اطباق ارسین برآمد و از حق تعالی
خواستند حق تعالی برایشان بنحشود و این در راه میان دوزخ و کل کائنات پدید آورد تا هفت آسمان و
وسکان آنها در امان درآمدند این در راه باب الامان بواسطه آن خوانند حضرت خواجهم فرمود که از جبرئیل
خواستیم تا در رکبت بد و ما و رای آن بمن بنماید گفت یا رسول الله و رای آن دوزخ است و ترا باد دوزخ
و دور ضیان جبار و امت شب کو امتیت بگذر تا ز و تیر بقام کرات رسی کشیم ای جبرئیل بنحو ایهیم که البته بدینم
آمد که با ساریت امکت حسیب من این در کشت ده کود با ساریت آنحضرت آن در کشت ده کشت و وقف و دود
دوزخ پیداست فرمود که در دوزخ نظر کردم مرشته بغایت سیاه مهیب رویا سیت
دیدم که هیچ مرشته از بزرگ تر ندیده بودم بزرگی بوی برابر هفت آسمان و زمین باهما پوشیده و درین
او ملائکه غلاط ترش روی ایستاده بدست هر یک محمودی از آتش بر منبر اینین شبته سیاه و مران منبر
هشتصد هزار پایه از آسمان تا زمین و سر زمین به پیش انداخته و شیخ میگفت اسماع نمودم شیخ وی این
وی این بود که سبجی ان الله من فی السموات الله من فی الارض فی صیفها و ضنکها چون از
من لیس که مثله شیخ این شیخ می گفت و از دهان وی آتش میر حیت هر بار که مانند کوبه آتش از دوزخ
پیش وی شعله میزد و این مرشته بسن مقبوض و ترش روی و ضنک بود و مراد و صبح بود هر صبحی را بوی
دنیا و از چشمهای او آتش زبانه میزد من از وی بغایت بترسیدم که اگر نه حق تعالی مرا نگاه داشتی بسیم
روح بود از بدن گفتم ای جبرئیل این کیت که از ترس وی راه کم کردم و بنحسب من در روز در آمد و عقل
پیرید گفت این مالک جهنم است فازن دوزخ که از آن روز باز که حق تعالی او را خلق کرده هرگز خندید و از
نمودن پیش رفتیم و بروی سلام کردم از صیاری مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل علیه السلام او را خبر کرد
یا مالک این محمد است علیه السلام و سلم چون نام من بشنود سر بر آورد و چون جواب سلام من گفت و بتعلیم

رسیدم از آنش و بعد از آن هفتاد هزار حجاب از ذهب و بعد از آن هفتاد هزار حجاب از استرق و بعد از آن هفتاد
هزار حجاب از یاقوت سرخ و بعد از آن هفتاد هزار حجاب از ظمت هر حجابی با نصد ساله راه بعد از آن هفتاد هزار
حجاب از آنها تا بحجب سلطان رسیدم بعد از آن بحجب تربت رسیدم بعد از آن بحجب عسکرت بعد از آن بحجب کبریا بعد از آن
بحجب ملکوت بعد از آن بحجب جلال بعد از آن بحجب فردانیت بعد از آن انجالبائی که هر یک ازین حجب هفتاد هزار و ^{عظ}
هر حجابی با نصد ساله راه هر حجابی تا حجابی نیز با نصد ساله راه تا بعد از آن از آسمان هفتم در گذر آیدند و با بطل لیل
سدره المنتهی رسیدند . در وایی که سدره المنتهی بر آن محنوی بوده و آن دوزخ است

سدره المنتهی بود و درین فصل ده واقعه بسین میگرد و واقعه اولی سدره و وجه تسمیه آن باین اسم که سدره المنتهی است
و علی آرد و وجه تسمیه او اختلاف است بعضی گویند که باو منتهی میشود و علم همه علمای و ماورای آن همچو کسی نداند و خدای
و این قول ابن عباس رضی الله عنه است و بعضی دیگر گویند سدره المنتهی میشود و هر چه از تحت بجانب فوقی آید
و بعضی گویند که ارواح شهدا اینجا منتهی میشوند جهت آن ملقب بمنتهی گشت و وجوده دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر مذکور است
که ابن عباس گوید رضی الله عنه منتهی که سدره المنتهی درختی است ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی چمنه بعضی مروارید
بعضی از زمرد و بعضی از یاقوت سرخ و از اصل وی تا شاخهای وی پنجاه هزار ساله راه بر کهای وی بر مثال کوشش میل
و غزوی هر یکی بر مثال سبوی از سبویهای بحر و نور حق تعالی درخت را پوشیده بود و حیدان مرشته بر آن درخت مشاهد
کردم که عدد ایشان خدای تعالی نداند و تمامی بر کهای آن درخت پوشیده بودند و بر مثال طغیان زرین میدانند
و چون ستاره و شمع نورانی امروفتند قال الله تعالی اذ یغشی السدره ما یغشی مفسران گویند که مراد از سبکبازانند که از
از کثرت خود آن درخت را پوشیده بودند و روایت است که هر برگی بعد از ستاره های آسمان و در یکهای نیابان و شسته
بودند بصورت پروانه های زرین و گویند که این درختگان بنظر آن سلطان انس جان صلی الله علیه و سلم آمده بودند
همه بیامدن و بر آنحضرت سلام کردند و بشارت دادند بر محبت الهی جل و علا و بیدار روی ابتهاج نمودند و میفشد
ای پدرت ملک ملک ملتی هست انیما و لنعم الحی امدی آمدنت بس خوش است دیدن روی تو بحسب دلکش است
فاک ریت بر سره ماتنج باد هر شب عثرت شب معراج باد حواجه عالم فرمود صلی الله علیه و سلم که همه این مرشتهگان
طاعات خود را انقار می کردند تا روز قیامت ثواب آن حواله بابت محمد باشد دوم از عوایب سدره المنتهی مقام صریح
است علیه السلام و انجالب است که فرمود در سدره در میان شاخهای وی شاقبت که از یک دانه زرد سبزه ارتفاع
آن صد هزار ساله راه است بر سر آن شاخ بر کیت که فحمت آن هفت زمین و هفت آسمان پیوسته و بروی آن
برک باطلی از نور گسترده و بر آن بساط حجابی از یاقوت سرخ بر افراشته ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه و آن
مقام صریح است صلوات الله و علاه علیه که در پیش حجاب بر من علیه السلام کسی بود

بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده و از روز خلق آن تا باین شب کسی را حال جلوس برین کسی نبوده
و نخواهد بود و فرمود که صریح علیه السلام مرا بیاورد و دو بر یک کسی نشاند و بر هر جانب از جوانب این کسی که سیاه
دیگر دیدم و در پیش این کسی نهاده بود و از مر و اید سفید و بر آن کمر کوسیه توریث ثبت کرده و بر کمر کسی
جبل هر مرشته استاده توریث میخواند و بر جانب دیگر ده هزار کوسه دیگر دیدم از زمره سبز و بر آن کوسیه
نوشته و بر حوالی هر کوسه جبل هر مرشته استاده انجیل میخواند و بر جانب دیگر ده هزار کوسه دیگر دیدم از زمره
سبز و بر آن کوسیه زیور نوشته و بر این هر کس جبل هزار مرشته استاده زیور میخواندند و بر جد چهارم ده هزار

[illegible]

من شنید با جبرئیل علیه السلام اوز اتوقف کرد اندید تعظیم من بال اعتبار خود بکشت و جناحه آسمانها و زمین بار ارباب
خود پوشید و مرا در بغل گرفت و بوسه بروی من داد و گفت ای محمد بشارت باش که حق تعالی مرا امت ترا بیاورد
از بکت مبارک ماه رمضان ازین بشارت فرحان گشتم و نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم و بر هر صندوق
صد هزار قفل بنهاد و از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این صندوق ها چیست گفت یا رسول الله خود از وی
کن از و پرسیدم گفت یا رسول الله صندوق های بوات عساکر است بسات ازادی از آتش جهنم و من بر طبق آن بوات
کواهم طوبی لک و لا تنک نقلیت که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انجا نوشته دیدم بصورت خویش
سفید و در زیر عرش قبه است از یاقوت و آن قبه بر عود است از نوره و مقتصد هزار هزار بر از زر مسیح و مقتصد
هزار هزار نقره سفید و مقتصد هزار هزار بر از مشک و مقتصد هزار هزار بر از عنبر و مقتصد هزار هزار بر از کافور و مقتصد
هزار هزار بر از زعفران عطرت وی هفت برابر تمام دینی و عدوم است وی از خروس تا بزمین هفتم و بر هر مالی نوشته
که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء بالک الا انا وجد القهار بهر وقت خانه میر آورد
بگوید بسم الله العظیم و محمده و از آن بر پا و بالهای دین که بر من اند و نعمتهای خوش بید آید جناحه او از آن بخت
افتد که اطمینان بهشتی در چوکت آید چو ریان از آن نعمه و نوا کاه کوند فی الجبال بشرفات جنت نه شکره ها است از
یاقوت و لعل بر دوند و یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت است محمدی آمد صلی الله علیه و سلم و چون این نوشته
بخشید آن عهود و بقیه چو کت کند که عرش جمید بر اضطراب آید خطاب بفرشته رسد که بفرامی صبی و حال انکه خدا
از همه داناست کوی الهی است محمد و متابعان حبیب تو بمنی بر خواستد فرمان الهی در رسیده که ملک بخت
لهم رحمتی آشنید عظیم قدر رحمت و نظرت عظیم با کرمه حکم کودام که مراد بنمود و کواه باشد الهی فرشته که برایشان
رحمت کودام و بنظر رحمت شان منظور ساخته ام هر که منظور رحمت ماست از دوزخ آزاد و مستوی جنت الما است
بعد از گذشتن سدره باب انجشرت وارد شده صلی الله علیه و سلم بخت که
انجشرت فرمود صلی الله علیه و سلم که جبرئیل علیه السلام دست منی گرفت و ای مقام خود تا با علای سدره پروان
و بعد از آن مراد داع نزد کفتم ای جبرئیل مرا تمام میگرداری گفت یا رسول الله مرا ازین امکان گذشتن نیست و ما
مثال له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواه فرمود صلی الله علیه و سلم ای جبرئیل علیه السلام
خود گفتی که ترا من می برم اگر بنده تو بودی چو آماندی و من میروم است مبارک فر از کود و دست جبرئیل علیه السلام
بگرفت و یکقدم با خود پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم برابر گنجشک باز آمد و از بیت الهی در اضطراب و نوز و آمد و
از دیده میر بخت و راری میگرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز مرست که اگر یکقدم بلکه مقداری انگشت پیش می ایم
از بیت طلال او پای میسوزم لودنوث لاله لا فترقت خواه فرمود که ای جبرئیل بعزت طلالی وی اگر من یکقدم
پیش تو بروم از شوق وصال او میسوزم چون حضرت دید که جبرئیل علیه السلام بکدامت و بیم آیت که نابود گردد
بدست مبارک اشارتی فرمود بانصد سله راه که بیک قدم طی کرده بود بان مقام خود باز رفت بسر انجشرت
ندارد و اند که ای محمد صید فکر راه دور و از قیامت میکنی اینی بیک اشارت دست پا بصد سله راه بقدی
جبرئیل را بازی آری فردا که لبست بشفاعت عاصیان بخشانی انکه سحره هزار ساله راه قیامت را بدی باز از جی
عجب و روایتی و یگوانست که فرمود چون از سدره در گذشتم مرا گفت با محمد یکقدم پیش رو کفتم ای جبرئیل تو
رو گفت با محمد یکقدم نالک اکرم علی منی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگوارتری نزد حضرت خداوندی جل

کسی دیگر از با قوت سرخ نموده و بر آن قرآن ثبت ساخته و بر جانب هر کس میبایست هزار مرتبه دیگر بتلاوت و آن
مشغول گشته بعد از آن جبرئیل گفت یا رسول الله مرا بتوجهی است فرمود آن حاجت کدام است گفت میخواهم که درین مقام
در رکعت نازل شوم تا معام من در برکت قدم مبارک تو بهره یابد حضرت استماعی او قبول فرمود و دو رکعت نماز
ای ایستاد و نماز مرشکان سدره جوی افتاد کردند و چنانچه در بیت المقدس با مات سایر انبیاء علیهم السلام سر
احضرت بر این معلوم گشته اینجا شرف وی بر ملائکه علیهم السلام محقق شد فرمود در اصل آن درخت چهار
دیم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن دو جوی پنهان بر پشت میرود و آن دو جوی
ظاهر نیل و فرات که بدین میرود فرمود که اینجا جوی دیدم که بر لب آن جوی نیمه از با قوت سرخ و لولو و زبرجد و مر
سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر مثال گردنهای شتران گیتی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این جوی
است گفت این جوی کوثر است که حق تعالی متوجه آن کرده است قوله تعالی انما اعطیناک الکوثر و این جوی بروی روضه مبارکه
از با قوت و زمر و زعفران سنگ ریخته و رای کوبیده و آب این جوی از شیر سفید تر بود و طرهای دیدم از ستاره های
آسمان بیشتر بود و طرفین از آن طرف برداشتم و از آن آب پر ساخته بنوشیدم که از عمل شیرین تر بود و از مشک تو
فرمود در اصل آن درخت یعنی سدره جنته آب و آن بود که از اسلیم کوبیده و از آن جبهه دو جوی شنبلیله
گشت یک کوثر و جوی دیگر از آن از چپ کوبیده و بر و آتشی است که بیت المعمور را در دین مقام بطرف شرقی از حضرت
فرمود اینجا جاعلی دیدم که رویهای سفید داشتند و قوی دیگر متغیر اللون بودن و جوی درمی آمدند و غلا
جای آورند و رویهایشان سفید بر مثال آن کوه اولعین از آب بیرون می آمدند از جبرئیل کیفیت آن سوال کردم گفت
کوهی اند از امت تو که اعمال شر با غیر مخلوط ساخته اند بعد از آن توبه کرده و حق تعالی قبول فرموده
بعد از آن که سه طرف پیش من و ظاهر که بعضی این طرف و بعضی آن طرف واقع بوده یکی در راه بیت المقدس
و دیگری در سدره جنته پس چنانچه معین شد یکی مر و یکی شیر و یکی حسن و نیز از آن اختیار کردم بیا شناسیدم جبرئیل گفت
علیه السلام یکی کوی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فطرت را یعنی دین اسلام را قبول کردی و امت تو بران دین
ثابت خواهند بود و آتشی الله جبرئیل گفت الحمد لله ای هواکی الی ای فطره تو اخذت الحمد دعوت اشک یعنی چنانچه
وند آجلی و ملا که تر از راه نمود بفطرت یعنی اسلام که فرمود اگر فتنی است تو گمراه می شوی بعد از آن فرمود
سدره مرتبه دیدم یعنی با عظمت بطول و عرض وی مرتبه گنیدم مرتبه که بلند ی آن مرتبه هزار ساله راه
بود و مرا راه افتاد و هزار سر بود و هر سر بیفتاد هزار روی و هر روی بیفتاد هزار دربان بود و نیز بر هر سر بیفتاد
هزار کیس بود و بر هر کیس هزار هزار لوله بود و معلق بقدرت آبی او یکته در درون هر لوله ای چیزی بود از نور و در
آن چراغهایان بودند در جولان که هر ماهی دو سست ساله راه درازی آن و بر پشت هر ماهی نوشته که لا اله الا الله محمد
رسول الله این مرتبه بیست و سه بود و نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و بتسبیح انداخته مشغول گشته هر بار که
تسبیح گفت از حسن صوت وی خوشنویس در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که این مرتبه
و کار او چیست جبرئیل گفت علیه السلام این طلیعت که حق تعالی او را پیش از آدم بدو هزار سال آفریده کفتم ای جبرئیل
نزل و ما وی این مرتبه تا بالکنون گماشته بوده گفت مر و ابنت بر زمین و عرش این مرتبه اینجا بوده چهار هزار
فرسنگ در چهار هزار فرسنگ از آن مر و از جای قرار این مرتبه و محل بودن وی بوده و از اینجا شش با منجا شش او بود
اند و بتسبیح مشغول گردانیده بروی سلام کن یا رسول الله حضرت فرمود که بروی سلام کردم از غایت اشتغال بسلام

عظمت رسیدیم اینجا فروماند و معذرت نامه بخود بخواند و مرا بچای عسلت نشاندند قدم بس کشید باز ماندگاه
رفرف پدید آمد و بر من سلام کرد و آن با طیبت از نور و بر و آیت از یک دانه مروارید سفید تسبیح میگفت
و مطلق تسبیح و اولاده تملیل او در ملکوت سجده بود و قدم بر فرق رفرف نهادم و بیک چوکت باق عرش
نزدیک رسیدم قال الشیخ رحمه الله فی معراج صویر وین رفت ازین دهلیر خضرا رکاب نشاندند و بر ابصار
بران بونده کی طالع حسن احضر فلکند از سر عرش هم بال و هم بر جوهر نیل از رکابش باز شکفت عنان بر
روز میگیل بگذشت سرافیل آمد و بر پشت ندشن بهودج خانه رفرف رسیدش و بونده بر
چونده نقش بر میخواند بیابان در بیان رخت میراند جوینوش آسمان افروزش بر فرش با سبیل
آه تارک عرش فرس پروان چماند از کل کونین علم زد بر سر برقاب قوسین خواجه عالم علیه الصلو
والسلام فرمود که چون باق عرش رسیدم بعد از آن چایهای بسیار پیش تو از جده آن بهفتاد هزار چای
از زر بود و هفتاد هزار طلعت و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار حجاب از آتش و هفتاد هزار چای از باد
سطلری هر چایی هزار ساله راه سید فرمود علیه السلام و سلم که رفرف مرا ازین چایها بگردانید تا بعد از آن
بر پرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده هفتاد هزار سلسله بر که دهفتاد هزار مرشته نماده
بزرگای هر مرشته چنانکه از کتف وی تا بکتف دیگر هفتاد هزار ساله راه است و این پرده با بعضی از مروارید
است و بعضی از جواهر و بر هر پرده مرشته ملاخیم هر یکی ازین فرشتگان هفتاد هزار مرشته است او است این
رفرف مرا ازین پرده ها یکی یک یک انداخته تا میان من و عرش یکس پرده پیش نهاد رفرف را دیدم که از زیر قدم مرا بپا
گشت صورتی پیش من بر مثال اسب سی از یکدانه مروارید سفید تسبیح میگفت و نور از دها نش میخیزت مرا
برداشت و می برد تا از آنجا پرده در گذرانید و باق عرش رسید چون بچای رسیدم نگاه او
نیز ناپدید گشت و یکو مر کبی که مرا حامل تواند بود نهاد و در آن فضای مستندی بماندم خطابی شنیدم ای صبیحه
در گذر نگاه کردم از حجاب کبریا در کد شعله بوم بعد از آن خطابی می شنیدم اذن منی یعنی هر بار که باین خطا
مطالب شتم قدم می انداختم بهر گامی از زمین جدا تا با بنی رسیدم بودم طی منمودم هر ارثوین قطب با اذن
منی شنیدم و بهر خطابی گامی نمی نهادم و انقدر که از زمین تا با بنی است ترقی منمودم تا از آنجا بر تبه دنی رسیدم
بدرجه فعدلی ترقی یافتیم و از آنجا خلوتخانه مکان قاب قوسین او ادنی شتافتیم و حرم اسرار خاوجی الی عبده اوجی
گشتم قوله دنی فعدلی قال الحسن رحمه الله دینی من العرش فعدلی نزل علیه الوحی مکان منته و بین العرش
قاب قوسین او ادنی فو کاه برون زده ز کوشین بر در که خاص قاب قوسین هم حضرت ذوالجلال دیده
هم سر کلام قوشینده از قربت حضرت الهی باز آمده انجمنه و فو کاه منی کنا بر شکفته از جنش توقع کم در
آسینش آورده برات رسیده کاران از بهر قوما گناه کاران ما راجع محل که چون توشاهی در سایه خود دهد
و دام جعفر صادق گفت رضی الله عنه دنی نزدیک شد محمد صلی الله علیه و سلم و پروردگار خود دنی کیف فعدلی
سبل برداشت حجاب را و از آن حجاب در کدشت و باز فرو کدداشت حجاب را تا دیگر هیچ ملک مقرب او را ندید
تا بهفتاد حجاب از نور و هفتاد هزار طلعت و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار حجاب از آتش و هفتاد
هزار حجاب از زر و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار حجاب از جوهر در کدشت حتی کان بین الحیب و الحیب
قاب قوسین و اگر بدین گفتا فرمودی تو هم مکان بودی لا بوم گفت او ادنی بلکه ارب تا بهی که را تو هم مکانی نام

و ملا از من پس من روان شدم برئسل از عقب من می آمد تا رسد مرا بجای در بخت بعد از آن حجاب را چنانچه
او آری آمد کفنه یک گفت برئسل منم و باینه محمد است ملک از و رای حجاب گفت اعمه اکبر اعمه اکبر از و رای حجاب ند آمد صدق
عبدی انا اکبر انا که ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از و رای حجاب ند آمد که صدق عبدی انا اعمه لا اله الا الله ملک گفت
اشهد ان محمد رسول الله انا ارسلت محمد ملک از و رای حجاب او آن آمد که گفت می علی الصلوه حی علی الصلاح
ند آمد که صدق عبدی و دعای عبادی انا دعوتهم الی بالی افلیح من اجاب داعی ملک گفت اعمه اکبر اعمه اکبر ند آمد صدق
عبدی انا اکبر انا که ملک گفت لا اله الا الله ند آمد که صدق عبدی لا اله الا الله انا بعد از آن ند ایستای شدم که با محمد
اکمل اعمه یک الشرف علی الاولین والافین حق تعالی ترف و فضیلت نزد بر اولین و آفرین یکی ل رسیده از برئسل
علیه السلام احوال ان ملک برسیدم گفت سو کند خدای که ترا بر استی بخت فرموده که نزد قرب عظیم خدا من این
و ششده این نزدیده ام مگر این ساعت که بهر اهی تو اینجا رسیده ام (نگاه ملک از و رای حجاب است بدون کرد و مرا برداش
برئسل علیه السلام بایستاد گفت ای برئسل در رسیدن موصی از من بهو اختلاف می نایس گفت یا محمد و ما ناله مقام معلوم
یعنی نیست هیچکدام از ما مگر او را مقامی معلوم نیست که از آن جا بجا و زین توان کرد امشب بجهت احترام تو باین مقام
رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سدرو است حضرت فرمود که ای برئسل من پسند استم که تو با خداوندی هم مقام
تو بنور اندر مقام مانده من رضی بقره محب عن امامه و بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت و ما ناله مقام
معلوم شد که از آدمیان کسی که هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر من را فایده باشد و اگر کسی را از او
این معنی متحقق کرد و انحضرت رشتا باشد علیه السلام پس حضرت فرمود که من شهادت روانی شدم و حجابی را
و نور قطع می کردم تا از هفتاد هزار حجب بگذشتم که غلط هر حجابی با نصد ساله راه و ما بین هر حجابی با نصد
راه دیگر بود و ره آیتی است که تا با بجا بروی هر کب انحضرت بود چون اینجا رسید براق نیز بماند نگاه رفوف
سبیل هر شد که ضیای وی بر منیای آفتاب غالب بود بر آن رفوف نشانند و میرفتیم تا به پای عرش محمد
رسیدیم و رو آیتی است که چون برئسل علیه السلام از عرش این بازماند میکائیل را دیدیم پیش من آمد و شرط
تجیت بی آورده گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم بر قدم نه قدم بزرگ میکائیل شهادت و رو آیتی است
که بر تارک او نهاده و مرا برداشت و می برد تا به دریای آب رسید میکائیل میزد و از لیک دریا با میکائیل را
چون ازین دریا با بگذراند بدریای آتشین رسیدیم که آن بودم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل این
دریای آتشین نیز بطیران خود مرا بگذراند بعد از آن بودید آتشین شد پیش آمد هر یک با نصد ساله راه آنها
نیز در حیت طیران درآمد بعد از آن حجابها پیش آمد هر یکی هزار ساله راه میکائیل را دیدیم ضعیف گشته و از طریق
بازمانده مرا برداشت اولین نبشند و عذر خواهی کرده بازگشت اسماعیل را علیه السلام دیدیم پیش آمد و شرایط
عظیم و احترام بی آورده مرا بر بال خود نشاند و ازین حجابها که غلط هر یکی هزار ساله راه بود بتجای بگذراند در
یا با پیش آمد بسیار بزرگ حضرت دریا دیدیم هر یکی را کت دو کی هفتاد هزار برابر دنیا برو آیتی از مشرق تا بحیر
و معاک هر دریای هفتاد هزار برابر آسمان تا بن زمین ازین دریا با بگذشتم دیکو هم او از شدم و تسبیح و تهلل
هیچ و ششده دیکو بسع من رسید بنان ارضی غایب شدم که کوی من دو کون در عظم خداوندی جل و علا مفضل
و متلاشی گشته اند بعد از آن حجابهای رسیدیم که اگر صفت کنیم بهمه عمر دنیا و صف آن مبین نکرد و اسماعیل علیه
هر بار که بال خود را چکت دادی از حجابی ازین حجابها بگذشته تا حجاب قدرت پدید آمد از آن در گذشتم و حجاب

بمقام نفسی حضرت فتدی اشارت هر کدام از نفس و دل و روح و سر مطلوب خود رسیده بودند متفلسف در مقام خدمت
بود و دل در مقام محبت و روح در مقام قرب و سر در مقام شهادت و حقیقت انکه هر یک از این چهار مطلوب خود را حاصل
آشت که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفسی بخت و بقای دل بخت و قیام روح بوقت و عدا سر بخت است
و این چهار دولت انحضرت را در این چهار مقام تمام میسر بود چنانچه اگر بکنفس نفسی افتد سببش بگون نظر کردی
بی خدمت ماندی و اگر دل در نفس دیدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل دیدی قربت و ماندی اگر سر در روح دیدی
بی شهادت ماندی و کامل را اینها نقصان تمام است چنانچه شیخ رومی میفرماید هر آنچه دور کند طر از دوست بدو
هر چه روی نمی جوئی از شکست بدست و راق دوست اگر اندک است اندک نیست درون دیده اگر نیم تار موت بدست
شعبه ~~سوم~~ ^{چهارم} ~~الحسنی~~ گفت که حقیقت این معنی را تمام پوشیده است چرا که دنی بعد از بعد اری باشد
و انجا بعد کجاست و بدلی در مکان می باشد و مکان چه جاست و کان عبارت از زمانست و زمان خود کیست و ما
اشارت بمقدار است و مقدار چیست و قوسین کنایت از مثال است و مثال معدوم و اول کلمه شک است و مشک خود
و دنی بسیار است در دنی و کلام دنی و مدنی و علوم همه علی، از تفسیر این آیت با جو و معارف جمله عوفا از تفسیر این معنی
فاخرای عقول عقلای عالم در سبب این جلال و معرفت تو کمره و ای السنه نصی، آبی آدم از استیفای نعت و صف تو
بکلمه کوتاه در وصف جلال تو زبانها کوناه در بادیه عشق تو جانها کمره هر کس که بلطف قدرت آمد آگاه از قهر تو با
آورد پناه نوری گفت قدس سره اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخنی گوید زیادت ازین نتواند گفت که دنی
بعد افتد از فردا دنی ملکبا دنی مرثیافتد از عرشیا دنی مجاهد افتد از شهادت دنی طایب افتد از مطلوب
دنی اعتبار افتد از افتخار دنی مناد یافتد از مناجات دنی مایه افتد از ممد و جا دنی شکر افتد از شکر آبی
این همه صفت قرب و منزلت که می شنوی از حقیقت جلال آن سر و قطره از صد هزار دریای نتواند بود چرا که ارفع
است از آن بود که محل سیادتش چنان بلند کویان افلاک و شتران سرست پادیه فانی است و کشته طغات
او مقربان عالم ملکوت و مؤثران طاعت بر جبروت نتوانند اندیشید شهباز قفای لامکانیت عوای جوایر مقام
محبوبی برده و عیب کجور و خنهای لاریت کجینه گیمای عالم پیش از همه منوای عالم کلک از صفتش زبان بریده
نیز کلک او فکیده ذیل گمش زفته در خال قدمش بدیده با نوز بسته کمر آسمان بکارش انجم همه جاوشان بار
بوکنگوه کشته فترک کجا نرسد کند ادراک
فکمت در ذکر قوسین و مراد از آن چیست در بیان
عرب چنین سهریه دارد که عطارد و ساری ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آورند و عقد محبتی ستوار
دارند و انرا موکد به پیمان و مفید به بیعت گردانند تا معلوم شود که هر کز نقصان خواهند بود هر یکی از متعاندان
کان خود با کان آن دیکوی مؤون می سازند و هر دو بیکبار قبضه آن گرفته و نیز در وی نهاد و بیکشند و نیز از آن
ای اندازند و این دلیل یگانگیست در میان ایشان تا رضای این رضای او است و سخط این سخط او پس اشارت در
آیت کویمه آنست که جناب قدس خداوندی را صل و علا با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبت و قرب بزر
است که مقبول او مقبول خداست و مردود این مردود او چنانچه فرموده شیخ طبع الرسول فقه الطاع الله ان
الذین یبایعونن انما یبایعون الله الی غیر ذلک و چون جویم نوشتن محنی نه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از حلیات انحضرت باشتی می رسیده و هر طالبی از آن حوض فوشه میخده لا جرم تمام لطف ازلی از سر فوان خودم
نیز می توانم ازین غدا میخده در دهان مشتاقان می زنند و از شراب وحدت جویم باشتی می رسیده که مازال

[illegible]

ابن الجیب قال امه نعم يا نفس النعم والمغفوت ويا قلب لك العشق والمحب ويا روح لك الكرامة والقوة
ويا سر انك وانت في ذلك قوله او ادلى - الا ان ما روی من نقاب از جهره بکشد درین آئینه رویش مجال خوش
بگفتم بی تو ایمن من زبان دل جدایم من بگفتا چون ترا می نترادیکو چه می باشد عطف بهم در میان و ب شهرتی دار که
چون میان دو قیلله نزاری و کدورتی پدید آمده باشد و خواهند که اطفاکی نایره آن مشاجرت نمایند و پس این قیلله
زه کان خود بکشد و بر کان رئیس آن قیلله بند و آن نیز برین منوال عمل بقدم رساند این کان بازه اور در خانه
خود آویزد و او کان بازه این را در خانه خود معلق گرداند و در میان آن دو قیلله قتل خانه و موجب امن و امان
هر دو طایفه گردد و کان امه بقا بقول ای محمد ترا کان شفاعت و مرا کان رحمت توزه رحمت مرا بر کان شفاعت
خود بند تا من زه کان شفاعت ترا بر کان رحمت خود بندم و هر دو را بر ساق خوش در آویزم تا مادام که خوش بامی باشد
عقد محبت و صلح با است تو از جانبین باقی باشد - - - - - کان بقا بقول ای محمد تو و ترا شفاعت بر قوس
رحمت من بند و من و ترا رحمت بر قوس شفاعت تو و تو از اینجا سهم عنایت در میان لشکر کبایره امت اندازد
تا من نیز تر کر است در میان معرکه صفایر است تواند ازم تا بنود کبایره ایشان بد و شفاعت تو از میان برد
کرد و عالم صفایر ایشان بجمجم رحمت مانند فتح گردد - - - - - ثم دنی هر چه آثار عالمیان بود قطع گردد
و منزل شود و فتدلی هر چه اشتراک آدمیان بود قطع گردد و در اجازت عیسی از وری ستر آبی در رسید که اذن
منی در محل قرب خود میبای بمقام قرب میشتاب پس بر محل امر اذن منی بشب شب و روز از میان بیفتاد ساز
و سوز بر کرانه بماند عندانی که بیک در رفت که الایمانیت میان قدم بیست طلال و جمال ظاهر شد و ت ربوبیت ند کرد
که فرو ترا می عندانی بر بساط قرب رفت که بر خاست مکان قباب قوسین مقدار دو قبضه کان یکی صفت قدم بود
و یکی صفت جدوت اگر چه نزدیک نرسید اما یکی شدند که اتحاد صورت میانی است چون ان دنو بادنی رسید علم
الیقین شد مسافت و مقابله از میان ساقط شد خط و همی که دایره دو قوس ساخته بود از میان بر فوایست
بازل آینه و ازل در ابد رحمت و جوب با مکان یک رنگ شد قدم با جدوت آشتی گوده می گفت فقیر تو میگوید
دزوه علیای عشقش غرور و ثقای مات صنت الما و ای وصلش مقصد الا قضای مات تا یکی در دام دایره
توان محبوبین بود در قضای لامکانی منزل الما و ای مات یک قدم بر فرش گویم ان دیگر بالای خوش را که
در راه طلب کوشین یربای مات سر مارانخ البصر چون شد قرن هفتم هر شیخ معراج سپان الهی اسرای مات
در میان حج البحرین امکان قدم قباب فوسیم کدشت حوشت او ادنای مات صد هزاران طالب دیدار موسی وار
ربانی کوی اندر سینه بیهای شاه چه جای کوه طور و خوش و فرشت بر بر زان تجلیهای کونا کون که بر دلهای
صورت عینیت مکتب کننده در مرات بان تا نیندازی که حسن صورت از سمای مات صتم تا نیندازد بهره از دیدار است
بلیده و حسنش برای دیده پنهانی مات طوفیان قدس اطلب بهمانی معین کین زمان وقت شاکل شکوفای مات
- - - - -
دست - - - - - نقلت که حضرت است علیه السلام فرمود که چون با سوره خوش مجید الهی رسیدم بر سر علیه السلام
تخلیف نموده بود از من و اسرافیل علیه الصلوة والسلام با من همراه بود بمقتاد هزار پرده دیدم عظمت پرده هفتاد هزار ساله
راه از هر پرده تا به پرده دیگر بمقتاد سه راه دیگر بعضی ازین پرده ها از با قوت بود و بعضی از جواهر و بعضی از
زرد و بعضی از ذهب و بعضی از فغنه و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از جفر و بعضی از برف و بعضی از نار

العبد يتقرب الى بالنوافل حتى اجبه اذا اجبته كنت سمع الله يسمع به وبصره الذي يبصر به وبيده التي يبسط بها
ورعية التي يمشي بها جناحه فيقير تو كويد من جانان زنده ام وزبان نه ام من زجان بکد شتم و جانان نيم چشمه کویش دوست
دایم او گرفت من بدر فتم سر ام او گرفت این بهر من سمع چون آلات اوست ملک دزرات شتم مرات اوست چون ملک
بر ذرات من حسن خود بنید درین مرات من آئینه چون صافی رنگ آمده است با جمال دوست هر یک اندک تا توانی
رنگ بی رنگی کزین تا شوی هر یک آن بار کزین هر که در بحر بیویت یوق شد آب او را هم قدم هم فرق شد ^{فلک درین}
چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین گفت بآنکه در قوس اعوجاج است و در سهم استقامت جواب این چند وجه است
اول آنکه قیمت قوس علی است از قیمت سهم و یا گویم اگر جناحه سهمین گفتی متبادر بفهم دو آن مقدار بودی که تیرگی
برود جناحه و رفت در میان مردم که چون کونید که مقداری دو تیر راه است یعنی دوش دو تیر و چون دو کان وار
کونید مقدار دو مقدار باشد دوم قوس متحد است و سهام متعدد یک کان هر ار پیرا سنده است لا بالعلی اشارت
یافت که خواهم علیه الصلوٰه والسلام بر مثال بادشاهی است مرا و را هزاران هزار غلام که امر او همه عاریت و حکم او
بر همه نافذ و مرا و را متابعت هیچکس واجب نیست سس اگر کوبی این اسارت در یک قوس تحقیق است احتیاج بتبیین شود
جواب آنست که تا دلالت کند حق تعالی را هزاران هزار بنده است و رسول او را هزاران است که این بنده گانه
بحر حضرت خداوندی جل و علاقه این نیست و این است را بغیر از حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم یعنی سیم آنکه سهم
میشود و کان لازم می باشد و ملازم الامر اشرف من المنفک جبارم آنکه اگر چه قوس نعوج است اما زده وی راست
استقامت و تیر صیر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست که نفس بنده اگر چه بمعاصی اعوجاجی دارد اما دل
وی بتوحید مستقیم است اسبب آنست که اعوجاج نفس استقامت دل فرزند سازد بچشم آنکه مرد دانا نظر با عوج قوس ندارد
بلکه نظر با استقامت سهم دارد و که از کان پیرون میرود اشارت آنست که نظر الهی سبحانه و تعالی بمعاصی و اعوجاجی نفس نیست
بلکه با استقامت کلمه شهادت است که از زبان تو پیرونی آید جناحه الیمه فرمود یصعد الکلم الطیب ^{بعضی}
اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدین و نفس است که هر دو کثر اند و تاثیر با کان است هر کز با مراد رسد چون در قوس
دید اگر دو انگاه بنشانند رسد اشارت درین آنست که تا بقدر نفس با دینی است بحق تعالی رسد چون از نفس دنیا جدا
کرد اگر نگاه حق تعالی اصل شود تا با غوی از جهنم نینی یانم ای سید دوری که باشد از تو بانه خود را بکد از بسبب قدم در
گانه رده عشق با تو کنی یانم تارای در قوس عمل نکند قوس و سهم هر دو از فعل عاجز اند و مقصود حاصل نکرد
که لک تا توفیق حق تعالی نم نباشد فی از نفس خدمت آید و فی از قلب محبت بعضی از باب اشارت گفته اند
که قوسین کنایت است از قرب سیاهی چشم سعیدی آن بعضی قرب آنحضرت بجناب قدس الهی جان نزدیک شد
قرب دوبر و بیکدیگر از آن نزدیک تر که عبارت از قرب سیاهی چشم است بسفیدی آبی ^{بعضی} از باب اشارت
گفته اند که معنی فی فتدی است که چون بمقام قرب رسید بکدشت نفس خود را در آن مقام یعنی ازین مقام هر کز باز نگردد
فال وطن دیار برهم سر با شتم این خانه مرا خوش آمد اینجا شتم یا وی گفته اند کسی که ترا باین مقام رسانند قادر است
مقام هزارا بتو بها بخارساند و این سخن را زیادت ازین تحقیق خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعضی کونید که بمعنی
تخلیل است فتدی ای فتدی یعنی بنارید که خداوند امر که باین دولت مستعد گردانیدی و از جمله عالم و جان
برگزیدی ^{بعضی} و فی فتدی ای ترک نفس فی السما فتدی ای ترک قلبه فی سدره المنتهی و ترک روح بقباب
قوسین فیقی سوره و ریه قالت النفس ابن القلب وقال القلب ابن الروح وقال الروح ابن السرین قال السرة

بخط برکت بر بند نمودست و دلالت دارد بر توحید و تخلص و قتی که بلفظ حج مذکور گردید و باجم بعد از هشتاد و نه
سال برکت فروغ اسلام و نور یونان بیزکت طنور این سید عارفان از مشرق تا مغرب فرو گرفته و گوشت
استثنای بی طهر عالی همتش در افتاد و کثافت عالم فرو گرفته و بنا بر فقر تو گوید حاج تو وقت تو دارد جهان
تحت زمین آمد باح آسمان سدره زار آتش صدرت است عرش در ایوان کوکبی که بیت روزن جات
چو شود صبح پاک دزد بود و پیش دران افتاب گزیده ریح آینه بیرون فتاد نور تو بر خاک زمین چون فتاد
لحمه دوم آنکه چون خواجه علیه الصلوٰه و السلام بتول سلام نموده صلی علی است را در خطه انجیاد
فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندای شنید که یا محمد اخو جنت صبر علی علیه السلام شد
و درنت مدخل اشک فی سر ناما در جوی و حال خویش بر نیل راه نمیدیم تو امت خود را در میان ما می تری
حورده شتر آبی که حق آینه جوده آن بر دل مار بخت لب بشکر فنده بیاراسته امت خود را در فدا و سوخته
همتش از کج تو انگور شده جده مقصود و میر شده آنکه گفت السلام علینا بر سرش نداد و دانند که
ای دوست بعیر از تو انجی کسی نیست علیا جنت فرمود خداوند اگر شخصی یا نیم بخت جان با من اندر پیوسته
نظر غایتیم همراه ایشانست خواه غایب و خواه حاضر اکنون که سلام مرا از همه مکروهات ایمنی که دانی و درین
عطای آن شکستان همس دامن آقا از زمان را که بوق بلا و فتنه اند بگویند با خود و رسالت و سعادت و نیست
از قطعیت شریک نکردیم تا بنا بر من باین دولت مستعدم آن فقیر را نیز یکم و الارض من کائنات الکوام صعب
ازین خرم خوشم و ازین خوان خوشتر رسد که که ای طبع از خوان احسانش بود از سر خوان خداوندی
چه که خواهد شدن آنکه در سلام امت را با خود شریک ساخت و در رحمت و برکت فی زیر که رحمت
و برکت در سلامت و نافع است و روایتی است که چون رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و السلام علینا و علی عباد الصالحین
ندائی شنید که لا تترکت السلام البنا حتی یسکن علی اشک لکان خیرا لکم اگر سلام است زیند علی که اندشتی امر
بهتری بود چون تو ایستاد کردی ما نیز خواهد بود که دیم و از اجارک الذین یورثون بآیاتنا نقل سلام علیکم اما
رحمت و برکت را می و سلطنت تو بدیشان سلم داریم که کتب ربکم علی نفوسهم و برکت از خدا انکم خواهد باشد
کنیم که تبارک الی بیده ملک چون تو امت خود را از سلام ما بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم
که در ایام حیات و محات تو هر سال یکشب بر مثال امت بن امیه از برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدر است
که لیلة القدر فی شهر ذوالحجه و در آن شب پاس فاطمه است رعایت نموده رضای ایشان جویم و بر افراد امتان
تو سلام گویم که سلام می حتی مطلع الفجر بنا بر فقر تو میگوید جو یافت خواجه سلام خدا صبر معراج بنگاه پناه
نهاد بر سر معراج بگویند بر نبرد جان زد و قی بهشت قدر که حق سلام و مستند بنده محتاج به طلعت نهان آب رنده کی است
و حال دوست طلب در سواد علیه فواج همچنین که امت بسوا سلم با تو سلام و کلام در میان آوردیم فردا
همین معامله با خاکاران امت تو پیش خواهیم برد سلام تو لا اله الا الله و لا اله الا الله بلکه آن سلام بر دوام است اما بعد
کوشش ایشان را با واسطه بخار آب و خاک کوئی حاصل آمده است فردا که ان غشاوه خاک از روی این نفا و پاک
بر خیزد سلام ما از روز مستوح ایشان خواهد گشت بنا بر شمع روی قدس سره فرموده سلام می شنوی در لجه خبر شود
که هیچ وقت بنودی رستم مستور بر زکات از افتلافت که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سادات
کدام طایفه اند بعضی گویند که مراد ملائکه اند و بعضی گفته اند انبیا علیهم السلام اند و بعضی گویند مومنان اند و بعضی

و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از طشت و بعضی از نور بود هر ستری از این استاد مرسته موهل بود و
هر یک از این مرشکان هفتاد هزار مرسته از قایدان که هر قایدی را هفتاد هزار مرسته دیگر تیغ بود چون بدو
اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را چوکت کرد آن مرسته که پرده دار بود پرسید که کیت اسرافیل
گفت منم گفت با تو کیت گفت محمد است صلی الله علیه و سلم پرده را بکش و دست من بگرفت و گفت مرا بامر الله
بنویسان خدای تعالی اسرافیل علیه السلام باز گشت و گفت و عن کاه من تا با ما پیش بنویسد آن مرسته گفت پرده دار
روان شدم تا مرا به پرده دوم رسانید این مرسته آن پرده را چوکت و او را پرده دار دوم استفسار نمود که کیت
آن مرسته تعریف حال خود نمود رسید که با تو کیت گفت محمد صلی الله علیه و سلم پرده را برداشت و دست من گرفت
و مرا به دتابه پرده سیم رسانید باین طریقه از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا به پرده اخین رسیدم و آن پرده بود
از نور انجا مرسته دست من بگرفت و مرا بکریسه از لؤلؤ سفاینشانند که قوایم او از یاقوت حمرا بود ناگاه از وی
این ستر اواری شنیدم که یا محمد از دشت آن هوش رفتی منباجه از آن کوسه میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم
که فرو جکید و رو آیت الله از عرش جکید و رو آیتی الله از آب رحمت جکید مردمان بکشد و آن قطره را بدین
خود گرفته فرمودم و الله که هیچکس خبری از آن شیرین تر نجشیده است از آن قطره آویدین و اخین بر من مکتوف
شد و زبان من که جشیدم بود از دشت و بیت طلاق یافت الکرکشته و آن بیت و دشت که بر من مستولی
شده بود بوج و الهیان بدل گشت بوج میگویند و پروبال بدلداری سلامش کرد در حال از آنجا
دی با خوشی آورد سلامی و علیکی پیشش آورد خطاب آمد که دع نفسک درون آی چه بیایم دی بهر رون آی
بخواه از آن روی هست زودت جو اینچو دشتی اخو چه بودت بخواه بخت بود در خواست کردن ز تو در خواست
وز ما راست کردن جورب العز در اسرار آمد پیغمبر نیز در گفتار آمد حضرت فرمود که چون محمد
احدیت جل و علامه الزان بیست و دشت پرور آورد اول ما مور بشتانستم بر و آیتی حق تعالی امر فرمود و بر و آیتی
آنکه میر نیل علیه السلام ندانم که یا محمد این ربک عذای خود را تا کوی بس طلم شدم بلفش النبیات
نه و الصلوات و الطیبات منج که در تمامی شایای ربانی و طاعات و عبادات او خدمتهای بدنی و غیرات و دیگر
واجب نهای مالی را و مجموع را مسند با حضرت کرد ایند و گویند که این سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود هیچ چیز
از احوال غیر قول و فعلا ازین مخرج نیامد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این شایان جناب قدس الهی بر من
فرمود حق تعالی تحفه اسلام تا رسید خود کرد اینده فرمود السلام علیک ایها البی و رحمة الله و بركاته بعضی
صلی الله علیه و سلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملائکه ملکوت
این مرتبه در باره حضرت محمد صلی الله علیه و سلم شهادت فرمودند بیکبار همه او را بکشیده غلظه در ملکوت
و ولوله در جبروت اعظمند افته گفتند که استشهدوا لله الاله و استشهدوا محمد عبده و رسول چون همه ایستادند
بدر آمد تمام یافت همان لحظه قبول سلام پرده بر انداختند و صال از در تقطیع برای جلال الهی شدند
و اهل اشارت در اینجا صند لطیفه گفته اند و در سایه شریف الاوقات بعضی از آن
زبان قلم جاری گشته از انجمله اینها پانزده لطیفه مذکور میگرد و هفده و آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
سه چیز بودند از صفات و صلوات و طیبات عوفی آن چهار چیز بنفقه که امتش فرمودند سلامت و بخت
و رحمت و بخت آن سه را فرمود یاد کرد و برکت را جمع نمادی که آن تا ابد الابد و در ترقی و تزیاید است زیرا که

والطبیات فی مقام مایه بزرگوار که آنم الطیب الطیبین و سالکین طیبه فی جنات عدن چون گوید السلام علیک
حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام کنم سلام قول من رب الرحیم و چون گوید ایها البی حق تعالی فرماید که وعده کرده
که منی خود را در قیامت اورا تو میدنگرد آنم یعنی شفاعت اورا در باره تو قبول کنم یوم لا یخسر فی الله البی چون بگوید
و رحمة الله وبرکاته هذا حق تعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب ربکم علی نفسه الرحمة چون بگوید و برکاته حق تعالی فرماید
بر تو برکت کنم و برکات علیک و علی اعم من ملک چون بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیا بر تو سلام کنم من کل
ام سلام چون و علی عباد الله الصالحین بنوب حق تعالی از برای او بعد دهر فرشته که در آسمان است و بعد دهر چیزی که
موجود گشته و بعد دهر بنده صالح ده حسنه و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
حق تعالی فرماید همانم من شدم که محمد صلی الله علیه و سلم شفیع تو گردانم الا یشفعون الا لمن ارید فی شیهه
آورده اند که آنحضرت در آن شب دو فرات یکی مدح و یکی سلامت بر دو جانب را فراموش نکرد سلامت این بود
بیان شد اما مدح در آیت کریمه آمن الرسول با انزال الیه من ربه بود که حق تعالی بایمان رسول خود صلی الله علیه و سلم گواهی
داد از آنحضرت باله و فرمود کل آمن بالله و ملائکته الی اخره یعنی خداوند جنات آنحضرت تو بایمان من گواهی میدهد من نیز
بایمان استان خود گواهی میدهم انکم خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من استب میبمان مایه و بر
حبیب مایه بنشین و زله در پله نیک مردان نمی و فلا شکان است را فرود که داری ای محمد که تو فرود که داری من فرود
پیغام حضرت من یکنه کاران است برسان و بگوئی قل یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا رسوله لا تقفلوا من رحمة الله
شیخ احمد و الی در حیون الحیاس خود آورده که چون منتر عالم صلی الله علیه و سلم قدم بر بساط شایسته
نهاد و نقد کم گشت بر کوشه دستار حیه حقیقت است و جز آنکه غیب سپرد و بلب ادب بوسه بر رستان خوت نهاد
که لا اچھے شاعر علیک خطاب آمد که یا محمد اکنون از انچه نمی بایست که ازین زمان از ما مطالباتشایی گوئی گفت
الهیات و العلوم و الطبیات مادر سابه بشریت بود بیان این بود که لا اچھے شاعر علیک چون از ان سابه
در گذشت و بطل گفت حق رسید چنانچه این شد که الیها الله و حقیقت بدید انکه بدین زبان شای او نتوان گفت
تا زبان او نهد و بدین دیده مجال او نتوان دید تا چنانی در دیده او نهند نظیره بقیه الیها که امید مجال بود
داری این دیده در باز و بیعت عینا من الحزن نگاه که پراچین یوسف بیاید خود دید که فاربه بصیر این
ویده که تو داری در خور است که در کنج بیت الاخوان سپید گردانی روی تو بدین دیده تا نتوان کرد غنی بدین
تسلیه نتوان کرد تا ویده تحت از تو نظره ام نگردد نظاره آن صورت زیبا نتوان کرد ای درویش
پیش آنکه حجاب امکان از مجال و جوب بردارند و زنگار محوشت از انکیم قیم بردارند و مجال لازما
حبیب ذوالجلال نمایه عشق حبه است در دیده تحت آن نور هر دو دیده بقیه گویند تا چون از خوان
در حال نوال مرغش کنند بی طوایان مشتاق را فراموش نکند السلام علیک ایها البی عبارت از انکه
در ستار است السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت به شارت عاشقان در شاهده انوار دیدار است
و ای نظاره کی گاندر حلال یاری بینی ز ما یاد آوری هر که در آن رضای بینی تو با وصلش همی ساری
و من در جوهری سوزم تو شربت می خوری از دود در بیماری بینی دهم بر باد چون سوزم زخم فاکتر خود را که در شربت
در آیم چون در آن دیداری بینی فیصل شد آیت کریمه آمن الرسول و ذکر سوال و جواب
که درین آیت بود و رسید به لطایف و اشارات آن علی تفسیر و حجاب اهل سیر قدس اسم تعالی ارواحی

آنکه فرمود ان الارض يرثها عبادي الصالحين و بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عباد صالحين را بامت محمد عليه
الصلاة والسلام تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی عباد صالحين را این است زاده است با وجود آن ایشان را صالحين خوانده
خواهد بود علی علیه السلام شاکر دلت فانه و علمناه من لونا علی بود و سی روز در سر قل رب زدنی علی میخواند
این سبق انجا یاد گرفته تمام است را صالح خواند و علی عباد الصالحين آری ای درویش نیکویی ناگفته گفتن
کیم است و بدی کرده گفتن نیست و حق تعالی ذکر و وجیب او علی علیه السلام بصفه کرم موصوف و از سبب
و معصوم اند آنکه بحد همین معنی دولت سلامت یافته بود و وعده با مرده اعدت لعبادی الصالحين لا یعین
ولا اذن و بدی کرده سمعت و لا حطر علی قلب بهتر نیز مشرف کوردم چه محب ^{شده} روایتی است که چون خواجه
عالم علی علیه السلام قبول سلام نموده عباد صالح را یاد فرموده حق تعالی بعد از آن خود بوضوایت خود کواهی
داد و گفت استشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجه ما نیز بنده کی خود کواهی دلیده فرمود و گفت استشهد ان محمد
عبد و رسول یعنی تو کواهی دادی در شان خود چنانکه تو بی من نیز کواهی دادم در باره خود چنانکه منم ترا اقرار بربوبیت
است و مرا تزلزل عبودیت گایه دعا بقول ای صیب منم بنده کی ی نازی آری چون این مقام بنده کی یافته ام
چه چیز نامم از انجا که مرا آوردی گفتی اسری بعبده نام که تو مرا بان نام خواندی بران نام بدل بتواند بود چنانچه تو
عزیزی بر بوبیت من عزیزم عبودیت کا قال علی کرم الله وجهه گفتی بے عز ان ان کون لك عبد او کفی لی شرف ان یکنی
بی ربا بنده کی بنسبتی تحت سلطانی اگر توفقت محمود چون ابا زکریا بنی بزمین مقصود مکرسلوک پیش
از سر نیاز کنی کوت نیاز بر اند مرو که آنچه کار بعد نیاز بخواند ترا دناز کنی ^{نقلت} که چون حق تعالی را
بیا فرید ام آمد که بنویس گفت خداوند اجه نویسم فرمود که علمی بی فلهی گفت ابتدا اجه کنم فرمود لا اله الا الله
هزار سال علم بسر گوید تا این کلمه را بنویشت باز ام آمد که بنویس گفت خداوند اجه نویسم فرمود محمد رسول الله صابر
سال دیگر گوید تا این کلمه بنویشت بعد از آن بنالید گفت آئی این کدام بنده است که نام وی قرین نام است خطاب
آمد که این نام کسی است که اودی بنودی هیچ چیز بنودی این محمد بنی آقا الزمانیت علم را چون محبت نسبت با حق
عالم آمد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها البنی و رحمة الله وبرکاته حق تعالی بعبادت خواجه فرمود علیه الصلاة
و السلام و ایشان او را با وضو کرده در جواب قلم گفت السلام علینا و علی عباد الصالحين و آن سلام و جواب را
بود نیت نگاه می داشت تا شب معراج سلام قلم را بخواجه علیه الصلوة و السلام رسانید و جو آن خود بزبان
وی گذرانید ازین معنی سلام است آمد و جواب فرض اشارت درین باب است که سلام قلم را در روز اول
فصایح نکرد اندامید و ارم که صلوات و تسلیات ما را که امروز بروج پرفنوح انحضرت میفرستیم فردا صایح نگردد
و سبب عنوان طغیان و رفعت درجات ما گرداند و مع دو الفضل العظیم ^{منقولست} که خطاب حضرت
خداوندی جل و علا در حسین مراجعت رسالت بنامی علی علیه السلام و ارد گفت که ای محمد هر که از حری
باز میگردد از برای دوستان خود راه آوردی می آرد تو از سفر معراج میروی برای امتان خود چه میبری گفت خداوند
هر چه عطا فرماید خطاب آمد که انچه تو گفتی و انچه من گفتم و انچه ملائکه من گفته اند به بامت خود و تا در هر روزی
بدولت و سعادت ابدی مشرف گردند ^{روایتست} که چون بنده در تشنه بگوید التجیات لله حق تعالی
فرماید ای بنده بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم در روز قیامت که بچشمی فيها السلام و چون بنده بگوید الصلوة
حق تعالی فرماید که ای بنده بر من صلوات میگوئی من نیز بر تو صلوات میفرستم بوالد می صلوات علیکم چون تو

تصح و فرآن بتوراج است فی بین جهانان فرمود ای محمد است شب طلب تا بهام پیغمبر ما بد که من این را
خواستیم ربنا لا توافدنا ان سینا او عطا تا خطاب آمد که عطا و نیان از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز کردم
که آنچه از ایشان باکره و صا و رشود و زلف و زکرا بیدم تا حضرت رسالت علیه السلام از آن خبر داد که ان تلافی
عن امتی الخطاء و النسیان از امت تو برداشتم و ما سیرک و ما علیه بعد از آن گفتیم ربنا ولا تحمل علينا اھراکما
محمد علیه السلام من قبلنا یعنی آن بار کوانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار منه و شریعت ما را چون شریعت
دستوار بگردان جواب آمد که ویضیع عنهم اصرهم و در بعضی روایات وارد شده بار کوانی که در شریعت بیجا ما قدم
وارد بود که یکیک بتفصیل ذکر می فرمود و معنی آن از آن تجاوز نمود و یکی از آنچه این بود که چون امتان پیشین گناه
کردی یا مداد بر خود کشیدی بعضی بر پیشانی تو شسته بودی که کشته و دوش صغیر کردی کفارت تو خود را کشیدی
است یا باتش سوختن و دیگر آنکه چون جامه ایشان کشیدی بر بدن آن واجب بودی و بشستن پاکی کشیدی و دیگر
آنکه هر که دشنام ما در و پدر دادی واجب القتل گشته و دیگر هر که گواهی بدروع دادی کشتن او حرام بودی و دیگر
آنکه ایشان را از این بایز نبود و دیگر در مساجد ایشان و دیگر تیمم اصلا جایز در دین نبود و دیگر آنکه زکوة مال ایشان
رجح نصاب بود و عطا از دوزخ است درم بنجاه درم بود و دیگر آنکه در ایام صوم بعد از نماز صفتن مباشرت با اهل خود جایز
نمود و دیگر آنکه افطار نیز جایز نبود ایشان را بعد از نماز صفتن تا نماز شام روز دیگر و دیگر آنکه بفراموشی اگر کسی
در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی و این و این در خواست نمود و حق تعالی که فرمود
این بارهای کوانی ازین است برداشت و الحمد لله عطا و صده بعد از آن گفت ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و خدا
بر ما بار معجزه ای طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان صغیر گفته اند این بار بار قطعیت است محسوسه یا محسوسه
طاقت و اما قطعیت طاقت ندارد تا بیشتر دعا و عارفان همین بوده است که بار بار فراق مکن دیگر هر چه خواهی مکن
به ان فدای که دیگر جو او خدا این نیست که از فراق بر در جهان بلامی نیست . . . آمد که لا یكلف الله نفسا الا و سعه
چون سنان را طاقت فراق نیست یا شما آنچه بیرون طاقت شاست پیش نه برم بعد از آن گفت و اعف عنا عفو کن از
هر چه ناشایست بود جواب که و یعفو عن السادات تمامی بیات را بجمع یاد کو تا دانی که هیچ گناهانی را عفو
او بیرون نیست باز گفت و اعف لنا چون عفو کردی بیوش تا پرده ما دریده نشود و از غیر تو کسی بر تباحث فقال
ما اطلعنا بنباید جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از آن گفت که و ارحمنا بر ما رحمت کن یعنی بنا که گناهان
ما را در گذراندی و بیوشیدی از اسباب روح و راحت گردان نه مستلزم رحم و حاجت جواب آمد که و کان بالکون
و جمیعا اگر اکنون بر امت تو رحمت نکرده ای هلاک از امت تو بر آمدی کلمه کان او را و تا بهانی که تا بود برین است
رحیم بود ای محمد نه دعای تو ما را بر رحمت آورد بلکه رحمت ما بود که هر آنرا به دعای ما آورد ای محمد عنایت ما را
تو بیشتر است شفتت تو و معنی است و عنایات ما از بی و معنی تو این تقاضا کردیم یعنی که از لی ما به تقاضا کنی
محمد ایگاه که تو بنود لی من ایشان را تو دهم اکنون که هستی چرا ایشان را نباشتم تو مرا ایشان را از زانی که من ترا با
و اوم و علی ایشان را نه از انم که تو مرا به ایشان دادی ترا ایشان با ما مانند ما را بتو کسی را که از ما یافتند او
را صغیرین شفتت است ما را که هم با یافتند به بینی که چگونه باشد باز گفت انت مولینا و جافنا و ما فرما جواب
آمد که در نصرت و دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بر کوم و اوجیت نصرت ایشان و کان معانا یعنی نصر المؤمنین
و اهل اشارت در بین دعا و تقاضا ایوا فرموده اند و آن است که اجمرت و ردعا خود را تخصیص فرموده و گفت

برین متفق اند که چون خواجه عالم علیه الصلوٰۃ والسلام مقام قرب الهی رسید و سلام الهی شد و از مرتبه علم
البیقین بدرجه حقین ترقی نمود و ایمان غیبی شهودی گشت حق تعالی از ان ایمان او خبر داده فرمود آن رسول
با انزال الیه من ربّه چون با ایمان رسول خود خواجه عالم علیه الصلوٰۃ والسلام با نجم بوی فرو مستاده گواهی داده و حضرت
نصیب را نیز بد در ایمان خود شریک کرده گفت والمؤمنون وآن مقامی بود که شهادت جزیر استی نتواند بود و
اورا از حق تعالی قبول هیچ وجهی دیگر نبود و روایتی آنکه حضرت حق تعالی سوال فرمود که آمن الرسول ای آمن یعنی
فرمود آیا ایمان آورد رسول گفتم آری بعد از آن رسید که دیکو که ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن باعه تا با نجم
که او ایک المصیبه خطاب آمد که قد عرفت لك ولا شک ترا و امت ترا ایام مرزیدیم اینی آنست که صدق رسول
اسمه صلی الله علیه وسلم هرگز بکذب مبدل نکرد و مقبول حق تعالی مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند که هر دو مقول خدا
و خداست سبحانه و تعالی تا عجب نجم گواهی داد و ایمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم همچنین گواهی داد و ایمان امت وی
عطف والمؤمنون بر رسول و حکم معطوف علیہ باشد فی محب و یختص بهین دلیل بنده است عجب نجم ایمان رسول
رسول را زوال نیست ایمان مؤمنان را نیز زوال نخواهد بود و الحمد لله و اشارت دیگر درین باب آنست که چون
خداوند بزرگوار جل ثنا گوید دیگر سر و که ستود و فویش را باز بگویش کند و چون از کسی که شکر گوید و انباشد که
و یکو کلمه کند باز گفت کل آمن باعه بدین سخن ایشان را از شرک باز کرد و باز گفت و ملائکه برین کلمه مؤمنان را
از کافران که که مؤمنان را ملائکه را بنات الله گفته متنازع گردانید بعد از آن گفت و کتبم و رسلا تا ایشان را از حق
و ترسای مبرادر که ایشان را به بعضی انبیا کو دیدن و به بعضی کتب ایمان آوردند و به بعضی فی الکاظم فرمود
لا نفوق بین احد من رسله این شکر که است که حق تعالی از امت محمد میکند صلی الله علیه وسلم که ایشان گویند
میان انبیا جدای نیکنم یعنی به ایمان آیم و هیچ کدام را در روح نداریم بعد از آن گفت و قالوا اسمعنا و
یعنی شنیدیم بگو شمای خود و اطاعت کردیم بدلتای خود یا حسین گویم که شنیدیم قول ترا و اطاعت کردیم امر ترا
یا بنین گویم که شنیدیم که بلفظ و کوم خود بر ما ثنا گفتی و ما با وجود آن بتی فویش اطاعت نموده بعبودیت تو اقبل
نمودیم یعنی هر چند می شنویم ستایش تو ما را لیکن پای از عهد بنده کی بیرون نشیم و بدین ستودن عود نکردیم
گفت عفو انک ربنا مصدر است ای عفو عفا انک بفضل حضرت باز پاکش نکره که از بنده کان طاعت خود
که تا شکر کند و بعد از آنکه معصیت کردند کلمه نکرد و شکایت ننمود چون از معصیت امرزش خواستند ایشان
بآن ستود و استغفار ایشان را بفضل کتاب اظهار فرمود و گناه ایشان را حقی داشت اگر طاعت خواستی تا
شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی بنده دولت شکر گذاری حق تعالی یافتی و اگر معصیت کلمه کردی اسم ستار
مجال نمودی با تو این لطف پیش برد تا دلالت بر کمال رحمتی و شفقت نسبت باین امت گانه حق تعالی بقول
بنده من از تو همین بیدم که تو خود را محتاج میزدانی و آن نکو می که جود ان کفشد ان الله فقیر و نحن غنا
ایشان خود را توانا نکرد گفتند فقیرشان گردانیدیم و تربت علیهم الزم و المسمکته توفیقی خود اسناد کردی و
گاه ما که این پیش آوردی عفو انک ربنا ما ترا بادشاه میماندیم و اذاریت ثم رایت نفیاً و عفا
کبراً بعد از آن فرمود لا یکلف الله نقلاً و صعباً ای با صفا و آسایش جوابست مرد عفو رسول را صلی الله
علیه وسلم که گفت ربنا و لا یحملنا و لا یطعمنا و لا یلبسنا بعد از آن فرمود که ای ماکت ای مولا عفو ما را عفو
ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیازی درشت از فضل بنده حق تعالی اگر طاعت کنی تراست و اگر معصیت کنی بنده

[illegible]

و اعمولی و ارجمینی و نیز گفت اعلی و ارجمین تا ذکر ایشان بر سبیل غبت ادا کردی بلکه حقیقت را بایشان بیهوده
رشارت با آنکه اگر یوسف با ایشان بودند کما بشفقت با ایشان و اگر ایشان درین باشند و مقام با من نباشد اما
من از روی عنایت با ایشان هر کیم که با من کنی ایشان باشند و هر استی که با ایشان غایب من با ایشان غایب بشم
بمن روانداری از ایشان نیز باز دارد و هر دوت و سعادت که بمن کوم غایب ایشان نیز از آن بر خود ادا کردن
زهی پیشوایی مستاده کان پذیرنده عذر افتاده کان کزین کرده هر دو عالم تویی جو تو کوسه باشد آن هم تویی
تویی قفل کنجینهار الکید در نیک بر کرده بر ما پدید اگر بجز ایزد توفیق تو از انبیا هیچ ساخته ز بهر دل
خاک ران خویش فرود آمده ز اوج ایوان خویش جو بهر دل فرود آمده پیرای نه اران هر دو آمده درود فراوان
بدون از حدش پیاپی روان باد نام قدش عیش در کمال امیدواری درین دعاها بشنو نقیص
درین سوالات از برای امت خود (حضرت صلی الله علیه وسلم) بیخ ضرر طلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت
و نصرت و عفو معیوب و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و صلایک و ولایت در اسلام و سایر عطایا و نصرت بر اعدا
و هر یکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت آمد چنانچه مبین شد بعد از آن آنحضرت سر مبارک به پیش افکند خطاب حق تعالی
در رسید که ای محمد ارفع راسک سر بردار و اسر فرود انداختی گفت خداوند ادرین امر متفکر گشتیم که نه چرخ عمل
مستحق این همه کرامت شد که این همه لطف و کرم باندازه ای که نیست حق تعالی فرمود که ای فعلت ذلک الفصل
لا بالمکافات انچه با تو پیش بودم از محصل فصل نیست نه بمکافات عمل تو و چنانچه امشب با تو معطله نمودم و در
تو در یوصات قیامت همین خواهم کرد ای کوی که در سرای وجود دست جودت در کوم بشود ما که ادعای نو بادشاه
چون بجای عهد نواند ما جفا کار تو و وفاداری همه معیوب را خریداری با جفا پیشگان چون اندیش خود را کوم
نبردی پیش رجم فرما که از تو کین نبرد تو خدا یعنی غیر ازین نبرد بر صیغیان قویستم بکنند بر که شاه جو کوم
تو که ما را بخود و نمایی به که بر حال ما بختایی تاوچی الی عبده ما اوچی ای اوچی الله
تعالی عبده محمد صلی الله علیه وسلم یعنی حق سبحانه و تعالی گفت باینده خود محمد صلی الله علیه وسلم انچه گفت لها
نمود که چه گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده بهتر است لا چوم چون بیان مقام او فرمود گفت قاب و تو
او ادنی یعنی مقدار دو گمان یا کمتر بیان کیفیت و کمیت تعیین نیست نموده همچنان هم بگذشت و در حال رسید
او بسره الغتمی و مشایده عراب و عجب آن گفت ادبش اسره ما عیش همچنان پوشیده بگذشت و بیان
عاشقی نمود و در نمودن آیات بنات نیز طریقه ابراهیم رعایت فرمود و گفت لقد رای من آیات رب العکبری و در علم
بادی گفت تاوچی الی عبده ما اوچی تا علی از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل نموده اند و آن از سر بهر
بنیان را بفتح بیان گشوده اند و بعضی دیگر از علی انچه بنظر انوار ایشان از روایات صحیح رسیده در رشته ترویج
و ضابطه تحریک منتظم گردانیده از جمله آن قبل قول درین کتاب بر ارباب لعاب معروض میگردد که آنکه مراد از آن
انت الله ایجاب صلوة خمس و ثواب و فضایل و ثمرات است که چنانچه بعد ازین مشرح خواهد شد الله اعلم
آنست که مراد جوامع سوره بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن گذشت تاوچی الله در حدیث و آورده
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رایت ربی فی احسن صورۃ فقال یا محمد بنم نعم الملاء الاعلی الحدیث یعنی
پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفی از من پرسید که در چه گفت و شنیدند ملائکه ملائک و سنگان عالم
بالا گفتیم آئی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بر ما بین ندین یعنی کفایت در میان دوش من

قسم است دیگر در توقف با و استم تا روزی قیامت تو میخوایی و من میخوشم تا همه رحمت من ظاهر شود و دوم
تو پیدا آید نزد من آنکه دمی که از روز که بر من مژده شد هر کسی بکفالت او میل کردند تا تکفل او نمایند من
گفتم که بای امشبین بنین در آب انداختند اینها شد قلم ذکر بار بار بر آدم که دکت سببیم او بلیقون اقامیم ای محمد
در تو ای حامی بودی سلم را بیرون می آوردم که لک چون روز قیامت شود در باره است تو هر فرقه سخن خواهی
گفت و دعوی اولیت و در باره ایشان خواهند نمود هر چه مطیعانند انبیا علیهم السلام در صد شفاعت و تعدد
ایشان در آیند مثلاً آدم علیه السلام گویند که فرزندان منند نوح گویند که ذریه منند ابراهیم علیه السلام گویند که صاحب
منند علی بن ابی طالب علیه السلام گویند که دوزخ و مالک و زبانه و ابلیس و غیر اینها استحقاق دارند من که خداوندم با لقای
شان دلالت فرمایم و از میان ایشان به علم شفاعت ترا بیرون آورم و تمامی است را تسلیم تو فرمایم و سر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی آن شب در فرشت خودم که حساب است را در قیامت بمنجا بگذارد
فرمود که ای محمد عرض تو درین انجاس است گفتم الهی بخوانیم که است من نصیحت شوند حق تعالی فرمود که ای محمد
من حساب اینها کنم بروی که تو نیز بقیامح ای ل ایشان مطلع نکوی و منی که کنایان ایشان را از تو که پیغمبر
شفیق ایشان مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد اگر تو برایشان شفقت کنی
داری من برایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهبرهای ایشان می نمعبود و خداوند ایشان نم توانم در دنیا
می بینی من از ازل تا باید فطر عنایت در باره ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشت ای بزرگوار بوده ما بود
می باید زنده فرسوده ما بی طریقه از همه سازنده چونند داریم نوازنده از بیست این همه امیدیم هم تو بیشک
بخشای کهیم جاره ساز که می یاوریم که تو برای بکر و آفریم بعین تو که بی سر و پا آمدیم هم با بید تو خدا را دم
تا ندهند و ابی مایه بین ای کسی مایه بین خود تو قبضه خواهیم ست کوشنوازی تو که خواهد نواخت
استیم آنست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت در خواست یک کلمه از کلمات فاوی الی عبده ما او می
فرمود و گفت من علی بکلمه منما حضرت فرمود که ای ابو بکر حضرت رب العزت با من گفت اگر نه آنست که دوست دارم
که با منان تو سخن گویم بقلیل و کثیر با اخت تو حساب میکنم آنست آنست که حضرت عمر خطاب رضی
الله عنه کلمه از آن کلمات از آنحضرت استماع نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی از آنست من اظهار
شکایت کرد و گفت ای محمد ازین بنده کان مومن خود نیز تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان من می نمایند
و در انجمن اطاعت من می نمایند و لیکن من نظر با سر ایشان دارم می آمیزم و پیده می پوشم
ای ابو موسی بن علی کوم الله وجهه فرمود که از حضرت رشت صلی الله علیه و آله وسلم از آن سخنان نهانی یک سخن پرسیدم
آن سرور فرمود که حق تعالی با من گفت که ای محمد ایشان پیشین چون عصیان من می ورزند من عذاب بر سرها
ارسان فرمودم و ستادم چون قدم نوح و قدم صالح علیهم السلام و چون امت تو که ه کنند من از کال ستاری
پرورده بر قبایح اعمال ایشان چون گناه کنند کنایان ایشان را بر زمین فرو می برم دیگر آنکه ایشان دیگر
بشعوی عصیان من میگردانیدم و بتبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم دلو و عیسی علیه السلام
و است تو چون عصیان منی در زند سیارت ایشان را بجاست بعدل که دانم دیگر آنکه احم پیشین چون عصیان
می ورزیدی سنگ بر سر ایشان فرود می رانیدم بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان منی ورزید
من رجعت بر سر ایشان فرود می رانم و آنست آنست که حضرت فاطمه بقول زهر ارضی الله عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه و آله

نور طلوع از افق او نمود کون جهان جمله طفیل و تنید
با حضرت فرمودم یکدک بنما تا آوی یکدک و و بدک ضالا فندی یکدک و و بدک عایلا فاعنیک الم شرح
صدرک الم الصبح شک و زرک الم ارفع لک ذکرک
چون است بر همه اینها مدام که تو در بهشت در آئی چو ام است بر همه امتان تا مدام که امتان تو در آید
دلای ایشان حکم نکرد و ایشان را امر مفاهاک نکردم تا بی توبه از دین بیرون نروند و ایشان را بعد از همه ام
در روز آفرین بیرون آوردم تا ملت ایشان در قبر بسیار نشود
یادکننده کان من در ضیافت و میهمانی کنند و اهل شکر در زیادتى نعمت کنند و اهل طاعت در کرامت کنند و اهل
معصیت را نوبیدشان نکردم از رحمت خود آری ایشان بیارند و انا طهمم یعنی رحمت من شفا بخش ایشان است
تا بقا تا ما میهم اگر جناب من باز کردند میباید ایشان خواهیم بود و اگر توبه نکنند فادایم بالمصابیستها و
مداوی ایشان کنم لیطهر و اعن المعایب تا پاک شوند از همه عیبهائى
زندگانی کن جناح فوای که عاقبت از جمله مردگانی و دوست داری هر گز خواهی که آقا کار از وی جدا شوند و عمل
کن هر چه میخواهی که بخواهی آن بتو عاید گردد اگر نیکی کنی بخواهی نیکی و اگر بدی کنی سزای آن بدی یابی و از علق
نومید شو که بدست ایشان هیچ نیست و همیشه با من کن و صحبت با من دار که بازگشت تو آقا نیست و دل خود را
معلق بدین مدار که مرا از برای دینی بیا فریده ام
حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنه گفت از آنحضرت
پرسیدم که یا رسول الله حق تعالی با شما چه گفت در شب معراج قال وقال لی رب العزة جل و علا نظرت فی زنون
امنگ علم اری الوجه الالغوی یعنی پروردگار من گفت نظر کردم در کنایان است تو هیچ روی ندیدم بجز عیون
حضرت خداوند فرمود که یا محمد هدیه از برای من چه آوردی گفت خداوند او دو قبضه آوردم در یک
قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر وفا و معصیت است فرمود تقصیر طاعت است را بر محبت خود اترزیدم و وفا
معصیت ایشان را شفاعت تو بخشیدم
ابن عباس گفت رضی الله عنهما و می فرمود ای محمد طلب
تا بدیم آنحضرت فرمود خداوند تو میدانی مراد و مقصود مرا حق تعالی فرمود شاید که تقصیرات است ترا بخرد
و آنحضرت فرمود خداوند تو میدانی مراد و مقصود مرا حق تعالی فرمود شاید که تقصیرات است تو ترا بخرد
آنحضرت فرمود بلی خداوند حق تعالی فرمود انت شفیعم فیما یقصر و فی فرائضی و طاعتی و انا اکون شفیعا لهم
فیما یقصر و فی سنتک ای محمد تو شفیع ایشان باشی در تقصیرات و ابعی من و من شفیع ایشان باشم در تقصیر
سنتهای تو
آنکه فرمود است تو از دو چیز بیرون نیست یا مطیع اند یا عاصی طاعت ایشان برضایت
از ایشان قبول کنم که من گویم و آنچه بقصای منست بیا مرزم که من رسمم
عمری را و آیت کود که آنحضرت فرمود که از حق تعالی خواست نمودم که بمن بخش قای است مرا گفت نه
ایش بتو بخشیدم و نشان دیگر از روز قیامت بتو بخشم
آنکه خطاب الی من و علا متوجه
شد که ای محمد چه میخواهی گفت الهی است خود را فرمود بختا دهر از بتو بخشیدم و یکوی میخواهی آنحضرت
است فرمود بختا دهر از یکوی بتو بخشیدم و یکوی میخواهی گفت است را را وی میگوید که بختا دهر بختا
آمد که چه میخواهی هر بار گفت است فرمان آمد که ای محمد بختا دهر از یکوی بتو بخشیدم و یکوی میخواهی
و هر که است بمن بخش فرمان آمد که اگر چه را بتو بخشم رحمت من بدید ناید و عت تو میبخشد یکقسم بتو بخشیدم و

آید بگردن کسانی که در باره او ظلم کرده باشند ^{هشتم} آنکه ایام بزرگواری از روز بار و شبها و ماهها بگذرد
بر سر وقت ایشان مراسم و مناسبات ایشان را در ایام مصطفی کودانم تا در قیامت بگویند ایشان بسیار بود و
بر بوی عمارت آید ^{نهم} ایام یوم الفقه مکرری و انظار لغم ذنوبهم بفضل واد علم الحقیقه بر حق یعنی صاحب نشانه
در قیامت بگذرانم و کنایه آن اینست که بفضل خود بپای مرزم و به بهشتشان بر حق خود در ارم ^{خدا} ایا حق
چون کل ما را سرشته و بیعت نامه بر ما نوشتی با بر خدمت خود فرض کردی جای آن خود خود فرض کردی ^{صفت} جو ما با
خود در بند آیم که بگذاریم امرت ما توانیم تو با عبیدین منایتها که داری صغیرا که ضایع کرداری بدین امیدها که
شاح در شاح که معمای تو ما را که دستاح و کون ما که امین خاک باشیم که از دیوار تو یکی تراشیم که خواهی با فطره
بر کشیدن ز فرمات که بار در کشیدن و کور کردی هستی فاک مشنود ^{مرا} بنود زیان ما را بود سود در آن سلف که ما ما
هوایی ز بحث پیش فرو مکذار موسی بیامرز از وفای خویش ما را کوات کن لغای خویش ما را ^{سند} سند آنکه
فرمودای محمد است خود را از من شش سیغام رسان ^{آنکه} اگر شما کسی را از رحمت احسان دوست میدارید نزد او
ترا آنکه مراد دوست دارید که احسان من در باره شما بسیار است ^{آنکه} اگر کسی می رسد از اهل آسمان و زمین
که نباید بسجود و غضب او گرفتار شود اولی آنکه از من بترسد از رحمت کمال قدرت من بترسد ^{آنکه} اگر کسی امیدواری
دارد که از و بر آید برسد اولی آنکه بمن امیدوار باشد که نه بنده کان خود را دوست میدارم ^{آنکه} اگر کسی
شرم دارد بگناه خود اولی آنکه از من شرم دارد که از شما بجهت فقاکاری آمده است و از من و خدا در به نهم آنکه
در اعمال و نفس خود برگزیند تا مال صرّفه او خود را کند و بنین قدمت او نماید اولی آنکه این معامله بمن پیش
برید زیرا که من معبود شمایم ^{آنکه} اگر کسی در وعده او مصدق دارد اولی آنکه تصدیق من نماید زیرا که منم
از کذب و خلف منزه ام و از شایسته عرض و طبع مبرا ^{آنکه} فرمود با محمد من از آن بزرگواری که گویم مرا
شناس و توان از آن طلب جناب تری که ترا بگویم که خلق را بمن و بیعت کن ^{آنکه} فرمود که ای محمد هیچ میدا
که ترا آوازه اینها جو اگر دانیدم گفته نه یارب گفت است خود را اسلام من بپوشان و بگوئی که خداوند شما میفهماید که شما
آوازه از برای آن که دانیدم که شما پیش هیچ امتی نصیبت نگردانم بلکه همه ام را پیش شما نصیبت کنم
آنکه حضرت در موصی علیه و سلم از حق تعالی آواز فرمود آفریدم کفتم شفقت سالکان را فرمود آفریدم کفتم هفتاد سالک را
فرمودای محمد بدرستی و راستی که من شرم میدارم از بنده خود که مدت هفتاد سالش عمر کرامت فرموده باشم که درین
مرا رسیده و بدرگاه من شریک نیاد رده انیک او را با تش خود سوزانم اما انبای احقاب یعنی هشتاد و نود سالک را
در قیامت بستانم و بگویم در آید هر که را میخواهید در بهشت ^{فرمود} خطاب آنکه ای محمد چشم بکشی و در زیر
قدم خود نگاه بکن نظر کردم شتی فاک دیدم فرمان فرمود که هر چه در وجودت همه خاک قدم است دوستی که بجانم دوست
مید آید و قدش در راه عیار آلود کرد آن عیار قدم خود را از دوست خود در خواهد تا با وی صفایقه نگشته همه عالم
سوشهادت که عیار قدم است در کار تو کرون نزد من آسان تر است از آن کرد و عیاری که ربای و دامن دوست
نشیند و بوی بخشد صبا که گفته اند عالم نمی از رنج بجز کرم او است آدم کف فاک ر عیار قدم او است عیب که جو فرستید
در آرزوی سایه عالی علم او است هر بنده که دارد فطر ارادی و درج آن بنده علام وی آن خط رقم است شادی جهان
کردند ای غم است داشت که شادی جهانی بغم است ^{فرمود} حق جل و علا با محمد در ملک ای محمد بای
فرو که از فرو که دشتم میان نمود که خیری بیای بجا رفتن رسید بعد از آن دور گشت رسیدم که الهی این چه بود که قدم من روی

اسوان کرم که آن سخنان سر به سر بود آن سر بر سر فرمود نه شکایت بود از امت من **انکه فرمود که ای محمد**
 من ضامن از راق بنده کان خود شده ام و امت تو بر صحت من اجماع دارند یعنی در طلب جز رزق کوشش بسیار
 میکند و علم نا آمده بخاطر راه میدهد **انکه بهشت را از برای دوستان تو آفریده ام و امان تو بهشت**
 می نماید یعنی در اعمال غیر تقصیر میکنند **انکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امان تو سعی میکند**
 تا در دوزخ داند یعنی بنا فرمائی من دلیری نمی نمایند **انکه بامن مخصوصت درمی آیند و بانبده کان نه می**
 می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من شرم نمی دارند و در میان مردم از معاصی اجتناب نمی نمایند و از امت
 و عزامت ایشان می اندیشند **انکه هر روز از ایشان محل فر دانی طلبم رزق فردا و هفته و ماه و سال**
 دیگر می طلبند **انکه هر روزی ایشان را بخیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت**
 رخصای می ورزند و غیر مرا در آن شریک می آرند **و نیک کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند**
 و از غیر من می رسند **مال و نعمت مرا بایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میکوبند** **انکه ملائکه من هر**
اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند و هیچ یک از ملائکه از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی
 بر وقت ایشان مرستم همواره پیش خلق از من شکایت میکنند و ناسپاسی می نمایند **نزد بلا عافیت نیست**
 و آنچه از عافیت آمد بلاست **رحم بلامرهم بادینی است تلخی می باید شری است جوح نه بندد که هیچ برست**
 تا لکشی که هیچ دیگر نیست **شاد برام کوه که درین دیر تنگ شادی نمی برد و بدارد در تنگ انجم اطلاق بکشتن در**
 هر نه بقیس را دلت کشد **خاتم کارش سعادت شد هر که بقیس را بتوکل سرشت بر کم رزق علی الله نوشت**
 روزی تو بای نگر دزد در کار خدا کن غم روزی بخور **بر در او شو که از اینها بهشت روزی او خواهد بود**
عمر فو یک روز قرارت نداد روزی ده ساله به باید نهاد روزی از اینجا که رسانده اند آخوری اینجا که ندادند
کوچه درین خلق بی حد که بیشتر از روزی خود کسی بخورد چه بدین کن که بدین عهد روزی و دلت بفراید چه
تا شوی از جمله عالم بونی چه نوری باید توفیق تیر **انکه انحضرت فرمود که من و پیغمبرم**
ای محمد میان من و امت تو بهفت شرط است و بر و آئین نه شرط که سب رفاقت خاطر تواند بود **انکه هر که**
از امت تو طاعتی آورد در دنگم و بعد طاعت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسترای خود قاما چون خواهم به
طاعت ایشان دهم بل که در خودم خود عطا کنم **انکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از آن توبه کند**
و عازم بود که دیگر بآن گناه خود نکند توبه اش به پذیرد و از گناه با شقی صنان پاک گردانم که کوی هرگز گناه
نگردد است چنانکه سبیر صلی الله علیه و سلم فرموده اند انساب من الذنب کن لا ذنب له **انکه بهفت**
اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی در طاعت آن شش اندام عاصی را با بیست یک اندام
مطیع او چشم و بهفت اندام او را از بهفت در کم دوزخ اراد کنم و سچقی بهشت بهشت گردانم **و اگر**
از دل بنده بدانم که چون گناه خود را یاد میکنند عکین میشود و اندوه ناک میکرد و از ارتکاب آن گناه پشیمان
او را بیمارزم و قلم عفو در کشم **چون بنده من بر گناه مصر بود و پشیمانی بخورد و در دیا و بیماری با و معصیتها**
و ریختها بفرستم تا کفارت گناهان وی شود **در سیالی دوبار در با و به یکشایم یکی در توبه و یکی در عفو**
از آتش و زهر بر دوزخ نصیب ایشان در دینی بدیشان رسانم تا فردا از آن محفوظ ماند **انکه با**
تو شای ریاضت خود کنم نه بعد از طاعت زیادت آید خواهی با صغاف آن بود که رسانم و اگر معصیت زیادت

از انبیا ما تقدم مشرف نکرده اند هم یکی انکه درباره تو گفتم که در فضا لک ذکرک تا در مشرف و موب در هر بار و
پنج نوبت ندامت کنند بر شمار و با و نام تو با نام من یاد میکنند که استمدا ان لا اله الا الله و استمدا ان محمد رسول الله
و در کلمه تو حمید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختیم تا هر که بمن ایمان آورد و بتو ایمان بیاورد ایمان او قبول کنیم نوح علیه
و عا و در هلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را هلاک کردیم کذلک هر عالمه تو است در مقام خود کردی همه را
مقرون با اجابت کردم و ایشان را بهر پنج وقت نماز ایشان را به پنج وقت نماز باز آوردم ذلک بفضل الله یونیه مزیث الله و انفعله
است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشیده حضرت رب الارباب
جل جلاله مشرف گشت و مطالع انوار حقیقت خود را و نفس روح خود گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب جویتم
با حضرت رسید که ای محمد طایفه از مشبه مرا صورت اثبات میکنند طایفه از یهود و مسیحی و منکرین و نصاری
ثلاثه می نامند و طایفه از مجسمه قایل بحسبیت میشوند ای محمد نظر کن و بگو تا من غای تا بطلان نه آیه ایشان را و تحقیق کرد
فراده محمد صلی الله علیه و سلم فی غیر ادراک و لا احاطه و لا حد و لا منتهی و لا علی شیء و لا یغیر شیء
اهل تدکیر در تفسیر این آیت کریمه فاعلم ان الله ما اوحی و در بعضی سوره مجال در تفسیر سوره الفصحی ایراد این قول نموده
انکه حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که از حق تعالی چیزی پرسیدم و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان
شدم اول انکه گفتم ای جبرئیل علیه السلام استشهد بر ابرو داری برادر بر آن چه دای فرمود که ای محمد بیکبار روی تو
نزد من دو ستر استشهد بر ابرو داری ای محمد بهم تاروی تو هر اعرافی را فرود از آتش دوزخ کنم ای محمد
چون جبرئیل بر خود بکشد دید قلاب تا قلاب بگیرد و چون تو شفاعت بردستی نهی اگر قلاب تا قلاب غامی گرفته باشند بهم در کار تو
گفتم ای پدر من آدم علیه السلام را میجو و ملائکه گردانیدی یعنی مراد برادر بر آن چه دای فرمود ای محمد آن سجده نیز از برای
تو بود که نور در پیشانی او نهاده بودم گفتم ای آدم به بهشت در آوردی فرمود در آورد و باز پیرون بردم ترا و است
ترا جنان در آرم که هرگز دیکو پیرون نبرم و بر آیت این عباس رضی الله عنه انکه گفت خداوند آرم را علیه السلام بیدار
خود آفریدی و ملائکه سجود وی امر کردی خطاب آمد که ای محمد با تو بهتر از آن میشی برم و آن است که نام ترا با نام خود
بر ساق من نشانی گفتم از انکه آدم را بسیار فرمود هر سال و ملائکه را بتوشناسا گردانم و هنوز از آدم نام و نشان
نبود و نام ترا بر ابواب سموات و سماء و ابواب فضاء و مقصور و استجار و صلی و جلال ان بنو شتم تا در تهای جنت بهر چه
مگر بروی نوشته ام لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه رفیع تر از مراتب آدم است گفتم ای درین مکان اعلی
بر آوردی خطاب آمد که با تو بهتر از آن میشی برم ترا بعرض حمید بر آوردم و بمقام قلاب حسین او ادنی رسانیدم و ترا
علم مجید و ثناء خود کردیم و در حاج تو دامت تو مقصود ما قسم و عذاب و شداید و اطلاق در ایام حیات و محلات است
تو بداشتیم این دولت ترا بهتر کسی از انکه باور پس مسلم داشتیم دیکو او را بخت او بد داشتیم و ترا بد کرد و رفعا لک ذکرک
و دیکو انکه او را پس تا مرک را بخشید به بهشت در نیامد تو در بهشت در آمدی با انکه مرک را بخشید و دیدار دیدی پیش از انکه
بهشت بهم نمی و بکشی چشم کشای که دیدار خدا جلوه نمود دیده شوی یکسر بر بند و رفت شود عکس درباره خود را بنمود
هموش آرام رستان می شود هر دلی که ظلمات بشری گشت فلاحی عکس انوار خدا بود در هر چه نمود عشق در در بار خدا در دلم
تا که در تافت بقدر عدم نور وجود و غنی مستی از پی نورش ازل کرد ازین روزنه کن فیکون سبل صعود موج و پای
قدم ششم امکان بردشت نه نهان عیب شهادت همه در بهر شهود عشق بی پرده می تافت معین بارخ دوست

رسید و بعد از آن دور شد فرمود که این خوش خیمه من پرسیدم که الهی چرا از من دور گشت فرمود که او دور شد
چون من او را دور کردم گفت چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد من که اگر خوش خیمه باین ده عظمت فزیدین شود و باین
قدس من آید یک قبضه خاک خدمت تو نزد من از ده خوش خیمه عزیز تر و محبوب تر باشد ای کرده خاک پای تو با کوس
قسم است بر کمال تو قسم میبری در معرض ظهور نکرد از علو قدر بافتاب سایه ستخف برابری بر غم تاب بوسینا اند
لطیف چون تیر بر کدسته ز افلاک فیزی بر راه تو نهاده فلک صد هر ارجمت تا جو فرار دیده او کام نتر هر هفت صبح
بر سر راه تو آمده در آرزوی آنکه در و بوی که بگری تو بر کدسته فارغ از او از همه بایس که بر سر نداشت رهنبری
آنست که مقدمه کبریا فاطمه فاطون بود رضی الله عنهما چون فواجه علیه السلام اسرار معراج پیش سیده ای بیان می فرمود
نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله مناجات یاد از ادان بزرگان است که دند هیچ انجا یاد بنده کان و درویشان درین
آیه هیچ شود یا رسول الله که از آن اسرار یکی حواله این به نصاحت غایب فواجه گفت ای نصیحت حق معاف فرمود اطلب العلة
کی اعلا الذل یعنی بجهان می خواهم تا کلاه کلاه کار از آبیام رزم بهر کارها نگم در و باده شبانه دهند نصیب در د
از می معانه دهند که خواست تا که نه اوند جوعه زان می بگویند و از ادوت اگر ترانید دهند بجهان است که این باده می بهانه
ولی بغاشق سرست بی بهانه دهند قدم بجه تو حید نه نگاه مرسی با اولین قدمت که هر نگاه دهند به آنکه فرمود
از حضرت عبدالاحدیت قبل و علامت نمودم که یارب من بفری ام شاید که بر یکی ازات خود دعا بیدی کنم خداوند از
به بیگانه می بدل کردن آن خطاب فرمود که چنان کنم بعد از آن طلبیدم که خداوند آنچه در میان است من واقع شود بعد از من
یعنی از جن و انس کفارت کنایان ایشان که دان فرمود چنان کنم بعد از آن کفتم خداوند اگر که ازات من اقرار بعبادت کند مرا شفاعت
او که دان فرمود که یا محمد این از آن نیست من بگویم خود برایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من بایستد و بعضی از تو ای که هر که یاد
فصلت یکم پس دل خوشم منتی بر جان من نه و از بهان زین آسم بار غم بردل برون از حد و من از خود ضعیف تو مراد دل و د
کین بار را چون سیکتم ^{الکة عایشه صدیقه رضی الله عنهما} گفت که از آنحضرت التماس نکته از آن اسرار نمودم
فرمود که حضرت رب العزة قبل و علامت باین گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش شود از شات کثرت معاصی حکم کرده شود
به روح آن بنده نزد من و دست برایش از بهشتیان امتان پیشین را ^{آیت که وحی فرمود با آنحضرت که ای}
محمد تا بلی علم است خود بخاطر شریفی راه دهی ترا از خانه ام بانی تا با بنجالی لقب و شقش رسانیدم که کذک است ترا
روز نیات پنجاه هزار ساله راه طول آن باشد بر پل مراد که سه هزار ساله راه باشد بطریقه العین بگذرام که
هیچ شقت و کلفت بایشان راه نیابد ^{آیت که عایشه رضی الله عنهما سوال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود}
فرمود از حق معاف فرمود طلبیدم اول کفتم خداوند اگر قوم شعب آتش باراندی و قوم لوط را سنگسار کردی و داندی قوم
او را سنگ کردی و تار و تار با قوم اوصاف کردی الهی است مرا ازین عدایها در امان داری وحی فرمودند فعلت ذلک
باشک و قد عفوت عنهم یعنی با امت آن کنم که خواستی و بد رستی که از ایشان در گذرانیدم ^{شیخ ابوبکر}
و اسطی گفت قدس سرم که حضرت فواجه علیه السلام گفت خداوند ادوت میدارم که امت مرا از کنایان معصوم باشند تا بی
کنایه بجناب تو عاف گردند حق معاف فرمود که مرا ایشان را با و امر دلات کرده ام سبب حیثی که بایشان دارم و در
اجتناب فرموده ام بحکم شقش که نسبت بایشان بکسی نایم و با وجود این تقدیر کرده ام که بکنایان مبتلا گردند
تا ابواب خزان رحمت بر روی ایشان بگشایم ای محمد تو ایمنی منی و جبرئیل بر کونیده من و ات تو اضیاف من در بهشت
و للمضیف آن بگویم صیغه ^{آیت که گفت حق معاف فرمود که ترا ای محمد ترا بکراماتی مگویم که دانیدم که بکسی}

باد را منور سلیمان علیه السلام کرد و ایندی تا شب یازدهمی یک ماهه راه میرفت فرمود که ای محمد ترا بکم در طریقه العین
 برد و شش ملک موب و جناب با کجا حاج ایشان هدیه را رساله راه آوردیم همه را مرکب تو کرد و ایندی این بهتر یا آنکه
 سلیمان را داده ام سبز به کفتم الی یونس علیه السلام از طاعت ثلث فلاحی کوی فرمود فردا است ترا نیز از طاعت
 قربیات و صرات ثبات که است فرطیم ^{هفت} به کفتم الی حضرت فخر را علیه السلام بمقام حبیب دادی فرمود ترا در
 مشتم سبیل کوی است کنیم با نیز به کفتم الی علیه السلام انجیل دادی فرمود ترا سوره افلاهی دادیم کفتم آلی
 عیسی علیه السلام بر آسمان را آوردی فرمود نام ترا بر وس استهاد بر آوردیم تا هر روز پنج بار ندا میکند که (شهدا
 لا اله الا محمد صیده و رسولی کفتم الی عیسی را میده دادی فرمود یانده که است را انجیل تو و قربیات ذخیره نهاد
 ای محمد ترا ^{درهم} به کفتم الی بنی اسرائیل را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابرسانیه بان مرستادی حق بقا
 فرمود ای محمد از برای تو دامت تو نعیم دینی و عقی کوی است کوی دم و این ترا نطل محدود در بهشت مشرف کوی دم
 و بسیاری از بنی اسرائیل را منج کرد ایندی خوش و خوش و بوزینه کرد ایندی و است ترا هر کس منج نکند و اوج
 از است تو مثل کل ایشان در و بود آید شفاعت تا بر و زقیات بعد از آن فرمود که ای محمد ترا بکم کرد ایندی بسوره که
 مثل آن در تورات و انجیل و کتب ما تقدم است و آن فاطمه الکتاب است هر که انرا بخواند حرام کوی دم تن او را از آتش
 و نزع و تخفیف عذاب کنم از مادر و پدرش اوج مشرک باشند یا محمد با طاعت طلاق اکرم علی مشک و فی المعنی قال
 هذا الفقیه الضعیف مؤلف الکتاب فی الخطب الی حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و لبر از ماه بکر دیده
 در مجالت حسن دیگر دیده ام خوب و یا ترا حجابی در لباست ^{لیک} کنس اینست ای که مرست ^{هست} موری در جبین تو غیر
 کان دو صد پوده نمیکند و دیگر آنچه نورست ای که تابان آرشد هفت کوی کوب نور افشان آرشد نور تو از روشن از کوی بود
 نور تو از مطلع قرسی بود تو ملک از کمال کسیتی ملکز نور جمال کیتی دیده جان نوری باید ز تو
 نور صفت ای که می باید ز تو من بتو ایمان آوردم بعد از گادی رایت ای کان این قدر افتابی را بکل اندوده اند
 و همه کل گانیه زدودم اند خودت تا نورش فرو ز شد اینست ترا شد مصلحه ^{بنت} مریدیده را نور بهر
 تا که بنده است از جای دیگر تو نور بادشاهن عالی تو کی و آب خاک آدی تو جمال دوست را آینه
 لا جرم یک لحظه بی آیین نه نه فلک شد حرم او را فی ملک با تو گفت اسرار و می یکایک سر بهمانی که جان حرم بنو
 حق می گفت محمد می شنود و همه میگوید که در پرده حال فایل و ساحب همه عوفند لاله هر که در پرده بیت بوق شد
 آب او را هم قدم هم فرشد و همه گفت شنودش شک شد سمع نطق آتیا محکم رنگ شد قیداشی بنش مطلق نماند
 فایل و ساحب بغیر حق نماند چون که امجد کشت بی نام نشان میم و می رخت بر بت از میان میم امجد رفت باقی ماند از
 چون دوی بر فوخت از روی تو من کم کن اندرین بحر حقیق تا نگردی اندرین دریا بوق ^{پان} یعنی تن زن دیگر کوی
 خود بدست خود و لاک تو محکم ما میگویم کوی دیگر است مانی کوشیم کوشش از وی است ^{نغمه} از نابست فی الزی بدان
 مستی از سابقست فی الزی بدان ^{ناجوت} از دیدن ساقی شدم در که شیم از قنای باقی شدم چون برون آمد جان از با
 فتم کن و آسمه اعلم بالصواب ^{چون} اسرار غاوی الی عبده ما اوچی در میان و مهمات و ^{طافا}
 کفایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد بر تو دامت تو ایجاب خدمت می نمایم در هر شبانه روز پنجاه وقت نماز
 باید که بقدیم رسانند و هر سالی شش ماه روزه دارند و کفتم یارب تعقیف کوی است فرمای پنج سجده کم میکرد تا نماز
 در شبانه روزی به بیست و پنج نماز آمد و در سالی سه ماه روزه بعد از آن فرمود که قبول کوی ای محمد ترا خاموش کوی دم

نوح را گشته ذات الواح در سیر دای مرا و امت مرا چه دادی فرمود ترا براتی دادم که در یک شب از مشرق تا مغرب
از فرشت تا بعرض و پشت و دوزخ جمله و طوفان نمودی و امت ترا مسجد دادم که چون قیامت شود فرمان در رسد مرا از مسجد
افزار و اسرار کرد و در پای آتش در توبه در آید امتان ترا در آن مسجد با دارم و مسجد را چون ستیما بر دو عالم
دوزخ در آن طوفان بلا و تلاطم الواح ابتلا و مطالب مثال برق فاطف بگذرانم که هیچ اراری بابت تو رسد الهی
ابراهیم علیه السلام را اعلام در آتش غرود بسطامت نگاه داشته و آتش را بروی گلستان ساختی و او را احلیل نمود
خواندی مرا چه دادی فرمود آتش دوزخ را بر تو و امت بر دو عالم گرداندم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را
بعد از آنکه بر او طاعت و ذوق عبادت مستند گشته بود و کمال مرتبه نبوت رسیده بدو تفت مشرقت
کی مال جل و علا و ابراهیم اندی و می و امت ترا بعد از آن که کتاب معصیت و زلت بر تبه علت رسانیدم که آن مه
بجست التوابین با کنه کاران بگویم تا نیندازند دل مزونای دوست را درنی و غالی یافتیم کفتم الهی ابراهیم علیه السلام
را علیه السلام ز منم دادی مرا چه دادی گفت ترا چو ض کوثر دادم کفتم اسماعیل را علیه السلام را خدا مرستادی فرمود
که چه بود آن و ترسایان را فردای قیامت ندای است توبه و حج مستم که با جانی الخدیث اند بیطی الی کل مؤمن و مؤننه
یهودی و یهودیه متقال به لقه فی الحج و ترسایان الی النعیم کفتم الهی صالح را علیه السلام را نایم دادی مرا
چه دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا مال غنیمت دادم و ترا در دل امتان توحیت دادم و ترا بقران و برهان بگویم
این ترا بهتر از نایم دادم کفتم الهی لوط را علیه السلام در آن دشت تاریکی از نسقه امت او بی
دادی فرمود ترا در آن شب تاریکی تاریکی عمار از فرجه قوم توبه ترا از آن نجات گرامت فرمودم کفتم الهی
یهود را علیه السلام بادی دادی که کافران ترا بملاک میکرد و مؤمنان ترا سبب بود فرمود که یزید از امت
ترا بهتر ازین باشد چون فلان بر پیل هراط باشند بادی از فقر دوزخ برانم تا سگانه بقعر دوزخ اندازند و ترا
از قفله دکرده از آتش سرکش برنج دوزخ بده ددی بگذرانم کفتم الهی موسی را علیه السلام کلیم خودی
فرمود که امت مع موسی علی الطور و کلمت که علی باط النور با موسی در کوه طور سخن گفتند و با توبه باط انبساط
نور را از در میان آوردم کفتم الهی موسی را علیه السلام توبت دادی مرا چه دادی فرمود ترا آیه الکسی دادم
کفتم الهی موسی را علیه السلام بر دریا بگذر ایندی با قوم او صبا بجه قدم ایشان تر نشد فرمود دای قیامت امت ترا
از دوزخ جان که از بگذرانم که دایم ترا ایشان فشک نشود الهی موسی را علیه السلام معصا دادی که سحر جنین ساوا
دانا بود که در ذر ترا شفاعتی دادم که فردا جنین هزار گناه است را بعدوم که دای کفتم الهی موسی را علیه السلام
سنگی دادی که دوازده شبهه در وقت حاجت از و منفر گشته فرمود که فردا که ترا جنین هزار گناه است را
لب از کور برخواست و تشنگی قیامت در یافته تو از کور بجهدهای چون ساره آب و شیر و حمزه و مسل بشته
بتشنگان است کرات فرمای تا از آن آتش عطش بایس ترا آب سیر آب گشته بر آسایند این معتبر با آنکه موسی
دادم کفتم الهی داود را علیه السلام زبور دادی گفت ترا سوره انعام دادم و بر و آیتی آنکه ای محمد اکو
آپس را بدست داد و علیه السلام نرم ساختم دل ترا بر همت و شفقت بر خلق نرم گردانیدم که غیار جهه نرم است لیم
داود را علیه السلام زمین گردانیدم که با داود بایان جملناک خلیفه فی الارض است ترا از بایان خلعت مشرف گردانید
که و معکم غلاف فی الارض سیل نر ملک عظیم دادی مرا چه دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت
ترجمان بهشتیان تو باشی و هر چه گاه که یک حاجت بر پیل بهشت بر آرم بهفتاد حاجت تو دامت تو بر آوردم هاشم کفتم الهی

برهنه ان سلام گوید جواب من گفت و بشارت داد که یا محمد اگر شربت از آن تو اوست ^{۱۳} خلفاء و امرا که
 دیدم مرد صواب از اوست غلیظه بود بر هر دری از درهای بهشت غلیظه نشاند بود و در فرمان هر یک از ایشان بهفت
 مرشته بود و مرد صواب را خاصه هفتاد هزار غایب بود که هر یکی از این غایبان هفتاد هزار مرشته لشکر بودند
 تسبیح و صواب این بود که سبحان الخلاق العظیم الکریم الاکرم سبحان المسبب من اطاعة جنات النعیم بعد از آن صواب
 بر من نعیم جنت را عرض کرد که گفت حاصل عبدان نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم بین نکردم ^{۱۴} و دیوار
 های بهشت را دیدم نشی از زر و قشقی از یاقوت سرخ و قشقی از زبرجد سبز و قشقی از لؤلؤ بیضا و ملاط آن
 از مشک و کافور و پنهای آن دیوار هفتاد هزار ساله راه و بر و آیتی پانصد ساله راه و ارتفاع دیوار سی هزار
 ساله راه بنان صافی که از پیرون درون می غاید و از درون پیرون بر مثال آبکینه و عکس پذیر چون آئینه که هفت
 آسمان تا بحر شش و هفت زمین تا بخت انزلی در صفای آن بذران است ^{۱۵} همه نمودم و خاک و گل دی از مشک
 و عنبر و کافور بود و گیاههای دی از زعفران و سنگ و پوزه های دی از زبرجد و یاقوت و مروارید آن سرور فرمود
 که ^{۱۶} گوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حرا و کنکری های دی از لؤلؤ و سفید بعضی از جوهر و کنکری های از زبرجد
 خضر و بعضی از زبرجد و کنکری های دی از نقره بیضا و بعضی از سکه سید و کنکری های از اواز و ذهب ^{۱۷} بعضی
 گوشکها بزرگ افتاب و کنکری بزرگ ماه تاب و بعضی گوشکها رنگ ماه و کنکری ماه چون افتاب و در هر گوشکی
 از این گوشکها هفتاد هزار سر دیدم در هر سر ای هفتاد هزار حجه و در هر حجه هفتاد هزار خانه و در هر خانه قشقی از
 زبرجد و در خانه دیگر قشقی از لؤلؤ و علی هذا سایر البیوت بر بالای هر قشقی فیمه زر بخت و شادروان منسوبه از
 ذهب ترتیب داده و بر هر قشقی هفتاد هزار فراش از دیباچ و هفتاد هزار فرش از جله که هیچ فراشی بوالهی
 دیگر نماند و بر بالای هر قشقی چوبی نشسته از چوب عین فندان و شکفته هر یکی را هفتاد هزار طبله در بر چوب
 و عنبر که هیچ طبله دیگری را نبوشیده و این همه جلها پوست را نبوشیده و پوست و گوشت را و استخوان
 معز را یعنی معز استخوان این قوریان از روی هفتاد هزار طبله تابان گشته بر سر هر یکی تاجی مطلق و هر چوبه
 را جمل هزار کیسوی مشکین بود که ددی خرم گشته و هر یکی را هفتاد هزار زیور و زینت داده که از این
 زیور با هشتاد هزار گونه اواز خوش حاصل آمدی هر سمای را لذتی دیگر در پیش هر چو را ای هفتاد هزار
 وصف ایستاده بر سر هر قشقی که سپهرها نهاده بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی از زبرجد و بعضی از لؤلؤ
 و بعضی از کافور که هیچ کسی بکسی دیگر نماند ^{۱۸} حضرت مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم که در بهشت
 جویهای دیدم و جویی از شیر و جویی از آب و جویی از حمه و جویی از عسل و در هر گوشکی هفتاد هزار جوی از این
 صنف جاری که همه از کافور سفید و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبو تر و چشمها دیدم از رصق و سبیل
 و شبنم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کنارهای این جوی ها و چشمها از زر و مروارید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنگ
 ریزه ها و در قنوارها و عیون از جواهر کونا کون و کفک آنها همه کافور و لای آنها همه مشک و عنبر و گیاه با بر جوالی
 آن سبیل و زعفران ^{۱۹} در حتما دیدم چنان بزرگ که اگر سواری بر جوادتی تیز رفتاری هفتاد سال در ساند قشقی
 در آنها با زود پیروز قطع آن نتوان کرد ^{۲۰} آن سبیل را از زر سرخ و از عصاره یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و لؤلؤ
 از سندس و چوب و طبله و دیباچ بزرگ بر هر یکی عبدان که اگر بدینی رسیده ارفاف تا بقاف پیوسته و سیوه ها
 چون بسوه ها بزرگ بر مسود را هفتاد هزار گونه مزه و در درون هر مسود جای دانه چورانی نشسته و هر چوبه

و انهم هم دیکو سنی بازگو دانید ما باز فرمود قبول کردی گفتیم بلی یارب فرمود که ای محمد هر که بیگانه کی نزد اقرار کند
و بمن شریک نیارد و راست بهشت و هر که بگوید انیت نزد اقرار نکند و درند ای دیکو را با من شریک آورد و
راست دوزخ و حرام کرد انم بروی بهشت را با من سبقت رجعتی علی استک طعنی چنین گرفت رجعت من بر عجب دریا
است تو یا محمد تو نزد من گرامی ترین همه خلقی و ذکر قیامت بگو اما فی کوم کرد انم که بنای خلائق از ان در عجب ماند
یا محمد بنحواهی که آنچه از برای تو و مومنان است تو کس است آگاه کرده ام به منی گفتیم بلی یارب یا اسرافیل علیه
سلام فرمود که ای اسرافیل بگو مرند مراد رسول مرا فرست علیهم السلام تا آنچه در بهشت از برای محمد و
او مهیا کرده ام بخاید و عاظم بارش را از بند این غم بکشد بدین حد و در این باب
در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوة و اکل النجیات درآمد از لطایف و عوالم خود آبی بل و عطا
و آنچه درین نسخه پانزده چیز بین میکرد و علی آفرین سیر و نقادان اعاذت محترمه و ایم اسم فیراد مصنفات خود
حنین مقرر و مقرر کرده اند که حضرت رسالت ان سلطان تحت جلالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی امر را
اسرافیل علیه السلام رساند چون نظر بر سرسل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها ابی
در حجة الله و برکاته مرا گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از ان اسرافیل علیه السلام گفت ای جبرئیل حق
مقم فرموده که محمد را صلی الله علیه و سلم بهشت بری و آنچه برای او و امتان او ترتیب فرموده ام با حضرت موسی کنی هر
دست من بگرفت و مرا برد در بهشت رسانید از نوایی که مشایخ و مومنان در بهشت بودند و آن دریت از سرخ
بود و مراح پنهای آن در پانصد ساله راه و بلندی آن هزار ساله راه و ایوانی بر اینکته پنجاه هزار ساله راه
و این در بر این ترتیب نموده و حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین آن به پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند که هر ای
قیامت را که نسبت آن پنجاه هزار ساله راه است که قطع آن هر ازودی نمایند که مقدار او نیز پنجاه هزار سال باشد
فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة بسبب تقدیر ایوان با مقدار رحمة آنست که چون بنده مومن از قبر برآورد
عشتم او بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بیابان پنجاه هزار ساله راه بروی آستان کرده و گویند که چون بنده مؤمن
سر از گور بردارد و پوربان بر بالای ان ایوان بنشیند تا همه او را میگویند عجل عجل او در شاهده پوربان و استماع کلام
ایشان آن هر از اجنان در نور و که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد و علقه و مسامای آن در بود فرمود
بر در بهشت چهار صد مسمار دیدم بر دوشه همه از مرد و یاقوت و مروارید و اندر میان مسامیر آن علقه بغایت بزرگ
از یاقوت سرخ جوق ملاحظه نمودم در میان آن علقه جمل هزار شهرستان سارستان دیدم هر شهرستان را جمل از
کنکره و رکنکره و رشته دیدم ایستاده و دو طبق بردست نهاده در یک طبق علمه و یک طبق محله از نور از جبرئیل
علیه السلام از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از خلق آدم و بهشت هزار سال
افزیده بود و درین مقام باز داشته و این طباق بر دستهای ایشان از برای تبار تو و امت تو نهاده تا چون
روز قیامت امتان تو بفرمان آبی جل و علا قدم درین آستان بنهند این مرشتگان تنبیه کویان این طباق تبار
مفارق ایشان کنند بعد جبرئیل علیه السلام علقه در بهشت بحسب یند رفوان علیه السلام فازن حنت است فواب
داده استفسار نمود که من باباب جبرئیل گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کبیت گفت محمد است صلی الله علیه و سلم
گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رفوان گفت الحمد لله و در بخت و حواجه میفرماید که صلی الله
علیه و سلم که آمد و اسکنه آن باب را از رفقه دیدم و عینه اش را از لؤلؤ و عصاره دین را از جوهر آنگاه

همچو بتانی نیست که از آنکه از کوه تهری در وی جاری است بر کنار آن جوی فیما دیدم سه از ده و یاقوت
از جبرئیل پرسیدم گفت این ساکنان ازواج طاهرات توبست در جنت و در آن ضمیرها چو ریای بودند روی های ایشان
چون افتاب و ماه میدرخشید و همه او از برده اشته بودند و بتنها می دلفریب هم ساز گشته برین کلمات ترجمه نمودند
که کُنْ العافیات فلا یمنوس ابد الحزن ان الشهادات فلا یمل ابد الحزن الکاسیات فلا یلوی ابد الحزن ان مات
فلا نهرم ابد الحزن الراحیات فلا یستوی ابد الحزن الحالدات فلا تموت ابد الطوبی لمن کان لها و کفاله صیدی
نقات ایشان بقصور و جنت و استجار در سجده و از آن نعمها هدای حاصل شدی که اگر از آن زمزمه و در دینی
رسیدی مرگ محنتهای آن در دینی نمایند جبرئیل گفت میخوانی یا رسول الله تا ایشانرا به بینی بگفتم فواهم
جبرئیل علیه السلام در خیمه بگشت و دوپود و پادداشت بنکر پستم صورتها دیدم که گویم در وصفانی، ان صرف کنم
هنوز قاهر ایم رویهای ایشان سفید تر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر از افتاب و ماه و پوست ایشان
از برک کل نازکتر و از جوهر نرم تر و از ماه روشن تر و از مشک خوشبو تر و رویهای ایشان سیاه تر از قیر
نارنگه و یافته و مومجده که آئینه بعضی که نشسته بودند در کنار ایشان توده شده و بعضی که ایستاده بودند
در زیر قدم ایشان جلعه کشته و هر یکی را هفتاد هزار دصیف در پیش ایشان ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از
جلعه نعیم چیست اند گفت آری همه از آن توبست تواند نقلت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که از
جلعه عجایب که در بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن خود بیان فرموده که فیما انهار من ماء بقیع
وانهار من لبن لم یغیر طعمه وانهار من حمیم لذة للشاربین وانهار من عسل مصفوح کث دو که هر جوی ازین جویها
بر برتبه بود که اگر گاهی دنیا را در برابر آن قیام کنی کند چون سوزنی باشد در مقابل او و ریایی گفتم یا جبرئیل این
جویهای باین عظمت از کجای آید و یکی میرو و جبرئیل گفت این مقدار معیادم که بچو ص کوشتر می رود و لیکن نمیدانم
که از کجای آید و تر از حق تعالی است بسیار است اگر در خواست کنی بوقطایر که داند من درین اندیشه بودم
که ناله مرشته در رسید و بر من سلام کرد و مرین مرشته را عقلت و جب مد برتبه بود که بغیر از حق تعالی کسی
عقل او نداند او را بالهای بسیار بود مرا گفت قدم بر بال نه بنه و چشم خود را از من کن قدم بر بال وی نهادم و چشم بین
کردم درختی دیدم و در زیر آن درخت قبه از یکدانه مروارید یا در سقا بهت بزرگ که اگر گاهی دنیا را بر سر
آن قبه نهند مثال مرغی بود که بر بالای کوهی نشیند و مرین قبه را دزی بود از بر جد سبزه و عقلی بران از در مرغ
این چهار جوی را دیدم که ازین قبه بیرون می آمد بعد از آن فهمیدم که باز کردم آن مرشته مرا گفت ای و درین قبه در
خی آبی تا بر حقیقت این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه در آنم و درین محفل گفت بلی چنین است اما کلمه این در است
یست گفتم آن کدام گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بران قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبان راندم فی
الحال ان قفل کشا ده شد و در آن قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می آمد بعد از آن
خواستم تا بیرون آیم آن فرشته گفت ای محمد دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنکر که هنوز گمانی نیستی شاید و ننمودی قدرت
الله تعالی یعنی نظر کردم در چهار رکن آن قبه بر یک کن دیدم نوشته بود رکن دیکو بود رکن دیکو بود رکن دیکو
بود رکن دیکو بود رکن دیکو بود رکن دیکو بود رکن دیکو بود رکن دیکو بود رکن دیکو بود رکن دیکو بود رکن دیکو بود
و اینم که این چهار جوی ازین چهار کلمه متبرک می شود و بعد از آن حق تعالی خطاب فرمود که یا محمد نه
و کفری بهذا الاسماء من اسمک و قال یقلب فالق بسم الله الرحمن الرحیم سفینه من میده الانهار الاربعه یعنی

آن در دل بهشت در آید آن میوه خود را از شاخ بر میزد و طبق نور نهاده بدین بهشت در آید بنا بر پنج تکلیف
بوی رسد و اگر سلا در بهشتی بهشتی تا آن درخت هر ساله راه باشد و او آرزوی آن میوه در دل در آید شانی
از آن درخت بنزد آن بنده آید و آن میوه تا بلب آن بنده نزدیک آید تا آنقدر که خواهد تناول کند بعد از آن
بجای خود باز رود برین اشجار مرغان دیدیم بر آبو شتران و از هر لون که در بهشت است بروی از آن گونه
باشد به پیش تخت بهشتی بر کند و به نظر از صوت مختلف نواریدن گیرد بهشت کوی صوت شکوثر است یا خود
صورت آن مرغ کوی که کوشتیم از همه خوشتر است این بگوید و فی الحال شیرین سرش بیاد بیدم کرد و دو
و در هوا بریان شود و نزد بهشتی فرود آید تا آنقدر که خواهد بخورد و بعد از آن آن مرغ باز پرواز کند و
بر آن شاخ درخت نشیند و هم بان نغمات در نو آید این بهشت را بر زمین و بر خوی کوند چهار از آن
باغ و بوستان بود و آن جنت الفردوس و جنت عدن و جنت الخاروی و جنت النعیم است و چهار دیگر
سر بوستان است و آن دار الجلال و دار السلام و دار القز و دار الخلد است و در هر بهشتی از این
بیشمار سارهای آسمان و دریلای بیابان زمین با و بوستانهاست و خوشنالی سبزه سقف این بهشت
در یک جبهه عدن بیشتر از شمار ستارگان بین کوشکها نمودند اکثر بنام اصحاب هر کوشکی هفت برابر است
و زمین و جبرئیل علیه السلام یکیک کوشک را تعیین می نمود که این کوشک فلان ابن فلان است در میان
از آنها فقری از همه دفع تر قهر ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه بعد از آن کوشک حضرت عمر فاروق رضی الله عنه
و بعد از آن کوشک حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه و بعد از آن کوشک علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم
نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ابو بکر صدیق را رضی الله عنه گفت ای ابو بکر در قصر تو در آدم و از
ذهب آجر بود و لطایف و عواطفی که دانی بدو می کردم ابو بکر گفت مهر و صاحب آن خدای تو باد
یا رسول الله بعد از آن هر چه را گفت رضی الله عنه که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوشک خوارکی
بسیار بود و در بنام و از غیرت تو اندیشم ما و عمر آب حضرت در دیده گردانید و گفت یا رسول
الله با همه کس غیرت و بشما نیز غیرت بعد از آن عثمان گفت رضی الله عنه ای عثمان ترا در هوا آسمانی دیدم
و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم و بعد از آن علی را گفت کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در آسمان
چهارم دیدم از جبرئیل علیه السلام رسیدم گفت یا رسول الله طایفه کرم مشتاق دیدار علی اند حق تعالی و شسته
صورت علی کرده و او را در آسمان چهارم باز داشته تا زیارت او میکنند بیدار او بزرگ می بیند بعد از آن
و کوشک تو در آدم ای علی و از درستی آبی باز کردم و اندر آیدم بدو نیمه بشکافتم و از میان آن بعضی برد
آن نقاب بروی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیست گفت از خبر مرا از برای یاد تو و این هم تو علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه افزیده اند فرمود در میان بهشت جویی دیدم از میان ساق عرش روان شده آ
و شیر و خر و عسل هر بار در یک بار و نده چنانکه هیچ کدام بایکدی نمی آمیختند و در کنار آن جوی از زبرجد بود
و سنگ ریزه های وی جوهر و کلوی از عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی آن از قضمه بید ستاره های آسمان
بر کنار آن جوی نهاده بر حوالی آن جوی مرغان بودند که در نهان بر مثال احناف و شتران جیتی هر که از گوشت
آن مرغان بخورد و یا از آب آن جوی چاشمه برضوان الهی فایز گردد و پرسیدم که این چه جویست جبرئیل علیه
السلام گفت که این جوی کوثر است حق تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر لذان خبر میدهد و بهشت

این نعمت بخت برداشتنان تو چو ام کردیم و فداوی دوستان و متابعان تو کردم اکنون وقتست که درگاه
دشمنان تو پیش راجه بینی و آنچه از برای اجداد و اهل عصیان امان داده ام مشاهده نمایند ای اسرافیل
هر چه اسیر را بگوی تا دارا بعد از آنکه دست طغیان را بر آید روایت سعید ابن جری است رضی الله عنه در روایت طبرانی
رضی الله عنه است که حضرت فرمود که چون یحیی بن عقیل را دیدم خاطر من گذشت که چنین دشمنان را از این زمین هرگز
دست را بکوت و روان نشد تا مالک علیه السلام برسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه و سلم بخوابید که این دشمنان
ترا که مجلس دشمنانست به پند ما اندازد و از راه را بر سبیل بعثت تواند نمود و نفسی است در میان ایشان که یحیی بن عقیل
را بر سر که در اینجا بنظر اجداد سید البشر صلوٰة الله علیه و سلام عیب رسیده و نقیصت که چون هر سبیل علیه السلام از مالک
چنین استماع توجع دار مالک از برای آن سلطان مالک علیه الصلوٰة و السلام نمود و گفت یا محمد در زیر قدم
بشارت خود نظر فرمای نظر کردم دیدم که آسمان با شتی گشت و زمین با ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف گشت و اجماع
علیه الصلوٰة و السلام که رشته دیدم بغایت ریب طول او را بین آسمان و الارض و شمع آتش از سوز افشای من
وی بیرون می آمد و در دست وی اسلحه های آتشین بود که میگردانید مالک بوی خطاب کرد و گفت یا صوفی عقیل گفت
لبیک آنچه در دست داری محمد صلی الله علیه و سلم نای هر سبیل گفت علیه السلام که یا مالک او را بگوی که تا بدین
بکشتاید و طبق بر دار و مالک گفت ای محمد نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین اولی بشکافت خلق بسیار از هر سو
در آن طغیان می باشند بر رخ ظاهر شد بعد از آن زمین دوم بشکافت در اینجا سبیل و آفتاب اهل آتش دیدم بعد از آن
زمین سیم بشکافت در اینجا جاها قرآن از اهل دوزخ دیدم بعد از آن زمین چهارم بشکافت در اینجا سنگ بر شال
کو بهما دیدم که آنها با کافران در آتش قرین خواهند بود و مناجات فرمود و قوله یقودیا الناس و الجحیمة علیها بعد از آن
زمین پنجم بشکافت در وی ماران و کز و طان دوزخ دیدم بعد از آن زمین ششم بشکافت و نام وی شح است در وی
دول و این اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند نمود بعد از آن زمین هفتم بشکافت و نام وی
در وی دریاها دیدم از آتش دوزخ و روایتی آنکه مالک گفت که محمد صلی الله علیه و سلم طاعت دیدن چنین ندارد
من گفتم که انقدر بکشتی که تحمل دیدن داشته باشم مالک مقدّر سوخار سوزنی بکشت و بعد از آن آتش دوزخ
ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر و دوزخ را بهفت در دیدم و هفت اسفل از هر دری ناید یکی پانصد ساله را است
در نگاه کردم بر هر دری صلی دیدم نوشته بود که نویل للمصلین الذین هم عن ملکوتهم ساهون
و بر دیگری نوشته بود که ویل للمترکین بر در سیم نوشته بود که ویل للمکه بین و بر چهارم نوشته بود که ویل للتغفیل
و بر در سیم نوشته بود که ویل لکل همزة بر در ششم نوشته بود که نویل للمقاسیة قلوبهم من ذکر الله بر در هفتم نوشته
بود که نویل للمذنبین یکتبون الکتاب بایدیم و هر یک از این ابواب را نامی است علی حدیث خویند بانی معین فاما در
ترتیب آنها اختلاف است و در روایات واقع است فباجم در بعضی روایات آمده که نام باب اول چنین است و فازن
او صوفی عقیل باب دوم صلی و فازن او طوفان باب سیم صلی و فازن او طوفان باب چهارم سعید فازی او سبیل
باب پنجم ویل فازی او سبیل باب ششم سعید فازی او طوفان باب هفتم فازی او طوفان و بر روایتی
صلی بیل سیم فازی را ازین فازی هفتاد و چهار هزار است همه سیاه روی سبزه چشمه
از روایتی که در طبقه اول دوزخ دیدم هفتاد و چهار کوه دیدم از آتش و در هر کوهی هفتاد و چهار دروازه آتش
بود و در هر دروازه آتش بود و در هر دروازه هفتاد و چهار شعب از آتش و در هر شعب هفتاد و چهار شهرستان

از امت تو مرا باین کلمه یاد کند او را ازین چهار جوی آب دهم و باین دولت مستعد گردانم و الحمد لله رب العالمین
در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در آنجا بکشا دند و در آمدن خانه دیدم درین کوشک اقامت
سفید در آنجا در آمدن صندوقی بود از نور خفای بروی نهاد و از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چه چیز
گفت سری است از امر خدای تعالی بر کسی اظهار کند که او را دوست دارد از حق تعالی در خواست کردم تا آنجا بکشا
در آنجا نظر کردم زنده دیدم در جلها محبده پرسیدم این چیست گفت مرقع فقر است لقمه خداوند این دولت بمن ارزانی
دار فرمود ای محمد این مرقع فقر را از برای تو واجب نموده است و اختیار کرده ام از آن روز که او را آورده ام عطا کنم او را
نکبیک که او را دوست دارم و هیچ چیز جز ترانه نیا فریدم لا جوم فواجه میفرمود صلی الله علیه و سلم الفقوی
دست از طلب مدار کثرت مال یا در رویت یا گناه که راه نواشته نه فقر است لی نوشت فی فقر صورتی
که بود هم عنوان کفر بل فقر معنوی که بدان فقر انبیاست پس فرمود که در بهشت هفت کوشک دیدم
از درو یاقوت مابین هر یک از مشرق تا مغرب گفتم ای جبرئیل اینها از آن کیست گفت از آن کسی که ناپنیای
دست گرفته هفت قدم به راه برد گفتم ای جبرئیل امت خود را بدین بشارت دهم گفت بشارت ده ازین بیشتر نیست
هر بنده که صبح از جامه غاب بر خیزد و هفت بار بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بکند
مگر اینکه خدای تعالی او را در بهشت بخت برابر عای دینی دهد از مشرق تا مغرب به رضوان او دیدم بخت مرصع
شب و طایفه کردی دست در گزیده برخواست از برای من و شرایط تعلیم یا آورد گفتم الحال و حال است من چه
بگوی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را قسم کرده دو قسم از آن امت بخت و یکی از آن سایر اعم ماضیه فرمود
پیش رفته آن کلید ها دیدم بسیار از نور گفتم این کلید ها چیست گفت یا رسول الله هر گاه که یکی از امت تو بگوید
لا اله الا الله صریح بخت قبل و بعدی عطا کوشک از نور برای لوی بنا کند و قفل بروی نهد و کلید آن قفل بمن
سپارد که چون صبح قیامت بدمد و آن بنده را سه از خاک لحد بردارد من کلید آن کوشک تسلیم دهم تا بکوشک خود رود
و بمنزل خود نازل فرماید آن سه نفر بودند که ادریس پیغمبر را علیه السلام انجا دیدم مرا اسلام کرد جواب گفتم گفتم
مرصیا که بدین خجسته رسیدی و تلج جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای آن تلج های طلق
من دیدی و یوفیق آن یافتی تا بیدار امت تو مشرف گشتی گفتم آخی اور پس بخت چیست یا محمد بهر فقر روی
آورد و بهر عواری که اقبال خود مرا گفشد از بجا در گذر که از آن امت محمد است صلی الله علیه و سلم و نیز اور گفت
علیه السلام که بگوینی دیدم جبل الوجه نام سروی بنگره روشن رسیده و آن کوه را در بالای خود کوشکی بود از
و منبر بود و دوازده هزار دراز نفقه خام بود برین کوشک ترتیب داده از هر دری تا بدری هند انکه الکوسی
براقی نیز رفتاری نشیند و با نقد سال بهرعت بتار دند سه گفتم الهی از کدام پیغمبر صدیق یا فرشته باشند
آمد که از هیچ کدام از اینها نیست و از آن یکی از امت محمد است صلی الله علیه و سلم که دور کعت نماز بامداد و بخت بگذا
از آنجا آرزو کردم که ای کاش من امت ترا دیدم و در سلک ایشان مشروط گشتی و الله اعلم الله شاد بعد از آن حو
عالم فرمود صلی الله علیه و سلم که بمن برای بنابر اوشت یا فرموده اند از آن حق تعالی و من جناب قدس الهی بار گفتم
و باز پیش بر اسم متوقف گشتم حضرت خداوندی جل و علا فرمود که ای حسن بن محمد لکاه امت خود را استفسار
نمودم شاه کودی و میهمان ساری مارا که نیغی دیدی از این مشهور کسی یا فی گفتم ای بار خدا ای من بنده ام
و بنده از خداوند خویش بگونه ناهشود تو اندوه حق تعالی بخت و جلال من و عظمت و کبریای من که

[illegible]

در هر شهر هفتاد هزار قصر از آتش و در هر قصر هفتاد هزار ستر از آتش و در هر ستر این هفتاد هزار خانه از آتش
و در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوق هفتاد هزار کوزه از آتش عذاب که از آتش که هیچگونه
عذاب بعد از آن و دیگری ماند بعد از آن در طبقه دوم را بکش و عذاب این طبقه را دو بعد از آن طبقه باقیم و عذاب
عذاب شد و درین بود در طبقه ششم عذاب این طبقه را دیدیم در طبقه هفتم بکش و اینجا جویها دیدیم
هفتاد هزار ساله راه معالی آنها که میخوشید بر مثال ریکی چون در طبقه پنجم بکش و اینجا وادی دیدیم بستر از آتش
پوشیده بر مثل گفت علیه السلام آن پوشش را بزدار و بردار در اینجا بعد از آن مادی که دیدیم که عدد و احصای
آن جویها را کسی دیگر نداند از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم گفت این وادی و بیل میگویند و اینها را آن و کوزهها
از برای زیادهای عذاب ایشانست چون طبقه ششم را در بکش و دیگر دیدیم به بستر آتشین پوشیده از جبرئیل علیه السلام
استفرا آن نمودیم گفت این وادی را سجدین میگویند و این وادی پوشیده است تا بر وز قیامت که باین انتقام خواهد
حق تعالی کفار و عصیان را چون طبقه هفتم را در بکش و در روی طایفه غلامان شد و دیدیم بعد از آن که شمار آنها بود
ممانند و در اینجا تا بوترها دیدیم از آتش و در میان غلامان شد و دیدیم در دست هر یکی مفرافی از آهن مردی را از
جای پای آتشین پرونی آوردند و جواهرهای دیگری انداختند و با انواع عذابهاشان معذب میکردانند و ایشان
فریاد میکردند و میگفتند یا عیاشیا یا عیاشیا یا عیاشیا و میگویند و عذاب ایشان دیدیم زیادهای
ی شد از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم که یا جبرئیل در دوزخ هیچکس از آنها سخت تر عذاب دارد گفت این عذاب است
بعد از آنها و دیگر آسان است یا رسول الله بعد از آن تا بوترها دیدیم مقفل با فعال آتشین که هم ای جبرئیل این عذاب
گفت ای جبرئیل این را و کون کشترا عذاب میکنند تا روز قیامت و بعد از آن هر کون ما نشان می اندازند و آنکه
تا باید آلا باد بقعر آن رسند و درین تا بوترها مادی و کوزهها ماند و کوزهها ماند و کوزهها ماند و کوزهها ماند
بعد از آن و او را دیدیم در روی درختهای بسیار از آتش بر آن و شجر را بخارها از آتش و در یک وادی را
آسیا پس دیدیم که اهل دوزخ را در آن آسیا چون آرد نرم میگردند و بهم در آن وادی سگان سیاه دیدیم بر مثال
شته آن میانی از آتش و کمرکان دیدیم بر مثال کاوان از آتش که دوزخیان را با آنها عذاب میکردند از جبرئیل
علیه السلام پرسیدیم آن درختها درخت زقوم است و آن آسیاها و سگان و کمرکان از برای زیادهای عذاب عیاشیان
و از عمر آنها عذابی معاصیان ملحق گردود که اگر همه و صافان عالم باقیات و صف شت آن کنند همین نکرد
نفوذ باشد و روایتی دیگر آنکه حضرت فرمودصلی الله علیه و آله که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم برداشت من
نظر کردم تا بقعر طبقه هفتمین دیدیم و آن طبقه را با وینام است و عذاب آن از عذابهای دیگر کات دیگر زیادهای
بلکه اصعان مصاعفه در کات دیگر است از مالک پرسیدیم که این منزل کدام طایفه است و کیان درین در که
عذاب کردند گفت این در که نامزد فرعون و یامان و قارون و فرود و اهل باب مایه علیه و آله و آله است و کات
امه علامت و منافق ظاهر است از آن سبب مقهور تر تا بهر است عذابهای او همه باشد خلاف قول او بود
بغیر از کذب لاف و منافق کفایت میکنند هم امانت را خیانت میکنند از طبقه ششم که چشم بست پرسیدیم
گفت مشرکان در آن عذاب کردند از طبقه پنجم که سقر است پرسیدیم گفت عذاب این از عذابهای دیگر کات دیگر زیادهای
سوال کردم گفت ای جبرئیل این را و جوس و اشباح ایشان از طبقه سیم که خطه است پرسیدیم گفت بعد از آن از طبقه
دوم که سحر است پرسیدیم گفت ترشایان چون در طبقه اولی که جهنم است نگاه کردم با آنکه عذاب وادی از دیگر

جنت جوینست پرده زرخ کی برآمد صاحب نظر گشت که او خود عیان بود شد و خود بشکلی که مرد این روی در نه
هر ساله ره اندر میان بود آری علم همه خلائق در جنب علم او جعل نماید لاجرم همه علم را پیش او جوی فاموشی بود
و گفتار مراد او را سر و علم نه و علم همه کون و صمد بر او بر از حد بین علم اندر جنب علم حضرت عجل است ایجا بدین فاموشی
است تا گویند تو باشی و شنونده ما همه جستم برون آیت همه کوشیم آید و بای ازین مقام است نیز بگذراند
که در سرش ندارد و اندک لا اچھے از تو افراسیور است بدانکه گفتار خود یک ملک دعوی است و این بجز صفت
تست هنوز نظر در آینه صفت خویش داری تا از نظاره همه کون بر کردی ما را تا نه بینی گفت انت کلامت علی
یعنی ستایش خود هم خود دانی و خبر دادن از خود هم خود دانی بزرگان گفته اند که لا اچھے بگوید است انت کلامت
تو بدست ناسیده از غیر حق خود نگردد حق را و نیاید بنام هیچ الا سر از شیخ زید الدین عطار قدس سرور مودت
بر کناری شود ز نقشه که آید آن پرو که تا تر افغان صوت از میان آید بر و گذر از نقشه دو عالم فوده یک فوله
نار بی نقشه نقش باوید آن آید بد بد تو جستم خویش بهمانی آید شود در میان جان تو کج نهان آید بد بد
تا بدید آید ز عشق شود زهر هم بوسی بر تا بدید آید اصل عیان آید بد بد چون در اصل کار را بر هر دو
اختلاف از هر چه در کار و لکن آید بد بد فارغی چون مختلف افتاد چیران مادی تا جو و فار از یک گشتان آید بد بد
باز کن جستم به بین گزینی نشانی جستم را نور با آید کل سید در یک مکان آید بد بد کو تو نشنیدی من بشنود که شاهی
میزبانی کرده مگر میمان آید بد بد چون بزرگان از درین انچه باید چل شد چل این کی از فرید گفته دان آید بد بد
چون توانم که چل این داستان را زانکه در هر نکته صد داستان آید بد بد
از مقام غاب قوسین و مرور حضرت موسی علیه السلام و دلالت حضرت موسی بر مراجعت و تحقیق اعدا
در نماز آورده اند که چون حضرت مقدس بنوی علی علیه السلام مطالعہ و اب و عجایب است و دوزخ نمود گفت
یا برسل تا ذن لی ان ارجع الی الله تعالی اذن میکنی که بquam قرب الی باز کردم گفت بلی یا رسول الله چون بان
باز مشرف گشتم باین خطاب فرمود که با تجد نعیم بهشت و شد آید دوزخ چون دیدی کفم خداوند انعم جنت خداوند دیدم
که شمار و اخصای آن خود دانی و شد آید نار انقدر که وصف آن تو توانی فرمود ای تجد تو و است تو فرمان بردار
تو از شد آید نار و عذاب آن در حصی امن و امان و کف عصمت و انسان تا تو آید بود اکنون باز کرد و فلول
بایان و نعیم جنان دلالت نمای و از عذاب آتش و شد آید آن اجتناب فرمای و بعد از آن بند نصیحت مرا بخت
را بخودی خود از دانی درشت اندک چون ترا چوئی و اندوهی پیش آید مرا یاد کن که در آن وقت چه بودی
ترم از نفس تو بتو و آنکه از دعا و مظلوم بررسی که در میان نزد دعا و مظلوم حجابی نیست و البته سنجی است
اگر چه کار باشد فرمود ای تجد هر کن بر شد آید و از بحر و عناد و استکبار و خیر و باش و بدینی معذور شو و باو
ارام میرد بان افتخار مکن که دنیا در معرض زوال است و با بچگی و غایب نورزید من کفتم الی ترا می پرستم و ارتو
می رسم و بتو امید دارم و بعلی الیقین میدانم که تو بی پروردگار می و تو آفریده مرا و عزم من جلت بنوت
بعد از آن فرمود که یا تجد بر تو باد که نمازها در وقت آن ادا کنی و امر معروف و نهی منکر نمایی که قوام دین برین
است من کفتم الی و سیدی و مولای تو من تصدیق این معنی از من خواهند کرد و انچه است از حضرت تودیده
و شنیده ام برایشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود بن تقاضا نمود بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه القصه
بعد از آنکه حضرت محمدی علیه السلام شرایب ادا ب صحبت بجا آورد و حدیثین برادر جوعه سر پوشیده از غی

الحمد لله الذي اعوز بك لفقوك من عفاك وادعوك برضاك من عفاك و
 اعوز بك لا احمي ثأرك انك لا تثبت على نفسك بزرگان عین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
 وسلم پیش رفت و دوزخ گذر دادند و آن مشروبات بهشت و عقوبات دوزخش فزودار کرد و ایند بهشت را با عفو الله
 بهشت دید و هم نتایج عذاب اند و دوزخ ازین گریبان شد و نذران او بران فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک ای عفو ک
 نازک بعد از آن برقع استعد بر روی مشکوف ساخته که ای محمد بنان از دست بهشت و ناز پیرون کرده ایم و هر دور
 از نوازش و گذارش معذول ساخته اگر بهشت نواز شده بودی دوم و الهامیه السلام بایستی بواقعی و اگر آتش
 سوزنده بودی فلیعلی الصلوات و السلام بکد افقی سوزنده آتش نیست بلکه عفو است و این را بهشت بهشت
 بلکه رفقای است اگر بر نور ضای خود بر آتش سر کشی بر رخ دوزخ حکیم بوستان و گلستان که در آن گلستان بر عفو
 عفو پیش بر بوستان و گلستان بهشت باغ رفوان گذر ای دوزخ ملک و بر رخ بالک کرد و چون این معنی اجماع
 مشکوف کرد ایند گفت اعوذ به عفاک من عفاک یعنی فریاد میجویم و عفاک تو از قسم تو بعد از این ازین عفاک
 تر بگذرد و بپند و بیوی خود کند که عفاک و عفو است اندر معصوف از بار صفت نکند فعل پسید بپند و فریاد و عفا
 از صفت یک سو نهاد که است اعوذ بک یک فریاد از تو میجویم و از کان گفته اند که شکایت بر سه وجه است
 یا از دوست بغیر دوست شکایت یا از غیر دوست شکایت که در دو یا از دوست بدوست شکایت که در دو است
 بغیر دوست نالیدن بر است از دوست یعنی از دوست تا بطلی بر آن کند بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست
 نالیدن شکایت از دوست بدوست فریاد و عفاست عین توصیف است جو آنکه اگر چه ظاهرش شکایت و نالیدن است
 گفتن شکایت باز میگوید که جو آنکه کسی ندانم با که گویم دارم کلمه بسیار که مرا نیست رفیقی چنین کلمه جو با
 ندانم که گویم نظیر این قصه حضرت ابوبست علیه الصلوة والسلام که از وی میخواست شکایت فرمود که ای مسکین
 و باین شکایت ادرا حاضر فرماید که وجدناه صابرا شکوی آن گاه باخته که از ما بغیر ما بنالد گفت که یا ایها
 الله منی العجز ملک گفت رب انی مستی الفران سخن وقتی گویند که بخوش پیش قدرت ما آرد و ذل خویش پیش
 تو عاز باز بر بند و اصل اشارت درین کلمه نکته دیگر گفته اند که اعوذ بک مشک با خوف و صل است انا و من و من و من
 این فریاد خواست از فراق وصال میبانت که میباید فراق عین دیگر هر چه میجو ای بکن بیایا که مرا فراق
 جدا نیست ای بکن که دلم را از غم زبانی نیست دلم پیردی و کر بر عدا کنی و غم جان نوی که دلم را بر سر جدایی نیست
 اگر زبانه زلف پوشد دلم چه غم است جو کار زلف تو آلا که دیگر برای نیست بعد از آن ازین مقام نیز بگذر ایند
 بسر اوید ادر دارند که فریاد میجو ای که از فراق وصال اگر وصال فرمایم خواه و نخواه و اگر فراق فرمایم هر از فراق
 کن ما نگاه که عقد وصال می بستم و قطعت فراقی می افکنند تا بوده احوال میدیدیم و ناگه فریاد می شنیدیم
 هر چه باراده از لبه هو استیم بقدیم رسانیدیم فریاد چه بود و ارد چون این معنی بود حضرت مشکوف نه گفت لا
 احمی ثأر ملک فد او ندانم عید انم که ترا بیستایم و نه انم که چون ستام ای در و منی تعجب بین که خلق
 ثأر حق بقدر دوی آموزند و او اینها را ستایش او میدهند و با کج و تشنه و یکد لاجر رسد و با کج
 خیر تو در تو عهد این نکته بوده است آن محمد خاقصی که بگوید بنده گان کی در خور خدایی حق و شان بود
 عفا می است حق و عفا می است این گفت که در این جهان و در این دوزخ و در این ملک و در این ملک است با آن
 آن شاه بلاد قدس که پیش پشیمان

با حجره الحلال باز کرد و از حق تعالی طلب کند که است تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند که بی الحلال باز گشتن
 و بهمان مقام خود رجوع نمودم و کفتم خداوند است من ضعیف اند خدا یا بقدر قوت ایشان بار بر ایشان وضع فرما بعد از آن
 خطاب شنیدم که فرمود ای محمد بر تو وامت تو در شبانه روزی بیست و نوبت نماز و در سالی دو ماه روزه اجابت فرمودم باز
 گشتم و بموسی گفتم گفت ای محمد است تو ضعیف اند باز کرد و تحقیق کن طلب کن باز گشتم و تحقیق خواستم چه پادشاه
 وقت نماز قرار دادند چون بموسی علیه السلام رسیدم باز مراجعت دلات فرمود القصب میرفتیم و باز می آمدیم
 تا به پنج وقت نماز در شبانه روزی و بسی روز روزه در هر سالی قرار یافت چون بموسی علیه السلام باز گشتم باز خطاب ضعیف
 مبالغت ننمود و روایت است که موسی علیه السلام را آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه گفت و گفت و دیگر شرم صدایم
 که باز کردم و از حضرت خداوندی جل و علا ضعیف طلبم و باین پنج وقت راضی شدم و قبول کردم موسی علیه السلام بر عهد
 مبالغت فرمود آنحضرت از غایت استیجاب نمود مراجعت ننمود تا صدای در الطباق سموات و قطار ارضین این
 ندا دادند که فرقی شد بر محمد و محمدیان صلی الله علیه و سلم در شبانه روزی بیست و نوبت نماز و در سالی یک ماه
 رمضان روزه داشتند و روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدلات حضرت موسی علیه السلام این نوبت
 باز گشت اما شرم داشت که دیگر تحقیق طلب حق تعالی بوی خطاب فرمود که یا محمد من صلی الله علیه و سلم هذه الصلوة الخافعتیها
 هر که این پنج وقت نماز بگذارد در وقتهای آن ادا نماید و ماه رمضان روزه دارد و از حق تعالی بیست و نوبت داشته باشد
 او را در قیامت ثواب پیاپی و وقت نماز که در ابتدا تعیین نموده بودم که است فرمایم و دیگر ثواب شش ماه و روزه
 اول مقرر کرده بودم بدین و در بعضی روایات آنکه بمقتضی قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر مثا لها ثواب دو ماه و روزه
 بدین و چون ایام سه شوال بآن منقسم گرداند ثواب دو ماه و دیگر کم فرمایم تا جنان بود که گویند تمام سال روزه داشته
 باشد و روایت دیگر در تحقیق صلوات بیان در و دریافت که چون پیاپی و وقت الحجاب فرمود و آنحضرت بر موسی علیه السلام
 گذشت بوحیت موسی علیه السلام مراجعت فرموده از پیاپی تحقیق شد باز بموسی علیه السلام مراجعت و طلب تحقیق
 دلات فرمود و دیگر نوبت رفت و دو دیگر تحقیق شد همچنین میرفت وی آمد تا کرک پنج و پنج وقت نماز قرار یافت
 باز موسی علیه السلام مبالغت میفرمود که ای محمد باز کرد و تحقیق طلب کن که من طایق را پیش از تو آزموده ام در
 پنج وقت نماز کاملی خواهم کرد و دوام علیه الصلوة و السلام فرمود که چند آن سوال تحقیق کرده ام که دیگر شرم سال
 ام و بدین راهی ام چون از آن تحمل تجاوز کردم نذر رسید که به بنده کان امصای فریضه خود کردم و ثقل از این
 برداشتم این پنج وقت نماز فرضی ساختم بر تو وامت تو و هر نمازی را بده نماز قبول کردم و بهی خمس و خمسین مایه
 القول لدی الخ در ازل رفتم رقم تقدیر داشته بود لنگر و بخت در حال و پیاپی در مال بخت سیاب و پیاپی در
 در ثواب هست در تکلیف و پیاپی در تنه یف بخت در شمار او سیاه در آثار او نفقت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود که چون نماز بر من فرض فرمود بمن خطاب کرد و گفت یا محمد نماز ترا و نماز امت ترا مثل برقیام و رکوع
 و سجود و تشهد و قنوت و تسبیح و تهلیل که دایم تا عبادت تو وامت تو مشتمل باشد بر عبادت سایر ملائکه از
 عشر تا بخت و امت ترا برقیام ثواب مایه دهم و بر رکوع ثواب را که بین دهم و بسجود ثواب ساجد بین دهم
 و تشهد ثواب تشهد بین و قنوت ثواب تالیان و تسبیح ثواب سبحان و تهلیل ثواب هیلان و از فضل
 خود ایشان را بفرمود و رجات که است فرمایم و بر آنکه محققان فن سیر در کتب معتبره چنین فرموده اند که آن پیاپی
 نماز که تعیین ساخته بودند عبارت مقرر از این نمازهای معروف است که در هر شبانه روزی و در نواص است است

و حدت پوشیده و روان شد اشتیاق همان ولدت لغایی آن محبوب ازلی اگر چه مستی دوام این دولت و استقامت
این سعادت می بود و این معنی بطوری آید ^{اشتب} از پیشتر شیفه دل دور و نور چشم منی چشم مرا نوسرد و دیگری از
نظم کرد برت باکی نیست تو که معشوقی و محب و منظور و غنچه ناخوشیست بیدار تو چو زین بهشت ارباب و
ای جور و ^{اشتب} از زکس غمخور تو خمت شدم مت گذارم ^{اشتب} غمخور و اما شهادی که بهتر از دنیا را رو باد
از برای صید کجک پرواز میدهند تا آن کجشک که بحیه از رویان زود و رقیه صید خود دارند او نمیدانم که شمع این معنی
بگونه تو برکنم ای درویش صبا کجک شازاد از برای صید در کایت آن کجشک را نیز برار و بیدار است باز در شکارگاه
صید میکند و کجشک در نظر باد شاه پر میزند ^{قصه} طلب آمد که ای دوست من در ازل صیقل کیم رانده ام که سبب حضور
فاطم این شاد فاطمه ایشاق بیاب قدس الهی پیک ما فو باشی و جابج هدایت در راه ضلالت ایشان تو با خود
زی خون تو ایجا باشی از آوردن عاف باشی و ما را از ناسانیدن تو بدین مقام عاجز نیستم اکنون بپایان امت باز رو
ایش از اجناب ما خوان که انکس که ترا بدین مقام آور ^{این مقام را} بجا نیز می تواند آورد چون با خلق صحبت داری و ابلاغ
رسالت کنی تا شکسائی تو توانی که و بکن و چون طاقت دای شود و ما ^{و صلی} بر صلیح و صلیح گفت در جوم
سرای ناز در ای ناما بخت برداریم آنچه ترا ایجا بدین وی باستی آمدن ^{بجای} بجا بجا بجا تا اینجا است که گفت ^{این مقام}
بعد از آنکه حضرت از سفر معراج باز آمده بود بشو و شوق پیرو دی صبا کجک بیکبار به پیش او کشید اول شهادت بود
شوق روح شوق دل و شوق با و شوق نفس و شوق سرهم ضلالت کشنده چون از صحبت خلق بغایت ملول فاطمه گشتی
ولی امت فاطمه شدی گفتی از صبا بلال من هو لا و می بینم آری چون اراده الهیه بخلق گرفتگی تا وی بخلق صحبت دارد او را
امکام شریعت کردی و دل وی بر جای داشتی و چون ساقی بر آمدی سر وی در اصرار آب و در آوردی و شوق بر وی عاب
گشتی فریاد بر آوردی که از صبا بلال من هو لا و می بینم بلال قامت گفتی سبب عالم الهیه الصلوة و السلام ^{خرید} خریدی
بزرگان گفته که دل خویش بختی بخت تسلیم کردن است و از کوشین الااض نمودند آری در هر عبادتی غلط کردن مرا و نفس
و طلب دینی باین است و اندر غار نه عطف دینی است و نه شمولات نفس و نه صحبت با خلق پس غار سر در غار صحبت از خلق
بجلیت بر نمودن و خود را بدوست سپردن و چون سر وی از کوشین منزه گشتی عجب از میان برخواستی و آن مقام او
او ادنی شد و کشتی تا از احوال چنین باز خبر دادی که و جعلت قره عینی فی السموات بگفت روشنی منم غار است
بلکه گفت در غار است تا همه دانند که روشنائی وی خانه نیست بلکه در غار ستریت که آن قره العین و سیت و قره العین
چنان خورشید صیقل شتاب بود و از اینجا است که بزرگان گفته اند سهون عن الای علی بال و فی و سهو المصلح صلی
علیه السلام من الادی بالیله یعنی چون سر باختری مشغول گردد که کم از غار است ما را در غار سهوا افتد و چون
حضرت رسول صلی السلام سر باختری مشغول گشتی که برتر از غار است و آن مشاهد و قربت انگاه او را سهوا
القصص چون غار از انجام اجبت نمودم بعد از آن بعرض رسیدم مراجعت جوانان و طابت لک و رحمة الله و بزرگان
کوبان بگذرانید بطایفه از ملائکه رسیدم که عدد ایشان بقتصد برابر تمام خلوقات بهفت آسمان و بهفت زمین بود
و داخل این خلوقات قمرهای باران و ستاره های آسمان و بر کمای درختان و بر کیمای بنیایان از جبرئیل علیه السلام
بر رسیدم که از آنها به طایفه از مرشدگان گفت اینها را که و بدین میگویند و بعد از آن با جبرئیل علیه السلام از الجان
سموات در می که ششم تا بار بر برادر خود موسی علیه السلام در مقام وی طاعات نمودم از هر سوال کرد که ای محمد
به عرض خود بر تو و امت و کفتم بیست پنج ناز در هر شبانه روز و سه ماه و دوازده در هر سال موسی علیه السلام گفت

آن شهر مغربی بسیاری بر عیاست و طبعی جالب و بر هر دروازه آن در و زو با دهانه در بان هر روز مقرر است
که سحر باشند در روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود و هائیکه تا بقیامت نوبت با اولین رسیده فرمود که اینها را بدین حد
تقدیر عبادت او دلالت کرم قبول اسلام کردند و برادران مادر دین اسلام نیکان ایشان با نیکان و بدان ایشان
باید آن مابعد از آن مرابسه طایفه دیگر گذارند که عدد ایشان را جو خدای تعالی و یکصد اند یک فرقه را بنام
نام است و فرقه دیگر را نایل و فرقه سیم را تارسی این هر سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم (با کردند و قبول اسلام)
نمودند و با کفار در دوزخ قرین باشند و قصه قوم موسی بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که مرا در چنین مراجعت از معراج و قوی گذارند و ایشان آن طایفه اند که حق بقتل ایشان را در قرآن وصف
فرمود که من قوم موسی ام که نیکوون بالحق و به یقین در میان آن قوم که ایدم و بر ایشان سلام کردم جوابی
گفتند بعد از آن بر سر علیه السلام که تعریف حال نم نمودند چون دانستند که من محمد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم که بقول
جلال و صفت کمال مر در کتب ما تقدم مطالعه نمودند و از انبیا پیشین علیهم السلام شنوده بودند و خدمت من عبادت
نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند و چو الی من جمیع گشتند و عرض دین اسلام کردم قبول کردند بمن ایمان آورده و پیش
و رسالت من گواهی دادند و گفتند که حق تعالی موسی را علیه السلام از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و او ما را وصیت
نموده و بدینست که انتظار قدم شریفه اتوی برده ایم و مشتاق دیدار مبارک تو بوده ایم الحمد لله که این دولت از تو
در ای پرده عیب جمال خود فرمود که در میان آن قوم عده چیزی غریب مشاهده کردم اول آنکه کونه ایشان را از
دیدم و سینه های ایشان را سیم باقیه و عبا های ایشان همه پشمین بود و دوزخ و فانی های ایشان مستوی بود و روح
سرای ایشان را در در بندی بنمود و سرایای ایشان بکوزستان نزدیک بود و از سلسله مسجد معکف و چون فرزند در
مینه دور و در میان ایشان علی فقیه نبود یعنی همه مساوی بودند و رفقه و عباد و کانه های ایشان در بارگاه شده
بود و ایشان در مسجد معکف و چون فرزند در میان ایشان متولد گشته و بر آن مولود میگویند و چون کسی از
ایشان فوت شدی اظهار بهجت و سرور مینمودند و از ایشان پرسیدم که شما بر چه دین اید گفتند ما بخدای تعالی
ایمان داریم و ملائکه و کتب و رسل علیهم السلام و قبول شریع او کرده ایم و ادای فریضه می نمایم و صلوات رحیم بجای می
و بقضای خداوندی را می نمایم و بنعمتهای او شاکر و در بلاهای او صابر و هرگز بر یکدیگر دشمنی ننکرده ایم مال مایکی
و دین مایکی و همه مایکست رضای خدای تعالی را بر هوای نفس خود گذاریم ایم آنچه میدانیم بدان عمل می نمایم و آنچه
نمیدانیم در تعلیم آن میگوئیم همه طلب علی میکنیم که رضای حق تعالی در آنست و علی که سبب رضای او نیست در تحصیل
آن کوشش نمی نمایم هرگز عیبت برادر خود نمیکنیم که رفتنی و بقصود حکام تکلم نمی نمایم روزی بود که از ایشان پرسیدم شما کسب
صوم و عبادت و در دما اشتغال عبادات و طاعات و مقصوده از اجمال درجات اخوت و رضای حضرت است
جل جلاله دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما ملکی میگوئیم و بهر نوع که میداریم بدان قانیم دیگر که سبکی
و تشنگی و برهنگی را را مییم و امر و زنجیر را در دنیا بر عا اختیار کرده ایم با میداریم آنکه بفنای اخوت توانگر کردیم
و نعیم فانی را ترک کنیم تا به نعیم باقی مستعد کردیم و عیبت حضرت موسی را باین صفات تا با کون متصف داشته
و عیبت بنانیت که تا با شیخ برین مصمم باشیم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ایشان سوال کردم که ای قوم کونه
شما از دست گفتند از ترس خدای تعالی گفتیم همه با همای شما چرا میشت گفتند زیرا که لباس انبیا ما تقدم اکثر
پیشین بوده است فانی شما همه برابر است گفتند نمیخواهیم که بعضی از ما فوق و بعضی باشند و دیگر آنکه چون دلها

و تفصیل آن چنین است اول سنت نماز باید دووم فرض باشد و سیم چهار رکعت سنت پیش از فرض که دارند
بر آنکه هر شخصی ارسل و نوافل نماز تمام چهارم فرض پیشین پنجم و ششم بعد از فرض پیشین ششم چهار رکعت
سنت بعد از پیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من حافظ علی
اربع رکعات قبل الطلوع و اربع بعد یاجو ما الله بها علی انار یقیم چهار رکعت سنت پیش از عصر ششم فرض
نهم فرض مغرب دهم سنت مغرب یازدهم فرض شش و دوازدهم سنت عشاء سیزدهم و تریسدهم فرایض باز و ایات
بعد نماز شد بعد از آن نماز شب و دوازده رکعت است بنا بر آنکه شش و نماز باشد و نماز می شش و یک و میان
مغرب و عشاء و یک و نوبت مسجد از برای هر نمازی فرض و پنج و یک و میان اذان و قنات پنج و یک و سنت و نوبت
دیگر نماز تسبیح و استسما و توبه و حاجت چهار نماز دیگر تا مجموع این پنجاه نماز شود و در اول جماعت این پنجاه
نماز فرض شده بود بعد از آن تخفیف فرمود و اختصار برین پنج نماز مفروضه رفت و باقی سنت و تسبیح و قنات
صحیح است که هر که فرایض او نقصان پذیر شود در قیامت تمام آن بنوافل کنند و بعضی از بزرگان در شبانه روزی
تمام صد رکعت تا کمال پنجاه نماز شود بر خود التزام فرموده اند تا ببادرت بفرمان الهی سبحانه و تعالی نموده باشند
و اظهار عفت و رشتیاق بخدمت بادشاهی جبل و علا پیش برده و چون دانسته اند که نور دل و سرور جان با
سته بخدمت اوست سبحانه و تعالی یاد انگین کن که مرد و از جانش زنده شد که برهای جمله عالم در دهانش صده
یکشنبه نور شید پای تحت او را بود و لاجرم بخت کردن تا ابد تابنده شد بال برده و عافیتی را نشنیدست
بعد از نزول الخضر از معراج بطن و پیوسته
همچو شید و قمری بال او پر شده شد
و درین فصل بحث واقع بین میکرد و علی را در طریق نزول الخضر اقتضای هیست بعضی گویند که الخضر
فرمود که مرا بر امیل ملک اسلام بر بال خود نشاند به الطباق سموات بگذرانید و بعد از آن بر زمین او روزه
رضی الله عنه روایت میکنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی
گویند که در رفتن سوار بود و در آمدن بر براق آمد و حکمت در بودن او بر براق سوار اظهار کرامت او بود
و در آوردن او بر براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی بود و بعضی دیگر میگویند که در طریق نزول الخضر همان بود که
چون آن سلطان بارگاه دنی فتنه دانی آن محبوب سرایان بنایین هم لطیف دگرم از ضباب حق تعالی در بارگاه خود نشاند
فرمود و اوست تا شکر آری این نعم سجده در خراب شایده جا آورد فرمود که تا سر سجده فرود آوردم خود را در ستر خود بایتم
نظر کردم هنوز عجب خواب منم بود ز کوی که چون بوقی چموده راه نشد کوی تو آتش از خوابگاه ندانم که آن شب چه احوال بود
سبی بود تا شب یکی سال بود جو شاید که جانهای ما دردی براید به پیراهی عائی کن تن او که صافی تر از جان ما است
اگر شایک لحظه و اندر و اوست همان رفته آمده باز بس که نماید در اندیشه هیچکس
علیه السلام بود بشهر جابلقا و جابلب و با صوح و ما صوح و طوایف دیگر و انیت که بر سل علیه السلام الخضر را صلوات
علیه و سلم اول بر با صوح و صوح گذر ایند تا ایشان را بدعوت اسلام میفرمودند که ایشان را بدین اسلام کند الخضر و او را
فرمود و عبادت خداوندی جل و علا فو اندم اجابت نمودند و قبول اسلام نگذردند ایشان همه بسو جهنم اند و بعد از آن
مرا بشهر یکی بگذر ایند یکی از آن در شرق و یکی در مغرب بود و بر مدینه از آن دو مدینه ده هزار دوازده است از هر دو
دوازده تا بدر و از ده یکی یک و مسک بود و اهل مدینه که در مسک شهر مقد از بقایای قوم عادند از نسل آن قوم
که بصلح علیه السلام ایان آورده بودند نام این شهر مشرقی بصریانی برقیست و بصریانی جابلقایی نام

و فرمود که دو اوج این است که در حق الله تعالی بخت ای طالب رخصی است که گفت معراج پیغمبر
 صلی الله علیه و آله در خانه نبوی شب با نیکه کرد و چون صبح شد فرمود ای امیانی ای شب مرا به بیت المقدس برد
 و از اینجا با سخا کفار سنین و پیش از صبح باز آوردن ای درویش حاصل کلام آن صاحب دو وقت این بود که گوی
 وند ازین دهیزی بدست بدان درگاه الادب بدست مکانی یافت عالی از مکان نیز که تن محرم نبود اینجا نیز
 بیدار او آنچه از دیدن برون بود میرسی و نماز کیفیت که چون بود درین مشهد زکویای عزیز دم سخن را تمام کن و الله اعلم
 ام ۴۱ میگوید که گفتیم یا رسول الله صدقت بدو ماه رم تدای تو باد در خواست میکنم این سخن را باین
 منکران اظهار کنی که باور خواهند کرد و ترا بدو ریغ منسوب خواهند داشت آنحضرت قسم یاد کرد فرمود این سخن را من
 از هیچکس پوشیده دارم صبح آنروز که طلیعه خورشید انوار از افق زیر جدی تنقذ و نقای عالم ملک
 سپاه نور ضیئه ظهور و خفا کا کباب انوار طاب استغاثه نمود این عباس میگوید رضی الله عنهما که آنحضرت بمحیی و امیر
 آوردند و در حرم مجنون و ملول حاضر نشدند که تکذیب قریش و استناده و تمسخر آن اهل طیش را امید انستند درین بود
 بودند که ابوجهل بعین در آمد و پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشست و با آنحضرت پرسید است که گفت که هیچ
 نمی بیند پدید آمده است و استفاده یعنی از معانی عربیه نموده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آری شب سوگنده
 و خبری آورده ام که کسان نفع خبر نیارده گفت یکی آن سر گفت جواب داد که به بیت المقدس و از اینجا بر اطلاق سوار
 تری نمودم گفت شب رفتی صبح در یک مصلی و راست گوی گفت آری این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود
 آری ابوجهل فریاد بر آورد که ای گروه بنی کعب این لودی بیایید مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت
 ای چه آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگوی آنحضرت فرمود که دو شب مرا به بیت المقدس بردند و از اینجا
 بر آوردند حاضران متعجبانه بعضی دست بر هم میزدند و بعضی در انگار غلو میکردند و آنکه این امر نزد عقول ناقصه
 ایشان از جمله حالات می نمود و مردم بمرتبه استبعاد نمودند که جمعی از مؤمنان معیف الایان از دین مرته گشته و العیا
 با صبر نزد آن ابوجهل با جمعی از متابعان خویش پیش ابوبکر آمد رضی الله عنه و با وی گفت نیردی پیش صاحب خود تا به بنی که
 چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید گفت میگوید که مرا پیش از یک به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان قوم
 خود بوده ابوبکر گفت رضی الله عنه دی البته این سخن گفته و بتعین این در سفته ابوجهل گفت آری البته یقین این
 سخن گفته ابوبکر گفت رضی الله عنه این چه جای تعجب است من او را در اخبار اسمانی تصدیق بنایم او گوید که از بهشت
 آسمان و ر که شتم و بار آوردم من او را تصدیق خواهم کرد ابوجهل گفت بی هیچ صاحبی را تصدیق صاحب خود چون تو ندیدم
 او خسته بین دعوی میکنند ابوبکر رضی الله عنه از پیش او روانه شد و بیرون آمد و غزو مصلح صلی الله علیه و آله و سلم آمد
 و گفت یا رسول الله از تو خبری آورده اند که تو گفته ترا دوستی با سحان بودند تو گفته ایانه فرمود گفته ام ابوبکر گفت
 صدق به بعد از آن پرسید که چگونه بود یا رسول الله از اول بودن با تو و فرمود هر فعلی که ذکر میکرد ابوبکر در
 عقب آن میگفت صدقت تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوبکر مرا در همه تصدیق میکنی گفت چون
 تصدیق میکنم خدا اینی که خبری را علیه السلام هزار بار از آسمان فرود تواند آورد محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از زمین
 با سحانی تواند برد از اینجا متواتر شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت نمود صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر صدیق بود
 رضی الله عنه و گویند که از آن روز با تو طبق تصدیق گشت تا آیت آمد والدین ی یا یا بالصدق و صدق به و اول
 کسی که تصدیق آنحضرت کرد ابوجهل بعین بود تا در باره او آیت آمد که من الظالمین که به علی علیه السلام و کذب الصدق

فانها نیز بر طبق آن برابر باشد و دیگر آنکه تا هواد اقباب را از سرای مجساید باز نماند. در کفتم فانهای شما جو ابد است
گفته در از برای دفع فاین است و در میان ما فاین نیست کفتم و کانهای شما در کثرت و در بهنگام انجا بخیرید و فروخت نشو
نی گفتند هر چه گاه که یکی یا را چیزی شود مگر بپارار و در هر گاه خواهد بردارد و بهای آن هم انجا بنهد جو که مانده است
جابت بوقت و خرید نیست کفتم فانهای شما از مسجد و اود است گفته تا کانهای مادر راه مسجد پیش باشد و بهر گاه در
آفتاب و تاب زیادت کرد و کفتم کورستانهای شما چون فانها نزدیک است گفته از آن جهت که مرک را فراموش نکنیم
کفتم بر مولود خود جو امیکوید و بر مرده جو است دی میکنید گفتند بر مولود از آن میگویم که او را از عالم اطلاق باین
دنیا اندینا سخن المؤمن محبوب میکند و نمی دانیم تا حال او بعد ازین چه خواهد بود و چون بعد از زندان باز است و از
ین میبود مطلق گفته و از محنتها آزاد شده دیگر آنکه در میان ایشان میرسانا پرسیدم گفته عجماری از برای کفارت
کنایا نیست احتیاج بکفارت و نوب نیست و اگر بر سپید فرض کسی عصبانی و زردنی الحیال صاعقه از آسمان پدید
آورد ایم در آن مکان پاک فرسوزد بعد از آن گفته که یا رسول الله شراسع دین خود بر ما عرض کن و ما را بآگاه
صلح ما در است و هبت نما انحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که شرایع دین انچه مناسب حال بود تعلیم کردم
و وصیت ایشان باین طریق نمودم که ای قوم هر کسید بر سینهها و از حق بقتا توفیق بر صبر بطلبید و از هدای تقا بگریزید
در هر حال و به هیچ مفاخرت مناسبت و به هیچ علی از انجا خود متعجب نشوید و اعتماد بر رحمت خدا وندی کنید سچانه و تعجب
و همواره میان خوف و امید کانی کنید اگر میخواهید که بمن و موسی علیه السلام ملحق گردید و سلام و ادب کرده
و رعیت مراجعت نمودم ایشان گفته یا رسول الله بشما دو حاجت داریم از حق بقتا در خواست کفایت فرماید بلی آنکه
زمین را از برای مادر نور دوتا هر سال یکبار زیارت کنیم و حج اسلام بجا آوریم که این زمین ما از
و رای زمین چنین است و بی آنکه زمین مطوی که دو هر سال زیارت حج میسر نکرده دو حاجت دوم است که حق تقا ما را
از نظر خلق بنویشد تا خلق بپادشاه بنفشه میفرماید که از حق در خواست کردم اجابت فرمود ایشان هر سال حج می
نهایی بنا که بهنگام حال ایشان مطلع نمیکرد و ... فوا به فرمود که بعد از آن خلوق کثیری از ضیایان برگشته
همه بگردن نه آمده بامن سلام کردند و من جواب سلام ایشان کفتم شنیدم که بعضی میگفتند که انشدان له الله
و انشدان حمید و رسول بعد از آن گفته ای محمد عرض دین خود کن بر ما کفتم باین امر فرمود و اند
آنکه فرمود چون از پیش ایشان در گذشتم به بیت المقدس رسیدم و برانی را بر حلقه در مسجد بستید و دیدم در مسجد
آمد و دو رکعت نماز بشکوه انعمت و کرامت الهی ادا کردم و بعد از آن جبرئیل علیه السلام صور انبیا را بمن
نمود و صورت خود نیز در میان صورت ایشان دیدم حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر زمین و مژده حضرت عمر
رضی الله عنه بر بار من بون پیروان آمد جبرئیل علیه السلام گفت بر بران نشین بر شستم و بشن از انچه فرم
بر هم زخم خود را در شکم دیدم و بر سر من بنور کم بود بخت است الله بقتا و آیت است از عمار رضی الله عنه که گفت نشنا
و باز آمدن آن سرور به ساعت از آن شب بوده و از دهب نیش و نیش این اسحاق رحیمی الله بنقول است که در
آن سفر مبارک چهار ساعت بوده و الله اعلم ... و بهیت ارا انحضرت که چون از بیت المقدس با جبرئیل علیه
بهرای ذی طوی که موافق است در مکه رسیدند انحضرت صلی الله علیه و سلم با جبرئیل گفت مرا درین معراج که
تقدیق خواهد کرد از من تا در کند که درین مقدار فرصت این همه دولت و مقام دست دار که مرا از کوفتین بهر
بر دو باز بدین عالم تر شد و جبرئیل علیه السلام گفت اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر رضی الله عنه اول بار تصدیق

[illegible]

از چاره بسط که نقدیق معراج کند متابع ابو بکر صدیق است یعنی امه غنه و هر که انکار کند بس رو ابو جبریل
لعین خواهد بود و شتابین هذا و ذاك والحمد لله رب العالمین : فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم از
نشانیها بیت المقدس و قوافل قریش نقلت که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق وار کردن
نقدیق برافراشته و از تن کذب برانداختند و جمعی که بنجره ایمان در باطن ایشان حج بقدر زمین دین نمود
فرود نهاده بودند بدارند از آن نهال بی بنیاد ایشان را از سر برکنند و معراج را بیاورند باشند و کرده منکران
در وجود انکار را بر می نمودند و بچرخ آمدند و با حضرت گفتند که ما را از احوال شما خبری نیست انرا موقوف می داریم
اما جمعی از حاضران سابقه را دیده اند و ما می دانیم که تودر عمر خود انجا رسید که انرا است می گویند نشانیهای
سید بیان کن از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بیت که در انحال انواع طالع برین طالع شده ضایع مثل آن که
ملول شده بودم که جو انکه را در رفتن و آمدن پروا و حال توج اطراف و جواب و ملاطفت آیات و علامات
بیت المقدس نبود فی العصور قبل این صلی الله علیه و سلم سید انصاری را بر بر خویش بیاورد و نزد خانه عقیل در نظر
داشت تا در انجا دیدیم و از هر چه از روی بر سیدند جواب می گفتیم گفتند در وصف سید هیچ تصویر نیست
قوافل قبایل با و در ان طرف هستند از حال ایشان هیچ خبری داریم با ما بگویند آن سید خبر نمود که سید قائم را دیده
یکی در رویا طلب بیشتر کم گشته مشغول بودند و مرا از مدح ایشان آب نوشیدم حقیقی می بینید از ایشان استقیما
این معنی نمایند که چون از طلب شتر آمده در مدح آب یافته بانی و دیگر در ذی مرده و نوزادان قافله یک
شتر سوار بودند مرکب ایشان از مرکب نر بر میزد و یکی ازین دو بیفتاد و هشت او بشکست سیم قافله قائم شما
را در تنهیم کند شتر و سلطان باطلان با شتر خاکستر رنگ که در باره محط باز داشت پیش رو قافله بودند و بعد
نزول ایشان وقت طلوع افتاب است پس قریش جانب شیهه رفتند با سید انکه شاید آن خبر دوروغ باشد و انتظار
طلوع افتاب می کشید تا شاید که افتاب بر ایه کاروان نیاید تا ایشان تکذیب نمایند تا ناگاه کونیده گفت که
اینکه افتاب بر آمد کونیده و یکی گفت که و الله انیک شتر آن کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر بآن دو شتر خاکستر
کون بلا و باره محط بیدار انیک پیش پیش گایه انی آید بعد از آن از اهل کاروان تحقیق ان صند نشانی نمود
همچنان بود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بودند تا انکه شتر ایشان رسیده بود و یکی افتاده و دیگری
گفتند که بخیر است می گویند در هر چه ابر با بر مثال برق فاطمه بگذشت و کلانی از دست با سفتاد و هشت باز بجا داد
قصه با وجود این هم شواهد قاطعه این منکران جاهل در نقدیق و اقرار قدم نهادند و زنا را انکار از فاسد
استکبار رنگ دیده و گفتند که ما هذا الا سحر بیعی هر امر معجزه که پیش منگی آری جو با هیبت ان شتر که سید
به نزدی به ان خوب می ناید شتر به پیشی افتاد ان شتر می نماید خوب رو آتی است که کاروانا هنوز دور
که حق نقایص بر تل علی السلام را بنو ستاد تا زمین در بریم نور دیده و کاروان در وقت طلوع افتاب و سید تا
نیاید که حضرت جیب بکذب منسوب که در روایتی دیگر است که فرشته که بویکی بود با افتاب آمد تا افتاب
نماه دارد که زود طلوع نکند ازین سو فرشته افتاب را نگاه میداشت و از آن سوی زمین در هم می خورد و
تا سخن دوست در مع نشود : تعیین اوقات نماز و در ثقیب که ضیاع بحان شب که از سفر معراج
فوبه علی السلام مراجعت فرمود و هر صل علیه السلام بیاورد و از زمانه صبح می گفت که هر پنج نماز را در اول در وقت
نزد اب کعبه علی السلام امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نمود و با تقاضای یکدیگر صلوات خاصه

[illegible]

انچه در مکتب است بر استقامت خلاف عادت و دلیل نقل ایشان مبنی از عدم تحقق در اصل لغت و معنی و
و دلیل است بر بلاغت و حقاقت و بدانکه در این کتاب و دلیل است بر کمال ایشان و دلیل است
اند از انچه یکی آنست که حمل رویا بر خواب لازم نیست و آنکه رویا یعنی رؤیت بصری تازه بقال رای روی
و رویا و هر دو مصدر اند رای را که بعضی میدانند است حمل بر رویا فی العین اعلی من القیاس بانکه
ابن عباس که سقاہ مفسر است بر معنی این بسیار از مفسران این رویا را بر رویه العین تفسیر کرده اند
بر آنکه خواب موجب غفلت میشود و اگر مناجات از قاصد معانی نمود و این که مراد از رویا خواب است لازم کرد
از خواب تفسیر معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این آیه در واقع حدیثی است و مراد
از این تفسیر است که آنحضرت دیده بودند که هر یک از جمعیت آن بیرون آمد و از منینه تا بعد سیه شریف
آورد و در اینجا با کفار صلی کرده و دیگران را گرفت و بیهوش کرد و سینه را بر محبت فرمود و بجهت آن تفرقه خاطر بعضی
مؤمنان راه یافت تا جوم حق بکا از آن تفسیر بقتله فرمود و الا فیه الناس و بعضی دیگر از مفسران بر آن
رفته اند که مراد از رویا این خوابی بود که آنحضرت دیده بودند که یکی از بنی امیه بر منبر آنحضرت بر منبر بوزنها
بر میزد و چون از آن خواب بسیار متفوق الی حال شد تا تا و دلیل و از قاصد الشیخ جومی باشد ظاهر شده که آنجا است که آن
و چگونه است رسید و غوغای از خاطر شریف آنحضرت باین مرتفع گشت و اما احوال عایشه و معادیه معراج شبانه
و تفسیر محبت آن نقل مبنی بر آنست که در آن وقت عایشه رضی الله عنها خود سال بوده و کما یبغی بر حقیقت
معراج و وفات نداشته و معادیه در آن زمان هنوز باسلام در نیامده بوده و ازین معنی واقف نبوده بود و بعضی
و بعضی گفته اند خواب آنست که گوییم شاید معراج متعد بوده یکبار معراج مسیانی بود و دیگر روحانی و معنوی
اولی سنت و حقیقت آنست که معراج آنحضرت در پیداری بوده و آنحضرت را بروج و شبه در بعضی از شب از
برسبت المقدس و از اینجا با حقایق میسر شده و منکر اسرای به بیت المقدس کافر است
و با طبایق سموات متدع زیرا که روح آنحضرت با طبایق سموات باضبار آفاده است و منکر اضرار اعیان کافر
نباشد بلکه متدع و کراه بود و معراج تا بمقام قاب قوسین و ادنی مؤمن تحقیق باشد و برین نهیب
بیان کرده اند اما دلیل اول آنکه حقیقت اسیری عبده گفت و اسم معراج است از برای شخصی که غایب
است از جسد یا روح که اگر این واقعه در خواب بودی روح را بودی ظاهر آن بود که امری بروح عبده گفتی
و دلیل دیگر آنکه اگر خواب بودی قضیبت به این متحقق نگشت و معراج در احوال معجزات بخواب نبودی و او
روا بود که جمودی یا تر ساین را در خواب پیغمبری که کافر از اید ابا شد پس پیغمبر از ابا آن به نفس باشد
و دلیل آنکه فضیلت رسول مصلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء و غیر است یکی معراج در دنیا و دیگر در شقا
در عقیق و اگر نه دیگر به او را بود پیغمبر آن دیگر را نیز بود پس تفصیل وی بشفاعت و معراج بود و هر را را
معتبر بیان منکر اند عینا اسم بقا من الریح و الضلال و کونید این دو شرف برکت تو اضع یافت که چون
باقی تو اضع نمود معراج دولت یافت و چون بافتق تو اضع فرمود مرتبه شفاعت یافت و دلیل دیگر آنکه
در حدیثی که رسول مصلی الله علیه و سلم فرمود صلیت العشاء الا فیه عنکم و صلیت رکعتی بعد من بعد من
و صلیت آخرتک العرش و فی روایت تحت العرش و مرصقه را از آنجا شده پس تفسیر این معنی به عنوان
و دلیل است که در پیداری بوده دلیل آنکه کفار آنحضرت نشانی حقیقت المقدس میطلبند و آنحضرت یکبار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوشه از وی باز خرید و بنظر آن نورانی سرور صلی الله علیه و سلم آورد چون خواهم فو است علیه الصلوة والسلام که بان
خوشه میل فرماید بانهان سایل در رسید فواجم آن عطیه بدرویش سلم داشت در راه امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه بان ملاقات کرده و آن خوشه از وی خرید بنظر آن نور دیده آورده تا خواست تا دانه از آن پنهان
بود باز بهان سایل در خواست نمود آن سلطان گفت اسطفاف از روی صدق و صفای اخروی خود در بانی
کرده باز بان سایل عطا فرمود این نوبت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از آن درویش بخبریده و بنظر آن نور دیده
آورده و باز بهان سایل بسوال از آن حضرت التماس آن عطیه نمود فواجم علیه السلام چون ایستاد این امر را
درویش مشاهده فرمود و گریه و زاری کرد گفت ای سائل انت امر تاجر حق تعالی را بی گناه از این راه
آیت و اما سایل بنگار شهر بران سرور فرو خواست و در ضمن این رسالت ابوابی عتاب با حضرت نمود و گفت
یا محمد حق تعالی بفرماید که در شب معراج به قصد هزار بار از تو پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی حق و من هر بار
اجابت میکردم و هرگز جواب بدی شستی که ننگم بنده من چهار نوبت نیاز مندی نموده حاجت خود خواست جواب
ندادی به پستی یا دادی که اسایل انت امر تاجر یا و بود این میخواهی که امر امت را در قیامت بنویسند
که در انیم صفتی کم وجود مرا مسلم است که وصف ذاتی ماست و اطلاق این صفت بر غیر ما مستقار و بی اعتبار
ای که می که در سرای وجود دست جودت در کم بکشد ما که ادعای شاه همه جوم بشاه و عدو خواه همه در کم
بی نظیر دمانته ی ما همه بنده تو خداوندی با جفا پیشگان جوم اندیش خود نادکم بزدی پیش از بدان هر که او
بتر باشد رحمت را بد و نظر باشد رحم فرمای که تو کین نسزد که خدارا بغیر ازین نسزد برضعیفان نویسم کند
و که شاه جو کم نکند و اندان عارفی که او بریت که کم در مقابل کند است از تقاضای سبقت رحمت
شده مرجم نام این است تو که مرا جود فرمای که بر حال ما به بخشایی بر معنی در کم بکش در کینه قدم بکش
زان عود سی قدم که در پرده رفته بهنبر اردل بوده چه شود که نقاب برداری پرده زان افتاب برداری تا
طلعت رسوم وجود بخو که در در افتاب می شود غیب حضرت خواهم بود صلی الله علیه و سلم که در آن وقت
که مرا در پشت در آوردند بر عارض صفت سلم مکتوب دیدم بزم سلم اول لا اله الا الله محمد رسول الله سلم دوم
و جید ما قد منا و رخصنا ما کلنا و خسرنا ما رکننا یعنی باقی یانم هر چه در پیش از خود می ستادیم و سود کردیم هر چه در
خود کردیم و زیان کردیم هر چه بعد از خود گذاشتیم سلم سیم الله مدینه و رب عطور انشی الله کنه کار و پرده
ایشان آمرزگاری درویش پیش از وجود آدم آسمان و بلکه عالم و جانمیان که در علم الهی حل و علی الاصول
تو خدایان اطلاع یافته بود مرآت دلت تا از رنگار معاصی تیرم دید دیده کوتاه بین ترا در مطالعه انوار ربوبی
ضیره یافت بابت ما را در شملات مالک الکتاب لا یغادر هغیره ولا کبیره الضعاف جوامع اعم سابقه دیدم
کم بر معنی خدار رحمت از برای یاس فاطر شکسته کان این امت چنین بر کشیده که الله مدینه و رب عطور تا
دانند که پشت همه نه جای مطیعان است بلکه طاعت مغفوت حواله کنه کار است ای خدایی که در خداوند
غیر اعیان جود بنسندی ما جفا کار در تو وفاداری همه معیوب تو خدایاری که زما جوم منتفی بودی بچ خود تو
مقتضی بودن خیرتش چون عفو و عفاست با جوم طالب کنه کار است که بناسند مؤمن کافر بفضل عدلش که نشو
ظاهر عارفان رو براه عرفانند چنان دینا بهمانند پرده ای و سید هر کسی مفسدان را امید رحمت
همه کس که مطیع او باشد رحمتش را نور که باشد فواجم که زکوة اندیش است چشم پرده گذار در دین است

بیا بنام تا بغیر این گفت چنانکه می شود یانی حاجتی از کثیر لکن خود را بیاراستند و نیز یک جنون و ستم باز در ظاهرش
مطهر کرد و نباید اسیر و یا بعد در غیر مکان کشته از راه دیگر بر سر جنون آمد و خود را بروی جلوه داد و او را ستم
چنان خود کرد و وصیت کرد که بسبیل اینچنان حاجتی خود را بر تو عرض خواهند که درین بار نظر بغیر مانگی جنون در خوا
میگفت جو مزباده عشق تو پست بنهری همه حال تو بنیم هر چه در نکوم جو اینست بر من هفت و هشت است سزا
کرد و صنام بنیم جو خرم درخت عمر مرا بر امید دیدن تبت الموبغیر تو بنیم بچهره بخورم در هفتیم خواب فرمود صلی الله
و سلم در آن شب در هر آسمانی خیم و رنگانی شنیدم و او از او را و از کار ایشان بسج نیم سید حوین
از دشمن هفتم در کد شتم دیگر هیچ صدای بکوشش من نرسید فی رفع و فی فنی کفتم خداوند ادر الطباق سموت
اصوات اصحاب طاعات بکوشش من نرسید و احبابی شوم حق تعالی فرمود که ما علمت محمد آن طاعات انخلوین
و ذکر الزاکرین متلاشی فی سبب عظمتی ندانستی که طاعات و مطیعان و ذکر همه ذاکران در جنب عظمت من
متلاشی و مضجیل است و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچرا
که ننگ و کمالات جمع غامضان نیز در جنب رحمت او نا بود کرد و در جنب تقوی او نا بود عالم فرمود صلی الله
و سلم که سابق عرض چهارم خط دیدیم بنویشته در سطر اول ان الذکر من ذکر من یلو کشفه ان کسم که او
بیاد من مشغول است قال الله تعالی فا ذکر فی اذکر کم سطر دوم انا حجب من حبیبی من دوست آن کسم که او مرا
دوست میدارد و قال الله تعالی محو کیم و یحیونه سطر سوم انا زائد من شگون من زیاده میکنم نعمت او در باره
آن کسم که او شگون من میگوید قال الله تعالی و لیکن شکر من لا زید نکم سطر چهارم ان کیم المصطر اذا دعا
خواجه کلام فرمود صلی الله علیه و سلم چون بقباب قوسین رسیدیم برین عرض رسید و دوازده بنبر دیدیم و بر
عرض یک بنبر دیدیم عظیم را و از این را بر جمع بود و از بر جی تا بر جی هزار ساله راه بگوهر های کونا کون مکتبی ساخته
صدورت این واقع سوال کردم گفتند ان بنبر که برین عرض دیدی آن مفا بر اینیاست مرسل علیه السلام
و این یک که برین عرض است بنبر نیست کفتم بنبر های ایشان بر است عرض است او از ان من بر لب قطاب
که یا بعد چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع این محشر ظاهر گردد و یوم نبی استر اید هر که مطیع باشد او را یوی
بهشت روان کنی و بهشت برین عرض است و انکه عاصی باشد بجانب دوزخ روان گردد و دوزخ برین عرض
است چون تو برین بنبر نشسته باشی مرد را عاصی بنبر ابر تو باید که شش تا یک از امتان خود در میان
بنی از ان بیرون آری و شفاعت کنی تا من پیام رزم تا بهیچ وجه است با تش دوزخ گرفتار نگردد و او
العاصم آورده اند که آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حضرت جلال احدیت امت خود را و در
کرد ناگویند هر بار که خطاب با حضرت فرمودی که ای حبیب من یا محمد ای اخبرت میگفت است و بعد باره بر د
بفمن صد هزار بار باین خطاب مشرف گشت و هر بار میگفت ای منی است خود را از تو در من خواهم ر حق تعالی
هر بار جواب او بر وجه مراد و حسب طوعه و کم میفرمود تا بعد از ان که باز آمد بود امیر المومنین علی
رضی الله عنه و زنی از برای اخبرت خواسته خط میباید آورده بود و پروا نداشتی آنکه دوستی نوشته انکوی
طایفی قاصد از طایف بنام اخبرت آورده بود و در خط میباید که دست بجانب آن نوشته در آن خط
طلب کرد حضرت دست تصرف کوتاه کرده و خط را بر دستش بنفشید اما چون آن نوشته خواند با
بآن مرد و بنام فرمود در راه امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بنام سبیل طاعات فرموده ان

رسول علیه السلام بنمودند و جناب مقدس الهی حاضر گردید و گویند الهی میان من و امت من شریک است
که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت ننجوم اکنون معامله از دو یکیت یا آنست که مرا باین
بدوزخ هست یا ایشان را بامن بهشت هست از حق معاندان رسید که مقدم بر ما چنین رفته است که جناب
رفته است که لعل عقوبت را بر محبت رسانم اما اهل رحمت را بقیوبت مبتلا نگذاریم تا ایشان را بهشت
رسیم اما ترا با ایشان بدوزخ مرستادن شاید امتان خود را با خود بهشت بدهد بر همه رحمت که دیم غش
آنست که فواجه عالم علیه الصلوٰه والسلام از مراجع بازگشت روز دیکه از خانه بیرون آمد کینه کی را دید
کویان و بر پشت انبائی آردی میرفت فواجه پرسید که ای کثیرک جوای کوی گفت من کثیرک فلان سرایم
بامد مرا با سیاف مرستاد و حال آنکه من بیمار بودم و دیر مانده ام و می ترسم که مرا ایند فواجه فرمود
علیه السلام من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم غاما ابن ابی انیاس آرد بمن ده تا بردارم از وی بستاند
و بر پشت مبارک خود نهاد و بهرعت میرفت کثیرک گفت تو نیز میروی و من بتو می رسم و قوت نیز میباش
ندارم را چه فرمود علیه السلام و سلم که تو کثیرک را می گیری تا بجای بروم و چون بکوی ترسایان رسید
سید عالم علیه السلام بدر سری آن ترسارفت و علقه بر در زد ترسایان بیرون آمد چون نظری بر فواجه
برد و سر افتاد علیه السلام و سلم گفت ای محمد ترا درین کوی هرگز ندیده ام اینجا چگونه افتادی فواجه
عالم فرمود علیه السلام از بهر شفاعت آمده ام و قصه کثیرک عرض کرد ترسارفت ای محمد ترا در پیش من
برده اند سید فرمود بلی اما تو از کجا دانستی ترسارفت اینجا هم بگفت کن رفت قوم و قبیلۀ خود را جمع کرد و دور
با خود بیاورد و بگشت گفت اینک امروز در تورت بخت تو چنین مطالعه کرده ام که رسول افغانی
را نشانی یکی آن باشد که آن شب که انرا بجمع بر بردند بامداد آن انبائی آرد کثیرک ترسائی را بردارد
و بر پشت مبارک خود بر بالای همه بنویسد خود نموده تا بدر سری ترسایان برساند اکنون چون مرا پیش
توقف چه جهت در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تمای قوم و قبیلۀ
وی بتابعیت وی ایمان آورده اند بگفت آن توافق که آن سلطان دینی و اوقات مشاهده نمودند ای درویش
کمال منقبت بین که بآن جاه و منزلت با فرومایگان اظهار تملطف و مرحمت می نماید و نعم الامیر الخیر
الدین الهی قدس الله روحه به ای تحت بیچان اندی اسیر شده سلطان زیم آمو اکوی زنون القلم و کلام
ترا خانه بلفه از قباب قوسین می کش زطهار و شنای دآن یا سینه کنکو بواشت چه پوشی رفعت خود را بیکج بگفت
که من از مقدمه صدقت بران سوا صد هر ارادان بستم بوسی بوقت پوشان محتاج ترا گفتم بدست او ز این
مشت رواند باز او زان کوم بر فاکیان داری و کونی کی بکل ضربه تنی زان گونه کش اعلای او دانی است بخان
فلک خیمه است در وی کوی نور چون زده بپضه تو کودی بسای شهباز ازین بپضه بیرون آید تاشای عجب
کودی درون کشن واجب ولی تنها خوایدی بیرون از حرم امکان غار فریب کودی سلام دوست بشنیدی
چو بر خواندی تجیات دعا در قعده ابقان چو شما خور بنودی رختی بر صالان فوجه از ان ماده که داد
سای و جدا اند زخم و جویان بشوی آن کجل مازع البصر از چشم مست آف که خون جگر در آن آب گشت زهر و علان
و طیفه در لطایف معراجیه و درین و طبقه بیت لطیفه سپین میگردود سید ای درویش در آن
وقت که بهر مثل علیه السلام از در در آمد پرسیدم که ای جبرئیل و آتدی و گفت بر خیز و بیا کنون که آن

از کافران کرد و امتثال و نیز ناقصان مظهر کمال و سید عالم فرمود علی علیه السلام
که چون بمقام قرب رسیدم و سر برده طلال دیدم قبریل باین خطاب فرمود که روید یا محمد فانی ربک عروضا
یصلی ساعی بکشت ای محمد که حضرت طلال اجمیت یصلی ای یکتف بصفه الصلوۃ می گفتیم و قبریل فدای
نیز بصفت صلوۃ است نصفی باشد گفت اری گفتیم صلوۃ کدام است گفت باین کلام بگویم میگوید که سید
و سید رب العالمین سبقت رحمتی غیبی از آن تقاضای سبقت رحمت شده مرحوم نام این است چون که در
مای خود موج زند موج های کرم را روح زند کوه لایتنی بود بکنار همه را شست و شود پیکبار بهر لایتنی که
بالا بد صد هزاران کنه بخشاید یا الهی گفته بسم و ارم از کرم نامید مکرارم تو که صد بجز سبکزان خلدی
دایم آلوده ام نه بگذاری بی کنه نیستم که نمی بشوم تو گفتم بشو بهر کرم شکر از آنکه کار ساز و بسوی همه
محتاج و بی نیاز تو می تو خدای من مایه نبوده و ز سبوت جویند زنده به دریم اندو تو گویم نیز و ناگه ارم
وقت آن شد که لطف فرماید جوم سبکین معین بخشاید بعد به سید عالم علیه السلام در آن شب
مجمعی از معصومان را دید که میگفتند محمد محمد صلی الله علیه و سلم و در اسمان هیچ از سبکین بر نرسود
پرسیدم که یا قبریل این حاجت مرشدان چه قوم اند گفت اشرف مقدسان آسمان اند چنانکه نادانان
بیت تو اشرف و بزرگان زمین اند این مرشدان بزرگان و اشرف آسمانند گفت یا قبریل این تخصیص
یا منن گفت یا الله و رد ایشان نام بیت از که نام مبارک محمد صلی الله علیه و سلم بزرگان دار و مقدم
به اهل آسمان است آنکه حب محمد صلی الله علیه و سلم در درون جان دارد بهین که مرتبه او عند الله چگونه
آورده اند که چون خواهم صلی الله علیه و سلم بمقام قرب رسید خطاب ستطاب حضرت رب الارباب
در رسید که ای محمد صدیق منزه که علی کردی راه آوردی برای ما چه آوردی به زهی فحالت اگر پسند از که
سلطان بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی چه آوردند که ایاں مفلس از زندان بلطف خویش به پر و چنانکه در
فردا که گفت صلی الله علیه و سلم خداوند او در بدرگاه حدوث متاعی که در خورد خوانده اند باشد بنافتم
صعایر و کباب و بهفوات و زلات مستی صعیف خیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت عامی جانی را
بمن بخش خطاب آمد که ای محمد عم خود که فردا قافله سالاران انبیا علیهم السلام تو باشی صدایت
بزار نقطه نبوت در ذریه علم تو آیند با تو مغفرت این مستی کتاه کار مصایقه گوایه رفت بعزت و جلال
که چند ان رقم کرم بر تو آید و ایم است تو کشم و صدان آلوده کنه را در دریای شفاعت تو شست شودیم که اصر
مزشنود کردی و لسوف یعطیک ربک فرماید سید عالم علیه السلام را قدم چون بر باران آید
رسید و باقی کار بگفت و شنید بچنانی گفت خداوند از حضرت تو در خواستی و ارم که تا اعمال است در این
عوض نکنی که ام الکاتبین را اجازت پوشش ندی خطاب آمد که سبب آن چیست خداوند اگر در عملی بی از این
چون که موجب عقوبت باشد به بنیم آن را بنامه عمل خود نقل کنم و آن بنده را از عجز امت آن عمل در قیامت باز
را بزم و نظیر این در محبت از اجفرت در زمین ازین عالم نیز منقول است تا از حضرت خداوندی جل و علا
ست و تا شده نه نزع و تلخی جان داند نامی است بر جان بکثرت زنده است مورد جان باستانی بر کبر و نور
مثل این معاصد در قیامت از اجفرت بظهور خواهد میوست چنانکه منقول است که چون روز قیامت شود و نیاز
اعمال است را ظاهر گردانند بعضی را بخت است و بعضی را عاف و بعضی را عاف و بعضی را عاف و بعضی را عاف و بعضی را عاف

هم بر بخوری تو چنین جای نوای روح القدس نشین بدرگاه مغرب که بی وقت منتهی گذشت از تو
قولا بقولا تو از پرده بیرون بروی و بر سبیل ترا اندر درون پرده رویت که هر سنگ مرمری بارگشت منم بود
حق پروانه کنگر توین پایر طاووس کقنار بنار حق طلب از پرده کوی سحر و زبان رود از سر طوطی سحر
مفسران در تفسیر کوی و تقدیر آه نرله افوی مقدس در وقت منتهی صلیف کونید چون سید عالم علیه الصلوة
والسلام از سفر معراج مراجعت فرمود و هر صل را دیدم علیه السلام هم اینجا بر سر راه متوقف نشسته و در کار سینه
عالم علیه السلام سر در کشیده گفت یا جبرئیل تا مدت بیست سه سال در عیرت تو خون ی کویستم تو نیز
یکدم در عیرت ما باش بیست سه سال همتر عالم علیه الصلوة والسلام کوشش نموده بود جبرئیل علیه السلام
چون گوید تا محمد صلی الله علیه وسلم به آمد گفت ای ماهر چیزی باز کوی گفت شتو انتم گفت بیست سه سال
ما ترا خبری آور دیم اکنون چه یک سخن نگویی گفت تو از گفت خبر میداری و ما را از نظر خبری باید داد
و عقلی باید تا خبر تو انداد اول تا آنکه عقل و اوام را معزول نکند و رازی از پرده غیب ببرد
ما را خبری از پرده غیبی بود مقصود و دلی بود مقصود و غیر از آن از پرده خاص دور نورانی
نور و سر و دلی سر و حضور و حضور و هر چه غیر از این کویم مقصود غنی فی مقصود هر کویم راز دل ای شمع کل
پیدا اگر چه است کاری شکل دردی که نه از عشق تو دارم حاصل دل داند من دایم و من دایم دل داند
نوسی علیه الصلوة والسلام به کوه طور هند هزار بیت اند به از قدح سر بهر از کلام بیواسطه نوش کرد پس
از فی ابلیس از دیر قدم موسی علیه السلام سر و ن کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود
موسی که از قدمگاه ابلیس بیرون آید او را این تمنای قبال کی رسید لا جرم موسی علیه السلام گفت
بیت الیک آری وصال ملا محمد صلی الله علیه وسلم ی باید چه جای ابلیس ملک جبرئیل گوید علیه السلام بود تو
اعلم لا خیرت تا این شربت نوش تواند کرد و او را ز روی ادب مشتم فرو خواند که باز از البهر و ما
طغی من خود بقا خاکم که الم ترا ی ربک روزی که جلال دهر دیده شود از فرق سرم تا بدم دیده شود
تا به هزار دیده در روی نگرم آری بدو دیده دوست کی دیده شود از آنکه خواجقه عالم
علیه الصلوة والسلام ما را بر موسی علیه السلام بگذرانیدند موسی گفت علیه السلام که این چه حکمت که
جوانی را بر پیری بگذرانند قواجه عالم علیه الصلوة والسلام باز نکوست و گفت یا موسی امروز که خطاب
فی ترانی شنیدی به گفتی بیت الیک در پناه سچان کویستی تا سچان تر احایت کرده از قدر بانی
بر مانند اکنون کار این جوان بجایی رسیده که همان سچان بقبض هدایت عنان عنایت براق هدایت
می بود سچان اندی اسری بعبد علیا حجاب از چشم بکشی که سچان اندی اسری هزاران عقل بر بایی که
نهی بفرق جان تاجی پیری در ابراجی جوهر شیش بر آری که سچان اندی اسری بهر دل پیاپیها شود پیش از
بنایا کاشن تو پیش آید که سچان اندی اسری هر آنکه بود اری با جلالش فرود آری در آن بتان بی جایی که سچان
دل از شش سو جوهر نرود در انجمن در آورده که پس محبوب و پیاپی که سچان اندی اسری ای درویش
حق و خدا را بر موسی کلیم علیه الصلوة والسلام خواند و اهل اشارت میگویند که زیرا که دیدار حضرت حق
رفیه عیب بود برای محمد صلی الله علیه وسلم و حق کس بدیگری نتواند داد زیرا که مقرر است که انفعه لا یریم
والکلام بموسی و الوذیه بجه صلی الله علیه وسلم قال لا تفر بوا مال الیمه الا بالتی هی احسن

شب نیست شراب مست ساقی پیر... این سخن چنانکه در این کتاب... در باب اول...
 فان ای صبر علی حکونه ایم گفت چگونه کار دارا نیست سلطان العارین قدس سره فرموده که حق تعالی را کیف
 در واقع دیدیم. گفتیم آئی کیف المصطفی الکبیر فقال مع نفوس و تعالی خود را بخندار و رسیدی که صحبت شاه دیده
 در دیش آ... از خویش فنامو به پیرش آه خواهی که بر من و صلیت خرم کردی خود را به پس در بخت از پیش
 ای و در پیش خود به عالم عالم قدم بر سرچ معراج نهاد و جاده عشق او را در کش کش در آور و گشت
 و پی در روز و شب جوش بر آورد و در ذات وجود و اجزاء نهاد و خطرات دل و ضایع بر سر
 او چله چله و پی از آتش نه لطافت مرغ و روح بر کثافت غلب غلب آن نور بنوت های و از سایه
 سر مهر افکند باطن آن سرور در لطافت و پی طران کرد از فر پیرا و اثری شخص رسید ففسق یا
 مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت جان مرتبه عقل یافت با تقوی قلب این دایگاه مرغ داشت و رفت از پیشگاه
 مرغ پیرانه افشع ملک خرقة در انداخته بفتح ملک مرغ آتش قفس پر شد و قابل از قلب بگریخته
 ای و در پیش روان سفر مبارک شب منزل بر و یک صبر علی السلام بر سر بر سر پیرانه
 عثمان جبراق اما کاک کلنگه عشق منزل فرمود سبحان بود و بعد هم عبودیت از جلالت مجرد گشته هم
 سبب نیست از علل منزله بود ای محمد تارک افلاک را خاک قدم مبارک کرد و ان و از جسمانی و روحانی سوگن
 آنگاه بچو در جان فکون بدنه پاک النبیات لله حضرت که قیوم مالا مال اقبال السلام علیک ایها النبی
 از دست محتاجی بود با تامل قبول فبعض کن و جوعه انداخته که هم وار بر ارضی و الهای ائت ریز السلام
 علینا و علی عبادنا الصالحین شریفی و از پیشگاه علی الارضی و ان کاشی که کرام نصیب
 از باب تحقیر گفته اند که در آن وقت که حاجت بگانی از جمال و جوب بریده باشند و ظلمت صورت
 از نور قدم به لایب فتنه خود می نه و حال را از مزاجت اختیار باز بر و انصاف خواجده عالم علیه
 الصلوه و السلام عالمی و دید خالی بخواجده و تبه صافی با تو خاک انگار کردند و از مایه فرمان انشراح
 نه انگال دیدن و نه اشخاصی نه و قوم حیدر و تبه که حیدر علی علیه السلام محرم اسرار برود مدت پست سه
 سال در نوابه و ما خا لا که تمام معلوم بقیه بود و نوبت انکه لا جبرقت مجبوس گشته روح مجسمه
 یار و ملک در بودند مدت شصت و سه سال در آن وقت خاص در مصیقت خلقت از ظهور نور
 حقیقت مانده که لی فی الله وقت لا یبغی فی ملک معرب و لانی مرسل فقلت که خواجده عالم علیه
 الصلوه و السلام درین مقام قرب گفت ای صبر علی کاشندی و ما را در چنین مقام گذارستی بود و نوبت
 انکه لا جبرقت یعنی از تبه از انکشتی پیش آیم چون انکشت بسوزم از این شرف حبیب صلی
 علیه السلام آشکارا شد که آنجا کرد و صلی علیه السلام مگشت و میگفت هیل ملک حاجه چون تو بت
 بحیب رسیده علی الله علیه السلام که در وقت دولت سزای او نتوانست گشت تا گفت بود و نوبت انکه لا
 یعنی اگر مقدار انکشتی پیش آیم بسوزد بال قدسی می بسوزد خواجده عالم فرمود صلی علیه السلام که ای
 صبر علی ان مقام علم خودی بر و بال نیست و این نوع اندیشه و حاجت و بال نیست
 خواجده عالم روح القدس نشانی که نشانی بر سر آید و این خواجده عالم شمس کرفتی
 که بایک بود و نوبت بر کفری هزاران جان می سوخت در این راه و از آنکه بر سر آید و این خواجده عالم

بهشت با کمال و عظمت و بزرگوئی و قضا و قسمت اندر وی بدید و زه از جا تکبیر زیر آنکه موسی علیه السلام
 خویش را می نمود و لاجرم بکنظر او را مغلوب گردانید و چون مصطفی علیه السلام بصفه حق تعالی قایل بود
 لاجرم هر چه بگویند غالب آمد احمد مرسل که خود فاک است هر دو جهان بسته فزاک است باز در تیرین سبیل
 صحرای ناز قاکترین کوچه و دایمی دانست عالم تیر و امن شگ از تو یافت نام زمین نافه شگ از تو یافت
 تاج تو تحت تو و از جهان تحت زمین آمد تاج آسمان است و نقیبت که چون موسی علیه السلام دیدار
 خواست غیر سل علیه السلام بر با باز کرده پیش او داشت گفت ای جبرئیل علیه السلام من دیدار میخواهم تو
 بر خود برو من جلو میدهم گفت ای موسی به بین که بر پیر مزجه نوشته است نظر کرده نوشته دید که لا
 اله الا الله محمد رسول الله گفت بقوت این کلمه بطرفه العینی رسد و المنتهی زمین فرو می آید و بر پیر
 آنجنین بنده میخیزد او را ندیدم تو میخواهی پیش از وی به بین یاد داری که روزی میمانی گردی با دون
 حاضر بنده و غایب گردی ماینز عویزی در در راه داریم رحمت ما انتظاری او می برد تا مایده وصال در صفا
 خانه روح و شگ و صفا بنام او بکترانم و صده هزار طفلی نو از از برکت بر فانی احسان بنشاند
 حکمت چه بود که موسی علیه السلام بیفتات روز بردند و صیب حق را صلی الله علیه و سلم بجراح
 بردن جواب است که موسی علیه الصلوٰه و السلام کلیم بود و فواجیه ما صیب پادشاهان بار عیار کرد
 سنی گویند و با صیبت راز در میان آرند تا صین گویم که موسی علیه السلام سوال آمده بود تا صحیفه الالواح
 برد و محمد صلی الله علیه و سلم بوجاهال آمده تا قوت ارواح بود کسی که سوال آید روز آید تا دیوان یابد
 و کسی که بوجاهال آید شب آید تا مشاهد جمال یابد با خود صین گویم که اگر موسی را علیه السلام در شب بردی
 قوم وی هرگز باور نکرد و با آنکه روز رنت بهفتاد و کس با خود برد از کبریا میگفتند لن یومن لک حتی
 نری الله جبره و فواجیه ما را صلی الله علیه و سلم شب بردند علی الصبح و از آنجنین صی به غلغله تقدیق و
 غریب حسین بود بلکه از ابرار نهانی صیدین نکتة از اهل صفتی شنید که با یکدیگر میگفتند تا بدین
 معنی فصل است ظاهر گردد و حقیقت معنی کتم فی راحة افرقت للناس من حقیقی بنید و ما خود صین گویم
 که قوم موسی علیه السلام بدینا ارام داشتند موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت و ایشان میدیدند
 وی وی جبرئیل میگردید و رحمت محمدی صلی الله علیه و سلم نیز تقاضای آتی نمیکرد که خود مشافله از میان قوم
 شهابیرون رود و همه را نشند و مشتاق در بادیه فراق بکارد لاجرم در شبش بردند تا بهیچ را فرشته
 که کی بردند و کی باز آوردند مثل درین باب شنوید و بی که فرزند آن دارد و رحمت سفر میکنند تا ما
 یحتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که الگوا میان ایشان مشافله بیرون آید همه در کمره
 و رازی و شام و سوگواری در می آیند و همه ای پدر میخواهند آن پدرند پدر صین میکنند که اول فرزند
 آن را در خواب میکنند و بیست از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب را
 ذات اصفاد نوذ کرده و بروی باز میگردانند ایشان بنور در خواب که پدر هم کفایت نمود و بر سر بایین
 ایشان می آید و ایشان از خواب جدا میکنند و از نوای هر یکی تحفه آورده بدست او میدهند تا اگر بعضی
 مشغول در خواب بودند یا بدم بر عالم گشته باشند و مشغول عبادت و تحفه از ارباب فراق را فراموش
 کنند کذک محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است راست در خواب کرده و رحمت بشیانه قدس الهی فرود

محققان صوفیه گفته اند که آن یتیم استارتت بحمد صلی الله علیه وسلم دال کنایت از رویت با موسی مارا یوز
 که عالم را معطیعت طهور از نور او پوشید و ایم مادولت وصال و سلطنت در بر کمال خود را در ازل
 نام زد آن صاحب دولت کود و ایم که بادشاهان شریف ترین خلقتها بعزیزترین دوستان دهند
 تا طفلان بدولت و بی از آن خوان نواله یابند و از آن بی پناه نوشند از انجا بود که چون صفای
 اتم ترالی ربک کحل بنیابی بی بیصر در دیده آن قره العین کونین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تالی است
 در دیده همنش قیبه ساختند تا چون او دیده همه مشتاقان از دیده او دیدند و آنچه فقیر تو گفته است
 نزدیکست بدین معنی بهر صفتی که می بیند در آئینه نگار من بان دیده می بیند رشت جان فگار من عبارتم
 میگوید و حجاب جهزه جانم توان بی پرده اش دیدن جوهر خرد عبارتمی دو چشم غار شد و رم که تا کی هفتاد
 جوهر قیصع رخ رفتند که یکی کود در چهارم می بیند هموداند همو کوبه همواند بغیر از وی کسی اندر دیا رمن
 در اول این کلام بر دم که من مهر نوی در زم در آتو چون نظر کردم تو بودی دوست از من نقیبه که
 موسی علیه الصلوٰة والسلام با حق تعالی حاجات کرد که بارب گفت آلهی بعلتنی کلیم و صیغه محمد
 حبیبنا الفرق بین الکلم و الحبیب گفت خداوند امر الکلم خود خواندی و محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب خود
 فرق حبیب میان حبیب کلیم حق تعالی فرمود کلیم آنست که رضای مادران باشد و حبیب کسی است که مادران
 کنیم که رضای او در آن باشد ای موسی کلیم آنست که روز به روز و داد و شیرها با بیای قیام نماید و جل
 روز باین طریق بگذراند و بعد از آن بطور سیاحت با ما می سخن گوید و حبیب کسی است که فرانش خود بخواهد
 بال فقه من جبرئیل را علیه السلام بطلب وی فرستادم و او را بکثر از طرفه العین کجانب قدس خودم
 گردانم و او را بمرتبه رسانم که فهم هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد
 و هم درین باب بشنود و شرح بفرماید و در تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علیه افضل الصلوٰة
 و اعلی التمجیاته بر موسی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت بنام کو امت یار کرد
 و امتان معراج بوی بجهت خود فرمود امری در معراج موسی علیه السلام مرا و را بنام علالت و اضافه
 آن بوی نمود و لما جاء موسی لم یقا ما اشارت فرمود که آنکس که بکل صفات و جمیع معانی خود بندگی ما
 بجا آورد بنده ما بود محمد صلی الله علیه وسلم از انجا اسناد امری بخود کرد و انجا باب حبیب موسی موسی
 علیه السلام موسی را علیه السلام آئینه گفت و مصطفی را علیه الصلوٰة والسلام پرده تا همه دانند که رسیدن
 آنحضرت بانجا که رسید حق سبحانه و تعا برد و آن بردنت نه بصفت خود و آن آمدنت و دیگر آنکه آئینه طاعت
 و پرده مطلوب آئینه دید است و پرده مراد این ذکر است و آن که کور این محبت و آن محبوب آئینه چون
 بیاید حاضر گردد و پرده هرگز عایب نکود و آمدن صفت عامر است و او زدن صفت خاص آنکه آید راه
 یابد و شاید راه نیابد و هرگز ابرند ممکن نیست که راه نیابد ~~باید~~ هم درین باب است که چون قر
 موسی را یاد کرد موسی استود و لما جاء موسی لم یقا تا و چون قرب مصطفی را یاد کرد صلی الله علیه وسلم
 خود را استود سبحان اللهی امری دان دلیل بقای موسی است در صفات موسی و دلیل فنا ~~صلی الله علیه وسلم~~
 صلی الله علیه وسلم از صفات خویش فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود و خود موسی صفات و خواص ما را صلی
 علیه وسلم کل صفات انبیاء است بدیده و بی بیست آسمان و زمین و علمت حق سبحان نه و تعا اندر ~~باید~~

من زادی چیا ویت نه تفلاعتی شیخ بابا ارباب اشارت گفته اند که شش معراج علیه السلام
شش معراج بوده است معراج آدم علیه السلام بهشت بود اما از معراج او تا معراج خواجه ماحصله اسم علیه
وسلم تفاوت بسیار بود از جمله بهشتی بودند و بختی بیرون کردند و خواجه ماحصله اسم علیه وسلم بقیع
قالب قوسین او ادنی فرود بردند و عوین تر باز آوردند دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بدین میفرستادند
ملایکه میگفتند عضو ابصار کم چشمها بپوشید که چشم مابر آدم عامی نیفتد و چون حسیب حق را حصله اسم علیه وسلم
باز بدین میفرستادند قای و شنگان بر سر راه الحشرت آمده بودند و دیدند که او را نور میبافند از بقیع است و
مافیش و دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود بازگشت رفیق او هوا و حیه و لقا و دوس و ابلیس بود و چون
خواجه ماحصله اسم علیه وسلم بازگشت رفیق او بر نیل بود و مسکایل و اندر افیل و دیگر از شنگان مقرب بودند
علیهم السلام و دیگر آنکه چون آدم بر زمین فرود اوازه و عصری آدم در عالم انداختند و چون سید عالم علیه السلام
فرود آمدند آیت گویم آمن الرسول با تزل الیک لیه من ربہ و المؤمنین منون فرود میروند و شنگان
ما بینی معراج ادریس بود علیه السلام قال اسم بقا و رفعا مکان علیا ادریس را با سمان
برگشته و در آسمان چهارم روبرو آیتی در آسمان ششم باز داشتند تا ملایکه میگویند و از ملایکه می شنود
و خواجه ماحصله اسم علیه وسلم از بهشت آسمان در گذر آیند و بمقام او از فی رسانیدند تا بقیع بقا سکف
و می شنید معراج فیل بود صلوات الرحمن و سلامه علیه و آله تا بان دینی بود قال اسم بقا و کذک
نری ابراهیم ملکوت السموات و الارضی اما خلیل علیه السلام الحجاز برای امت خود هلاکت خواست تا در
روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر فلایق الطایع یافت شخصی بجهت مشغول دیدن پندید
و دعا با هلاکت او کرده حق بقا آن عامی را هلاک کرد آیند دیگر بر اینتر بمقتضی دیگر مبتلا دیدن از اینتر
عظیم شمرده و دعا با هلاکت او در حق بقا هلاکش کرد و دیگری نیز همچنین دیگری نیز همچنین چون کرت چهارم
و دعا با هلاکت آن عامی کرد خطاب آمد روید یا ابراهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم مرا بنده کان بسیارند
که چون بجای مبتلا میشوند و من حکمی و زدم و هلاکشان نمیکم تا بعد از آن شاید توبه کنند یا مرزم و
نسل ایشان فرزند صالحی بیرون آید و ایشان را در کار او کنم و یا از محض کرم خود پنجم و یا بقدر گناه ایشان
قبضت کنم و بعد از آن بیامرزم و اگر بدعای توبه کارزا بگناه بگیرم یک کسی بجات نیاید و لو بوا خد
انسان نظمیم تا نقلست که چون با خلیل علیه السلام این عتاب آمد بخریل علیه السلام خطاب آمد که انزل
خلیل قبل ان یریک عبادی ای خیر سل خلیل را باز بمقام او باز کرد ان پیش از آن که بنده کان مرا هلاک
کرد اند و مرا را بکوی که فدای بقا میفرماید که عزیم بنده کان خود هر روز بمقتضی و یا بضر کرم میگویم و
در معصیت می بینم و هلاکشان نمیکم تر یکبار نظر بر ایشان افتاد و بعد از هلاک کرد آیند القصه
علیه السلام از برای امت خود معصیت و مرتبت خواست معراج نبیانه معراج موسی بود
علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله بقا و لقا موسی حقیقتا و التوجه در معراج موسی و فضل
معراج محمدی علیه السلام بروی لطایف گذشته اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو آورده اند که چون
موسی علیه السلام بحقیقات آمد بمقام از انبیاء قوم اختیار کرد و با خود بحقیقات برد ایشان گفتند
این نومن لک حتی نری اسم حیره هرگز بتو ایقان نیاریم تا فدای بقا را نه بنیم اشکارا باین کتانی

والتغريب ظاهر بپوشید از کرامت خلعت قاضی بیامد باز پس تا کنج اخلاص کفی شد سر و قدی گشت کامل
همان وقت بدر گشت کامل خلائق را بر او شادی آورد ز دوزخ نامه ارادی آورد ز ما بر جان او چون نارنجی
بیای باز مردم آفرینید ~~سید~~ نقلست که چون موسی علیه السلام در آن وقت که از طور مراجعت کرد بغداد
از شفاش نور کلام الهی بر حسین او طایح گشته بود که بچکری طاقت مشاهده آن نوری بود لا جوم برقع بر روی
فودانگنده بود تا مانع نظری شد و دیده با ناظران خیره نگی گشت بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی
در حسین عوسی آن نوع ظهور کرده بود چگونه بود که در حسین جواب ماضی الله علیه وسلم تغییر پیدا نیاید
و محتاج به برقع نشد جواب آنست که کسی را احیانا جالی ظاری شود اثران بظهور در آن ظاهر بشود اما اگر
کسی پیوسته با جمال متصف بود او را تغییری صیدان پیدا نیاید نظیر آن واقعات لایمان مصر است در شاهد
آن جمال یوسف علیه السلام که هم بی شعور شدند چنانچه دستها بریدند و خیزد اشک و زین را در آن شاهد
تغییری ماضی علیه السلام و بی پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از عیب اثرمان بحضور آمده بودند و
انجا پیدا آمد اینجا نیز همان قیاس است جواب دیگر آنکه نور بود و کونه است ظاهری و باطنی حق تعالی یوسف را
علیه السلام خلعت نور ظاهر پوشانید محمد را ماضی الله علیه وسلم نور باطنی است فرمود این کو اینست فرمود کرامتی
بود نظیر حال است او فان الظاهر للعوام و الباطن للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی علیه السلام نقاب بود
مبارک بود و حجت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای ایشان بدید و علیه قتل آورده بود
تا قتلوا انکم همه با بهار و ن سپرده بود موسی چون باز آمد همیشه را کافر یافت عیاذا بالله لا جوم
منجی گشت و خواجه ما چون باز آمد برای ما هم مغفرت و رحمت آورد و همه را چنانچه گذارشته بود و
بقی نجا سپرده مؤمن و موصی یافت جواب دیگر موسی را علیه السلام خلعت در صلیب عاتب بود و لهذا
سلاما للیق لقولم بقا فقولاه قولنا و خواجه ما را ماضی الله علیه وسلم تمام رحمت بود و ما را
الارطة للعالمین و لهذا امر بالقطعة لقوله بقا و اخلط علیهم لا جوم موسی علیه السلام حجتان خلعت
بجمله روی از قوم پوشید و خواجه ماضی الله علیه وسلم حجتان رحمت ذاتی پیوسته روی با قوم کشاد
میداشت که فیدر حجت من الله انت لهم ای رحمت عالمین رحمت از نیست عیسی از ما چنانکه رحمت از نیست
لطیف بکن روی مکران از ما چون پستی عاصیان الت از نیست ~~سید~~ علیه السلام را چون
با سنان بردند چنانی بشنگاه داشتند و خواجه ما را باز مرستادند حکمت درین چه بود جواب آنست که در
زمان یوسف علیه السلام قمر سال بود بفرمان بنوت دانهای در خوشه گذاشتن تا هیچ غلبدان راه
نیابد فخر و وفی سینه در زمان سید عالم علیه الصلوة والسلام قمر سال ایمان بود لا جوم هدانه بگانه
و این سید زمانه را در میان خوشه امت باقی گذاشته تا ازین قمر سال ضال و بباله بسط است خصیص
و رخا لطف و کرامت رسد جواب دیگر حجت باس خاطر امت خود بود که همه چون حق بودند و خواجه
چون جان و تن را بی جان قدر قیمتی نیست و شتم را بی روح بقای نیست و نباتی فی یا نوع دیگر تقریر کنیم
قوم علیه السلام چون عیسی را در میان فودند دیدند از دین بگشتند و راه کم کردند خواجه ما را باز
مرستادند تا ایت بر حال فودمانند در ایام حیات آنحضرت مستحق شکر و در ایام وفات زیارتش مشرف
میشوند و قضیت صحت کاغذ کالی قال ربه الصلوة و السلام من زارنی حیة یا مکنایه رانی حیة و

و دل در عقب نظر رفت درویش در عقب و بر روان شد آن محبوب ماه رخسار ککک و قنار باز پس نگریت و نشو
را فیده در عقب می بیند احوال برسد گفت عشق حالت بر جان من استیلا یافته و متاع حیر و لایم از گنجینه دل پر
نموده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر چنگ استی از میان مایه گفت مرا فایده در عقب میرسد که مرورا
بمال بگم است اگر پس و حال میخوانی در وی نگاهی کن درویش باز پس نگریت محبوب طبا که بروی
زد درویش این عزیزم و حال سلسله افتخار اش خروم گردانید از او پرسید که ندانم اگر وی در عشق با صافی
بودی بعیر ما التفات نمودی تا دیده بغیر دوست بر هم نری بر زخم فراق فویش و هم خراشی یاد و خرم و حال
یکدم نتهی تا جان نتهی و در غم و سر هم نتهی سعد بن شد گفت که شیخ فزادین نوری قدس سره در و اقامت
در ساق عشق مجید جام می نوشید بامداد بعد از خوابند او را و بر سوه شیخ سلیمان به ادب و کلام
اسمه روحه تلقی و موثر فافر کو دند شیخ سلیمان بگوش او گفت کسی که در علم ساق عشق جام می نوشد بنان و بود
و به التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه و سلم که در سیکه قاب فوسین از دست ساقی باقی نماند
التمس انشین جام کلیه است ذاتی و صفاتی و رشیده باشد بنان ریه دینی و سبزه را رعی که التفات
کامیاد ما ناع البصر طاعنی ای دل ازین جهان دل آوار در گذر و زنگنه ای کینه و آرد در گذر
و ازین منایای بقا است بنان به صورت و آرزو این دارد در گذر و بطور کحت از بند بندت جو آب خوش
ترک سوال که در دنیا در گذر این چنین شمر قدس است پای تو زین ارشیان جو صفو طیار در گذر
ای در دیشق نزهت و غیب و شهادت بودیم خواه ما صلی الله علیه و سلم بودند تا او را معلوم شود که
همچو چیزی از وی در بیعت است اما خواه ما صلی الله علیه و سلم بهیچ یک نشاد اشارت بالکمره این مقصود اینها
و امیدانی که مقصود از بیعت در گمان او ویش بگوشت تا شود از آن قاب فوسین است که درین
عالم گمان از معبود آن کمن را از افع از غلغله بود قاب فوسین از عدد و آمد پدید طاقی او ویش از عدد
صفت طاقی او محقق او متا و صفت با خود طاقی باقی افتاد و در حقیق مازاع البصر طاعنی
صوفیه اشارتی حویب نموده اند چنانچه طرف عبارت از ادای آن اشارت مصیق است دعا و خیر
و از احتیاج نوری این آن معنی متفق است جمعی از آن معضل انکه شیخ اشباح قدس سره در عوارف
و معارف آورده که نفس قلب و روح و آن سر مایه کموز فتوح صلی الله علیه و سلم در حین استقامت فیض
از نور شود متفق بودند اما آنچه خویشان از مورد خاص سمت اختصاص یافته بریشان در مقام قاب فوسین
و بهیچت روح به قلب بقول آن ببادرت نموده چون نفس با ایشان درین امر خوانست مشارکت نماید
خواه صلی الله علیه و سلم نفس و در مطای انک رقیق و افتقار مربوط که در این مازاع البصر عبارت
تا قدم بر بساط انبساط نرسد طاعنی که در دو طاعنی اشارت بانست آری طغیان از خواستده نفس است
در حین استقامت کلام کلان انسان لسیطی آن راه استغنی و ازین معنی بوده که چون نفس موسی علیه
از خواب و غیبه طاعت قلبه استراق بسج بود بر بساط انبساط استقامت نموده طاعنی کشت و از در فویش
تجاوز نمود و بر آن نظر ایک لا یوم از فضای هوای و بدنی از ممنوع آمدن برای و چون سید
علیه السلام نفس را بقیت و افتقار مقید سافت و در مجلس انگبار مربوط گردانید در میدان
استقامت چون توانست خود را لا یوم در مقام خود ثابت ماند و ابواب خزیر بروی وی مسدود گشت

صالحه پیدا شد و هر هفتاد و سه روز بوقت موسی علیه الصلوات والسلام نمازات کرد که خداوند او را این
را بوضعی خطاب آمد که ای موسی هر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم مواصلت را شاید
و اینهاست صیبت باشد صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی و ربک یختار و بعضی از بزرگان
گفته اند که حق تعالی مجذرا از و بر برگزیده قرآن میراث ایشان فرمود که آنست که نورش کتاب الدین صلی
من عبادنا بر آن کوه را منقسم کنیم که دانند منقسم عالم لغو است بر قوم موسی که همه را از ابدان و عبادان
بودند چون برگزیده موسی بودند علیه السلام سوختن را شاید و فادتم الصالحه و ات محمد صلی الله علیه و سلم
اگر چه عاصی و جانی بودند چون برگزیده خداوند بودند همه رحمت و مغفرت را شاید بد آن الله بفرموده
جمیعاً القصص در بدن موسی علیه السلام قوم را با خود بقیقات و دوزخ گفته اند یکی آنکه است او تصدیق نمیکرد
هفتاد و گواهی بایست که در ایندن تا با و در آن بلکه آن هفتاد و گواهی با و رغبت است با وجود آنکه
همراه بودند تا گفته لی نومن لك و است محمد صلی الله علیه و سلم قریب صد سال گذشته از معراج بدل و با
تصدیق حضرت می نمایند و زبانی یکسانند و می گویند آنکه امراری که با موسی در میان در ششده قوم ویرا
حرمت آن امرار نبود لاجرم با خودشان برده بود و اینچنینی را از ملک جن و انس حرمت نبود لاجرم در
آن امرار شهادت نمود و بود ما اوجی الی عبده ما اوجی معراج صلی الله علیه و سلم تا با سبحان چهارم
و چون در دنیا زاهد بود لاجرم ملائکه هم رنگ شد و طبع او با طبع ملائکه یکسان شد و هم اینجا بماند است را صالح
که است و خواجیه ما را صلی الله علیه و سلم طباق سموات در نوشت و از عرش و کسی در گذشت و با جنایات
آنی را این بخت و از اینجا بماند است باز آمد و از برای ایشان غلعت مغفرت و رحمت آورد و ما را است
الارجمه للعالمین معراج مصطفی بود صلی الله علیه و سلم بقاب قوسین او ادنی ما اصل آن بود
یکلی بودند این و یکدیگر است بدان درگاه بالادست بریت مکانی یافت از خالی از مکان نیز که تن محرم نبود اینجا بماند
قد هر یک از صد و شصت از ایشان است و خوب الایش ایگان او یکی مانند آن هم از نعت یکی با بسیار بود از اندکی با
ندیدند هیچ آرید برون بود پیرنی از ما که کیفیت که چون بود به کجایند بین الجی و ندجویی و فریاد از کین لب در فرود
شدند آنکه کلامی بی آواز معانی با معانی را با و از نه آنکه از و کام دنیا و نه هر ای با و نطق بیان
ز در کش کوشش با و از زحرف و دست و لاکوت نکشت لباس نیم و بالای او شک نمید عقل در هوای او شک
ز گفتن بر تر است از شنیدن زبان زین گفت که باید بود منتهای رعد نمود برون پای و زمین دریای جانی افرازد
درین شدند ز گویای فرنگ سخن را قسم کن و الله اعلم ای درویش در ابرار که یکبار از معراج
العبود ما طعی لطیفه ضد گویم کوشش بهوش بخون و ای موسی علیه السلام عاشق شیفه مجال بود بشر آب
انا الله و کلم الله نوشت کرده است که درین باقی شر آب مجال استاقی مشاوه نماید مذاب که یکبار
از بی الیک خطاب آمد که و لکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترا
مشاهده افتاد یعنی اگر چه در عشق رسیده بودی بفرمایند که اینها استیفات نمودی عاشق صادق محمد
صلی الله علیه و سلم که خواجه این ملک و ملک و دفا بن عیب و شهادت بودی خوشی کردم بکوشه ششم طنفت آن
شده که ما باغ اسیر و ما طعی دیده را دید ای جانان داغ غیس و زنی او دیده ما زان پس فکایتی درین
استماع نمای آورده اند که چون زیاده و بیجا میگذشت اتفاقاً درویشی را نظر بر مجال او افتاد و

از دار قدم منی صاحب اسرار علم بالقلم منی ما نور و ستوری و کتب منی منظور نظرات بی جهت منی چشم نون
و القلم بر طایفه اشکو و سحر یکی منی پر کشیده خط وافر علم بالقلم و منشور و یوان رفیع ایشان منی من
بر زده اند و گفتن تلافی تجدید تجدید منی اکنده اند و استوار رحمت رحمت بقامت باسقامت
انداخته اند قیده و دعوات نیازمندان منی حجاب مناجات در دستان منی شیان الطیار طراح مقربان
منی استانه اسرار موعودان منی هر چه در حیطه افرینش خلقت وجودش پوشیده اند و جودش پوشیده
مجموع سر بقدم منی دارند و دست نیاز جوان الاونع و مایده جود و کم منی دراز میکنند خطا مستطاب حضرت و
حل و علا در رسید که مارا بنده است بر کزیده و حیو پسندیده که این همه علت و اجتناب شاد و شاد
و احترام او چون ذره باشد در بر تو افتاب نور افشانی یا چون قطره باشد در بر او دریای بی پایان کائنات
ملک و ملکوت از جناب حضرت عت و مجرؤت مسالت نموده اند که الهی چه شد و تارک و چه شد و طریکم
وجود و قدم مبارک وی مشرف کردانی جناب حضرت خداوندی جل و کرم مسالت ایشان مقرون باجابه
که دایم و خیمه اقبال و شادروان و و جمال محمد را صلی الله علیه و سلم بر باج هفت اشام ابرام بر کشیده و
علیه السلام دامن محبت از تارک کونین در کشیده و استین نهیت از تقود عالمین بر افشاند سبککنان
ظایر قدس خطاب اسن گفتند یا محمد در افکار و الکفاف آفاقی بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی تا کار
عالمی بیک نظر بازی گفت اینها همه اقطاع امتان نیست سیریم آیتا فی اللغات و فی انفسهم در اقطاع عالم
نظر کردن از محبت عالی نباشد گفتند باری باری در ملکوت عالم بالا و هوامع طهارا اعلی فرمود نگران نباش
گاه بدر من بوده است و کند لگ نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و جلیله علیه منظر نظیر بود و
سیر راه دیده الفتی کلفت از وی بر باید و وحش در راه نگر که یکی ازین نیرین اوست اصل در تعلیم من
اوست در شب بر تقب قایم مقام اقتابست مذ لک لتعلموا عدد السین و الح است آری او دفتر
حاکم ان امت نیست که و نسلونک عن الالهیه قل هی نواقیت للناس و الحج جایی که مشاهده مجال و بر
بجای سیه انهار جاکم کی بر دازم این ماه در وقت کمال و استان خوان مجال فو بانست و در وقت بهمان نکشت
نمایی حال عاشقان انجا که ما بر آسمان خوان چون ماه شب چهارده در جلوه در آیم که طه و هر یک از خادمان
استانه مسواره و از راه نجاه بعضات حیات نمایند که الهی بی کالجوم با یم اقتدیم اهدتیم و یک
اشارت نکشت که باین ماه باجه نمایم خلعت نور در بارگاه طور بوقد و قامت وی منشی کودانیم که اقرب
المنطقه و المنطقه و انوار جمال عاشقان خود نگریم که فردا نور روی ایشان سقف بناز افشور کود
که سیمای فی وجوه من اثر السجود گفتند افتاب جهان تاب شمع جمیع آسمانست سراج و باج این نور عالی
انوار است شعله شمع با نفع در طاق حجاب بقاء با ارتفاع ملک فیروزه هر روزه وی افروخته و عود
بی دو که نور در مجامیر ظهور در عروسی سراسر ای جهان بر آتش معان او سوخته در وی نکاهی کن فرمود
که ما حاکمان داریم که امروز که فراشان تضام بموافاض فناسر این شمع زمین لکن بر و اند و این بزمین
خورشید را که بر روی دریای ملک روانست لقمه نمک بهیت کودانند که از الشمس کورت مشعل
ایشان در جلیق بر افروخته که اهل عوصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین و
سیمی لیم عودیم بین ایدیم و با یم انهم گفتند درین آسمان ز بر جدی یکو و این ایوان لا جو ردی منظر نظر انداز

قل رب زدنی علما و باین فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیه السلام قال شیخ سهل بن عبد الله التستری
قدس سره روحه لم یرجع رسول الله صل الله علیه و سلم الی شایده نقه و لا الی شایده تما و انما کان شایدا
بکلیه لرب یشاهد ما یظهر علیه من الصفات التي وجبت له الثواب فی ذلك المقام و درین باب کتبها
و زیاده برین است و بعضی از آن در عوارف مذکور است و راجع باخباریه که در شیعه در است و در آیت
در آیت مازاع البهر و ما طغی از قم قلم مشکین غیر اکین معین میکن بر بیاضی صفت کافور امین این طریقی
پاکیزه انقاس مطالعه کن و قوت لطایف معبره و جنود معارف مقوره شایعه ندی و زبان تحسین معین
مسکین بکشی ای درویش در آن شب قرب و کرامت که دست فلک جلیاب طلت بر جبهه و آفاق فرو داشت
و در تقدیر خط سیاه قیر بر روی لوح لا جور دی بگو فلک بر کشید و القفشی و به شبنم شبنم دیباچه
سعادت زوالت یادر و زامزون زیادت ز قدر او مثال لیلته القدر ز نور او بر آتی لیلته البدر سواد
طرحه اش جلیت ده جور بیاض غره اش نور علی نور چون درین شب با طرب تحت عالی تحت سیه عرب
در طلی لقلب را صلی الله علیه و سلم بر مسند عالی سند تاب قوسین او ادنی نهاده اند و شاد روان خوش
بر فرق ایوان فلک و ملکوت بر کنکوه قمر میرود بر افراشته شبنم کاسمان قلبی افروز کرد شبنم
روشنی دعوی روز کرد محمد که سلطان این عهد بود ز عهد بن خلیفه ولی عهد بود و میراثه در بیت قلمی
رتاف زمین سر با قلمی نهاد ز بند جهان داد خود را خاص بمشتر که عویشان کشت خاص دل از کاره
چرخه پرداخته بیرون جسته ز کینه بار خنده و سر رانده بر هفت جوی بلند شده بان افلاکیان خاکه
ز دوست هر یک بفر اک او القفشی از آن ارکان ملکوتات خود را در نظر آن سرور جلوه میدادند
و مرتبه می نهادن تا شاید که منظور حقون انجمرت که دند فاما انجمرت را بیو بواسطه استراق القدر
تجلیات ذاتی و صفاتی نظر با آنها نیفتد و در کوشش شبنم با نهامان ایشان نکشاد مازاع البهر
را طغی و تفصیل این احوال و ترتیب این مقال در رساله شرایف الاوقات در مجلس معراجیه بسطوبین
گشته و اینگونه نمودن از آن در عوالم بیان درمی آید ای درویش اول زمین زبان تحسین در ذکر نفوس
کمال و صفات مجال خود یکشاد و افتخار و استظهار خود این اشارت در داده گفت معدن اقوات حیوا
نیم مطلع انوار از بار و نباتات نیم پرورده خیزد و اطفال نوا که در نهاد و استی رنم صدق جواهر زوایه
مقواب ابرار رنم فراش لطف ربوبیت فرشت تشریف و الارضی رشتاها بر ساطع طایف کسرت اندک
نقاش عنایت الویت صوریون و نقوش بوقلمون بر لوح باروح من طرح انداخته آسمان گفت فوبرایا
کو اگر ثواب من دارم مناقب مغایب و السما بینا باید من بنیام سکین صوامع مجامع عالم کن فیکون من
فواجبه نغم و فی السما و زر قلم و ما تو عددون من شاه ماه بود من نور شید در فلوتگاه و جمع ششم
القر بر یکت من جلوه میکند مشاطه حکمت الویت چگونه زینت و دنیا للناظرین بر رخساره و این احوال
چرخه اسرار من بر یکشد کرکشی طلیبان و سعت و سع کوسیه السموات و الارض بر دوشش بنقوش
من انداخته اند بدیع با وجود و السما ذات البروج بر ذات بی مثال من تقیه سافه اند لوح گفت شفته اسرار
عشق و محبت منم سکینه ارواح اسرار معرفت منم از اسرار غفیات محظوظ منم از قهر و شبهات محظوظ منم
مظهر علوم غیبی منم منبع حکم لای پی منم مطلع لموالمع انوار قدس منم مطلع لوامع اسرار انیس منم قلم گفت

در اوله کشاف معنی بکشد و بیت زبان دگر یک پرده میسوزد افشاید ترسانچه این نشان داد بقصد هر چه در
در پرده از پرده دوری در پرده نهفته به مجالی کور نبود و او مثالی سپاره معین مبین طاعت از دیده دل کند است
و طیفه در باده از اشارت سر چند و تعبیر از ان اشارات بدو طریقه بین میگرد و طریقه اولی معراج خوانی اولیا
و طریقه ثانی معراج عوام مؤلفانیت است و طریقه ثالثی معراج سلوک طریقت است
عام بحقیقت ای درویش حضرت احدیت قبل و ملائیم خود را علیه و سلم و من بدعتت و روح باقیام شما
مستوف که دانید باین که امتش از سایر انبیاء علیهم السلام ممتاز است و مقرر است که هر چه با حضرت انعام فرموده
است او را نیز از ان بهره که است فرموده و در باب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمودار معراج است
صلی الله علیه و سلم صلی فرموده اند که معراج است اولیا را و ان عبارت از عقل است و مرین معراج را
دو معراج است که عبارت از خوف و رجا است و در رجا که عبارت از طاعات و عبادات است و جانب
این معراج بدو نهاده است و آن انعام آن بعرض آتی رسیده غاما اولیا را بود و باید آن ممکن نیست و اکمل
انبیاء علیهم السلام بعد از طهارت کامل میسر و رواند بود و بنا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تمام داد
شق صدر نکودند و دل مبارکش را بآب رحمت پاک شستند و از نور ایمان برنگزیدند و معراج اسمو آتش نبردند
در خبر است که حق تعالی خواهد که بنده را تقرب وصال مشرف گرداند او را بقصایای و صنوف بلا یابی نماید
اگر در طلب ثابت بود و از سنن استقامت انحراف ننمود و از طاعات و عبادات خود کم نکند و بلکه بر آن بیفزاید
خدا ای مقام نماید که ای ملائکه جز شمار اکواه که قسم نام این بنده را در دیوان شاکر ان نوشتیم بعد از حق فرماید که
ای ملائکه مترصد احوال این بنده باشید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتور را آید و از خدمت طول
میشود بانه اوقات بنده خدمت مداومت نماید حق تعالی که بعد از این بنده این بنده است که مرید
و عزیت در عظمت معطای شمار اکواه که قسم که او را بر او و اصل که دانم خون بنده سلوک طریق تحقیق لازم
گیرد و مدتی بر ان اثبات و استقامت و در حق تعالی رسول طریق توفیق را بدان سالک تحقیق فرستد
تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از ان دلش را تسکین قطع نقلی از غیر شکافد و باب عیانیت مظهر
گرداند و با یگان و سکینه و ایقان و ثابتهایش خلوص سازد بعد از ان بگو اوق رشد نشاند و در طریق تحقیق
بقوت تیریش سلوک فرماید تا بوشال برق خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه بوساوس
نفس و تنزینات شیطان او را می آید و بنا بر فواید علیه الصلوات و السلام بدایع برین نصاری
در راه شام دعوت دنیا و اشغال انهمال میان فرمود بزرگان گفته اند که آن وساوس نفسانی و تنزینات
شیطانی مینا که مثلاً در دل سالک ایفا میکند که هوا هم دست و پا به فواید کم و بود خوش و طهارت کرد
و نماز تجمیع کند و در توفیق نیست و بنده بترک آن خودی نیست ولی اریتم و وصول بدربار جنت
ممکن و حق تعالی بنده گانی آسانی خود و حسد که بر او است که بکمال میسر و دیگر فرموده که جعل لکم الثقل لکنوا
فیها این و انقل این همه از تقوی است نفس و تجلیات و شیطان است چون سالک درین مسات
استقامت باید تسویات ننموده و در روی خود از عیبها بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
صلی الله علیه و سلم در نماز و نیاز بشنا و مجد و دعا مبارک خود آن حکام حضرت عزت جل و علایک بنده نوا
رسول محبت را بهر نعل و آرزو وقت بنده میفرستد تا دل او را بر ضیاح نور نشاند و در فضای هوای

جواهر زوایا نور دوست قلعه حصیه ملائکه و سوره مقصوره رضوان جوار است بر کار بر کار بر کو ذم الکواکب سبوا عالم
 خاک دوار است سفینه سکینه لؤلؤ یار کوهر نثار بر روی دریای موج او بسیار خواست فرمود آری الوجه این در
 ورق کبود و این طبق حمد و دانه است که ویر تقدیر بخانه بد میر جوف لوف کوکب بروی تصویر فرموده که انان
 زینا السماء الدنیا زینة الکواکب اما این نامه را در خواهند نوشت که یوم تطوی السماء کلی السجل المکتوب
 داریم که اندیز روز نامه عشق و محبت ایشان خواهیم کسردن که مخرج لهم یوم القيمة کتابا یلیق به شورا گفتند
 باری در بهشت درنگو کهستان برای دوستان است موعدهای مشتاقانست روز بارار عاشقانست منزل
 و قرارگاه صافانست منبع شجره ریح و شراب سبیل است مطلع افوار تحقیق اسرار حبیبی اسم نعم الوکیل
 است مشوری قصور لعل و مر و ارید در روی است مشاهده معانی زمانه و نجن اقرب الیه من صیل الیورید درو
 طهارهای و لکم فیها ما تشتهی انفسکم که نواله مشتاقانست انجاست و جوه یومید ناعنه سعیدها راضیه الجانی
 یومید ناطرة الی زینها ناطرة انجا مشاهده غایبی فرمود بلی چنین است اما من میر داریم تا این بهشت را سلسله در کرد
 با استقبال خاکساران است من آرند و از لطف الحب للمحبین غیر بعد گفتند نظر بعرض الوعین که سقف جنایت نظر
 بیند از وفا طر عاطر ساعتی محبت او پردازد که ستولای صفت رحمت الی عرش است آئینه جمال بادشاهی عرش است
 قبله قلوب عارفان عرش است قدیل ارواح مشتاقان عرش است کشتگان دلهای مشتاقان سرستان عرش است
 تماشاگاه جانهای حق پرستان عرش است اقرب الاجسام الی الکوکب عرش است اسب الاشیاء الحدیث الجود عرش
 است فرمود بلی اما عرش باین عظمت را از صلاست قدوم یکی از ملازمان من لرزه و اضطراب بر اندام می افتد
 اهتزاز عرش بجوت سعد این معاذ تجمل بقاوت از گجاست بلکه مجرد فر قانی که بسبب ملاقی در میان دو یار
 از خاکساران است من افتد بر خود لرزیدن گیرد ان الطلاق بهتر به عرش الرحمن تجمل وصال و ملاقات نزد کونه
 تواند داشتند بلکه چون یتیمی در کوشه یتیمی ازاد بار خویش بگوید عرش مجید بلزد اهتزاز عرش بیکای الیتیم قلاده
 جید مجیدش کجا طاقت این در یتیم تواند داشت گفتند بس وجه نکوی گفت در مجال صنع اونکم در کمال لطف
 او ینم که لطف بودم از اثر تربیت او خجسته خجسته حلقه جد که شتم صین بودم صین شدم و لید بودم مجید شتم یتیم
 بودم مطم شتم غریب بودم حبیب شتم فقیر بودم امیر شتم بنده عجبایی بودم معزایی شتم اتی ناخوانی بودم عارفاناک
 شتم بیهوده بودم محمد رسول الله شتم درویش بی دینار و درهم بودم بادشاه عجب و عجم شتم صلی الله علیه
 یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان عنا این همه فضل و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود که بعالم بقایم و در
 مقام محمود و جوی مودود و محضر شود رایت شفاعت اشجع یثقی بدست نمی دهند و وعده بامزده و عطا
 بآیم و بسوف یعطیک ربک فترضی بنقد رسانید هر کرا داع متابعت خویش در دل وی ینم در طل زافت و سایه عاف
 خود شربت نم و از رنگ برنگ آتش بهر کسش بوزخ دوزخ برانم و بحلقه مرصدا علی و مصدعه جوار حق
 عارفانم قال مولانا الکتاب صلی الله علیه و آله ای شیخ سر اجه الهی خوشبختی بهر بادشاه
 ای سند تو فرارم در شمع قو طبع کوه در کج از شرح گوشت برنج روح ابواب کاشفات مفتوح در زره زبر تو بود
 داده خبری ز بود و بیواسطه خدا مر جلا به خوان ابیت عند ربی عشق براق بهت الکفیت در راه ادب رکاب
 از ناز تو کفایت این بر جبه نهاد داغ مازع بر دانه تیرک طایک قدرت زده باید ارایک بر بند خراب سین
 فاکتیم تو بده گو بنمود و برقت بر افکند ز آینه ذات تو خداوند در نظر هستی تو دیدم ای حسن که هم ز تو شوم

هر دو در آن کسی گاندر معجزه می نماید مستور دارد و بعد از آنکه عارف بدوالت وصال و سعادت انصال
 مشرف گردد جام الالامال و وحدت از خم غانه محبت اردست شاقی عزت در کشید باین خطاب مخاطب که دگر بیل آتی
 من عبادی و بتالی ان یعقلوا معنی بود فوا بالندی یفوتهم من لقطع البادیم حضرت یعنی هیچ نخواست از دست طوفان
 بنده گان مخ او در غافل باشند که اگر بدانند که آن صفت که از ایشان بواسطه غفلت فوت میشود هر آنکه که حکمای ایشان از
 حضرت یارده یارده گردد در طلب گزانی غایبی که اهل کفر و فریب من آن نه غافل هر که یکبار اندازد آن روح بنکوبت نشد
 عیش و طرب داند که صفت بهیچ تو محروم زان عیش و طرب زان کشیدی پای از کوی طلب که بدست ساقی مایه ی
 روی ساقی بنی جان پرور و در نیای از وصال او فیر دل شود و بیان فون گردد و فکر بعد از آن که در جلی عارف این معانی
 معنوی باز گردد باین قبول و خلعت نهادن و باز آید و از مرتب محبت محو و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و
 غایب بجا جات پروردگار خود مشغول و زنتا الله بقا بقضه و کرمه مایحبت و بر صبی اوجب من یعقل و بسنی فال شیخ
 از وی قدس سره می هد المعنی باز آدم باز آدم از پیش آن یار آدم در نه نگردد و نه نگر بهر تو محو از آدم شاد آدم شاد آدم
 از جنبه آزاد آدم چندین هر از آن سال شد تا می بگذارد آن نه مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم دامن شدیم
 در وی گرفتار آدم از بار مادر بر سرم و زینت بیا بگذرم از هر دو عالم بر سرم کایا پدیدار آدم نه نور پاک ای پسر ترا
 فاکم مختصر این بیامار این بین کایا سبک بار آدم یارم یار آمده جالاک و می رانده و رنه یارارم بکار او را فریاد
 پی جهان حقیقت بر داند و حاجت به استقامت و استقامت به استقامت و استقامت به استقامت و استقامت به استقامت
 و این معراج است که عوام و خواص ازین محراب استعداد بزر واء اقتضای رسیده اند و بنا بر آن حضرت فرموده اند
 صلوات الله علیه وسلم و جعلت قره عینی فی الصلوة امام الامة و کاشف الغم محبت الله علی الخلق فی الملة و الدین
 الازلی قدس سره در تفسیر کبریا تقریر این معنی فرموده اند مضمونش آنکه چون فواجیه علیه الصلوة والسلام را
 قدس سره مراجعت می فرمود گفت الی این نصیب امتی هذا التشریف ازین دولت و سعادت که بآن استعداد گشتم
 نصیب است بین من خواهد بود خطاب آمد که معراج انتک الی الله معراج انت نماز بجا عیبت حضرت فواجیه علیه الصلوة
 والسلام چون باین عالم تیز سل فرمودند یار از این چنین خبر دادند که الصلوة معراج المؤمن و امام می فرماید که خانه
 نماز جامع است در معراج جسمانی و روحانی را که زیرا که مشتمل است هم بر افعالی که تعلق بقالب دارد و هم بر افعالی
 که تعلق بقلب دارد بیان این معراج فنانست که فواجیه عالم طلب السلام عزیمت آن سفر بکوی مبارک مصرم گردانید
 او بطهارت مبادرت نمود که طول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد و لا جوم جبرئیل علیه السلام از خصوص کوثر
 رای انحضرت آب آورد و انجمن بود که رهوا فرمود تا دو ابرق از یاقوت اچر پهلوا آب کوثر یا طست از مرد
 اخضر شتم و جفا کوثره ریح بکوهی که شعلای افغان آسمان میرسد جای آورد که لک چون بنده بعزیمت نماز قدس سره
 در حده ت سراسر طاعت الی الله ظاهر باب مطلق مظهر که انداخته بجهت در ظاهر شرح بیین است و چون قصد طهارت
 کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده باشد و در صوان الی الله و علا و ابرق خوف و رجا که از کوثر ایام
 باب فغانستان حمل سازد و بدان معنی نماز و بیار کوم فرماید بعد از آن طشتی از علم که مرا اندازد بار کوشه است یک عالم
 افعال و بیکو علم صفات و دیکو علم آسمان و دیکو علم ذات هر کوشه ازین کوشهها مکمل بوجه مخصوص
 مثلا علم افعال بوجه قوی و صفات بوجه انیت و اسما باحدیت و ذات بعیت بهویت بان همراه گردانند چون
 طهارت ظاهر و باطن میسر گردد از برای وی برانی که مقدم محبت برین مودت ترزین داده نبینشند که مرا

در طریقت در ارتقا نگاه آسمان مجیب نفس و رایش آید و رسول فکر حاصل دل سالک است
آن مجیب نموده ازین آسمانش در گذر اند و بملکوتش در اند و علامات جبروت مشاهده نمایند و مجیب آن
جام بودی عرض کنند و ارجح انبیاء و اولیاء با استقبال او آیند هر یکی او را بنوعی بشارتی بشارت بدهند و ما که
آئی جل و علا و امتیاز آن از سایر خلق بجهت ما نماید بعد از آن مقامش بگذرانند و در ملکوت دوم وارد
و لذت مجیب و غلبه آن ملکوت بهر بنوعی عرض کنند که ما مقدم نیست بآن فراموش کرد و چون از آن
بگذرانند با سجدان حجاب شیطان او را پیش آید از آنجا نشنوده بگذرانند آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید
بطریق ما صبح از آنجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب احوال صالح پیش آید چون نماز و روزه و اقبال آن چون
از آنجا نیز بگذرد آسمان ششم نیز حجاب و وزخ پیش آید چون از آنجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید ضابطه
خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام انبیاء و علیہم السلام در الطباق سموات هر یکی را در مقام خاص او قدر مرتبه او باشد
فرمود که بک فیلو سیالک از اجابت تفاوت مراتب ایشان درین بهشت حجاب بدین شد متوقف بند که آن
مقام که بختش نتواند صانع ابراهیم علیہ السلام در آسمان هفتم که اعلا درجات مراتب انبیاء و ائمه است
علیہم السلام متوقف بود و از براتی حجب ترقی نمود، ولی کامل بود که دست رولا از حجاب لطفین بر تو
جنتی مدتان نمود و عدد یقین و لیکن بجهت احوال از حجاب بر آید نفس و دنیا و شیطان و امتثال آن در گذرد
تا ما کو غار فی عاشقی صادقی محقق که محمد و ارسطو علیہ السلام از الطباق سموات پنجم در گذرد و ارسطو
المتقین عبارت از مشایخ فکر است ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق بالجا خواهند رسید از آنجا که در پیوسته
فکر است که قایم مقام فریب است علیہ السلام هم آنجا بماند و دیگر از آنجا که شش در نتواند نگاه سالک سلطان
حق کاشف گردد و در آن مشاهده میر قوی شود بقوت سر در میدان خاص در طیران در آید و بقوش جبهه که
اشارت بتجلی صفات است پرسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هر چه از تعلقات بشریت است همه را
از آنجا بفریاد و تسلای شایسته آن منکلام سلطان بهشت بروی مکتوف گردد و سر نیز از آنجا در طیران بگذرد
و از خود خالی در فضای بوش مرد و بیفتد آنجا بهشت که نظر رحمت آئی جل و علا منظور گشته خطاب اذن منی سرور
رنگه کرد و باذن خداوندی همه سر آمده فوت بار یابد و حقیقت دلی فتنه لی فکان قلاب توسل او ادبی
برون مکتوف گردد و از مطلع صفات که آئینه ذات است نور تجلی ذات ظاهر گردد و از درون جان عارف این معنی
سر برزند
صفات ذات جواز هم جدا نمی بینم بهر چه می گویم چون فدائی بینم مکتوف دیده فادای قدیم چون
همین بس آنکه از خویش را نمی بینم رزمه بر سر که آن مارا کجا دیدی جوهر زلفه بر فتنه می بینم بهر چه که تو خواهی بیازم
که در مشاهده یقین می بینم رزمه بهر چه که کنی یار را هم فتنه که از نور رسد و عطا می بینم بهر طرف که می آید
که خویش را از تو یکدم جدا نمی بینم روح جان معنی راجع او را که بر متابعت مصطفی نمی بینم حاصل این در خویش آنجا
که مصطفی علیہ السلام بیدار بهر چه ترقی نموده بود دل علیه فتنه بفرستادن آستان نماید و میدان
مستجاب انسان از جام محبت قدس تویش بکنند که بجای خود را فراموش کند و در آن استخراق بخیرین ترانه گوید
شرکت ساقی ما نیستی از علی و یکران که آن بیکه مستند از علی می دارد نه از جام است این مستی نه از جام نه از جام
ولی در جنتی که از آن کجا که ز دارد در بر عقل دین از سر و دل که در آن است و آن ساقی در قلاب از روی برآورد
سوی جنت می خواند مرا و اعطای به بندگی که عاشقی می بینم و حقیقت از حجاب دیگر ندارد کی از مقعد صد شمشیر

مصلی را بعد از تفاوت بکلمه تجلی مکمل ظهور کرده مقتضای اذان تجلی اسم شعی افضح که در رکوع پشت خم می کنند و اگر
بعلت آبی نموده سپین رب العظیم و در زبان می سازد و بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود
که آنحضرت ناظر آثار شده و گفت اللهم انی اعوذ بک بفقوک من عفا بک بعد از آن که مصلی نماز نیاز تو افضح بر کوع
عرض کرد در ضباب عظمت الهی بحسب تو افضح اسم رفیع باز بمقام استقامتش تو ارسید بنده شکر انداخت استقامت
بعد از اعوجاج بنده بچرخه اندازی می کشاید و بقبول حمد خودی نازد که سمح اسم لمن حمده بعد از آنکه بچرخه نمود و اصل
گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی بر بنده میرسد قال علیه السلام اذا قال العبد سمح اسم لمن حمده منظر الله منظر الرقة
و این رحمت عبارت از تجلی صفات و سندی زیادتی در فتوح و اوج مقابلی آن شده بخود میکند که نهایت
فتوح و نذیل است چنانکه در مقابل تجلی فعلی رکوع میگرد و همین معنی بود که آنحضرت علیه الصلوات و السلام
اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک و چون سر از سجود بر آید تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات است و اردی شود
و این تجلی عبارت است از آن قرب که غره بنجره خضوع و کنت است و متفویح است بر سجده اولی چنانکه فرمود و آنکه
اقرب و این بلند ترین مراتب سالکان طریق حقیقی است و اینی و تقیه است و آن نیست که چون مبارک
تجلی انقالی و صفاتی تفاوت بود بجهت امتیاز فعلی از صفت در تو اضعی که متفویح بود بر آنجا و اوج متفاوت
ظاهر آمد یکی رکوع و دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نمود ظاهر این دو تجلی نیز از یکدیگر
متماز نگشتند هر دو سجده یک رنگ آمدند و در هر دو تو اضع بر نهج و الله مودعی گشتند تا با بهی تفاوت محبت
سیار است که اسرار آن در وقت کشف و عیان ظاهر شود چنانکه در اشارت بنوی مصلی اسم علیه السلام که فرمود
اعوذ بک منک بود خطاب بر یک منوال آمد اما بحسب معنی تفاوت و تمایز کاف خطاب یک تا کاف بنک از اعلی
ملین تا با سفد اسافلین است بعد از آن چون معراج حضرت بر روی بود و بهم شد بعد از آن که رکعت نماز
مفروض آمد تا رکعت اول معراج (صباح) افتاد و تا نیمه معراج ارواح بود بعد از آن از صبح معراج و اشباح ملوک
بر وسادت لازم است و شای الهی جل و علا و اصحاب صبا که آنحضرت در مقام دلی بقدری حق تعالی عبارت
نموده و شای معروف مناب قدس گردانید که هیچ کس مثل آن نگفته بود و التجیات لله و الصلوات و الطبیات
بنده و نیز هم بآن شامه و مرشد و چون انفتاح این ابواب معلقه و مقادیرین در جات متعالیه متفوقه بشرف
مقدم محمدیه علیه السلام می کشیده بود و اوج بر فتوح آنحضرت محمدی عرض باید کرد السلام علیک ایها
و رحمة الله وبرکاته بعد از آن جواب سلام از آنحضرت استماع نمود و السلام علیک ایها الصالحین گوید
اسامی ازین مصلی سوال میکند که وصول باین درجات علیه وصول این معنی منازل سینه کبر و سید و کید ام عطیه
او یافتمه میگوید بدو لغت شهادت استمندان لا اله الا الله و استمندان محمد عبده و رسول بعد از آن سایه
میگوید که این سیدی که برق آبی بطرقة العنی از نا حیه ام المومنین بمصعبه مقصد اقصی رسیده و هنوز مثال از
مسجد اقصی تا بصنان سموات اعلی کثره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السما و سر کشیده از حدره سده سوده شیوه دلی
نقد لی مکان قاب و حسین او ادنی بنده بر سحن الذی امری بر بریده چون هزار دستان بهزار دستان بر شفا
فاوچی الی عبده ما اوچی بناله زار نالیده و از معین مسکین و بی یوانه این نیاز مندی در شیرب شنیده
ای بیبل که از صفا که تو بیست نیافت وی حرم اسرار نهانی که تو بی هر کس که نشان دوستی نیست نیافت
هم از تو بیاید آن شای که تو بیست حاصل از برای این سید بنده و این نور پر دو دیده ای صاف معراج

را باق را دو بال باشد از شوق و دیگر از ذوق که بقیع اول از کونین در میگذرد تا او را بیک طرفه الهی است
و مقدس توحید جناب خود رساند تا در درون جان ندانی الی ولایت و جی لندی فطر السموات و الارض بر آید بعد
صاحب مقدار توحید انجمن جناب قدس اطلاق بجز آثار علمت و قدرت الهی جل ذکره جان میسر شده بود که هیچ
ملکات را از ملکات و ملکوتیات در حقی علمت و کبر یا او معنی دیده بنده نصی پیری باید که بنظر عقل از
کل اشیا نامل نماید و از انواع نبات و معادن و حیوان از انسان و غیر آن براندیشد انگاه بحال و تنالی بر
بحر و دکان انجار وی آرند بعد از آن توحید بعالم بالا کند از اسمانها و طوایف ملائکه تا بسدرة المنتهی و مکان
آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح و ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت
و عیب و شهادت در حیطه نظر تحت و آرد و پیر توانوار علمت الهی را بر مجموع آن کار و تا همه را چون سنه
و زینب افتاب نابود و از روی تحقیق و تعیین دست بر کونین افشانند و گوید اسم الکبریا که بعد از آن سدی
از هر دو دست سرحد عالمی سفلی که در نمودار آن دو عالم مغوی که عبارت از وجود آدمی است تقلکاه دل افتاده است
بر بند و تاشو شان تفالی بطایف روحانی تعرض نتواند رسیده القصه چون خواجہ علی الصلوٰۃ و السلام قدم
از حجره بیت المقدس برداشت بر معراج نهاد بنده مصی بعد از نیکو تحریر مقدم بر معراج سنانها ده و کلمه سبکی
اللهم و محمد کب و زبان را اند که معراج آدم صغی همین کلمه بود که فلقی آدم من ربی و در باره این کلمه آمد ملک
معراج ملائکه مقدس نیز همین بود که و کین هیچ مجید ملک کلید معراج محمدی تر صلی الله علیه و سلم همین
بود که هیچ مجید ملک لا اوم سبب عروج همه عالمیان همین کلمه بود آمد و ان من شئ الا نسیج مجده بعد از
که از معراج خواجہ علی الصلوٰۃ و السلام قدم بر طباق سموات نهاد هر هفت طبقه را از دفل و تصرف
شیطان محفوظ دید که و حفظ از کل شیطان باز کرد ملک مصی از معراج شاکم بر آسمان معارف نهاد
فولید الجوار هفت کانه و لکه هو و نمودار طباق سموات سبع است از یکاید شیطان و وسوس
آن پاک کرد و داند زبان بقتار محفوظ بماند من الشیطان الرجیم بکشاید بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از طباق سموات در گذشتند بهشت رسیدن و هر یک از این ابواب لها ثمانية ابواب مقتاحی دیدن
مقتاح باب اول معرفت بود مقتاح باب دوم ذکر بود مقتاح باب سیم شکر بود و چهارم رجا و پنجم خوف
و ششم صوم افلا من و مفتاح دعا و ششم افتد ا کذلک چون بنده مصی سموات الجوار قلب را طی کرد و بهشت
مکاشف میرسد و مر اثر بهشت و در می بیند و از برای هر در می کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت که باب
المعرفة است بکلید معرفت و مفتاح ایمان می کشاید و در دوم که باب التوکل است بکلید سیم الله الرحمن الرحیم
باز میکند و باب الشکر که باب سیم است بمفتاح الحمد لله رب العالمین است فتح میکند و باب الوجل را
الرحمن الرحیم و باب الخوف را ببالک یوم الدین بعد از آن باب افلا من را بکلید ایاک نعبد و ایاک نستعین
می کشاید و باب الدعاء را بکلید اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازد و باب الاقرع را که در ششم است
به بند کشای صراط الدین انعمت علیهم غیر المعصوب علیهم و لا الضالین کشادم میگرداند و بهر کار
مزمون بهشت عدل مفتاح لهم الابواب بعد از آن جان مصی بفرمان خاتمه مانسیر من القرآن مجید
صلی الله علیه و سلم در سبقتن سوره قرآن می کشند مثل سیر انجمن در باغستان ضیاء بعد از آن که
فولید باین نبات اود تا حلی میلان در دین انجمن تصرف نکند بنور تجلیش مشغول گرداند که

خود در عین محامره شعب بن رسول الله علیه و سلم موافقت نموده بودند و ریاضت و محنت بسیار کشیده و این
بنیات که در آن اوان نازل شده بود همه را مختلفه مستحضر بود و ذکر داشت چون بشارت اخبرت همراه اهل بیعت که بدین
در خانه اسعد بن زراره فرود آمدند و بجانهای انصاری تیر و کیمود و ایشان را بدین قوم و طریق مسقیم دلالت
میفمود و بعضی بشف اسلام مستعد میگشتند
تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بجهت بنی سعد از استمل و بنی ظفر که دو قبیله بودند از قبایل انصار رفتند
و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند و چون خبر بگوش اسعد این معاذ که بفرمانه اسعد
زاره بود و کلانتر قبیله رسید با اسید بن جهر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد این زراره این مرد
را آورد است و مصعب را بان قوم را از طریق معهود و شیوه ما، لوف باز میارود و الله که اگر مسئله رحم مانع
نیاید می فرمهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را زجر و منع کنی اسید یا جوبه خود که بدست داشت
متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایضا
آرد جمعی کثیری با وی موافقت نمایند چون اسید بن جهر نیز دید ایشان رسید با استاد و ضدان با ایشان
گفت چه بمنزل می آید و تقیه عقول قوم می نماید اسعد گفت ای ابو جحی تو مردی بکمال عقل آراسته
بر پور و دانش پیر هسته لحظه بنشین و فرق استماع از زانی فرمای تو با مردی موافق بود و قبول غای و الا هر
مکروه تو باشم مادر از لاله آن سعی نحایم کیفیت انصاف دادی و جوبه خود را در زمین فرو برد و بنشیند و مصعب
بعد از تمهید تقدیم مقامات مناسب بقرآن اشتهال نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد
و اسعد و مصعب گفتند جدا سوگند پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بستره او مشاهد کردیم چون
از تلاوت فارغ شد گفت که شما چون خواهید که با اسلام چون در آید چه میکنید گفتند غسل می باید کرد و جامه پاک
پاک پوشید و کلمه توحید باید گفت و دو رکعت نماز بکند اسعد فی الحال بوجوب فرموده عمل نموده در
منزل گشت بعد از آن برخواست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را دید گفت جدا سوگند که اسید
بر آن وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چرا ساختی جواب داد که ایشان را منع کردم و زجر
نمودم و لیکن بنیان شنیدم که بنوعارنه می خواهند که بفرمانه مرا که اسعد است بقتل آورند و عهد تو
بشکنند و عرض اسید ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش از آنکه رود تا حاجت بفرمانه خود نماید سعد
برخواست و گفت هیچ کاری نداشتی و جوبه را از دست اسید گرفته روی با ایشان نهاد و چون اسعد سعد را از
دور دید با مصعب گفت والله که این سمع سید قوم است او متابعت کند کسی را مخالفت نماید پس سعد
پیش ایشان آمد و بایستاد و مثل آن سخنانکه اسید بود گفت و اسعد همان جواب داد و سعد بن مصعب اسلام
بر وی عرض کرد و این سوره خواند بسم الله الرحمن الرحیم قسم تشرین الکتاب حمز اوچین اوصم مصعب گفت و الله
هم پیش از آنکه سعد سخن کند اثر اسلام در روی او دید از نگاه سعد بشارت اسعد و مصعب بمنزل فرود آمد
تا در جامه پاک آوردند غسل کرده و کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بکند و بجهان قوم و قبیله خود
باز آمد و اندک اندک هر که است از مردم وزن باید که بیرون آید که هر روز روز پرده و محابست و چون طلق جمع گشت
ای قوم حال خیز در میان شما جوشت و هر چگونه می شناسید هم جواب گفتند که ترا احمد و بنی خود میدانیم و را ای
ترا بصواب مقرون میدانیم هر چه می خواهی بفرمای که بکم تو بر ما رواست سعد این معاذ رضی الله عنه فرمود

و باداش آن اسسته حاجت میگوید که صلیت و سلمات و بارکات علی ابوابیم و علی آل ابراهیم و علی محمد بن محمد بعد از آن خود
علیه صلوة و السلام در آن بارگاه علیه السلام مکن یافتن و از حضرت ملا لاجوردی حدیث خطاب من یصل علی بنی فیه من کثیر
از حضرت استماع نمودم و آن است بود این نیز میگوید بعد از دو رکعت ای باید که بنحان و تیره بعد از شاور و رود
سین و مولات طبعه از مواید خاص از برای ارباب افتخار من ثلثه حجت و اخلاص بر و ارد تا تحقیق معنی النعم بامر
اسمه و الشفقه علی خلق الله نموده باشد لا یرحم باین دعا و استغفار اقدام نمیشود که اللهم اعز للمؤمنین و المؤمنات یا
بعد از آنکه حضرت علیه الصلوة و السلام تربیت خدمت با تمام رسانید و خاطر از محاسن امت تمام جمع گردانید امر بمر
آمد اول عبور از حضرت بلیکه ملکوت امتداد بعد از آن رجوع بیاران و اصحاب فرمود که کذک معنی را نیز در حین رجوع
معراج نماز است سلام اول نیت ملائکه کرام علیهم الصلوة و السلام دوم خواص و عوام انام که در صف
اشطام یافته اند جناحه فرمود که ایها التکبر و تجلیتها التسلیم و این اشارت را تحقیق ازین زیادت در
بجز اندر ایراد نموده ایم غلط است که بعد از آخر الکلام فی معراج النبی صلی الله علیه و سلم پایان آمد این دفتر
همچنان باقی نهد و فرمائی که حدیث در و مستثنائی فاما قسم این باب به یقینی بعد از قصیده مسأله یحیی المصطفی
بلیل کلز از معنوی امیر صمد و الدهلوی روح الله روحه اتفاق افتاد و اسم اعظم الله را
هر کس خدای خواهد فردوس لک را و این رسول شریف از برای آن خواجہ رسولان کار کف کفایت خود در کشید کلکشی انصاف
فروست او که دل شد کس طالب سوا یه زان سعادت ارواح بنیاد چون نوم و ساحت آن قبله دعا سنگ شکوه کم هم مرده هم صفار
بر سر در رسیده با هدیه بنیاد داده نوید قربت آن دلیلی پیش کشیده رختی که خلقه کاشا کردند گردانید و هم گویا را
در شام نیم شب فرو شدیم روش تا شمع بیت اقصی دریاقتان پوشید رسولان چون باد بر پوشید شمع کرده آن زوجه
کنند کتان بر سر چون گردوم با بخون کشته بغلش نه کند عا عیشت گفته کرد به جانب بیت با این صفای طینت خاک رهم
از طیب طره خود داده غذای عالی درغان پیر زنت در پیشگاه نقین پای او را بر عرض کونکن حاصل که در نیاید معنی
لیق از دو قوس بسته ایوان کبریا زمین کریه باید ایوان زین کونه انوار عاریت را از خود بکشد آنکه کشته عزم ان رویت بقا
از ساقی عسایت سیر آب کشیده شربت که در گنجی جام اولی النبی حو فی بخواند روشن در بر توانی زخیر کرده پنهان بر عزم شکار
ان نور داده بدست هر دو ایوانی و آنکه ستاره فایده یاران بخار نقوز کوده غمرو این گفتار حوز بلای دوزخ این نقیض
تلقین این دل ان نقد قلب فوراً بگذاریم و نویسیم زان طبع این یارب جو مصطفی دامن مهر تو توهم مصطفی بخشی این مصطفی
اللهم صلی علی ابی اوجیه و شفیع المات محمد و آله و صحبه وسلم و در نیم سال و از در شمع و در و این
و احجاب بود که در موسم حج دوازده نفر در انصار بلات سید ابراهیم علیه السلام از مدینه بکمر آمدند و بدو نیت
با حضرت مشرف گشته و از آنجده نفر از قبیلہ فزج بودند اسعد بن زبارة و عوف بن مالک و عامر بن عوف و
کونید و معاذ و معوذ بن عوف و بر و آتس بجای معوذ بنید بن ثعلبه و ارفع بن مالک بن العمدان و سعد بن عیاده
و بر و آتس بجای او و دیگران ابن عبد تیس و منذر بن عمر و عباده بن الصامت و عقبه ابن عامر بن ثانی و قطیبه بن عامر بن
جدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابوالنعم بن النعمان و عدیم بن ساعده و این جماعت در عقبه اهل با حضرت
ملاقات کرده و نیت نمودند که جذای تعاتریک بنارند و ز فردی و زنا کنند و قتل اولاد بنا بر شربت اطلاق بقدیم
نرسانند و دروغ نگویند و از فرمان رسول صلی الله علیه و سلم بیرون نروند و حق بر آنکه چون باین عهد وفا نمایند
غایز آیند و اگر بغیر شریک و کفر نهند امور دیگر خود را و ایشان با دست سبک حکم الهی باشد که خواهد بیامرز

در میان ما و جمعی عهد و عهد ارجام بود بطبع آنها اشارت فرمودی و ما از سر افلاص اجابت کردیم و برین
رتبه است و رعایت معویت و یکره ما چنانچه بودیم در دار و فریشت که هیچ احدی را از فرط باطن ریاست و سروری بر
تخصیص کسی که قوم وی ویرانها که بشبه باشند و اعلا مشیت است از رعایت و محافظت او باز داشته و ما از
حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم داشتیم و پوشیده نیست الزام این امور نزد خلق
مکروه است و هیچکس امثال اینها اقدام نماید مگر کسی که حضرت خداوندی جل و علا شده و هدایت او خود
باشد و در انجمن بین گشت زبانها و دلها و مایحج اعتراف و تصدیق با هم موافق است و برین جمله با تو موافقت
می نمایم و با فدای تقا که پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنم و امید اینم که بد قدرت الهی فوت بدست
و عهد میکنم که نفوس و قایم نفس تو باشد و از ان ماسپریدن تو از هر بد نفوس و ابنا و نسا و خود و نگاه
داریم تر از ان محافظت نمایم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با فدای تقا و فاکوده باشیم و بد اجته از جمله
اشقیاء کردیم و الهیاد با عهد منه و درین سخنان صادق و ایم و اصرار المستعان چون سخن اسعد با پیکار رسید حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که اشترط میکنم از برای پروردگار خویش جل و علا که عبادت او بجای آید
و هیچ کسی را با او شریک سازید و از برای خود اشترط میکنم که از انجمن ابنا و نسا و خود را محافظت می نمایم مرا
نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله انچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنه و عن سایر اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و سلم اجمعین روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک انحضرت بگرفت و بیعت کرد بر آن این بود
بود و روایتی آنکه ابوامامه اسعد بن زراره بود و روایتی آنکه ابوالهشیم بن الیتمان بود که گفت این را
گوید که ابوالهشیم در حین بیعت با انحضرت گفت یا رسول الله بد رستی که میان ما و مردم موافقت است
آنها قطع میکنم مبادا که چون این امر بجا آید و فدای تقا تر انصرت و غلبه کرامت کند بقوم و قبیل خود مرا
فرمای و ما را ما یوس و قایب بگذاری فواجبه علیه الصلوة والسلام تبسم فرمود و گفت بل الذین هم الذم
والهدم الدم انتم منی و انا منکم اطرب من و جار بتم و اسلام من سالتم یعنی خون من خون شماست و غیر من
قر شماست و بجه باشد قبرهای شماست شما از منید و مرز از شمایم جنگ کنیم با کسی که جنگ کند و صلح کنیم با کسی که
صلح کند القصد من قوا بعد بیعت است حکام بدیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اشارت بر سر علی علیه السلام
نه نقیب از خراج و سینه نقیب و بس ممتاز کردند اما نقباء خراج بر او این معرور رافع بن مالک بن النضر
سعد این عباده سعد بن شیم بن ریح عباده بن الصامت عبدالله رواه عبدالله بن عمر بن قوام منذر
بن عمرو بن قیس اما نقباء اوس ابوالهشیم مالک الیتمان اسید بن حفیر اسعد بن زراره ثقیف که
در حین نقیب نقباء انحضرت فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک را از شما که ایت نباید که من غیر او را نباشد
اختیار کردم زیرا که مرا بخود انجا اختیار می نیست بلکه هر کس را از انان الی جل و علا اختیار میکند و چون نقباء
شدند حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خوداید همچنانکه جو ریان کفیلان عیسی بودند علیه الصلوة والسلام
و من بعد است فوین کفیل منقول است که در شب بیعت عباس بن ابی عباده انصاری گفت ای بنی خراج باید
به انید با محمد علیه الصلوة والسلام بیعت بر چه میکنند گفتند بر چه اسود و ارجم رحیت اموال و نفوس میکنند
اگر بعد انید که اموال شما چون مفقود شود و انشرف شما بقتل آیند از وی روی گردان خواهید شد همین زمان
ترک او کردید و سوا دینا و اخوت شما و اگر تلف مال و کشته شدن رؤسا و خویش نمی اندیشید و او را بدید

که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان نیاورده اید و تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم
نگردیده اید راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیل بنی استمل نماند که الا که مسلمان شدند
مصبی از سر استغفار اهل مدینه را با اسلام ^و اند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند و بیشتر از اشراف او
و فوج خلعت ایان پوشیدند و مصعب واقعات را یکیک مضملاً بچهرت مقدس بنی هاشمی صلوات الله و سلامه
معروض میگردانید تا بعد از آن خود نیز متوجه ادراک شرف بابوس انجهرت گشت صلی الله علیه و سلم
بیعت عقبه ثانیه و بجزت بعضی از اصحاب بجانب مدینه سکینه و باقی واقعات که در سال سیزدهم از
بطور پیوسته اهل سیر ^و چهره اسم برانند که چون سیزدهم از بغیرت در آنجا رسیدند و از لایه تعلق بدین گشت
از اعلامی اعلام دین محمد صلی الله علیه و سلم و نصرت حضرت با نصرت اجدی حمایت و اساس کردند
را از ساقیت عالم میگویند و اهل آنرا طوار و نکو سار گردانیدند ای این معنی از آنجا بود که آن سال که جمعی
کثیر از اهل مدینه از ایشان و بیکان و بنیک و بدوذن ^و مرد بقرم طواف و زیارت بیعت اسم در موسم حج بیکه آمدند
و روایت آنکه قریب با نصد نفر بودند و بر و این با سید بن کعب ابن مالک گوید رضی الله عنه که چون حرم
رسیدیم با حضرت صلی الله علیه و سلم ملاقات نمودیم و وعده مبنان شد که در شب دوم از شهرهای ایام ^و شب
در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب تخمین ثلثی از شب گذشته بنا بر آنکه اسلام
تقدیر از عبده الصنام بنهمان مبد استیم یکیک از منزل رسیده بیرون میرفتیم و در موعده جمعی شدیم بعد از آن
در آنوقت صلی الله علیه و سلم با علم خود عباس مشرف به صورت ازانی فرمود و عباس را کعب بنوز بر دین قریش بود
و آنچنین شفقت و اتمام و در باره برادر داده خویشی اتفاق نموده چون مردی صاحب انش و صاحب تدیر بود
بعبر صلی الله علیه و سلم او را با خود آورده تا قواعد بجان او انصار استیقام دهد و کعب ابن مالک گفت رضی
الله عنه که با بیعت دکن از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که آنحضرت ^و شب با حضرت ^و شب
صلی الله علیه و سلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبه محمد در میان
انگیز است وی در میان قوم خویش بونی و منیع است و ما را تا بنایت از ضرر اعدا مضور و محفوظ در شیم
اکنون نیز همان غرضیم و او را میل داشت که از ما برود و بشما پیوندد و اگر بنا بر آنکه بشما پیوندد و بشما
را بر جانب مدینه نموده اید و ما خواهیم که او را از ضرر اعدا و مخالفان نشی نگاه خواهیم داشت فهو المراد و ما
شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی باز دارید که او در میان قریش در غر و شرف
مخروط و مضمون خواهد بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو خود سخن فرمای
مگر آنکه میخواهی در باب خود و فدای خود و غرض و جلال ^و افرمای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ایشان در تکلیف
و آیهی سینه از قرآن بر ایشان خواند گفت یا رسول الله چه میفرمایید که چه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با
بر آنکه متابعت فرمانم برداری ^و بکنید و در حال نشاط و در وقت کسل گذر بنال اموال تقصیر ننمایند و در امر
معروف و نهی منکر مبارکرت جوید و در اتقای کلمه حق از طاعت بکنند و خوف و شیت بخوراه دهید و بر آنکه باری
مرا و چون بنزد شما ایم حاضرت می جای آرید و از آنچه در نفس و اندیشه و ازواج خود را نگاه میدارند و شمارا بر ایشان
باشند و این بیعت که اسعد بن زراره رضی الله عنه روایت میفرماید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورد و گفت یا
رسول الله حضرت فرمای تا چند سخن عرض دارم حضرت اجازت فرمود پس بعد گفت یا رسول الله هر دو

او گفت این امر قطعی است و قوم بی شورش و بیایه کار اقدام می نمایند و در فریبش او را کسی قادر بر آن نیست
 باز گفتند که کعب بن مالک گوید که در بیای یکی از جوانان ایشان تعلیق می نمودند و می گفتند که تو با آنکه سید قوم
 است طاعت از تواری که ضیق در این دربار نگه می داری این سخن استماع نمود تعلیق از پای برداشته و درین منزلت است
 و بعد از آنکه این را بشنید ابو جابر گفت این جز از آنجایی نیست که تعلیق را بوی بازده گفتند که بوی بازده هم که آن
 بفال نیگوست و بعد از آن که مردم از میان رفتند و فریبش از میان رفته بود و بعد از آنکه این امر را مطلع گشته
 و در آنست که خبر رسول سیاطین را است بونه بی الحیل در عقب از هزار روان شدند و بعد از آنکه عباد و مندر بنی در
 رسیدند و بعد از آنکه از میان پرورفت همه گمانی که در آنجا بود و دست و کردن بسته بزم آوردند و بعد از آنکه
 از پیشرفت شتران از علم و بارش این امیه گفتند که تجارت اصحاب مالدیه است و معلوم است که او را از قید پروران
 می گذاریم تا به یار خویش رود این سخن معقول نمود دست از بیعت برداشتند تا بیکم رفت و گویند که اصل مدینه است
 و گفته است که بعد از مدتی که در راه با سعد ملاقات کردند چون صورت نمود و بوالشوق این مدینه بود
 ظاهر شد تعجب دست افتاد و سلام دراز کرد و دیگر اصحاب که ام سید نام را حلیه امه علیه السلام را در میان خود
 می آن توقف نمایند بنا برین حضرت مقدس بنی که حلیه امه علیه السلام را از او فرست فرمود که بعد از مدتی بخت نماید و در آن
 متعاقب بعد از مدتی می نمودند و خستین کسی پای در پادویه مهاجرت نهاد و بر آیت مصعب این خبر و بقولی ابو سید
 بن عبد الله سید قرطی که از بخت چشم مراجعت نموده بود و در آنکه اشکحال آفامش می نمود و کیفیت بخت وی میان
 ام سلمه و خود او بود و سلمه دختر وی بود و بختی نشانده بود و خود را به بختی گرفته بعزیمت مدینه آمد که در آن روز
 و ابو سلمه اتفاقاً و ایشان قوم ام سلمه بودند و از دست ابو سلمه بستانند و او را از پیشانی و فرزند کشتن را انداختند
 و در نفس خود مالکی الکوفی گفت ما در مدینه ترک دین ما گرفتند و دانی امام سلمه که بر آیت ماست برداشته و با خود در اطراف
 سیکردانی گاهی بار خنجر بپوشی بری و گاهی با لب شرب بری القاصه معیره ام سلمه را با دفتر او را با سلمه باز داشتند
 و ابو سلمه از این فرزند جدا گشته و از حضرت مفارقت رسانده خون دل افشانه بعد از مدتی روان گشت چون بعد از رسید
 خنجر مفارقت رسول صلی الله علیه و سلم و از آن پس اینی اینی در میان و فرزند پیوند جان و از شدت این عیب و تقاضی
 کارش جان و گاه پیش می آوردن رسید دل در میان بخت یار از گنار دور و دور و ستم خون یار و ز دستم نگار دور
 یاران هم از آن آورد و در گنار و ان یار کوم او بخت از گنار دور یاران که بوسم تقد عسائی در کار می کنند
 جاری می بیند خواری می کشد یارب که چشم به زمین زده کار دور و دور و در میان این جهان جو من باد و غم
 زین زیاده و یار دور ام سلمه میگوید که من اینی معیره برد و دختر را بنی عبد الله که خویش نام سلمه بودند و مرا
 فرزند و شوهر جدا ساختند و در آنش حکم سوخته فرامی انداختند و با خود هر روزی به سلمی که بر دوش می آمدند و تا شب
 زار زار می گریستم و با بعد از مدتی در آنش شوقی به جانبی می نگریستم و می گفتم غم زمانه خورم یا صفای یارب کشم
 بقولی که ندارم کدام بار کشم تا گاهی از بنی معیره نظر بر طالع می کشتم و اشتیاق و در محبت در بار گنار از دانی داشت
 و با بنی معیره گفت با نظر در حال این بیچاره نمی اندازی تا که دیو به بختی بکشد از یار فرزند مرا بخت می سپردن
 از بنی بخت و کار اقامت و از گنار با اختیار می گذارند بر شتر خویش بر شستی و فرزند خویش خویش گرفته
 چون سقیم را مدینه می گفتم رسیدم عثمان ابی طلحه بن عبد الله می پشیمان و در آن حال هنوز مشک بود که گفت خدا
 که او را می دانی دختر ابو امیه گفتی طلب شوهر خویش به مدینه می رود و تو می خواهی و حضرت او دارم گفت با تو چه گفتی که می خواهی

[illegible]



بن چهارم در ذکر جوت الخیرت صلی الله علیه وسلم او که بتبرک بدین سکنه و درین رکن واقعات که از جوت نمایم
وفات الخیرت بوقوع رسیده بین کوه و این رکن مشتمل بر دو فواید باب اسب و در جوت الخیرت صلی الله علیه
وسلم و این باب مشتمل بر سه فصل است اول در عقاید است بجزت علی و فن سیرت سید البشر صلی الله علیه وسلم
چنین آورده اند که چون جماعت با شقاوت و طغیانی در دار الخیرت مشغول بودند در باب الخیرت نموده هم ز قتل قرار گرفت
و بر نحوای این معنی عمد و پیمان بسته فدای بعضی صیب خود را صلی الله علیه وسلم از مکر ایشان خبر داد و فرمود که
ایشان را باطل ساختند چنانچه فرمود و بیکرون و این ایام و صبر و ایام که من و جبرئیل علیه السلام بفرستاد و واقعاتی
که در مجلس آن گروه پیشگو کرده شد بود و یکیک بر الخیرت صلی الله علیه وسلم عرض کرده از یاران در مکه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
مانده بود و علی مرتضی رضی الله عنهما و جهرت ابو بکر نیز میبایست که در مکه بجهت فریاد و ساختگی نموده چون بجهت بعضی
که در محضت طلبیده الخیرت در جواب فرمود که صبر کن امید دارم که مرا نیز اجازت دهند بجهت بعضی همراه ما شیخ ابو بکر صدیق
گفت پدر و مادرم فدای تو باد و این امید و آری هست که فرمود که صدق توقیع فرمود و بیشتر خبر بدی که از برای الخیرت
بهار صد درم بود و این ایام و اعدای بهشت صد درم و دیگری از برای خود و در آورده ورق کفارت و علف سید ادا تا و به
و انتظار میکشید که دست بوی و کی شود و نقلست که امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه در آن ایام خوابی دیده بود
معمول ماه از آسمان فرود آمد و به بطی میگذارد شده و بشهر مکه در آمده و صحرا ای ام القری از نور و عنای آن منور
گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و بعد از آن در مدینه منزل ساخت و زمین شرب شجاع خویش روشن گردید
و بسیاری از ستاره های آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آن ماه پنج سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا افتند
و بچشم که فرود آمدن و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیه شفت خانه و بر و آبی چهار صد خانه چون ماه تمام
حرام رسید باز از افق چوم منور گشت و بعد از این آن ماه رحمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه رضی الله عنها
در آمد پس زمین شکافت و آن ماه ناپدید گشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون بیدار شد که به روی افتاد و در میان
بوی بعلیم تعبیر مشهور بود چون بدیده نامل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر فرمود و انبست که آن ماه افساب فلک است
صلی الله علیه وسلم و ستاره های تابان یاران و خویشان او که بموافقت وی خوبت اختیار خواهند کرد و بدین بجهت
خواهند نمود و باز گشت آن ماه بکه بان ستاره دلیل قیام که آن ماه را میسر خواهد گشت و در آن او در منزل
عایشه نشن آنست که وی فراتر مصاحبت الخیرت در مدینه دریابد و سکاقتش و ناپدید شدن ماه و دلیل وفات
در من الخیرت صلی الله علیه وسلم در خانه عایشه صدیق رضی الله عنها و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما ازین واقعه
دو غم پیش آمد یکی مهاجرت از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید و خاتون صلی الله علیه وسلم با خوراندن شده
چون خوبت دست خواهد داد باری مصاحبت الخیرت را از دست ندهم و انظار کرای نتوان و ادبیت
ابو بکر رضی الله عنه بجهت عین داشت و مرافت الخیرت در محراب کرامت آن اوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مها
جرت و این آیت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند و نقلست که ابی بکر صدیق رضی الله عنه و ابی بکر صدیق رضی الله عنه
من در ملک سلطان نافعیر او مقصد کفار را بیک بیان کرد و گفت فرمان عینا نیست یا رسول الله که در صبح مبارک
امشب استراحت ننمایی و در عابم خواب خود بیکر کنی و در روز بیکر تنه است و در مدینه سکنه تو چه غایب و بوی

و پایی مبارک کشید و چون از آنجا بجهت رفت که امیر المومنین ابوکر صدیق رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه و سلم برگردن خود کرده بجهت رسید و حضرت را بر در عار نشاند و گفت رسول الله توقف فرمای تا من اول دارم که شبست و تاریک و عاری بای کوه خالی از صبر است نمی باشد تا از شک دیده منزلت را بآب زخم و جارب مشرکان سکنت را برویم و باین روض عارفت جای دیدن خواب مدتی کس الحار سیده و عهد بعید روی هیچ ندیدند و بر مثال سحلات زلالی است لطافت حیات سیاه و تاریکی بر منوال بیت الاخوان جزو ثانی بی سامان و غایت صیق و نامواری چون اکباد جگر خستگان زخم فراق از تقاب جو امانت شتیان پاره پاره و شجاع بشاح ملک مانند فواد دل سوختگان آتش بجران شکافته و سوراخ ماهوی بسیاری از حیات و عقارب که فرسار از ایشان متوهم بود کانا قارب امیر المومنین ابوکر علیه السلام که در برداشت پاره پاره کرد و بیت مبارک خود در تاریکی تیره یکسوراج بود و بر کاله از آن جامه در انجای مشرد و در تیره سیر میگوید که جامه وی بر دسار روی بغایت کوان بهای و تمای سوراخمانه باین طریق نمود و سافت مکرکسوراج که جامه بروی و فائز دپای مبارک اوران افترد القاصد دست میداد و در طرف خدمت کاری پیشی برد بعد از آن حضرت را استعدا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت خداوندی جل و علا در است آن غار و رحمت مغیلان بهو یانید تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و طالبان چون بر در غار در آید مشکبوی میوید کشت بیامن توفیق حضرت رب بانی که در آن شب تار از تار اخلاص و پوشت اختصاص برده بود آن غار ترتیب نمود و جفتی کبوتری و جفتی در ابغوستا و تار اوران استعدا شتیان با فتنه و هم در آن شب بینه بهمانند و این همه پرده واری از حضرت می نمود تا از تار اعدا معصوم و محفوظ ماند القاصد آن شب در آن غار بگذرانیدند و پای امیر المومنین ابوکر را اوران سوراخ استوار کرده بود و مار زخم زد و ایل آن بر تبه رسید که ضبط خودی توانست نمود و چون تله چو است از دیده مبارکش میرفت و گویند در آن وقت سر مبارک از حضرت در کنار وی بود و حضرت رسول در جواب بر رخار رسید ابرار افتاد و صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار شد و استفسار نمود احوال فرمود ابوکر گفت که حضرت اب و آن آب و آن بامریان خود در محفل زخم انداخت با القاصد شفا بعد کشت بعد از آن صبح بدید و طلوع سپاه و عساکر را مغلوب و مطهور کرد و اندیدند حضرت صلی الله علیه و سلم نظر فرمود امیر المومنین ابوکر صدیق را رضی الله عنه برهنه دید از کیفیت بر سید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت درباره صدیق دعا و خیر فرمود آسمان و ارض طاقین رضی الله عنه را و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دیدیم ابوکر از کمره پروان رفته روز دیگر چون هداقت صدیق را رضی الله عنه به رسول صلی الله علیه و سلم میدادند که جمعی از قریش بمنزل ما آمدند و روزی در خمی بیرون آمد مشرکان از مزیر رسیدن که بدست کشتیم نمیدانم از میان ایشان ابو جهمل لعین طباخه روی مزجلم زد که کوشش و ارا و از کوشش بیرون افتاد بعد از آن ابو جهمل گفت تا در اعلا و اسفل مکه آید اگردند که هر که محمد را با ابوکر یار دارد او را صد شتر عطا کنیم و همچنین هر که مارا بر ایشان برده صد شتر تسلیم نمایم و آنان قریش با شمشیر و حوب بطح مال سر در کوه و در نهان ماند و قایمی را که بابوکر موسوم بود با خود پر آورده و نمایی ایشان بیرون بروی ابوکر زی ایشان را بعار نور رسانید و گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمی دلم که با شما یا بر زمین فرو رفته و قوی آنکه قایف گفت که مقصود شما و غار است مشرکان چون اشتیاء گموت و پرده عکاس با قایف گفتند که تو خوف گشته نباید که پیش از میلاد محمد صلی الله علیه و سلم بر در این غار تنیده نشسته مشرکان غنای آنده بودند که از ایشان تا با حضرت جهمل کو پیش نموده بود و قایف گفت که مطلوب شما ازین موضع نگذرد ابوکر صدیق این سخن را شنیده عیناک شد و اسلک از دیده رخش گرفت حضرت پرسید که ای ابوکر سبب کمری چیست گفت

و آنست که آن شخص دست گفته است از علی سوال کردند که چه کیست صلوات الله علیه و سلم گفت مرا ای فطمت مؤمنه بگو که
چه دانم که کار رفت مشرکان میترسند و خاکساران شغفل و بخل سار زمانی رتبه علی را چو سن و استند و با تو با ساز
ابو لهب است تو می از کوتاه کردند و رواتی صحیح آنکه سید المرسلین صلوات الله علیه و سلم در آن شب محتفی بود تا روز دیگر
افتاب گرم شد طبلان بر سر انوار انداخته متوجه خانه صدیق شدند رضی الله عنه و از خانه عایشه صدیق رهی الله تعالی
که روزی خانه نشسته بودم و در نگاه روز که شمس که خبر رسید که رسول صلوات الله علیه و سلم مستور اس متوجه شدم
آمد و هرگز دستوری نبود که در آن وقت به آنحضرت بجا نیاوردیم گفت و ما درم فدای تو باد و درین بخل که مصلحتی نیست
است و در عقب این خبر آنحضرت رسید که و بعد از اذن و رخصت درآمد و گفت هر که در خانه نیست بیرون کنی امیر المؤمنین
صدیق گفت بغیر از تو یعنی عایشه و خواهر او و درین خانه نیست آنگاه حضرت فرمود که مراد دستوری دادند بجز
کنم فرمود یا رسول الله دو اشتر و من و در قدم شما خواهیم بود و فرمود بلی صدیق از غایت خوشی در گریه درآمد و گفت
الله ترتیب کرده ام یکی را از آن دو قبول فرمای آنحضرت فرمود که قبول کردم بهای و بر و آیتی آنکه گفت شتری که از من باشد
و مرا سوار نمیشوم امیر المؤمنین ابو بکر گفت یا رسول الله از آن شما بجز فرمودی و لیکن بهای که بده اثر امر میگیرم امیر المؤمنین
ابو بکر گفت هر نوع که خواهم ظاهر شریف بدان مایل است بقدیم و سالم و از من گدست که بهای وی چهار صد درم بود
بر و آیتی و الله می شصت درم بود بعد از آن عایشه فرمود رهی الله عنها که بتجمل هر چه حاضر بود و بهیمه اسباب شت
مشغول شده سوره طعام از نان و گوشت ترتیب کردم بعد از آنکه زواده کمری دشت سوره مرتب گشت بنده که سوره
بان حکم سازند نبود اسما و ستر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنهما کمری دشت از کربکشت و دانه را بدو نیم سبخت
بنی سوره را استحکام داد و به بنی دیگر بر میان بست و بر و آیتی این بنی دیگر بر مطهره ایشان بست و بعد از آنکه عقب بد
المنظافین شد بعد از آن عبد الله ابن از غبطه لینی که در راه بری بغایت ماهر بود او را طلبیده بودند و بجهت راه بری
گرفتند و شتران دو گانه را با و سپردند مقرر بر آنکه بعد از که شش سه روز شتر را بفار ثور آورد و عابر این فیه را فیه
تا کوه سندی بنده و در هوای جوانیده و شب نزد ایشان می آورد تا شیری آشفته و عبد الله ابن ابی بکر که جوانی بود در
و جلو و پهلوان توانا او را بفرمودند تا روز در میان قریشی باشد و شب اخبار ابی عت را بسید المرسلین صلوات الله علیه
و سلم میرساند بعد از آنکه این مهمات امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه خورده که در خانه نقد داشت و
لنظریق با خود بگرفت آسمان گفت آن حج هر درم بود ابو جعفر که پدر من بود نامشنا گشته بود گفت و الله که ابو بکر
در چینی گدشت و از برای شما هیچ نقدینه نگذاشت من گفتم ای چه چیزی بسیاری از برای ذخیره گذاشته و در موضعی
که ابو بکر نقد خود را بخا مصبور و نیست سکر زهید الخا نقیه کوم و جانه صید بر انجا و ابد اضعه دست او را گرفتم و با جلد
بردم و گفتم این مالیت که از برای ما گذاشته ابو جعفر گفت که بس غم خورید که این قدر شتر را کفایت و در شب
بیت هفتم صفرا از راه و بحیر خانه بیرون رفتم و متوجه عار نور شد به سید عالم صلوات الله علیه و سلم به قدم مبارک
رفت تا نشان پای بر زمین فاند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه گاهی پیش آنحضرت میرفت و گاهی بر قفای و گاهی بر عین و
پرسید عالم صلوات الله علیه و سلم از وی سوال کرد و گفت هر گاه که از مرصدی اندیشم پیش من بروم و هر وقت که از
میکنم بر بروم یعنی گاهی از کین گاههای ترسم که بناید اسخ مترصد در کین نشسته باشد پیش من بروم تا اگر که وی
باشد بمن عاید کرد و چون از آن می اندیشم که پیش از عقب ما کسی بطلب می آید پس من بروم و محنت اطمینان
گاهی بر است و گاهی بجز تردید میکنم چون جوانی کوه ثور رسیدند فطمت سید عالم صلوات الله علیه و سلم تنگ بود و بار شد

والسلام فرمود که درین غار و کوهی که ضعیف شکسته را دیده دیدار تو اوست تا ساعتی بحال تو بیاساید و خواجه علیه الصلوة
والسلام تشریف حضور از زانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از تعجب چو آینه خود تینند گرفت و بران تار یک
دویدن آغاز کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با صدیق گفت رهی امه عنقه که ای ابو بکر مدتی درین اندیشه ی بودم
که انسان من بران پل هر اطبار یک چگونه گذرند اکنون ملهات عالم عیب جبر من چنین ندانند و ندانند که جناب این پرده دار
را امروز برین تار نگاه میدارم و دوستان را فرود بر پل هر اطبار چنین نگاه میدارم ^{نفس} نیست نیست چون عنکبوت پرده خود
و کیوتر پیفته نهاد کفار کفشد اگر کسی درین غار درآمدی این تارها کسبته شدی و این پیفته ها شکسته گشتی و کیوتر از آن ^{بودی}
ایشان در پرون این شکفتند و عیب و صدیق صلی الله علیه و سلم و رهی امه عنقه در ورون غاری شنیدند ابلیس درین وقت
خواست که غازی کند فرمان رسید که ای جبریا در باب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان آن دوست
حقیق بر روی زد که به فتم طبقه زمین فرو شد و بهوش یافت و درین باب اشارتی است که انروز شیطان خواست
تا در باره خود انحضرت غازی کند یک پر جبرئیل از آن ضیال فاسدش ممنوع ساخته در اندام او لعین برود در آنه نامک ^{نفس}
از گنجینه سینه عیاذ الله بر باید اگر یک نظر عنایت خداوندی جل و علا او را از مامد فوج گردانند بلکه تا اسفل الس ^{نفس}
اندازد و درجه بنده در مانده را با علی علین بر افرازد و از کمال کلام کم سازی و لطف و بند نوازی او عیب ^{نشاند}
ای درویش چنین دیده ام که ان عنکبوت همان عنکبوت بود که بارشاد خلیل الرحمن صلو الله علیه و سلم
علیه بقدر خانه کعبه فرستاده بودند که جناب در فضل بنای کعبه در باب ابراهیم علیه السلام در دکن اول این گفتا
که شسته با و خطاب کردند که ای عنکبوت بد لاتی که خلیل ما را نمودی ترا در نوایای این حوالی معتکف می باید بود
شاهبازی در دام تو در آرم و بدویت و هلاکت بد رج کالت برسانم ای درویش وقتی که عنکبوتی خانه دوست بند
می نماید بدویت و هلاکت و لقای محمدی صلی الله علیه و سلم مشرف میشود بنده که رب البیت بنده کانرا دلالت کرد
و تلقین کلام لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اگر او را بحال محمدی و وصال اجدی مشرق گرداند از کرم او عیب و
نباشد ^{نفس} ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود ^{نفس} در باب آن غار که دهان پای
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رسانیده بود بشنود ارتاح القصب میگوید که روزی ماری خدمت علیه السلام آمد و
که با روح امه راه ملک که ام است عیس پر سید که ای بار ترا با ملک جکار گفت شتد سالت که مهر محمدی صلی الله علیه و سلم
در دل دارم اکنون این بخت بر دل من مستولی شته بطب او میروم عیس علیه السلام فرمود که ای مار از من تا بوی شتد
سال در پشت تار گفت لا تبارسوا من روح امه عیس علیه السلام او را الحاب ملک نشان داد و مار از عشق آن یار غار
انرا راه بر بوسیدن گرفته میگفت و این معنی می گفت ^{نفس} چون موری بندم که چون ماری بویم میرسد و غار غم کرده
ای یار غار از عشق تو تا کی دلم بخون شود و در دم زهر پیرون شود تا جند عرق خون بود جان و کار از عشق تو ^{نفس} عیس کن
لا یعلم کوفه هستی بگسم و یکو ندانند و لم میر فرار از عشق تو القصب مار سپید و در آن غار شتد سال مقام
انتظار بنشینت هفتاد و سواراج و ران غار ترتیب کرده بودی بلکه هفتاد و سوار بیت الاخوان فراق نفی
گلشن سمرای وصال گشاده بود و مقصودش آن بود که اگر در مشاهده محبوب راهی بروی بگیرند براه و یکو توجه ^{نفس}
چون صبیق رهی امه عنقه ^{نفس} سوار چهار ابر آن ماور انتظار بگرفت همان دو سواراج ماند که بروی پاشنه اش
انباشته بود و بر دوش یکی پاشنه و دیگری بآرخ حکم ساخته بود رهی امه عنقه و خواجه علیه الصلوات و السلام
سرمبارک بر زانوهای صدیق نهاده و چنان نرسینش بواج رفته ابو بکر رهی امه عنقه در حسین انحضرت نگاه میکرد و

ی رسم که آسبی بذات بارکات شماسد و دین اسلام ندروس کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای
وای در پس پرده عنکبوتی قائم مقام مردم چه بده لاخرن ان الله معنا ابو بکر فرمود یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم ^{نگاه}
نیکند ما را ای بنده گفت ای ابو بکر طین تو در باره ان دو کسی سیم ایشان حق تعالی است میت ابو بکر گفت حقیقت این سخن
گفت یا رسول الله حق تعالی ما است فرمود آری بالفور اشک از رخساره بستر دو زمام اختیار بقبضه اقدار الهی بسزداد
کبر بگوید که امام حسینی رضی الله عنه هرگاه که یاد کردی ابو بکر میگردد و میگردد و هرگاه که یاد هیچ و هیچ او میگردد اشک خود
میگرد و نقاب که چون قایم شرکانه از اولاب میگردد که مطلوب شد درین غارت و درین باب مبالغت نمید و جفاقتی رکفا
بلکه شسته کبوتران از آستانه خود پدیدند ایشان چون بجهه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بود
بعضیها سگشده و تارها بکشته حضرت علیه الصلوة والسلام داشت که حق تعالی او را بجهت عنکبوت از شر اعدا نگاه
و به بجهه کبوتری و حیطة حیات و آورد و بر کبوتر و عارضه از ان حضرت در باره ایشان ورود یافته و از بکرت انقدر عمل
از گرفت و کشتن در حفظ و حیات الهی در آمدند تا بقیامت غلامی حق از ان اصطیاد آنها ممنوع گشته بر خاک در حلال کن
خون عاشقان صید کبوتران چوم چون جوام شد و در شان عنکبوت فرمود که لشکرت از لشکرها و فدای بقا و بهی
از قتل آنها و در اعلام الوری روایتی وارد گشته که چون قریش بدر عار رسیدند و شسته به صورت آدمی انی نواری است
چو د با ایشان گفت که محمد را درین عار مجوسه بلکه در شتاب و در عار پای که درین جویست انی طلب کنی اگاه فلان
در اطراف و جوانب پراکنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ابو بکر صدیق از شران انتر در حفظ
و حیات پروردگار جل و علا مصون و محفوظ ماندند بقتل که ان حضرت صلی الله علیه وسلم شبانه روز در ان عار
فرمودند و هر شب عبد الله بن ابی بکر در غار پیش ایشان می بود و وقت سحر برون می آمد علی الصبح در میان قریش
می بود هر واقعه که در میان قریش قول و فعل با وقوع می پیوست شب معروض ان حضرت میگردد ایند و بکند های ایشان
جاصل می آمد و عامر ابن قیره که عظام امیر المومنین ابو بکر صدیق بود در صحنی الله عنه و کوسفندان می جویند چون شب
از شب میگردد کوسفندان انرا در غاری آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر رضی الله عنه بشیر کوسفندان ^{میگردانید}
تا شب شبانه روز برین سوال بگذشت بعد از ان فواجه علیه الصلوات والسلام لامیت مدینه سکینه فرمودند
قصه بهشت لطیفه درین نسخه ایراد نموده میشود تا اهل اشارت نیز مستفید گردند سینه که درین ای در
که هر باد شاهی که بر خضم علیه میکند بقوت لشکر و عظمت جسامت و بکری نازد اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیگر است
گاهی بنده در میدان قدرت سپه سالاری میکند و گاهی موری مذکری می نماید گاهی سوسمار می دلیلی میکند گاهی
سنگی سخی می نماید گاهی کمر به سبب معرفت میگردد و گاهی سکه کرد استان نه حجت می بود گاهی نصایب از دها
میکنند گاهی غاری راز داری میکنند می نماید گاهی عنکبوتی پرده داری میکند زین پیش سازد و ذوالفقاری جفا
کو عنکبوتی پرده داری ^{میکنند} آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار در آمد که هر میل گفت الهی اجابت
نابروم و به پر خود آن غار را بپوشتم بلکه ان کوه را محقق سازم خطاب آمد که با جبرئیل ستار فی الحقیقه منم کمال قدر
تقاضا کند که بصیغ ترین جانوری دشمنان از دست خود دفع کنم عنکبوت صغیر را نام و دو گرد و شمشیری
چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجد شکر بیاورد ای صغیر بر دو دلیلی باز گشت و بکشتی کن اما بهت بلند
که ما هیچ خلاف قربت را روزی و در دام تو و خواهم تو و بدین امید و بر و ای و نیده ام که بختقد سال بر در عافیه
نیشبت نه روز صفت و نه بوش آرام گرفت ان شب که فواجه علیه الصلوات والسلام بدر غار رسید اشارت بخواجه علیه

بوفیج پیوسته چهارمیر و خاندان مشایخ اهل سیر در مصنفات خود صیغه آورده اند که چون آن دو رقیب
شقیق شده شبانه روز در چهار دیوار خارج وقت عبادت معبودی که در شش روز هفت زمین داشت بخت و ملک
را از عدم بوجود آورده و قیام می نمودند تا در شب بخشیمه ده شهر ریح الاول یاد در شب و شبیمه پنجم این ماه عامر این قهره
امه این از نقطه دوی بیاعدن و شتران موعود را بیاوردند سیه اینیا علیه شرایف النجیات بر نامه جد عا سوار شد
و امیر المومنین ابو بکر را رویف خود ساعت و غامر و بعد امه بر شتری و یکی شبیمه در راه سواصل پیشی گرفته و در تاریکی
روان شدند بعد آنکه افتاب راست با ستاد و از شتر اعدای الحجه امان یافت ثقلی که چون خوابه علیه الصلوات و السلام
از بی راهی که چرخه خویش گرفته بودند براه را بخت رسیدند و کوبیدند آن چرخه بود آنحضرت یاد که وجب وطن و ذکر مولود
مولد آباء خودش یاد آمد اشتیاق آن در دل سارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام مرود آمد و خبر آورد که ای محمد
مشتاقی بشهر و مولود خود آنحضرت مرود بی جبرئیل گفت ن امه و یقول ان الله یفرق بیک القرآن کما یرید و یجمع الیه
مژده فتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه بر آسود ثقلی که در صحرا بایست که رسیدند آنجا فرود
آمدند و ابو بکر محل خواب بجز علی علیه السلام و سلم راست کرد و حضرت بنو ت شفا علی علیه السلام و سلم با سایش منقول گشتند
حدیق در چو الی ان منزل سیر میکرد اتفاقا شبانی را دید که کوسفندی چند میجویند و صاحب آنها را بعد از تقیه و پنهان
بشناخت و بنابر ضابطه مقرر او صد یقلم از آن را بی مقداری شیر بخور است شبانی کوسفند شیر داری از میان رده افتاد
کود و دست و پستان خاکه پاک ساختند قدیمی شیر بد و شیرد و ابو بکر رضی الله عنه پاره آب در روی بخت بعد آنکه شیر
ببزد بجز علی علیه السلام و سلم آورد آنحضرت از خواب بیدار شده بود از آن بیاشامید تا پیشان و فصد آن بوسیده
رفیقانست بعد از آن جار حلت فرمودند و در راه پنجم واقعه پیش آمد همانکه بترتیب مبین کور و در واقعه که آنکه و
و یکی در مرحله میر بر منزل کم تعبده مانکه بخت خالده خواجیمه مرور واقع شد و آنجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیفه
آن سیاحت به بذل و بیاحت شهرتی داشت و بکبر سن رسیده بود و فرات و عقل و کیاست بلال درشت و اکثر اوقات
بر در نیمه خویش نشسته و آینده و رنده را آنجه مقدور و بسور او بودی صیافت نمودی اما در آن بواسطه کم بارانی بعضی
و عشرت بتلا بود چون چمنان بوی رسیدند از و گوشت و خورما طلبیدند که بایشان فرو شد ام معیده گفت که اگر در خانه ام
گوشت و خورما بودی بی شبهت به صیافت شما بادت نمودی و اجنبان بخردن بودی و زبان ماعتد اربک شود و اربک
سالی وقت بصاعت شکایت نمود که احوال ما درین عالم بغایت محتل میگردد و از آنکه قطار سحاب افکار را مظار از نا
در رخ داشته اند و هر صرصر در جوش و نسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم این بهمان غرور کرد
نجلت رجهر و اینت مانسته و رنگ و رخسار مالی ما از علت قتل دریم شکسته تا گاه نظر خواج علیه السلام در خلف
خانه بر کوسفندی افتاد چون چشم محبوبان بیمار بر نشان چشم مجبان ترار که بر جوی از جویهای فیجه بر
بودند خوابه علیه الصلوات و السلام پرسید که آن چه کوسفندلان است که می نماید شاید که از عمر او همی بکشاید ام معیده
گفت که این کوسفند است از غایت ضعف و بیاوی از رده باز مانده فرمود که هیچ شیر دارد و گفت او از آن لا و نر و صعیفه
است که شیر داشته باشد فرمود که اجازت میدهی که او را بد و شیم و مادرم فدای تو باد اگر میسر شود به مانیت حضرت ر
صلی الله علیه و سلم کوسفند انرا پیش خود طلبید و نام حق بر زبان راند و دعا و برکت گفت و دست مبارکش بر کرد
بستان آن کوسفند در کشید بکبارستان وی از بسیاری شیر سنگین گشت و پاهای از یکدیگر گشته نهاده و
و اشارتی باران شیر از ابر بستان او چون شیر باران از بستان ابر بریزان شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

و میگفت ای سر بوقی فدای منم می دانی که چه دولت یافته عیاذ بالله اگر این نعمت را بیل کرد و بکنی میفهمی که چون این معنی
در خاطر بود و بطور کرده باقی او از دوا که ای صدیق دل خوش دار که هرگز ترا زوی فدایم کرد و در دنیا با وی در
باوی و بهشت باوی القصص آن طایفه ای دیدار آن خواججه خدین بار سر پای ای بکر زده که تا بر دازد تا لحظه دیده
دست بکنایم گفت ای مارجیه جای نیست که دست در خلوت و در محنت جان سر نیست و روی بود کوی کویان سر نیست
مار جاره نه بد جز آنکه پای مبارکش بکوشد و ندان پیاز ماید و کوشد که خواججه بان مار در حکم شد سبب این کسائی از وی
پرسید او جواب همین گفت برویوانه عاشق قلم نیست ^{نشد} سادسهم در تاج القصص زین باب نقلی غریب آورد
چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه در راه دوست این نعم بار و کنج غار و غم دیار پیش آمد و او در آن در دو بلا و محنت و غم
این طایفه بنمود و زونی و شاطی ای امرو و لاجرم از عالم غیبش نوازش نمودند که بشده عالم نمودند بودند و الجنان
که خبر سل اینین علیه السلام از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد ابو بکر اسلام ما برسان و بگوی که پیش از وجود آدم چهار
سال در آن دل سنگ قدحی افزیده ام و از مر و ارید سفید در آن قدح از برای عاشقان صدیق و تر ساق زهر او شرب
ترتیب که دوایم و خواججه علیه الصلوات و السلام این خبر را بصدیق رسانید فی الحال آن سنگ بشکافت و قدحی از وی
پرون آمد شرب ای در وی از برف سرد و از غسل شیرین تر و از کافور خوشبو تر صدیق را از آن شربت بنوشید فی الحال بخت
یافت و این واقع را در باره ابو بکر صدیق بدیع شمار زیرا که برایت صحیح بشنود پیوسته که چون آب دهان آن سرد
بر صد هزار آب کوثر تر صحیح دارد ^{نشد} سابعهم در تاج القصص میگوید که چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
از آن شربت بنوشید از پیش دیده وی مجای برداشته چنان دیدند که کوشه عار شکافته گشت و از آنجا پیش در یابی پدید
آمد و گشته در آن دریا و در آن جوانی و از آن طرف دریا بوستانی آن جوان میخواست ای ابو بکر شکله دل مباش
و اگر خواهی درین گشتی نشین تا بگذر امت و در آن بوستان در آیی تا وایب و عجایب رهنج پروردگار جل و علا
مشاهده کنی صدیق گفت چه جای باغ و بوستانست جمال محمدی رکنشاس ^{نشد} سابعهم در تاج القصص میگوید که چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
جوانی مجلس پیر تو روی تو بس باشد بزیب زینت از کلامی نیاراید جنت را از هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد
روایتی میگوید که چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از غیبت چون بجهو آمد و او فرمود ای ابو بکر واقع
نمود تو بیکوی یا نه گویم ابو بکر گفتم تو بیکوی یا رسول الله منفر فرمود ای ابو بکر آن دریا چو می کوثر بود و آن شربت
بود و آن جوان رهوان بود و آن بوستان مرعه اربشت بود که اگر خواهی سستی ترا ازین غار بهشت بردندی
او ریس را دیدم بردند علیه السلام و روایت دیگر چنین میگوید که فرمود آن روزی در غار گشت و ده بودند که اگر کفار قصد
کنند از آن جا با تو بیرون رویم و قدم در آن گشته نیم و از آن دریا عبور کرده در بوستان جنت فرود آیم ^{نشد} سابعهم
در ریاض الدکن آورده است که ابن عباس رضی الله عنه فرمود که چون امیر المومنین ابو بکر از غار بیرون آمد حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم او را بکین و مجنون و کد افتد دید فرمود که یا ابابکر متع اللون چیست که کونه ترا معیری بنیم گفتم
خواب نکرده از ترس آنکه نباید اگر ندی بذات مبارک شمانه رسد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم مرا و گفت
اعطاک الله یا ابابکر الزهوان الاکبر یعنی فدای نقاره اعطاف فرمود و رهوان اکبر فریشت و ابو بکر پرسید که رهوان
چیست یا رسول الله قال بخلی للمومنین عانه ویتی ملک فاحه الخیرت فرمود از برای رهوان حق تعالی یکبار خلی فرما
و فاحه از برای تو یکبار رضی الله عنه و ارصاة و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و المومنین و المومنا
نفس ^{نشد} در بیان واقعاتی که از حسین فرمود و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم از فلاح تاهت و راه ن در بدینه

صلی الله علیه و سلم از مدینه مستحب است به بودند بمحاطبت توکل و سکینه طریق می بودند و خواجده علیه
الصلوة والسلام بتلاوت کلام قیام می نمودند و صدیق همواره مترصد اخبار و متوجه عین و بسیاری بود
در اصد و حال محال اهتمام می نمود و سراقه اندوخت و بنمود که سرعت تمام از بی ایتان میراند چون نزدیک تر رسید
مرکبش بسر در آمد و بر زمین افتاد و بعد از آن برخواست و چون میل میل صد شتر او را بران داشت تا باز به مرکب
نشست و بقصد انحضرت روان شد و گویند و ناگه ترقی را زکانه بیرون آورده بود و قال وی برخلاف آنچه
مقصود وی بر آمده با وجود آن سوز مقاعد نکشت و قوت چهرش بر ضعف مال غالب آمد و در عقب انحضرت
تیز برانند تا چنان نزدیک رسید که اواز بر تلاوت بعجز صلی الله علیه و سلم شنید ابو بکر گفت یا رسول الله صبح مانده
که ما را طالب دریاید و در کرب و در آمد فرمود یا ابوبکر جو امیگری گفت یا رسول الله برای نفس خود بیگیری اثر برای
دست شریف تو و خوف فراق تو میگویم حضرت فرمود که تم دشمن خود که دوست با مات ان الله معنا و در زمان تیر و یا
از کمان شایک شده و این طاعت بر زبان مبارک را اند که اللهم الکفناه عاصیت ای بار خدا یا شتر این دشمن از ما
کفایت فرما یا بچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه و انحضرت یک نیره و ابریا و نیره پیش راه نمانده بود که فی الحال
هر چهار دست و پای اسب سراقه تا برانوا چون پنج طویل و در زمین و خسته گشت سراقه فریاد بر آورد که یا محمد میدانم که
این قید و بلا از اثر دعا هست اکنون دعا فرمای تا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نیست و شتر و سلیم که
کودم و هر که از عقب شتر می آید او را نیز باز گردانم انحضرت فرمود اللهم این کان مصادقا فاطمیه مرسته در زمان
قوایم اسب از زمین بردارم نگاه سراقه گفت ای محمد من بنور حضرت خودی بنم که شغلات شمع نبوتش افاضی و در آن
بالم را منور خواهد کرد و ایند مرا عهد نامه از رانی فرمای که چون بخوف رایت عزت بقیه عیوق رسد زبان و صیقل
علاقت تو را تو انم یافت سید رسل صلی الله علیه و سلم فرمود تا علم این قیده را که نامه امان او برادر چهار دست
ساخت و تسلیم وی نمودند و روایتی هست که سراقه زاده و حاج که داشت بر انحضرت عرض کرد در سوختن قبول
و روایت دیگر آنکه سراقه تیری از جعبه خود بیرون آورد و گفت این نشانی نیست درین راه مرا می و موافقی بسیار
است هر چه خواهی باین نشانی بستانی و تقرب نمای منت عظیم خواهد بود و خواجده فرمود صلی الله علیه و سلم که مرا اینها بی
غیبت متوجع از تو همین است که امر ما را تحفی داری سراقه و حب انحضرت قبول کرده و امان نامه در جعبه خویش محفوظ
ساخته باز گشت و بعد از فتح که چون حضرت از غزو حسین مراجعت فرموده بودند در جعبه نامه بلا رایت حضرت محفوظ گشت
و نامه را با انحضرت نمود و خواجده فرمود امر و زوفا و بیکی است و هم در آن موضع بنزد اسلام مترقی گشت رومی الله عنه
نقل که سراقه چون از نزد انحضرت باز گشت طالبان بسیار در عقب انحضرت باین راه می آمدند سراقه بهر که آمد
میگفت که من نیز در طلب محمد باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نیافتم و مردم را باز میگردانید تا انحضرت
بواقع بایل بمنزل خود مقصود رسیدند و هیچ حضرت در راه ندید گفت که چون واقعه سراقه بیکم رسید ابو جهمیل با
علامت شود و پیغام شمل بر نلیم و نثر محتوی بر سر زنتی تاج بسوی سراقه روانه ساختند از پنهانی شوم ان پلید و
این بود بنی مرخ انی اخافیه سقر حکم سراقه بسعوی بنهر محمد علیه السلام انی لایفوق جمعی فصیح شنی بعد فرسود
سراقه چون مکتوب ابو جهمیل بخواند این ابیات برای او نوشته و ستاد یا حکم و لطات ان گفت شاید لام جوابی
او هیچ قوایم چیست و کم تشکک باین محمد انبی برهان فمن و ابکا که یکف الناس عنه فانی اری امره و ما سید
یعنی ابو الکلیلا و علامه که میگوید حال اسب مرا و این هنگام که دست و پای وی در زمین می کشد بختی که

از صاحب غنم ظریفی طلبید و کوهی را بدو بخشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامد و انگاه اشارتی با صاحب کوه نامید
شامیدند و بعد از آن خود بیاشامید و دیگر باده بدو بخشید و طرفی بزرگ که در آن خیمه بود مملوک دانیند و یک دو بکشت
در و آیتی انگه بجهای آن که سیر که یاران اشامیده بودند بدادند انگاه از آن منزل بجهان حفظ و حمایت الهی رحلت فرمود
بعد از آن مالی شوهر او ام معبد ابو معبد الکنم اس الی الجون که صاحب منزل بود از صاحب بیامد و طرف را حملوار شد
در خانه خود دید متعجب ماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی همت منزل ما شرف ساحت و از بمن عین
او این همه بشیر و استظهار بخصول پوست ابو معبد پرسید که صفت و جمال آن صاحب کمال بیان توانی که دوام معبد
بلفظ فصیح شمه از نعت صورت و وصف بیشتر آن متعالی سریت و رسلک تقریر منظم گوید این ابو معبد گفت و الله که این
شخص صاحب قریش است که او را می طلبند اگر من ملازمت او را در بایم و التماس مصاحبت میگویم و امید دارم که بعد
او مشرف کردم و بشیوه پیوسته آن کوهی بمیانم کف کفایت و مساعدت انا مل ستوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه و سلم
مدت هزده سال دیگر بعد از این زنده بود و صبح و شام او را می دوشیدند و صبوح و عشوق از شربت خانه بستان او می نوشیدند
ما عام زما در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه عمرش با قوا و روایت است که ام معبد بعد از مدتی از آن
بدین رقت و خلعت اسلام پوشید و چون ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سید انس و جان صلی الله علیه و سلم
نوشیده بروایتی ام معبد با شوهر خود هر دو بجلد نب حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند و الحمد
علی ذلک . . . انگه از آن روز که خواجهم علیه السلام از مکه بیرون آمدند تا بانروز در منزل ام معبد بود
همچو که از اهل نداشت که آنحضرت بکدام جانب توجه فرموده اند روز دیگر که از منزل ام معبد گذشته بودند شنیدند
باقی از عالم غیب با و از بلند این ابیات بخوانند . . . جزائب الناس حیر جویه رفیقین فلما ضمتی ام معبد هاتر لا
بالبر و انجلاب فقه فارغ من امی رفیق محمد سلوا افتمکم عن شانهایها برها فانکم ان یسألوا لثا شته و ایا بعد
یتی برین منوال نفست که چون جهان ثابت این ابیات از زبان عیسی بنید بالفور در جواب ان بزرگان وزن و قافیه
در سلک نظم در کشید و بعضی از ان ابیات اینست . . . فقه فاب قوم زال عنهم بنهم و قدس من سیری الیهم و یقتدی
ترسل عن قوم قرالت عقولهم و حل علی قوم بنور مجدد نبی بری مالیری الناس حوله و یملوا کتاب الله فی کل مشهد
لیلهن ابا بکو سعاد و حیدر بیهیته من سید الله بعد . . . انگه در هیچ بخاری از عبد الوحن مالک مذبحی که بر
زاده سراقه بن ملک جعتم بود نقل میکند که پدر وی او را خبر کرده بود و او را سراقه روایت میکند که وی گفت از نزد
قریش رسولان بنزد ما آمدند و خبر آورد که قریش برین اتفاق کرده اند که هر کسی که محمد را یا صاحب او ابو بکر را بکشد
با اسیر کند دیت کاغه که صد شتر است در برابر هر یک از ایشان تسلیم او نمایند و ابواب تردد و تفقد نیز بود
او بکشانید و همچنین با طرف و انکاف رسولان فرستادند و این خبر در پر و پویشتر گردانیده بودند سراقه میگوید
که من روزی در میان قوم خویش یعنی بنی مدح نشسته بودم که وی آمد و گفت حاجی جماعتی از دور دیدم که راه را
میرفتند ظاهرا که محمد بوده و اصحاب او سراقه از اسراقی ان حکایت خوش وقت شد دانست که ایشانند اما قبایل
را در غلط انداخت و گفت فلان و فلان بودند که از پیش من گذشته و تقصیر ایشان نمودم و محمد صلی الله علیه و سلم
و اصحاب او نبودند و عرض سراقه ازین گفت که آن بود او را در و هم اندازد و بعد از آن بتدبیر کار خود پیردار
بس از مجلس خاص عام بجلد خاص رفت و با کثیر مقرر ساخت که انسب وی را در فلان تنل معین بدارد انگاه بطرف
خفیه نیزه را بر گرفت و در زمین کشتن روان شد چنانکه بمرکب رسید وی توقف سوار شد و بتاخت سید المصلین

رسول صمدی محمدی برآمد و در غایت کائنات دست خلوقات علی الله علیه وسلم مقرر و بفرز و جات و
مشهور و بركات از دوی آید و شغلات همه انوار رخسارش چون نور شید تابان در چمن ان بیابان میوه شید
قد چون سرو منالشی و بجهت سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید میوه اید مرد و به طور طاقت نمائند فریاد برآورد
که یا معشر العرب هذا محمد الذی یظهر و نه ای کرده و ب اینک آن بخت و دولت که مشطر ان می بود و بطریق اصل
و سایر احوال بر مفاوق سعادت ساکنان این خطه می اندازد و سبق رعایت درین عرصه قابل هدایت می افروزد
بیکبار هیت این فرسارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل قریب و ارض و کبیر و کبیر در حال و نس خود را با
و اصله پیارا بستند و بر مرکب فرح و سرور در میان این جمعیت و حضور کجولان در آمدند ضایحه در بالای حیره بملار
مکشند و مشراط حیت جای آوردند و گویند که ان سرور و راحت و عیش و استراحت که امروز در قدم این
عالم افروز مدینه و اهل او رسیده بود هرگز مثل ان عا نیکو شده بود و لا جرم بعضی از رعیتات و فزنان غلغله این
برگسیده بودند طلوع البدر علیها منینا الوداع و جب الشکر علیها الوداع و ابعاد الوداع و فیما جیت بالامر
المطاع و چون بقصد عمر بن عوف بخاری متوجه شد فوجی از حواریان بنی النجار و کوفی از و شتران ایشان این
نغمه و نوا بر کشیده بودند که نحن جوار من بنی النجار و هذا محمد بن جبار و جیشیان نیزه بازی می کردند و هرگز مدینه
نوروز بیایی نبود که امروز و مردم نیکو کو یان میگفتند که با رسول الله جبار محمد و با جمله صند ان فرح و سرور و
صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که لسان از تحری و بیان از تقریر آن عاجز و حاضر است سید عالم صلی الله علیه و سلم
چون حال ایشان بر این منوال و بیخوشی وقت شد منی نظامی اندک منی شمر و دوست میدارم و معلوم هواداران را
زمره مخصوص می شماریم و پیشتر این بر آنند که امروز و دوشنبه و ولزماه ربیع الاول و لیکن اختلاف است که از
عید بوده و بعضی اول ماه کفقه و بعضی دوم ماه بعضی دوازدهم ماه و احتیاط متاخرین آنست که نزول انجرت
در خطه مدینه روز دوشنبه و از دهم ربیع الاول چهارم نیز از شهر فرس دهم ایلول از ماههای دوم سال نهاده
منی و سیم از ثار و رخ اسکندر روی سال چهارم از بعثت انجرت بود و الله اعلم و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه
مرویت که فرمودند مدینان در گفتگو بودند که ایا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه خواهد فرود آمد
فرمود که امشب در بنی نجاری باشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه باشم این عبد مناف زنی از ان قبیله
بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده بود و بنا بر سابقه شرح گشته بود بعد از ان میل بطرف دیب
فرمود و عنان عیبت بجانب قدم بنی نجر و ابن عوف معطوف ساخته در وثاق گلگون ابن الهدم که پیر می بود
و کوسا و عرب و از اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سفید این قبیله کجیه (نکه من اهل نشو و خروید و سکنا
ابو بکر رضی الله عنه در جمله شمع در قبیله بنی الحارث ابن الخزرج بر صعب ابن بلف و بقول بر خارجه این زیاده
گرفت و الله اعلم بعد از انکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم باقی انصام به قیامت رسید فرمود و در ان منزل
که مقرر گشته بود نزول نمود و عیاب بقوت شعار بر شد اعتبار خاموش نشینست و ابو بکر رضی الله عنه عیبت
مردم و تقف از احوال ایشان مبادرت مینموده جمعی بظاهر ملازمت انجرت نگه داشته بودند و سبقت معرفی نسبت
در سایه و رختی نزول فرموده بودند و در ان مجلس مخدوم را از خادم باری شناسند ضایحه تحفه
تحت بابو بکر مبلغ مینماید و انجرت در سایه و رختی نزول فرموده بودند تا از هنگام افتاب بایه اقبال
صلی الله علیه و سلم و رسول یافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه برخواست و برادر خویش همه افتاب سپهر رسالت

محال حرکت است بشکفتی آمدی و مشکلم میکردی محمد پیغمبر خداوند است بچانه و عقاید اهل جند روشن که پوشیده
 آن ممکن نیست بر تو بود که طاق و معاونت او بر ظاهر و هست بندی و هرگز هیچ بدی را با او نبسنیدی که من مضامینی
 بنیم شرفات ایوان رسالت او با کیوان مهری و با جلال طلیس برابری خواهد نمود و با حق با صبح دولتش بد
 که هنوز از شام سحر است و غیبت او آورده اند که بریده این الحصب سلی شنید که معصی ائمه علیه و سلم با
 رضی الله عنه از مکه بیرون رفته و قریش برقتل یا اسیرایشان بهر یک که باشد خود شتر قبول کرده اند قطع طمع او را
 داشت و با بقیه سوار از قبله خوش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا بان رسید و آن سرور راقعه
 آن بود که تقال می نمودند و لیکن طریقی فرمودند چون دیده با حضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود چه گفتی بده
 ابن الحصب سلی حضرت با بوی بکر طفت شده و گفت یا ابابکر برو و امر را خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام
 قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلیمان فرمود از کدام قوی گفت از بنی سهم فرمود و چون سهمک بیرون آمد تیر تو برید
 چون جلاوت گفتار رسید ابراهیم صلی الله علیه و سلم مطالعه نمود و بشکفت آمد و گفت تو کجاستی حضرت فرمود محمد
 عبد الله ام رسول برحق بریده گفت ایستاده ان لا اله الا الله و ایستاده ان محمد بن رسول الله و از سر اخلاص سخن
 شد و آن بقتادین که بوی بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بخلافت حضرت پیغمبر و علی
 الصباح گفت یا رسول الله بی علم بدین مرد پس دستار خود را بکش دو بوی بر نیزه است و پیشش آن مرد
 و با و طبل و توف که بود گفت یا رسول الله بمنزل من فرود ای و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه با جا
 گرفته بود و میخواست تا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را بخاطر و در کینه آورد فرمود شتر من را بیاور و بر کجا که قرار
 گیر فرود خواهم آمد و در بستنی از ابوالعلا محمدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب سیدان از رسول صلی الله
 و سلم بصحت نه نبوده الا حدیث بریده ابن الحصب که مراده گفت که تو بعد از من زول بشهر خواهی که در آنجا
 تو اسان که از انبا کوه است از ابرار و از ذوالقرنین و انرا مرو گویند و تو نور اهل شرق و قایده ایشان
 و در حقیقت ابوالعلا گفت رحمه الله که بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم با اهل غار آمد و در آنجا
 بقایوست و او را در محله که اکنون بمکه متور گردان مشهور است و رجوار حکم بن عمرو عنقاری که امیر و قاضی
 آن شهر بود دفن کردند و معنی الحجاب و رسول الله صلی الله علیه و سلم و اندک پنجم ارباب
 سیر شده است که در ایام زیر سپهر عوام همراه قافله با جمعی از اهل اسلام بکه میرفتند در راه بخت رسالت بنای
 صلی الله علیه و سلم رسیدند و حال آنکه زیر از شتی اهل اسلام بود با ابابکر صد اقامت تمام داشت چون در راه
 با حضرت ملاقات کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم جاده سفید پوش نید و ابوبکر را نیز جامه سفید پوشانید و ایک
 دیگر بکه سینه زیر بکه رفت و در میان آنجا سافت بعد از آن علم بخت بجانب مدینه برافراشت و در بعضی روا
 جای زیر طلحه ابن عبده امیر او کرده اند و الله اعلم بنسب سیم و در آن صلی الله علیه و سلم مدینه سکینه و استقبال
 انصار از برای تشریف قدم سید ابرار صلی الله علیه و سلم اصحاب توابع و سیر و سحر ان احادیث و خبر رحیم الله
 چنین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از مکه بجانب یثرب بمقام ساکنان طبعه رسیده بود
 مسلمانان آنجا هر روز بر اسم قبایل آن قبیل با اعتبار و کعبه آمال بطرف حقه بیرون میرفتند و انتظار مدوم موب
 جلال محمدی صلی الله علیه و سلم میکشیدند و چون هوا گرم میشد با یکدیگر ملاقات می نمودند و در روز
 در میان بنسب و سابق مراسم خدمت جای او رده و بعد از آن تو قفیلان از آنجا که بودند اتفاقا یکی از رهود مدینه

[illegible]

سابقه ترتیب فرمود و عامران مان بسبب انجمنت پیغمبر اعلیٰ الله علیه و سلم بشناختن انگاه متوطنان و اباهای از اسرار
و اعلیٰ علی سبیل العقاب و التوالی بلازمت سیه سادات و هوالی میرفتند و انواع مداح و تحایا میگوشتند از انجمن
صیان این ثابت از استعار صیان توفیق قصیده در مدح انجمنت گفتند بسیج رسانند و این بیت از ان قصیده است
بسم الله یوم خلقت فینا و وجهک اجعلت طمان اللیلالی فقلت کرامه نزلت علینا بایمن طایر و خیر خیال منت مدای
که با امدی رو نور هدایت تو طلال آفتاب را کرامتی که قیم ارزشت بر خوشبختان نجسته و مر صد خال را
سال اول از هجرت بوقوع پیوسته و درین باب شانزده واقعه است مرقوم ملک بیان میگوید
علماء کبر و توارخ و فضیلتی عالی شایع صنف ایراد نموده اند که حضرت سید ابی دوات علیه افضل
و اکمل التمجیات و تسلیحات بقوراج چهارده شبانه روز در قبیله بنی عمرو ابن عوف ملک فرمود و در جمعه بیستم
بنیادنها و ندکه اساس ان شهادت الی قبل و علا بنی بر تقوی بود ضیاع فرمود بسیج اسس علی التقوی من
اول یوم اجماع ان تقوم قیام اول مسجدی که رسول صلی الله علیه و سلم در انجا بود آه صلوات قیام نمود و در مدینه مسجد قیام
و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مکه مدینه بعثت فرمود امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
سه روز از هجرت انجمنت بعثت مدینه فرمود و سبب ملک آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اورا از برای
و ذایعی که با حضرت سید پیغمبر بودند باز داشت تا بعضا چنان ان برسانند بعد از ان فرموده که ما بیخی عمل نموده پیاده شو
مدینه و هنوز انجمنت و قیام بود که علی خدمت مشرف شد و گویند در شب راه میرفت و در مدینه می رسیدیم یا نه دهم
شهر ریح الاول به بنی عمرو رسید صلی الله علیه و سلم و رفیقه انوع ملائی کشیده و پاهای مبارکش آبله کرده
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست حق پرست را ان جوارحه مالید و دعا و شغای بر خواند یا الفوری بخت مبدل گشت و دیگر
هر که هیچ جوارحت و الم بیای مشکلی گشتی ان سر در قمر او بیار سیده آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بعد از اتمام ان بنار و زجمع بود که از قبیله بنی عمرو به نیت نزول در نفس مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم ابن عوف رفت
و در بطن و انوار و زجمع که از نند با حضرت صدک بودند و خطبه بلیغه نصیحه بر خواندند و اول جمعه که گذاردند
خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجدی بنا کردند و تا با کنون هنوز باقیست بعد از ان حضرت
بشار صلوات الله و سلامه علیه عنان بعثت را بجانب مدینه معطوفی گردانید و اکثر امانی تیرب صیر او کبر است
انجمنت متابعت نمودند و متعینان طبعه طبعه جبره تمام محو است که زمام ملک سید ابی دوات علیه الصلوات و السلام
در قبیله استلهم در ارند و منازل خویش بشاغل قدوم میمون انجمنت حتم و منور گردانند انجمنت فرمود که دست
از مهار جدا بردارید که وی ما مور است الله بنا فرموده اند توقف خواهند نمود و نقلت که چون نافع بقضایی سبکه
باب سید انجمنت حادی آن واقع است شتر زانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او بر خیزاند و روانه ساخت و در
بلذات اندک راهی رفت و باز گشت و بنام و فقه اول سینه بر زمین نهاد و بنابر ان صدر انبیا صلی الله علیه و سلم
همان جافرو د آمد فرمود که این منزل است انت الله یقا و ابوا یوب انصاری صلی الله علیه و سلم چون منزل وی قرب
بود به ان مقام بدستوری انجمنت رحمت و بار پیغمبر اعلیٰ الله علیه و سلم بجانه خود برد و درین اثنا بعضی از انصار
استدعا نمودند که یا رسول الله رحل ابوا یوب انصاری بنود و اکثر مشرف نزول انجمنت بمنزل معلق کبره دور
حضرت فرمود الحرام علیه و دبا یار خود است و روایتی است که نافع بر دقانه ابوا یوب تا سینه بر زمین نهاد و
نازل شد علیه السلام و گفت یا محمد انی فرود آی که ابوا یوب حق نعم را تو افصح نمود ان وقت که بر مدینه نزول کردی

خود را تمام بساخت فواجه علیه السلام بچو آب پرداخت و فرمود تا اکنون بر این احوال نماند استم همین فرما
جبرئیل علیه السلام تشریف آورد و پیغام حق تعالی بفرمود و بفرمود که از آنکه عدو و الیهود و نصرانی و
یهود است بفرمود علیه السلام از برای فتح مادی یهود این اعتقاد که یک قل من کان عدو الجبرئیل فانه ترک
علی قلبک تا با آنجا که فان الله عدو للکافرین بر خواند آنگاه جواب سائل او بیان فرمود و گفت مشابیهتی که
میان فرزند و یکی از ابویان بحق پذیرد و از اثر پیش و پیشی نطفه است آب هر کدام پیشی آید و پیشی شبیهت
شبیه بان طرف کشد و یک اول طعامی که باهل صنت رسانند زیاده و یکی که آن ماهی باشد که اکنون الطباقی
بر دوش او بست و دیگر مبداء اثر فلا یقضای روی نماید که آنست از جانب مشرق پدید آید و بر منوال
که کوسفندان میراند خلق را بر صفت راند این سلام چون جواب با سائل خود شنود فریاد بر کشید که
اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله و از سر صدق سلمان شد آنگاه گفت یا رسول الله
قوم بهتان گویند بآنکه ترا بعلم و دانش و سیادت و ریاست و علم میدارند و اگر دانند که من ایمان آورده‌ام
در حق من بهتان بسیار میکنند اکنون التماس اینست که پیش از آنکه اسلام مرا بشکارا گرد و انجامت را بطلب
را تقبیل احوال منمائی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله سلام را در موضوع محنتی ساخته یهود
را بطعنه و ایش نیز با عذاب توفیق نمود به آن خدای که بخویش خدایی دیگر نیست که شای میاید که رسول
بر حق ام و با وجود این ایمان نمی آید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول بر حق فرمود در میان منی عبد الله سلام چه نوع
ایشان گفتند پیشوایی ما و پیغمبر پیشوایی ما و از آنترین ما فرمود چه میگویند اگر وی مسلمان شود گفتند ما شکوهی
شود و حق تعالی او را ازین نگاه دارد حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند
صلی الله علیه و سلم گفت این سلام بیرون آی این سلام بیرون آمد کلمه شهادت گویان از خانه و گفت ای کوه بر سر
از خدای نعم و ایمان آید با محمد صلی الله علیه و سلم که شای میاید که او رسول خداست جل و علا نقشه و لوح
و رو آیتی اینست که در باره او گفتند یوشننا و ابن شرننا و اجعلنا و ابن اجعلنا این سلام گفت یا رسول الله
من ازین می رسیدم حضرت ایشان را از مجلس تشریف افواج فرمود آورده اند که چون مهاجران بدیده
بهوایی اینجا بواسطه عفوئی که داشت ایشان را سازگرنیقت و اکثر با خشنه از انجمن یکی امیر المؤمنین ابو
صدیق رضی الله عنه و دیگری مولای بلال و تب ایشان را از آنکه گشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعیادت ایشان
می آورد و امیر المؤمنین ابو بکر در جلوی جمعی این وی رجوع میخواند کلامی صحیح فی اهلله و الموت ادنی من الشتر الی نقله
و بلال را چون تب میکند اشت بر عینه و سینه و اینه این خلف و اقران تا خلف ایشان است میگوید بجهت آنکه با
آن طایفه از هوای خوش که مردم کشته بودند و عفوئی که رفتار آمده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
بر آن خسته گان ترجیح فرمود و این دعا گوید که اللهم صیب الیناء الهدیة کتبک الله و الله یبارکنا فی صالها
و منها و مجملها و نقل جمیعها الی الجحیم بیکت دعا و آنحضرت حق تعالی بفرمود و بفرمود که از آنکه
به نیت ساز و آروم گشت و عفوئی و دعا و آنحضرت انتقال یافت و دیگریم درین سال حضرت
ایشان صلی الله علیه و سلم میان ارباب و قار و سکینه از ابا بکر و مدینه عقد اخوت معتقد گردانید جل
نیم نواز مهاجران مکه و اهل بیح نواز انصار مدینه و بروایتی دیگر آنکه از هر صنفی بنیامه مرد بامر تقی با حضرت
سببه موافقه بکرم گردانید و از آنجمله آنکه در کتب سیرت رسیده اینست که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق را

[illegible]

[illegible]

پا جارت جده ابن زید انصاری عقدی برادری بستند و میان فاروق و عساف ابن مالک انصاری و ذی النورین
و اوس ابن ثابت و ابو عیبه نوح را با سعد معا و زبیر ابن عوام را با سلمه بن سلام انصاری و طلحه بن عبده
با کعب ابن مالک انصاری و عبدالرحمن بن عوف را با سعید ابن الوصح انصاری و سلمان فارسی را با بودردا و مصعب
عمر را با ابویوب انصاری و ابو جده بن ابی عیبه با عباد بن بشر انصاری و عمار ابن مایسر و ثابت ابن قیس خزرجی
و عبده بن جحش و عامر ابن ثابت انصاری و ارقم ابن ابی ارقم را با ابو طلحه انصاری و عثمان بن مطعون و ابوشم
اس السهیلان انصاری و همچنین تا میان صل و سج کس از مهاجروان و جبلت سج کس از انصار عقد موافقه بست
رحمی امه عنهم اجمعین و گویند در آن باب کتاب بی بنو شد که با یکدیگر معاونت و مواساة نمایند و از یکدیگر یاری
برند و یاران رسول صلی الله علیه و سلم بآن عقد از یکدیگر میراثی بردند تا بعد از خودت بدر آیت کریمه و اولوالا
و حاکم بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراثی بردند بعهده موافقه منسوج شد و شرح ابن حجر در شرح صحیح
بخاری آورده است نقل از ابن عبد البر رحمه الله که در ترجمه امه موافقه دیگری در ای این موافقه بوده در میان مهاجرا
پیش از آنکه از انصار در زمره اصحاب در آیند و حاکم ابو عبده امه بنی شاپوری درین باب نیز حدیثی در آورده و در آن
ابن عمر رحمی امه عنهم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عقدی برادری بست در میان امیر المومنین ابو بکر و امیر
المومنین عمر رحمی امه عنهم و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف و صحیح امه عنهم اجمعین پس
مرتب رحمی امه عنهم گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و صلح برادری مقفون نکردی برادریم کست
حضرت فرمودند انا اخوک من برادر تو ام و روایتی آنکه فرمودنت اخی فی الدینه و الاخوة تو برادر منی در دنیا
و اخوت القصر الخامت که مذکور شد در رحمی امه عنهم اجمعین از جمله مهاجروان من معلوم شد که عقد موافقه دو
بوده و امه اسلم دیگر در سال اول بود که از هجرت که کوکی از سباع ان مهاجرت گشتند و انجنان بود که
از شبانی کوسندی ر بوده بود و شبانی جالالی کوسند از کرک باز ستانند کرک بر سر یکی رفت و دم در میان
دوران خود آورد و با قفان شبیت و بر زبان فصیح گو باشد و باراجی گفت رزقی که خدای تعالی بامان ارزاد
داشت بود از من باز ستدی و امه که هرگز امری صغیر عجب باشد نکر دم که کرک بسجی گوید کرک گفت ارین سخن
عجیب تر است که مردی را دی در زمین خلستان که در میان دو سنگستان است شمارا از آنجکه گذشته و از آن
بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت فلاحی میکند و این کافران با و مخالفتی نمایند و رنار عناد از جاهره
و عقاد نمیکشاید ثقلت که هم در آن روزان شبان نزد مقدس حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم آمد
و مسکن شد و واقع حکم کرک با حضرت بیان کرد فرمود زود باشد که در احوال زمان شخصی از منزل فریشت پرور
آید و هنوز بجانه نارسیده تا زیاده و تعلین او سرج او صاع و احوال و عیال وی با وی گوید و آنکه در ثقیل
هم در آن سال یعنی سال اول از هجرت بهود فریبه و نصیر و متقاع نزد حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم آمد
گفت که ای محمد خلق را بجهت دعوت میکنی که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و منم ان پیغمبر مبعود
که در توریة لقوت نموده و خوانده اند و بهانم که علی بنی خبر داده اند شمار که از مکه بیرون آیم و بگره نگاه ازین
موضع باشد و اخوین پیغمبران و فاضله بن ایشان باشم علیکم و علیهم السلام و دیگر از صفات نمیکشاید باشد بیانه
کردند یهود گفت شنیدیم هر چه فرمودی اما ما از برای امر دیگری آمده ایم که میخواهیم که احد صلح را میان خود و تو
استحکام دهیم مضمون آنکه از مافح و ضرر بتورسد اما چشم احسان مدار از ضرر مانتر ایچین باشی بچکس از خدا آب

بجوت حضرت صلوات الله علیه و سلم روز عاشورا را بهیام اقدام نموده و یارانش را نیز بمنابت فرموده سبب آن بود
که به روز دوازدهم رسیدند و میگفتند درین روز موسی السلام از قدرت ظلم فرعون مقصود خلاص یافت و قطیعه
در رود نیل عرق گشتند و این نعت موسی السلام بانی نماز این روز روزه میداشت سید رسول صلوات الله علیه و سلم
فرمود بخت اجبای برادر موسی صلی الله علیه و سلم اولی الامر و اولی فرمود تا اندا کرد و یارانش را بهیام از روز ولایت فرمود
چون روزه رمضان معروض گشت این سالغه و اهتمام که در باب میام عاشورا بود کمتر شده و بعضی یار و هم درین بنا
بر آیین معرور و اسعد ابن زراره که هر یکی تقیسی بر قوم ی از انصار بودند و کثرت بنی الهدم از سلمی مان مدینه و عثمان بن
مطعون از مهاجر این عالم بقار حجت کردند شانه دوم اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او باستان
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلم و وی هم درین سال بفرقه متابعت محمدی و متابعت احمدی صلوات الله و سلم صرف
گشت این عباس رضی الله عنه منی گوید که سلمان با من گفت که نزد و هفان که بودم از بعضی قرای اصفهان انرا می شنید
و پدرم مردی منع بود از جمله اشیای برستان و نام وی نورشان بود و مرا از حاجت محبت ارخانم بیرون آمدن رحمت
نخدا و شب و روز و سرای خود آتش می افروخته و بتعلیم ان اشتغال مینمودم و پدرم را مرزعه بود که هر روز
بجمله عمارت و زراعت بکار رفتی بکنوبت وی مشغول داشت بجهت کفایت منی مرا بعضی خود بدان مرزعه مرستاد
و وصیت کرد که بهرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمده سلوک مشقت پدر گشتم و در راه بکلیسه از کنایس نصارا
رسیدم و از رهبانان از درون ان کینه شنیدم و در اندام جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی نیز مشغول
بودند اطوار انجالت و در نظم مستحسن افتاد مهم باغ و ضیاع که داشته و ران موضع توقف کردم و از ترسایان
استفسار نمودم که این چه دین است گفتند دین عیسای پیغمبر است علیه الصلوات و السلام را بان میل تمام حاصل
و محبت نفرانیت بودم استیلا یافته کیش ایش پرستی و خاطر طم بر داشتند و انروز تا شب بجهت آن قوم سپهر بردم
از حال خود خبر دار ساختم و الهی لقی که مراد در دل پدید آمده بود برایشان عرض کردم و کفتم مرا مشکلی که درین خط
بجمله پدر خطی از دین شما کوفتن نمی توانم بنده بر این چیست گفتند صبح این دولت از افق شام طالع میشود اگر خافله بدان
عزیت کند ما را از ان واقعه که دانیم و باین مراد برسانیم بعد از ان که بانه مراجعت نمودم بدر را بجا بماند و بماند دیدار
و محالیتی را از سر علان را با طراف و جواب بطلب نزد و انید و تا از حال من استیاری نماند و مطلقا خبر نیافتم و پدر بارگاه
چون نظریه بر من افتاد پرسید که تا محالیتی کی بودی و بومیت من چرا عمل نمودی واقعه کلیسا و خدمت نصارا را بپدر
کردم و میل خویش بان دین بروی عرض نمودم ازین معنی بسیار متعجب شد و سخن صید در تحسین دین خویش و تقبیح و تحقیر
آن کیش با منم بگفت دیدم که محبت آن دین بمناب و در دل من ممکن شده که باین سخنان اطفاوان بران ممکن نیست
و چون دیدم که در آتش مییدمند چون بدر رسالت من بان دین مشاهده کرد از خوف ان که مبادا مرا بر این بنماید
برای من نهاد و مرا محبوس ساخت من در حقیقه کستی نزد و تقاری فرستادم که هر وقت قافله بجانب شام میگذشت
مرا خبر کنید اتفاقا بهم دران ولا کاروان ارشام آمده بودند و باز مراجعت مینمودند ترسایان از ان حال خبر کردند
من بهر قیله که توانستم خود را از قید رهانیده بقافل رسانیدم و بر افقت ایشان رفتم و از فاضل ترین نصارا پرسیدم
مرا با سقنی نشان دادند که در کنیه بر سر بردن بجهت او شافتم قه حال خود بروی عرض کردم و صل خود بدین
نصارا و رغبت بملت عیسای السلام با و کفتم خدمت او و بتعلیم من را این او التماس نمودم استغفرت من بماند
و چشمه مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بجهت بقی ولایت میکرد و هر چه ملو متولان و ارباب شریعت

در هنگام نوح و حج بسیار می نمود ابو جصل از وی پرسید که ای علم سبب این چیست و اهل کعبه و حج و حج از بیرون است
و لیکن از آن می رسد که دین الی کعبه و کعبه ظاهر و شایع گردد و ابو سفیان او را بکین می داد که شریک در کعبه
که ملت او درین دیار ظاهر نشود و عاقبت کار بی نهایت پروردگار جل و علا حلاله اعلا را اعلام می نماید و حق تعالی علیه
وسلم بر بام کعبه بلکه بر بام هفت اشام اجوام برافراشته شد و ابو سفیان را از آن عهد و ضمانت معزول ساختند
و هم درین سال عاصی ابن ابی وهب که بدر بود و از کفار غلیظ آن جهنمی تیر و لید را در راه و نوح شهادت داشت
و هم زفاف عایشه صدیق است رهی امه عتبار وایت مشهوره زفاف عایشه رهی امه عتبار وایت مشهوره
ارسال اول واقع بوده و روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی بمنزل ابو بکر تشریف داد و جمعی از مردان و زنان
آنجا گردشیدند عایشه بر آن روز نه ساله بود و هم از وی روایت کرده اند که گفت رهی امه عتبار که مادر حمله شیخ
در شبی الی رشت می شستیم زوری حضرت نبوت شکاری تشریف از زانی فرمود و من با کوه دکان در بازی بودم که مادر
پیش آمد و عوی من فرق ساخت و در ویم بنیت و مرا یک شید تا بدر آن خانه که حضرت ابی بود و بواسطه آنکه در وقت
اصطراب بسیار گریه بودم نفس بر من سوزیده بود و لحظه توقف بایست نمود تا تا کینی حاصل آید بعد از آنکه مرا بر آن
حضرت و راوردن آن سرور عالم را حاصل امه علیه وسلم دیدم بر آن تخت در خانه ما بود شاه و ارشده مرا بود
کنار رسول صل امه علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول امه این اهل است می نم رکعت کناد و روی از بکت تو بکت
کناد در تو از برای وی فاما هیچ و نیم نبود و شتر و کوسه های مشکته طعام و دوشی مالک است شیر بود که از خانه سعد
عناوه رهی امه عتبار فرستاده بودند و جماعتی عورات حاضر بودند چون از آن شیر پیاشامیدند مرا اسم مبارک بادی بجای
آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قرآن سعد بن یعنی زفاف امیر المؤمنین با خواجم کونین صل امه علیه وسلم محقق
پذیرفت نگاه و رجوع مسیح بنوی صل امه علیه وسلم که جهت حاصه او بجهت عیارت فرمود و باجالتش انتقال فرمود
از فضایل عایشه رهی امه عتبار آنکه پیش از تزویج ملکی از ملائکه در صورت مردی با مران مالک
نوبت صورت مصور او را در و صله جو بر سجده و جواب بر حضرت نبوت شکاری معروف داشت حضرت فرمود که
این معنی چون موافق تقدیر ربانی رفت صورتی لطیفه خواهد آمد که علایم مصدقت باشد و یک از فضایل عایشه
عنها آنکه بعد از و بیخ و قدر بگویم پیغمبری نرسیده صل امه علیه وسلم دیگر از بواقی از و لاح دو ستر میداشت
دیگر آنکه وحی الهی جی و عطا رسید که در پیستر و بجا بود باقی را این دولت میسر نبود و دیگر بقدره آیت با هدایت
باب رات بسافت او در سورة النور یاد فرمود و بنا بر شرح این انشا الهی نعم در بیان حوادث سال هم از
هجرت مبین گردانست امه نعم دیگر روح مطهر سید نقیین صل امه علیه وسلم در خانه او و در روز سبوت او
در میان کنار و سینه او مقبوض گشت و بسط آئین سخن و لطیفه محبت و فاقیت آنجا مبین گردانست امه نعم و یک
آنکه حال او در دانش و فقاوت بر تبه بود که اکابر رهی امه علیه وسلم در مشکلات مسایل با و مراجعت می نمودند
و در اسناد روایات او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرقه با شش بد و هزار و دویست و ده حدیث رسیده
و ازین جمله صد هفتاد و چهار متفق علیه و بنیاه چهار افراد جاری و سبقت نه افراد علی است بنا بر رهی امه
دویست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان رجعت سینه کانیات صل امه علیه وسلم هر ده ساله و در وقت انتقال
ازین عالم بر طالع شصت هفت ساله بوده و بنا بر ریح محیا و طاعت پادشاه از هجرت در عتبه وفات یافته و ابو جصل
رهی امه عتبار روی خنجر گذارده و در مقبره بقیع دفن گشته و رهی امه عتبار واقعه چهاردهم و هم در سال اول از

با این مقول که کار برپیرم خود و چون شب درآمد و بلباب طلم بر سر زاویه سینان صومعه خاک در کشید مقدار
مقدار خمار ترتیب نمود و بقیام رفتیم و در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم درآمد با حضرت گفتیم شنیدم تو مردی صلی
و جمعی از عبا و محتاج با تو همراه اند این مقدار خمار سبیل تصدق نزد تو آوردم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
اشارت بپاران کرد که بخورید و خود هم تناول فرمود با خود گفتیم که این یک نشانه است از ان نشان شما که از سقف
شنیدیم انگاه از مجلس منور او خانه خواجهم رفتیم و چون شب دیکو که عایشه سواد بر چهره بیاضی بر کشیدند پاره نو
بدست آوردیم و مجلس حضرت رفتیم و گفتیم این هدیه است که ترتیب نموده ام حضرت قبول نمودند و پاران تناول فرمودند
این نشانه دیکو شد و هم از سخنان رضی الله عنه و مرویست که گفت امروز اصحاب نزد حضرت بدست یافت بودند و و اینست
بخی نگر که من خواجهم بدست فرما بود و چون تناول فرمودند استهای آن بر صیدم بشنیدم هر ارسته رصیده بودم علامت
نبوت منی و شلف گشت و در آن مجلس مرتضی علی کرم الله وجهه سر مرا بوسه داد و حضرت فرمود تا مرا جامه پوشانند و صدق
اکبر جامه پوشانید و صدیق اکبر جامه ابر بر پرون کرده در من پوشانید سلیمان گوید رضی الله عنه که کرت سیم نزد حضرت
رفتیم او را در کورستان بقیع یافتیم که تسبیح جنازه یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدیم در برابر وی می ایستاد
امده سلام دادیم بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل نمودیم تا هر نبوت را به پیغمبر حضرت بفراست و نسبت که مکتوب
من نسبت فی الحال رد از پشت خجسته خویش برداشت و بود ایاتی آنکه دو شمله امروز در برداشت هر دو را بدست مبارک
برداشت چون چشم من بر هر نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدیم و بگریستم و گفتیم اسعدان لا اله الا الله و ارشد ان
رسول الله بعد از آن حضرت گفت باز کو و باز گشتیم در مقابل و در مقابل روی مبارکش آمده سر گذشت معروض داشتیم
تعجب فرمود و میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من شرح حال خود می گفتم و یاران استماع نمیدادند و
سیر و مورخان شنیدند و در دهنه اند که چون سلی فی حق وقت در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند صلی
خدمت مالک مجازی نمیکند است و بسبب آن از حضور بدر و احد عجم ماند روزی سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
باو گفت ای سلیمان خود را ازین خواجهم خود خلاص کن من از خواجهم خود التماس نمودم که مرا مکاتب کودکان بعد از من
بسیار و مضایقه و قتل و قال بران قرار یافت که از برای خواجهم خود سبید نهال خوانیشتانم و به پرورم تا بیا
آید و جمل اوقیه در بهیم تا ارقیه تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض راوی انوار آن سرور گشت با صواب
خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید یاران در اندام اتفاق نموده سبید فسیل بمن دادند انگاه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم گفت برو و کوها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده رسول صلی الله علیه و سلم
و سلم خبر کردم از حضرت تشریف فرموده مجموع آن نهال با بدست مبارک خود بدست میدادند و بدان خدا ای که جان سلیمان
در قبضه قدرت اوست که هیچکدام از آن فسیلها خطا نکرد از جمله آن سبید نهال یکی باهمنام بحر خطاب نشاند
در سال اول نهال باهمه بار آورد مگر آن نهال که بحر خطاب نشاند بود چون حضرت بو کرد نهال باو بدست همه
بر میوه دید بعیر از آن یک نهال نار و ع آن سرور ما بال بنده النخله بدست حال آن یک درخت که بار ندارد و
رضی الله عنه فرزند نام او را هر که عمل است چون عمل بفرمودند بود پس معتر صلی الله علیه و سلم آن نهال
بو کند و دیگر نوبت بجای وی بدست اند در حال خوشنمای رطب از وی او زبان شد و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء
بر شاخ برکشید آید انشا الله تعالی تسلیم خواجهم کردم اوقیه زر بوی باقی اند و من بهیچ ندانستم نمیدانستم که از کجا
او انجا بود درین احوال عینیت مقدار سبید مرغی زر سرخ نزد آن سرور صلی الله علیه و سلم آوردند از حضرت فرمود

و یسا و باو میدادند که بسجقان رساند فلان میخدا و بعد از برای خود و فیروزی نهاد و بنا بر آن وقت از دنیا رود و در هم است
عداوت وی و مردم مسوئی گشت چون اسقف و فاق یافت ترشایان میخواستند که بتکفین و بخزین وی قیام نمایند
کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند که این صورت تر از کی معلوم شدیم ترسایان را بر سر کج بودم
و آن اسقف هم ز بر طایبان عرض کردم ایشان را چه کند یاد کردند که این شخصی را دفن نمیکیم و اسقف را بردار او را و بکنایه
کردند و سمجھے را قاتم مقام او بنشانند که بغایت راهب و عابد و ناسک و متعبد بود و حقیقت وی در دل متکلی شد و بعد
وقت در ملازمت او بودم و در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم که ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم
الکون که وقت رحلت مرا بکه چوالت میکنی گفت و انچه من بچکس را نمیدانم و بجاده عبودیت مسقیم باشد و از دنیا رود
و باخت مایل بود مکر مردی را که در موصول است و بنام و نشان او با من گفت و بعد از آن از عالم نقل کرد چون از دفن
او خارج شدم بموصول رفتم و ز راهب موصول را پیدار کردم و گفتم که فلان راهب مرا بتو چوالت کرده است آن سعادت مند
الکنت مقبول در دیده نهادم و مرا بمصاحبت خویش سرافراز کرد و اندیشه و احوال او را نیز مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح
یا فتم بعد از چند گاه بملازمت او را نیز مرضی موت پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی
شمار و دثار او باشد تا مگر خدمتکاری او در میان جان بندم و راهب موصول گفت که و انچه بچکس را نمیدانم که بدین شخص
زنده گانی کند مگر فلان شخصی که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او زوی بنصیبین نهادم و آن مرد صلاح را
پیدا کردم التماس صحیحی نمودم و او نیز مرا بچاست خویش مخصوص گردانید و چون یادم اللذات خاکشان فرات در قلع
رنده گانی وی انداخت و مرق الجی عات بر سر وی تاخت تا آن التماسات سابقه شیخ نصیبین بقدیم رسانیدم مرا
که در غوریه که ولایت از ولایات روم نشان دارد بعد از نفارت ضروریه متوجه غوریه گشتم و با اسقف آن
صورت و واقعه را در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول نموده مدتی با و بسر بردم و در وقت ترحیل از وی
پرسیدم که مرا بکه چوالت میکنی گفت بچکس این گمان دارم که سلوک مرضی خاطر مرا باشد اما طهور پیغمبر آخر الزمان
تر و یک است و او با چنای ملت ابراهیم صلوات الله علیه معوث شود و در دیار عرب ظاهر شود و در از وطن خویش بکشتن
هجرت نماید که در میان دوستان بود و از جمله طاعتات آنکه صدقه خورد و هدیه قبول نکند و نشان دیگر آنکه در میان
دوستان دوست داشته او مهر بنوت باشد سلمان رضی الله عنه گوید که گاهی در غوریه بهنجی اشتغال مینمودم و از آن مرصده
و کوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکار وانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که
کاوان و کوسفندان بزرگبلیکیت تقرر نمایند و مرا بر زمین عرب رسانند و ملتسم من مبدول افتاد تا قافله روان شدم
چون بوادی القری رسیدم بانه عذر کردند و مرا بعتیان اشمل یهودی فروختند و در آن موضع حوایستان دیدم
که مگر بچو نگاه پیغمبر موعود همین خواهد بود اما خاطر من بان نمیامد و بخدمت یهود اشتغال مینمودم که درین اثنا
این علم آورسیده مرا بخرید و بحدینه برد چون بدان زمین رسیدم و انچه جنان تصور کردم که این بلده را در زمان
صدای داده و مران حضرت مقدس بنوی علی الله علیه وعلیه از مکه بحدینه هجرت کرده بحدینه آمد و اتفاقاً روزی
من بربالای درخت خواما بکاری اشتغال مینمودم و خوجه من بر بای درخت نشسته بود که ابن علم او آمده گفت که ملا
ژادس و خوزج را که در قبا نزد مردی جمع شده اند که از مکه آمده دعوی پیغمبری میکنند من خوف این سخن بشنیدم بگری
بود که از خوی بر زمین افتم انگاه از درخت فرو آمدم و از آن شخصی پرسیدم که چه میگوید باز گوی سخن گفتی بر دی دل
دین از سلمان چه شود بار دیگر کوین جان هم پیری از آن سخن سیده من در خشم شد و لبان من سخت بر دی نزد و گفت تر

نموده تا در حق طایفه اولی که در آن وقت سبقت از انبیا و اولیای حق قبضه حق را کافران و اهل حق
از انبیا و اهل حق سبقت می‌دهند و کوفت می‌دهند و اهل حق را باطل می‌دانند و اهل حق را باطل می‌دانند
که نمازهای که به بیت المقدس که از راه از راه هدایت بود و از راه هدایت بود و از راه هدایت بود
بسیار به بیت المقدس که از راه هدایت بود و از راه هدایت بود و از راه هدایت بود
و آب ایشان می‌گفتند که هدایت در اینست که حق تعالی امر فرموده و صلوات در آنچه نمی‌گفته و یکی حاکم یهودی
به میکوبید و در حق کسی که پیش از تحویل قبضه قبله از عالم انتقال نموده اند مثل اسعد ابن ذر از راه و بر آری و در راه
این اهل حق را ایشان نزد حضرت رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل قبضه رفته اند
نماز ایشان چون خواهد بود و حق تعالی فرمود و دو ما کان الله لیصیح ایمانکم یعنی صلوات علیکم الی بیت المقدس و اولی
حضرت رضی الله عنه گوید که بعد از گذشتن قبله رسول صلی الله علیه و سلم مسجد قبا آمدند و دیواران مسجد را تغییر دادند
به دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنیاد نهاد و قبلیه قبله انرا که بعد راست کرد و اکثر درها سببه بانی
مسجد بیفت و نمازی گذارد و بگذارد و ثواب عمره او را حاصل کرد و در شهر سیم کالج فاطمه و علی رضی الله عنهما نیز در
دوم از رحلت در ماه ربیع و هر که یا صغر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بنده بترک منعقد گشت یک علی مرتضی
دیگری فاطمه زهرا بتول زهرا و زفاف بهم در آن ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر و کتب خود روایات آورده اند
که بعضی قبل و بعضی مفصل و آنچه مورخ کتاب اختیار نموده و در نظر او مقبول نزد بود و روایت صفوت الصفوه
ارتقا لیسف شیخ الی الفوج عبدالرحمن بن علی بن محمد النجوری رحمه الله علیه زیرا که این روایات را جامع شریفیتم و چون ترجمه
نمود که از امام مسلم و مسلم و سلمان فارسی رضی الله عنهما که چون فاطمه رضی الله عنهما از مرتبه صبا بر تهنه رسید اکابر قریش
بخطبه او میادرت نمودند و حضرت سخن ایشان التفات ننمود تا روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه و عمر و سعد مغاز در
مدینه نشسته بودند و سخن فاطمه و عثمان شنیدند و گفتند و گفتند اکابر قریش بان سر مایه مهر و وعیش این
را طمانند و مقبول اینها و هنوز علی رضی الله عنه فطیمه نگرفته و ازین معنی هیچ سخن اظهار ننموده و ابو بکر گفت ما
مستغنی از آنست که مانع علی قتلید است یعنی فقر و غالب ظن بر آنست که هم فاطمه که در تسویه افتاده بحجت عظمت
نعم و رسول صلی الله علیه و سلم بتزوج او رضادادند بعد از آن صدیق بکر و فاروق و عثمان و بعد از او
رضی الله عنهم و گفت با من موافقتی نماید که بزیارت علی رویم و او را بخطبه فاطمه ترغیب نمایم اگر از فقر و تنگدستی
عذر نکند و کاری نمایم سعد گفت با ابو بکر فدای تویم ترا همواره توفیق امور خیر که است کناد میفاید خوش باشی
و مقدم در دانه نه که موافقت نموده همراه ایم هر سه یار بزرگوار بر فقر مهاجرو انصار را مسجد ابرار بطلب
گزارید و چون آمدند و علی رضی الله عنه شتر خود برده بود و بخلستان یکی از انصار را بان شتر آب میداد چون
او بایشان افتاد با استقبال آمده استفسار احوال نموده ابو بکر فرمود یا اباجن هیچ فصلتی و امری از غیرت
مکوانیم ترا در اینجا سبقت و تر نزد حضرت صلی الله علیه و سلم منترتی است که هیچکس با تو در ان مشارکت نیست
اکابر و اشرف قریش بخطبه فاطمه میادرت نموده اند و هیچ یک جواب قبول نشنیده و مراکان آیت او را از برای
توجیه فرموده و او استکاری نمیکنی امیر المومنین علی کرم الله عنه چون این بشنید آب در دیده کرد ایضا گفت یا ابابکر نهج
می نمایم آنست که بتکلیف تمام تسکین داده ام مرا بیا میدی خبری که بقصد فراموشی کرده ایم ان رحمتی که مرا درین
امر است خطبه بکسی را نباشد فاما اگر شکستی مانع میشود و یارای این سخن گفتن نمی ماند ابو بکر گفت یا اباجن بکوی که دنیا

مکاتب فارسی مهم خود را در بن جلوت کوه انداخته و مرا بمجلسی بیاویند و طلبیدن آن سرور صلوات الله علیه و سلم فرمود که این
 را بستان کومالی که ترا وافی است ازین اوانهای خرم کفتم مرا اهل اوقیه زربودی می باید داد و ازین مقدار بمان گفت
 بکنز رسول صلوات الله علیه و سلم بکنز رزاکوفت و در بان معزنیان بران گردانید و دعا و برکت بران خواند و گفت بکنز
 این را که آنچه برتست خدای تعالی باین ادا کند مسلمانی گفت به ان خدای که نفس من بیدار است که چون بکنز رزاکوفت
 وزن این جبل اوقیه آمد و نه کم و نه زیاد و آنچه داده از حجت خلاص یافتیم و بعد از آن در غزوه خندق و سایر غزوات
 در ملازمت حضرت رسول بودم صلوات الله علیه و سلم و مخصوصیت و صفای طوبیت خدمت آنحضرت نمودم تا بحالت ولایت
 بالبدین مطلقا بالشر بالعلمه جل جلاله و آثار الی سلطان شرف اختصاص یافت و مرا و را نزد آنحضرت منزلتی و آری
 و رفعتی کامل پدید آمد و چون آنحضرت بخمن برای وصال حضرت بدت خواهمید در چو بهای که میان یوب و یوم بیند حاضر
 بود تا آنروز که لشکر اسلام لشکری نیز وجود را بشکست و ادر از مملکت تو پیرون نمود و کوه و بدین درخت نفر
 در آورند امارت مداین و نوای را مفوض بسلیان ساختند و تحت کاه بادشاه عجم او را مسلم شد و باقی عمر در آن
 بادشاهی کوه و ختم کار در سنه ثلث و ثلثین از هجرت پید این پریاض صنان و فرادین رهوان خواهمید و
 برضای حضرت پروردگار جل و علا شرف گشت و به انکه در کتب سیر در طبق ملاقات سلمان بان سر و کبکیت
 او از قید روایات دیگر و رو یافته و درین و آنچه تعرض بانها مفضی باطنابی شد علم مشکین رقم خود را معذور
 داشت و اطلاع بر آنها بطالع مبسوط بازگذاشت از سلطان رضی الله عنه نقل است که من بتعرف یافته کسی برسم رقت
 و دست رسیدم و در مقدار عمر او علی راحله است بعضی چهارمده سال گفته اند و بعضی سیصد سال پنیاه بچگونگی
 حیات او را از دویست پنجاه سال کم گفته اند و آورده اند که میان مهاجرت و انصار گفت و شنودی در باره سلمان
 پدید آمده بود و هر فرقه او را بخود اسناد می نمودند و میگفتند سلمان از ما است تا خواهم کانیات صلوات الله علیه و سلم
 و زبانه او چنین فرموده اند که سلمان مثا اهل البیت در وقایع سال دوم از هجرت سید المرسلین
 قبل از صلوات الله علیه و سلم و از جمله یار آن واقعات یا نزد واقعه درین سخن فرموده و در شعبان این
 سال روزه ماه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت بهجری ای پیرون رفت و غار مجت
 بگذارد و در آنجا بقیل قبیل بود و علماء حدیث و مبره فن سیرت عظیم الله صلی الله علیه و سلم که چون حضرت صلوات الله علیه و سلم
 هجرت فرمود و شانزده یا هفده ماه توجه به بیابان المقدس نماز میکرد از جهت تالیف خاطر یهود باسلام و صد کاه
 برین منوال بگذشت در اثنا که اینجای بسیج می یون افش رسید که یهود میگویند عجیب حالتیست که محمد در ملت ما کما
 و در قبیل موافق این سخن بر آنحضرت دشوار آمد چو آنکه بر عباد و امرار ایشان بوفادولت میکرد و لا جرم محبت
 مصروف ساخت تا قبیل از بیت المقدس بکنج مجنون گرد و و مریضه آن می بود که درین باب وحی نازل شود و اتفاقا آن
 سرور با حجاب در مسجد نبی سلم بنماز پیشین میکرد و در رکعت دوم بود که فریاد علیه السلام آمد و آیت گوید صد
 ثقل و جهک فی السما و فلو لیک قید تر فضیلت ~~چونکه~~ نظر المسبح الامام فرود آمده و ابراهیم علیه الصلوات و السلام
 در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدر یا قهار گفت گرد و نماز را هم صنان تمام که در صدای صبح بزی القبطین
 ثقل گشت و چون خبر تحویل قبله بسیج آشنا و بگانه رسید بر کس بحسب اعتقاد خود سخن می گفت سفیر یهود و محمد
 قبله مارا ترک نکرد و مکرار صد و بعضی دیگر هم از یهود و میگفتند محمد یا د وطن و مسکن ما یوسف خود کوه مشرکان
 میگفتند که در کپش خویش پیغمبر است نمیدانند که چه میکنند منافقان میگفتند که ایاسیب چه بود که از قبله خویش جدا

و چون رسید به مقام مرسل و که تا بر یور یا خود را خیزن گردانیدند و تخرجه طوبی بفرمود تا بجای او راقی طبع یا شریب
نمود بعد از آن امر فرمود تا ملائکه گرام در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آمدند و بفری که موسوم بجهنم گرام
و آدم صلی الله علیه و سلم بروی خطبه خوانده است و آن منبر از نور است و در پیش بیت المعمور نهاده اند و حق
و وحی مرسل و ملک اسم او را صلیت تا بعین منبر برآمد و مجد و ثنائی خداوندی جل و علا بفرمودیم رسانید و حالا آنکه
در میان مرسلان صحیح یک بقصاحت و لطافت و نطق و حسن صورت او نشیند از حسن صورت و سلالت عبار
او مرسلان الطباقی سموات در اکثر از آمدند و اسما نهادند و در پیش آمد بعد از آن حق بمن که جزیر سلیم و وحی فرمود که ای صبر
من کثیر که خود بر خاتم نبوت محمد را علیه الصلوات و السلام به بنده خود علی ابن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز در میان ملائکه
آن انعقاد را موی که در آن من نیز بفرمان آتی جل و علا موی شدیم تا عقد کجای ایشان بسته و ملائکه را گواه که هم و
واقع را برین جویر مثبت ساخته و بشهادت ملائکه موشح گردانید و بنظر شریعت آورده ام و حق نهادم فرموده اند
بر تو عرض کنم و بعد از آن امر را بشک خبر کنم و برضوان خاندن جنت بسیار هم و بعد از آن این عقد میمون منعقد گشت و حق
تخرجه طوبی امر فرمود تا جلی و جلی نشتر گردانید و ملائکه و جود و غلمان و ولدانی جنت بتلاشی هر یکی طبع و زیوری بودند
و همه ایا و تحف که در میان ایشان آن طایفه بیکدیگر به بر دند تا بقیام قیامت ازین طایفه و طایفه ها خواهد بود
بد رستی که امر فرمود حق نعم را تا ترابین عقد از واج بشارت و هم و تهیت رسانم و تو نیز بشارت و دو بار رسول الله
ایشان را بد و فرزندان را بجهنم زکین ظاهر من فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت نگاه خواهد نگاه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود
یا ابالحسن سوگند بخدا که هنوز بر معارج افلاک جزیریل قدم نهاده و بود و بال اقبال بطیران در فضاء ملکوت گشت
بود که توجیه بر در زوی یا ابالحسن فرمان حضرت فرود دگاری جلی و علا و درین باب نافذ گشته بر فیض تابشید و بروس
اشتهاد انعقاد این مبارک بفرمودیم رسانیم و از فضایل و مناقب تو چیزی جدا استماع اصحاب بنایم که چشم تو بان
روشن گردد و دل تو بان مطیب شود چون شاه مردان مرتبه صل کرم الله و همه از نزد آنحضرت بقیات فرمان
بیرون آمد و بر سمت جانب مسجد روان شد و در راه بابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال نمودند
جواب داد که خواجه علیه الصلوٰۃ و السلام متمسک من میزدول داشته اینک در عقب می رسند و مقرر جنابیت که یار
در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد آن بروس اشتهاد و تحقیق پدید و پس ابو بکر و عمر باین در مسجد مراجعت نمودند سوگند
بخدای سبحان و تعالی که هنوز ما در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت در عقب ما رسیدند و رضایه همچون ماه صیقل
بر افروخته بعد از آن خطاب به بلال فرمود که یار آن صاحب و انصار را جمع کن یاران اعیانیت بلال نمود و ببلال
جمع گشتند حضرت صلی الله علیه و سلم بر منبر برآمدند و قوا الله مجد و ثنائی او کردند بعد از آن بروی بعاشق را با و
آوردند و گفتند به ایندای معاشر مسلمانان که برادر من جزیریل علیه السلام فرود آمد ضمیمین آورد که امر نعم طایفه
در بیت المعمور جمع فرموده و کثیر که خود خاتم نبوت محمد را علیه الصلوات و السلام به بنده خود علی ابن ابی طالب عقد بسته
فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنیم و تحت کجای بپوش شود عدول مسجل گردانم پس خطاب بجهنم شاه
مردان فرمود ای علی و قاعده خطبه بخار حضرت سلطان او بیا کرم الله وجهه برخاست و در نظر رسید انبیا صلی الله علیه و سلم
فرمود در انجمن اصفیا و جمع انقیاب بعد از ادای حمد و ثناء و شکر آلا و نعمان و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
بد رستی که ترویج فرمود در آنحضرت رست بآبی بفرزندان را بجهنم خود خاتم و صدق آن در عزم مقرر شد و من برین
رضا و آدم از آن حضرت بر رسید و بحقیقت گواه آن بباشید یاران رو با آنحضرت آوردند و گفتند یا رسول الله باین طریق

شاید که که فلت مال و شکسته سیاهی حال مانع این برهان نکند و امیر المؤمنین علی شتر خود را بکشت و عمار بن یزید بن ابی
بر و برست و غلین نوشیده زیارت حضرت رسالت پیامی ستافت علی علیه السلام و آنحضرت در منزل ام سلمه رضی الله
تشریف آورده بودند چون علی علیه السلام گفت کیست حضرت فرمود بر خیز و در بکشی و در بکشی و در بکشی و در بکشی
و بجهت این مردیست که خدای جل و علا و علا و رسول او علی علیه السلام او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادر
ندای تو باد کیست این مرد که در باره او این گواهی میدی گفت پدر من و بر من و بر من است علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
ام سلمه میگوید که برستم و جنان بر سر من میدویدم که نزدیک بود که بروم در اقامت تا در بکشادم سوگند خدا که در بنیامه تا مادام
که من بچشم خانه خود در امدم انگاه در امد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رجهت امه و بر کات جو آب فرمود که و علیک
السلام یا ابی طالب رجهت امه و بر کات او را نزد خود بنشاند علی سر مبارک و او افتدند افتد در زمین و گوشت ضایع گشتی
دارد و از بعضی آن شرم میدارم حضرت فرمود یا علی جنان پندارم که حاجتی دارم میخواستی عرض کنی و شرم میداری که
حاجتی تو نزد من منحصراً است امر فرمود یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد حضرت ترا معلوم است که از او آن صفای
مرا از من خود ابو طالب و زوجه بنت اسد فاطمه بملامت خویشی شرف اختصاص از انی فرموده و مرا بر تپهای ظاهر
و باطنی مستبعد گردانیدی ان احسان و شفقت که از حضرت تو در باره خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود و غیره ان
ندیده ام و حق تعالی برکت تو مرا از دین باطلی و اجداد من و پادشاه و مرا بدین تویم و مرا از مسقیم رسانیده و حاصل
رفعه عمر زنده گانی و مایه غنیش و کامرانی من تو سی یا رسول الله و اکنون ما انکه بدولت محبت و سعادت بازوی
من حکم گشته من نور و فلاح و خیر و نجات دارین مسلم شده متای این در خاطر من نقش بسته که مرا هیچ خانه و سر انجانی نیست
و جلیله که مونس جان افکار باشدنی و بدینست که مراد اعلیایان است که ذکر خطبه فاطمه در میان جان دارم و از همه تویم
کسانی و در قلوب من میاید هیچ امکان دارد که این معنی در خارج وجود تواند گرفت یا رسول الله ام سلمه میگوید که من
از دور نگاه میکردم دیدم که از این شخص سخن چنین میزد حضرت سید المرسلین علی علیه السلام چون ماه را امر و
و بلیغ شریف بودی امیر المؤمنین فرمود که ای علی هیچ داری از ما محتاج ما را که بان تو سل غایی امیر المؤمنین گفت یا رسول
الله بچشم بر احوال جان مطلع نیست از یاران و دوستان و ان که شای و شای را چیزی نوشیده نیست که مرا شربت و در
و شتری هر چه فرمای جلای فرمود که شتر ترا هر وقت که بپوسته بپوشد و مبادرتی نمایی و شتر که راحله و مطیع است
نیز لابد است بلکه با ذرع و قیو با تو صلح میکنم و بهمان الکفای نمایم و ترا بشارت نیز میدهم یا ابی طالبیستی که حق تعالی
عقد فاطمه را با تو در آسمان بابت و پیش از انکه تو بیایی ملکی از آسمان بمنیت من مرستاد که مرا ان مرشته رویا کرد
ببار بود و بالهای بسیار و مرا اسلام آورد و گفت البشر ما محمد یجمع الشبل و طهارات النسل من از وی سوال کردم
یا ابا طالب این بشارت بطهارات نسل از چیست گفت یا محمد امن سلطان سلم مرشته یکی از قوایم و من مرشته را حق تعالی
اجازت فرموده تا تر بشارت بشتر کرد انهم دانیک جبرئیل علیه السلام از عقب من می آید و کیفیت واقعه ابی طالب را
کرد و جو پر باره سفید از چو بر جنت همراه خود آورد و در وی دو سطر از نور مکتوب پرسیدم که ای برادر این چه نامه است
و مضمون این چیست جبرئیل علیه السلام گفت که ای محمد حق تعالی از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری و حاجتی
اختیار کرده و فاطمه را بوی داده و او را به مادای برگزیده یا انچه جبرئیل گفت این کسی که خلعت اخوت بر تو عادت او
درست آمده است گفت برادر تو در دین و بر من تو از روی نسب به تعیین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
حق تعالی کاخ ایشان در آسمان منعقد گردانید با این طریق که اول خطب جنات فرمود که تا بنیت تمام خود را ببار

و این علم قوی باشد که او را نزد ^{صلی الله علیه و آله} و ^{علیه السلام} ایشان در این دو کویر و بیای نبوت و ولایت را در رشته اتصال در
حضرت فرمود و مرا ^{صلی الله علیه و آله} علی این سخن بر من ظاهر گوید گفت یا رسول الله علی مردیست شیرکین از اجنه اظهار کرده
ای ایمن علی را خوانده ام ایمن بطلب علی آمد امیر سر راه منتظر بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم تهنیت می فرمود و زبان مجلس شاه مراد آن که داشته از مجلس برخاسته امیر پیش
و نشست و سر از شرم فرو انداخت حضرت فرمود ای علی بنحو ای که با جفت خود قرین گودی امیر فرمود نعم یا رسول الله
فدای تو باد بدو و مادرم حضرت وعده داشت با شب یافدا شب نموده علی خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد بعد از آن
فرمود تا ترتیب امور فاطمه از ترسین و تحسین و ترتیب فرایش و اوانی او بقدیم رسانند و بعد از آن دو درم را
و اینم که بام سلمه سیرده بودند بامیر تسلیم فرمود تا خواهر و عین و بنوا ^{صلی الله علیه و آله} علی گفت رضی الله عنه به پنج درم روغن خیم
و چهار درم روغن خما و بیک درم بنوا و در نظر حضرت آوردم حضرت دست مبارک از استین عقبی بیرون
آوردند و سوره از اویم طلبیدند و همه را با یکدیگر ترکیب کرده چوبی ترتیب فرمودند و چوبی طعایت که ازین سه
چوب سازند بعد از آن فرمود ای علی بیرون روبرو هر که ملاقات کنی با خود بسیار جو فغان امیر بیرون آمد یا را نه امیر
دیدم را بخواند بعد از آن در آمد گفت یا رسول الله مردم بسیارند فرموده ده دوی آرتا طعام بخور و بنویس
میان کوه بعد از آن حساب فرمود و مقصد آدمی از مرد و زن طعام بخورند و کشیدند از برکت کف با کفایت ^{صلی الله علیه و آله}
علی و سلم بعد از آن ولیمه فاطمه رضی الله عنها تقصیر شد حضرت بیک دست دست علی را گرفت و دیگر دست دست فاطمه را
تا بمهر لگاد ایشان بس فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و بوسه بر میان داد و دیده او داد و او را بعلی سپرد و فرمود
یا علی نعم الزوج زوج منک شکو جفتی است جفت تو فاطمه و علی را نیز فاطمه سپرد و گفت شکو شوهریست شوهر تو علی و
از آن ایشان را بخانه ایشان رساند و دو بار دوی در ایدت حق پرست خود گرفت و دعا برکت و جمعیت فرمود
و ایشان را خدای تعالی سپرد و باز گشت آسمان بت عیسی دید آنجا توقف نموده جهت ملازمت بر کشید یا رسول الله
در وقت رفاف حاجتی باشد مرا از برای قضای حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام حضرت فرمود که حق تعالی خواج دنیا و آخرت
تو کفایت کند و فرمود ای آسمان بقلست که علی رضی الله عنه فرمودیم در آن او آن دیگ نوبت بخانه ما تشریف آوردند
روایتی آنکه روز چهارم بود از رفاف فاطمه هر دو تکیه داشتیم و قبا بر خود کشیده بودیم چون او از رسول صلوات الله
و سلم شنیدیم که هستیم که روان هم حضرت سو کند یاد دادند که همچنان بجال خود بیاورید آمدند و نزد سر ما نشستند و دو پای
مبارک در میان ما برد و در آورده و چنانکه می پای راست حضرت بر سینه خود نهادیم و فاطمه پای چپ حضرت
با ما بتکلم متغول و ما از حضرت بقیع مستعد بعد از آن فرمود علی بر خیز و مقدار آب بیاور و بر آن آیت خدا را
کلام بخواند بعد از آن فرمود بیا شام و اندکی بگذار بر خود تا قیام نمودم آنچه گفتم بر سر روی و سینه من نشاند
و فرمود اذهب امه منک الوصن یا ابی الحسن و طهرک تطهیرا بانه فرمود ای علی آب تازه بیاور و دم از برای فاطمه
زین سوال پیش برد بعد از آن علی را رضی الله عنه بیرون فرستاد و از فاطمه استفسار نمود و از شوهر او سوال کرد
موصوفت صفات کمال اما بفرمودن قریش مرا گاهی ملامت میکنند که شوهرت فقیر است و بود که ای قریش
مرا که بیدرتو ام کار من فقیرست و شوهر تو نیز فقیری تمامی خواهی روی زمین و از زرد و نقره بر من عوض کردند قبول
نکردم و آنچه نزد ضیای نیست آن قبول کردم ای فرزندم اگر بدانی آنچه من میدانم و نیایتم و در نظر خود را که سو کند
چنانکه مرا راست میگویم که شوهرت تو اقدم اصحاب است از روی علم و اعلم آیت نیست از روی علم ای دختر من

تفریح فرموده اند و ما برین جمله کواه شوم فرمود آبی از اطراف و جوانب او از برآمد که بارگاه اسم فی جمیع مسکن
حق تعالی برکت کند و در جمیع ایشان بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریف معاودت نمودند
اعلان آن کجاست که نشیند و بعد از آن امیر فرمودند برو این درج خود بنفوس و دشمنان بمن آن کوه خدایه را بنشین
علی کرم الله عنه آن درج چهار صد درم و بر وایتی مشتاد درم بنفوس یعنی بن این عفاان رضی الله عنه و آن درج
بنایت فوب صانکه شمشیر اصلا بر آن کار نمیکرد چون زره تسلیم عثمان نمودند فرمود گفت یا ابوالحسن من این درج اول
هستم از تو یعنی بر تصرف که در وی خواهم بکنم گفت بلی فی الواقع باین زره تو اولی از من بهمه شریفه علیه این زره را
بنوار زانی داشتم حضرت شاه که صاحب سخاوت است چون از عثمان رضی الله عنه آن روشن مشاهده کرد و شکر منعم
بجا آورده بجانب رسالت مآبی آمد و هم در هم درج و از کیفیت آن حال سوال فرمود شاه قصه
باز را از حضرت رسالت عثمان را و ما فرمود و قبضه ابراهیم بگفت و تسلیم ابو بکر صدیق نمود تا آنجمله با محتاج
فهم است بسازد و سلمان و بلال را در رضی الله عنه همراه صدیق بوستاد تا اگر باری باشد بردارند ابو بکر گفت رضی الله
که چون بیرون آمدیم شرم سینه شصت درم بود چهار فاطمه تسلیم کردم فراموشی از شصت معری خوشه ششم و نطی از
ادیم و دو پشاده از ادیم شصت و آن لطف خود ما و عباد و خیری و ابدانی منب سفالین و پرده از شصت اینها را بنظر آن سر
صلی الله علیه و سلم حاضر آوردند حضرت اشک در دیده گردانیدند و باین دعا حکم فرمودند اللهم بارک لقوم اعلى انهم
انحراف خداوند ابرکت فرما بر قوم می که بهترین ایشان کوزه و کاسه سفالین باشد و باقی در ابراهیم بر وایت این چون
تسلیم اسم فرمود تا آنرا به بیت بعضی مهات و بکرم کند و بر وایتی دیگرانکه بطیب یعنی بوی خوش داد امیر فرمود
درین مدت یکماه برآمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور شد و مرا از شرکت آن بنود که توانم ازین عمر
سخنی با حضرت بگویم اما گاهی خلوت ملاقات افتادی میفرمودند نعم الزوجه و وحک ابته انما سیده نال العالین
نیگو جفتی است این جفت تو با شارت باش که وی سیده زمان عالمیان است بعد از آنکه ماهی بکشت عقیل که برادر
علی بود رضی الله عنه بر وی درآمد و گفت ای برادر بخواسته این مقدار از دواج رقه الحال و خوش وقت شدیم اما بخواهم
که بدوی این دو کوبه اقبال در برج وصال اقتضای غایت با چشم ما با اجتماع خلیل شامش که در علی فرمود که من بهین
مراد دارم اما اظهار این بر حضرت شرم میبرد عقیل دست علی بگفت و بدرج رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند او
یا ام ایمن که کثیرک حضرت بود ملاقات کردند و با وی این سخن در میان آوردند گفت این مقدار که اخبار کردید و دیگر
درین مهم نهاده منی بنده تا جماعت عورات با اتفاق بهم حرمت چشم عصمت از وایح ظاهرات این مهم کفایت نمیکنم سخن
عورات درین مهم واقعت در قلب رجال ام ایمن این خبر اول بام سلمه آورد رضی الله عنه منی و بعد از آن بجای از وایح
انحضرت وایت نه بهیچانه عایشه صدیقہ آمدند که انحضرت انجا بود و بر گردان الهی شاه چون کواکب ستاره بر کوه
جنب کشند و با حضرت سخنان صیرت آینه اول پیش آورده اند و ذکر حدیچ فانون و ترتیب امور و ساختن نهات کلیه
و جوئی او یاد کردند و گفتند اگر در امر فاطمه او در سلک اعیان مشط بودی ما را صبر و یکوجه اندیشه بودی و دیدی
ما باور و شنیدی شدی انحضرت آب در چشم مبارک گردانیده فرمودند مسل خدیجه کجاست تقدیر میگوید در وقتی که مردم
بهم تگذیب می نمودند و قای مال خود صرف رضای من می کردند و دین فدای مقام را اسانت نمود و مرا حق تعالی فرمود تا در
ایام حیات او بشارت دادم بخانه و در بهشت ارتقب زمره افریده بعد از آن نام سلمه بتکلم مبادرت نمود گفت یا
الله هر چه از خدیجه میگوئی از او صاف کمال اهل است که حق تعالی میان ما و او بهشت آورد اکنون این برادر تو

نوزده و بقولی بیست یک و بقولی بیست چهار و بقولی بیست هفت بوده ظاهر است که اختلاف از عدم تحقق
روایه بوده در استحضار نحای غزوات هر کسی از آنچه ضبط داشته خبر داده و بیست یک که بیست شهاب بعضی غزوات
و مناسبت بعضی بعضی و دوسه را حکم یک غزوه داده اند مثل طایف و حنین و احوآب و بنو قریظه و اهل انفاق این
که در نه غزوات و معاتل واقع شده با کفار احد و بدر و احوآب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و مکه و طایف
و پنجاه شش سوره زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده و در قدیم و تیا و غیر غزوات و سرایا اختلافی است و مادرین کتاب
بر طبق درج اندر را مراد نموده ایم و بالله التوفیق کونید اول سوره که مرستاد سوره بحره عبد المطلب
بود رضی الله عنه که باسی نوازها چون بقافله قریش مرستاد که از شام مراجعت نموده و محبت مکه داشتند
را امیر شکر سافت و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نموده و ابو مرثد عبودی علم دار آن لشکر شده و بقول بعضی
از اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حیره بود رضی الله عنه و سنان رفتند بجنب سیف البحر که از زمین حیره
و در سیاهل دریا بشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابو جهل در آن میان بود و چون طایف تلامی
و سب داد از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که خلیف فریقین بود در میان درآمد و نگذاشت
که آتش حرب استیلا یابد بطریقه مصالحه ابو جهل با اهل قافله بکه رفتند و حیره با قوم خود بجهنم رفتند و حیره و حضرت
رسالت پناهی صلوات الله علیه و سلم از صواب دید مجدی خبر داد آنحضرت استجنان نموده ترمحمدی مرستاد و سنان
سوره عبده بن الحارث بسرعم آنحضرت بود که او را شیخ الهاجو بن میگفتند تا شصت کس از مهاجرون و یلده و آنکه
با هشتاد نفر ایشان بر سر طایفه از قریش مرستادند که از مکه بهمی پیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب
کرد و مسلح بن اثانه علم دار عبده کشت رضی الله عنه و بعضی دیگر از اهل سیر کونید که اول علم آن بود و اهل اسلام قطع
منازل و مراحل کرده بمشركان رسیدند و ایشان دو بیست نفر بوده و ریاضت اهل شقاق و عناد و بروایتی بابو سعید
تعلق داشت و بروایتی عکرمه بن ابی جهل و بروایتی مکر بن الاخیف و چون فریقین با یکدیگر متفارت گشتند بجنب
یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بوی کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و عبده
او ثمان بنوهم انکه جمعی دیگر از اهل ایمان مژده یاری مددکاران خود اند فرار نمودند و کونید سعد و قاص در آن
روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود پنداشت و یکی از آنها خطانش با شخصی آمد بر دانه سعد میگوید
که چون مشركان روی بانهمزام نهادند با عبده بن الحارث گفتم که مشركان را تعاقب کنید باید نمود و دل شکسته عبده
را خاطر بر اجعت قرار گرفت بدین معادوت نمودیم و مقداد بن الاسود و عبده بن غزوات از اهل اسلام بر قاف
مشركان از مکه پیرون آمده بودند به بهانه تجارت و چون طایفین مقاتل شدند ایشان بسلمانان ملحق شدند
هفتم هم درین سال دویم پیشوای اهل عبادت سعد بن عباد در رضی الله عنه و در مدینه خلیفه ساخت و بقصد قافله
مکیان و قبیله بنی ضمره در ره با جمعی از مهاجرون پیرون آمد و بالواودان رسیدند و بهیچکس از اهل مکه ندیدند و بنی
قبیله بنی ضمره حنظل بن عمرو الصمیری صلح کردند و بعد از آن پانزده روز بوطنی مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود
که در اسلام واقع شد و در بعضی روایات عروا ابو اودان بران دوسه سوره مقدم یاد کرده و میگوید که در اول یا
سال اول بوده از هجرت و الله اعلم هشتم در سال دوم از هجرت سعد معاذ در رضی الله عنه بخلاف مدینه مقور
فرمود علمی سفید ترتیب نموده سعد بن ابی وقاص داد و بیست نفر از یاران مهاجریت کاروان دیگر که امیه
خلف جمعی در آن میان بود قریب صد مرد از قریش با وی بودند و هر را پانصد شتر داشتند و روانه شدند تا

چون معاود کس را اختیار فرمود یکی پدر تراویکی شوهر ترا یکی شوهر است و در اینها که نصیبان نورزی و در
برواری او غایب بعد از آن علی را بطلمیذ و لورائیز و صیقه با رعایت فاطمه علی و در اینها که نصیبان نورزی و در
ولایت فرمود و فرمود فاطمه باره از نیست چون او را خوش وقت داشته باشی و مراد داشته باشی و اینها را باز حق تعالی
سپرد و فاطمه بر خیزد فاطمه گفت یا رسول الله قدمت خانه تعلق بمن دار و دوست پیر و من و اینها که نصیبان نورزی و در
فرمایند تا در بعضی مهمات مرا محمدی باشد اختیار داری بواجب فرمود ای فاطمه فادی ترا بهتر که انعام غایم یا پیری
از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم یا رسول الله فرمود سبحان الله بگوی بپند و زسی سه بار الحمد لله یعنی سه نوبت
و الله اکبر یعنی سه بار بعد از آن لا اله الا الله بگوئی بخت این چند کلمه شود و در قیامت هر اخسته در نامه الحال خود
نویسد و در تراوی خود تسکین یابی بعد از آن بیرون آمد امیر المؤمنین علی فرمود که سو کنید بخدا که فرزندان محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم یعنی فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هر کز مادر عصب نیاورد و عصبان امر از نورزید تا جان مبارکش
کند و هر کز فاطمه او نرختیم با من عاصی رسول الله علیه و سلم تا با پنی روایت کرده اند از صفوة الصلوات این
رحمة الله و بعد از آن و الله را در سیرای دیگر روایات مختلفه متفاوت بیان کرده اند و الله اعلم بحقایق
الامور و گویند در آن رخا فاطمه معاذ کوسفند مرستاد و بعضی از انصار چند صاع زره آوردند و طعام و در
فاطمه زهرا ان بود رضی الله عنها و ذکر اوصاف و شمایل آن بسندیده خضال زیادت است که ارادت درین محضر
کرد و بتول را رضی الله عنها حق تعالی از امیر المؤمنین چند فرزند از زانی داشت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم
و رقیه و محسن که سقط شد و بان مرض فاطمه رضی الله عنها از بین جهان رحلت فرمود و فاطمه بعد از سنین پاکه
انتقال سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با علی علیه السلام واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقه معلوم نیست و الله اعلم
و از لطیف این واقعه یکی آنکه در کتب اهل ندکیه مثل سبعیات و غیر آن دیده ام که چون فاطمه رضی الله عنها چهار
صد و هشتاد و یک سال زره بود و واقف شد با جهت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که بنات منم مردم خدا
ایشان دریم و ایشان را بخود و بگوشتی را نیز ازین جنسه صدق باشد از حق تعالی خواست فرمای تا صدق مرا
است و گوید اندر و اینست که طلحه و ابوفور اجابت رسید و قطعه جویری جبریل علیه السلام بیاورد مکتوب و
آنکه حق تعالی مهر فاطمه را بر هر ارشادات است عاصی پدر بزرگوار او کوید و گویند که فاطمه ان رقه را بترکی نگاه
نیداشت تا با خود و چون وقت در حال نزدیکی رسید و حیت فرمود که این نامه را از من جدا مدارید و با من و بر فرزند
کنید که چون فردا بر خیزم این نامه را بخت خویش کوید اینده است عاصی پدر خود را شفاعت رسانم و الله اعلم
چهارم آنکه درین سال امر جهاد و قتال آمد و الجنان بود که چون مطهرات یاران و فادار و مواخاة
رها جو و انصار میجفتی شد و بسیاری شریعت سید ابرار علیه السلام و سلم بسبب آن اتفاق اهل وفاق ستم و
استوار گشت و طاعت طم کفلا از حد اعتدال گذشته بود نزول آیات جهاد متعاقب گشت و نسخ حکم لایح
ولی دین باذن اذن لکن یقیناً بکنون بانهم ظموا و لم یطاعوا فاکونهم حتی لا تكون فتنة فانذرتهم و بینکم
ولی دین ضد اقلوا المشرکین مکرر بنده لاجرم زره پوش و الله اعلم بعضی من الناس بنیان بیان انانی السیف
را بنیاد نهاد و افتاح ارسال بعوث و در این سال واقع شد که اصطلح علی سیر فغان و رودیاست
که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود حاضر جوده امر احوال کوید و هر چه خود و روان حاضر جوده
بلکه جمعی از یاران را بر او سپرد و سخن فرستاده آنرا بعثت و سر وید گویند و جمیع روایات از حضرت نزد بعضی اهل کبر

یکی آنکه معمر بن النضیر خاطر جمع کرد شتر خود را بهیچان روان کرده بفراغ ببال بطعام بختل اشتغال نمیداد و از نور
اگر چه غزوه رجب بود مسلمانان را تر و پیداشد که ابو مجادی الاطالست یا خود اول رجب و در باب غرض قافله فرستاد
گشته با هم مشورت کردند اخوان الامر بوقع کاروان صلال اتفاق نموده یک ناکاه بر سر کفار ریختن و از اهل و اهل
عبد الله تیری بر عمر بن الحمری زده او را بدو زح فرستاد و عثمان بن عبد الله حکم بن کبسان در پنجه بقدر کشته
و نوفل بکریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و کوفیند اول کافری که بدست عازیان کشته شد
عز و بود اول اسیران عثمان حکم بن کبسان و چون عبد الله از بطن پنجه مطهر و منصور مراجعت نموده فریب بخدیه
رسید خمس اموال را جهته حضرت مقدس بنوی صل الله علیه وسلم جدا کرد و باقی را بپاران قسمت کردند با آنکه بنو ذر
خمس نازل نشده بود و آتی آنکه اموال و اسیران را بچال خود کرد شتر حضرت رسول صل الله علیه وسلم آوردند و
مشرکان فریشت از صورت واقعه آگاه شدند گفتند محمد مشکلی نیست پذیرد چه ماه چو ام را جدال ساخت و بخون
و تاراج درین ماه امر کرد و کافران بر زشتن جمیع از مؤمنان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند و یهود از آن واقعه
خالد بد کشته جهته اسلام و گفتند و اقل عمر و راست و معنی و قود آتش افروختن است پس فروخته شد آتش خوب
میان محمد و فریشت چون بسج شریف حضرت بنوی رسید صل الله علیه وسلم عبد الله و اصحاب او را فرمود من شمار آن
بودم که در ماه چو ام قتال کنند و مناجیم و اسیران را موقوف گذاشت و مسلمانان اهل ان سیریه را امر زشتن بسیار نمودند
و انجیعت را پیشانی تمام و پریشانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر گشته و گمان بردند که عیاذ ابا الله و یعقوب
الهی بقتل کردند تا آیت آمد که یا کونک عن الشبه الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسبح
الحرام و اخراج اهل منه اکبر ابن عبد الله و الفتنه اکبر من القتل یعنی فتنه مشرکان مکه مومنان را و قدیب مشرکان
مرا اهل ایمان انا ترک ایمان کنند بر کتر است از کشتن ابو الحمری پس بنزول این آیت عبد الله بخش و یاران وی را غم
آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول صل الله علیه وسلم خمس ان مال قبول فرمود و باقی ضایحه عبد الله قسمت کرده
بود مقرر داشت و رو آیتی آنکه ان مال بهیچان موقوف ماند با مناجیم بد قسمت یافت آوردند که مکیان بجهته ان دو اسیر
و عثمان فدیه بدین فرستادند حضرت فرمود هبیر کنید تا آن دو یار ما یعنی سعد ابن ابی وقاص و عتبیه بن نضیر که بطلب
کم کرده خویش رفته بودند باز کردند و بدست بدین باز آیند ما نیز اسیران را بشی دیم و اگر نیایند ما اینها را بشی دیم
و اگر نیایند ما اینها بعوض بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان سلامت بدین مراجعت نمودند حضرت حکم را باسلام فرمود
وی مسلمان شد و واقعه پیر معویه شهید شد و اما عثمان بن عیث کافری که باز گشت و هم انجا در کوفه بود دو از دهم
غزوه بدر کبری بود که هم در سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته و چون این واقعه از وقایع کلیم بود ارباب سیریه
بسطی در سخن واقع لاجرم در غزوه بدر کبری باب ترتیب داده شد بنی بوصول و واقعات در امور که در
بدر واقع بود و درین باب هفت فصل است فصل اول در مقدمات جنگ بدر آنکه بدر نام جاهلیت که محض موسوم
اسم انرا حق نمود میان مکه و مدینه و کیفیت این غزایان بود که چون حق تعالی خواست ما اعلام دین اسلام نماید
و انهدام بنیاد کفر نماید و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه دیار شام گشتند و قافله سالاران شقیار
انرا اهل ضلالت و طغیان را ابو سفیان قرار گرفته بود و عمر و بن العاص با او مرافقت نمود و در حین فتنه کاروان
بجانب شام خبر بسج شریف حضرت رسالت صل الله علیه وسلم رسید با جماعتی از مهاجر بقصد ان قافله بدو العشره آمدند
و اتفاقا کاروانی که گشته بود بار بدین مراجعت نموده ضایحه رقم زده کلک بیان گشت درین اثنا خاطر شریف

بواطر رفتند و با عذر از سبده باز گشتند. در نهمم درین سال غزوه ذی القعبره واقع شد و سبب آن بخوان بود
که بسج شریف حضرت جنوی صلی الله علیه و سلم که ابوسفیان با جمعی که کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علی
ترتیب نموده بخبره ابن عبدالمطلب داد و ابوسلمه بن عبدالمطلب بخبره را در مدینه خلیفه یافت و با قصد پنهان
کس و برآیتی در بیت کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا به عیشیه رفت و چند روز در آنجا توقف
نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدح و خلفای ایشان که در نوای عیشیه منزل
داشتند صلح و معاهد نمودند بدین بار گشتند و ایت که درین سفر حضرت سلطنت شکاری بنوت و ثاری
صلی الله علیه و سلم بکبک ابوتراب علی ابن ابی طالب در پای درخت را کشتی گردانند رضی الله عنه عی ریاضی
در غزوه عیشیه من و علی ابن ابی طالب در رمای درخت خماین بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان و کود آلود شده
بودیم حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت یا ابوتراب بعد از آن فرمودای علی خبر دهیم که بدخت پیر
مردمان کبک علی گفت اری یا رسول الله فرمود و کس اندکی انکه ناقه صالح را علیه السلام علق کند و دیگران که و یا
تر او حیاسن تر از آن کند این میگفت و دست مبارک بر سر و روی وی میگذشت. دهمم درین سال
گذرین عام قمره شترانی پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نوای مدینه برآمد چون حضرت را آن خبر معلوم شد نوای شتر
فرمود علی مرتضی داد و در مدینه رسید این جارش را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از باران بیرون رفت
و تا به اوئی رفت که انرا سفوان میگفتند از نوای بدر و بهت آن غزوه را بدر اوئی گویند و چون بدان موضع
رسید که تحقیق شد که گذر از آنجا بدین مراجعت نموده و دوازدهم در آن سال عبدالله جعدی را که بر سر عیشیه
بود با شت کس و برآیتی با دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد ابی وقاص و حکامه ابن مخضه اسدی و عیشیه
بخوان و ابو جریحه ابن عقیقه بن ربه و سهیل بن یفصا و عامر ابن ربه و واقده ابن عبدالله و خالد ابن بکر و
دو کس یک شتر داشتند و در آن سرتبه عبدالله جعدی کشتی با میر المؤمنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد و
فرمود که کتابت را بخوانی و در آن نظر کنی تا بعد از آن که شش دور و زحون دور بگذرد و طوب را کتابتی
و بر اصحاب خود و خوانی و بر آنچه در آنجا نوشته باشد عمل کنی عبدالله بعد از دوز و نامه بکشد و نوشته بود که بیستم
الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و بروکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن خله فرو دانی و در آنجا
مترصد کاروان قریش باشد شاید که از آن کاروان چیزی رسی و باید که هیچکس را با گواه با خود نبری هر که خواهد بود
و هر که خواهد باز کرد و چون عبدالله از مصمون کتابت خوف خوف یافت گفت سمعاً و طاعه و بعد از توقف بر
مکتوب بارقا گفت که در بطن خله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید هر که را میل
مراجعت بود باز کرد و همه گفتند ما فرمان خدا و رسول او را مطیع و متقادیم برکت نام خدای تعالی سیر نمای که ما
غنی گفت نمیکشیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عیقه بن بخوان شتری را که بران هر دو سواری شدند کم کردند و
عبدالله جعدی را بی شتر خود فرو رشتد و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت بطن خله رسیدند درین اثنا کاروان
قریش که از جمله ایشان عمر بن الجحفری و حکم بن کسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش نوفل عبدالله بودند
طایف در بطن خله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله
جعدی گفت که مردم قافله از شما سرسیدند باید که یک کس سر خود را بر آتشید تا ایشان گمان برند که ما بجهه گذار
آمده ایم و این کردند و عامر بن ربه سر عکاشه بر آتشید و عکاشه سر تر اسیده خود را بر مشرکان نمود

با شما را می شناسم و ما را با شما را می شناسم و کوفتش بسیاری از میانه عظام تصور آنکه بوسه انجمن بویست و در آن وقت
 نه بخار به با او است که این سفر تفت نخورده در مدینه توقف فرمودند و بنابرین بزم طاقت و خوش طبعی است که یک
 مکه که بدر عرض چون بخت که تکیه راه است تا بشهر فرود آمد و نصرت جناب فخر انجام به حضرت گشت و حضرت بفر
 سفر انشانت فرمود و عرض ازین عرض آنکه جمعی را که صاحبیت قتال نداشتند و حضرت انصراف دهد و بعد از
 جمعی که در جده نشو و نما بودند و منسل بعد از بن عمر و زید بن ثابت و بر او بن عاذب و غیر ایشان باز کرد و این بود
 صورت ایشان و آنکه در رکابهای یون همراهی نمودند و روایت اصح سید پنج فرمودند تا بان است و دیگر که
 گشت سید سیزده تن گشته و بر روایتی سید سده و سید پانزده آمده است و گفته اعلی بعد از آن که بنابرین
 عمر بن جراح انصاری گفت یارسول الله از نزول تو درین منزل می یابون بغایت مسرور گشته و اتفاق شدیم بنابرین که حضرت
 و طوفان را خواهد بود و چه مادر زمان با بیست و وقتی که جنگ بهوده جنگ میرفتیم درین مرحله نزول که درین سلسله را
 کرده طایفه که هنوز از مهد صبا بعد از ان شباب خراسیده بودند و حضرت انصراف یافتند و اینک تسبیح طاعت آمده و روایت
 جلالت اخلاصه بر سر دشمن تا ششم و آن قوم را بنوعی که خاطر بخیر است تمام برانیده و قیام و احوال ایشان را بعین کوفتش
 و منصور مراجعت نمودیم اکنون امیدواریم که ترافیش طاقات دست داده و احوال را از پای آورده در زمان
 تأیید ریحان بمسعود و کرامت معاودت فرمایم چون حضرت خواجه علیه الصلوٰه و السلام و بان مقام بلیشکو خود نگاه
 فرمود و گفت ایست و عدت ایشان را طاعت فرمود که یارب انقم صفاة فاجعلهم و جعلهم فاجعلهم و عوادة فاکسهم
 فاعلمهم فی فضلک پس برکت دعا و حضرت بچگونگی گشت آنکه او را یک شتر و دو شتر بود و چنین سوار از جامه و طعام
 و غیر آن تمکک گشته جناحی عن قریب مشروح ملک بیان خواهد گشت انشا الله تعالی جنس دوم در ذکر واقعاتی
 که در راه پیش از پی راه به وقوع پیوسته و گفته اول اصحاب سیر و ارباب فرعیان مقرر داشته اند که بعد از آن
 طفر انجام از یوسف گاه کوچ کردند حضرت دو کس از صحبی به یکی عدی ابن ابی الدیاس و سببی عمر و جنسی را تقی احوال کار
 و آن روان ساعت و ایشان بجانب بدر توجه نمود چون بدان موضع رسیدند از بارید شنیدند که یا جادیه این خبر
 بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بدان موضع رسیده از تریل جبل جدی بن عمرو سوال کرد که
 از جواسیس جدی چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف
 باز گشتند ابو سفیان بدان جانب رفت و اعلی شتران سببی عدی را بشکافه اجتناب نمود و تیریهای و انبساط
 یافتند و گفت که و الله اینها علف شیر خورده اند و طبعی آنست که این شتر سواران با فسوستان محمد بوده اند
 تو هم عظیم بن فاطم ابو سفیان استیاض یافته در جاده مسقیم الحرفه نمود و جاده بدر را بر پیاده خود گذارشته از راه
 متوجه مکه شدند در خلال این احوال ششی مانکه بنت عبد المطلب خوابی دید و هویناک چون روز شد با برادر خود
 عباس گفت که خوش خوابی دیدم مشعر را آنکه قریش بمحبتی مبتدا کردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرطی که در احوال
 آن کوشی گفت نیکو باشد مانکه گفت جناب در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح با پستانه و با او از سبب
 بگفت ای قریش کشتن گاه خویش بشاید بعد از آن مسجد حرام و زآمدند مردم عقبه او در آمدند نگاه او
 هم جناب سوار بر جام خانه دیدم و سه ثوبت و یکی بدستور سابق قریش را انداکو و باز او را دیدم بر سر کوه ابو
 بر طریقه آنکه شتر قریش را بمقارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی کویدند و چون آن سنگ به پای
 کوه رسید باره پاره شد و هیچ خانه و رگه نماند مگر قطعه در اینجا افتاد مگر خانه های بنی هاشم و بنی زهره و عباس بن

آنحضرت کشت که تسکین چارث کفار بی ترکی شمشیر ابدار صورت نه بند و دخول این مرام بی عساکر و احشام می کشد و
 پس فرزند تارغص با جوال اهل عدوان که بقره آن مرغان یا نر انجوز است باید نمود و ابواب حج و نفرت بفحاش فحوات
 و غنایم ایشان باید کشود لاجرم طلحه ابن عبید الله و سعد بن زید بن عمرو بن نفیل را رضی الله عنهمی بجهت تحقیق مراجعت آن
 کاروان تیره دنان بجهت و دشام نامزد فرمود تا در حین مراجعت آن قافلہ خبر آنحضرت رسانند تا بار دیگر بقصد این عتبت توجه
 نمایند و فتوحی رسد پس طلحه و سعید متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل بختار از انقیاضی پور رسیدند و گشتند بزمی
 آمدند گشتند شرایط غنیافت بمقدم سائید و محلی نر انجفی نگاه میداشتند تا قافلہ برسیدند تا گشتند ملاقات نمودند و از
 اسقفار کردند و درین فرصت از جاسوسان محمد پیچیدند و دیدی گشتند احوال آن دو یار از اعیان تنهان داشته استنباط
 نام نمودند چون قافلہ از جانب اهل اسلام خوف داشتند بتعجیل از آن محل کج کوچ کرده بزودی بگشتند و درین صدد حلت
 ایشان طلحه و سعید بر بالای بشته رفته اجمال و افعال کاروان را مشاهده نمودند و نگاه گشتند تا ذوالمره همراه آن دو یار
 تا از محل خطر نشان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میرانند تا زودتر خبر برسانم و قتی بدین رسیدند که حضرت بجا
 بدر روانه شده بودند چون آن دو یار مرگزیوت و مسوق فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عالی
 یافتند حالی از عقب جاهدان دین و مشاهدان یقین روان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان مراجعت
 از غزوة بدر در منزل پریان بکسر اسلام بپوش گشتند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید در صحنه افتاب
 فلک رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر و لایح گشت بر مقتضای قضیه اعتموا العرض فان فرقوها القصص که از جمله بدیهیات
 بر جناح تعجیل با شرافت مهاجرو اعیان انصار بعزم کوشش ابوسفیان و تاراج کاروان دروازدم رمضان یا سیم ششم
 ماه مذکور از مدینه برون آید پس عمر و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید
 روانه ساخته بود با سید و پنج نفر که از انجمله هشت و نه نفر بیا از مهاجرو باقی انصار بودند و هشت نفر دیگر که هر یک بنابر
 عذری مخلف نموده بودند و حضرت نصیب ایشان از عینت بدر جدا کرده و اهل سیران هشت نفر او را جدا و اهل بدر و خل
 داشته اند سه نفر از انجمله از مهاجرو بودند و پنج از انصار و بنانکه مجموع سصد و سی و نه نفر باشند موافق لشکر طلوت که بحرب
 جالوت میرفتند حضرت پرون آمدند و آن هشت نفر که مخلف نموده بودند بجهت عذری مفصلا اما مهاجروان عثمان بن عفان
 که بجهت بیماری از وجه خویش رقیه قانون دختر آن سرور علیه الصلوة والسلام بامر آنحضرت مخلف نمودند و طلحه و سعید که
 بجاسوسی رفته بودند و اما انصاریکی ابو لبابه بود که حضرت او را راه بازگردانید بجهت خلافت مدینه و بجای این مکتوم
 دوم عامر ابن عدی العجلانی که بر اهل عالیه اش خلیفه ساخته سیم چارث بن خالص که او را از منزل دو جا بهمی که به بنی
 عمرو بن عوف مرستاده بود چهارم و پنجم چارث بن الصمه و خوات بن امیه بجهت آنکه هر دو بیفتادند و شکسته گشتند از راه
 شان باز گردانید و این اول غزوة بود که انصار شرف ملازمت آنحضرت یافتند و جهت مخلف ایشان از عذرات و سرایای
 مقدمه آن بود که حضرت ایشان را بجهاد امر نمیفرمودند بطن آنکه ایشان از راهی نخواهند داد و مکر و قتی که اعدای دین متو
 نفن مدینه شود و در غروب بدر چون یکجہتی مردان صاحب قدر بتحقیق سبوت اجازت فرمود و در لشکر اسلام هفتاد و شصت
 یا ستم پیش بنویکی از مقدار و دیگر ابی مرثد بن مرثد یا سر رضی الله عنه سپر و شمشیر زره و پشت شمشیر و هر دو کس را
 کس را یک شتر میرسید که مناد به سیم نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و سوار بر تنهی علی بود گرم اسب و
 همیشه در ابتدا احوال لبابه نیز با علی و مر کوب آنحضرت شریک بود و در امتداد بن چارثه نفلس که چون نوبت بیاده رسید
 شدی مرتضی و ابو لبابه میگفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرود میا آنحضرت جواب ایشان چنین فرمود

شما و ملک که دیگران تقاعد نمایند و اکنون مصلحت آنست که با ما درین سفر اخلاقت کنی با شخصی را بعوض خود
یغوستی روایتی دیگر آنکه سوگند بدات و عیالی یاد کرد که خود بر دو کوه کسی عوض خود بفرستد و روایتی آنکه چهارم
نزار در عزم و رزمه عاصم بن شام بن معیره داشت آن دین را از دهنشام اسقاط کرد و بعوض خویش بفرستاد و با
نخ وی از اتفاق باخوم و از خروج مکه بغیر خواب مانده چیزی دیگر نبود ^{نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از}
سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره گذاردند بکعبه آمده بودند در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابو جهل از آمدن او خبر یافت
بائیه گفت که این شخصی که محمد را پناه داده است و درمی گفت او با ما بجنگ گشته و در مقاتله ما با وی پیمان بسته و توان
را هیچ میکوبی و میکزاری که از جنگ ما سلامت بیرون رود و از بلند کرده در جواب ابو جهل گفت که تو هر چه میخواهی
بکنی که عیور تا غلبه های من بر ماست امیه با سعه گفت این ابو الحکم است متهرا اهل وادی باو بد رشتی سخن گوید
سعد روی بائیه آورده گفت تو این میکوبی و بخدا سوگند که من از محمد شنیدم که فرمود بهائیه یا رانی من امیه بن
ابو جهل رسانیده امیه از سعد پرسید که تو بی واسطه این سخن را از محمد شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه
جاری گرفته و ران و لاکه قریش تهیه اسباب مقاتله باخفیت بنوی صلی الله علیه و سلم مشغول بودند که میخواستند کار
بدر بیرون روند امیه چون که از ایشان خلف نموده جان از آن مسلکه بیرون برد و کبر سن و عقل جسته را بهانه ساخت
ابو جهل و عتبته بن ابی معیط بر پنج اطلاق یافتند هر دو آئینه رفتند و عتبته مجرّه بر آتش و بوی خوش با خود همراه برده
زیر و امن او داشت و گفت چون از خانه بیرون آیی خود را مطیب و خوش بوی گردان یعنی از مزه فسوانی امیه
قبیله امیه و قبیله حاجت به و ابو جهل نیز بکعبه بدست آمدند و امشل همین سخن احوال خود ازین بزرگداشت و حق حقیقت
در حرکت آمده آهنگ رفتن نمود و گویند که چون خواب ضمیمه و لاکه استهتار یافت طایفه از اهل رای مثل جارت
بن عامر و عتبته و شیبیه و امیه بن خلف و حکیم بن حوام و ابو البختری و عاصم بن مینه خروج از مکه و مراقت قوم را
میداشتند و آنچه میتوانستند قتل نمودند و ابو جهل و عتبته و نفر جارت این مجامعت را به جبین و بدلی مسویب
تشبیح میرزوند تا ایشان نیز بالضرورت با قدام مراقت نمودند و آن ^{و اقدی گوید که قریش پیشین ببل}
بودند از میان ایشان امیه و عتبته و شیبیه از برای خروج اسقسام بازلام کردند تیر ناهی از خروج بیرون آمد ابو جهل
ما با اسقسام عمل ننیکیم و از اعانت قافل خویش باز نمی نایم و نیز و اقدی میگوید که زمقه بن الاسود بعد از خروج
قریش از مکه در ذی طوی اسقسام بازلام کرد و تیر ناهی بیرون آمد زمقه و خشم شد و بار دیگر اسقسام نمود این
هم تیر ناهی بیرون آمد زمقه نیز را بشکست گفت یا رسول الله و امه که تا امروز تیری ازین دروغ کوبی نری
درین حال سهیل ابن عمرو سبر وقت او رسید که یا اباجیم چه واقعت که ترا خشناک می بینم رعبه صورت حال باز
راند سهیل گفت ازین سخن در گذر که غیر این و هب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم و واقعه ششم
نقلست که در حین توجه قریش به بدر عتبته و شیبیه زره های خود را در خانه بیرون آورده بودند و اصلاح نمودند و عدا
که عموک بن ملوک ایشان بود و در باغ طایف بمطعمه صلی الله علیه و سلم ایمان آورده بوده ملاطفت حال ایشان
عتبه و شیبیه گفتند ای عدا اس از حال آن مرد که از در باغ طایف بدست تو انکور از جوی او مرستادیم هیچ نمی
پرسیدی بگویند چه واقع است گفتند اکنون ما بمقاتله او میرویم عدا گفتی در گذر شد و گفت و امه که محمد رسول
خدا ای است صلی الله علیه و سلم و شمار اصحاب نیست که جنگ او بیرون رود و ایشان سخن او و التفات نمودند و با
بیرون رفتند و آنکه هم گفت که از حکیم بن حوام که گفت چون صفیم عماری بکعبه آمده در اعانت قافل اصطر اب اسقام

ما که علی بن ابی طالب و امیر مومنان و ائمه اطهار و اهل بیت علیهم السلام و در میان آنها و در کتب و روایات
و کتب از ایشان آن خبر نه اندیشید اینجا از عباس شنیده بودی زیاد و نقصان بسجده خویش را همیشه ملاحظه کردی
خویش را لب رسیده گفت: یکی نهی می کنی که خویش را در جان پاره و دست و پا ببرد و از دل کشی که دست نیرنگی
سنگین دیگر آورده اند که این سخن هم در آن روز بگوشت ابو جهمیل رسید روز دیگر عباس گفت بطواف مشغول
بود ابو جهمیل در میان آن سخن فریشت که حکایت خواب عاتکه در میان و استنش با عباس گفت یا ابا الفضل عتب که است
که این عورت بمرتب نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابو جهمیل گفت عاتکه خواهر تو خواب چنین و چنین دیده
عباس گفت من از این واقعه و قوف ندارم ابو جهمیل با سفاقت آغاز کرده گفت شما دعوی نبوت مردان خود را
نمی شنید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز حذر می کنیم اگر اثر بر خوابت عاتکه متوجه شد منها و الا هیچگاه
با طرافه و انکشاف در میان قبایل عرب و عرب که دور و کوثر از قبیل بنی هاشم نیست عباس گفت تو سزاوارتری بعلوم
و کذب از ما جهمیل گوید که چون شب بخانه رسیدیم قامت زنان قبیل عبد المطلب ظاهر شده زبان طاعت برین دراز
کردند که این نیست فاسق یعنی ابو جهمیل پیشتر مردان شما را دعوت میکرد و هیچکس بدین دعوی اقام نمی نمود اکنون
زنان شما نیز زبان نیکشاید آگاه گفتند ای عباس عیبت تو کیست شد که اینجا سخن از آن بعین شنیدی و چه
و شیخ او دست غیرت از آستین انتقام بیرون می آوردی عباس گفت اگر نه بعد از این بقوله خبری از وی شنیدم
متعرض او شوم و او را بفرستد که در این ماجرا شب شب از عمر بنی هاشم ان لعین و مقوم بودم علی الصباح شنیدم که
خانه عیبت مسجده ام کردم چون ابو جهمیل را دیدم بجانب او روان شدم و وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید
گفتم که غالباً اثر خشم در رخ شما دیده فراری نمایی به آن خود بسبب استماع ضمیر مخفی عفاری بوده و نه سبب
ضمیر عفاری بود از پیش ابو سفیان با اسم رسالت جانب قریش و کیفیت الجنان بود که فافله هنوز در شام بود که
شخصی از مشرکان و محدود شام با ابو سفیان و کاروانیان گفته که بعد از توجه شما و بدین جانب محمد با اهل باب خود
بجزم تاراج فافله شما از مدینه بیرون آمد بعینه رسیده چون شمار او را یافته بالضرورة مراجعت نموده اکنون
در انتظار معاودت شماست و روزی شاید باید شرایط خود را در نظر او کار خود غافل باشد
آزین سخن خوبی تمام بر باطن می افشان مستولی گشته ضمیر عفاری را که پشت متعالی طاعت با جدت کردند تا
بلکه دو و بقریش رسانند و ضمیر تعجیل تمام خود را بلکه رسانند بر این از پیش و پس جان کرده و گوش و بجا
و شتر خود را قطع نموده و بالا بر خلاف مقتضای بر پشت شتر نهاده باین بیت در ابطع بایستاد فریاد بر آورد
که ای قریش ولی آل لوی العوث العوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در انداخته غیر نمایید حتمی فافله
در نیاید از ضمیر منقولست که گفت در همین انقطاع از فافله و توجه بلکه جنان و خواب دیدم
که بر شتر سواری و وادی که پیر از خون مالا مال میرود چون به در شدم و آنستم که قریش را محبتی عظیم بود
رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمیر بغایت مسرور و خوش شدند که شاید عدول بود بر صدق و بیایای عاتکه و
توبه بیرون آمدن قریش بود از برای خروج کاروان و هالجه قریش توبه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل بن
عمرو و زبیده بن الاسود و فلان و فلان ترغیب و تحریز نمودند و مقر جنان شد که از هر دو کس که فی الحقیقه یعنی
یک کس بحیثیت کاروان متوجه شود و متولان مفضل زاب از دو صلاح بدو نمایند و اقدی گوید که قریش
قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که سوزان زد قریش با او گفت که ای ابولهب تو ای کربان

گفتند و ائمه که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی ایگاه عتبه باشی گفت این سخن سخن بیهوده است
است و مرا بجز خصوصیتی و قرابتی نیست که او را نیست با آنکه بسمه ابو جریفه با محمد است بقول وی عمل نمی تابان
کردیم شبیه یا برادر گفت یا ابوالولید اگر این زمان مراجعت کنیم ما را سرزنش کنند عاری ببالا حق شود و این سخن
گفته طوعا و کرها روی بقتل گاه نهادند نقلت که چون مشرکان بچند رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب بن
در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب معسكر قریش آمد و چون بنزد ایشان رسید مابین
که عتبه و سبیه و زرقه بن الاسود و امیه بن خلف و ابوالبحری و ابوالکرم بن هشام و نوفل بن ضویله و جمعی دیگر که
اراده از لی بغضای ایشان متعلق شده بودند نام زد که بمقتل آمدند و سهیل بن اکثیت و عمارت از برادر خود کوفت
و بعد از آن کاروی بر گلوی شتری خویش زده بشکوه گاه قریش برآمده و هیچ ضمیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاش
خون از روی بدن سرسیده و این خواب شایع شده با بوجهل رسید این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف ^{معلوم} و در
شود و ما از زمره مقتولانیم با محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان با تو در خواب بازی کرده فردا
آنچه در مقام مشاهده نموده خواهی دید چه ما اثر اف اصحاب و محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرد عتبه و سبیه و
باشی گفت که این خواب موافق خواب عاتکه است و مطابق قول عداس و تا عاتیت از عداس دروغی نشنیدیم
چی بینی که ازین لشکر خلف کنیم و بقتال محمد زدیم زیرا که اگر او زد دعوی خویش کا دست در غرب جمعی شنیدیم
ما هم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلیف با شیم و شبیه این سخن مقبول نموده با برادر خود عتبه
مراجعت هم در آن زمان شد و درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند می خواهیم
که بکمر باز گردیم و تو هیچ ملاطفت نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابوجهل حدیث عتبه و شبیه
اعتبار نکرد و سوسه نمود که آن خون کوفته را راه صواب گم کرده باز قدم در باده خوابت و صلاات نهادند
و در قتال حضرت ختمی پناهی با قریش اتفاق نموده روان شدند و اقدی کوی که چون ابوسفیان قافله را از قحط
ظلم بکشد که ایند قیس بن امراء القیس از اهل کاروان نزد قریش رسانده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم
از حرم آن بود که اسبی و آفتی با اموال ایشان برسد و اکنون که خدای تعالی کار و اکلانرا بجات داد و باز باید کشت
و متعرض محمد و اهل ثرب نباید شد که اجتناح بان نیست قیس اقطع مراجعت بزمه کا بخت بکشید رسیده مکه
رسالت بگذار د ابوجهل در خواب و ائمه که باز نگردیم تا به بدر برویم و شبانه روز در اینجا توقف نمایم و طعام بپذیریم
و غمر خوریم و زنان معینه برای ما بنا کوی نکنند و چون برین امر اقدام نمایم صیت ما در اطراف قبایل انتش ریا بدو
ما در دلهای قریه و و بیگس را حال نماند که در مدد و تعرض مردم ما در آید و بدر رسیم بودار و اسب عرب که هر سالی یکبار
خلایق در اینجا جمع گشته و گانهای کشت دند و به بیج و مشرا اشتغال نمیدوند و چون قیس با و امتناع ابوجهل
از نصیحت قوم مشاهده کرد بر فور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان و اقوامه این
کار و این هشام است یعنی ابوجهل که بنا برین ریاست قوم و بقی که امر مذموم است مراجعت را بکروه داشت و
که اگر محمد با اصحابی ملاقات کند ایشانرا ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بکمر رسانید با نفور
گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر رخصا با و رسیده بکریخت و در حین انحرام میگفت که هرگز امری
منکرتر ازین مشاهده نموده بودم بخدا سوگند که ابوجهل مردی نابارک است گویند چون جنس این شریقی که ضعیف
نیز بود معلوم کرد که قافله قریش با بر سر رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کار و ان شمار اجات داد اموال

نمود و قریش بر خروج جازم شدند اما با ضرورتی بایشان مراقت نمود و من در هیچ سفر جان گاه نمودم که
در توجه پدر و در حین آن اسفسار باز لازم کردم آنچه خلاف طبع من بود ظاهر شد و چون بعد از عروبت و قطع مکالمه
رسیدم این الحظیة یعنی ابو جهل شتر بخرد و دو شتر از زیر آلت جابه جسته بهج ضمیمه از فیماهای لشکرخانه که بخون آن
آغشته و نه قصد بازگشت کردم و چون میدانستم که ابو جهل خواهد مانع شد از بران عیبت در که شتم و در فتن
با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم پیشه بقتل اس را و از آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش روی میکشد شدند
اتفاقه و شبیه نیز بوی میکشد شده اس مالکان خود را دیده و رجب و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم
فدای تو باد بخدا سوگند که محمد رسول خدا است و شما را می برند بمقتضای شما این میگفت و میگریست نه از اجتماع این
سخن را و دیگر مقدم مراجعت نمودم اما توفیق رفیق گشت و سعادت مساعدت نمود و درین حال عاص بن مینه بن
حاج نزد عد اس رسیده از وی پرسید که سبب که می آید تو چیست جواب داد که بگفته آن میگویم که این دو سید نزد این
دو مهربان اهل وادی من متوجه قتال رسول خدا شده اند و بکشتن گاه گاه خویش میر و نه عاصی از وی اسفند نمود
که محمد رسول خدا است این سوال زهر بر اندام عد اس افتاد و باز در گریه درآمد و گفت سوگند بخدا که محمد رسول
خداست و علامت معیشت بر کافه خلایق ^{نقل شد} که قریش بعد از اجتماع بر توجه بایب پدر از عدانی میان
ایشان و بنی کنانه بودند اندیشه ناک با هم گفته که مبادا که از عقب ما بیایید و فرزی ما را بکشند و عیبت پیش از عیبت
رسیده ناگاه شیطان بصورت سراقه ابن مالک بن جعتم که یکی از اشراف قبیل بنی کنانه بود بریشان ظاهر
و بایشان خطاب کرد که شما بنایست و کرمی است قدر مراد میان قوم میدانید از شما را امان دادم که هیچ خروج
از بنی کنانه نباشی رسید ازین سخن عیبت خوش وقت شد و خاطر سایر مناصب و پدر قریش نیز سرور و مطمئن گشت و بچند
تمام روان شدند ^{نقل شد} که در لشکر کفار نه سنجاه مرد جنگی و صد اسب مفتاح و شتر بایشان بود
و زنان معینه و آلات حرب با خود همراه داشتند و جموع اسب سواران و بعضی از پیاده گان نیز زره پوش بودند
و بر سر هر آبی میر رسیدند فرود می آمدند و جواد می یافت و می زدند و سرود کعبه بان زنان بطعن و با کوه
و شام می کش و نه و هر روز یکی از مناصب قریش لشکر اطعام میدادند بعضی از اهل سیر کویند که مطعمان پدر
بودند و بعضی سیرده نگر نیز گفته اند و اما با اتفاق رو آه عباس بن عبد المطلب و عیبت بن رعبه و امیه بن خلف
و حکیم ابن حزام و نفرین الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن هشام و بنیه و عیبت بمران حاج در سلک طعام
دیدند گان منتظم بودند ^{نقل شد} که آورده اند که در آن سفر روزی عیبت و شعیبه لشکر باز مانده بودند و با هم
حکایت خواب مالک میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که از آن مرد داشتند باو یکدیگر میگفتند و در آن وقت ابو
نبر وقت ایشان رسیده پرسیده که چه میکنید برادران صورت و اعتراف بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم
از بنی عبد المطلب که راضی نیستند بیثبات مردان خویش نسبت باینکه زنان ایشان نیز میکنند که حق نگاه مارا
برسانت سوی شما رساند بخدا سوگند که اگر بکجه باز کردم بایشان از او خواری چنین و چنان کنم حق گفت صدراجم
و قرابت قریبه در میان است ناگاه یکی از آن دو برادر گفت با دیگرانی که احوال آب ی بنی بکجه باز کردیم ابو جهل گفت
بعد از آنکه با قوم خویش موافقت نمودیم بی مخالفت می نمایم و در مدلتان ایشان میکوشید و شما گان می برید که
محمد و اصحاب او با ما مجال متفاوت داشته باشند کلام و عیبت و کس از متع همراه داریم که اگر در غزنی
فرودی آیم و اگر از هر چه رحلت می نمایم رحلت میکنند و اگر شما میل مراجعت دارید بهم جا که خواهید بود و بدیدید

نیز به عادی خبر حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم بر افراشت بعد از آن فرمود که ای گروه مردمان البتة واعظ
و مراد سیف بر صلی الله علیه و سلم ازین سخن آن بود که از انصار استمراج نماید که او در چه مقام اند بنابر آن که انجیلت
گرام در حدیث بیعت عقبه ثانیه یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین گفته بودند که هر گاه که بدار ما تشریف آری ما ترا
محافظت و حمایت نمایم و درین محفل بخاطر خطیرت منظر بطوریکه شاید در خارج مدینه معاونت نمایند و چون حضرت دین
سلیک گفت سعد بن عذری رضی الله عنه بر پای حواست و معروف داشت که از جانب انصار خواب میگویم و گویایم مقصود
از حدیث نایم ما رسول الله انحضرت فرمود آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه
آورده حق و صدق است و با تو عهد و موافقت بسته و اکنون بر همین عهد و وفا مییم که بسیم هر جا میخواهی برویابی
و بدان خدای که ترا بر استی خلق رسانده است که بدریا میروی با تو میروم و هیچکس از ما تخلف نمیکند بایر که چون اگر
به پیوند و از هر که قطع کن و بدان قدر که خاطر خواهی تو بماند از مال ما تصرف فرمای که آنچه از مال ما تصرف نمایی نزد ما
نتر است از آنچه باز بگذاری و بدان خدای که نفس من و قبضه قدرت او است که ما را بدی آید که بدست رسیدن
که ما بر جنگ هابیم و شاید که حق نعم ترا چیزی نماید از ما که بشم تو بآن روشن شود پس روان شور رسول صلی الله
و سلم سخن سعد بن ابی وقاص آمده و خود و سر در کشته جان بقدر روان شد و فرمود بر دید بیکت خدای نعم بشار
با دشمنان را که حق تعالی یکی ازین دو طایفه یعنی بقاء فلان یا قوم قریش و عدم فرموده است و الله که مصداق
ایش ترا می بینم چون قریب به بدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوار شده با فتاده بن ابی النعمان با معاذ بن
رضی الله عنهما در آن نواحی سیر می نمودند جهت آنکه صیری از محافلان معلوم فرمایند و راشای سیر به پیری رسیدند
که او را سفیان الظیری می گفتند از پیر رسیدند که توجه به سفیان گفت که شای بگوید چه کشتید حضرت فرمود که تو
چیزی بگوی ما نیز ترا چیزی بگویم سفیان گفت این بگو و آنست سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که درای سفیان
هر چه مقصود شماست سوال کنید خواه علیه الصلوات و السلام پیر رسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت من
که انجاعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید که ایشان را امروز در فلان محفل باشد
و نام آن منزل بود که قریش آنروز هم انجا نزول کرده بودند باز حضرت سفیان فرمود که از محمد و یاران او که چه خبر دارید
سفیان که بمن رسیده که ایشان در فلان از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز
در فلان موضع باشند و نام هر محله بود که اهل اسلام انجا بودند نگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوید که انجا
آن بیرون جواب داد که نحن من ما چون در آن زمان مردم عراق بجهت کثرت آب از آب تاجسه اهل ما می گفتند
چنان بود که ایشان از اهل عراق اند اما مقصود حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم آن بود که ما از نطفه ام
و بعد از انحضرت بمنزل بازگشته نقلت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر
صلی ابن ابی طالب و زبیر ابن العوام و سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعضی یاران و دیگر یوسف و تاجره
تحقیق نموده باز کردند فرمود که در سر فلان جاه که قریب بآن موضع است امید میداریم خبری بیاید صلی الله
رضی الله عنهم بمقصود شماست بر سر همان جاه بتر آن آب کش قریش و سفیان ایشان رسیدند که انجا محله
و دو علام یکی اسلام بنی الحجاج بود و دیگری عیص که علام بنی العاص بن سعد بود و جنگ ایشان افتاد
علاما را اسیر گرفته بمنزل آوردند و در آن حدیث حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم با دانه مار مشغول
بودند اصحاب از اسیران رسیدند که شما کیستید گفتند ما سفیان قریشیم و چون این سخن موافق طبع فرج

ایشان را از اسب و تعرص نگاه داشت و غرض این بود که صاحب شامت ملاهی بخشید و بگویند اکنون
از دست محمد بن بازدارید که او را زاده شامت اگر وی پیغمبر است شامت بخت ترن خلق باشد و گویند و بگویند
قتال او شود و بنام ابی طالب بسیار نمود و گفت البته باز گردید و بقول این مرد که عبارت از ابو جهم است
عملی نماید که او در هلاک قوم خویش سعی میکنند و در فساد ایشان مناصرت می نمایند بیوت زیره نصیحت او را هیچ
اصفا نموده پرسیدند که کدام بهانه باز گردیم گفت خون من و آید من خود را از شمشیر دارم و شما فریاد زندگانه
را مارگزیده و هر چند قریش شمار ابرقتش ترعیب نماید قبول کنید و بگویند که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات
او نرود ما مقرر نگردد و بنور زهره بدین صیله بکمر اجعت نمودند و چون حضرت معز بن اوس بنی سلمه و چهار رسیدند
گفت که این فضل او دینه عربست و در اینجا ملت فرمود و نماز حضرت ابی بکر از بعد از آنکه از دست او برآورد
فرین کرد و ایشان را لعنت کرد و از زمره کشتگان ابو جهم و زمعه و سهیل را با جمعی دیگر از قریش بدعا بدید مخصوص
کرد و ایند و بعد از یمن یمن قوم دعا بجات مسلمانان که در مکه محبوس بودند بقدیم رسانید که از جده ایشان سلمه
هشتم و عباس بن ابی ربه و غیر ایشان نیز بودند نقلی که از بطیج و شجاعان شریب حبیب بن یساق نام و دیگری
موسوم بقیس بن حوث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از مسلمانان اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقب مسلمانان
و در آن راه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیاده پیاده بود و در تحت معوش شاخت و بجانب سعد بن معاذ
که در پهلوی آن سر در میراند التفات نموده استقبال فرمود که این حبیب بن یساق نیست سعد گفت بلی یا رسول الله بعد از آن
حبیبش آمد و دست در بطاق ناقه اخضر زد و گفت حضرت مسلمانان صلی الله علیه و سلم از وی و قیس بن حوث پرسید که چه
بیرون آورد شمارا جواب داد که تو برخواهر همسایه مایی اکنون بدانکه ما با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم
حضرت فرمود لا یخرج من معار علی سبی و دینا حبیب گفت اکنون بدانکه خورت و حسارت و شدت نکابت از قوم را
معلوم است و نزد رکاب تو با عدل از برای عینت قتال خواهیم کرد حضرت راست پناهی صلی الله علیه و سلم فرمود اول اسلام
بیارد و بعد از آن مقاتله کن و چون برو چهار رسیدند حبیب بخت مبارزت نمود گفت یا رسول الله به پیرو دکار تو
و پیرو دکار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغامبر و مرستاده خداوندی جل و علا و رسول صلی الله علیه و سلم
از ایمان حبیب متبرکشت و قیس بر کوفه اجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بدینه او نیز مشرف ایمان در یافته
غزاه اجد شمشیر بکشت و چون حضرت بوادی صوار رسید معوضی ای سبکت گشت که عنادید قریش جهت حمایت و رقافه
خویش از قوم بیرون آمده متوجه اند لا جوم بقتضای کرمه و شاوریم فی الامر فواجبه صلی علیه و سلم با اعیان ضعیفی
عنهم شورت نموده فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و لیکن که هم ما ایشان بنجر بقاتله شود مصلحت است که حد
اکبر رضی الله عنه از میان یاران بر حواسنه سخنان مسجین و بطوح موضع داشت و بعد از ابو بکر فادوی اعظم بر پا حواسنه
یا ابو بکر با ابابکر در جواب موافقت نمود و نگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که اینجا عت ابو موسی قریشند و مدلت
راه نیافته از آن وقت باز که عریض شده اند و ایمان نیآورده اند از آن باز که کافر شده اند و نیز از آن قریش قصد می نمایند
نمود پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت در باره شیخین دعا فرمود بعد از آن دو یار گرامی مقداد بن اسود
کیدری رفوست و گفت یا رسول الله ما بر خداوندی جل و علا عمل نمی و یقیناً او بر دکه ما یا تو نیکویم چنانکه بنی اسرائیل
با موسی گفتند که فادوست و ربک فقاتلان ما بهما اما عدون لیکن صیقین میگویدیم که اذینت و ربک فقاتلان
معلی مقاتلون و بدان خدای که ترا خلق مرستاده که اگر ما را برک الخدا که شهر حبشه است بری که با تو می ایم و مقداد

جمع می توانند رسانیم که اسو کند که ایشان بنا جیه از نو اچ قوم از بحال که شش ندرند بایه که هیچکس است بر است
و با سبانی با اشتغال نمیاید منقولست که در آن شب که اهل اسلام قریب به ندر رسیدند در ریکستان فرود آمدند
که بای تا زانو در یک فروفت و ششک برایشان غالب شد و بعضی را احتیاج بغسل و طایفه را حاجت بوضو بود
موجودی و چون میان ایشان و آب ففتی واقع بود شیطان بنیاد و سوسه کرد و در خاطر باطل کند که با وجود
آنکه شما مصلحت ب پیغمبر و موعود بفتح و ظفرید کجرت کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز و حرم مانده و بنابرین
خوف تمام بر اهل اسلام راه یافته تا گاه از سبب رحمت ربانی قوی نازل شد و مسلمانیان غسل کردند و وضو ساختند
و سیر آب کشند از رعی که داشتند جمع انتری نمائند و زمین خیم شد و ریکها برهم نشست ضیا که مرور بران باستانی
میر می خند و منزل کفار پر لای و کل شد و گویم اذ یغشیکم الغاسل منته منه و یترک علیکم من السماء ماء لیطهرکم به
و نیز به علم ریح الشیطان و سیر بط علی ملبوکم و ثبت به الاعدام بنین حال اهل اسلام نازل شد منقولست که گاه
شب که علامان ایکش را گرفتند عی را این یا سهر و عبدالله مسعود را رضی الله عنهما بر سبیل تقیص و تحسین کاتب
و معبر اهل شرک و عناد فرستادند و ایشان کودکش را کفار اصدند و مراجعت نموده معروض رای بنوی صلی
علیه وسلم کردند که یا رسول الله اجدای دین را بغایت خایف و پراسان یا قتم چه هر گاه اسپهان ایشان
شیم کشیدند میگردند بر روی مبارک اسبان خویش میزدند تا از آن باز ایستد و چون صبح شد منینه سیر حجاج
در بی بودن بصارتی داشت نقش یا بها آن دو سعادتمند دیده گفت و امید که این اثر قدم ابن سمیه یعنی
عمار یا سیر است و این دیگر نشان پای عبدالله مسعود است و محمد تا با سفهای قریش و سفهای یثرب جنگ آمده
الگاه گفت کم تیرک الجوع لنا بیت لا بد ان نموت او نمیت و بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد
و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان ایشان را بکشید تا همه را با اسلام و اعلام بکیریم
تا مطابق احوال انجاعت عبرت گرفته دیگر کسی تیرک ملت آباء خویش نکند و چون حضرت مقدس بنوی صلی
علیه وسلم بر سر جاه افوین بدر که جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب در آن موضعه نشستند و آنکشت
مبارک بر زمین نهاده مثل گاه هر یک از مشرکان را که در روز موعود کشته شدند ببلای ملت مان نمود ضیاحه
جمع تفاوتی در آن روی نمود و هر کرا نام برده بودیم در آن مهرب که تعیین نموده بود بقتل رسید و در روز
قبل از تفاوت فتن و ستویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله چه تو
عیشی ترتیب میکنم و راجله ترا نزد تومیا و آثاره میارم و ما بقتال اشغال می نمایم اگر مرد دشمنان غالبیم
فما المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر عکس بود تو بر راجله بهما یون نسینی و با طایفه از اصحاب که در مدینه مانده اند
خود را برسان که انجاعت در واداری و در محبت کم از ما شسته و اگر ایشان میدانستند که هم بقتال و مقابل
می انجا بد از کاب تو مختلف جایز نمیدانستند تا امر و زبیر ابوطهمت و معاونت قیام نمیدادند و حضرت رست
صلی الله علیه وسلم رای سعد را مستحسن داشتند و او را دعای خیر گفت اصحاب نیز پوشش برداشتند درین اثنا
حالیان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زبیر بن العاص و بر اسب خود سوار چو لان کنان آمد و بمراد و عقب او
امام و اقدی میگوید که چون منم رسول صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد گفت ای فدای منم ای پرستش تحقیق
بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و دیگر
فرمود یا فدایا اینک قریش با صلا و باتکبر خویش آمدند و جنگ با تو میگردند میکشند و رسول ترا نکند می نمایند

اصحاب بنود بلکه مطلوب ایشان بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند و باینکه شکوه غلامان مشغول
گشتند که شایع غلامان ابوسفیان نید و بدروغ خود را بقریش می پیوندید و اسیران بنابران قوت لت خوردند
نذاشته و دانستند که مقصود اهل اسلام صبت بملوکیت خویش و مالکیت ابوسفیان احترام نمودند تا
خوردن و ارستند چون حضرت رسالت پناهی از نماز فارغ شدند روی با صیحاب آوردند فرمودند که اول را ^{گفتند}
ایشان نزل کرده و چون دوع گفتند دست از ایشان باز داشتند نگاه حضرت رسالت پناه متوجه اسلام و ^{صفت}
شده پرسیدند که قریش کی اند گفتند در پس این تل یک که در نظر شماست و انرا عده و نقوی و شیب ^{عقل}
میگفتند بعد از آن از قوت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود که بعد دهند باشند ^{گفتند}
عجبه اینم فرمود که هر روز چند شتر گشته گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که از هر ارکم و از هر صده زیادت یار
دیگر اسلام نمودند که از صنادید و ابرع شراف چه گشته همراه اند جواب داد که عنبه و شیب و هارث ابن عامر
و ابوجحری و حکیم بن حوام و طعم بن عدی و یغز بن الحارث و زمعه بن ابی اسود و ابوالحکم بن شام یعنی ابوجهل ^{است}
بن خلف و عنبه و عنبه بن عمر بن عبدود حضرت فتح پناهی مدی مبارک بجانب یاران آورده
که مکه جگر گوشه های خود را بشی و مذاخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکر بازگشت گفتند آری ای ابن شریق یعنی
افسوس یابی زهره مراجعت نمود فرمود که ارشدیم ما کان یعنی راه رست نمودم خود را با آنکه خود در راه رست
باز سوال فرمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنوعدی بن کعب نیز بازگشتند بعد از آن حضرت ^{صاحب}
اصحاب خویش خطاب فرمود که اسیر و اعطی المنزل صباب بن المندر از آن میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل
حکیم و بنزول فرموده ما را جد آن نیست که از آن مقام قدی بیشتر بشتر نسیم و آن منزل در حوالی جاه نخستین ^{بود}
بود و اگر برای است این منزل مناسبست فرمود برای است گفت بس ازینجا کوچی باید کرد و بر سر جاه افروخت
آدم که مزه دوت و کثرت آب آن جاه را میدانم و چون انجار سیم حوضی بکنم و بر آب بکنم و بعد از آن تا بهار انجا نسیم
تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مقارین این حال خبر نزل نازل شده و می آورد
روی است که صباب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند
صواب و بد صباب عمل نمودند نقل است که جماعتی با غلامان قریش آمده بودند بطلب آب خوردن چون غلامان کو صناد
و بعضی ایشان کو بحث و بقریش ملحق گشتند یکی از آن کو بحثکان بخیر نام اول بشکر قریش رسیده فریاد آورد که
ای آل غالب اینک بهر ابوکبش و یاران و غلامان شما را اسیر کردند ازین سخن فرج و اصل آب بی تمام ^{شد}
راه یافت چنانکه حکیم ابن حوام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کیاب حیکو دیم که این خبر شنیدیم و ازین
این واقع نتوانستیم که طعام خوریم و نماز نسیم بیرون آیم تا به بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خویریم تا
عنبه ابن ربه پیش آمده مرا گفت یا ابا فالد من بهری عجیب تر ازین ندیدیم قافله ما را نجات یافت و ما متوجه
و یار قوی شده ایم که از طریق یغی متع بروی ایشان باید کشید من گفتم لا آری لمن لا یطاع این قضیه از دست
ابن الحنظل است یعنی ابوجهل نگاه عنبه گفت یا ابوباله هیچ نمی ترسمی از الحنظل که محمد و اصحاب او را با سجون ^{کنند}
من گفتم ترس که تو اینی از آن باز عنبه گفت یا ابا فالد تدبیر چیست گفتم آنکه ما را پاس دارند تا روز شود گفت
و الله که تدبیر همین است و ابوجهل این سختی را شنیده گفت عنبه مگر و میدارد که با محمد و اصحاب او قتال ^{کنند}
انگاه روی شوم بقوم آورده گفت ارشاد عجبت که کان می برید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض

چون گفت فلان است که دیت خلیف خویش محمد بن الحنفی را و آنچه از قافلہ بطین خود مطلع شده متکفل شو
و این لشکر را باز گردانی و باده نزل و قلم بامجد پیش ازین نیست عتبه التماس کن که برایت قبول کند و بر شتری
سوار شده بمیان لشکر گاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسجده رضا صفا نمایید و باین مژده مجاب او نهاد
مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت بشما قریب قریه دارند و چون شما و ایشانرا کشته یا سخیه میان اولاد
و اخوان و سایر اقرباء انجاعت و میان شما بعضی عداوتی روی نماید که ابد الدین را بی نگرود و من مکن
می برم که قتل احمق بخت خواهد داد تا بعد دایشان از شما کشته نشود و منع ذلک همین نیست از شما
بلکن که افعی است که بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد خدا می که بالا پست آفرید و بدست بردارید
و مرا معلوم است که مطلوب شما جو خون قیتل خویش و جووی مال که از قافلہ بطین غنچه برده اند چیزی و یکنیست
و من خون بهای این الحنفی و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذب است اولاد
ان می نماید که شما با او تفرق می رسیند و مهم بدیگران گذارید و اگر ملک است لایق پهل شایان که از ملک
بپیروا در خود محفوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است چون شما دست از جلال و قتال وی باز دارید هر آن
که نیکو است ترین خلق باشد نصیحت من قبول کنید و رای مرا ضعیف می رید ابو جهل این سخن شنیده
بروی غالب آمد گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را مطلق بقبول نمایند امر ریاست با او قرار گیرد
و دیگران را زیاده اعتباری مانند لاجرم بنیاد جنایت کرده گفت که عتبه این سخن از آن میگوید که بشما
در ملائمت محمد است یعنی ابو ذریقه و او قیتل بسم خود مکرده میدارد و نگاه رو عتبه آورد و او را بر پرتی
مستو کرد و گفت اکنون در خذلان ماسعی می نای و بر جوی قوم اشارت میکنی بخدا سو کند باز نکودیم
تا آمد مقام میان ما و محمد حکم بکنند و عتبه ازین سخن ابو جهل در عصبیت و زبان طعن نسبت با و هر آنکه گفته
زود بپشت که معلوم کنی از ما بر دل تو حکم هر کدام است و عنقریب خواهی دانست که میان نفی کیت و در بعضی سیر
که چون حکیم این جواب از عتبه التماس کرد که دیت محمد بن الحنفی را قبول کن و لشکر را باز گردان عتبه بعد از
قبول متمسک او گفت ای حکیم موافق نزد ابن الحنفی و از زبان من صیقل و صیقل بکوی و او را با مادرین
امر موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت است که لشکر را باز
گردانیم و با این عم خود جواب نیکم ابو جهل جواب داد که عتبه رسول بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن
شنیده زود مراجعت کردم و به نزد عتبه شتافتم و او را دیدم که برای آن خصم حکیم کرده بود و در آن
نبردگان میفرستاد تا محاربه کنند و متعاقب از ابو جهل رسیده اثر شرات از بشره نامبارک کشید و ابو جهل
که من انتصیح سبک پر باد شده است شش تو و این کلمه را در جواب نگاه ایضا گفتند که به حسین و پدری مسود
دارند و عتبه بغیر شده گفت ای زرد کننده خود مرا پیش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناطر بان بود
ابو جهل بر موضع مخصوص خویش بوضع داشت که آن را بنوعی که از غایت خشم که ازین سخن
نوا ابو جهل استیلا یافت شمشیر کشیده و بر پشت اسب خویش فرو آورد و ایضا این خصم گفت این بدست
الگاه ابو جهل کسی نزد عامر ابن الحنفی فرستاد که همه سو کنند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند و من بخوام
که خوف برادرت را بیاورم کن عامر الحنفی سر بر چینه کرده و آه می گفت تا جنگ قائم شد و نایر معنای استغالی
یافت حکیم گوید که ابو جهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد و گفت که دماغ عتبه از غایت کوسنک فاسد شده

الهی اشکار نصرتی می برم که مرابان وعده فرموده و چون حضرت بنوی صلوات الله علیه وسلم عتبه ابن ربیع را دید که بر شتر می
سوار می آمد فرمود که اگر در یکی از این قوم نیکی هست در صاحب شتر سرج است اگر قوم اطاعت او نمایند از شما دیار
بند و این سخن ظاهر است از آن فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش از مکه وی منع میکرد و هیچ وجه باین مقام ضا
ئه داشت و هر چند او متباعد میکرد ابو جهل لعین بجانب تحقیق اهتمام پیش نمیشد محمد ابن صبر ابن مطعم روایت کرده است
که چون قریش در برابر یکدیگر فرو آمدند رسول الله صلوات الله علیه وسلم امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه نزد پیش
رو نهاد و پیغام داد که مصلحت جنان می نماید که سلامت باز گردید چه هر که مقتدی خوب می شود نزد دزد و ستران است
که باشی کار از کیم و چون حکیم خوام مضمون پیغام حضرت ریت بنایمی صلوات الله علیه وسلم معلوم کرد و گفت که ای معشر قریش
محمد انصاف داد از وی قبول نمایند و در معرض محاربت و سزا عت او در نیاید ابو جهل از قبول این موعظت استنشاء
نموده گفت بخدا سوگند که باز میگردیم بعد از آنکه حق ما را قدرت و قوت انتقام داده کینه خویش از این قوم
خواتیم تا نزد بعد هیچکس متعرض کاروان نشود و نگذاشت آن لعین که هم بصیالح انجامه لغت که طایفه از مشرکان
مقتصد جوئی مسلمانان کردند که با سهو آب چلب ابن المنذر مرتب گشته بودند تا از انجا آب خورند و جمعی از اهل
اسلام حواسند که ایشانرا منع کنند حضرت فرمود که منع مکنید و بگذارید تا آب بردارند راوی میگوید که هر که از
آب خورد در آن سنگ بر دست مسلمانان گشته شد یا انکشت مگر حکیم ابن خوام بر اسب خود سواره روی بانها
نهاد و جان از آن مهلکه بیرون برد و نیز در شب بخت که خواجه علیه الصلوات والسلام از خانه بیرون آمد و سوره
یس خواند و قبضه خاک بر فرق مشرکان پاشید بر هر فرقی که از آن خاک غباری نشست در بدر گشته شد مگر حکیم ابن
خوام که از آن نیز سالم ماند لا جوم بعد از هزیمت و خلاص از معرکه بدر هر گاه سوگند یاد کردی گفتی بدان فدای که
مرا در روز بدر بخت داد و لغت که اسود ابن عبد الاسد خزوی از مشرکان سوگند یاد کردی من از خصوص مسلمانان
آب خورم و انرا خوا آب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت استسند آبره رضی
الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر بر ساق او زد چنانکه بهشت بر زمین افتاد و آنگاه بسینه و پهلو بطرف
حوض روان شد که تا سوگند خود را است کند چرخه تعاقب نموده بر سر حوض آب ان لعین ملعون را با تیش مرست
و چون قریش در منزل ارام گرفتند عمر بن وهب جمعی را بجزب لشکر اسلام نامزد کردند و او را بر اسب خویش سوار
و بزرگد مسلمانان گشت و امحاب ملت حنیف را احاطه قیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت منصفه کس یکن باشد
اما ملت و سید تا دیگ باره تحقیق ان نموده از سر تحقیق سخن کویم چه میشاید که جمعی دیگر در کین باشند آنگاه
اطراف و جانب ان صحرای طواف کرد و کین گاه و احتیاط تمام نمود کسی ندید بختشگر گاه خود باز آمد و با قوم
همی در کین ندیدم لیکن ای معشر قریش قدر آیت الیولایا تحمل المنا یا تو اصح یرب بجل العیم النافع شرک
اصحاب محمد را دیدم که مرگها بود استه اند اهل یرب را دیدم که زهره مهلک در بلاد دارند قوی دیدم که هیچ طایفه
و ملاری ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گویا که همه افرسند که ربان کفار دارند و انجی ملت بسان افای
در نظر من در اند که زبانها از دهن بیرون می آرند و بخدا سوگند که طعن من است که بعد و هر یک از ایشان که بقتل
آید یکی از شما گشته شود و چون این همه خلق از قریش مقتول گوهند باز مانده کان شتر را چه میشد و رنده گاهی
و چون حکیم ابن خوام این نوع سخنان از عمر بن وهب استماع کرد نزد عقبه رفت گفت یا ابوالعید تو نیز که مطاع
قریش هیچ توانی که مرگب امری کوی سبب ذکر ان ذکر غیر تو بماند با تقاضای عالم عتبه پرسید که ان کدام است

رفتند معاذ و عوف و بنی نضیر و بنی حجابی معاذ بن عبد الله بن ابی رباحه کفار پرستیدند که شی که
گفتند ما انصاریم ایشان گفتند ما را بشی کاری نیست ما انبیا اعیان خویش میجواییم و یکی از ایشان خدا کرد که
اکفای ما را بر لی مایرون و دست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجزه و علی و عبیده ابی الحارث رضی الله
اشارت فرمود در میدان در آمدند کفار پرستیدند که مثا کیا مینه تعریف خود نمودند گفتند شی اکفای کرامیه علیه
که اسن بود و عمروی از شتاد گشته بود متوجه بخت شد و حمزه متوجه سبیه و علی متوجه ولید پلند را بفرستند بنی بدو
فرستاد و حمزه کشید را و عبیده باز عتبه زخم خورد و روایت بر خلاف یکدیگر درین باب و از گذشته روایت
که حمزه متوجه بخت شد و علی متوجه عبیده شینه و عبیده متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی خود را کشند و عبیده
قبوی از جری به خویش خورده چنانکه مغر استخوان ساقش روان شده در میان میدان افتاده و علی و حمزه بدو
شتافته عدو را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود علی تو را شهید او سر دفرستند این و در حین مراجعت
از مدورادی صفا آباد در وفات یافت و همایان فون گشت و بصحبت رسید که آیت هذا خصمان قتلا
فی ربهم در شان این شش به کس نازل شد نقلت که چون این تش چوب افروخته شد و سید عالم صلی الله
از دحام کفار شاهده فرمود قلت احببا و کثرت اعدا معلوم کرد و برخواست و رو بقبله گاه دعا آورد
و جهان دستا برداشت که بیاصل ابطم از هر شش نمود و رد از دوشش و افی بود شش بقتل الله
و عدتی و این کلمه تکرار میفرمود و بعد از آن فرمود اللهم ان تهلك هذا العصابة من اهل الاسلام لا نقبل
الارض ابد او گویند بعد از آن مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با حضرت گفت یا رسول الله الخاخ در سوا
از حد اعتدال گذشت و رد از دوشش از دوشش انور حضرت افتاده بود باز بدوشش نقد شش انداخت
و او را بر سینه خود گرفت و گفت یا رسول الله بی شبهه و عدو که با تو و باب آمال کرد و پوفا مقرون خواهد شد
رسول و عانیاز مندی بجنب خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در انتای این خوابی سبک بر حضرت تاری گشت
تا در خلوتخانه استیاس بعامس لبقات مشکاب شکین مژه را بر هم نهاد و بعد از لحظه از خواب درآمد و فر
که بشارت باد ترا ای ابوبکر تا رسید آسمانی بجهت اواز دین سلمانی در رسید صریل علیه السلام با هزار نفر از
پوشان عصمت پناه محامه های نشانی دار بسته و علاقه بای میان دوستانه گداشته بر اسبان معلم سوار بر
آمدند و در مقدمه لشکر موستان صف پر کشیدند و یکایک علیه السلام با هزار سوار دیگر همه چو شش پوشان نقره
در میخانه لشکر اسلام متوقف گشته و اسرافیل علیه السلام با هزار دیگر از سترخان عساکر ملکی و سپهسالاران
می فل ملکی در مسیر لشکر تفرت بیکر خمی صلی الله علیه و سلم نزول کردند و جنگ کفار مشغول شدند بعد از آن
متر علم صلی الله علیه و سلم بان میدان (مصطفی از خویش بیرون آمدند و آیت کافی کفایت سبزم الح و لواله
بر زبان راندند و اعوان دین را از درو اسر رسانیدند و یک شیت ریک برداشته بر طرف خاک را ن سینی
انداختند و در آن قضا رایت آیت شایسته الوجوه بقصد نگو ساران ای اعدا بر افرار شدند مسلمانان را دل داده
ولالت فرمودند که باشتا پید بس مسلمانان بامداد ملایکه و استیجاد مالک الممالک بیکبار حمد کردند و بار
دیوار نهاده و اثر را بر آوردند و حقیقت و ماریت از ریت و لکن الله را می طهوریت و حکم این چرام گویند که

اورا سوخت باید داد و زین عین سگفتند و ابو جهل از موافقت مشرکان سرور و بطن شمشیر باز شد
جانی را با عینه موی کرم غلیظ و چشم بروی استیلا یافته کوه لشکرگاه برآمد و هر چند مشرکان را از میانه
نزدی گدایید نیفتاد و بقلی که در لشکر اسلام سه علم بود یکی از مهاجم و دو از انصار و حضرت رسالت صلوات
الله علیه و سلم را نیت اصبی ب بخت را بمصعب این عمر داد و لوای خویش را بجانب ابن المنذر و علم او سوار
سید ابن معاذ غنایت فرمود و اشارت کرد که سوار مهاجم این بابی عبد الرحمن و شاعر خویش یابی
عبد الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت فتح نیا فرمود که شاعر مجموع اصحاب با منصوب است باشند و مراد ایشان
اینجا علامتی است که در روزی که موافقان از مخالفان متحیر گشته یکدیگر را شناختند و مقصود از کلمه
با منصوب است آنکه ای طبری موهود حضرت بکشتن دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدین طریقه
ابن ابی طلحه بود و دیگری بانی طریز ابن عمر و ثالث بنفیر بن جارت و نسبت این هر کس بعد از این
واقع می رسد و چون هر دو قریبی دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس بنوی صلوات الله و سلامه علیه چوکی در دست
گرفت بتسویه صفوف اشتغال نمود و در آن صحن نظری یونش بر سوار این یونش افتاد که از صف
خبر نیشتر آمده ایستاده بود حضرت خوب را بر سینه برهنه اسوار زده فرمود که ایستویا سوار اسوار گفت
یا رسول الله از ضرب خوب تو وضع و الم بمن رسید و ترا حق بخور و جل بودی مرستاده است قصاص می ده
و آن حضرت در الحال سینه فرغده را برهنه ساخته فرمود که مقصای کن سوار روی نیاز بر سینه آن سوار نهاد
بتفصیل سوار از شد حضرت برسد که جابجین کودی جواب داد که درین مقام از قتل امین نیستیم و استم
که در آن ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم و رسول علیه و سلم در شان او دعا خیر فر
مود نگاه با صبی ب فرمود که لی حضرت من تبع مکتب و چون بشی نزدیک شوند تیر باران بکنند و در انداختن
تیر صرف نگاه دارند تا سهام سما تمام رسد بدان فدا ای که نفس از بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان
جنگ نکنند که چون او را بکشند و حال آنکه طالب ثواب و رضای حق باشد و روی نیارده باشد
مگر اینکه بهت جلودان از آن او بود و در آن صحن عمر بن الحجاج رضی الله عنه بخوردن خماسقول بود
بقیه عمر که در دست داشت بپنداشت و شمشیر خود بر گرفته با مخالفان دین خوب اهاز کرد تا در جهه شهادت
یافت و او پیش منبایستافت و گویند که چون ملائی مرتقین روی نمود ابو جهل گفت فداوند ابر که ام از که قطع
رحم پیش بکنند و امری در میان آورده که کسی معرفت آن ندارد و او را بپلایک کرد اند و حقیقت نفیر در باره خویش میگوید
جهود اهل سیر برانند که اول کسی که اند مشرکان عدم در میدان جلادت نهاد در مقام
ببازرت در آمد عینه ابن ریح بود با برادر خود شیب و بصر خویش وید و کیفیت واقع همان بود که عتبه از سر رفت
ابو جهل که او را به عین پردی مستوب کرد و ایند نشان تر گشته دل بر چار به و مقاتله نهاده و چون خویش پوشیده
نقش نمودند که خودی جدا شود که بر من شن رست آید نیافشته عتبه غایت سر بزرگ بود و بنا برین عتبه گفت افتاد
و بیاده با برادر و بصر خود بجای ربه بکشت و هر چند حکیم ابن جهم در نصیحت و آمد مفید نیفتاد و درین اثنا مسموم
بود ابو جهل افتاد که بر پادشاه سوار و در صف کارزار ایستاده بود و از عایت غلط شمشیر کشید و ارباب ابو جهل
را یکی زد و گفت امروز روز سوار نیست که بسیار از بزرگان قوم پیاد و بلند و ابو جهل از پشت بر زمین افتاد
بعد از آن عتبه و شیب و بعد در معرکه آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان

می شنیدند و بسیار امید بدیدند و چون سعادتی از پی کافری میرفت که وی را بقتل رساند پیش از آنکه وی رسیدند
که سرش بر زمین افتاده است گفتند که از این عباس رضی الله عنہ می که یگوید مروی از انصار است که کافری ریت
ناگاه او از تازیانه شنید و او از سواری که میگفت اندام ما فزودم نظر کرد و دید که کافری که پیش او میرفت افتاده و رو
او شکافته و پش شکسته انصاری بنی سحر بعد صلوات الله علیه و سلم و جالی که مشاهده کرده بود باین سرور پیمان کرد
حضرت فرمود راست میگویند وی را حمله ملائکه آسمان سیم بوده نقلت که از سایب ابن ابی عیسی که سوکنند
بخدای تعالی گفت مرا هیچ کسی در روز بدر که از بنی آدم اسیر نکرد رسیدند که بس تر آنکه اسیر کرد گفت چون قریش روی
نهادند و نیز بایشان که حاتم ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی سفید ابلق سوار در میان آسمان و زمین
شخص بمن رسید مرا بپست و درین اثنا عبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنه بمن رسید مرا بپست هر چندند که در این
اکسیرت از پنجگس جواب شنید بعد از آن مرا نزد رسول و در صلوات الله علیه و سلم فرمود که این عیسی تر آنکه اسیر کرد و
بنابر آنکه مکرده میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم ان کسی را می شناسم رسول صلوات الله علیه و سلم گفت او ملک کم
از ملائکه اسیر کرده انگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را بر نقلت که از ابو هبیره رضی الله عنه که گفت دور و دور
منشک را نزد حضرت عقد سن بنوی بردم صلوات الله علیه و سلم گفتم یا رسول الله دو کس از من گفتم و سیم را مردی دیدم
بلند بالا که آمد و کردن زد من را و نیز برداشتم و با دو سر دیگر خنم کرده اینک بنظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من
الملائکه نقلت که از بعضی صحابه کبار رضی الله عنه که می گفتند که چون ما قصد رحلی از قریش میکردیم و پیش از آنکه ما شنید
بر نیم مر او از تن جدای شد نقلت که بن عباس رضی الله عنه می که فرمود ملائکه روز بدر مصور بصورت می شدند که معان
می شناختند و مونا نرا دل میدادند و دلیر میکردند و حق تعالی درین باب فرمود که لا یوحی ربک الی الملائکه انی معکم ففتوا
الذین آمنوا یعنی وحی فرستادید و در کار تو بنیادیکه که من باشی و نشان را دل میدید و دلیر سازید و در باب نزول ملا
و جلیک که در تازیانه و مصور بصورت شدند لغا و بل بسیار است املح آنست که از آسمان فرود آمدند و با کفاز
کرده و در نظر مومنان مصور بصورت های خوب می شدند و بعضی بصورت های کثیفی که مومنان ایشان را می شناختند
چنانکه متعین شد رجعت الی آل و واقعات در فتاوی از وقایع نقلت که بدر آورده اند که چون اهل یثرب و مدینه و مکه
بعد آوردند و نایره قتال اشتعال یافت عاصم ابن ابی عوف سهمی که چون سببی بود که در صف کارزار و از بر کشید
بود و میگفت ای عیسی قریش دست باز ندارد از شخصی که قاطع در عام است و موفق می عات مزجات نیایم البرجات
او را بکشیم یا کشته شوم و مراد آن لعین از بنی سخن حضرت رسول بود صلوات الله علیه و سلم و عاصم درین سخن بود که بنی
انصاری رضی الله عنه بنیک ضرب تیج او را بد و زح فرستاده فرود آمد تا سلب و را تصرف نماید عقید ابن عباس
آمد و ضربی بر او بود چنانکه زد که بر او آمد و بعد از آن برخواست و عقید فرب بر عقید زد که هیچ یک از آنها را که کوشید
و عقید از او بد چنانکه فرار نمود تا در کوری افتاد و ابو جحافه بصید بر تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و هم
در انجا بزدی قیام نمود و ان وقت که نوح بن نوفل ابن خویله است نقلت که چون رسول صلوات الله علیه و سلم دانست
نوفل ابن خویله در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم کنفی نوفل ابن خویله و در روز بدر نوفل نعره میزد که عیسی
امر و زور زرفت و علا است چون دیدم که قوم بنی ترفت رفتند فریاد برآورد که ای آل انصار از کشتن ما جفایده شما
ششتر میاید یعنی ما را اسیر کنید و خون بهما بستانید الا خلاص جبار الله انصاری او را اسیر کرده و در پیش آمد
نوفل بن خویله که ناگاه عید را بر راضی الله عنه ابانرا پیش آمد چون نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه است

چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بجانب ما پاشید آوازی شنیدم که از آسمان زمین می آمد چون آواز سنگ
در نزد که در پشت افتاد و از پیت آن آواز منهرم شنیدم و نوفل ابن معاویه نیز مثل این دو آیت میگرد که در آن روز
خویش بان آواز از سنگ ریزه ها که در پشت افتد می شنیدم و همه طواف ما از آن بود ثقلت که حضرت ولایت
پناه یقی رقی علیه السلام آمد و همه گفت ستر روز از معرکه بیرون آمده بعزیش در رفتم تا از رسول صلی الله علیه و سلم
خبری گیرم هر بار از حضرت رادر سجود در یافتیم که میگفت یا جی یا قیوم بر جنتک استغثت تا بعد از گرت سیم آنرا فتح
و نصرت مشاهده کردیم ثقلت که شاه مزان فرمود که امده و همه فرمود که در روز بدر بادی صعوبت و بعد از
آن باد دیگر هم بهمان منوال این شد باد که متعاقب می آمد اول جبریل بود که با هزار مرسته مقرب آمد دوم میکائیل
بود سیم اسرافیل بود علیه السلام جنان همین شد که ثقلت که در آن زمان شیطان بصورت سر لقه ابن مالک جعفی
مدلجی مصورشده بود با قریش میگفت که هیچکس رستمی غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد صبا
نهرت شعاری حکمت اثار می فرود آمدند شب یکا فران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که
شما نمی بینید و جارت ابن هشام بتصور آنکه او سراقه است در وی او بخت شیطان دستی در سینه جارت زد و او را
بصفاینداخت و خود بجانب دریای بزرگ بخت ابن عباس را در صحنه غنی کونید که ایتیک از آن غنی رسید که گفته
از آنکه همت یافته بود و لیکن می رسید که سرسل علیه السلام او را سر کند و او را بخدمت تعریف کند تا مطاوعت او
نکند آورده اند که چون بعضی مشرکان بکه آمدند میگفتند که شکر ما را سراقه بشکست که وی انزعام نمود همه مردم شکسته
دل شدند و بگریختن چون خبر سراقه رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا آنرا بکنیم هر
شما شنیدم ایشان نشانها میگفتند و او انکار می نمود تا آنروز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده
درین چین ابو جهمل لعین قوم خود را میگفت که ای معشر قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با خود
و اهی بشن او را عیادیت و چون بقدرت باز کردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید که
ارقتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیاید که ایشان معرور رای خود توده اند و در جنگ تعجیل کرد
و جنگ بر بهره نمودند و بخدا سوگند که از بنی باز نکردیم تا محمد را با اهی ب در رسیمان نکشیم و ظیف آنکه هیچکس از شما
مباشتر قتل یاران محمد نکند و بلکه ایشانرا زنده بگیرند تا با ایشان معامله پیش بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال
ایشان تجربه بردارند تا دیگر مردم ترک دین آباد و اجداد خود نکند و آنچه پدران ایشان سرسیده اند از آن اوصاف
نمایند ثقلت که سہل ابن عمر و گفت روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار
بودند و بقتل اسیر اشتغال می نمودند ثقلت که ابو سعید که از مردی از قبایل بنی عفار شنیدم که گفت من و بر من
من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدم تا به بنیم از فریقین کدام فرسوقه مطلق و منصور خواهد گشت و حال آنکه دو
مشرک بودم درین اثنا قطعه سیب دیدیم که به نزدیکی آمد و از میان آن این ابر پاره شبنم اسبان و قوت
شنیدم و بگوش ما رسید که قایلی میگفت اقدام یا خیر و از پیت این واقعه زهره بصر عم مجاهدید بپلاک شد و
هم قریب بپلاکت رسیدم خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بر آن سیب نهادم که بکدام طرف میرود آن قطعه بر
بجانب رسول صلی الله علیه و سلم و اهی ب او صلی الله علیه و سلم در صحنه غنی روان شد و بعد از لحظه که بگشت
از آنجا استماع کرده بودم بعد از آن سمع شد ثقلت که بسیاری ملائکه آن روز ستاره های حریخ و زرد و سبز بود
از نور بر اسبان ابلق که بر پشت انهای خود نشان نهاد ایشده سوار بودند و مشرکان آواز شبنم اسبان ملائکه

و آن یعنی بر سر کشته و با وی بود تا زمانی که در روز فیه در ایام طواف فاروق رضی الله عنه شهادت یافت و در آن روز
ذکر بعضی از سیرت آن سید که از جمله یاران کس که در روز بدر کشته شدند قریب به سی کس از مشاهیر قریش بود
و جمعی دیگر از اصحاب و در آن روز نیز تقدیر اسیر و دستگیر شدند از روی اساری عباد بن ابی عبد المطلب
بود و عقیل بن ابی طالب و العاص بن الربیع و ابو یزید بن عمرو و عید بن المغیره و وهب بن عمیر و بنی جهمی
و سہیل بن عمرو و عتبہ بن ابی لہب و غیره از این طایفه و عتبہ و نفیر بعد از اسیر بقتل آمدند و بنا بر کیفیت آن مذکور شد
و شش اسمی که از سلسلہ آن چهارده نفر در جہ شہادت رسیدند شش تن از جمله مرہاجان و هشت کس از جمله
و هشت تن از جمله عقیل بن ابی جهم و عتبہ بن ابی لہب و عتبہ بن ابی ریحان و عتبہ بن ابی ریحان و عتبہ بن ابی ریحان
بودم بیان دو جوان از انصار در خاطرم گذشت که کاش می دانستم آن دو پسر آن بودی از شجاعت کار دیده ناگاه یکی از آن
جوانان با من گفت که ای عم ابو جہل را شناسی گفت آری با وی جگر داری گفت منین شنیده ام وی مد ایزای رسول
صلی الله علیه وسلم مبالغه بسیار نموده مرہاجد کردم چون با وی ملاقات کنم از وی جدا شوم تا مادام که هر یک کشته شوم
آن جوان دیگر نیز با من گفت من از سخنان این دو جوان خوش وقت شدم و قوتی در دل خود یافته ام بعد از لحظه ابو جہل
پر شتر خود سوار شد و در میان لشکر جولان میکرد ایشان را با او نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در بر او زدند
و اینک ابو جہل کو دند و اول بفر شمشیر برداشت پاره پای آن خاک را باد بپار اقلیم کرده بر زمین افکندند و آن دو
نیک بخت معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی پدید رسید پیدا شدند و انبای چاربت میگفتند و گاهی به مادر نسبت کرده
تبر آن غوا کوئید از معاذ بهر غوا پرسیدند گفت در روز بدر رنجی بر ابو جہل زد که ساقش جدا شد و مکره بهر او از
از عقب میزد آمد آن دست بریده در زیر پای آورد و از بدن جدا شدم و گفته اند که معوذ برادر معاذ بعد از آن رنج دیگر
بر ابو جہل زد و او را قریب به مرده عدم رسانیده از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول صلی الله علیه وسلم بایشان فرمود کدام از شما او را کشته اید
هر یک خود را در آن متفرد میداشتند آنحضرت گفت شمشیرهای خود را بیارید چون در شمشیرهای خود نظر فرمود گفت شما هر دو
او را کشته اید اما سبب او را بعد از بخشید و معوذ از نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بازگشته بجنب مشغول شدند تا ساعات
شهادت مشرف گشت معاذ با وجود رنج خوردن همچنان تا زمان طواف امیر المومنین عثمان رضی الله عنه برست و گوئید
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی رحمت کند بر همه آن غوا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این
است و را اس ایمو گفت از حضرت پرسیدند که دیگر که بود با ایشان شرکت نموده فرمود که ملائیکه با ایشان شرکت کردند
و در سقیع اسناد قتل ابو جہل بعد از این عمر و ابن جوع نموده و از واقعه نقل میکنند که شمشیر ابو جہل تا بار و در دست
آن معاذ ابن عمر است و اسم علم نقل کرد در روز بدر بعد از آنکه از آنهمه شترکان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کیست
برود و از ابو جہل خبری بیار که مهم او یکی انجامید این مسعود رضی الله عنه مقصدی از امر کشته فی الحال روان شد
و در میان کشته با ابو جہل را دید فارزاد و رنج دار افتاده و رقی از چپا نش باقی بود و چون ابن مسعود از تبه بیدار
گشاده بود و بیامد و پرسید وی بنشست و ریش او را گرفته گفت ای ابو جہل تو بی باین حال خدای تعالی ترا فرار
و سوگوار کرد ایندای دشمن خدای ابو جہل گفت زیاده از نیست که مروی را قوم او کشته و رو آیتی انکه ابن مسعود
رضی الله عنه گفت ای ابو جہل کشته تو منم جو آتش داد که اول بنده صاحب و مولی خود را کشت تو نیستی یعنی پیش
از تو حملوگان خداوند خود را کشته اند و قول دیگر آنکه ابو جہل گفت که چه بودی که مرا فریاد میخوانی کشته و این سخن بعضی

با بیاض گفت ای پسر انصاری طاعت و عوی که نزد مردی رای نهم که قصد نمود و بدو بگوید که این چه کس است و چه گفت
حلی این ای طایف است نوفل گفت باینکه در شش کلام خود و چنانکه از این شخص سر می رسیدیم و مرتضی علی سید
تبعی بطلب نوفل انداخت پشیم او در سر نوفل حکم شد نگاه علی شیع خود را از سر او جدا ساخت بر ساقهای او زد
چنانچه تلم شد و بفریب دیگر مسم او را تمام سافت و چون بطلب ترفیع بنوی علی علیه السلام رسید از آنحضرت شنید که
بجای آن حال نوفل ابن خویله خبری دارد علی مرتضی جواب داد که آری من او را شتم رسول علیه السلام گفت و فرمود که
الحمد لله الذی ارجاه و دعوتی و کونید از لشکر حلفان بقتل و فرستاده شدند و بقتل و دیگر اسیر شدند و این مجد بقول
سی شش کس را مرتضی علی رضی الله عنه بقتل رسانیده بود و در بیست و چهارم نو بطلبی را خلافت نیست که از جمله است
که زعمت ابن الماسود و جارت ابن زعمه و حمیر ابن عثمان ابن کعب و عثمان و مالک و هر دو بیاوران طلی بودند
قتل امیه بن خلف و سیر او یکی از قتلان مامد از امیه ابن خلف بود و عبد الله ابن عوف رضی الله عنه گوید که ایام قاتل
میان امیه ابن خلف و امیه بن حبت است حکام داشت و مرا عمر و میکشند چون اسلام آوردیم حضرت رسالت علیه السلام
و سلم مرا بعد از چن نام نهاد و روزی امیه بن حبت گفت که اسمی که پدر تو ترابان تسبیح کرده بود او اوص نمودی اکنون ترا
عبد الرحمن میکویم زیرا که در یامه سیمه را رچین میخوانند ترا بنام دیگرند اکنون نام را جواب گوئی من گفتم یا ابا علی هر گاه
خاطر تو بدان قرار میگیرد و مراد آن بخوان گفت ترا بعد از این عبد الله خواهیم گفت و من این معنی را از وی قبول کردم
و او مرا در حین نگاه حو حاطه بعد از آنکه خطاب کردی و بطلب تقدیر آتی در روز بدر چون مشرکان منظم شدند
زیر بغینت گرفتند و در معرکه آنها را برداشته میرفتیم که امیه ابن خلف را چشم بریز افتاد و بر سرش علی باو بود چون
مراد پیدا کرد که یا عبد الله جوابش نگفتم و چون بعد از آنکه خطاب کرد جواب او دادم گفت مراد را باب و از شش نگاه
دار تا فایده ازین در بهمان رسالت من در بهمان رسالت دست پدر و بر سر گرفته بودم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد
و چون امیه در مکه بلال را ببیند رنجانیده بود تا از دین برگردد و فریاد بر آورد که یا انصار الله و انصار رسول الله
را اس و را اس مشرکان امیه ابن خلف نزد ستکاری نیامد که او را راهی باید چون اهل اسلام او را بلال شنیدند
با شمشیرهای کشیده و وی را بایه نهادند و من هر چه گفتم که این دو کس سیر شدند فایده نکرد و عاقبت امیه را به پشت
و نه خود را بر روی افکندم و حباب ابن المنذر بر منی او را بشمشیر قطع کرد چون امیه بر منی خود را بریده دید گفت ای عبد
الله مراد ایشان که از لاجرم نزد دست از حبابه او باز داشتیم و درین اثنا فییب ابن باق انصاری امیه را
بیک ضربت به شمشیر کشت و حباب ابن المنذر ضربی بر منی امیه زد و باینکه از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت
و ران حسین علی فریاد زد که هرگز بهیست و صلابت آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن بخار ابن یاسر او را به بدلی کرد
نقل است که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که غذای نگاه بر بلاد رجعت کناد که زربهای مرا ضایع ساخت
و اسیرانم را بکشتن داد و درین معرکه امر ابو بنین عمر خطاب رضی الله عنه بر حال خویشی حاصم ابن شام
ابن مغیره مبارزت کرده او را از پای و بر آورد و در آن معرکه از معجزان آنحضرت علیه السلام از او و بانه
رضی الله عنه منقول است که گفت در روز بدر شمشیر من شکست و رسول علیه السلام بر کیفیت حال و توقف باقی
بن داد آن خوب و در دست من شمشیر طویلی ابيض کشت و بآن الله اعتال میگردم تا آنرا منظم شدند و وقت
نیز معجزه دیگر از معجزات پلیده آنحضرت صلی الله علیه و آله است که شمشیر من شکست و این اسم و در جنگ
شکست و ام و بغیر ازین ساج دیگرند اثنا حضرت رسالت علیه السلام و سلم جوئی که در دست داشت باو عنایت فرمود

[illegible]

بود نظر بانصار به آن جماعت از ارباب زراعت بودند و با لجه چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سبب و بی شکیست
آن ملعون گفت ای شایکه بر جای بلندی برآمدی اکنون بگوی که طف و نفرت کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله
خدا را اجل و جلاد و رسول او را صلوات الله علیه و سلم بعد از آن ابن مسعود گفت رضی الله عنه که ای دشمن خدای تو
از فرعون بدتری زیرا که او را و آن بوق بکرد از تابندید و خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در جانی مضین
بر غوایت صلاات اجترازی نمایی ابو جهمیل گفت صاحب خود یعنی محمد را بگوی که ازین عالم میروم و هیچکس نزد من
نقد دشمن تر نیست بعد از آن مسعود میگوید که شمشیر خود بکشیدم تا سر روی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود بروی کار میگرد
شمشیر وی را از خلاف پیرون کردم بر آن سرش از تن جدا کردم آورده اند که در آن وقت که سر او را از گردن جدا کردم
و بادی بعین و صفت عین کوده بود که یک مهره گودن نیز بجانب سر من بگذارد تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید
تلاش که از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن بعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم پس
برستم و درو بنال خود بنظر فرخته نشان آن سلطان انس جان صلوات الله علیه و سلم رسانیده آنرا بر زمین بنیداشتم
و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهمیل است رسول صلوات الله علیه و سلم فرمود که و الله که او است گفتم خداسو کند که او است
انگاه حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم برخاسته بر سرش بایستاده و نیک احتیاط فرموده گفت الحمد لله الذي
و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و لشکر خداوندی را اجل و علا که دشمنی دین بتقدیم رسانید و پرواتی
انکه سجد شکر جا آورد و آیت دیگر انکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد تلاش که حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه و سلم
فرموده بودند با اصحاب که من جمیع از بنی یاسم مخصوصاً عباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکند و همچنین
از قتل ابو البخری که در ابطال عهد نامه قریشی در عداوت بنی یاسم نوشته بودند سعی نموده بود و هر کس کرده
بجهرت و اصحاب نرسانید بلکه مشرکان را از ایزدای انحضرت نیز باز میداشت گویند چون ابو جهمیل این عصبه
قتلی پناه شنیده گفت مادران و پدران و حاکمان خود را بکشیم و بر عباس من اتفاق کنیم سو کند خدای که اگر من یا شمشیر
بر روی وی بزنم چون سخن ابو جهمیل بسمع بجا یون و حضرت رسید روی بعمر بن الخطاب آورده فرمود یا ابا جهمیل
خی شنوی که ابو جهمیل چه میگوید میگوید که بروی من رسول خدا امیر من امیر المؤمنین عمر گفت یا رسول الله حضرت
فرما که تا کردن او بزنم که منافق است حضرت فرمود که وی منافق و کافر نیست ولیکن از منم و اندوه پدر و برادر
و من این سخن میگوید ای عمر تو او را مکتش میگوید باشد که خدای تعالی او را شهادت دهد و ان شهادت کفارت این
سخن او شود ویرانه بهشت برد و گویند ما جوی انحضرت با من با ابو جهمیل رسیده و این خبر شنیده ازین سخن خود
بغایت پشیمان گشت و از سخط باری سبحانه و قاتر گشت و بعد از آن بغزوات میرفت و در معرکه ها با کفار چهار بار
عظیم می نمود و باید انکه شهادت باید عاقبت در جنگ مسیده که اب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه
آورده اند که ابو الکعب ابن عمر و انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی ضعیف الجثه بود
عباس مرد بلند بالا و عظیم الجثه حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه و سلم از ابو الکعب پرسید که عباس را چگونه
سافتی گفت درین امر انحضرت معاونت نمود که پیش ازین او را ندیده بودم و او بیستی بس و نیک و شکلی مدیبت داشت
فرمود صلوات الله علیه و سلم که آن شخص ملکی کریم بوده که ترایاری نموده و تفه و اقدی گوید که ان بود
مازی گفت که در معرکه بد یا ابو البخری گفتم که یا رسول الله صلوات الله علیه و سلم از قتل قوما را منع فرموده من نیز ملکی
و وصیت او را رعایت فرموده دست از قتل او بردارم فاما دست خود بنبندد و تا سالم بجائی ابو البخری گفت اگر خدا

بر بالایی نزل فرمود و ضایع را بر اهل بعد منقسم گویا آینده و آن است که بجهت عذر کثیف نموده بودند
از اعیان عباد چون عثمان و طلحه و سعد بن زید و بیچ دیگر از انصار مثل ابولعبابه و عامر بن عدی و عمارت ابن ابی
سعود این خبر و عمارت ابن صهیم که ذکر ایشان با اعدا رسمت که از ایشان یافته درین قسمت و اخله گردانید و
سعد ابن عباد به چند کثیف نموده بود تا ما در یافتن چون راغب بود در عین صوح ما را در آن بگزید و در آن خود
از کتابهای یون باز ماند و نیز جدا ساخته و روایتی آنکه سمیع سعد بن مالک سعدی بپوشیده او را که سعد در پیش
است با خبری و مرخص شده بود و وفات یافته و روایتی آنکه در نه ششصد ای بدر را و افضل غازیان داشته و ششصد
محفوظ گردانید و ششصد ای و ششصد ای که موسی بن ذوالفقار به و بچشم خاصه خویش نامزد کرد و بعد از آن
ذوالفقار را بجای مرتضی رضی الله عنه جانشید و بعد از آن جماعت اسیران را بقصد ساخته جماعتی را بجا فطرت ایشان
تعیین فرموده ذکر افتخار شصتن رضی الله عنه و در باره اسیران گفت که جماعت شخصی را بر سالت نزد مدینه
رساندند رضی الله عنه که ما و شما فویشان یکدیگریم و ابعد ما قریبیت بشی از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم التماسهای نابرامت نهاده از قید اطلاق فرماید گرفته از سر خون ما در گذرد و صدیق ایشان را بجز
موافق امیدوار کرد و آینده رسول ایشان را فویش دل و مرقه خاطر باز گردانید بعد از آن از شدت عمر و صلابت او
در دین به اندیشه نرسید رسول دیگر پیش او میستند مضمون رسالت ها آنکه با صدیق عرض شده داشته بودند
فاروقی رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان فتوت آیه عظمت فروی آورد و مثل او در میان انبیا علیهم السلام
مثل ابراهیم است صلوات الرحمن علیه بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروخته و در آتش می
زیاده ازین دو سخن حکم فرمود یکی آنکه گفت من تبعی فانه منی و من عصانی فانک عفو رحیم و همچون علیهم السلام
که گفت آن تقدیرم فانک فانهم عبادک و ان تقفلهم فانک انت الغیر الحکیم و مثل عمر در میان ملائکه انبیا علیهم السلام
مثل جبرئیل است علیه السلام که فرود می آید و سجد و نعمت از خدای تعالی بر عود فرود می آورد و در میان انبیا علیهم السلام
السلام روحیت علیه السلام که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذرنی من الکافرین یا
و مثل موسی علیه السلام که گفت ربنا الخ علی اموالهم راست و علی قلوبهم فایزیم حتی بر و العذاب الالبیم را و میگوید
که بعد ازین حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای یاران شمارا فقیری است باید که از اسیران کسی را بخواه
نمایند تا وقتی که باند اند یا گردن او بزنند و بعد از آن سعد و گفت رضی الله عنه الا سمعیل بن صفیه که نزد من
اورا که اظهار اسلام میکند چون ابن مسعود این بگفت حضرت در جواب او هیچ فرمود بعد از آن گفت که هیچ ساعی
صعب تر ازین نگذشت زیرا که در آن سخن بیادست نمودم و پیش از دستوری این سخن نادانسته بگفتم و بعد از آن
سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمانی برم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه حضرت
پیر را آورد و فرمود الا سمعیل بن صفیه این سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعت در عمر من بر من از آن خوشتر نگذشت
اما که فرمود که خدای عز و جل دلکهای بعضی را سخت میکند و اندک بنایه که از سنگ حکم تر میکند و دلکهای جماعتی را
نرم میکند و بر تبه که از سنگ نرم تر میشود و با بخت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصواب دید صدیق میل
فرمود و بنا بجهت از خجولای این سخن که دلکهار از برای سختی و صفت فرمود معلوم میشود و نقصه اسیران بر فدیة مؤثر
بمعبر صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود که بایان ز باره اسیران اجماع دارند و بعضی را که مالی داشته اند
نزد ایشان فرمود و یکی از آنها ابو غر و شاعر بود که گفت بصاعت و عدم استطاعت خود معروض رای حضرت

[illegible]

در وی نکرست که هر یار نیک خود گفت سوگند بخدا که از نظر محمد بنان دریا نتم که مرا بقتل رسانید
زیرا که در دو چشم او موت خود دیدم رفیق وی گفت این یعنی بواسطه استیلائی ترس بر فاطمت بعد از آن
حضرت مصعب این خبر گفت که ترا این قریب است مصعب بود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باب
سمنی بوی تابان آن محاط نماید که بایاران من خواهد نمود و الا ایشانرا بکشتن مرا نیز بکشد و الا از او کشته اند
بایشان بگذارد مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبت نیست زیرا که تو یاران رسول را صلی الله علیه و سلم
نقدیب بسیار نمود و از پیاف او ایستاد و رسول صلی الله علیه و سلم رسید و بسیار طعن در قرآن کرده و تو گفت
که قریش اگر ترا میگردند تا من در زمره اجبای بودم بگذاشتم که کسی بقتل تو تعرض نهد و مصعب گفت
تو راست میگوی تا من غفلت تو نیستیم زیرا که اسلام طبع هر دو ما تقدم کرده است گفت که حضرت خواب علیه الصلوة
و السلام حکم فرمود که هر دو من طهر نصرت یافت را بفرستید و گفت یا رسول الله این نسبت حضرت شایسته
که ای بار خدای مقرر او را از مصعب خود بی نیاز گردان ای علی بن ابی طالب و کون او را بر من علی کوم الله و جمعه فرموده
بنمود که گوید که چون واقعه بدر رسید خواهرش رسید یعنی چند در آن باب بگفت و آن ابیات روزی در مجلس
میخوانند حضرت رفته بود و فرمود و لو کنت سمعت شرا قبل ان اقتل لما قلته و این دیگر حدیثی است
معین بود و آن لصین در از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسیار میکوشید و شمه شتر بین الکنفیس است
در غار آن سک نهاده بود و حضرت رسالت او را دعا بکشت فرموده بود و لا حرم و در مکه بدر است و آنرا انداخته
عید الله علیه و سلم او را اسیر کرد و در بوق الطیبه حضرت فرمود ما هم این ثابت این ابی الاصلح را تا کون او را زند
عنه گفت و او پناه ای حضرت قریش چیست که از میان این همه اسیران من کشته میشود میفرمود حضرت صلی الله
و سلم عداوتی که خدای مقرر رسول او را سختی بگفت و حتی وضع فرموده ما من ان کن که با قوم میکنی اگر بگویی
مرا نیز بکشت و گوشت نهاده ای بخشی من نیز جان منتهی پذیرم و اگر هم ایشان بفرید و اگر بکشد و اگر بکشد
کما یبقی بروی ایم حضرت باین سخن او اذنتها نمود و بقتل دلالت فرموده گفت ای محمد مرا بکشت
اولا و ثلثا من که خواهد بود و او را فرمود صلی الله علیه و سلم که آتش و زنج ای ظالم را بفرمود و تمام شد
عالم کار او بسات حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بد مردی بودی تو و عقیقه خطاب بعتیه میفرمود و او کند
که من کافری ندیدم مثل تو خدای مقرر رسول و کتاب او که این همه اید از او میفرمود و از سر شکران
را که مرا بقتل رسانید و چشمم را بکشتش نور و شن کو دایند و در نقل است که محمد بن ابی سفیان بد
ایمرو مین علی کوم الله و جمعه اکثرت و محمد در سهم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه و سلم و در قتل
قریش با ابوسفیان گفت که فدیه پس خود بدیدنه است تا از او شود گفت یک سپهر خطبه کشته افروید
دیگر بدیدم هم چون ضایح دهم مال و فرزند خود را بچنان درجی که داشت تا در آن ایوان سعد ابن نضار
از بنی مکر و ابی عوف که بری بود سال طور و در مکه با کوچ خود بعزیمت مکه میل زیارت که کرده
برون آمده بود و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض عثمان ننمایند ابوسفیان این کبر
است و اگر گفته میجو ساحت که تا بعد از عمر را بمن باز نرساند سعد را از حبس بیرون نیارم سعد ابن
قریش علیه قریش رسانده تا بنویسند این عوف از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خوابت نمودند تا او
بن ابی سفیان را با ایشان بخشد و ایشانرا بکشد بر دند تا سعد بن نضار فلان شد و دیگر قصه حکیم این

[illegible]

عالم را از خود ناپاک توانی منافق پاک گردانند او گفت یا ابا محمد می تیر این سخن طاعت مردم شنیدم همین
شخص دیگر از اهل بی نقای با ابوبکر بن ابی العزیز که خلافتش در مدینه تعیین نمودند گفت که اصحاب شما بیوفا
منتهی شده اند آنکه تا به حجت خواهند شد به بیشتر اصحاب مقبول گشته اند و محمد بن عقیل رسیده و وزیر بود
او سوار بر کوهی آمدند پس به یکدیگر ابوبکر بن ابی العزیز گفت بکذب است تو ملک ویران و تیر بفرمودید از معرکه جانم
بودند و روز دیگر حضرت فتح پیاده اسیر از ابی سلام خود شتران که بر ایشان مسلط گردانیده بودند ایشان بزرگ
اسیر در پیش از خود بنزد اسیران آن روز هبل فرمودند که بعدینه رسیده شد و در وقت اسیر افتاد بود
از عقب اسیران به انت عالی برکات و صحابه ملک صفات تشریف فرمودند مصف و منصور و سالم و ظالم
ملک و رگای ملک هم همان بمقود و گوامت مرا جعت نمودند و یکوفلت که اعیان مدینه از انفس و فرج
بواسطه عذری خلف خود بودند با استقبال موکبها یون در روپا بنزد ملاقات رسیده زمین بوسه
پای می نمودند و عذرهای معروض داشتند یکی از آن جمله اسیر ابن مسفر بود گفت یا رسول الله شکوه و سبای
مردانندی ما چنان ذکر که حضرت و طهار از زانی داشت و چشم مبارک تر ابی سلام دشمن روشن گردانیده بودند
چند که مرا ملقه آن بود که هم حاربه قرار خواهد گرفت و الا هیچ باب خلف جانیر نمیداشتم حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از آن جمله عبد الله بن ابی سوس و که شرف دست به ابی سوس
انحضرت در موضع تریان ادراک نموده عذری صلی گفت یا رسول الله در صیقل و روح بخورشدم و تابیدی رویت داشتم
از روی بارتب مفارقت نموده امروز خدمت آمدم حضرت عذری قبول نموده دعا فرمود که حق تقا ترا آمرزیده باد
ثقلت که یون شتران مولای رسول صلی الله علیه وسلم اسیران را بدیده در آورند موافقان که بر فتح شنیده تنگی گشته
بودند و منافقان که صورت دلی و طعنه می بیند استند بر صدق خبر و علی آیدیت قدس الله تعالی و الله و الله و الله
اهل بیت بدر روایت ایراد فرموده اند و از جمله آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحی بیست و سیست که روی
بر رسول صلی الله علیه وسلم و از جمله آنست که از جمله ماضیترین مسلمانان می شدیم صلی
گفت یا رسول الله ما نیر که از طایفه و دیگر که بدخاف گشته از افضل طایفه می داریم و از حید فضایل اهل بیت را که حضرت
فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال املوا ما شئتم فقد عرفت لکم و فی رواية فقد وصت لکم الجنة و اهل بدر
رضی الله عنه منقولست که در سان غزوه بدر گفته بودی لبس احرم رسول صلی الله علیه وسلم و بعد از هم رسیده
و بعد از هم طاعه الله و مدیم طایفه الله و توانیم رسوا ان الله و استی این فتح عیون و نصرت روز از مردان
روم و حکام آن حزن و بوم که بدقت مرق میخیزد از زمان و قوی در شند ازین واقعه بیفایت هر اسان گشته
و فو و شیت نام بردل های مخالفان ازین میر استیلا یافت و اعلاای اعلام دین هر بعد روز بروز ترقی و استیلا
پذیرفت و الحمد لله رب العالمین منقولست که در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشته بود
بر فارسین غالب آمدند و چون آن فریاد می بوم بر سر صلی الله علیه وسلم فرج و شادمانی ایشان مصداق گفت المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه و تنکام فرصت از کفیل ابی ابن خلف شتری ضد که بران کرد بسته بود بسته و
حضرت نادر و بتصدیق آن ولایت فرمود و قصه ابو العاصی ابن ابی سبیح است داماد مصطفی صلی الله علیه وسلم
محمد ابن اسحاق گوید رضی الله عنه که فواهر زاده خدیجه ابو العاصی ابن ابی سبیح ابن عبد العزی ابن عبد الله بن عبد
تاجران که بودند و بوفور مال و دیانت مشهور و پیش از بعثت حضرت خدیجه رضی الله عنها و فرمود زینب

[illegible]

قریش و نیت از باب کسب و ملاقات میکرد و طایل را میزدند و اول اسباب این بود که در ایام حنیفون
سینقن سهار کن گری قهیر و ترجمه این ابیات را در مقصد الاقصی صین آورده که نمود این معنی که بد را
معیبتی که کند که گری قهیر معیبتی که بد را میزدند و طایل را میزدند و اول اسباب این بود که در ایام حنیفون
قیالی معیبت شود قیالی که بود در و نیز در قهیر معیبتی که بد را میزدند و طایل را میزدند و اول اسباب این بود که در ایام حنیفون
زیی ملاکت آن کن که مترعد و بی که از طریق هدایت یافت هیچ خبر نداشت که چون ابیات ترجمه باین کلمات گشته
مسموع آن جوانان شد فرج و شیت برایشان سبوی گشت هر چند قیالی ابیات را بسته نیافته چون از چو گشته
بتری دیدن که فسانه بسیار یادداشت صورت حال بروی عرض کردند گفت مراد از حنیفون محمد است و اصحاب او
که بحقیقت ایشان منسوبند و گویند این جوانان ابیات از آن قایل شنیدند همه یکبار از خوف و شیت بیار گشته
واقع چون دوشب یا شب که شیت قیسان این بعد از آنکه نجر آری بکمر رسید و از معیبت مترکان نین ماند و کان
ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیت و شیت بران رسید و من بهر آن حاج و ابوالخیری و زعمه ابن الاسود و طلان و فلان
یکیک نام برد که اینها همه گشته شده صفوان امید در حرحه نشسته بود چون این حدیث شنید باطل بی فویش گفت و هم
که عقل صیغان قصور کرده غیبه اند که هر میگوید و حاضر اثر از غایب باز نمی شناسد از طایل از او پرسید گفت
این امید چه میگوید کرد و حال او چون شد گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته ام پیر و پادشاه را دیدم که گشته
و سهیل این عمر و نظیرین الحارث اکثر گشته که هر دو را بر میان بسته بودند فاطمه فاطمه ازین خبر غایت براف
ناگاه ابولیب بداشت و چون استماع این غایت نمود منگرفت درین حال بودند که ابوسفیان ابن الحارث
ابن عبدالمطلب از جنگ گاه کو حخته رسید ابولهب وی پرسید که ای پادشاه را دیدم من خبر حقیقی تو داری بیان کن
واقعیت گفت ای عم ما چون محمد و اصحاب او ملاقات کردم جنگ بر جای بماندیم که سلاح از ما باز میگردند و ستمناک
مار ایدشان می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جانه میدیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و پیکار
دست نداشت و ابورافع که علام عباس بود گفت چون ابوسفیان این واقع بیان میکرد من در حرحه نشسته
و تیری بر شدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک من بسته بود چون سخن ابوسفیان بدکرد ابلق سواران من
من گفتم سوگند کنم که آنها را ملایکه بوده اند ابولهب از غایت شتمی که بروی اسبها یافته بود شتمی بروی
من زد و مرا بردار بسته زمین انداخت و پرت و انداز من مشغول شد و من بنا بر ضعف نیت و غلبه قوت باوی
مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل اینها را مشاهده کرده برخواست و جوی بر سر ابولهب زد و سر آن
بشک گفت تو بواسطه عیبت عباس با غلام او این میکنی و ابولهب خود را فرار و زاری می کرد و گشته خانه
خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در محج برای دوزخ حتم گشت و چون خوب از علت عد
اچیز از نیکند مناجحه از طالعون کتابی نمایند بچندیم از اولاد او چفا و کرد و او نکشته نماندن گشت
و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرده تا محالی ما حرحه که مشغول او را برداشته در مغالی انگیز سنگ و ما
بر بلکای او عید الهی حقه که از شتم مردم نوشیده گشت و روایتی اند که چون تن ما کو بی درشت که اچکس
کو در خانه که میرانجا بود نمیتوانست کردید لاجرم اولاد وی خانه را بر سر او کوفتند تا از جوی او باز رستند
نکست که چون قریش بعضی که مانده بودند و از جنگ حسرت بیکه باز گشته ابوسفیان در میان قوم ببار
و با وجود آنکه یک سوار و حمله گشته شده بود و یک بر دیگر و اکثر گشته گفت ای معشر قریش بر شتمکان خویش

با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مومنان شکست خورد و وقتی که اهل مکه فدای اسیران خویش نمودند
اموال مدینه میبردند زینب نیز در فدای شوهر خود ابوالعاص نقدینه بوستاند و جهت تنجیم فدیه تقداده که
مادرش فدیکه در شب زفاف بون ازانی داشته بود بان نقدینه بوستاند و چون نظر مبارک حضرت بر آن
افتاد شنافت و رقتی عظیم از آن محراب صفت طاری گشت و یاران گفت که مصلحت میداینه ازینب و مالی
که بخرید فدای او فرستاده روان کنند و مسلمانان بطیب نفس ابوالعاص زینب این بار نیز را جهت آفرینش
بیکه رساندند و ابوالعاص صفتی زینب نموده بود بی از برای وی ترمیم نموده و برادر خود کنانه ابن ابراهیم
را موز سافت تارینب را از مکه بیرون برد و بهنگام جاشت کنانه تیر و گمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته
و سپیل علایقه از مکه بیرون آمد مشرکان موق نقضب حرکت نموده جمعی در عقب ایشان فرستاده و پیش از مکه بار
ابن الاسود و نافع ابن عبدالشمس النمری در ذی قوی بایشان رسیدند و مبارزه بنزله زینب را تحریف نمود
بر تبه که محلی در شکم داشت بعد از مراجعت بیکه سائق گشت و بنا برین خون مبارک حضرت سید ابراهیم
علیه السلام مباح گردانید که در جمل و جرم هر جایه بنزد او را بقتل رسانند و کیفیت حال و مرخص و مال مبارک در روزه
و فتح مکه مرقوم گرد داشت اسم بقا القصص مشرکان حواسند که زینب را باز گردانند کنانه بن ربیع بن شمس
از جعبه بیرون آورد پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که کسی تعرض زینب نکند تیر و وزش کنیم اوسفیان ازینک
قوم نزدیک وی رفت و گفت یک ساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخن بگویم کنانه التماس اوسفیان داشت
اوسفیان گفت نصیحتی که از محمد جاری رسیده بیا که میدانی و اکنون دختر او را پس بپسب اعلان از مکه بیرون بری اگر
میکنیم با ما بمقتله در مقابله درمی آیی و اگر تعرض بنیام مردم حمل رصعف حال و عدالت و اطفال ما میکشند و ما را
عیس و قتر محمد است که از پدر باز دارم اکنون مصلحت بنان ی نیم که بخانه خود مراجعت نماید و چون در آن
شب او را بیرون آورد تسلیم زینب این چارتم نمود و زینب ازید مدینه رسانید اما حمای تهنه ابوالعاص انکه بفرست
تجارت بجام بن شام رقت و سر به حضرت رسانند علیه السلام مال آن کار و انرا گرفتند و ابوالعاص حق و
مراجعت نداشت و جرم مدینه توجه نموده التماس زینب نمود و زینب مقرر او را مبذول داشته و گفت میست
خودش گرفت بعد از آن حضرت رسول علیه السلام باهی بسریه خبر رساندند که مالی که از ابوالعاص گرفته
اند مال خدا است و شما بافزد و تصرف آن اولی آید از دیگری ما چون نسبت ابوالعاص بیا میداخذ و سوابق خدمت او
نسبت با معلوم کرد آید و گو مال او را باز گردانید بغایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر بار نفرا سینه افتاد
احباب سریه بر غبت تمام مال او را فرستادند و ابوالعاص مال خویش گرفته باز بیکه معاودت نمود و از هر که بفاعتی
گرفته بود و امانتی قبول کرده با اتفاق حقوق ایشان قیام نمود بعد از آن گفت ای معاشر قریش بیکه بی نفوذ من
باقی مانده باشد بانی کفشدنی نمودن کننده یهودی و اداننده حقوقی انگاه گفت کواهن سید هم که هیچ فدای
بعیر از آفریده کار عالم نیست و محمد رسول او و مرا مانع دیگر نبود از اسلام بغیر از انکه شما را طعن آن شدی که مرا در اهل
شما و ارم چون با دار حقوق شما قیام نمودم اکنون با شما را اسلام مستند گشتم بعد از آن مدینه آمد و حضرت سید علیه
علیه السلام زینب را باز داد و در ذکر قبر رسیده کان بهر بیکه زمره از روایات
بنیل برادر نموده اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان قریش که تحلف نموده بودند هر شب در ذی
مجمع گشته بودند ان اشعار و انسانه گفتند اکثر شب را بیکه را بیدار میدیدن تا شبی از شبها پتلی غنبد شنیدند که بر صفت

در آن مسلمانان که حاضر بودند بر کفایت ایشان و در آن وقت از وی سبقت شکران و تحریص ایشان
بر مقامه مؤمنان و از شکر اسلام و در جوار کفار از ملت سپاه اسلام و از شکر این مقامات از وی
بیاران بیان کردند و بشارت عظمی را بگوشتند فاروق رضی الله عنه بصیبت حضرت عباس (ع)
تعبه کثیر و رسیدن او به مدینه و گفت یا رسول الله از شما و این توان بود حضرت بقادر و اعظم است
کرد که او را نزد من بیاورم و به غیرت یک دست و دال متبرع کنی گرفته و دست و یکی نماید و شکر او را
صلی الله علیه و سلم در آید و در جمیع از اخبار را گفت که شما را که در حضرت نشست حاضر باشید و از تقاضای
عافیت بنویسد که من و این بنیستم چون او را در مجلس گرفته در آورد حضرت فرمود که یا فاروق دست از دیندار
و غیر بشارت حضرت عمل نموده غیر ایشان آورده و غیرت با اهل بیت با آورده گفت نعم میباید حضرت فرمود
که حق را بر ما کرده که از این است بخت نرا و بخت اهل بیت با از دانی فرمود که آن سلامت بدهد و آن
غیر رسید که باعث بر آمدن توفیق بود گفت بخت اسیر خود آمد و ام تا کرم خود را و را تسلیم من باری حضرت فرمود که این
شتمین صیبت بود که حق این شتمین را رسوا کند که هیچ کاری از وی بر نیاید و در وقت شترولی با او مشورت کردند و بن
رسول فرمود صل الله علیه و سلم ای غیر است بگوی سب آمدن توفیق غیر همان عذر اولی تقدیر بود که حضرت
که ای غیر با صفوان در چهره شرط کرده بودی از این سخن قرعی بر وی مستولی شد و احساس نمود که بگوی که
شرط با وی چه بوده آن سرور فرمود که از قبل متل من بخودی بشرط آنکه اولی عین تو نماید و توفیق عیالی تو
صورت حال را که در مجلس واقع بود و یکدیگر تفحص میان کردند و اولی الی آخر و بعد از آن گفت این کار ضیال
بند که حق را بیان نمود و توفیق بخت استماع این حدیث تمام گشته گفت کواهی میدهم تو
فدای و در گفتار خویش صادق و کواهی میدهم که فدای تقابلیست و بغیر از فدای دیگر نیست بر چه تو از آن
حضرت خبر میدادی و ما از نادانی تکذیب آن میکردیم اکنون بنهین پیوست که آن عذر راست بوده است
بهین قضیه غیر از این و صفوان بپیکش فوق نداشت و ترا نیز باری تقابلیست بهین بر اطلاق نداده شکر میگویم
بروردگار و کار کرد که هر قدر قوی و هر اوط مسقیم بمن تعلیم فرمود و چون غیر بدوست اسلام مرا قرار گشت اهل اسلام
با بیان او رستبشار نمودند فاروق گفت رضی الله عنه اول که غیر را دیدم از قنبر نزد من فرستاد و مقبوس
تر بود و اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است بعد از آن که توفیق اسلام در غیر غیر است و بشارت حضرت
مائی با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نماید و غیر گفت یا رسول الله شش
در الحفا و نور آتی میگوشتیم اکنون توفیق رفیق من شده مرا به حضرت فرمای تا بگویم مرا صیبت کنم و قریش را
اسلام دعوت کنم تا بگویم فدای تقابلیست از ابدایت اسلام از غواصی و از اهل بیرون که بپایوستی
یافته با بر خویش و حب این غیر بوی من مرا بخت نمود و در این وقت که غیر در مدینه بود صفوان پیوسته با تر
نیکوت زود باشد که غیر خوش بنیستد که از دلت آن معیت بدر از خطر شایه که در هر کسی که از جانب
یکدیگر آمدند و وی می پرسید که هیچ ما در شرب بودیم پیوسته تا بدوی از مسافری خبر گیری پرسید آن گهی
گفت که غیر پس از آن شده صفوان و مشرکان بر غیر را شکر میگوشتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر هرگز در باره غیر
کنند و با او سخن نگویند و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرسانند و چون غیر بیک رسید جمعی کثیر از عباد و اصحاب
با او در اسلام موافقت نموده مسلمان شدند و آن سال از وقایع سال دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه

کریه و ناله می کنند و درین مصیبت ناله و پیقاری می نمایند و هیچ ناچاره را نبیند و شایسته از دلالت
کنند که اندوه شما کم شود و عدوات و عقیضای شخایت بچند اصحاب او نقصان یابد و چون خبر خون و شکایت
شما بایشان برسد هر آنکه سبب فرج و سرور و عظمت و تصور ایشان گردد و شجاعت اعدا ازین مصیبت عظیم
و سوگند خورد که از مصیبت نتوان و طاقت بالا ایشان محبت باشد و ندینین را دشمن و تندیمن نفوس نماید
تا ندانم که ما محمد جنگ بکنند و بهتر نیز نباشد و می سوگند خورد که از آنکه هر او و برادر هر دو کشته شده بودند و قریش
دست یکبار بر سبب قول ابوسفیان از برای مرده کان خویش فکریست تا کعب این الشرف بهودی بر فوات قریش
بی طاعتی نموده برخواست و میوی که رحلت نمود و برای دو اند نزل کرد و حید بیت و همچو مسلمانان و مرثیه
شترکان افشا کرده بر خویش مرستاد و چون در میان ایشان بودند دیگر خویش را طافت مصابران مانند و پرقتلای
خویش که به آغاز کردند تا یکجا میخفتند مانند که در وی کرم و نوحه نبود و زنان ایشان کرمه کیسوا بریدند و بر بار
کرده بر سر راهمان میگردیدند و از باب جمال پرهیزان روی برانداخته و اسیر زدی و صوی گندی بوی برداشته
و صدق رویای عالم و مهم این الصلت بشناخته و حضرت ختم نبی چون نزل کعب الشرف نزدای و دانه شنید
از کیفیت ارسال ابیات او واقف گشت چنان سن ثابت اشارت کرد تا در ضیف ضیف بیتی برایشان ارسال
نمود و این را بنده را تجدید میفرمود تا کعب بدین صوح کرد نقلت که چون عاقله قار و پیل واقعه و در پیشان مشهور
و جمعی از شکرگان قریش که از شکرگاه کریمت بکشد آمدند بدید این رویت افشا کرده برایشان خواند الم یکن اردی و یکن
یتا و یلنا جعل من القوم هارب و نکتتم دلم الذب کدبت و نحا یکذبتی الصدیق من یهوا کاذب حق بود آنچه دیدیم
و کرمیت باورست بر صدق من دلیل همین مول هارب است رویای نزدیغ بنو دای قریش یک یک کذب صدق میکند
انکس که کاذب است و نکتتم دلم الذب کدبت و نحا یکذبتی الصدیق من یهوا کاذب حق بود آنچه دیدیم
عمر این هارب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در سیاسی شای داشت مبنای که در معرکه بدر
تنگ پا جان پیر و پیرش در سخته تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد از آنکه فرصتی از مصیبت شترکان روزی
عمر و صفوان با هم دیگر نشستند و ذکر مقتولان پدری کردند و صفوان این امیت گفت که سوگند بخدا که بعد
ایشان نه از مصیبت شطع کشت عمری کف و امه که همین است اگر مرا فرود و بون و غم معیشت اهل و اتباع
بنودی به بهانه کسر سر محمد و اصحاب او را بقتل رسانیدن و کان می آست که این صورت با سالی دست ببرد
محمد در کوه و بار بار بسیار و قهر است که شما میزد و فرصت نگاه داشتش او را و بقتل رسانیدن نزدیغ
و صفوان گفت تو خود میدانی که در آن امر معاش و عهد متعلقان و زیرستان در مکه عدیل و نظیر نداریم و من متکفل
با محتاج اهل و عیال تو می شوم و دیوان تو در ذمه خود اصحاب می نمایم غیر بر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب
رفتن عمر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متکفل شد و دین او را ضمانت گشت عمر با صفوان
گفت که تا بهم قطع نشود و باید که پردواز روی این منهدم شود و ایگاه شمشیر خود نیزه سافت نوزهر آلوده و دانه
سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نموده بدین رسید و مسجد رسول صلی الله علیه و سلم از شتر
فرود آمد و قصد کرد که مجلس بنویشتاید اتفاقا فاروقی رضی الله عنه و جمعی از یابانان نشسته بودند و سخن بدو
نفرت و عنایت الهی و ربیان داشتند که در آن روز بان مخصوصی گشت که گاه چشم لبز المومنین عمر و جمعی
افشا و دید که شمشیر حایل دارد و در حسین وی اثر عذر و مکتوبه و کردار عینی خاطر افورش راه یافت و جمعی

در یامنه از اهل اسلام زیاد خواست و بجز اینستاده بود بجهت تمییز آن صنف از صنف دیگر
چون که بعضی از مردم خود را از اهل اسلام دانستند و بعضی از اهل اسلام خود را از اهل اسلام دانستند
گشت که از آن ایشان را بطریق دیگر از ایشان تفویض نموده بدین اسلام ولایت فرمود ایشان گفتند ای محمد تو می
که ما چون قوم تویم که اسلام در تو اینجاست ما هر بنویسند و طریق مجاریه نمیدانستند چون با ما مجاریه نمایی
و همچون دیگران نیستیم این گفتند و از نزد حضرت متفق گشتند بر این که اسلام آمد و آیت آورد و ما با شما
بنیاده فانیه الیم علی سوا این پیغمبر صلی الله علیه و سلم سافکتی ده در مدینه ابو لبابه را خلیفه یافت و علی بن
فرموده بخیره و دود و آنست که استیصال کلمات لغات نموده از مدینه بیرون رفت و بعد از آن ایشان را بجهت
خود در آمد و حق تعالی را در دل ایشان پدید آورد و نا بعد از پانزده شبانه روز که مجاریه نموده بگشتند و در
امان طبعید تا از حصار خود فرو آمده راه فرار پیش گرفتند و هر چه از اموال با شد بگذاردند حضرت فرمود که نزد
شما یکم نمی خواهد بود آخر الامر بالضرورت یکم و تقدیر الهی رضا داده از قلع فرو دادند و ایشان بمقتصدی بودند
مندی این قدیم را بکلمه شد تا انجاعت را دست بر پشت بند و حضرت را از مدینه نقل ایشان بود درین صحن
عباده ابن ابی سلول معلمی بر ایشان بگشت که دستها بندید یا نه اگر بکشاید چرا که سوگندتان او بودند مندر
بخشونت تمام مانع آمد منافق بدست رسول الله صلی الله علیه و سلم و گفت در باره دوستان دهم سوگند آن
اصیان نمای حضرت ابو اصر فرمود دیگر نوبتند حیات خود و حضرت گفت او نشد این سلول دست بگیر
حضرت در آن گود و گفت یا رسول الله در حق فلان و اصیان من اصیان فرمای حضرت بغضب برآمد و فرمود
ارستنی و بالجمعه عبدالله گفت و آنکه که ترا نکند از من تا در شان اصیان ننگی حاصل نمیدارد و در
و چهار صد دیگر به زره که حرا از اسود و آخر محافظت نموده باشند و یک باید او بگونه گذارم که هم را بقتل
رسانی چون مبالغه آن بعضی از حد گشت حضرت فرمود خلوم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از او
ایشان ایشان را حلا فرمایند و عباده ابن الصامت را رومی الله علیه باصلای ایشان تعیین فرمود و فرمان داد
زیاده در سوره و آن دیار بنام محمد و چون خبر ملایان قوم رسید از انهم ملول خاطر شدند و بیرون رفتند از
دیا و وطن را گریه میباشند این ابی راسای ایشان را آورده خواست که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
کنند عویم این ساعده عمر وی بر در خانه بود عبدالله میخواست تا در خانه رسول صلی الله علیه و سلم در آید عویم مانع
این ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم او را بداند است چنانکه وی شوم آن تعیین بر دیوار آمد و چون از او
روان شدند بنی قریظ گفتند یا ابی الحباب با اقامت در موضعی نخواهیم که با تو این امانت عابد کرده و ما قادر بر دفع
آن نباشیم و بنومید از رستان عورت پناهی یازد گشتند بعد از آن از عباده ابن الصامت مهلت طلبیدند سه روز
مهلت داد و بعد از این سه روز ایشان را از منازل ایشان بیرون کردند و همراه ایشان تا به باب که کوتهی است راه شام
و ایشان از آنجا باز راهات که از راهی شام بود رفتند و از مقام ساخته و آنجا بماند که فرستی راه عدم و جان
چشم شافتند و چون بنی قریظ از بیعت و بیاع بفرمان حسان متاع حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم بیرون رفته اموال
و اسلحه ایشان غیر ستمانی شدند و آن سه روز از میان تمام سه گانه میگذشت و سه روز و سه شب از میان تمام
در سه گانه که یکی را عویم و دیگری را راسای و سیم را بنی قریظ میگفتند و در هر یکی مسخره و دیگری قصه رستم
کرد و سه شب که عویم و راسای و دیگری را در هر یک مسخره و دیگری قصه رستم فرمود و در روزی

[illegible]

دلائل و نمود و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ارضی الله عنه در مدینه خلیفه تاخت و با چهار صد مجاهد کس
یاران خویش بیرون آمد و در راه بدری رسیدند جبار نام حضرت از وی خبر دشمن چنانکه آن مرد گفت ایشان
با تو جنگ خواهند کرد بلکه خون خمر بخت شوند بگویم محفوف خواهند شد بجز صلی الله علیه و آله و سلم مبارک با سلام
دعوت فرمود و سخن شد و او را محبوب بلال گردانید و در آن سال هم مجاربه و جنگ نه در مدینه شد
بر سر کوه احد می بیند که متعین بجمع شده بودند و آن روز بلونده کی بود یار از راه چاههای بیرون
بود و جاده خویش از بر بیرون کرده بود رفتی انگنده بود تا مشک شود و دریای آن درخت ساحلی با شتر افتاد
او اب حوثنی حضرت را شنید دیدند با خود آن که اقامه و اسب ایشان بود گفتند اینک خبر تیرا در بانی آن
درخت تکیه کرده اگر دست ی غایبی و وقت که غورث بشنید کشیده بر بالای سر حضرت آمد و گفت فرست
منی گیت که ترا امروز ازین بازدارد و حضرت فرمود که امه تقا فی الحال هر سلی را طلب اسلام بفرستاد
تا بر سینه وی نه و بنا که شمشیر از دست وی نه برید و امه صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر زد اشبه بر روی رفت و گفت
میفک علی ان مرد گفت بچگونگی مرا از تو باز دارم بغیر امه تقا اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز سب اجتماع احد انکرم ان صحت شمشیری بوی باز و شمشیر
گفت امه لانت خیر منی و بنزد قوم باز گشت با وی گفتند ترا چه شده که شمشیر کشیده بر روی رفتی و کارگاه
باز گشتی گفت سفید بلند بالا و بدیم که بر سینه من زد و بنا که بقفا افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد و شستم
که آن ملکی است و محمد رسول و صیبت حق است و من بوی ایمان آوردم و شمارانیزه حالت میکنم که بوی ایمان
و گوید آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا ذکر و انعم الله علیکم انتم قوم ان یسطر ایکم ایدیم علیکم درین باب
نازل شد بعد از آنکه سرور عبیده باز گشت و باز در شبانه بود در آن صبح بود و سیم از جمله واقعات جنگ
سیم از جرحت سر نه فرموده بود و کیفیت واقعه همانا بود که سیم سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید که کارد
قریش از راه عراق بجانب شام میروند و بعد از واقعه بد رخا فله ملک از ترس سیدانان از راه حجاز بیام میروند
و فرآورند که مال بسیار و نفقه و متاع تجارت در آن خانه فراوان است و صفوان ابن امیه و حویطب ابن
عبد الغری در سینه امه ابن ربه در آن کاروان اند حضرت زید ابن جابر را رضی الله عنه جاهد سوار تعیین فرموده
بر سر ایشان در ستاد و اول میرایم بود که زید امیه گشت و زید بر ایشان را اند احیان قوم کویش و لشکر سلا
کاروان شتر گاهرا پیش کرده بر سینه آوردند حضرت محمدا که دگر بینه و زنی است هزار درم شد و باقی را بر اهل
سریه قسمت کرده و زبانه زید جابر فرمود که خبر امر را به امیر یازید بن حارثه اعد لهم فی الیوم و التبعه بالسویه و ان
مثل یحب ابن اشرف است و اقدی گفت رحمه الله که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در معرکه بدر بر حواله
آمد همه منافقان و یهودان مدینه خود را انکسار گشته و میگفتند که بعد از این محمد بهر جایی که رود از او
غالب خواهد آمد و گفته اشرف که از عطای یهود بود از مدینه واقعه مقبوض گشته و محات خود بر حواله
گفته بر ارباب پیشه گاهان بکله رفت و مرثیه مثل ایشان در حواله خواند و محلی عهد که در مدینه و بجای
ظاهران حضرت بنو تهمار بر هم بسته بود و انتای آن میخواند و بنا که کلکسان در میدان حجاز آن عنقریب
آموده بعد از آنکه آن طعن از مکه مدینه باز گشت حضرت از ذبا و آیات او کاهی یافت فرمود اللهم
اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلا الله الشرف و قوله الا شعار الطاهون سرور گفت کیت که شتر این اشرف

بجمله بن سید و دیگری سید ابن معاذ بن حشید که نام زوجه سید مجمل بود و باقی را با الهی است فرمود و چون حضرت
از فرموده بنی قریظ مراجعت فرمودند بعد قریظ را گذارد و حضرت با اعیان و صحابه رضی الله عنهم قریظ را بمقدم رسانید
تحت سیم زوجه السویق که بر دایت مشهور در سال دوم از هجرت بوده و سبب آن زوجه آن بود که چون ابوسفیان
از معرکه بدر روی یوار آورده بکعبه رسید بخبر کرد که روغن بر سر میگذرد با نسوان مباشرت کند تا انتقا از حضرت
غنی بنیاه و اعیان کرام او نکشد بعد از چند گاه بر او ایستاد و بیت سوار از آنکه آمد و بصوب مدینه توجه نموده
به بنی النضیر رسید بنی حسانه حبشی ابن افضل رفت تا از دستگیری او بفرماندهای ابوسفیان و ابوسفیان را علیه السلام
حبشی کمال اولتفات نمود و در بر روی او نشست و از اینجا مایوس گشته باین مقام آمد سلام بپوشید و او نموده
بقدم او استیضار نمود و محاسن داری بقاعده با او پیش برد و باید که بگوید ابوسفیان در وقت سحر از منزل
سلام بیرون آمد تا چیده بویض که یک در سنگ مدینه است آمد و یکی از انصار که معبود این مردش گفتندی باثر
و فرمود بر سر رزاعت بود و هر دو را بکشت و هبند و رفت و حاکم از اینجا بصوفت بقصود آنکه از عده خدمت خود بیرون
آمد بعد از آن راه فرار پیش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت علیه السلام از آن چوکت شفیع و یثرب
گشت ابولبابه را در مدینه طایفه ساقی و بادویت نواز حیا و انصار در عقب ابوسفیان راند و چون
مشرکان از توبه حضرت خبر یافتند بحکمت سیاهماری در راه فرار ایشان را سویق که زواده ایشان بود
انداختند و مسلمانان آنها را بقتل بر میداشتند و بحکمت این معنی آن زوجه بغزوه السویق مشهور است
در ذکر وقایع سال سیم از هجرت حضرت صلی الله علیه و سلم زوجه الکدر بود و بعضی این زوجه را
در سال دوم شمرده اند و سبب این زوجه آن بود که بسبع ماهیون حضرت بنو تیشاس علیه السلام را
که جمعی از بنی سلیم و عطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از حیا و انصار و بیت نرفت
ایشان شده چون بمقصد رسید کسی الخاندید جماعتی از یاران از جانب اعلاای وادی فرستاد و تا احتیاطی
کنند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر سار وانی بند افتاد که بر ایندن
شتران اشتغال مینمودند فطای بود با ایشان بسیار نام حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و مردم عطفان
چرا اندیسا رفت بر سر آنها مغزلی میخازند و حال معلوم نیست که در چه حال اند حضرت فرمود تا شتران را
بجانب من بیاورند و چون حضرت نماز بامداد میگذارد دید که ساربان با ایشان در نماز موافقت میکنند حضرت
را از حال علام خویش رحم آمد بعد از آن فرمود که شترانرا بقتل کنید بعضی از یاران گفتند که یا رسول الله
بعضی از ماموت بقتل شترانند اگر صبا بجهت بدین این شتران قتل یابد آسای شترانست و بعد از آن
گفتند یا رسول الله این علام یعنی بسیار منظور نظر حضرت افتاد و دوست و بجهت نماز او میماند که خاطر شترانست
فرار میکرد که وی مؤمن است اما در بطوع و رغبت بشما مسلم میبازیم و چون بطیب نفس بود قبول فرمود و او را
از آرد که چون بموضع قرار که اینجا تا مدینه یک در سنگ راه است رسیدند شتر رسید و بعضی زاده نیز گفتند
و گویند بانفسد شتر و حسن طامعه حضرت جدا کردند و چهار عدد شتر و یک بر و دویست نفر شتران
را دو شتر و چهار زوجه را با خود برین زوجه آن بود که حضرت رسالت علیه السلام از بنی قریظ و حیا
در وی امر که موضعی است از منازل قریظ که شترانند و قریظ آن را از حیا میگویند و باید و باطن
برین امر تحقیق است عورت و نام شتر بری مستحق حضرت رسالت علیه السلام بکار سازی لشکر

مکرسافند بعد از آن محمد بن سید با وی گفت که خوشی ما متناهیست اگر خاطرت بملک ساعی سیری توان کرد
پیا ما شعب مجوز بردیم و بقصر الخلیل را مجامعت و سایر دیکه از هم کعب با ایشان موافقت نموده در امتناع سیر
ابونابله باو گفت عجب بوی خوشی است از تو مستوم میگردد و جواب داد که خوش روی تر و خوش بوی تر از من بود
در میان کجاست ابونابله از وی رخصت طلبید تا موی او را بگیرد و او را سید محمد بن سید این التماس نمود
تو نیز نموده موی او بدست کرد و پیوسته در سیاطابه نموده دیگر از این بویا بنده چون لحظه بگذشت باز ابونابله التماس
خوشی مکرسافت این نوبت که رخصت یافت موی بر دیر انجام گرفت و گفت بزنید و شمشیر خدای را بر مسلمانان شمشیر
بر وجهی که زند و شمع بچکام سوخته بنفاد آنوالا مر محمد سید معولی یعنی شمشیر خدای را بر او در جانب کعب نهاد
تا بنشیند و بنشیند و کعب در آن زمان بانگی بآهیت کرد و بنا که از محاسن آن اهل حصار را هم برافروشتند
و سلام بر آن سک را از تن جدا کرد و روی بحدیته نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شمشیر
علا کردند و با ایشان رسیدند و آورده اند که در چنین شمع را ندن مکرزخی با بهره از دست یاران کعبت این
اوسین رسید و بود و از آن رخم جدا آن خون رفته بود که مایش را جان حرکت نمادند و رفقا و رادر دشته میروند
شدند و چون به بقیع رسیدند او از تکبیر کشیدند حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه و سلم او از تکبیر انقباض
داشت که این الان شراف را بقتل رسانیده اند و چون اصحاب بملازم حضرت رسیدند انحضرت گفت که کعب
الوجوده یاران در جواب گفتند که دو جهک یا رسول الله و شراف لعین را بر فاکتلت انداخته مشاهده فرمودند
بشکراتی میگشود و حق شکر گذاری تقدیم رسانید بعد از آن آب و هوس مبارک بر رخم جارت این اوس رسانید
فی الحال بفرمان الی بل و علا شفیایانست ^{بنیم نسل ابورافع که تاجو مجاز بود و شرح این واقعه اندک وقت}
کعب که از قبله اوس بودند کار خطیر همچنین بنویق الی بل و علا بقدیم رسانیدند و این خدمت بنایسه
و غوغه در خاطر مردم خنوج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدا ملت را که عدیل کعب باشد بقتل رسانند و بعد
استیاره و استشاره رای ایشان بر آن قرار گرفت که بدفع ابورافع که برادر کفانه ابن ابی الحنفی بود شود
صفیه درازند و دنگر کفانه در جواب چهر سمت کدارشش خواهد یافت انشاء الله و این رافع مشرکان را بال
احسانت میخواند تا با حضرت مقابله و مقاتله مینمودند و از خوزجیان عبدالله ابن عتیک عبدالله ابن نسیف
و ابومثاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق گشتند از حضرت رسول صلوات الله علیه و سلم دستور میخواستند
و بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین عروب افتاب که چهار یایان ابورافع و تابعان او اوجرا
گاه باز گشتند و محاصره در آمدند عبدالله عتیک یاران را گفت شما اینجا بنشینید تا من بروم و بدر بیان حلق
نموده رخصت در آمدند و در حصار حاصل کنم یا ران قبول کرده و بیرون حصار برآید و کوفته عبدالله عتیک در
حصار سهانه حاجت بنشست و مردم بعد از آن وقت از مهاجرت صحرای باز پرداخته بدستور هر روز حصار در
آمدند و آب تصور آنکه عبدالله هم از محوم حصار بی وی است با او گفت در در آن تن عجیل غای که روز یکگاه شده
و در رای بنیم عبدالله در حصار درآمد و در بیان انقراض سافت و عبدالله مترصدی بود تا معلوم کند که کلید را
کی خواهد نمود و در بیان کلید را بر طریق معهود بر بنی سادخت و چون در بیان جواب رفت عبدالله کلید را
از منج فرار گرفته در رابکشت و که شاید احتیاج بفرار افتد بپشت بیرون تو اند رفت بعد از آن عبدالله معلوم
کرد که ابورافع در بالا خانه خویش پدید است و قصد خوانی پیش وی قصد می نمود عبدالله عتیک از آن توقف نموده

از اما کفایت کند که دی موادی خدا در رسول است صلوات الله علیه و سلم محمد بن اسماعیل گفت می خواهم یار رسول ام
که من او را بکشم فواجبه فرمود صلوات الله علیه و سلم که آنرا محمد بن اسماعیل بکشد و سه شبانه روز طعام و شراب خورد
از اندیشه آنکه سخن گفته است بان دعا تواند نمود یا نه حضرت مراد را گفت که خواهی توانی سعی خود بذول دار
گفت یار رسول امه شایسته ضرورت در حققت ملازمان تو سخن باید گفت حضرت مراد در این امر رخصت داد و رفت
آنکه فرمود با سعد بن معاذ و این کار مشورت کن سعد گفت به پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت
کرد و از وی طعام با ستوا طلبید و او را به بهانه از حصار ایام بیرون آورد و مهم خود کفایت نمود نگاه محمد بن اسماعیل
ابو نایله سلطان ابن سلیمان را که برادر رضائی کعب بود عباد بن بشر و جارت اوس ابن معاذ و ابوجحش
جبر را خود متفق گردانید و در آیتی آنکه محمد بن اسماعیل را نیز با کعب اخوت رضائی بود بعد از آن ابو نایله
به این شهر بمقتل کعب بن اشرف رساندند و کعب او را تقطیع نموده سب آمدن پیرسید ابو نایله گفت که اگر جمله بلا
ها که بر ما نازل گشته یکی این مرد است یعنی حضرت صلوات الله علیه و سلم که بجهت او عذاب در مقام مجاریه و فشار
در آمده اند و طریق آمده شد خلائیق باین دیار مسرود گشته و مشقت بسیار از مراد و جارا راه یافته و اهل و عیال را
صایع شدند و او هر دم از مالی و صدقه بی طلبه و جال آنکه ما صندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من
بیش از این میگویم از من نمی شنیدی من سر بر نفو شدم و شما هنوز گمانید که اسو کند که ازین هم طول نبردش
تر خواهند شد بعد از آن ابو نایله گفت که جمعی با من درین رای موافقند و ما را از این حاجی دفع شده و بجهت
استواضی مقدار طعام و غیر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد بیا بیا نزد تو می سپاریم کعب تعریف
و در کرده گفت زبان خود را در گردن کنی ابو نایله جواب داد که ای کعب زنا نرود که گردن من است
تقصیر نزد تو که نیکوترین بای کعب گفت پس فرزندان خود را که در کنی ابو نایله گفت بعد از ایوم ایشان را
کنند و این بعضی موجب عیب و عار ما باشد اگر فوای اسلحه خویش در ره من کنم و چون شب شود از در بطریق
ایم کعب قبول کرده گفت هرگاه خاطر شما خواهد بیاید ابو نایله از منزل کعب بیرون یار انرا نگاه کرد
و با اتفاق نزد حضرت رسالت آمده ام صلوات الله علیه و سلم و صورت معروض داشتند و در شب چهارم
محمد بن اسماعیل با چهار نفر که دسای ایشان بفرار گشت با شایسته حضرت خیر البشر روی بر آه نهادن و آن سرور
تا صبح رفقه بشتای ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانیدن که
انطلقوا اسم الله الرحمن الرحیم اللهم اعظم انگاه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و سلم باز گشت و اصحاب
تسبیح در حصار کعب رسید و التماس نمود که فرود آید چون کعب از ایشان بشنید برخواست تا پیش ایشان
آید زوجه او که هم در آن بنکاح در آورده بود گفت ای کعب کجا میروی گفت ای برادران من محمد بن
اسماعیل و ابو نایله آمده اند بملاقات ایشان میرویم آن صغیفه گفت درو که او از می شنیدم که بنده را
فون میگوید کعب گفت برادران منند دیگری است زن دست در دامن شوهر زد و از طلاقات ایشان
صح کرد و گفت جدا سو کند که سمر فی فون و بین او از می شنیدم کعب گفت بگذار برادران مرا ابو نایله و محمد بن
اسماعیل که اگر مراد و آب بنده بیدار نکنند زن گفت و اند که بوی تر ازین او از می شنیدم کعب گفت ان الله
اودعی الی فطن الا جات نگاه باده را از دست زن کشیده و در مخ کشان بیرون آمد و عطری بر او میدید که شا
بان معطر میشت ساعتی بایکدیگر سخن مشغول نموده و از آن سخن آنکه ابو نایله بلای در میان آورده بود

نظان تو خواهد بود و حضرت بر دهنم حضرت ربانی مراجعت فرمود و این شفقت علی در قضاایل حضرت است
او مرویاتش در کتب معتبره حضرت حد در سیده که از آن جمله چهار متفق علیه است و شش دیگر از او مسلم و در
سال هجری پنجم از هجرت وفات یافت و در آن که در اومان ملک مدینه بود بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون
و آنکه دیگر هم درین سال سید عالم علیه السلام بنیاد دفتر چوبه را در عقد گذاشتند و اول زنی که طفیل
بازت بن عبدالمطلب بود و معیان سبب للاق افتراق افتاد بعد از آن برادر وی حید و ابن الحارث و ابو جحش
و حید و در واقع بعد از شهادت نوشیدنی باقی در واقع بعد از مدینه گشت و چون مدت وی منقضی شد و ماه
سلیمان بیستم علیه السلام او را بتکلیف در آورد و در مدینه او را در ایام قیامت در مدینه دفن گشت
ماه در خدمت حضرت بکر را بنده نگاه نگاه بقارعت کرد و در بقیع مدفون گشت و از جمله قضاایل حضرت است که او را
المم الحاکمین میگویند که آنکه اطعام و رویشان بسیار بقدیم میرسانید و وی خواهر مادری میبونه بود و در سن
عشره و دهم در سال سی و دوم بود از هجرت که سبط رسول و فخر رسول رکانه مشوم و امام مشوم و امام مشوم
ابن علی کرم الله وجهه و در سن هفتاد و هفت سال در مدینه مدفون شد و چون پیغمبر علیه السلام در مدینه
وقوف یافت بکانه قاطعه زهر ارضی الله عنهما تشریف آورد و حسن را در کنار گرفت و با یک نماز و کوشش
و روز هفتم سر بر اثر اسید زهر ارضی را بر نقه ساخت و بعد از داد و عقبه ترتیب فرمود و کفن گشت
و در آن زمان که فواید کوفین علیه السلام ازین میان نقل میفرمود پس هفت سال رسیده بود و در مدینه
سیزده حدیث و کتبش ابو القاسم محمد بن عقیب و قی و زکی و سید مطهر و ولی مقرر شد و طفیلش
بسیار و شایسته پشمار بود و گویند شبیه ترین به پیغمبر علیه السلام او بود و مشهور سیادت و امان
بنام تشریف او برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و بنیوت پیوسته که در مدینه فوت پیغمبر علیه السلام
فاطمه رضی الله عنهما و حسن و حسین نزد آنحضرت هر دو گفت فرزندان خود را عقیقت که است فرمای فرمود
و زکی از من بچش جدا شد و سنی و سنی و سنی است و در آن عمر سه نوبت آنحضرت را بر
و او نه و نوبت سیم کار که آمد و چهل روز در پیشگی گذراند و در پست هشتم هجری سال پنجاه از هجرت
پس علی رحلت فرمود و در شریفش هجری هفت سال و هجده ماه بود و برادرش حسین ابن علی
بنحسین و کفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک مدینه شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و ششصد و هشتاد
نه و هشت و هشت از آنحضرت فایده و اعقاب ایشان در اطراف و کنافه عالم موجودند و شرح شایسته و احسان
آن زید و الطاف درین مختصر بلکه در وفات رسول بین شد و اندک و آنکه از ذریع کسب سال
سیم از هجرت واقع آمد و وجوده این واقع مشتمل بود بر امور کلیدی از برای آن بانی علی علیه السلام
از پیش در آن عود و موعظه و این باب ششم است و شرح فصلی از آن در فضیلت این
ارباب سیر و تواریخ آورد و آنکه چون باز مانده کان قریش از بدر بکه آنکه شاع جارحه ابوسفیان
هر از شتر دار که در دار اندوه بنیات عیت ارباب آن بر سر و دیعت سپرد و بودند حساب کرد و دیدند
الحاکم باز تجاوز دارند و اندر آن سحاره هزار مثقال طلا حاصل شد و بنادید قریش چون اسوار این
ابن اسد و جویلب ابن عبد العزیز و صفوان ابن ابیه و عکرمه ابن ابی جهل و غیر ایشان با ابوسفیان
که احوال اهل کوفه و مدینه که در روز بدر رسیده بر همکنان ظاهر احسن و انصاف آنچه از رخ حاصل

قد ابورافع گد ام است ند اکو که یا بارافع او بدار شد گفت کیت بعد اینه عتیک بر صوبت او او و غنی است
از غایت و هشت که بروی اسینلا یافته بود شمشیر کار گزیده و این و این عتیک این معنی دانسته از خانه بیرون
آمد بعد از لحظه باز درآمد و او از خود را تغییر داده گفت ای ابورافع این چه اواز بود ابورافع جواب داد که شخصی در
خانه شمشیر بر زرد عبد الله این نوبت باز شمشیر زد و چون هم او هنوز باین مرتب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم
او نهاد و بعد از آن قوت کرد که از پشت او بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زین بیفتاد و پای وی
و پای سگ به دست بسته پای دیگر زمین میگرد تا از چهار بیرون رفته بیرونان ملحق شد و بعد از آن در بیرون
توقف کرد و نمودند تا هم از اندرون او از مردم بنویسند که بفرستد ابورافع تا جو مجازی کشیده و اگاه
عبد الله را بر آورده و روی بجهت نهادند و آنحضرت را از کشیده ابورافع واقف گردانیدند احقر بسته
در محله خود را بر پای سگ عبد الله مس فرمودند ای عا شقای عاجل کرامت کرد و عبد الله با غفور برای
فواست و چون قبایل میبود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند و بهم بسیار در ضمیر ایشان پیشانی
گشت و تعجب می نمودند که اصحاب محمد چه کسانی که خلق را در راه بسته در قلعه استوار می کنند
در بین سال تزویج عثمان ابن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را که دختر
آنحضرت بود بان که محیط بیاض و وفان عثمان ابن عفان رضی الله عنه نکاح بست و در چهار دی الما جو زفاف
واقع شد و بدان سبب بنی النورین مطب گشت و دیگر هم در سال سیم از هجرت سید کائنات علیه
افضل الصلوات و اکل النبیات حفصه دختر مدینه و اصحاب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه در سلسله احوال
میورسین اندراج داد او بیشتر در حبشه فیلس این خدانه سهری بود و در سال دوم از هجرت جنین مدینه
اورا الطلاق داد بعد از آن شکر اسلام از او انعام بد مراجعت کردند عمر حفصه را بر هر یک از ابوبکر و
عثمان رضی الله عنهما علی صده عرض کرده و هیچکدام جواب نکرده و از آنحضرت ملائت بخاطر عمر رضی الله عنه
یافت و از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سکایت کرد و گفت یا رسول الله حفصه
را بر عثمان عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی الله علیه و سلم و بود که ای عمر حکیم منان و قهر ترا شوهری
بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی شریف تر از حفصه معین گشته و در شعبان سال سیم
هجرت سید رسل صلی الله علیه و سلم حفصه را بخواست و بشرف فراش بنوت مشرف شد آورده اند
چون سلسله ساجت است حکام بایت زوری عمر خطاب بطریق ما جوابا بصدیق گفت چون بگو که دختر
خود حفصه را بر تو عرض کردم در جواب لا و نعم نفرمودی صدیق گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بر او فرموده از آنحضرت سکوت اختیار کرد پس سید که جوان نزد و بمن رسانیدی جواب داد که هر خواسته
کردن ادب بندگی نداستم نقلت که حفصه قانون رضی الله عنها در میان احوال موءنین به شد فوی
شهرت رشت و احبابنا باین جهت فاطمه آنحضرت از و ملول می شد چنانکه جمیع بجای رسیده که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خواست که او را طلاق دهد و در آیت آنکه ملائقت داد چون امیر المؤمنین عمر معلوم کرد که فاک بر
رخت و عفان بر آورده که بعد از این مرا تبت بروی بانه که فرزند من از حیاله آنحضرت بیرون آمد حق بقا بر طبق خود
عمر خطاب رضی الله عنه برین را بر سر است تا خواست را بر جفت حفصه ولادت کند بر سر اسلام بیاید و گفت
یا رسول الله بحق مقام میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمای که نماز گذار است و روزه دار است و در پشت و افضل

خبر آوردند که مشرکان اسبانی و شتران خویش در میان راه میزدند و میگویند که یک سینه در اینجا
بعد از آن حضرت صیاب این المنذر را میبرد و میبرد تا از لشکر ایشان خبر بدهد و صیاب چون خبر
نموده و کیفیت و کمیت ایشان و اعداد را که دروغ و عاری و جوی یکبار حضرت تفریح کرد و سخن او را با
عباس و مکتوب خود عرض کرد و در موافق با مقتضای امر و نعم الوکیل اللهم یک احوال و یک
واقعی میگوید که چون مشرکان با او رسیدند گفتند که در حقیقت این است از ایشان بپرسید و هم
اگر فرزندان ما جاسوسی بدست او افتد گوئیم عظام ریم مادر است با ما همراه است با انصاف و عدل
ما را یاد دهنده و اوست نباید مال کمتر از آن را بستاند چون با یوسفیان مشورت کردند استیذان این را
نموده گفت بنویس و فواید که خلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گور
پرون آرند بعد از آن در شب جمع که روز شنبه آن فریقین بتلاقی شدند مشایخ اصحاب چون سعد معاذ و سعد بن
عباده و سید بن جراح و جمعی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین آن شب سحر حضرت صلی الله علیه و آله
تا بوز قیام نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه را نیز آن شب پاس داشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در آن شب خواب دید که زره مستحکم پوشیده و رخنه ای در زره ندارد و کلاه پدید آمده و کلاه را درج کردند و در عقب
او قوی را کشند روز دیگر آن واقعه را با یاران تفریح فرمود و با یاران تغییر آن از حضرت پرسیدند فرمود در هر محض
است و در رفته شدن شمشیر هستی است که بقیس من رسد و گاو که محقق پیوند و در روایت درج اند را که
در خواب بیان دید که زره انفکار شکست و تغییر آن بقتل یکی از اهل بیت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله
اگر با و اصحاب بیان بیل داشتند که از مدینه پرون نروند تا ما جمعی از جوانان که از حضور رسیده که جوانان یا
بودند خروج رحمتی تمام داشتند حضرت در آن باب اصحاب را بمشورت سرفراز کرد ایند اکثر اصحاب از مهاجر
و انصار که جواب آن میخواستند که از مدینه پرون نرویم و عبدالله الی سلول گفت یا رسول الله تا ما
بر مدینه بمانیم و دست نیافتد و بیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود ما پرون رفته با وی جنگ کردیم البته
مغلوب شدیم و چون خبر کرده ثبات و رزیدیم و رعایت هرگز نمودیم البته طالب آدمیم اکنون صحبت است
که اهل و عیال را بچهار مرتبیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت بر رای این ای اقبال نمود اما حمزه این
المطلب و سعد بن عبادة یحیی ابن مالک ابن نعلیم و جمعی دیگر از اوسن و خزرج گفتند یا رسول الله صلی
الله علیه و آله اگر ما در مدینه بمانیم و دشمنان چهل دفعه ما کنند و سب جرات ایشان شود و تفریق
در روز بدر با ما با وجود آنکه زیاده از سیصد تنی که همراه ما بود و حضرت کرامت فرمود و امر و زمام
لشکر را قوی دعوت و همت بسیار است و مدت است در آن روزی صغیر روز بوده ایم مالک ابن نعلیم
پدر او ابو سعید خدری گفت یا رسول الله خدا سو کند که ما در میان احدی الحسین ایم که آن طفر است یا
و هر دو مال محبوب ما است حمزه گفت یا رسول الله باین فدا می که بتو قرآن و ستاده است که در نزد
نکشایم تا با مشرکان بشیر خود ملک کنیم یحیی ابن مالک گفت ریح کاهوی که در جواب بتو نموده اند فصل
از جمله اصحاب بود و خدا سو کند که بهرشت در خواهم آمد حضرت که سبب جواب داد که بخت اکه فدا می
رسول صلی الله علیه و آله دوست بسیارم دور مگر از مشرکان بودی نمی که دانم آن سرور گفت راست گفتی
و یحیی در حقیقت شهادت یافت رضی الله عنه و از رضای نفس است که خواص علیه السلام روز جمع بگذارد و

میخواستند که در محله لشکر من خانه رسیده و بکنین چو آنکه در میان راه ایستادند و از آنجا که در آنجا
 بودند اکنون رای خود را باینکه بایست ابو سفیان گفت به این بار رضا و او گفت که اگر کسی باین
 امر اتفاق نماید من به اشراف قبیده و فرزندان من صطبه و در آن جنگ بقتل آمده اند و نیز عالی درین کار کوشش نموده
 انتقام خویش از ایشان بستانم بعد از آن فریشت چهار نفر از جوب زبانان قوم تعین کردند که بقبایل عرب
 تا استداد و استعانت نموده لشکر جمع کنند یکی از آن چهار نفر ابن العاص بود و دیگری همزادین ابی و جب
 و سیم عبد الله ابن امیر غیری و چهارم ابو واثق و محمدی و ابو واثق و بنون این امر می گوید که بعد از آن
 بسته بودند و وقتی که او را از میان اسیران بدرجاء آراستند و درین موضع که کسی را برتال با کعبه و درین
 نمایانده و صفه صفه این اسیر و جبر این معظم بیا لقمه تمام او را را می سافه بان سه نفر دیگر چه بل بجز لشکر
 رسانا و ندو این چهار نفر با طرافت رفته سپاه فرادان جمع کردند و چون فریشت بعزمیت بخار به بیعت گشته
 صفوان گفت زنان خود را با خودی باید برد تا بر مثل بردن و کشته که بمنزله اجات اینها نازد و این
 تا آخر قتال باز مود که کرد و عکرمه و غیر این العاص و درین رای استخوان صفوان نمود و درین معظمان
 کشته و تا نازل این معاویه و ملی سخن این بول نموده گفت اگر منمزم گویم بردن زنان مستند نیست
 و در سوای این کرد و ابو سفیان نیز سخن نازل مایل بود و قمار و جبه او نمود و فرقه این رعبه در بردن زن
 میالقمه بسیار نمود و لاوم شوهر او ابو سفیان از بر او هر دو شکم چه خود یکی نموده و دیگری ایست
 سید این و سب و هودج تربیب کرد و صفوان و عمر و عکرمه و طلحه ابن ابی طلحه و عذیرت ابن شام و محمدی
 از مشایخ کشته شدند و در میان ترتیب نمودند به بردن ایشان بکشد و ابو عامر را سب که مشهور بقتل
 بود با سجد کس از ابتاع خویش از ابتاع خویش میان بهم ای مخالفان بر بست و چون عوفی لشکر و اسعد اسب
 کردند و سید هر از مرد که از آنجا بقتل رز به پوشش بودند و دیت اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد
 و اشراف فریشت ازین سوارا مبارک بهم که ام تحلف نمودند و با دو به خلاف و شقاق بعد از اتفاق نمودند و اگر
 معینات بهم ای تعین نمودند تا در هر منزل سرد و گویان تذکار و قتلی بدر گفته و قواعد عداوت را بگو
 سافه مردم را بر جوب و قتال و میهن گردانند بقتل که عیال این عبد المطلب رضی الله عنه در آن زمان
 بکنین مکه بود و شخصی از بنی عفار را با خود گرفته و مگر کرد که سب روز بعد بنده مردم و مکتوب سر بهم و را داد که
 شتمن بود بر بقصد مشرکان و کیت و کیفیت لشکر ایشان تا بجزرت محمد مصطفی علیه السلام علیه السلام رساند
 شتمن بعد از قطع منازل مکتوب را در محله قبا بجزرت مصطفی علیه السلام علیه السلام رسانید حضرت مر مکتوب گشاده
 بای این کعبه داد تا بخواند و جواب بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب این را وحیت فرمود که ایسمه در افضای آن
 گشته و چنانکه بگانه پیوسته بعد از آن بجانم سعد ابن ابی سرحه و ترف فرموده و در خلوتی این را با وای در میان
 نهاد و در کتمان آن سر بیا لقمه نموده بدین باز گشت و زن سعد اتفاقا در نزدیه بکر استراق سمع نموده بر آن
 انحضرت با شوهرش میگفتند مطلع گشته و بر فحشای کل سر ما و از ایشان شایع آن خبر در مدینه منتشر گشت و
 پیون و منافقان از آمدن مرد عفار و واقف گشته با هم گفتند که این خبری آورده است که اصلا موجب
 و شادمانی نمید و صحاب او نیست بعد از آن مشرکان مستوجه بدین گشته چون نزد الحلیفه رسیدند آنجا
 روز منزل میبایست و حضرت رسالت مآبای انس و مونس را که بپیران فضل بودند مجاسوسی رساند

و علی باید که راه را بشکست چون بر دایره چارنی آن هم را قبول کرد و راه هر دو را شکست و هر دو را شکست
افتاد و این هم به شکست و این هم به شکست و این هم به شکست و این هم به شکست و این هم به شکست و این هم به شکست
بر روی لشکر اسلام می باشد و میگفت اگر رسول خدا بودی بخاطر من در نیامدی سعد بن ابی وقاص را که در دست
دشمن بر سر کوه زد و سر وی را شکست و فرموده اند که او را فرمودند و نه خانه الا علی القلب بعضی از بنی هاشم که
رنگ آن منافق بود و چاییت آن کور منافق برخواستند و با سعید بن ابی وقاص گفتند که این معاهده تو نمی آید و او نیست که
بنی عبدالمطلب را بانی هاشم است و هرگز آن عداوت را ترک نکردند و سعید بن جریف گفت لا والله این شیخ
عداوت ما با شما نیست و لیکن شیخی قحاق شماست سوگند بخدا که اگر آشارت بسکوت فرمود تا خاموش شد
از نگاه اهل ا... طلوع فجر را با چهره رسیده اند و در آن موضع ناله می گفتند و در وقت نیت شعاری
ز رره و یکه ی بوالای زری که در دست نبوشید و خود بر فرق می ایستاد و ای منافق با سعید کس از
متابعان خود ازین موضع بازگشت و بعد از این در میان او رفته به صد نصیحت کرد و نصیحت
این را می گفت مادر مشورت بترابط امانت بجا آوردم و محمد سخی مانستند و بر برای جوانان و کودکان غل
نمود و ما و منی او را نصرت نمایم که در شهر ما باشد و چون که منافق با منافقان دیگر در کوه های مدینه و راندند
این می گفت فدای نقاشی که اهلک کردند و زود باشد که باری باری بخاریم رسول خود را و خود را و منافق را از یک
شمار باند و از نصرت شما مستغنی گردانند این سخن گفته بازگشت و به لشکر اهل اسلام محقق شد و در روز
مقابله هر دو لشکر در مقابل یکدیگر علی و صدیق و امیر و غیره آمدند و فرمایند که چون کفار جوت نموده
مقابله سید ابرار علیه السلام و سلم در حوالی امیک یک می کشیدند است رسیدند و مقرر شد که در شب
بردارند لشکر اسلام در پناه فوج علیه السلام در آمدند بعد از آن رسول علیه السلام و سلم مشویه صفوف
قیام نمود و میان بایستادند که مدینه و برابر و جبل امیر در پس پشت واقع شد و پس بر سر افتاد و کوه
شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کین کرده از آن محل برسلان آیند و بنا بر آن حضرت رسالت علیه
علیه السلام می فرمود که این را بیاورند از تعیین فرمود که آن راه نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد به هیچ مالی از مال
خود نیکند و نه سلبان غالب شوند و فواید مغلوب و الحاح فرمود که تا خبر من بشنوند از محل خود حرکت نکنند
و سینه لشکر را به کاشانه این محض است و میسر را با بوسه این عبد الله خرویی تفویض فرمود و در پناه
الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه لشکر داشت و مقدمه این عمر و بر ساقه لشکر داشت و قریش نیز هم
برای است ساخته میزدند و خالد بن ولید را بودند و میسر را به کوه ابن ابی جهم نامزد کردند و بوسه سفیان را در قلب تعیین
کردند صفوان ابن امیه و پروایتی و ابی العاص با اتباع قریش در برابر رفته کوه توقف نمودند و بعد از آن
ابی طلحه که او را کینش قبله میگفتند و بودند و زن از او پرسید باز داشتند بودند با مقیمان برودها میگفتند و ذکر قبای
نبرد میکردند و زخمها را می کشیدند مردم خود را بر قاصد می نمودند و از آن می گفتند که این بود که میگفتند پس بنات الطارق
غشی علی النخارن ان تقبلوا عاتق او سید و انقارنی فرانی غیر ذائق ذکر ابو عامر را که در غایت فاسق و چون از جاب
صفوف را کشید و سار فک و قتال از جانبین بر است و درین صوب واقعات بوفوع پیوسته و آنچه در شهر
سیرا بنظر رسیده درین فصل جمع آمده و از جمله واقعات سنی و واقعه سمیت که درین فواید یافت انشا الله تعالی
و در وی آورده اند که اول که پای صلوات در میدان جهالت نهاد و با مصطفی و الهاب علیه السلام و رضی عنهم

رضی الله عنہما بان حضرت موافقت نموده دستار بر سر مبارکش رکعت کردند و زمره بر تن مقدس بکشد
و خلق کثیر بر در چرخ انتظار الحضرت می بودند سعد ابن معاذ و اسید ابن حصیر رسیده بایشان گفتند که شما با
و ابرام می نمایند کہ رسول صلی الله علیہ وسلم از مدینہ بیرون آید و الحضرت این معنی را کاره است و چون الحضر
مویہ بوجی آسمانیت اولی انکر زمام افتیاری بقبضہ اقتدار او باز گذارید و قد از وایرة الطاعت و متابعت
او بیرون نہ نہیدید و اوجہ کائنات و سر دفتر مخلوقات علیہ افضل الصلوآت و اکمل التمجیات مسلح از فائز بیرون
آمدند و بوسیله و کمری از اویم بر میان بسته و شمشیر جہادیل گداز و نیزه بردست گرفته و سیر بر شانه مبارک انداخت
و چون نظر اصحاب بر آن نور دیده اجباب افتاد کہ بدین حیث بیرون فرامیدند از اسنہ عاص و خروج الحضر
پیشانی شدند و طهارت داشت بخلاصہ گفتند یا رسول الله جد ما نیست کہ در امری کہ مملوہ طبع شریف باشد دلا
کنیم چہ چہ خاطر مبارک بران قرار میگیرد و تقدیم رسانان حضرت فرمود کہ ابتدا با شما طهارت این صحنی نمودم شما را
فردقتید و سبالعہ و اطاح بخودید اکنون سزاوار نیست کہ پیغمبر سلاح در بپوشد باز وضع نماید تا زمانی کہ فدای
حقا حکم فرماید میان او و اعداء او اکنون الحجه نمیکویم بشنوبہ غیر و استقامت و زید کہ نصرت شما را بود نگاه
سہ نیزہ طلب فرمود و سہ لوا معهود سافت لوا او سہ سعد بن عبادہ داد و لوا و خرج بجانب ابن المذداد
و لوا و مهاجر از اربع علی ابن ابی طالب و او رضی الله عنہم تقریب فرمود و بر و آیتی مصعب ابن عمیر و او فید
این مکتوم را در مدینہ علفہ سافت و بعد از آن متوجہ احد شد و سلمانان با حضرت تقدن و در میان ایشان چند
زمرہ پوش بود و اعداد افراد شکر ہزار مرد بودند و دوا سب داشتند یکی از ان پیغمبر صلی الله علیہ وسلم و دیگر
از ابو بکر و ابن نہلم بود و شہ جوار میدان اصطفا صلی الله علیہ وسلم بر است بمیون ہوار شد و سعد بن پیشین
حضرت ہر دو سوار زمرہ پوش شدہ میرفتہ چون بمنزل شہین رسیدند آواز با شہونت بسج شریف حضرت
رسید کہ جماعتی او آذربدا شدہ فریاد میکردند پرسید کہ اینما جبک نہ گفتند آن ہم سوگندانی ہمہ الی انداز
یہود و فرمود لا تسلموا و اهل الشریک علی اهل التزک بعد از ان در ان منزل عرض شکر فرمود جماعتی از کودکان
صی را بنابر صغر سن ایشان اجازت مراجعت داد و مانند عبد الله عمرو و زید ابن ارقم و براء بن یازب
و اسید ابن ظہیر و خبابہ ابن داود و سعید خدری و سمرہ بن جند و رافع صلی الله علیہ وسلم طریقت یار رسول
الله رافع تیر انداز است و رافع خود را در ان صیف بلند بر سر کشید تا در حرم حضرت کلان نماید و او را بعزہ
با خود برد و حضرت لو را دستور می داد کہ نہ سمرہ این جذب چون دید کہ رافع را اجازت آمدن شد نام
سنان کہ شوہر مادی بود گفت رافع را اجازت فرمود و طالی آنکہ من رافع را می اندانم تری این سخن
عرض کرد حضرت فرمود تا بمحبا و محبت سادمت نمایند چون کشتی گرفته سمرہ رافع را بر زمین زد و شہ عالم
صلی الله علیہ وسلم اورا نیزہ دستوری داد بآہن بفرود شد در ان منزل کہ دند و حیدر ابن مسلمہ با پنجاہ
کس است سلمانان کردند و باستانان لشکر مشرکان آن شب طعمہ جوہر و مقبولست کہ در ان شب حضرت
صلی الله علیہ وسلم جدا از آواز غار مافرود گشت کہ در شب ہمارا چہ است غایب مردی گفت یا رسول الله من
غایم پرسید کہ تو کیستی گفت زکوان فرمود بشین بعد از ان بار دیگر گفت کی گشت چہ است ما کند مردی
و گفت فریاد رسول الله فرمود کہ تو کیستی گفت سبع گفت بشین بعد از ان کہت سیم رسید کہ کیت کہ اشک
ما کند مردی و گفت یا من باستانان فرمود کہ کیت گفت ابن عبد قیس فرمود بشین بس طعمہ

و فرمود ای گوید که ترکان منافقان بودند و از شرک خلف نموده در مدینه ساکن گشته بودند و دیگر
زنان تباه او را سر زشت کردند که مردان رفته اند و توفیق زنان در خانه نشسته قرآن را ورق طبت در حرکت اند
و مکمل و مسلح زو با جد نهاد و در زمانی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمودند بشکر اسلام طاعت شد و خود را
اولد رسانیده نخست کسی که تیر با جاس است انداخت او بود و بعد از آن مقاتله کرد که هفت کسی از مشرکان را کشت
و چون که زخم بسیار خورده بود و بر سر حد عدم رسیده فتاده ابن النعمان ویران گشت گفت یا رب العبادات و مشکوار
با دتر اشترت شهادت قرمان گفت که من از برای دین خود جنگ و قتال نمیکنم بلکه سبب آن بود که
خواستم که قریش بر خلیفان من بگذرند و چون از جوازهها که بر اندام وی بود بقیات سازی بود و لا اله الا
شر شمشیر زنی که خود نماده و در اهلک سافت و روایت که هر گاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاد او
کردی فرمودی که قرمان از اهل دوست در خدمت یافت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز
احد شمشیری بدست حق پرست خود داشت و گویند بران شمشیر این بیت نوشته بود که فی الجین و فی اهل
تعالی مکرمه و با جین لا یخوام من القدر در اثنای جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود که این
شمشیر را از من بگیر و حق آن قیام نماید تا یغی از اصحاب خود بگذرد که کجاست ببادت نمایند سعی در این
ما مشهور و متمسکین ببدول میقتاد و اتقان امر ابودجانه انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت یا رسول
الله قیام نمود بحق این شمشیر عبارت از صفت جواب داد که از عهدی که کنایه آن کسیه بدو آید که از ابر
می آید و بعد از آنکه او را بدو زحمر ستمه و بعد از آن متوجه دیگری میشود و ابودجانه این کار نیست و شمشیر
حضرت بستاند و در میدان در آید و به محو تو امید کن گفت فواجه فرمود علی السلام که این رفتار متوجه حق است
سجانه و یقینا مکرم درین محل ابودجانه بهر طرفی متوجه کسیش او نمی ایستاد و مشهور است که در آن معرکه
جزیره و علی و ابودجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سر و دست ایشان بند بود زن ابوسفیان مادر معاویه
و ریح میخواندند و در ف نیز دند فواست متع مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بران زنان زن و اول کار بند
باز و بعد از آن بر اندیشید که خیف باشد که شمشیر اخبرت بخون او الود و شود دست کشیده باز داشت
بعد از آن مؤمنان بیکیا بر اعدا هجوم نموده مشرکان میدان باز پر داشتند و زنان و معنیان که سر و دست میگفتند
جای سر و دست و نفیر باغ فلک اسیر رسانیدند و روی بر روی بر سر نهادند و مردان میدان ایمان از عقب
کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج درآمدند و به اسیر زنان دست دراز کردن را شروع کردند و آورده اند که
چون مؤمنان متفوق گشته و لشکر اسلام غالب آمد درین وقت چشم زخمی بترقیات درجه کمال و جاب
موزه اقبال رسید و احیان بود که چون خالد بن ولید در کین گاه آن شخب بود که عبده اسیر با عی
تیر اندازان بجای فطت آن معین گشته بودند و بعد نوبت مقصد رخنه کرده تا از آن محراب شر اسلام تا صلی
و هر بار از هجوم تیر باران مبارزان میدان اسلام خالد دشمنی گام باز گشته و مع ذلک هنوز مانده نمانده
التزام آن کین گاه پیچود و متربق متاهل و تغافل مؤمنان می بود تا آن هنگام که عبده انعام روی باز را
نمادند و صحابه کرام پانصد غنایم آن کرده بی سر انجام مشغول گشته بودند و عبده اسیر را در حال و جمع غایب
طمان مالک و ناسک از قبضه اعتبار بیرون آورده و به لشکر کفار آرد و بهر قصد عبده اسیر نصیحت نمود و
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بسمع قبول اصف نمودند عبده اسیر گفت که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیعت

جانب او انداختند که او بایران خود رو بریزد نهاده و ذکر این تهمینی ازین پیش در باب پیشتر گذشت بدین جهت
و حضرت یحیی و بشارت داد و چون آنحضرت بصوت شادان قول رجم کرده میگفت آری یحیی چنین صحبت خواهد
اما تو انبیا نقلت که ابو عامر در ابتدا از کعبه مدینه آمد و از حضرت پرسید که این چه دینست که آورده آنحضرت فرمود که
ملت خفیت ابو عامر گفت خبری نیست در این دین که آورده که از آن نیست حضرت فرمود که ملت بهای و بهای فاسق گفت که
موت یافتند و در توبی پیران رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که نقل است از کاتب بعضی مادی که می فرمود
این خوانند که در میان شد که ابو عامر در روم بنهادی کسی که با کعبه در روم سپرد و مردم آورده اند که چون
وقت جنگ شد پامیان حوزة اسلام و در معرکه مردی در میدان دشمنی نمودی و در آمدند کنیزگان حنین از پیش صف
و این که بگفتند و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار و در آمدند باین بعضی مستلزم بودند و آنکه از آن است همچون
زبان می گویند بکه جنگ جدالی که در آن صفت حاصل شد اسلام همه یکبار تیرها از شصت و یک گشتند
و کفار را تیربارانی کردن که هر زنی که در چهار تیر اندازان اهل اسلام بود یکبار شصت و اندک ماه طلحه
ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلالت در میدان سماعت نهاده و مبارزه با کعبه شیرین می نمودند
میدان و غایب رفتی گرم الله و همه در رضی عنه جانب او چون سبیل از فراز بنشیند و آن شدند و یک زخم که بر
زرد طلحه از پای درآمد و در بعضی علی بازگشت بعضی فویش آمد باین رسیدن که بود کار طلحه تمام رفتی بود
و او که چون بیفتاد و عورتش کشوف شد و مرا سو کند و او شرم داشتیم که دیگر تفرض او کنم و نیز دانستم وقتی بیجا
و مقام او را عنقریب هلاک گرداند و در بعضی روایات آنست که معصب ابن عمیر و اکت و گویند که گشتی که
سفر صلی الله علیه و سلم در خواب دیده عبارت از بود لا حوم یکشتن او شایع نمودند و تکبیر گفتند که
تیر چو وقت نمودند بعد از آن طلحه ابن ابی طلحه کشته شد علم کفار بعد از آن بر مشرکان مملکت پای آوردند
که صفای کفار را در هم شکستند بعد از آن طلحه ابن ابی طلحه کشته شد علم کفار را در هم شکستند و طلحه ابن ابی
درین حال حرمه ابن عبد المطلب رضی الله عنه آنست جنگ عثمان که در یک شمشیر بر میان دو شانه وی زد
بکشد او را با شانه پنداشت و بنا که شش وی ظاهر شد و حرمه بازگشت و این میگفت که انا ابن ساقی
الحج بعد از آن ابو سعید ابن ابی طلحه را تیر اهل ضلال را برداشت بعد از آن ابی و قاص تیری بر فخره آن
لعین زد که زبانش چون یک از زبان پیر و افتاد و چون ابو سعید بدید که حرمه و امید شافع ابن طلحه ابی
طلحه علم بردار شده عالم این ثابت ابن ابی الفتح تیر بوی زده نیز دیکر به طاعتش رسانید مشرکان شافع
نیم گشته برداشته پیش مادرش سلافة بنت سعد بردند سلافة از سر بر سید که تیر را بر نوک زد و گفت
اما شنیدم که میگفتند که انا ابن ابی الفتح و درین وقت سلافة نذر کرد که در کایس عالم تیر آید
و هر که سر او را نزد وی برده و شتر او دهد و فقه عالم مذکور شد و شهادت او عنقریب در واقعه سر
رجع مبین کرد و بعد از کشته شدن شافع برادرش چار شافع طلحه ابن ابی طلحه علم بردار شد و هم تیر عالم
این ثابت راه هم پیش گرفت بعد از چارث را در کاندوب ابن طلحه ابن طلحه لوار و کشته بود که بدست زیر
انعام از صوة دست کوتاه کرد بعد از آن عباس ابن طلحه بن ابی طلحه علم بردار شد و طلحه ابن عبد الله در
بعد از آن ارطاب ابن شریل علم بردار شد و در تفرغ علی او را پسین رسانید و بعد از آن شریح ابن فارح علم
برداشت او نیز بدست یکی ازین مسلمانان بقتل رسید بعد از آن عیسی ابن عبد الله صاحب نام آن علم بردار

این علم اعیان این ائمه در جوار این ثابت و محکم است و این علم را که در این علم است
فرمود چون مشرکان بر این اسلام علیه که اند و شکست صوری بحال مومنان راه یافت مبدان چون در این است
که عیان تا آنکه از دست و قدم در پیش رسول علیه و سلم سالتی با کفار بقتال و جدال و اشتغال خود و جوی
خود نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم آنحضرت از آن قبل نیست که از صف قتال رواند و در میان کشتن و کشته شدن
نیافتم گفتم عابدا بجهت افعال ناشایست عجب الهی متوجه توم گشته و رسول خود را علیه و سلم را با آسمان
انگاه گفتم هیچ به ازین نیست که با کفار مقاتله می نماید تا گشته شوم بین منیر و کشیدم و در میان کشتن و کشته شدن
منوف گشته آنحضرت را در میان ایشان سالم باز یافتیم یقین داشتیم که حق تعالی آنحضرت را بخود و جوی علیا برگزیند
نموده بعد از آن روی بمن آورده پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده و ترسناک شدند
و من طاعت ترا بانی بر کرده خدمت ایستاده ام تا اگر منی در تن من باقیست یا رسول الله تا گاه میمانی از اعدا
آنحضرت کردند من چهل و پنج نفر از آن روی بمنیت نهادند باز نزد آنحضرت مراجعت نمودم باز جمعی دیگر بعد
کردند و میبایست آن مردم ایشان نیز بهر بیت خودند و رو آتی آنست که هر که مرتضی علی رضی الله عنه با مشرکان مبارزه
میشود و ابود جانه و سید بن جیف و بالای سر آن سرور را شمشیرهای برهنه ایستاده بودند رضی الله عنهم و جمعین و
دوم آوردند که گروهی از مشرکان مقدسید ابرار نمودند و با روی بعلی آورده فرمود که ترسیدم از من دفع کن
عیاب و لایق پناهی بکاید ایشان که ای از آن حضرت مرفوع ساخته درین حالت جبرئیل علیه السلام با آنحضرت
فرمود که این کمال موعظه و حوان مردی علی است که با تو علی پیش میبرد و بعد از آن علیه و سلم فرمود یونس دانا
بدستی که او از این نیست و من از تویم جبرئیل گفت و آنما که من از شما هر دوام در آن اتنا و آری شنیدم که گویند که
که لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغم مثل این واقع آورده است که تا ما ازین مرسوم ایراد کرده
که چون کافران هجوم نموده مسلمانان منزه گشته نزد آنحضرت مرتضی علی ماندند تا آنکه آنحضرت با او گفت که چرا با قوم
گفت چگونه تر است با کذا ام بجز او که ازین موضع قدم فراتر نرویم یا گشته شوم با خدای تعالی و عده خود را
یعنی فتح و نصرت کو امت فرماید درین بودند که گروهی از مشرکان مقدس آن پیغمبر را کوبیده کردند علیه و سلم و او
بعلی اشارت فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی با جماعت و از انجاعت شام این اید محزونی را بقتل اید و با
منهر گشته بعد از آن طایفه دیگر مقدس آنحضرت کردند باز دیگر مرتضی علی با شایست علیه و سلم متوجه
آن فرقه شدند و این عده را از میان آن قوم راه دور و از آن سافت و بانی گفتند از من شمشیر خود را
روی بفرار آوردند انگاه زمره دیگر حواری شدند که آنحضرت رسانند علی رضی الله عنه جمله با جماعت خود
بشرین مالک عامر را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر هیچکس نماند نمود که آنکس حضرت
علیه و سلم و کوبید درین چین کا از شمشیر امیر المومنین علیه و سلم شکست با آنحضرت صورت حال بود که آنحضرت
ذو الفقار با و از زانی درشت و علی بان مشرکان بیند آن قتال نمود که رسول علیه و سلم فرمود که
علی می شنوی مدح خود را که ملکی نام او و حوان در آسمان میگوید که لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
مرتضی علی میگفتند که ازین سخن جدا از ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که گریبان شکر نعمت خدای تعالی
و محمد ابن اسحاق گویند این کس از مشرکان در سوز اید بهرست مرتضی علی بقتل آمدند که از آنجمله
ابن ابی لهب بود و طبق بکشتن که حضرت رسول علیه و سلم خواب خود را بقتل او بفرمود و دیگر

باستان و باقی رکنند فاند و پس که منتظر این نوید می بود و ایشان را فرست می نمود با عکرمه ابن کحل
و کرمه از مشرکان بر سر عبدالله پسر تاجش و او را با یارانانش سر به دست فشند و از شکاف آن کوه بیرون
رفتند و از عقب آن مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اسلام بازو کشادند و اصله ای عظیم
در میان لشکر اسلام پیدا شد و لشکر اهل اسلام بنام ازیم فروریخت و از غایت شورشیده کی احوال
پشت از راه یافته بود و بقتل یکدیگر میسازد و بیستار شعورند و اشک جگر کوبند رسید
این پسر از راهی اعمه و در نیم مسلمانان رسید و میان پدر و پسر و پسر و پسر اعمه غنایا مقتول میسر مسلمانان
شهر جند بهر شش فریاد می نمود که این بدر منیت یان و از جمله مؤمنان بهیچ جا نرسید و او را رار کشند
و اشک از چشمه کردند و او را از نیم بر می کشند و کفار خون خوار که استیلا می دهند و غلبه می آورند و غلبه کرده و مغلوب
و مقهور بوده که بیکبار قصه منعکس شده تمام در میدان جلالت نهاده قتل اهل اسلام را فریاد می کشند
و ششم آورده اند که در بین حسین شیطان بصورت محالی این تراقه سه بار در معرکه آواز کشیده
نهاده اند که الا ان محمد قتل دگویند که او از شیطان که بقتل محمد خبر داده نه میگوید آن آواز
نهم او بعد از رسیدن تاور خانه مدینه شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آواز شنید دست بر سر زبان از خانه
بیرون آمد و در ازار میگریست و اثر تیری بر روی مبارک او ظاهر شده بود و همه زبانها شمیم و سستها بر میخیزد
و کرمه و نوچه بطرح فطاف میسازند و خواجهم علیه السلام میگوید که مردم خبر موشی قتل آنحضرت شنیدند و
چرا از نهادن ایشانرا نمی دانند و میفرمود ایرها الفاس الى رسول الله قد وعدني الله تعالى ابن الموارثا
این آواز شنیدند و قطعاً از نمی استند
سابعه نقلت که چون مسلمانان از صعوبت انحال
روی بهر بیت نهادند و هر چند آنحضرت ایشانرا میخواند اجابت نمی نمودند عقب آنحضرت را آمد و نشان
غیبتش آن می بود و چون از پیشانیهای یونش متقاطر گشته و بر مثال مروارید بر چین بین او فرود آمد
در اینجا نظر فرمود علی را رضی الله عنه بر آبر دست خود ایستاده و فرمود که برادران خود طبعی گشتی
جواب داد که یا رسول الله کفر بعد الایمان ان لی ربک سود یعنی بعد از ایمان کفر نباشد و استواء
در آن عین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار و بیدار
پنجم شمشیر آید از نوچه مشرکان است و آید و باول رنج که زد بر کافری جنای زد که تا ابد برخواست
نهم که چون لشکر اهل اسلام متفرق گشته بعضی انحراف نمودند و قوی گشته حضرت
مقدس علیه السلام علی و سلم ثبات قدر زیده روی از معرکه بر نقاب نداشت و پیر و جنگ و معرکه
می نمودند و در آن روز طایفه و جنگ گاه با طر بودند و لیکن مقاتله نمی نمودند و چیرش و میکایل علیها
اسلام بر مثال دوم در سفید جاو بر زمین و بسیار آنحضرت چهارده کسی از اصحاب مانده بودند هفت
و با چوب و هفت از انصار اما حواجران ایوب پسر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما و محمد بن الحنفی و عبد الرحمن بن عوف
سعد بن ابی وقاص و زید العوام و طلحه ابن عکرمه و ابو عبیده ابن الجراح و حجاج بن اسلم و عیین و ار
انصار و غلب بن المنذر و ابو طلحه و عاصم ابن ثابت و عمارت بن حمزه و عقیل ابن عقیف و رسید این
صفیه و سعد بن معاذ و رسید و درین حایه را گفته منقول است که پشت گشت از این جمل با حضرت
در آن روز متابعت نمودن بر میخواستند و می نگارند و کلمات را از آن حضرت منع می کردند

تو که محمد ازین صفتی که بودی و اهل المغیره نمانی و بدین صفتی که بودی
سنگ در آنکه با تو سنگ باشد و اولی او سخت تر از سنگ باشد و هر وقت سنگ را با تو
ابلیس آید و تو که بت از سنگ بگذری و با تو که بروی سنگ بار و هر وقت سنگی بر دل بار و باره سنگ
آتش آید زخم خواهد بود و صفتی که در سنگ افغان تو نیز ای شیخ دین سنگ در انداز سنگی که در این است
چون سنگ بسیار گرفته بهتر با کسی که گفته در راه تو و تو سنگ در این است و سنگی که در این است
عقیق است و برای چشم سنگ منتهی است که در سنگ دل با تو سیر و بطلق آور و هر سنگی که تا آن سنگ
دل کو در نکالی شود چون سنگ رینه پای مالی باغ این صفتی که یکی از با جوان این صفتی که در رینه این است
و جواب رسول صلی الله علیه و سلم بر عده اصرام بود که متوجه با حضرت آمد و حق تعالی حضرت را نگاه میداشت و این
اولی صفتی که در این است و صفتی که در این است و صفتی که در این است و صفتی که در این است
و این صفتی که در این است و رسول صلی الله علیه و سلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه و سلم
صفتی که در این است و رسول صلی الله علیه و سلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه و سلم
دید و در آن زمان که تو آن صفتی که در این است و رسول صلی الله علیه و سلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه و سلم
نیفتاد و او از آن صفتی که در این است و رسول صلی الله علیه و سلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه و سلم
نمود و از ضرب شمشیر آن لعین و نقل در ره سنگی که داشت حضرت در کوهی که در آن تندیکی بود و بقیه او از
بیشتر مردم پنهان شده آن شوم لعین او از انداختن در میان لشکر که من محمد را کشته است و بقیه او از
محمد کشته شد و ابو سفیان سخن شیطان باور داشت گفت ای معشر قریش که ام یک از شما می باشد را صلی
الله علیه و سلم قطع رسانید و این صفتی که در این است و رسول صلی الله علیه و سلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه و سلم
اهل عجم مبارزان خود را مسور میکردند و ابو سفیان و ابو عامر که صفتی که در این است و رسول صلی الله علیه و سلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه و سلم
بسیار مقتول از مقتولان حضرت آمد که در می رسیدند ابو عامر و ابو سفیان در احوال آن منزل سنا میگردیدند
که این فلان کس است و این از او است و است با از خورج و چون بفریشت حنظل عمل الملائکه است و دیدند
سر او بایستاد و ابو سفیان گفت این چه کس است ابو عامر گفت این شخصی عزیزترین خلق است نزد من و این
حنظل دفعه سیزدهم و اندی گوید که حنظل در آن نزدیک جمیده است عبد الله ابن ابی سلول منافق را که خواسته بود
و در شبی که صباغ آن تلانی مرتقین در اچه و امده نبع شد حنظل نیز فایقون خویش بود و بجا شربت مبارک
نموده چون حنظل خواست که در عقب لشکر اسطام با عبد رود و جمیده چهار کس آورده تا از زبان حنظل کوله شدند که
از آن به بکارت جمیده نموده و چون ایسی رسید که برسد نه جمیده گفت دوستی جان در خواب دیدم که فرشته
در آسمانی پدید آمد و حنظل از آن فرجه در آسمان درآمد و باز آسمان بحالت اول بازگشت و بقیه صفای کرم که حنظل
شهادت خواهد یافت لا بوم بنا بر مصلی خویش جمع از زبان او کواه گفتم و اخبر زنا شوهری را با شما دو شوهر
مکه ساختم و بالحد که علی الصباح که حنظل سلاح خود بر گرفته و در عقب مسلمانان رفت در زمانی که حضرت بنسویه مسعود
مشغول بود و بعد که رسید و در آن روز بعبادت شهادت نمایند که شت بعد از آن حضرت فرمود دیدم که ملائکه
حنظل ابن ابی عامر را در میان زمین و آسمان می نشستند ابو ساعدی می گوید نزد حنظل رفتم بعد از آن حضرت
در باران را شنیدم و دیدم که آب از سر او منقار بود باز گفتم و این صورت عجیب معروف است

بر سرش ابو سعید و برادرش محمد و صاحب امه بن محمد بن زهره و ابو الجهم ابن انیس بن خریز تقی و ولید ابن
عذیق بن الحفیر و برادرش امه ارطاة ابن مرسل و یاسم ابن امه و ارطاه ابن مرسل و یاسم ابن امه و عرو ابن امه
یحیی و بشر بن مالک و صواب ابن سولی ابن عبد الرزاق و ابیست از قیس که وی از پدر خود سعد و ابیست که وی
از مرتضی علی ششم کرم امه و بعد که فرمود در روز احدث تازه جو به بن رسید که در چهار جو به امه بن و زمین
مردی مشغول خوب روی باز و پاکیز می گرفت و مرا بر پای میکرد و مرا میگفت که ستوبه کافران بشو که تو در طاعت خدا
بر رسول اولی و ایشان هر دو از تو را می اند بعد از فراغ جنگ این واقعه بر آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آن مرد و پیوسته که تو اورای شناسی گفتی که ما بدین الطبیعی مایست حضرت فرمود ای علی فدای منم ترا
و منم گفت که آن خبر من بود علیه السلام واقعه را آورد ده اند که چهار کشتن خود کفار با یکدیگر معاهده نمودند
رسول صلی الله علیه و سلم رساند که عبد الله ابن قیس و عیبه ابن ابی وقاص بر دران وقاص و بعد از شهادت
زهری و ابی ابن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله ابن محمد اسدی نیز از آنجمله بود این تیره ملعون عبد الله بن
سنگ است که در محاربه میان کوفه و حوزة ائمه کشت و علقهای خود بر روی همان چون آنحضرت نشسته
فرموده ایش شکسته خون از آن روان شد پیشتر که بر حاشیای شریف دویدن گفته و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بر داء مقدس خود خونهای پاک میکرد و میفرمود که چگونه رستگاری یابند قوی که با یغیر خویش صفین کنند و قال که
از ایشانرا حق تو دعوت میکرد میرسل الله علیه السلام و آیت آورد که لیکن من الله منی اویتوب علیهم و بعد بهم فانهیم
خون و آتئی انست که خون حضرت از در جوارحت یافت خون باراکه میکرد و نمیکند ایش که قطره از آن
بر زمین بکشد میگوید که اگر ازین خون فیری بر زمین آید هر آینه عدالی از آسمان بر اهل زمین نازل شود و
بعد از آن فرمود که اللهم آتیه قوی فانهیم لا یعملون و گویند که عیبه ابن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت بنویست
علیه و سلم انداخت و برین آن حضرت آمد و دندان پش آنحضرت از جانب زیر شکست قال النبی
خطای رحمت الله که شدی از سنگ طرح لاری که نشدی در شکن لعل ساری که در جداسنگ طایر کشت
کوهری از مرسله کوهر پش یافت فراخی که از درج سنگ بنیست زادن کوهر ز سنگ کوهر سنگی که زمین کان اوین
کی دیت کوهر دندان او چون دهن از سنگ بخونایت نام گرم کرد و خود بردست که کویند چون این امر نباشد
از آن شوم ضربه دیده یعنی عیبه ابن ابی وقاص در وجود الله هر چند برادرش سعد ابی وقاص رضی الله عنه عیبه را در آن
معرکه کلب کرد تا انتقام کشد بنیگشت و در بعضی کتب این تذکر دیده ام که چون لب و دهان خواجی کونین عیبه
علیه و سلم خون آلود شد بنور قطره خون بر زمین فرسیده بود که روح القدس در رسید و قطرات خون لب و دهان
آن سلطان انس فاجر ایشهره تبال خویش بدو ایش گفت با حق می کند طلال و قدرت الهی که اگر یک قطره ازین
خون بر زمین بکشد تا بقیام قیامت گیاه از زمین که است شروید بلکه فرغان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
وارد گشته خون لب مبارک را بچمن سرای عیبه رسانم تا کلف خود را بر سر چمن که در کان من لبیا قوت
و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بردست گرفت میرسل علیه السلام گفت یا رسول الله این دندان شکسته
فرمای تا بین آن سحر آتی و عیبه تا شاهی امان یابیم فواجه علیه السلام فرمود یا روح القدس محمد دندان شکسته
از برای شکسته و لان انسان او از زمان نگاه میدارد تا فرود آنحضرت طلال احدیت صلی الله علیه و سلم فرماید که
یا محمد انسان نامرمان تو از این شکسته من نیز بگویم آتئی بنده کان کافران و دندان مرا بشکسته منم که میگوید

جروح شده و انگشتان وی از کف دست و در میان انگشت از طایفه رسیدند که انگشت تراشیده و در کف دست نگه داشتند
مالک ابن زبیر پیشی که بر او خطای رفت بجانب رسول صلی الله علیه و سلم ترانده است و در دست خود را
سیر الحفرت که در آن نیز قدیر با انگشت تراشیده است و نشانزدیم نقیصت که چون سید عالم طایفه را در آن
کواخاده بودند ضایحه مذکور شد بسیاری از همی به بنوی سخن این تیره و بخت قدس سلطان که در طایفه سخن این
یکف الا ان محمد قتل اعیان با برکات الحفرت ما یوسس کشته بودند تا گویند که اصحاب در آن زمین بر چهار
قسم شدند جمعی جوید شهادت در مقام کام بان ریخته و کرده اند که بگویند بعضی بر وایا دشمنان کشته و
بعضی شهر فرار کردند و امیر المومنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه از آنجا بود و بعضی بعد از اتمام مقاتله و
تسکین مابعد جنگ خدمت مراجعت نمودند آن یقصری بود که بخت احوال شیطان بعد ریافت و در لاجرم حضرت
عبدالاحدیت از ایشان غوغا نموده و در آن بیان فرمودن الذین قتلوا امکم یوم النقیع الحجاب یا
استتر لم الشیطان بعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم آن امه بقدر طایفه نور مقدم بود است که انبیا
المصیرم ابن مالک رضی الله عنه در واقعیدر جا مر شده بود و در دست که در روز اهد تدارک با
قیام نماید بقدری از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید گفتند بنیدم الحفرت در
الشهداء اندراج یافته فریاد بر آورده که بس شایع ازنده مانده اید شمشیر کشیده و متوجه ششاد شده در
شهادتین معاذ را دید سوگند یاد کرد که از جانب احدی بوی کشته می یابیم و بقلب کفار زد و جنگ عظیم
رسانید تا رخت اتاقت بمنازل صفت کشیده و ثابت شده که ششاد و فیددیم نیز و نیزه و شمشیر روی رسیده
بود مبنای که میان کشتگان معلوم نمیکشت و پیغمبر شریف علی بر انگشت و دست او را بدو شناخت و نیزه
نقش که الحفرت صلی الله علیه و سلم خود را در آن معاک مبین متعلقه میان میداشت که کس بر او
او اطلال یلکد و گویند اول کسی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود را رسول خدا صلی الله علیه و سلم در میان ایشان
شناخت کعب ابن مالک بود و رضی الله عنه چون در روی یابون الحفرت نگاه کرد دید که چشمان ترکین آن
سرور دیز بر مغر چون ستاره انور بر لعلم الحفرتی درشت از درون جان نغمه بر آورده که ای گروه جوانان
بشارت باد شما را که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در مژده اجیاست حضرت با وی اشارت فرمود که
خاموش باش تا اعدای ندانند پس یکیک از اصحاب جمع آمدند و الحفرت را از آن معاک بیرون آورده
و کیفیت آن و خبر صین آورده اند که الحفرت بخته انکه زانوهای مبارک جروح کشته بود و زخمهای
متعدد بر اندام نازنینش رسیده و دوزخه گران در بر داشت و بخته آن پیر خواست و از آن معاک بیرون
آمدند متغیر بود طلح ابن عبدالله در زیر صیاح بانور و صیاح الحفرت در آنجا بود او را بر پای کرد و از آن
کو بر آمدن بر الحفرت مشکل بود و طلح بنشست تا الحفرت پای مبارک بر دوشش بیک آن صاحب دست
نهاد و علی رضی الله عنه دست حق پرست الحفرت بگرفت تا از آن معاک بیرون آمد و واقعی میگوید که طلح رضی الله عنه در
قیال عظیم کرد و آنچه عایت و سح و طاقت او بود و چون دیدی که کفار رسیده ابرار را صلی الله علیه و سلم
در میان گرفته اند از زمین و بسیار تیغ در کفاری میهار تا همه منزهی کشیده لاجرم حضرت در باره او فرمود که
من یحب ان یطر الی رجل یشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلیطر الی طلح ابن عبدالله انه نوزدیم نقیصت
در آنروز جان باز آن موافق و سراندازان صادق که صین اعتقاد بر میان جان بسته خدمت سید عالم صلی الله

رسالت مای نمودیم بعد از آنکه بیدیدیم مراجعت نمودیم حضرت رسول علیه السلام کسی قتل شده بود در
دور حال او استفسار نمودیم گفت قتل شده بود کسی که چهار داشت یعنی برده با آنکه محتاج بآب بود پیش
رفیع حیثیت بود که شرافت رهنی الهی و ارصه نقلت که چون این قمیه ابو سفیان را گفته بود که محمد را این نقل
رسانیده ام ابو سفیان با ابو عامر فاسق یکسکه شمشیر را که در میان افتاده بودند تقصیر نمودند و در میان
آنحضرت را یافت داشت که سخن این قمیه دروغ بود است چهاردهم منقول است از سید ابی ابراهیم علیه السلام
در باره آن حج نوس که لعین خونی که در کمال دیگر رسته بعضی از ایشان هم در معرکه احد کشته شدند و
هم در آن بقعه هم شرافت پیدا کردند پس در روز جنگ بقیعه حضرت اسبی یافت که نگاه آن مرد مرد
یعنی ابو دجانة بیک عرب شکسته بر زمین انداخت بنا که تحت اثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت
مشرکان بکوه روزی این قمیه را بخوبی درو آب بود که قوی بفان آبی به وقت آن لعین رسیده و شاخ در شکسته
و در دو که از ضرب طعن او بیرون افتد و آن مرد از لاله کونان جان ببالد و در پنج سپرد و بعضی از ارباب کینه
گاه داد و الا گفتند سبب آن بود که در جنگ گاه آن لعین ملعون سنگی بجانب رسول علیه السلام انداخت
بود و دوست مبارک آنحضرت رسید شمشیر از قبضه بیاویشت بیرون افتاده بود که اقبال اسد و اولک یعنی
خدای تعالی از آن دوار کرد تا در حال مرجع و مالی آن شوم لعین ناخلف یعنی ابی ابن خلف میان شد
در جنگ بدر روی داخل اسیران بدر بود و چون نه به قبول کرده رخصت مراجعت بکے یافت تا با دآ و وجه مقرر
قیام نماید آن بیستم در روی مبارک آنحضرت گفت که ای محمد اسبی دارم اما هر روز این مقدار است خواهم
داد تا فریه شود و بر اسوار شده ایک توایم و بقتل تو مبارک است تمام آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشم در
جایی که بکشد سوار یا نه شرافت افتاد و در روز احد حضرت با یاران گفت که از ابی ابن خلف ایمنیستم
نباید که بجز از خلف بجز از قبضه بیاویزد که بقیه می آید مرا اعلام کنید درین اثنا حضرت فرمود است تا در اثنا
و جنگ رسیده بود و ابی ابن خلف را سبب خود سوار شده چون گذشت بر آنحضرت افتاد همان زمان
گفتن آغاز کرد ای مبارک گفتند ای سوار اگر اشارت شریفه شود بروی حمله آیم فرمود که صبر کنید چون
لعین نزدیک رسیده بود زیر از دست وی بسته و روایتی آنکه نیم نیره وی از دست وی بستند و بجای ابی
ابن خلف از دست اتفاقا بر کردن آن شقی آمد بالفور عنان اسب بگردانید و بقوم ملحق گشته و خود را
اسب پنداخت و سواران فریاد میکرد و دیگران گفتند تو خود را ششی پیش نیست این هر جرح و اصطراب است
ابی ابن خلف گفت هیچ میدانید که این چوب از دست کیست من میدانم که از این جواست جان خواهم برده
محمد را خبر کرده بود که من ترا خواهم بکشد و همچنان فریاد میکرد وی ناامید تا پیشوا رسیدن مشرکان بکوه در
مرالطران و در وقت بزبان همه سلیم کرد و بقیه آن پنج نفر ببال دیگر نکشیدند و هم در آن سال بقیع
ترین و هیچ هلاک شدند نقلت که حضرت رسالت علیه السلام یا در روز احد بقیعه و ضرب شمشیر
رسیده بود و در شرم هیچ جاری این جرح از عید الهی از معجزه معجز از زهری به هم اسب زوایت کرد
کود که بقیع در نیم شمشیر روی آنحضرت بر روی آنحضرت رسیده بود و بقیع با او بود و این بقیع
میان همه دشمنان آنحضرت با نگاه داشت و در کتف بایت بیطانت و محفوف شرافت و آنکه پانزدهم منقول است
که این قمیه خود را بجانب سید الم علیه السلام و اله که در غلج دست سبب است و اولی است سید و بطلونی و

است رضی الله عنه محمد ابن سرجیل روایت کرده است از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بفرست نهادند
مصعب ابن عمیر که نوای مهاجران داشت ثبات قدم نموده درین اثنا این فقیه متوجه او شد و بفرست شمشیر دست
راستش را چنان داشت و مصعب علم برداشت که فتنه میکند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و این چه نیروده
بروی زد تا از پای درآمد و گویند که این آیت هنوز نازل نشده بود که حق تعالی میگردانید چون این را
افتاد ابو النرزم برادر مصعب آن علم برداشت و در آیتی است که حق تعالی فرستاده و بصورت مصعب
مسلمانان را ازافت و دشمن نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود که مقدم بر مصعب
آن ملک گفت که من مصعب هستم و حضرت دانست که وی ملکی بوده که حق تعالی بعلی داری مؤمنان فرستاده و بعد
ابو النرزم آن علم برداشت تا بعد نیت پیش پیش حضرت میرفت ^{معاذ الله ابو سعید} این آنچه بود
الله عنه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک سید علی علیه السلام خروج
گشت و خلقی خود در روی آنحضرت نشسته بودند و در جانب آنحضرت روان شدند دیدم که از جانب دیگر
بصیرت تمام می آید چنانکه کوی طیران می نماید چون نزدیک آمد ابو سعید جوان بود مرا گفت ترا سوگند میدهم
چندانی بقا ای ابو بکر که بجزاری تا من این خلقها از روی آن سرور بیرون آریم گفتیم بیرون آرا ابو سعید و ندان
بریک طلقه نهاد و آنرا از روی حضرت بقوت تمام بیرون کشید چنانکه دندانهای بیفتاد مرین سبب از آن
میکشند و ابو سعید عذرش رضی الله عنه روایت کند که چون خلقها بکشیدند خون از پیشانی با آنوار رسید
علی علیه السلام روان شد بدین مالک ابن سنان خون می آشتانید و دهان بنجم نهاد و می میگفت افزود
میکشید مردم باید برم میکشند ای مالک خودی آشتانید و دهان بنجم گفت بنی چون رسول علی علیه السلام
خون شربت می آشتانم حضرت رسول فرمودند که مرا جب ان یطرا لی من عطر الله و یطرا لی مالک ابن سنان
و من سده و می علم تعبیه انوار و از دیگر از جمله باند اران و محافظان که ایشان امداد و اسلحت آنحضرت
بتحقیق پیوسته و در آنروز از جمله کارکنان اران و سپهسالاران بوده اند و بترسنازی یکی ل بعد از
سعد و قاصد ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و سائب ابن معطون و مقدار این چارتنه موجب
این ابل بلنگه و عتبه ابن یزید و جواش ابن الفی و عقب ابن عامر و بشیر ابن برادر و ابویله سالک
سنان و قتاده بن انیس و گویند که در اثنای قتال پتری بر چشم مساده این بختی آمد و دیده اش ز جرقه
بر فشار افتاد و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم و مرا با وی محبت است
نیز بانمی سرسم که آن جمیده چشم خانه انداخته و دیده مکرده دارد و خواهر علی علیه السلام بروی رجم فرموده بدست
معجز آثار دیده بیرون افتاده و اشک بر جرقه اش نهاده و دست مبارک بر آن فرود آورد فی الحال بر تیر اولی با
گشت بلکه از انصار از آن پیشه دیگر بهتر میدانند چنانکه از قتاده منقولست که در آن پیری و سن شجوف میکند که
آن چشم قوی تر و بینایی بهتر است ازین پیشه دیگر و ازین است حبارم از وقایع خاص واقعه سعد ابن ابی قحافه
بود که حضرت رسالت علی علیه السلام بآن اتمام نموده نقلت که مالک ابن زبیر حسنی و بنی ابن العرق
از میان تیر اندازان اعصاب تمام بلشکر اسلام میرسانیدند و بسیاری از مؤمنان را بر خیم تیر هلاک کردند
نقل که مالک ابن زبیر درین جنگی کشته بود و تیری به سینه اش افتاد (حتی چنانچه صدین کس از اهل اسلام)
از دم تیری نابکار بقتل رسیدند و بسیاری خروج گشتند و با یکدیگر تیر خود را بر سینه پیران آوردند

آنکه میگفتند امروز از دست که یا با مراد بر سر گردون نیمه ای یافتم و از سر که در دست گنیم سر
از جمله ایشان زیاد این اسکی با چهار ده جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بر طایفه طاهران سید ابرار
صلی الله علیه و آله رسانیدند و یکی خود را فدای آنحضرت ساختند این طایفه در میان بیابان
دری انداخته که در آنجا یک نفر از انصار و یک نفر از اهل بیت بود و هر دو در آنجا ماندند و هر دو در آنجا ماندند
روی نه ترا و قیامت و بنی نه مرزات تر افتاد است در توباد سلام حضرت خداوندی جل و علاه این سخن نه از روی
و دعاست و نکایت از نکایت بلکه که اگر چه بصورت افتراق انداخته است موعده نقای هر اوستانی مناست و بافتن
رضوان است حاصل گفتگوی هر یک بر بن خوالی میگشت و جنگ میکردند تا به کشته می شدند چون نوبت زیاد
کفار جمع جمع او را بپنداخت و میخواستند که سرش جدا کنند بعضی از اهل اسلام قاق نموده اند و از میان کفا
پروان آورده حضرت فرمود که او را نزدیک من آورید مرا و این مبارک خود نهاد و در حین او میدید تا آنکه
سعادت مند جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه و آله میفرمودم که این چنین جل طایفه و ستاد
آنکه در معرکه احد جمع از مشرکان قریبای بیای کاتب اهل اسلام می انداختند و جبار ابن العرفه و مالک ابن عقیله
از تیر اندازان دیگر حرات زیادت می نمودند و از آن تر آتش تمام با اهل اسلام میرسید لا جوم حضرت معمر صلی
صلی الله علیه و آله اشارت بعد این الی و قاص فرمود تا او تیر در مقابل ایشان در آید و فرمود یا سعد ای فداک
ای و ای درین اثنا جبار ابن العرفه تیری انداخت و در دامن ام المومنین فاطمه رسول صلی الله علیه و آله انداخت که در آن
لشکر و جبار آب میداد ام المومنین بیضا و عورتش مشکوف گشت و همان صند با قراط که دو آنحضرت را این مقام
از روی بغایت نامهربانوش آمد تیری بی یکان سعد و قاص داد که کاتب او سید از سعدان جو به تیر را
تیر را در کف نهاده ضیاف معاک سینه جبار زد که به پشت باز افتاد و موضع مخصوصش بر نه شد سعد
دیدیم که حضرت بنام فرمود ضیافی دهنه انهای پیش آنحضرت شود بعد از آن فرمود استغفار و ایضا بعد قضا
گرفت از برای ام المومنین سعد و بعد از آن در باره او دعا خواند و فرمود و گفت احباب الله تعالی و عورتش
بار خدایا دعای سعد سبب دارد و تیر او را ضایب دارد کونیه پیش تیری وی راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتاد
و دعای او سبب بود ضیاف بروم ترک بدعا و وی سستی یافت که در آنجا هر دو چشم جبار بین او تار یک گشته بود
او را گفتند بسیار آن بدعای تو شفا یابند و او را گفتی تا خداوند سبحان و تعالی چشم تو را باز دهد و او آب کف
امه احب الی من بصری گفت فو است حق تعالی و ملک او نزد من و این تر است از بسیاری چشم من رضی الله عنه
نقل که ابو طلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بود و خود را سیران سر و سافه و درین تر
اندازی بصارت تام داشت و او از بلند تیر درخت تیرهای خویش از گنانه بیرون رخت و کوبیدان تیر بود و تار
او آن بود که هر تیری که بجانب دشمن انداختی نمره نبرد و میگفت یا رسول الله نفع ده نفعک جعلی امه
فداک تین و جان نه فدای توباد یا رسول الله و تیرهای خود یکی می انداخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
در نقای سر وی ایستاده بود و دید که تیر او کجا روی آید تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه و آله صوب از زمین
بر می داشت و میگفت ارم یا ابو طلحه چون ده خانه کجا می آید و تیرهای تو تمام شد و بجانب دشمن می انداخت و در آن
جنگ پیروز فرمود صلی الله علیه و آله که او از ابو طلحه در شکر بزرگ است از کمال مرد و دانست که اگر مرد و آنحضرت
بکشتی که در گنانه خود تیری داشت میفرمود انشرها لابن طلحه و اقمه بکشتی و اقمه مصعب ابن عمیر که

[illegible]

از ضرب آن نفس ظالمی بمانند دست بچشم منقوس است که در آن وقت خواهم علیه السلام و است تا بنف اید و این
ابن عبد الله بن المغيرة المحمدي مسلح و ملکی بر سب ابلق سوار در عقب آن سرور شتافته فریاد میکرد که لاجوت انگاه
بای آن ملعون بگری از کورهای که ابو عاصر خاسق که در راه سباه اهل اسلام کشته بود فرو رفت و عثمان ابن
عبد الله از پشت زمین بر زمین افتاده عارت این صحنه متوجه او شد و ساعتی مابین بزرگ ده قبت عارت یعنی برین
عثمان ابن عبد الله و که از بای در آید و عارت او را بسان کوسفند انداخت که در زره و سیمین و خود عثمان را که بغایت غریب
بود که برگرفت و گویند که بغیر از آن سبب جنگ اید هیچ یک سیدان یافتند و در رسول صلی الله علیه و سلم چون معلوم
فرمود که عثمان ابن عبد الله کشته شود و محمد صلی الله علیه و سلم ایامانه شکوه مدای را که خوار گردانید و او را در دست
و ششم واقعه عثمان ابن عبد الله محمدي عبده ابن فاجر عامری همچون سک در تنه در میدان در آمد و زو بقتال عارت
ابن محمد آور و تیغی بر دوش عارت نمودند عارت زد که بای آن او را بدوش گرفته از معرکه بکوشه بردند و ابو
ذر بر او عبده الله در آمد و خطبه بطعن و ضرب استقبال نمودند عارت ابو دانه عبده را بر زمین افکند و تیغ
بید ریغ خنق او را چون حلقوم کوه سقند این نزدیک و مثل او موجب ترفیه فاطمیه را ان کشت و تیغ
واقعی گویند که باین شاکت ابن عباس در اسلام سکی داشت و هر چند قوم وی از مؤمنان او را اثبات و در
تبعیهت میکردند مقید نمی افتاد اتفاق آنها نزدیک مقرران در گاه الهی روی با جدی نهادند حضرت مفتح الانوار
علی ذکره نقل عقلت از در دل خبر برد است و بنور معرفت سر اجمه سینه او را منور ساخت از سر ایقان را
را بکوه توحید گویا که و اینده و صلاح خود برداشته و جنگ گاه نهاد و عهدانی مجاریه بود که بخروج دنا توان میان
کشتگان افتاد و در وقت نزع از او پرسیدند که سبب آمدن تو باین غوغا چه بود جواب داد که بغیر از اسلام چیزی نبود
و من چون بخدا علی سلامه و رسول او صلی الله علیه و سلم ایمان آوردم همیشه خود برداشته با فرستادم تا باری نگاه
شهادت کرامت کرد و چون این سخن به شیخ شریفی الخیرت رسانیدن آن سرور فرمود این سخن اهل الحق است
و سبب شکست مجری یهودی اینها صلی الله علیه و سلم است و مال بسیار داشت و در کتب با بقیه صفت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم خوانده بود و از علی شنیده و میدانست که پیغمبر آخر الزمان بود و او است اما یکم الف و عارت برین
یهودی است و از پیغمبر بود تا آنروز که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بفرمود اند برون آمد و آنروز شب
اتفاقا آنروز داعیه اسلام در باطن مجری مضمون کشته بایه و خطاب نمود که شما میدارید تحقیق و تعیین که محمد
رسا خدا است و نصرت و معاونت او بر شما واجب است و درین وقت که مغروران بقتل و قتل و ی تکرار اند و
و امحاب او را بقتل رسانند جو آنوقت او نگین تا شرف دنیا و سعادت آنوقت شتار حاصل شود ایشان گفتند
که امر روز و شب است او را بنود که جنگ کنیم و از غایت بکار دیگر برداریم مجری گفت درین وقت رعایت نشود
که است که محمد شریعت ناسخ آورده است بر فو است و شیخ برگرفت و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سلمان
و دعت کرد که مالهای او بعد از او بقلوب علی بن ابی طالب است شکاری دوشسته باشند و با اعتقاد عام و ملایم
درست و جنگ مشرکان رو آورد و تیغ نیز تا بدرجه شهادت رسید و انزال او را پیغمبر صلی الله علیه و سلم حکم
و حیت او تصرف نمود بعد فاشد سلمان طرف ساق و در بر او زمین نموده که قتل می شود و اندک پس مرگ
که بر او این مجموع انقار برقی الله علیه و سلم بود و چهار پسر داشت که در غایت شجاعت بگری بردند و در معارک جهاد
شادت نمود و چون خواست که خود را بقتل کند قوم او را که در غایت شجاعت و در بار بر در خدمت آنحضرت اند

بود که مدت یکسال بعد از آن مشغول بودم از روی بوسیدن که آن رخ انزلی بود که تبه لعین نیز بر روی
چو بهاردم اما او را دوزخ بود و ضربها بر وی کار نکرد و در وقت رسیدن رخ پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سر عماره
را و از داد که بخت مادر خود بشتافت و بواجبت او را به بند سینه گفت که من و اولاد من در پیش حضرت مقاتله
میکردیم و او صاحب منزلم گشته از پیش او میگذشتند و من سپردم استم در آن وقت نظر آنحضرت بر یکم از صاحب
اندا که مرا و را سپری بود فرمود ای صاحب سپر خود بکس ده که مبارک تنال است او را سپرد و دست سپر
من سپر گرفتم و بر کرد آنحضرت چهلها مشرکان را میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کار کونیا
و من تیغ بر اسب اوراندم و اسب بیفتاد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ناظر
حال ما بود و بر من را انداکه دایم عماره جانب مادر خود بشتاب و بر سر عبد الله پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آن مشرک را بقتل آوردیم عبد الله ابن شیبه گوید که در آن روز مشرک رنجی صبان بر من زد که فون از آن
نمی ایستاد و ما درم بواجبت گشته گفت بر خیز و بقتال اشتغال نمای و در آن حین حضرت رسول صلی
علیه السلام مخاطبه ما میفرمود چون مادر من مقدار برابر مقاتله تحرصین می نمود آن سرور فرمود ای ام عماره طاعتی
که تو داری که است درین اثنا کسی که بر سر من رخ زده بود از پیش ما بگذشت حضرت گفت ای ام عماره اینست
که من ترا زخم زده سینه گوید که شمشیر بساق آن کافر زدم که از پای درآمد رسول صلی الله علیه و سلم صبان گفت
که نوا میبار کش تا هر چه فرمود که معاصی خویش بستاند ای ام عماره و چون آن مشرک هلاک گشت
فرمود که شکر خدا را که ترا بدشمن خود و طفول و دشمن ترا بده هلاکت و روشن کرد این سینه
یا رسول الله دعا کن که ما اهل بیت در بهشت از رفیقان تو باشیم آنحضرت دست برداشت و در حق او نذران
و شوی او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقاء فی الجنة و درم گفت هر معصیتی که در دنیا بکن سید بعد از این
ندانم که چه سببه در معرکه یا نه نیز حاضر بود صاحبچه هم از روی منقولست که گفت در روزی که بخت قتال
و جدال با مخالفان در میدان آمد و بر سر من همراه من بود چون سپاه سید کذاب از لشکر اسلام انحراف
یافتند سپاه بدیقه الموت بردن قبل از مثل سید انوار بدیقه از حین میگذشتند مسلمانان در عقب ایشان رفتند
باع جنگ صعب اتفاق و ابود جانه رضی الله عنه انجا شمشیر شد و آقا الامام اعظم اسلام ارتفاع پذیرفت سنان
ماست که خالد بن ولید خود را در بدیقه انداختند سید میگوید که هم نیز بآن سعادت نماند در درآمدن موافقت
سید را ای قسم که گاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیری بر من زد و یک دست من پنداشت بخدا سوگند که باو
آن هنوز با رنگش و بعد از لحظه آن ملعون را کشته باختم و بر سر خود عبد الله را بر سر او ایستاده دیدم شمشیر خود
از خون آن سکه پاک میکرد و آنگاه سجده شکر جا آورده بعد از او بواجبت خود مشغول شدم منقولست که در آن
خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه کسوت فاخر مجلس او کردند بعضی گفته اند که این کسوت اگر بصفیه زوجه و فرزند
عبد الله که نوح است بخواست مناسب عمر فرموده من الله عنه که این جامه را بکس فرستم که از همه فواید
و ارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره رساند و با اهل مجلس گفت که از و عول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود
در روزی که به طرف روی آوردیم دیدم ام عماره خود را بر سر من ساخته بود و من در میان سپاه بعد از طغیان
چوب بوقوع پیوسته و ذکر مراجعت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین سبب که اصحاب کسب در باب فرزند میگویند
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ما در طحله و علی رضی الله عنه از آن معانی بیرون آمدند و حاجت بر سر من

جواب ایشان گفت دانستم که آتش شده و خبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند من رفتم و جبهه خویش برداشتم و شکم
و نیز انگشتم و انگش را برون آوردم و نیز دهنم بودم و کلمه ای که بخیر می خواندند پدربزرگم را فرمودند
و بعد از آن برون آوردم و دهنم بند افت و جبهه دلی و بزرگ خود تمام بمن داد و عده کرد که چون بگردیم ده دینار
در سرخ انعام تا بم آگاه گفت بمن بای که معصوم و بی گناست او را بدینجا بدم بپنی و کوشش و آلت رجولیت او قطع
کرد با خود بگرد و بجهت معصوم بخیر می خواندند و کلمه ای که گفتند و کلمه ای که روایت کند رحمه الله
که وهب ابن قیس مزی و بداف را در او عیادت ابن عتبه بن قیس از جلیل فرستادند و هرگز اسلام را از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب آنحضرت عالی یافته از احوال استفسار نمودند بعد از آن که کیفیت حال
معلوم کردند بجهت ایثار از سعادت اخوت متوجه آمدند گشتند تا ببلشکر اسلام طاعت گشتند و در اول امر که مسلمان
غائب گشته با ضمیمه شقوق گشته بودند در آن چین و هست و عیادت هر دو ببلشکر مومنان طاعت گشتند
نیز دست بشارت و تاراج کفایت کردند و چون خالد ابن الولید و عکرمه ابن ابی جهل در عقب لشکر گشته
بیکر اسلام درآمدند وهب و عیادت در برابر مشرکان ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردانگی دادند و در خلال
این احوال فرقه از ایشان متوجه سید ابی ارمیله علیه السلام گشتند حضرت فرمود بعد از الفقه که بدفع
کرده ی پروردگار است انما یا رسول الله و ان شریعتی می است دست بزرگشاده و جبهه انعام را بپای
در آورده و در آن کوه و بیک از مخالفان پیدا شدند باز از آن سرور بخیر نمودند و باز بهمان جواب دست
نموده و شمشیر ایشان نهاد تا هیچ روی بخیر نکرند استخفاف باز طایفه دیگر که کفایت حضرت نموده فرمود من بعلوم
لا وهب مزی گفت اهل سلال درآمد و از صیب رانست قتال بکرده رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظاره جنگ او
می نمود تا از صف اهل کوفه برون آمده باز گشت کفایت او را در میان کوفه بزرگتره و تیر و شمشیر را پیش در آوردند
و او را مشت کوه بدیده نعیم و ستاده بعد از گشته شدن آن شهر بزرگ در میدان شجاعت پر او را زد
و عیادت که متوجه او را در کوفه و سحرها را در رزم و قیام و دست طاوت از اسیران شجاعت برون
باید دید ان مبارزت نهاد او نیز بعد از کوشش بسیار بوشه اوت فایز گشت از امیر المومنین عقیق
رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزی باشد بعد از این ابی وقاص گفت
رضی الله عنه که مزی آن دلاوری و پهلوانی که از وهب ابن قیس مزی در حرب افتد دیدم در هیچ موکه از جنگ
و دلاوری که در باب مزی ندیده بودم بعد یک نفر فرمود در آن چنین او بنمودند بعد از آن گفت که دیدم
که حضرت رب بالا مزی بعد از قتل او ایستاده بود و میگفت رمی الله عنه فانی جنگ را می دیدم از آن دیدم که
بلام و جواحت بپای خود بسته او را در قبر نهاد و بدیدم که مزی داشت معلم بطلهای سرخ و در پیش
میگوید که ای کاش من در آن روز بودم که ای کاش من بپای آن سلطان بودی دانستم و هم از قیام
او را قیام سیر و اخبار در وفات مشکیان خار بین بنیت فرموده اند که شبیه کعب که شیر مزی بود پهلوان
وی در محارک و محافل با اتفاق شوهر خود و به ویر و بیرون عیادت و در عیادت با مبارزان
لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اتمام بنمودند نسبت کوه در جنگ و داشتیم که مسلمانان آب می داد
خون دیدم که آبادی سپاه و طلام بر الفس اهل اسلام در آن شد از آب داود باز ایستادم و بقتال
اهل طعان اشتغال بنمودم و در آن تاب بدو اتمام بپای خود داشتیم که سیزده رزم بمن رسید و از آنجمله حاجتی

محبوب و مودود و محمل نموده قرار داد که مشرکان یکدیگر نقشه نعلت که چون او از منزل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بعد نین رسیده فاطمه رضی الله عنها و جمعی از زنان اهل بیت و عیال تمام روی یکدیگر و جنگ گاه نهادند و چون فلک
رسول صلی الله علیه و سلم پدیدار گشت و خود را خروج و قتال دید در کربیه شده آنحضرت را در بغل گرفت و رسول صلی الله علیه
و سلم رفت بسیار نمود و علی رضی الله عنه بسیار آب آورد و فاطمه رضی الله عنها فون از روی مبارک آن سرور شست
و روایت که فاطمه رضی الله عنها هر چند میگرد تا فون بایستد فون نمی ایستاد و عاقبت قطع میگردید اگر چه
بسی وقت و فاکتر آن بر جرات رخت فون باز ایستاد آورده اند که فون مشرکان یکدیگر باز کشیدند سلمان بن صخری کشید
خود پیرداشته رویت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که کیت که از حال سعید ابن ابی سعید فری آورد که
از جمله اعیانست یا از زمره اموات یکی از انصار بنفیش و تقیض نال او پیر ذاعت سعید را در میان کشیدگان
که هنوز از حیات رمقی داشت سلام فواجه علی السلام بوی رسانید و گفت آنحضرت از حال تو پرسید که ایاز
جمله اعیانست یا از زمره اموات سعید گفت از زمره اموات سعید گفت از زمره اموات آن رسول خدا اسلام مبارک
و بکوی سعید میگوید که خداوند عز و علا ترا از مادر دایه بهترین فردی که از آنستی پیغمبری داده باشد و همچنین
قوم را از من سلام رسان و بکوی که اگر در خدمتکاری پیغمبر خود تقصیر کنی بد آنید که شما اندر حضرت خداوند
همج عذری نخواهد بود این بگفت و بعد از آن همان مبارکش قبض کردند نگاه آن مرد از تنم دوی بازگشت و
حال معروفی رای آنحضرت علیه السلام کرد انداختن سرور در باره او دعا فرمود اللهم ارفی عن سعید بن ابی سعید
اند که در آن اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی کم امه و به
بتفحص آن مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسید و او را به آن هیئت مشاهده کرد در کربیه و بالفور را بگفت
رسول را صلی الله علیه و سلم از حضرت واقعه واقف گردانید فواجه علیه الصلوٰه و السلام با علی همراه متوجه
او گشته بر سر حمزه بایستاد و کوش و پنی بریده دید بغایت ملول و خویش گشت فرمود ما وقت توقظ
اغبط لی من هذا نگاه قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم بقتل از ایشان را مثل کتم صبر سل علیه السلام
نازل شد و این ایست آورد و آن عاقبت معا بن ابله فاقه قیتیم به ولین صبرتم امیر القصابین پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود امیر و از آن دامیه در کشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن مقتل نوبت حجت
حمزه رضی الله عنه استغفار کرد نعلت که صفیه فواجه حمزه از دره پیداشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بروی
زیر را فرمود و زنده خود را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نه بیند مبادا که لحاظت نیار در پیر آمد و مادر
گفت که ایامی فاطمه رسول صلی الله علیه و سلم میجو اهد که باز کردی گفت ای پسر شیده ام که بخادرم حمزه را
کرده اند و مثل سافته اند و میدانم که این بلا و محنت ویرا جسته رضای حق بپیش آمد و امید میدارم که حق
نعم نیز صبر کرامت فرماید چون زیر سخن مادر با پیغمبر صلی الله علیه و سلم تقریر کرد حضرت دستور داد تا آمد و
برادر خود را بدید و استرجاع نموده برای او استغفار کرد و لیکن از کربیه خود را نگاه نتوانست داشت و رسول
صلی الله علیه و سلم بگریه درآمد و فاطمه زهرا رضی الله عنها نیز گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم با صفیه و فاطمه فرمود بشارت باد شمار که صبر سل علیه السلام آمد و میگوید که حمزه این عبد المطلب در میان
اهل بخت آسمان و خدا پیغمبر و اسد رسول اند و ششاد اما در باب نماز بر شهدا اقد دور و ریت بعضی از
اهل مدینه پیش میبرد گفتند که آنحضرت بر حمزه نماز گذارد و اول بعد از آن نماز هر که می آوردند پیش حمزه

منکین رقم مرقوم گشته و اصحاب دانستند که شاه ابنیا علیه السلام شریف النبی ما در حقیقتی که هم ضعیف و هم
آن شاه چون ستاره بر کوه ماه چرخ گشته و رسول صلی الله علیه و آله و سلم شریف النبی ما در حقیقتی که هم ضعیف و هم
استعلامی که در آن اسب و اجاث بردات بار کات الحفرت مسوولی بود و میشد آن نامراد
میدان مراد انرا از دبر آن رهز کار و بارزان نامدار غالی یافتند در صحن معرکه با طراف و جوانب می
و در جوانی بودند و اظهار بشدت و شادمانی می نمودند و در میان از شجاعت خروج و پریشان می بودند و
و شمنان ضدان و دیده های دوستان کرمان انجا که او و ندی او که به از فتنه آن اشک بقون بصیر که از ضد و
به اشک ابر از آن فتنه شد عالمی سوخته و زمین گریخته عالم افروخته ثقلست که که زمان شرکان مانند هند و
او در میان کشکان اهل اسلام در آمدند و بغیر از خطه این ابی عامر را تب که شریک الملایک اش می گشتند
مذکور شد و یکر اکثر کشکان را منکر ساخته و شکهای کشکان از شکافه ملکها بهرون آوردن و کوش و پنبی گشتند
و ابر وید و قلاده با ساخته در دست و کوفت خود در آوریدند بعد از آن ابو سفیان و بعد که جمعی از اهل اسلام
قصه ابی بلور اجد دارند و الحفرت رسان بود صلی الله علیه و سلم که عیبت شعب که بود ابو سفیان را
از معاندان خو است تا از طرف بالای سر الحفرت فرود آیند و نگارند که ایشان بشعب در آیند حضرت رسالت
با ابی صلی الله علیه و سلم دست به عباد داشت و گفت اللهم لیس لم ان یعلونا بار خدا یا ایها انبیاء انیسر که سید
حق نعم خوئی در دل اجد انما که از حیل خود پیشتر تنوا شده اند و بروایتی هست که امیر المومنین عرطاب رضی
الله عنه با جمعی از اصحابه سر راه ایشان گرفته و بان کوه و صفا نموده نگذاشته اند که پیش آیند هر دریا گشته
بعد از آن ابو سفیان خواست که معلوم کند تا خواجگان بنات صلی الله علیه و سلم در زمره اجیاست یا از جمله انوا
نزدیک بکوه اجد آمد فریاد و گشتید که محمد در میان این قوم هست حضرت فرمود که جواب او بگوید بعد از آن
بعد از آن پرسید که این ابو نجافه یعنی ابو بکر صدیق در میان قوم است این ثوبت نیز با شارت الحفرت یاران تو
اوند اند و بار سیم از یار و رفیق اعظم رسید نیز جواب شنید روی بقوم خود آورده گفت جمعی را نام بر دم ظاهر
گشته اند اگر رندی بودند جواب می میگفتند این سخن عرصری الله عنه بی طاقت شد فرمود که ای دشمنان
و صبح گفتی به انوما که از حیات ایشان کو اینست می آید هم زنده اند و بعد از آن ابو سفیان نوازشت خود
گوده میگفت اعل و بعل اصحابی با شارت بنوی صلی الله علیه و سلم جواب او گفتند که الله جل و اجل ابو سفیان
گفت اعرری لنا و لا یغریکم یاران تو مان الحفرت جوابش دانید که الله بکرمه مولانا و لا مولایکم ابو سفیان
گفت یوم بیوم و الحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امروز در جوب بنوتی باشد گاهی طوفان را گاهی
مارا بعد از آن گفت قبیلان شما را منته کرده اند آن قوم ده می نموده و لیکن یاران بد نیامده و عده طاعت
ما شما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آن سر و گفتند که همچنین باشد انگاه لشکر طلال را ان قوم
ستوم بد فغان سر کرده روی بکند نهاد بعد از آن در خاطر یاران و غرضه ان پیدا شد که مشرکان بنایند او بیعت
کرده میل عارت و تاراج آن کنند بنابرین حضرت خواجہ ثقلین صلی الله علیه و سلم ابو انرمابین یعنی علی ابن ابی
طالب را رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان برود و خبر تحقیق بیارد و اولاً تقصص نماید اگر پیشتر
نشسته اسبان ضیت ساخته اند و میت مکر دارند و اگر بر اسبان سوار شده اند و شتر انرا قطار کرده اند
قصه بدینه دارند و الله که اگر بدینه روند از بی ایشان بروم و بخواه ایشان بدیم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه

ای محمد بن ابی حمزه را به نیت لطف در جهت ما عاصیان است تا پذیرفت و مشوره این فرمان خود دادیم
و سوف بطیک ربک قتر می تا آورده اند که چون عایشه رضی الله عنها منقول است این منشور بدو خواند گفت
یا رسول الله اگر نیمی است تو بتو بخشنه نشود و شوی فرمود که اگر یکی از عاصیان است من در دوزخ مانده
بعزت او خشنود و نکودم نقلت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدر شهر رسید صحابه کبار
مهاجر و انصار رضی الله عنهم که همراه بودند از میان ایشان مجروحان را ببال ایشان و ستادی شایسته
جراحات خود کو شند و چون حضرت بدینه نزول فرمودند از اکثر فاشهای انصار را و از گریه زنان سوزان
شنید که از خانه مجروح فرمود و لیکن مجروح را بوالی که بر مجروح هیچکس نکند نیست سعد بن معاذ و اسید
صفیر و بوفی انصار رضی الله عنهم این سخن شنید و عورات خود را گفتند که اول بخانه مجروح روند و در
گریه کرده انگاه بخانه خویش آیند و بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و صبح بخانه هم رسول
صلی الله علیه و سلم نشاند تا قریب نیم شب بروی بگریستند و بدین اثنا حضرت از خواب درآمده پرسیده که این
آواز چیست چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنه عینکین و عین اولی و اولی دکن مرویست که آن
شب جماعت دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم یاسید اششبه از خوف الله مبادا که قریش
رجوع نمایند و آسیبی بر آنحضرت رسانند و روایت است که آنحضرت در حین مراجعت از مدینه فرمود که دیگر
کفار قریش بر ما طر نخواهد یافت و بار افق ملک با عانت و تصرف الهی علی و علامه میفرماید شد و الحمد لله
پوسته که در جنگ انچه مقتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار کس از مهاجران و شصت شش نفر از انصار و
خریب کسی از کفار بقتل آمدند نقلت که مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این صیبت بما از کجا رسیده
در جواب ایشان این آیت و ستاد که اولی اما بکم مضیبه قد اجتمع علیها فلقم الحماة اقل مومنین عند انفسهم
چون رسید بشما صیبت یعنی قتل و جراح در جنگ انچه بدر شد که شمار اندید و بر او آن بد شمنان و الجنان بود
مسلمانان در روز بد مقتاد گشته بودند و مقتاد دیگر اسیر شده بعد از آن اصحابی رسید ای محمد از کجا
بار رسید این صیبت بکوی که از نزد نیای شما بود بعد از آن دل داری مؤمنان داد و گفت و ما صابکم النعم
الجماع یعنی آنچه بشما رسید از جراحات و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و چون بنده مومن بداند که
بوی میرسد از قضای حضرت خداوند است سخنان و دعا او را بواسطه آن تسلی حاصل آید و صیبتش بوی
آنان کوده بنما که در قبرست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که ایمان بقدر رحم و اندوه زایل گردد و الله
الموفق فیما یشاء و نقلت که جماعتی از یاران مهاجران و انصار که بعضی از اقارب ایشان
در غوه انچه شکیته بودند بواسطه آن مجروح فاطمه شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از برای تسلی فاطمه را تمام رسیده کان از رفعت حال شنید آن و مرجع و مال ایشان صید کرده
که چون ارواح آن سعادتمندان الله تعالی اشباح ایشان مفارقت خود حق تعالی آن ارواح پاک را در جوار
مرغان سبز در آورد و هر روز آن مرغان بلب جوهرهای بهشت می آیند و از آبهای آن می آشامند و میوه
های بهشتی بخورند و در تمامی منازل و مراحل و گلستانها و سرایها و بوستانهای بهشتی طیران نمایند
و بعد از آن که از بهشت فارغ گشته در قناری و بل که از طایفه است او نخته در ساق عرش الهی جل و علا
پایان قناری باز میگردند و چون باین دولتها مستعد گشته و باین مرتبه و سعادتها مشرف شدند حق تعالی

می نهادند و نماز کردند و تا در آن روز مقتدا نماز بر هر چه بگذارد و نزد این حضرت است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و شهید آنرا نماز نگذازد و شایسته رجیم اسم اختیار این روایت کرده اند و ضعیف و محکم است
آن روایت کرده اند و اسم اعظم است که شهادت را عمل نکرده اند و ایشان را با همان عامیانه خواند
بنمودند و نماز نهادند و فرمودند تا آنها بخاششید اینرا دفن کردند و اگر کسی قتل خود را جای دیگری کرده بود بار بار
و از آنجا که جابر بن عبد الله رضی الله عنهما بحدیث آورده بود که فرمود تا باز با جد باز آورد و کسی که در دنیا
بایکدی بختی زیاده داشت و در دنیا با هم در یک قبر دفن کردند و بعد از آنکه فرمودند با جد اسم جنت که خواهر زاده او بود
در یک قبر دفن شوند و بعد از این امر و جام را با عمر و بن الحوج در یک قبر دفن کردند و فرمودند که قبر آن و ما
این نزد با جد اسم سعد بن الربیع و یک قبر و عثمان ابن مالک و عتیده ابن الحنفی و جابر ابن زید و اینها هر
نور را در یک قبر دفن کردند و فرمودند هر که قبر این شتر خوانده بود و بحد نزدیک تری نهادند و او را روزی که در آن
فرمود و بحد قبیل که میرسد در آن روز آن قبیل با استقبال بروی آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه و سلم
شکرگزاری میکردند و با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند با حضرت میگفتند که هر مصیبت که بغیر
ثبتت یا رسول الله سبب است و چون بغیله ابن اشمل رسید که ثبتت را فتح بن معاویه که مادر
سعد ابن معاویه بود رضی الله عنه پیران آمد و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم می شناخت و حضرت بر حسب خویش
سوره ای شاره بود سعد بن معاذ بنان اسب او گرفته گفت یا رسول الله ما دینست که بکار رفت حضرت نوی
ی آید فرمود هر چه با من بیاید تا نزدیک حضرت و بدیدار او شرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلام
یا فتح هر چه و مصیبت که باشد خوش توان رسید رسول صلی الله علیه و سلم تعزیت بسوی عمر ابن معاذ باز داد
و گفت یا ام سلمه بتراست باد و مرا ده اسل خود را که قتلان ایشان در حق ایالتی ایشان مقرر گشته گفت یا رسول
الله راضی گشتم چون حال دو تاهست حال ایشان معلوم شد و بعد از این بشارت جای تربیت است نه تعزیت نگاه
کن گفت در باره ما باز مانده گان ایشان دعا بخیر عارفای فرمود اللهم اذهب چون قلوبهم و اجمع مصیبتهم و بعضی
روایات از کتب اهل تدریس میگوید که چون رسیده گان با استقبال حضرت پیران آمده بودند و حضرت عمر
نیز فاعله بر سر راه آمده بود و مقرر شد و فاعله با استقبال پیران خود همراه آورده که شاید پیران را در آنجا
رسیده شرف و ما تناول فرمایند و غنیمت است که وی شربت شهادت نوشیده و دید که بشکر رسول صلی
الله علیه و سلم جوی جوی آمده اند هر چند بعضی میخورد پیر خود را در آن میان نمیدیدند و بعد از آنکه از وی پرسید
که پدر من کجاست در میان لشکرش می بینم دل صدیق بسوخت و آب در دیده گداخت و گفت اینکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم میرسد چون فواج برسد پدر خود را با حضرت همراه نه بدینش آمد و عثمان مرکب فواج گفت
و گفت یا رسول الله پدر من کجاست فرمود که پدر تو با منم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی فون می آید و شک
از دیده او ریزان گشت محمد یاران بخوانفت او در کمره در آمدند بعد از آن گفت یا رسول الله کیفیت شهادت
پدرم بفرمای گفت ای فرزند اگر صفت آن کنج دل تو طاقت آن ندارد خوش و ناله آن مصیبت
گفت گویند درین وقت فواج علیه الصلوات و السلام او از می شنید بالا نظر کرد و پیر را دید در هوا قسم
ایستاده میگفت یا رسول الله ناظم مرا بگوید از حال آن یتمیم غیب می غافل میباش فواج گفت صلی الله
علیه و سلم که دیرا بفرزندی پذیرفتم چون فواج این بگفت از عالم غیب خدا صبح حضرت رسانند که

بشاید و باید که گفتی بخیر از آن سو که آمد با پسر و نیا به ایوانی که در آنجا راه می رفتی و در آنجا
 چون فرمان آید شنیدند که بفرستادند و بفرستادند و با آنکه چراغهاست متعدد و در آنجا چراغهاست بسیار
 در اطاعت آنحضرت افعال بهج و بهج و نیز فرمودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آنجا فرمودند و بر سر راه
 توقف نمودند و با آنکه اسلام به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملحق گشتند و حق سبحانه و تعالی در باب جلال و کبریا
 و سلطان فرمان این پیغام رساند که الذین استجابوا لمرسل من بعد ما احصاهم الفرج المبین و
 منهم و ابوالفضل و ابوعبیده که بجهت عذر مقدمه عیال به راه می رفتند و گفتند که ما را
 اجازت فرمایید تا درین راه اطلاع حاصل کنیم و با آنکه از راه می رفتند و دیگر هیچکس را از آن راه نمی دانستند
 را در مدینه غلبه یافت و علم را بعلی ابن ابی طالب و برادرش ابوبکر صدیق داد و در مدینه و از مدینه
 بیرون آمدند و تا موضع مراد رسید رفتند و شب فرمودند که در آنجا بمانید و بمانید و بعد از آنکه
 خواجه که هنوز بشارت اسلام شریف نگشته بود فاما با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفتی و از آنجا که
 قبضه نبی فرمودیم سو که آنحضرت بودند و در جاهلیت و در اسلام در طاعت و در طاعت و در طاعت و در طاعت
 آن اوان بکه می رفتند و در هر آن سال یا رسول الله صلی الله علیه و سلم طاعات را تحریف نکرده است
 رسانیده و منوجه مقصد گشت و با یوسفیان و سایر مشرکان رنجیده و یوسفیان اندوی رسید که میفرمودند
 از محمد بعد گفت که محمد با جمعی کثیر و جنتی غیر از خداست که بعد از ایشان بقصد اسلام می آیند از مدینه بیرون
 آمده اند و من ایشان را در جراه الاسلام که استم کفار گفته این سخن است که تو میگوئی بعد گفتند که
 که راست میگویم و مقصود از آنست پیش از آنکه ازین منزل رحلت کند خواجه و سنان لشکر ایشان را به بند
 صفوان بایاران خود گفت که منم آنچه می اندیشیدم ظاهر شد اکنون صحبت الهی نماید که از اینجا کوچ کنیم بجا
 که بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را ازین و همی قوی ظاهر راه یافت و بتغییل هر چه تا مدتی روی بکه
 نهادند و بعد فی الحال قاصدین مرستاده صورت واقع را در هر حال رای شریف حضرت رسالت مآلی
 گردانیده آورده اند که ابوسفیان در آن راه جمعی را دید که بدین می رفتند و از ایشان بقبل نموده تا ببع
 حضرت رسانند که ابوسفیان میگوید که آواز بفرم قنای و بوسیصال قوم و بهم و آن قوم بجهت الاسلام
 بپیام ابوسفیان را معروض داشتند و اهل اسلام مضمون پیغام دانسته گفتند پس بنا است و نعم الوین
 بنا که که می اندین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا انما انعم الله
 الو لیل موبد ايمان و مو که این مقال است و در ویت و در جراه الاسلام که استم کفار گفته این سخن است که تو میگوئی بعد گفتند که
 بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورده اند یکی ابو خذافه بن اسود بود از جمله اسیران بدر که او را بچنانا
 حضرت از او کرده بود و شرط با آنکه دیگر جنگ مؤمنان نیاید و بنا بر تقصیر است و حضرت صلی الله علیه و سلم
 بقتل او حکم فرمود و هر چند تصریح و تازی می نمود که با او دیگر نیست و وضع نموده از دستش نکند و بربان کوهر
 نشان آنحضرت که گفته که تا بیدار المومن من حرمه یقین یعنی گرفته نشود و مؤمن از یک سوراخ دو بار و در
 بواب ابو خذافه فرمود بکه بخوابید رفت که در جبهه نشینی درست و پیش خود فرود آری و کوی که محمد را دو بار باری
 داد و نگاه با هم این ثابت فرموده آنحضرت او را بفریب تیغ سداک گردانید و دیگر که معاویه این
 مفره بود و در آنروزین بیضاقت او قنای نموده حضرت او را امان داد بشرط آنکه سه روز و مدینه توقف

معاجات کردند الهی بتمام ما به برادران که رسانند تا رفوان ما که می بیند و مقصور و لا فایست و طیب کل
و من شرب یا بعلم النیقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت غیر شتارند و بیل جرمود در غزو و مملو بهیم
رساند و خود را از این سعادت و وصول به درجات شهادت معافند از نه حق معاف خود که من
بتمام شتار ایشان رسانم و این آیت مجید را فرستاد که ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل
ايضا عند ربهم يرزقون فرمید با ایتهم الله من فضل وراثت دیگر از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
آورد و آنکه گفت روزی نزد حضرت رسالت علیه السلام نشسته بودم آنحضرت در من نگاه می کرد و گفت
بدانست که ترا چون می بینم بگویم یا رسول الله پدر من ششصد و هفتاد و هفت روزی مانده و دختر کان نیز از وی
مانده و هر دو آن بیوسته عاظم متوفی می دارم من حضرت فرمود که بدان و آگاه باش که حق با ماست پس از
ششصد و هفتاد و هفت روزی که می گذشت می گفتی که حق با ماست و بعد از آن که گفتی که حق با ماست و بعد از آن
تا به هفت پدر تو گفت خداوند آن می خواهم که ما باز با دنیا و سستی نادر راه تو بار دیگر ششصد و هفتاد و هفت روزی
خطاب فرمود که حکم همین فرمودم که هر که از انبیا روح کرم دیگر باره دنیا نفرستم پدر تو گفت یا رسول الله
و دنیا پاران ما که رسانده حق تمام فرمود که من برسان و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل عند ربهم
منقول است که پیغمبر علیه السلام روزی بیارت ششصد و هفتاد و هفت روزی که گفتی که حق با ماست و بعد از آن
که آه است که اینجاست و در طلب رضای تو ششصد و هفتاد و هفت روزی که گفتی که حق با ماست و بعد از آن
سلاشان بندهم رساند تا روز قیامت ایشان جواب گویند نقلت که هر سال که حضرت علیه السلام بیارت
ششصد و هفتاد و هفت روزی که گفتی السلام علیکم یا صبرتم فنعیم عقبی الدار و بعد از آن ششصد و هفتاد و هفت روزی که گفتی
سبیل مدوک عید ایشان و خطبه فرمود که روزی در محراب اجماعی گشتم گفتم السلام علیکم یا رسول الله
و از وی شنیدم و علیکم السلام و رحمه الله غزوة حمره و الاسد از باب سبب صحاب طبرستان
روایت میکنند که حق شکیانی بکه مراجعت نمودند از باز گشتن خود ایشان شدند و گفتند زحمتی کشیدیم و
و علیکم السلام و بختیم و بسیاری از اشراف محمد زانقل رسانیدیم و کار را تمام نکرده مراجعت نمودیم این امر
به از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم بیارت که محمد و اصحاب او را با تمام بالکلیه مستحق صلوات نکرده اند و حضرت
فرمود می القصة بعد از مشورت با جمیع کرام این صحنه فرموده اند که بار بیدینه توجه نمایند و این نوبت با سبب
و استقلال اهل اسلام تمام جرم نموده عزت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عسکره ابن ابی بلبل
بود که در مراجعت بیدینه مبالغه تمام می نمود و میگفت پیش از آنکه باز محمد و اصحاب او فوت گیرند بزرگ
مهم ایشان قطع می باید کرد صفوان این آیه گفت این را می بگفت فاما بختی که محمد و اصحاب او بنا بر طبیعتی که
بیان بر سریده و اکنون از شما در غضب و عتاب در مقام اتمام اند با جماعتی که از اوس و خزرج که از حزب
تخلف نموده بر من آید و همه باشند در معرض مقابله و مقاتله و رایت و عقرب است که با اکن در محاربه می
و کوشش تمام میزد و خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت غالب شوند و کار بر عکس شود و چون فر
عشیران و عزیمت معاودت ایشان بسمع حضرت رسالت علیه السلام رسید خواست که رعب
و خوف در دل دشمنان اندازد و دانست که اهل اسلام را شوکت و عظمت محالیه ایشان است در روز
پیش از یکنه و دیگر که روز جنگ بود و فرمود تا بلال ندا می کرد که من میفرمایم که جنگ دشمنان

زیر که در دین خود به هیچ کس اعتقاد نداشته اند اعتبار است تمیز حق و باطل و از دست حق
این خانه گفت ای عاصم در هیچ نفس خود و سایر رفقا کسوتی با شمار امان دهم عاصم گفت بخانه که عاصم
انکه امان هیچ مشرک نبود که دست بدست هیچ کافر ندیم این سخن گفته بنیاد دین را صحت کرد تا
او تمام شد نگاه بیره مقابله بود که تا نیره اش بشکست بعد از آن هیچ پوشید و روی بقبله نهاد و گفت
بار خدا یا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جد مرا از میترگان معجون و محفوظی و در
زیر که شنید سلفه زن طلحه ابن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من بر آب آشامد و چون عاصم شربت شهادت
نوشید از باب شقاوت و عدل ان قصه ان کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بمسافه بردند و
شتران مطایای اولی خود را که ان بار کو دانند حق تعالی شکر زینور را فرمود تا بر که عاصم بچراست
به ان اوصاف پوشیدند و هر کس که پیشش عاصم میرفت بیکبار بروی هجوم کرده و زخم میزد او میزد
تا انرو در هیچ کس که عاصم نتوانست کشت گفته بگذارید تا شب در تکیه چون شب شد حق تعالی بسطاد
تا بدین آن نیک بخت را برادر داشته از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان غایب و خاک کردند معجزه
که از ان ده نفر شش دیگر در مقابل با کفار شهید شدند و جب این عده و عده ابن طارق
وزیر ابن ابی سفيان با آن مشرکان رضاداده از کوه فرو آمدند و حق تعالی نقص میانه کرده دستهای
ایشان را بزمه گان به بسته و عده طارق چون عدو ایشان دید بطایفه الجبل دست خود را از انده بکشاد
و شمشیر فرو می کشید و بر اعدا حمله آورد و عاقبت سنگ بپایان کفران او را با سعادت شهادت مشرف کرد
و در رفیق او را ضیبت وزیر مشرکان بکمر بردند و بغیر و فخر پیش ایشان را چو سوسنا صفت تا مشرک منقش
انگاه در موضع شصت و دو روز خبیث و این اندیشه را بسای دارا آوردند ضیبت از قریش الحاق نمود
او را بکذا رید تا دو رکعت نماز بکنند و طمس میزدند و شمشیر این سنت در میان مقتولان ارسید
این عده یادگار ماند و بعد از ان گفت که انکه آن بودی که گویند از مرک می ترسد والا در نماز می فروزد
و بتی چند بگفت که از انچه دوست اینست و است ابالی بین اقل سلا علی ای شق کان مصری
و نیک غایت الاله خوان یشاک بیازک علی اوصالی سلو مرج بعد از ان بر قوم یونین کرد و گفته اللهم
اصبرم عدد اواصلهم به اولایا و انهم احدی این اسبقی گوید که حق تعالی او را اجابت فرمود
و اکثر قضا را آن چلی در گذر که فرستی هر یک بیلابی مبتلا شدند بعد از ان او را بر جوف سپ و انرا در
بر وجهی که روی بجانب مدینه باشد و از کعبه خوف وی گفت مرا ازین چه مر که حق تعالی فرمود است
تا بنما تو لواقم و چه اسم گفته از اسلام رجوع غای ازین مملکت خلاصی یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی وی
زمین را بمن تسلیم اند از دین برنگردم گفته فوای که اکنون محمد جای تو باشد برین وارد تو بطلان
در خانه خود باشی گفته و اسم که میخواهم که فواری در پای انحضرت رود و من در خانه خود بسلامت باشم
و بالحمد او را بکراته با نوانج خرفیات فو است که از دین بر گردانند میرشد تا عاصم او بر کشتن سر
انگاه گفته ای عاصم بغیرای دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که بیغام من بگفت تو
خداوند اسلام مرا بقیان حضرت برسان زید ابن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در خلیه رسول
بودم علی الله علیه و سلم که تا نگاه علامت وجهی بر ذات بارگات انحضرت ظاهر شد بعد از ان فرمودیم

نه نماید و بعد از سه روز هر که او را درین شهر یا بد بقتل او مبادرت نماید از قصاص ایندی معاویه بماند تا
روز منقضی نشود و روز چهارم از سهم جان در کوشه تحقیق است رسول صلی الله علیه و سلم عمار بن قارث را بر سر
معاویه بن مغیره ابن امیه را از آن بر او بیرون کشیدند و آن خون کافه را بقتل رسانیدند و این روز
از هجرت واقعه اولی تقصیر سیریه رجع بود مترصدان اخبار سیریه و بقیه ان آثار مصطفوی صلی الله علیه و سلم
مبنی گفته اند که در اوایل سال چهارم از هجرت تقصیر سیریه رجع واقع شده و رجع نام ایست از آنجا
به ذیل که نزدیک آن مصیبت یا این اسلام رسید تفصیل این احوال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از حد سفیان
این فالد بن علی با جمعی افضل و قاربه بکه رفتند و بنا بر تفریق که مسلمانان را در روز احد روی نموده بودند
ایشان را تنبیه گفتند و سفیان در غم کشیده که سلافه بنت سعد بن طحی ابن ابی طلحه که مشهور و برادر او
و در جنگ احد کشته شده بودند نزد کرده بود که هر که سر عالم را بر این ثابت که قاتل دو برادر او بودند
شتر گزیده بوی تسلیم نماید و موت طامعه سفیان این فالد در چوکت آمده منصوبه بر انگشت و هفت کس از انصار
قوم مدینه فرستاد و ایشان بخدمت فواید کایات صلی الله علیه و سلم رسیده اظهار اسلام کردند و معونه
داشتند که جمعی کثیر از قسطنطنیه با سلاطین شده اند و علمای طایفه از یاران خویش بفرستی تا با سایر
تعلیم شرایع قرآن فایز گردیم گویند که آن منافقان نجانه پیر عالم این ثابت ابن الانلی نزل کرده بود
با عالم این ثابت بنیاد حجت و نمودت نهاده در صباح و مسا او را بقبیل خود تشریب می نمودند
انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و سلم ده کس را از اصحاب بان هفت نفر نامزد فرمود که بقبیل
افضل و قاربه بفرستند و او تنبیه را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر هفت تن تعیین تبیین نمود
و کس دیگر همانا از اصول و احیان بنود و اندام جرم بصله اسای ایشان اهل سر اتمام نموده اند اما
آن هفت تن عالم این ثابت و مرثه ابن ابی مرثه ابن وضیث ابن عدی و زید ابن ابی شیه و عبد الله ابن
طارق و خالد ابن ابوالبکره و معقب بن عبد و عالم این ثابت را بقول صحیح امیر ایشان که داند و همان
سلاح برداشته مذم و راه نهاده و روزی تحقیق بودند و شب طی مراعیل می نمودند تا بموضع که انرا اید
گویند رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی نموده از ایشان جدا شده روی بقبیل
نهاد و سفیان ابن فالد را از آمدن عالم و باقی اصحاب خبر داد و آن سبک جهانی باد و است ملعون دیگر
سلاح روی بقبیل مسلمانان آوردند و سحر گاهی بود که عالم با اصحاب و پیش بموضع رجع فرود آمدند و انجا
که برای خود از مدینه روانه بر گرفته شاول که دند بکوه بالا رفتند زنی از ابولمیان که در آن فواید کس
شغول بود بر آب رجع رسید و فایده که دانه های فواید انجا افتاده گفت و ایست که دانه های شرب است و انهار
تجدید فرود بار یک است دیدان نشخوابت و فریاد برآورد که ای جماعت طایبان چه ایند که مطلوب شما
درین منزلت گذرانیده اند کفار از سر آب رجع بی بر گرفته و مجلسی تان رسیدند ان دریر شوم که خبر این
گروه معلوم سفیان ابن فالد برده بود پیش گفت پیش کفاری آمد چون اهل اسلام مشاهده این فالد
نمودند فالد ابن ابی البکر با عالم گفت که همانان تو ما را فریب دادند و عالم تصدیق او نموده باز از
بر مثال اهل صلال خرپوش نمود و چون فی لقان دیدند که مسلمانان در صحنه مقاتله این مصیبت اظهار کردند
که خود را بکشدن مدید و عالم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شده باک نداریم

بگوید حضرت اجازتش داد و شش روز برداشت و بعد از قطع منزلتین بیهوش رسید دید که شخصی با چوبی
میرود و پستی از آن شخص مردی است که میگوید ای ایستاده بمان و صف که حضرت در سالن فرموده بود صلی الله
علیه و سلم سفیان را شناخت و با خود گفت صدق الله و صدق رسول الله و چون نظر سفیان را به خود افتاد از
حال او استفسار نمود که مردی از حواریانم و ضیاء شنیدم که تو لشکری از برای قتال علیه صلی الله علیه و سلم
مبارزی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است که تو میگوئی و عباد الله به سفیان
همراهی نموده بروی شعربا خوانده و سخن میزد بر سبیل خوش آمد با وی در میان آورد و در آن خون گرفته
ایمن و مسلمین کشت و چینه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب درآمد و یاران سفیان
متفرق شده هر یک بکوشه خواب رفتند عبد الله کجیم او در آمد و بنیج نیز سر آن که یک از یاران عبد الله کرده
برگرفت و در راه مدینه آورد و در راه نیاری رسیده خنقی کشت و حضرت بنی قریظ و خطا شکست را در آن
داد تا بر آن غارتبند و چون قوم سفیان از صورت و اقامه و قوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند و چینه
او را غلبه نداشتند با جرم نوبه و غیر آن باز گشتند و عبد الله از غار بیرون آمده و بمقصد نهاده و در
پنهان گشته شب سیر نمود تا بجهت رسیدن آن سرور را در مسجد یافتند سر تا مبارک آن شهنشاه را در پای تو
انداخت و حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم و اصحاب بقتل آن ملک ملعون مرگ و خون گشتند و حضرت
مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم عبد الله بنی قریظ را در آن محرمه فی الحقیقه یعنی بین عصبانی خود
در بهشت آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در همین وفات اهل خود را و
کرد تا آن عصا را در کفن سجده با وی در بهشت دفن کردند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را در جمله وقایع
از تو خارج سال چهارم سر به ابو سلمه ابن عبد الله خودی را
از سال سیم شده اند
با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیده بن الجراح و سعد بن وقاص و اسید بن الحنفی از جمله ایشان
بودند زمین بنی اسد فرستاد و سبب سال این سیریه آنکه بمساحت علیه حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم
رسید که طلحه و سلمه بر آن اسد متابعان خود را بر چاربه آن حضرت ترغیب و تحریص می نمایند و یکدیگر که بیل
چاق بدمیده کرده قصد تاراج و غارت جوایی مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلمه را وقت کرد
که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر آید بدان زمین رود و ایشانرا عارت کنی ابو سلمه
و بعد از میر طاس را دلیل خود ساخته از بر آهیم میرفت تا بر آهیم از آهیم ایسی اسد رسید و هر چه در آن موضع
بود از غله و مواشی بی تاختی غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کرد و برخی را بخیف بقوم خود
ملحق گشتند و انجاعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس ابن عماره طلحه و زبیر را از
مقاتله و مقابله مسلمانان کذب نموده و انجاعت تویم کرده منازل خویش باز پرداخته بود ابو سلمه با قوم خود
مرساکن ایشان در آمده با فدا غنایم و قوایم فتح و نصرت مشبه ساخته در و آهیم ایسی اسد در برابر ابو سلمه
در آمده و صف بر کشیدند و سعد ابن ابی وقاص یکی از مشرکان را به و زنج فرستاد و بعد از آن بانگ سپاه
اسلام زد که سبب حضرت ابو سلمه و سایر مسلمانان بیکیار جمله آوردند و کفار را ضحاک گردانیدند
و اموال قاتلان نصیب لشکر اسلام گشته سالم و غنایم بدین بر اجعت نمود و از تو خارج سال
چهارم سر به برهون بود و صورت واقع همان بود که ابو برادر عامر بن مالک ابن جعفر که او را طلب

در حقیقت اسم در کاتبه فیضی است که گشت و این میرسل است که آمده است و سلام بر من میرساند و چون قب
با خلل اهل شرک از هدایت بفلات انحراف نمود و شرکان حاجتی از سبب مایه کان گشتگان بهر که در
ایشان رگشته بودند و از دادند و ایشان به نیت به در دست بیامند و گویند و صلی بر او بود که نیت
می نمایند و او را اضطراب می نمود و تاروی بجانب قبله شد گفت الحمد لله رب العالمین جعل وجهی نحو القبلة النجاة
صالحه و لیست لیسوین بعد از آن یکی از مشرکان نیت به سبب آن یکت بنده مرتبت رفیع منزلت
ز دینان یکی توحید کویا که دانید و کویان رفت ازین عالم بهار کفوت بر در فیض الله تعالی و ارفاه
و چون زید را بهای دار آورد و در وقت غلات افتد انجیب نمود و کفار او را نیز بردار کردند و امثال
به باقیست گفته بودند با وی نیت گشت و او نیز مثل آن جواب با ایشان گفت انکاه عفو ان ابن امیه
و است سلطان نام این عظام بقتل ان صاحب دست مبارک نمود و آن منظور نظریات بخوار تحت
بی نهایت پوست رضوان الله تعالی آورده اند که چون فیض بهارت یافته او را همچنان بردار
که شسته تا بر قتل وی در بوب نیت کرد و چون صورت حال بر قدرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مکتوب
گشت با صاحب کرام قطب فرمود که کدام یک از شما قبیل را از او فرود کنید تا بهشت نصیب او باشد زیرا
ابن الصوام و مقداد ابن اسود رضی الله عنهما آن امر نموده روی بر او آوردند و روزی حقیقت
شب قطع منازل می نمود تا به شش پیچید رسیدند و جبل کسبا در اطراف در فتنه یافتند و بیست
فرود آوردند و بعد از جبل روز دیدند که هنوز تازه است که کعبه اعلی نقل فرموده و دست بر چو رفت
خود نهادند و خوف از ان می بلید و زیر او را بر سب خود باز کرده هر دو رفیق مراد صفت نمودند چون صباح
فرشت از کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافتند با ایشان رسیدند زیرا که در
این بروی زمین نهاده و بالفور زمین او را فرود برد و بعد از آن نور این امر بدیع آن سعادتمند را بلیغ
آلایقی بگشت و چون کفار نزدیک رسیدند زیر دستار از سر بر گرفت ای قریش چه خبر شمارا بر ما
و لیر ساعته نیت زیر ابن الصوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب این صاحب من مقدار این اسود است
دو شیریم که سوی ششم میرویم و مواضع را از راه خود دفع میکنم اگر خواهید بر یکدیگر تراند ازیم و اگر
خواهید که را رکنیم و اگر خواهید باز که حد کفار یکم باز گشت و زیر و مقدار بگذشت حضرت پیغمبر صلی
علیه و سلم به نیت آمدند و گویند که در زمین رسول ایشان حضرت رسالت صلی علیه و سلم هر صل علیه السلام با فرود
روی بچهرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورده گفت یا رسول الله طایفه باین دو مرد اند و ابدان تو مطایف
میکنند و خود را از وقایع سال چهارم در ستاد ان عبد الله انیس بقتل سفیان گفت که سفیان
ابن خالد هذیل با نکه بعضی از صحابه را شمشیر ساخت و را از ایشان بفرقت طایفه زبان ملک بیان
بتقریر آن مبارک نمود و آن بی حیایي گفتا نکرده خواست که سپاهی ترتیب دهد و بفرستد رسول صلی
علیه و سلم در مقامه در آید و چون این خبر بر فیر انوار آن سرور ظاهر گشت حضرت پیغمبر صلی علیه و سلم اینک این شر
شر را نزد فرمود و چون سفیان خالد را می شناسخت از آن سرور انعام کرد که شریف او نماید و عمر
شاید بخوابان به وصف شکل و هدیات سفیان گشاده گفت چون در طایفه منی داند بررسی و شیطان
در زمین طایفه او ظاهر نمود و بعد از حضرت بنوی صلی علیه و سلم دستور می فرست تا بهر مرد

فوت شد و چون فراموش حضرت زین العابدین علیه السلام شد و در روز شنبه از کوفه آمد و در کوفه رسید و آنکه آمد
عامر ابن الطفیل که در بوندین فرمود و عامر بن الطفیل چنین گفت اللهم انی اعوذ بک من الخوف والهم
در خانه زن سلولت را که از غایت اضطراب میگفت عدد و کعبه البعیر و الموت فی بیت سلولت اگاه آب خود بلند و بر
سوار شد و پشت زین روح خبیث سجی می ستاو علی اللعنه و اخذ لان ثقیب که چون عمر بن عامر از قبه عامر ظاهر شد
متوجه کشته در راه بدو مشرکی از عامر رسید که در امان حضرت رستا بودند و علی علیه السلام و عمر از امان این فرزند داشت
آن دو کاروان که آن تدارک سر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بدیده رسیدند بجله حضرت قتیبه
و صورت عالی اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بعوض مجایون رسانید حضرت عمر و ابی سبوح و قطنبه و سبوح فرمود و در آن
دیت آن دو شخص را بورت رسانید و آن دو شخص از وقایع سال چهارم از حوت روزه بنی النضر نقلت که چون
ابن امیه بقتل آن دو مرد عامری ستم و عمارت نموده بود و در بنا حضرت رسالت با دایت امتحان نموده بقتل بنی
نمودند زیرا که ایشان سوگندان بنی بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز عهد و پیمان در میان داشتند حضرت صلی
علیه و آله جمعی از مهاجر اصحاب را با خود همراه بیاورد آن قبله برد میل امیر المومنین ابو بکر صدیق و علی و زبیر و طلحه و
معاذ و اسید ابن هفیر و سعد ابن عباد و رضی الله عنهم تا در بنی النضر و دیت آن دو مقبول اعانت نمایند چون حضرت
قوم در آمد و با بنی النضر اظهار امانی الصمیر فرمود گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوبت ضبان کنیم لحظه توقف فرمای تا اثر ابط
صفت با آریم رسول صلی الله علیه و آله پشت بدیوار خانه از خانه های ایشان نهاده و باران هم در آن مجمع جمع گشته
ایشان خطیب یهودی گفت ای معشر قریش بنود هرگز فلولی ضلین میان شما و محمد نخواهد بود و هیچ پیر از آن نیست شخصی
در مقام احاطه سبک بر سر زنده تا ابد رحمت او فلاح شویم و این جماعت گفت یا بنی امر قیام می نمایم و سلام این مشکم
مندان که ایشانرا از قصه حضرت پذیر و انتفاع نمود و گفت فی الحال بر سر را ازین قصه شما از آسمان بر دارم
کرد و این قضیه سبب نقص آمد و محمد خواهد شد و در ضمن این که درت بسیار متوهم است یهود بنی النضر نشینند
و در میان دم غیر میل علیه السلام نزول فرموده و حضرت را از کنیه ایشان واقف گردانید حضرت رسالت مانی صلی
علیه و آله بی آنکه یار را ترا بفرستد بطریقه شخصی که بقضای حاجت رود و از مجلس برخواست متوجه مدینه شد و خاطر مبارک
از تعرف ایشان با محباب حضرت جمع بود چون یهود از غیبت حضرت توفی یافتند گمانه که یکی از اصحاب بود گفت
قوم هیچ میدانند که چرا محمد از مجلس برخواست و آنست که جواب دادند که محمد اسو کند که ما را معلوم نیست و توفیر محمد
گمانه گفت بحق تورات که می میدانم و ایمه که فدای نعم محمد را از غده شما آگاه ساخت خود فریب و بازی می دهد که او را
رسول خدا و قائم انبیاست و شما طمع می دانستید که قائم انبیاء از نسل بارون باشد و حق بقاء این نعمت بهر که خواهد
و درین سعادت بروی هر که خواست گشاد و ماهر چه در تورات خوانده ایم از صفات آنجا زمانی همه در دست
او موجود است و ذات بابر کائنات باین صفات متصف سی زیادت و نقصان و مرا بطریق ضبان میرسد که کوی
شما خواهد کرد و ضبان شما صایع و منازل شما فانی و الحقایق شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت ضبان می نمایم
یکی از دو کار بکنید گفتند ان کدام است گفت اصوب الی ائمت که بجهت لیان اربد تا اموال و اولاد شما محفوظ
باشد جواب دادند که ما مفارقت تورات نمیکنیم و دست از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمیداریم گفت دیگر آنست
که فرمایید که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استخوان و استخوان و عادت اموال
نخواهد داشت یهود گفتند که ما علماء اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام گفتن نمی توانیم و چون رسول

الاسمه گفتند از قبیله نجد بدین آمد چون مجلس می ایستاد حضرت مقدس بنوی علی اسم علیه السلام مشرکت
آن سرور را با اسلام دعوت نمود و با خود و یکی در بقیه اسلام نیز در نیامد گفت ای محمد مرا معلوم شده
که دین تو دین شرف و ملت جنت است اگر بنا کنی جمعی از صحابه کرام با من همراه بنویستی تا به نجد دینی عام را
شاید که قبول تو کنند و دعوت بر اجابت نموده و اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از
اهل نجد این رسم عام گفت و بفرموده با طراه حیدره که بقوم تو در پناه می فرماید بود و نگذازم که هیچ نفس
بایشان رساند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمقتضای آن از یاران روزی بیستم و آبی کشیدند
از برای چروپای فاحمه بجزیره و آیتی از برای و فتن و بهاء انصار فقراء اهل بیاض میکردند و شب
و طاعت و در استقران مبارک می نمودند و انجاعت فقراء صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی
از مهاجران بودند و از جمله ایشان چند عدد در سیر ذکر فرموده اند بنذر این عمر و سعادتی و حرام و مسلم و غیر
بلای و عارث این همه و عامر این نهره و حکیم این کین و سهل این عامر و طفیل این سعد و انس بن معاویه
و رافع این نافع بن بدیل و عوده این الصلت و عولیه این عمر و مالک این ثابت و عمر این امیه صمری و کعب
این زید و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بنذر این عمر را امیر سریه گردانید و مکتوبی به دسای نجد و بنی عامر
نوشت و بایشان داد و با اهل نجد مرستاد و چون اهل اسلام منازل می نمودند به پرمعونه رسیدند فرود
آمدند و شتران را بجزیره امیه و عارث این همه دادند تا بحر آگاه گردیدند و مکتوب شریف حضرت را بجزیره ام
بجای تسلیم نمودند تا بنزد عامر ابن الطفیل ابن مالک که برادر زاده ابو بکر عامر بن مالک بود و در حرام
دیگر روان شدند چون نزدیک قوم ایشان رسیدند و بار خود را گفت که شما اینجا توقف کنید تا خبر بروم اگر امان
داوند شما ساند و اگر ابله کشد شما با اهل بیاض ملحق گردید چون حرام بن عامر ابن الطفیل طاقات کرد عامر
نموده بیک نیزه حرام را بسعادت شهادت فایز گردانید بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست تا جنگی
محمد صلی الله علیه و سلم مبارک بود بایشان چون دانستند بودند با بنابر ابو بکر که سلی تا نزد او و در وقت
التماس او را مبدول نداشتند بعد از آن بقبایل سلیم و عصبه و رطل و زکوان رستاده از ایشان
استغاثت خواست و جمعی کثیر خواهم آورد و بجای پرمعونه روان شدند و چون اهل اسلام خود را در کردار
بناستغرق دیدند بجناب قدس الهی صل و علا بناییدند و گفتند خداوند ما را بچسب غنی بنیم که سلام ما
بر رسول تو رساند تو سلام ما را با حضرت رسان جز من علیه السلام بفرمان الهی سلام مطلوب ما را بچسب
رسالت پناهی رسانید و با لجه مسلمانان با کفار در مقاتله درآمد و قید ان گشت و کوشش نمودند که تمامی صحابه
به ربه شهادت رسیدند مگر عمر ابن امیه و عارث این همه که شتر از اجرا گاه برده بودند چون احوال اهل
الطلاع یافتند عرک گفت صلاح آنست که نزد رسول خدا رویم صلی الله علیه و سلم و انحضرت را ازین واقعه
علینی واقف گردانیم عارث ابانموده متوجه کفار شد و با بنیان بنیاد مقاتله نموده دو کس از ایشان
بدون جرح مرستاد عاقبت مشرکان هر دو را دست گیر کردند و عارث بعد از آنکه از سیه ها و در گذشته
بودند باز جنگ آغاز کردند تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانیدند و آن دو نفر شهادت نمودند و عامر ابن الطفیل
عمر را از قید آزاد کرد و ده رخصت داد که بدین رود و ابو بکر چون عذر برادر زاده خود که با مسلمانان
پیش برده بود قوفی یافت چندان چون عالم بر باطن او مستولی گشت که چهارشنبه و بهم در آن جاری

[illegible]

که خیمه مراجعت نمودند و از حضرت استقصار احوال کردند فرمود که یهود قصد عرضی داشتند و حق تعالی را بدین
طریق که دانید بعد از آن محمد بن مسلم را نزد بنی فرستاد و پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن
کردید و شما را و ز شتر را مهلت دادیم و هر که بعد از ده روز اینجا نیندیشد بفرمایم تا کردن او بزنند یهودی دل بر فلان
کار سازی متغول شد و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران دیگر نیز بکرایه میکشیدند که بیرون روند که ناگاه در
عباده ای سیول منافق رسید که ترک او کمان خودی نماید و در قلع خود متحصن شده متمکن باشد و بغیر یال
سرفه الحال بنشیند که من دو هزار از مردان کار کرده و دلیران روزگار دیده باید ادکاری شایم و یهودی
قرینة و علفای ایشان که بنی عطفان اند محمد و معاذ ف خواهند بود بنابر بن جسی ابن اخطب مشرور و معرشته
شد حضرت کنس فرستاد و پیغام داد که از منازل خویش بیرون بیرویم هر چه تراردی نماید و بدست تو بر آید
در باره ما احوال کن و چون این خبر بمسجد رسید البشیر رسید با او و خطبه بگفت یاران نیز موافقت نمودند
و اهل اسلام بحدی با شارت سید انام علیا الصلوآت و السلام بنی سبأ را مشغول نگهشتند و حضرت رستا
پناهی علیه السلام و سلم این نام مکتوم را در مدینه طایفه سافقت ابوبکر بنی طالب رضی الله عنه تسلیم فرمود و از
مدینه بیرون آمد و در فضائی بنی النضیر نماز دیگر اقامه نمود و چون رسید آن سپاه اسلام را دیدند در حصاری
بر مثال دیو به در سوراج تا خواهند و ابواب قلع در بسته دست بسنگ و تیر و نیزه کشادند تا بوقت غشا
حنگ کردند و چون مؤمنان نماز فتنه گذاردند حضرت با دو کس بمنزل شریف آورد و سایر اهل بی که سر
ایشان امیر المؤمنین ابوبکر با علی بود علی اختلاف کرده بتبعین نا صحت می فرمود یهود اشتغال نموده
نگه می داشتند و گویند فتنه حضرت را در فضائی بنی سلمیه زده بودند و یکی از یاران ایشان یهود که به یوز و اسب
بود تیری انداخت بخیمه حضرت رسید با جرم حیرت از آن مقام بچل و گول انتقال نمودند و چون شب آمد
شکرگاه را از علی گم کرده و جهنم فانی دیدند و حضرت عرض کردند فرمود غالباً بجهنم می از جهنمات شما
بیرون آمده ایم آن ساعت علی حاضر شد و سر خود را پیش حضرت بر زمین افکند و گفت یا رسول الله این
ملعون است که بجانب منم تو تیر انداخته بوده رسول علیه السلام از کیفیت حال اشتغال نمود و در
علی گفت من او را مرد شجاع یافته بودم بخاطرم گذشت که شاید جو آتش بران دارد که شب بیرون آید تا بکرا
خافن باید بر باید و در کین او بودم که ناگاه دیدم شمشیر برهنه در دست تانه کس دیگر بیرون آمد و بر روی
حمیه کردم و سر وی از بدن جدا ساختم و یاران وی صبا نزدیک اند که امید دارم که اگر جمعی با من فرستی را بفرمان
طوبایم رسول علیه السلام ابو دجانة و سمر بنی جحیف با پشت نفر دیگر از مردان مردانه مصیبت گردانید
و صید کرد را باده نواز مردان جو از مهاجرو انصار و عقب یاران خود را شناختند و الحاح را در بیرون
حصار یافتند و همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را نزد رسول علیه السلام آوردند و حضرت فرمود تا سرهای
شوم آن یهود و ظنوم را بر دریای بنی سلمه بیاورید و در هنگام حاقرة حضرت رسالت علیه السلام ابولیلی ثانی
را با عبدالله سلام امر فرمود تا قطع قیلات یهود کند ابولیس احوال شجر را که موسوم بحوض بود
و میگفت این صورت بر سر بود بغایت معیبت است و عبدالله سلام قطع کرده ایشان میکرد و میگفت که مرا معلوم
است که عنقریب متعلکات بر اهل اسلام قرار گرفته و در تصرف مؤمنان در خواهد آمد بنابر آن در فتنان پسته
را باقی میگذارم و در بین باب کریمه ما قطع من لیس و امیر کرمو با قیام علی اصولا باذن الله و البخری السلف

مشغول گشتند و غنای آن را مشهور و جلیل گردانیدند که آن سوار که در آن فرسودگی تمام شده
که بد آن تقدی نماید پس السوین نام نهادند و چون یکصد و پنجاه سال بعد از آن یهودی زنا کرد و مردی
توریت که موافق بود به تریعت محمدی علیه السلام هر دو را سنگسار کردند و جماعتی از یهودی و مسیحی که
با آن حضرت را پیوسته داشتند که در توریت حکم زانی در این است که روی هر دو را سیاه کردند و سنگسار
نشانند و کرد و شهر برارند بعد از آن علیه السلام رضی الله عنه اتمام نموده تکذیب این قوم نمود و میان هر دو
توریت با آنکه در قرآن مذکور است موافق بیرون آمد و بر همه بطلان قول و کذب یهود و بطور یسوس و قانع
دیگر آن بود که طعم بن ابریق اوسسی زری از قاضی قضاة بن النعمان انصاری رضی الله عنه بنده بود
نزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند سپرد و نهاد بن النعمان بهر وجه آن زرق را از خانه
زید به کور بیرون آورد و در پیش مسکینان در معرض بازخواست و وفا نه در آورد و زید در جواب گفت که
خانه من طعم بن ابریق با مات گشته و قوم طعم بانکه میدانستند که وی در ایام جاهلیت یسوس اشتغال
نمودند نزد حضرت پیغمبر علیه السلام آمدند و گواهی دادند که زید طعم ازین ضیانت برست و بجا
حضرت خواست تا زید یهودی را معذب سازد اما مقارن به حال کریمه انا انزلنا السک الکتاب بالحق بین
اناس ما اراک الله ولا یکن الحانین فسمان نازل گشت و هجوم حضرت دست ازین مسکین سمیع باز داشتند
بقطع بد طعم این فرمود طعم بگو گشت و بیکه رفت و بعد از آن در میان هر دو جان در سر و کار آن دردی نیاد
و بر آتش از آنجا بگو گشت و در گشتی درآمد و در گشتی خیر از اهل گشتی گیرید و دید و ویرانید و از
و دیگر درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تخریم فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیت
ومن ثمرات النخل و الاغصاب و تخذون منه سکرا و ذرقا منه فخره و آیه و در آن چنین مسلمانان بعضی شرب
آن هنوز استغفار نمیدادند بلکه آنرا از جمله بیامات میدادند و لیکن جمعی از صحابه کرام که کمال عقل و
فور رای اراسته بودند بنابر مقامی که بران مرتب نمیدادند بهر سبب طلب آن می بودند که در
حکمی قاطعی نازل شد از حضرت در باره هر سوال میگردند تا فی نقای این آیت در ستاد که سبب
الخمر و المیسر قل فیهی اسم کبر و منافع للناس و اتمتها اکبر من نفعها و چون این آیت نازل شد
صلی الله علیه وسلم و یاران خواند و فرمود که این مقدمه تخریم هم است بعد از آن فایده و عظیم رضی الله عنه
دعا فرمود که اللهم صل علی انبیاءنا فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیت از هر یک یک گشتند
که در وی اسم کبر باشد ترک آن هم است اما طایفه دیگر بلا طعم و منافع للناس اسمی ارتکاب نمودند
تا روزی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده بود و در آنجا خمر طعم کرده
نمودند و با آنکه یکسر رسیده بخار شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون
بر خواند و بعد کلمه لا که در آن سوره واقع است طریح کرد و حق تعالی فرستاد که یا ایها الذین امنوا
بوالصلوات و اتمم سکاری حتی یقلون ما یقولون طایفه از مرتبکیان چون او را ضیافتی نماز و مانع نیاد
دیدند از دست در کشیدن و جماعت دیگر را اتفاق افتاد و اما در وقت نماز رعایت بسیاری نمودند
تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را همیانی نموده شیر شتری بخت ایشان بریان کرده بود و
لحم فوردند و فراش میدادند و پیوسته بر یکدیگر جود و تقاضا نمودند و انصاری که مناسب حال ایشان

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میگویند و تا با کنون چهار صد هزار فرشته زیارت او آمده اند و دیگر
می آیند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه متعجب ماند از تعین این عدد از کشف الکلام علی برین امر
مکتب فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه متوقف گشته و امیر المومنین عثمان آمد رضی الله عنه و باقی اصحاب
جمع آمدند و منظر می بودند تا حضرت رسالت قالی صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و باران را چهره در آوردند
ابوبکر رضی الله عنه آنچه از علی رضی الله عنه شنیده بود بوقف عرض رسانید حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
که ترا ای علی ترا برین معنی که اطلاع داد و ادعا میگویند دانستی فرمود که من از برای این ملائکه و
و نیز از فرشتگان که می آیند ادعا در خود بلفظ خاص نفوذ میجویند من آن عدد را بر یکدیگر میگویم تا با
مبلغ نسیه من حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که از کلام الله عقلاً یا علی از روایت
حاکم بخارم که بوقوع پیوسته یکی از این وفات عبدالله ابن عثمان بود دست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و دیگر هم درین سال ربیع ثانی خیمه زوجه حضرت برافروختن و هم درین سال ابو سلمه ابن
عبدالله بن خدیجه که شوهر ام سلمه بود وفات و دیگر غایب بنت اسد و امیر المومنین علی رضی الله عنه
هم درین سال فوت و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را خلفه ابوسلمه متوفی بود نکاح
تود و آورد و در سنگ اموات مومنین تحریر گردانید بدو موعده که انرا خود بدو در صغری
گویند و سبب این واقع آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از اجد با مسلمانان گفته بود و بعد جنگ
دشمن سال آینده است در حین موسم بدر فاروقی اعظم با شارت حضرت بنوف پناهی جو آب گفته که ای
ان شاء الله تعالی مناجیه مرقوم گشته سال دیگر ابوسفیان باز بر تریب ابوقحالی تحصیل حساب بکند و بعد
استقبال نمود و در پیش راه خروج تحریر می نمود و دشمن موافق زبان بنود و تجلی تکلفی اظهار میکرد
بنابر آن که مردم میگویند که ابوسفیان خلاف وعده خود ازین جانب واقع شده بعد از آن یغیر این
اشی را که از حدیث کتب و روایات از ترتیب لشکر اسلام و مکتب و شوکت بیان نموده و بیان
اسباب قتال که و بعد از آن سال بود از اجناد کثیر ابوسفیان با او ملاقات کرده گفت در عهد خود
و عهد ما با محمد صلی الله علیه و سلم در میان ما قحط است و علانی نیست بنابر آن مکره و مداریم که بطرف او
شکر کنیم اگر مناجیه مدینه مراجعت غایبی و محروم است و از الزم تحریر می نمود از خروج باز دارایی
از طرف ایشان تحقق پذیرد من مقصدی میجویم که شصت شتر و سه ساله بنود هم و آنچه قبول میکنم
سینه خیز بن گردنهای آن میشود که تو حصول پیوند دو یغیر بدین رفت و آمدن اسلام را از خروج لشکر طلال
و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از عقل و جدال ایشان خبر میفرمود و گفت طلعت زبان می نه نماید که از مدینه
اصلاً بیرون نرود و پای عاقبت و در امن امان گشته و مسلمانان مصدق داشته و روح مکره نبردند و بنویسند
چون کردند مناجیه حضرت صلی الله علیه و سلم را که بیان شد که شاید همگی از این خبر خوشنودند و اما ابو
و عمر خطاب رضی الله عنه بکثرت تقوی بنده حضرت را خروج بسیار تر عیب بسیار نمودند و عثمان معقر ایشان
از روی خیر و داری صایب را حضرت فرمود که این سرور و همی که گشته فرمود که این مدینه را بیان من
میگویند که جنگ بیرون روم را و بعد از آن درین نوزده موافقت می نمایند و این وقت
از میان ران را بکشته و شوکت بر باطن ایشان استغفار گشته و روح طاهر و جانی صلی الله علیه و سلم

خوذه دونه الجندل بود و این نام گویای که از اینجا تا کوفه دو مرحله است و تا دمشق نیز دو مرحله است که گویند دونه
الجندل قطعات است اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موفع و باد و جاست و سبب این بوده آنست که
بسیار شریف و خجسته صلح الله علیه و سلم رسانیدند که در آن سرزمین جماعتی جمع شده اند و مردم راه کذری را رفت
سپاریدند و اذا میکند و آید این عبد الملك عالم آن موضع است و نظری در تحت فرمان لشکر که کثیر
جمع کرده و در مدد مقاتله و مقابله حضرت رسالت پناهی است فواجه کانیات علی افضل الصلوات و اکمل النجا
و التسلی روز و شب از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمده و سیاح این حفظ خفاری را در مدینه
خلیفه سافت و وسیلی از برای آن راه تعیین فرمود و روی بقلعه و فتح از باب طغیان آورد و در شب سی و نهم
در روز طریق محرف کشته نزل نمود و چون یک وزه راه ماند تا بمقصد دلیل بفرستید رسانید که بواسطه
حالشان نزدیک است حضرت با فدا موافقتی و عبط موافقتی ایشان امر فرمود رعایت موافقتی و لفتات موافقتی اطراف
که کجسته نبر با بالی یعنی دونه الجندل رسیدند مردم اینجا متوقف گشتند و حضرت در آن مقام نزل فرمودند و یکی
از آن مردم بخدمت هابیون مرافق ارنگشت حضرت خبر روز در اینجا توقف فرموده بر ایا باطراف مشاهده و تحقیق
مسلم شخصی از از باب شقای گفته بگلش شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت که چون خبر توجیه لشکر اسلام
ساکنان این مقام رسید و در فرار استیصال تمام نموده منازل باز برداشته و آنجا شخصی بر آنحضرت ایمان
آورد و از اینجا سالم و عالم بحدینه سکنه مراجعت فرمودند و مدت این سفر زیاده از یکماه بود و در کوفه
بود که آنرا دونه بنی المصطلق نیز گویند و در ربیع بامر جایی است بنی المصطلق بر سر آنجا نزل میگرددند
و آن است از بنی حواطم میان مکه و مدینه از ناحیه قدیده تا ساحل و مصطلق لقب خیمه این سعد
عمرو بن عقیل ابن ربیع بن عمارت است که از بنی حواطم است و بطن از بنی رابوی منسوب میدارند و سبب
این بوده آن بود که پیشوای این قوم عمارت ابن ابی فرار بعضی از قبایل عرب را اسیر نموده با وی
اتفاق کرده بحاربه و مقاتله رسالت پناهی مبادت نمایند و مرین عیبت جماعتی از اهل شقای و حجت
بتهیه حاربه اشتغال در مدد جنگ متوجه مدینه گشتند فواجه علیه السلام بیده ابن الحنفی را کاتب حالشان
درستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیاورد و بیده بجان ایشان رفته از وی تحقیق احوال پیگیری
علیه السلام نمودند و او بر سبب انتقای مقام بایشان گفت شنیدم که شما را داعیه است که با محمد حاربه
نمایند من قاصد بخرت این آمده ام تا معلوم کنم که اگر این خبر مطابق این و قیمت شما را معاونت بنایم علی الصلوات
بنیت او را بشوایم و بتعلیم و بتجیل آورده گفته بلی ادعیه آن مخم گشته بیده گفت پس اجازت دهید تا
مردم خود سافته کرده بازایم و لشکر را با خود سازم که و ما را از شما و شما را بر اند بیدین بهانه از ایشان
ایشان بیرون آمده آنجه معلوم کرده بود معروفی و ای شریف آن حضرت خلیفه که دادید حضرت رسالت صلح
علیه السلام ساز تفکر ترتیب کرده راست نهاد و آن بعلی عالی حاجت داد و علم انصاف بعد این عباد
و تفویض فرمود که ایبر المواعین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر باشد و زید ابن عماره بن
عکاشه ابن محض بر سیره و سی اسب در لشکر بوده از بنمایان و بیعت از انصار و منافقان
بطلع صیبت با موافقت درین سفر همراهی کردند و با سوسه از معاذا ان گفته نزد ابی الموحسین
عمر که بر مقدمه لشکر بود آوردند و تا بر تهدید عمر اطراف نمود که مرید و ای المصطلق چنین لشکر

[illegible]

گفت یا رسول الله این بهتر چه تواند بود و فرمود که بجز کتابت را به هم نزنند و در حیات طحال خود
در آوردند و می گفت چه بودیم به ازین کردی که شست سوزمراق نسیم و صلواتی بجان دل مشتاق نگاه
رسول صلی الله علیه و سلم نیز و ثابت این قبیل فرستاد و جویریہ را از وی طلب فرمودیم که کتابت نسیم
نمود و بعد از این اتفاق بعقد نکاحش در آورد و صحابه کرام چون یکسبیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند از این
چون سید کائنات علیه الصلوات والسلام بذل اسروقتی رفت ما مقید باشند تا او را هم رقم اطلاع بر
مجموع سپایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سپایا از حد فریاد بودند عایشه صدیقہ رضی الله عنہا
گفت که تا با کنون ندانستم که غیر و برکت به یکدیگر پیوسته صفت شایع بوده باشد که غیر و برکت جویریہ نسیم
و قید وی گویند پیش از سی نام وی بره بود حضرت خواجہ او جویریہ نام نهادند و دیگر از وقایع این خود
آنکه بعد از فراغ از چوب بنی المصطلق بیان سخنان بنی در بر جنتی هم سوکنند قید فرج و میان جہی بہت است
حقاری آنکه سخنان و جہی بہت و لو خود در جہا فرو گذاشته بودند و لو با یکدیگر ملتبس شد یکی از جہا بر آمد
و جہی بہت میگفت و لو نیت و سخنان میگفت و لو من و فی الحقیقہ و لو سخنان بود القصد کار عت الجاہل
مناجی جہی بہت میشتی بر روی سخنان زد و فونی بر دان شد سخنان فریاد آورد و معاشره انصار را بخواند و جہا
نفره بر کشید و معاشره را جہا را دوازده فریق شمشیر با کشیدہ بجانب منازل متشتت شدند و نزدیک بان رسید
که نایبہ فتنہ اسقطا پذیرد و چون جہا بہت میشتی بی تقوی بر روی جہی زدہ بود و خون آلودہ کودہ صبی از
مهاجران بدر خواست از سخنان بعد از دلجوی بسیار و خوش آمدگویی پیشی را القاصد نمودند تا از جہا جہا
مفکند و از سرق خویش در کف دستان بخت فاطمہ عزیزان از جہا بہت و گذر آیند بعد از آن صورت
مال سبع عبد الله الی سلول منافق رسیده در غضب و با جمعی از منافقان کہ در مجلس او بودند گفت مت
و مکتبی کہ مهاجران را پیدا شده بواسطہ ما است و بگذر اسو کنند کہ مثل ایشان نیست کہ گفتند ستم
با ملک گفت اگر بچندین بار زدیم و تیر تر خوار تر را بر روی کند چنانکہ در قرآن باین سخن مطلق است لیکن
رجعنا الی المدینہ یخربن الا غرضنا الا ذل و مراد این مدبر از لفظ اعداوت ناپاک آن شوم بد نہا بود
و از لفظ اول ذلت بابرکات حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم نگاه خطاب با کایر قوم وین
کرد و گفت این کاریست کہ ہم خود بر خود کرده ایم و ایشانرا در شهر خود جای دادید و در احوال خود تشریف
کرد اینید و اکنون لا جوم با شما این معامله میکنند اگر شما ایشانرا مین گنیت و دستگیر دارید او
و اعانت نمیکردید امروز بر کد نہا شما سوار نمی گشتند و زید اینا بر چشم انصاری رضی الله عنہ در
مجلس صر بود کہ ان لعین این نوع سخنان میگفت با وجود حدیث سنن او سخنان درشت گفت و بعد از آن
سید عالم صلی الله علیه و سلم آنکہ آن ملعون شنیده بود بی زیادہ و کم در مجلسی آن پیغمبر کو ای علیه الصلو
و السلام تکریم کرد و جمعی از اہل اصحاب مثل حضرت ابوبکر صدیق و عمر و فاروق و ذوالنورین و سعد و
و محمد سلیم و بعد از این بشردر مجلس بجا یون انحضرت بودند و انحضرت قول زید را مشورت بشاید عرض داشت
زید قسم باد کرد کہ اگر جہا بر عرض بجا یون رسانیدم بی شایستہ عرض از زبان عبد الله الی شنیدہ ام باز رسول صلی
علیہ وسلم فرمود شاید سمع تو و سبیل حق استماع کرده باشد باز زید سخن را موکدہ بقسم سافتنہ اہل نمود و فرمود
اعلم فرمود یا رسول الله بگذر از تا کردن این منافق را بنعم حضرت فرمود کہ یا عمر اگر قتل او جائز دارم از زہ

و تقصیر منکر حضرت پیکر صلوات الله علیه و سلم فرستاده اند فاروق اعظم این جاسوس را بجای نرفت
نبوت باقی آورده صورت و اقدار حضرت بدان مشترک گشته توجیه عرض فرموده ان لم یسعدنا ابدا
حضرت بقریب تبیح قصص قابض را در کثرت ذرات و در جسد به امگاه محسوس گرفتار گشت چون خبر نقل
جاسوس بخان رسانید و همی علمیم و خوبی قوی بر باطن مبارک ایشان استیلا یافته مردم بسیار که از اطراف
بر جارت ابن فرار جمع گشته بودند از ترس متفرق گشته هر یک بمنزل و دیار خود فرار نموده طوق گشتند
بغیر از بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل سنی غانده و حضرت سلطان تحت رسالت صلوات الله علیه و سلم بعد از
منزل و مراحل بر سر راه بنی المصطلق نزول فرمود و در آن سفر از احوال مؤمنین عاریت صدیقه و اسم سلم
رضی الله عنهما همراه بودند القصصه کفار نیز ترتیب شکر نموده رایت طلت آیت کفر بصفوان نامی داده
بای در میدان محاربه و مقابله نهادند و چون از جانیق صفار شمشیر رسول صلوات الله علیه و سلم فرمود مردم این
الخطاب را رضی الله عنه که مشترک از ابدین توجیه دلالت کنی بر روی با کفار آورده اند و اورانداورد و او که بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله فانفس الاموال شما محفوظ ماند و ایشان امتناع نموده حضرت ایشان
فرمود تا اهل اسلام بیکیار برایشان حمله آورند و درین حمله قتاده صاحب نوار مشترک از اهل بقتل رسید
و باری سیمانه و بقا بجای که عظام انداد اهل اسلام نموده خوف و رعبت در دل کافران انداخت
برایشان افتاده و توارشانی گشته گشتند و باقی دیگر استی شدند و از مسلمانان بکسی شمشیر نداشتند بقیست
بعد از اطفال و نابره و ب شخصی از بنی المصطلق و حکما کلیه اسلام شرف شد گفت درین جنگ با مردان
سفید خانه بر اسبان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم هرگز مثل ایشان ندیده
بودیم و جویدیه گوید که دختر جارت ابن ابی فراره چون رسول صلوات الله علیه و سلم کوای مار سیده بدیم
که سپاهی مجاز و نهاده که طاقت مقاومت ایشان نداریم و بعد از سلاح و اسبان در نظر ما در آمد و در
اسلام که شرح آن نتوان داد و چون مسلمان شدم حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم مرا به حلقه کلاه
گردانید مشوکت و عطمت لشکر اسلام بمنابه اول در چشم من در نیاند داشتیم که آن رعب و خوبی بود که
حضرت باری سیمانه و بقا در قلوب مشرکان انداخت بعد از آنکه با عات و توفیق الهی قبل و علا و حضرت
اهل اسلام محقق گشت و اهل دین دست مسلمانان را بر سر کشیدند و جویدیه بنت جارت ابن ابی فرار در ششم
ثابت ابن قیس ابن شریحه افتاد و بقتل که از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت اخبرتی بعد از آنکه نصرت
غلام و سبایا فرموده بود و بقتل شریف در آمده بنشسته بود که چون در آمد چون نظری بر وی افتاد
آنکس غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از آنکه بغایت بلیغ و با حسن و جمال بود که غم بناید منظور
آن منور گشته خاطر آن حضرت بدو مایل کرد و در سلک ازواج طاهرات اخراجات باید و اخلاص
بهمان شد و کیفیت واقعه همان بود که چون بشف غلغات اخبرتی مشرف گشت اول سخن او این بود
که گفت یا رسول الله من کما ان ابراهیم ام شریحان لا اله الا الله انک رسول الله بعد از آن گفت که من
و دختر جارت ابن ابی فرار سید و بنوا بنی قریظه اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت ابن قیس
ام و کنوای و مرا بت گردانیده بخبری از عید آن بیرون آمدن میتوانم اکنون ما را مولای حضرت
توانم مرا بنوعی فرماید که ادا بخیم کتابت توانم نمود حضرت فرمود بی چنین گفتم و ازین نیز بهتر یا تو عمل بایم

که فرمودند و در این واقعه هر چند طول کشید که کارهای آنی تصور می کرد و در این بین گفتند
گفتند نیز در کتب سوره در کمال انصاف و عدل می دانند که تاگاه و بیم و در این بین گفتند و در این بین
بجانب من را اندوخت و کوشش می کرد تا بانی داد و تبسم کنای در روی من نظری فرمود و گفت شایسته
با و نرانی زیرا که حق هم تقدیر می کرد و نگذشت بموافق خود و اول سوره منافق تا این است که
بقولش یعنی رجعت الی الله نیست بجز این الا غفر الله ما ذل بجاوند نقل که چون صدق نبی این را هم تحقیق
بنموده این الصلوات و ادسن سر عبد الله که شمس بروی سلام نکردند و او ما ایشان قیام کرد
ایشان او را بطوریکه بگویند در این و سر زدنش با طبع فرمودند و بعد از آن او سخن گفت و دیگر
بتر ملاقات نمیکنم تا ما دام که توبه و انابت نکنی و عبادت گفت بر خیز و نزد حضرت رو تا از برای
نه استغفار کنه آن سیه باطن کور دل کردن خود و بجهه و جوی شوم از عباد و بگردانید و ایادی اوراق خود
گفت والله که در شان کردن چندان تو نیز قرانی خود و خود را آنکه آنرا در خانه اوست گفته و حق تعالی
آیتی کریمه و اذ قبل لم محالوا استغفرکم رسول الله که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
باب فرد فرستاد و در ویتست که عبد الله ابن ابی سلول را بر سر بود و هر جا که طاعت و بر طریقه طاعت
مستقیم در محبت و دمان با آن سرور مشهور و از طریقه تفاتی بود و رعایت دور چون شنید که فاروق
اعظم رضی الله عنه از رسول احساس نموده که محمد ابن سلمه یا عباد و دیگر از انصار را با خود میبرد و
و نیز در صورت آنکه معروفی داشت که مردم را بقتل خود می رساند و آن کاه و ملامت و کردانی و بجا میگویند پیش از آنکه
از مجلس خود بر خیزد و بر او را پیش تو آیم و الله که مردم خرج می دهند که نیکو کار ترین ایشان بنسب
بیزمزم و بنده کااست که او از دست بجای تمام بخور و الا از دست من و منی نرسد یا رسول الله که اگر دگر
برقتل می اندام نماید و من بعد از آن و پیرایه بنیم هوای نفس می برانی و در که از وی انتقام کشم و بان سبب
آن شوم که بتلا به و نوح کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من قصد قتل پیدا نکردم و ام و بجای را بقتل او فرمودم
و ما دام که در میان ما باشد و در شان او احوال غایم آورده اند که چون بر عبد الله دست اعلی از کربان
به رخ و کوتاه و بدیتی چند بگفت که ترجمه آن اینست اتفاق بر عجایب زانها عجیب تر تو را گمان شنیده ام
از گفته عمر که گفت یا رسول که فرمای تا یکی زین ابی به پیش تو آرد و بر سر من یا رسول گفت مگر گفتی بود
فرمای تا سرش بر بر سر خود و سر ساعد را ساعد و بانی نیز بسوخت و دل و در ثبات سخت تر از آهن
و که بنده کنی این و نبی بدیده نزدیک سیه و وارست در شهر در تیر پیش عبد الله بنی فرستاد که بنده
داشت و گفت بخدا سوگند ترا خلیفه ام که بشود در آنی که مگر الله رسول صلی الله علیه و سلم رخصت فرماید
زیرا که عزیز ترش بنی آدم اوست و ذلیل ترش اهل عالم تو و از رسول صلی الله علیه و سلم رخصت طلبید که پدر
خود را بقتل رساند و حضرت چون بر ایشان بگذاشت و پدر که سرور پدر را و بخت و پدر فرما و میگوید که لا
اول من البیان لانا اول من النباء و عثمان دست از و باز نگیرد و بر سرسد که در واقع است گفته عبد الله
پدر خود عبد الله بنی را بگذاشت و اد که در شهر در تیر بی اجازت تو یا رسول الله و او با الله خود و او را میگوید و او
همچنان می ماند و میگوید تا حضرت فرمود پیش را که بگذارد او را و بوی طریق شکوه مسوکی دارد و
و آنچه دیگر در این غزوه آنکه در جانی مراجعت از غزوه بنی المصطلق با و عظیم در وزیرانی آنکه میبایست

بسیار از دست یغیافتند گفت اگر معاوی بن را قریب مایی محمد بن مسلم را عباد بشناسد عباد را
بکوی تا او را بکشد رسول فرمود مردم بگویند که محمد انصاری خود را می کشد ولیکن خلق و اذن کن تا کوی
کند و باو دشت چارت هوا عمر فرمود دور که دور که نگاه روز حضرت بر تاقه قصوا سوار شد و
فرمودند و مردم هیچ ندانستند که سبب ارتحال در آن هوا کم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم
بدان گفت کوی تا پیر دارند گویند درین وقت اسید ابن جبرین نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه داری
بود که درین وقت که اختیار کوی کردی گفت بتو رسیده است آنچه صاحب شما گفته است اسید گفت یا رسول
الله کدام صاحب وجه گفته است حضرت فرمود که ای ابنی گفته است که اگر بدین باز که داند که عریه تراست دلیل
ترا بیرون کند اسید گفت اگر تو توانی او را از جای بیرون کنی زیرا که اعریت ترا مسلم است و اذیت او را
مقرر و غوث مرقدی است و مر رسول او را در مود منظره نگاه اسید گفت یا رسول الله باوی رفت
و مدار کن که پیش از مقدم و ذات معاوی بن تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند که زمام طیراماد و ریاست
یثرب بقبضه امتدار او باز دهند و تاج مرصع سیواقت و لالی از برای وی ترتیب نموده هر جوهر قیمتی که
در مدینه بود در آن تاج درج کردند و تمام آن باز بسته یک جوهر عقیق بود که پوشش یهودی داشت و چون
مردم زبان جوهر عدم المصل بجمیع دید قیمت آن زیاده بود قیمتت تعیین نموده از آن هیچ وجه نزول
نمخود و آن تاج در دو کان زر کوی بود که حق نقاشی با ابراهیم و موسی طینه را بخواهر بنابر اقدام کوب
معاوی بن مکلل گردانید و این دیار را بوجود میمون ملازمان روز افزون مزین و مشرف بساخته و اسباب
ملک و حکومت از خود بجمعین شمار امید اند و بس لاجرم از سطاقتی امثال این هنریات میراند نقلت که
بعضی از حضار مجلس معاوی بن از انصار که آن سخن از زبان زیدار قم شنیدند و تغییر تمام در دایره کان
سید انام علیه الصلوات و السلام مشاهده نمودند به پیش این بی رفتند و باوی گفتند که از تو بسمع
بنوی صلی الله علیه و سلم سخنی شنیدیم رسانیده اند اگر بنا بر آن سخن از تو صادر شده و مطابق واقع
گفته اند بخدمت آن سرور و دوست اعتذار در دامن توبه استغفار زن تا برای تو از حق تعالی
طلب آمرزش کند و البته انکار کنی نباید در شأن تو آیت نازل شود و تکذیب تو نماید اگر بنا بر خلاف
واقع است موکدیمین ساخته ذات خود را ازین نجات براسازد و بر هر تقدیر این بی منافق مجلس
حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم آمده سوگند مغلفه یاد کرد که آن سخن که از من بسمع شریف
رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرگز آن کلمه بزبان من جاری نگشته و زین بدین رقم در قول
خویش گار بست و بعضی از حضار مجلس بنوی برین جرم که زدند که سخن زید بر بعضی بوده
و طایفه بودند که بنا بر حدیث سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و بعضی که بنظر تو غیر و
تعلیم در عباد الله ای مبدیدند نزد آنحضرت تمهید مقامات نموده می گفتند که یا رسول الله سخن
کو در که در باره شیخ و بزرگ ما بصدیق نتوان کرد حاصل الکلام آنکه رسول صلی الله علیه و سلم
بجمله سوگند ان عباد الله و گفت و شنید یاران و دلخواه سخن منافق را باور کردند و خطا بر خطوان
معاذنه زید قم کشیدند و مردم زبان طعن و حق وی در آن کردند تا جایی که عمای با او گفت که ای زید
این کاری بود که تو کردی رسول صلی الله علیه و سلم ترا تکذیب کرده و بصدیق عباد الله خود و مردم ترا دشمن

[illegible]

آن بر دین که شاید اجانب بدین میانه و بهت حضرت آن بدو آمده حضرت بنی هاشم
فرمودند که نه نه جای نیست و بگوشت از علی قالی نیست که گاه طفت بفرموده و عباس آن مشغول است
و یکی امروز منافق عظیم اتفاق برده و آن نیز بر این میانه و در دست عبدالله بنی و چون بر دست حضرت دی
بعده الله بنی رسیده و اندوه بسیار بر وی میسر شده بود و با او محبت و دوستی داشت و طاعت و عبادت و عهده
رضی الله عنه را و اینست که گفت چون رسول علیه السلام فرمود که هر کس بر من آید و من آید از میان او
فرستاده می دهم هر که بیرون آید هر افعو و بر وی و در حق فرستاده فرستادم من بر آنکه در دولت مرا افت
وی غایب گشتم و چون در آن ایوان آید حجاب مانده گشته بود و من خود می شریب کرده بودم
مردمانی و عوچ بود و چله سوار میگردید و فرمودی و در نزد بعد از آنکه من جواب یافته مراجعت نمودم
و من بعد از آنکه در مراجع قطع کرده فریب میبندیدم هر کس که ندانم که در آن روز و من بقضای حاجت
از آنکه گاه آنم چون بخرال گاه باز آنم و دست بر سینه میزد و گاه در نزد خود را نه دیدم و بگفته بقتضای
حاجت رفته بودم باز گشته بی حجت و بوی خودم تا بیافتم و در آن زمان که من بطلب آن رفته بودم جمع که سار
کردن بود و من متعجب بودم بر منظر آن طعام بر سر منی قناعت می نمودم و من نیز خود رسال بودم
و چنانچه صدان نه داشتم که نقل بود و منی و در خروج از حفت تا بودی مجوس کرد و حاصل الکلام چون
و در موضع قضای حاجت نمود و بگوشت در منزل ندیدم و بگفته متوقف گشتم و بعد از آنکه چون بر فقوان
منی اطلاع یافته بطلب من با آنکه در آن ساعتی بنشینم جواب بر من میفرمود و در آن روز و خود بچند سر
خادم و بگوشت فتم صفوان بنی مطلق سلی و گوشتی که با شتر است سفر صلی الله علیه و سلم در ساقه نشسته
یافته بود و اگر کسی مانده باشد یا چری افتاده و بفراغ موشی که آتش بگردد و ساند و بجا حجت نسیم کند
علی الصالح با من منزل رسیده دید که شخصی بپا خفته زبانی با شتر جامع آنرا الله و انما الله را چون گشاده از
او از او پدید شدم و در وی خود میبوشم پس صدان شتر خوشی با بگوشتانید و خود را با ستاده مرا
گفت سوار شوید من بر شتر نشستم و صدان زمام مگر گرفته چنانکه با کرم گاه روز بود که بشکله می نشستم
و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گشته ما و اول سرشاری اهل اتفاق افتاد و آنکه طوطیان در آن
ما گفته و بلوی این سخن عبدالله بنی منافق بود و از میانان است و سطح بنی انا و نیز و غیر نیز بانی منافق و درین
گفت شنیدم و منافق گشته عهده که بر رضی الله عنه که چون بدین رسیدیم چهار گشتم و حدیث الکلبان مردم
شمری یافته بعد و منی از غافل با مزاج اکبرت را در آن بجا می نشست بگوشت و فیزی یافتیم و بر دست و ساق
که تفقد حال می نمود این نوبت نه ظنان بود و سبب آنرا غیبه افتم تا شبی با و در سطح بجه قضای حاجت
بقضای حاجی رفتم بای وی و بعد از شش پیچیده سر در آمده و بر خود را دشنام داده گفت یعنی سطح گفتیم و دشنام
میدهی که می دهد و در محظوظ بوده و دیگر با بر سر در آمده و باز همان گفت و من نیز همان گفتم تا سه نوبت احوال
گفت ای طاعت که نشنیده که او چه گفته رسیدیم که چه گفته اند و ام سطح مرا از سخنان اهل اهل و اقیاف کرد و این
همانم خشنی من مراجعت نمود و مرا از الجالی تب گرفت و بگوشت که دفته بودم فراموشی کرده بگفت
باز گشتم و نیز و اینی از طاعت اندوه بنداشتم که در وی بر سر بر آنکه بجه از بای و واقفادم و بهوش گشتم
چون بهوش گشتم آنکه مراجعت کردم و چون رسول صلی الله علیه و سلم پیش من آمده گفتم مرا دستور می دهید تا فانه

کرد ایضا و بطاعت فرموده و او را در دم گفت ای عابد چه چیز و چه سستی که در پیش من می آید و در دم
 شکر بجای آر که نعمت لا اله الا الله که من و در بنی قریبه منت از غیر خدا می و در دم سجده و در حال سجده گفت الحمد لله
 نمیکویم که از بر کمال است من آیت فرستاد پس سید عالم علیه الصلوة والسلام فرمود ای عابد و یا الله سبحان
 العظیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاوا بالاک عبثه فیکم لا تحسبه و شرا لکم من ان یوحی بکم کل ما تقر به
 آیت و هم ان بعد انجیسات نجیثین و النجیثون نجیثات و الطیبات لطیبن و الطیثون طیث
 مرون عا یقولون انا هم مخفوة در زرف کرم و ن سوره نور بر خواند و عایشه میگوید رضی الله عنها
 چون پیوسته به الله علیه وسلم این آیات بر خواند پدرم برخواست و سر را پوسید و گویند که پیش از آنکه از آن
 آیت سوره ابویوب انضاری با وی گفت که سید سینه که مردم در حق عایشه میگویند ابویوب گفت
 خدا سوگند که این و رویت ام ابویوب سینه هر کس مثل این امر را در حق من عاید و اوی گفت فی
 والله ابویوب گفت که سوگند که عایشه از آن بهتر است چگونه این امر را در حق پیوسته به الله علیه وسلم عاید دارد
 و بعد از آن گفت یا ایها الذین یحکمون فی الدنیا و الدنیا فی الدنیا عظیم و ان کل کلام یسمع قبل ان یرسیده مطابق این
 از بارگاه الهیست فرستاد و او را از سمع و فقه ما یحکم ان ان تکلم بهذا سبیح یک اینها بنای عظیم حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و همه در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه بر خواند و بعد از آن آیت
 منزله بر قوم خواند و عایشه شایسته شد و عید از آینه دلها پر گشت آیات قرآن نوحی گشت و الحمد لله رب
 العالمین منقول است مطهر این اثباته قرابت ابویوب صدیق بود و در محتاج و بنا چیزی نداشت و ابویوب سینه
 و در پیش صدیقی اکبر حاجی و او را متبایا میداشت بعد از آنکه مطهر درین قضیه با منافقان فی موافقت
 نمود و چنانکه گفته بعد از آن این آیت عایشه نازل گشت ابویوب صدیق رضی الله عنها سوگند با و کرد که دیگر
 بسطی انعام ننماید و ابویوب تقصد از حسرت و جان بیرونی وی نکشاید حق سحر اند و نعم این آیات
 و لا یاتل اولوا الفضل منکم و السعوان یوتوا و الی الغرمی و المسکین و الکما جوفی فی سبیل الله و لیعفو او یحفظ
 لا یحبون ان یغفر الله لهم و الله عفو رحیم ابویوب صدیق گفت و الله که دوست دارم که عذای نعم مرا بیاورد و بس
 سابق تقصد بسطی میفرستاد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه
 بر آیت عایشه تحقیق پیوست تا ذی قبیله را طلب فرموده اجزاء حد فذف بر این امر فرمود و هر یکی را شایسته
 و ایشان چهار نفر بودند بعد از آنکه سلسل منادی و جان من ثابت و سلم بن اشاس جنبه و هر یک مذکور علیه
 حضرت بنوه است صلی الله علیه وسلم از جمله ائمهات مؤمنین رضی الله عنها واقعه و یکسر و یکسر من سید محمد
 هم درین سفر که عبارت از نبی اکرم صلی الله علیه وسلم است بکنوبت و یکسر من کردن عایشه غایب شد و آن در منزل
 صلصل بود و قریب بهینه و آنحضرت بکته آن بعد از نزل تو حق فرمود و حکم شد و باز باینه و در آن منزله آب
 نبود و مردم با خود آب نداشتند و نزد یک آن رسید که ناز فزود و در مسکنی نزد صدیق اعظم و در کلابت
 کردند که سینه از آن کردن عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم در حسی موضع بی آیت متوقف شد
 قریب باینکه ناز از دست برود ابویوب صدیق رضی الله عنه عایشه را گفت و در آن زمان پیوسته به الله علیه وسلم
 کنار وی متوجه گردید و صدیق با صدیق عایشه را گفت که بادهای سخنان خوشونت آید گفت و دست خود
 نینزد و او بر تهی گاه عایشه زد و عایشه را محال جنبه ن نبود چون رسول صلی الله علیه وسلم از خواب در آمد و ابویوب

اگر و است چون حق سبحانه و تعالی میفرستد که نخلی بی خار را از مایه فرو بردن کن اگر این صفت
واقع بودی البته ترا بهر کمال مطلع گردانیدی و این صفت شریف جمع دارد که بهر آنکه ساخت عایدت را حق
نعم ظاهر خواهد کرد ایند اخفیت ازین سخنان خوش وقت شده روی بجایگاه صدیق اکبر نهاد و منصفیه
کوید رضی الله عنهما که من و رفایم بهر میگزینیم که زنی از زمان انصار در آمده و سلام و باقی در کرب
موافقت نمود و و الله من نزد من نشسته بود که ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم در آمده و سلام کرده پیش من
بنیست و ازانی را و ز که حدیث تک در بیان مردم شایع گشته بود پیش من بنیست و مدت یک ماه
بود که وحی نازل شده بود و اخفیت بعد از خلوص زبان مبارک بجه و سپاس آلی بگشود و کلیه
شهادت من بگفت بعد از آن ای عایشه از تو بمن چنین و چنین رسیده اگر دقت تو ازین جریمه برست فدای
عن قریب اظهار برادر تو فرماید و اگر کنایه جان صا و دشمنه خلاف عادت تو به و اسفندار کن و بگفتی
تجارب که در گذشته چون بکنایه فرشتی اعتراف نماید و با نیت مشغول گرد و بحق سبحانه و تعالی او را قبول کند
و منقرت از زانی و بهر عایشه گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بانام رسیده اشک من نیز منقطع گشت
بهر وجود انکس که جواب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بگوید مردم گفت و الله نیت انهم که در جواب اخفیت
بگویم گفت ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت عبد السیم هرگز ننگشت بکنایه
ما این نوع سخنان نتوانست گفت حال که فایده ما از نور اسلام روشن گشته و سر ابراهیم و اول ما از جمیع توبه
و عفو انصاف است به سر نیت مردم و بر باره ما این سخنان میگویند من بار رسول الله چه توانم گفتی انگاه با ما و کفیم
از قبل من جواب حضرت رسول بگویم که او گفت من نیز متحیرم و غیبه انهم که به گویم بعد از آن من خود در
صورت جواب خود و راندم گفتیم بجا سوگند که این سخن مسامح شمار سیده و در خاطر شما قرار گرفت و شما
تقدیر حق این نموده دید اگر بگویم که از آن کار برتر ام و فدای آنجا میداند من از آن بکنایه با و دنگوا بهید
و اینست و اگر با بر ما بود و اعتراف نمایم تصدیق خواهد نمود و الله که من از برای خود و شما مثل نمی یابم
بجز قول یوسف که بگوید خبر محلی و الله المستعان علی ما تصفون و از غایت جری و حری که داشتم
بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و بر دانی آمده است که صد بقیه و نموده که گفتیم بجا سوگند که چون
بکنایه بودم غیبه انهم که حضرت جلالت الهی جل و علا اظهار مراعات سلطت من خواهد کرد و
لیکن کان نمی بردم که در پیشانی من قرآن نازل کرد و تأقیامت آنرا در مجلس مسامحه و محاربت خوانده
از آنکه جلالت حضرت بربا جل و علای شما ختم و در جفارت حال و صوف و بچاره کی خوشی نظر
مجاانده ختم و خود را جبر ترا فان عبد السیم که حق نعم و باره من سخن گوید اما امیدوار بودم که
اخفیت خواتی بعد که دلالت بر طهارت و بیان می کند و بجا سوگند که بنور رسول صلی الله علیه و سلم
از مجلس بهر خطاست بود و بکنایه از خانه بیرون نرفته بود که آثار و جی بر شتره مبارک کنشی ظاهر گشت
و گاه که جی بر اخفیت فرمودی آمد هر که در مجلس اخفیت بودی آن معنی فهم کردی صد بقیه میگویم
چون امکان بر اخفیت طاری شد ما روزم بالشی که از او بی خبری و بر آن سر و رنما و بر معینی بروی
بر شیده و جی بکنایه بر او زده از روی خوشی و در کرد و در وقت نزدی با بکنایه خوانده بر فعال
مردان به مرتبت و ششم کنان اول سخی که فرمود این بود که بنیست با و شکر ای عایشه که حق نعم ترا برتر

[illegible]

[illegible]

و یاران او را استقبال کنند باز نکرده اند که کعب این است گفت سوگند بخدا که بدل و پیرایه و آوری او و ده که
آب از وی منقش شده و جز برق و در حد و ران نیست مرا بعد باز که از کعب و در حد و ران و در حد و ران
چیزی مشاهده نکردیم القیاسه او این نوع سمنی در شکر که اری سید الشهدا و عیسی علیه السلام
تقدیم رسانیده اما عاقبت الامر با فانه و اسون چسبی شوم به کوبه از جا و مستقیم وفاق بخیر کشته بود
طریق غنا و او را شفاف و قابل گشت و گفت ای جی از ان می ترسم که فروش کار بعد تمام ناسا و لوطی و عیسی
خوشی باز کرده و تونیز غنیز و مکان خود مراجعت غایتی و ما بخیر ای علفوشی که قرار کشته بدست کعب
او کشته کردیم صی سوگند بتورته یا و کرده که اگر فروش و مطمانی هم بعد ناهم ساخته و مقصود عیسی که و به یاد
خود باز کرده من در چهار تو بانه و در ایم و در آنچه تو بانی اقدام کابینی موافقت کنم ناهم بتورته من
همان لاحق کرد و این سپهسالار لشکر ایلچی صندران از و سوسه و تپس تار تپس بی فرقه شش مرد که
او را بر نقض عهده محمد صلی الله علیه و آله عازم ساخته اند نامه حضرت تقدس بنوی راهی الله علیه و آله کعبه
ساخت و خاطر نافرعام آن شوم به سر انجام اربنی قرطبه حج کشته مراجعت کرد و نمود و فروش را نیز بهر وقت
مطلع گردانید نقش کعبه کس از سواد حج از و ساء قوم را مانده ز پیران باطا و نباشن بیس و تپس این زید را کعبه
و صورت واقعه و عزم قاعده با شان آوردان شان او را طلب سیار کرده و او را از شامت صی و عراحت
سو عاقبت در معاهده با وی اندازند و نه ضایع کعبه اثنان کارنا دانسته بشان شده و لیکن در بیع سو و
جورفت کار از دست و چون جز نقض عهده بی قرطبه مساجد علیه حضرت جزا کرده رسید بهر خاطر طر شش
کران الله و بکجه نقیشتی این هم پیرانی عزم به حضرت پنجاه صلاه علیه و سلم در میان بی قرطبه رفته باز آمد
معرض کرد این که پیران شان با حاکم میات و بی شغور کشته رفتی قلع و نشد قواعد بقاء می نمودند و
دواب خود را حج می کردند و ظاهر است که هم قاعده می باید و نموده با فروش و اهل هلاک و طش با بیع نموده
بعد از آن سعد بن عباد و عبید بن جراح و ابی ذر یثارت ابی جرح کاتب بی قرطبه رفته
تا اگر آن ضیر مطابق واقع باشد اثنان از این ضیاع و کثرت از فصاحت شایه از ان خیال فاسد بگذرانند
در قاعده از بعد چون میان آن قوم به عاقبت در آنه بود و مرد او را در مقام تعادلات و خصوص
باید بایست سعادت که در نهایت طلب یافته و هر چند کعب این اسواروی صوت و در خط سخنان
بر سبیل شفقت اجرا نموده و مقید نیاید و سعد بن عباد و با کعب بعلطت رسانیده ستمانی خوشیست دیگر
عداوت آینه بکشت و سعد بن حاد این معاود را تسکین داده بعدینه مراجعت نموده و از کیفیت الحال کعب
را خبر نموده و حضرت در جواب فرمود که چنانچه و نعم الوکیل چون جز نقض بجان آن قوم به ایمان در
میان مسلمانان منتشر شد خوف و غیبت مسلمانان زیادت گشت و بیم و هراسی مرا بطر اسلام مستحکم
شد عیسی اثنا دایم خیر از شرکان بپایان ملک عوف و عیسی این حصن عیسی اسید و مطمان و نور و ده
بالای وادی که به شوق عینه واقع است در آنه و فروش عیسی قرطبه کنان از آن وادی پیدا شدند و از
عدت و اینه و کثرت و شوکت مخالفان و لایا و صغاف اهل اسلام در اضطراب و رات و چشمهای ایشان
خیره گشت و چنانچه عیسی عینه از اباؤکم من توکم و من یصلکم و او را عت الا بصر و بلغت القلوب الحجا
و تلمیذون عاتیه الطغیان با کعب علی المؤمنون و تلمیذوا از لایا شده و معتبر این قشره که منافق بود که

میشین از دست ستمان بگرفت و بران سنگ خانی بفرستد فرود آورد و که بگرفت اول شمشیر و تیر می
آرد آن سنگ بگرفت همانکه مدینه را از حریق بگردانید و آنچه جراحی که در دور حریق فانی ببارید بر او فرود آمد
حضرت علیه الصلوٰه والسلام تکبیر گفتند و مسلمانان که در آن موافقت نمودند ضربت دیگر سنگ نزد جنانچه بران
دیگر از آن سنگ بگرفت و حضرت با تو تکبیر گفت اهل اسلام متابعت نمودند که است ثالثة نیز برین منظر
گذشت آنگاه ستمان گفت برو و ما ورم فدی تو با و این چیست رسول الله که ما دیدیم که هر کس فضل آن را ندیده
بودیم رسول الله علیه و سلم خطاب فرمود که شما نیز دیدید آنچه ستمان دیدند گفتند بلی یا رسول الله اکبر است
گفت در ضربت اول تو که بر من و من در دشمنانی آن برفت کوشکهای چیده را دیدیم از ارض کسری مانند
ایناب کتاب تو غیر نبرد علیه ام و ما جز کردیم که است من برانی و بیا مسقط فواید گشت با غالب خواهند شد و در برفت
روم کوشکهای مسیح دوم را دیدیم و ما اعلام نمودند که است من بران دیار مسقط خواهند گشت و در دشمنانی
سیم کوشکهای صفاد دیدیم و ما جز دادیم که است من برای موضع دست خواهند یافت و گویند ستمان را
ساخته صفات و صفات قهر کسری که درین مدتی واقع بود و یکبار بر ستمان ظاهر میافت و ستمان میگفت
بانی فدی که ترا بر استی فرستاده است که آنچه فرمودی در او صادق است مطابق واقع است و من گویم
میدم که تو رسول الله ای ستمانه و تو فرمودی که است من با نجا خواهند رسید و بعد از من اهل اسلام آن عالم
مقتوح خواهند کرد و اینده مسلمانان ازین سخن مستبشر و مسرور گشتند و محمد خداوند بتقدم رسانیدند که و بعد از بقره
اکبر است از زانی داشت ستمان فارسی گویند بخدا سوگند که بعد از فوت رسول الله علیه و سلم برهان هیچ
آنحضرت بیان کرده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم داشت که بدو و بنی قریظه با حضرت ضعیفانه
فد کرده اند که دشمنان او را بفریب و معاشرت نمایند شروط با کعبه تعرض با نشان نرسد لاجرم در صحن
توبه حرم ستمان ابوسفیان از جسی ابن اخطب التماس نمود که بر دو و نوعی سازد که از پشویان
ایشان کعبه سر نقض بچان کند و با مخالفان اکبر است موافقت نماید و جی ابن اخطب سخن ابوسفیان
و اخذ و شیطانی قدم در پیا یان غوازی نهاد و در حصار کعبه اسیر رفت و حلقه بر در زو و کعب
چون دانست که جی ابن اخطب است کرامت داشت و آمدن او را و گفت مردی که کفایت میدهم
که مرا بقض عهد و لایق خواهد کرد و جواب میگفت تا عهد با تو استوار دار و جی چون دید که ابواب
امانی بر روی او مسدود است آوار ببرد داشت کعبه در حصن از بهر ایمن بکشی که منم جی
فوی جواب داد که ای جی تو مر و مبار و تا بجز شاست ندینی انصیر بر نشان و لود راه شده اند انکوا
آمدند و روی بقلعه ما خورده بان کرد و ما را بجای دبت محمد بخوان که ما با محمد عهد بستیم و باقی بچانرا
با یان استیجگاه داده و درین حدت از وی جوازه ق و معا و جت و وفات شده نکرده ایم جی گفت
بکن تا با تو سخن گویم مگر بجز الله طعام خودار من در هیچ میدادی و از ضیافتم اخذ می نمودی و چون بخوای
می بستم کنم لاجرم در بر جی بی گشایی چون به خصلت در جانی عرب شینع نزار نخل و جت نبود
کعبه از فو و شست با ملک فرمود و تا در حصار را بکشاند تا جی و دانست و با کعبه گفت که برای تو عزت ابدی
و سعادت بر مری آورده ام و سایر عرب و عجم و بر تو فرستادم و بجز هیچ الا بسال نزل کرده اند
و عطفانی و بر آن از اشراف و سر و از آن و فوش و شیب و غریب و ده پلان گسی آمده اند هم چنان است که با محمد

[illegible]

[illegible]

بر کوه خار از دوی از پای در آتشی حاصل که تیغ مرتضی سید را چنانچه شکافت که ایشان بنزد بجا آمدن امر
رسیده آنگاه حیدر که از یک ضربت ذوالفقار آمدن آن ملعون را سبک کرد و انبیه و با نفور باو از چنانچه گفت
و چون رسول صلی الله علیه و سلم آوردن تکبیر علی شینه داشت که لحن مقنن ارکشت بود منقولست که بعد از قتل
عروصر از این الخطاب قیسره ابن ابی وهب قصه علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد چشم زد که هر چه کرد
افتاد و قرار بر قرار اختیار کرد و چون از دوی پرسیدن که هر چه بستی بدین سرعت را سبب چه بود که گفت در این
وقت که صورت حرکت معینه دیدم اسیر ساخته در تعالیه بایستاد و عاقبت اثر ضرب ذوالفقار را به رسیده زره
خوش بنده گفت یو خلائق عبد الله محرومی از صف قتال انهنرام نموده از پشت تن در تنک غنچه زمین افتاد
مسلمانان یکبار سنگ پاشش کردند و یو فریاد بر آورد که به ازین هم میتوان کشت شاه مردان از روی هم و
واجب در غنچه رفت و یک ضرب شمشیر او را از میان بد و نیم ساخت و کشته و پیر و مرد اسب جاری و عروصر از این
الخطاب از نو که قرار نمودند و گویند زهر بر کمره و پیر و فریاد آورد و از دوی بگریخته و زره پیر و پیر
کمره پیچتا دهن و دوازده بر گرفت و کشته چکان چون بقوم پیوستند و ضرب قدر و حد و دوز و نوحه سپاه نمود
تقریر کردند ابو صفیان باقرش و قیس عطفان روی با نهنرام نهاده تا بمنزل عقیق جای ملک نکرد و
نقل که چون شاه مردان عروصر را بقدر رسانده التفات بجایه زره و سلاح او نمود و او را او پیامد و بر بالین
عروصر نشست و او را همچنان بکشتید و دهانه و سلاح بکمال خود گفت عاقبت که کفو کبریم کشته است او را ملک کردی
آنگاه بر سید که قاتل وی کیست گفته علی ابن ابی طالب آنگاه این بیت بگفت لو کان قاتل عروصر زاید گفت
ایکی علفه آخر الا به کن قاتله من لا یغادره من کانی یدعی مدیه بقیه البده القصص امیر المومنین علی کرم
وجه بعد از آن که آتش باو خود هلاک و در غرن و جوقی شت نفس و عاقلک انما وقت و بساط حیات
و انبساط احاشی را از مزاجت خرنه کافی آن قوم ناپاک باز پیر داشت بار خوار که فروخته چون شیخ فلک
خادری و بالوائی اوافته با هفت اشام بنو خری در نظر کنها اشرا من سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه و سلم
در آتیه و سر عروصر بنی عبده و در او قدم ملازمان انحضرت انگنه و بنزایان فصیح باین حدیث مترجم ننمود و که قائم
آن آیات این دو بیت بود عبد الحجاره من سفایه و انیمه و عیدت رب محمد بعد از آنکه بنی امیه غادر و
و بنیه با موثر الا حجاب نقلت که صورت رسالت صلی الله علیه و سلم از روز در پاره صورت امیر المومنین
چنین فرمود که بخار زه علی ابن ابی طالب نعیم الخندق افضل من اجمال اتی الی یوم القیامه یعنی مبارک است علی
در روز خندق فاصله است از احوال انت من تا بروی قیامت و او بگریخته و فرمود فارق رقی الله عنهما
و زنجبش بودند که وی در آتیه هر دو هر دو بر خواسته و فرق بیا که پیوسته نبوده و بعد الله مسعود و بر خواند
که و کفی الله المومنین القتال و کان الله ثویا عزیزا و ربت که رشتش پس فرستاده و جبهه قتال
آن دو به فعال جنم مال با خری داری کردند تمام و بیت حضرت فرمودند که با یکدیگر نایاب و بجای نیست
آن اجتنابی نیست بکذا یدیه تا بر نه عاصد الکلام مسلمانان را بحد آتیه که روز اول فتح عظیم واقع شد و
شکست کل مخالفان رسیده و مسلمانان باین معنی تعالی نمودند بر کت امیر المومنین علی رضی الله عنهما و دوست
که در دهان روز و روز دیگر کفار همه یکبار از بنظر عقیق از برای کجا رفته و از باب ایمان و وفای
روی مدینه نهادند و از اطراف و جوارب خندق شکستش آوردند و بنی قریظه عند شکست اطمان را

ابن الحجاج خندق نشسته و خالد بن الولید و ابی سحیال بن حرب و سایر کبار قریش و کوفه و مدینه و طایفه
بر لب خندق صف کشیده و عید و ذبایح سخنان گفت که شما با ما چون در بدر و احد و خیبر و کربلا
گفت اگر احتیاج بکس دشمن شود ما نیز که زیم القصبه و عید و ذبایح از خندق میرویم خدمت نمودیم و در بیان
شجاعت و بر دلی نموده مبارز طلبید و لشکر اسلام که بر پهلوانی و شجاعت و اطلاع یافتند و در هر دو
او معلوم است و او نیز از سینه خانی وقت ایشان مستولی شد که گویند اخوان و برین ایشان نمائند
بسیار پیش از آنکه جنگ فرودمانند و بجای در موضع وی در نیامد حضرت فرمود که هیچ دوستی
باشد که شیرانی دشمن را از ما دفع کند سلطان بخت و ولایت و پیران بخت حمایت امیرالمومنین علی
کرم الله وجهه و خود را رسول الله ابا ابازنه حضرت در جواب او بیعت نمود و باز در خواست
علی رضی الله عنه فرستاد و حضرت در میان شما مردی نیست که در میان مردان در آید
امیرالمومنین علی رضی الله عنه دستور داد که تا بانی بیعت و دوستی نماید حضرت رسالت بپایه
اشارت نماید فرمود که او بیعت نمودن علی بن ابی طالب و نزدیک آنحضرت که شریعت خود که فقر و مشد بود و بی ادب
و زبانی خاص خود و در علی بن ابی طالب و در پیش بر سر او نهاد و در دایمی آنکه دستار از برای او بپوشانند
و بعد از آن گفت اللهم علیه علیه ای فدای سزاوارست پیش ما روی ده علی را بر عمر و بن عبد الله و ابی اسد که
بعد از آن دست مبارک کاتب استیفا بزداشت و گفت آئی عید و باز روز به راز من باز گرفتی و چو نه را
روز به راز من فدای سزاوی آئی این عید است و در من و این غم من نگاه گفت فلان تنه منی فرودا و انت خیر
الوهرشلی بعد از آن حضرت مرتضی پادشاه روان شد و در آن محله عمر و سواره بود که علی سر راه برده
که رفت و گفت که عید تو گفته که بجای بیکی از سه چیز بگویم که آنرا قبول کنیم و گفت بلی چنین است
علی گفت من ترا میخواهم یا آنکه کدایی دهی که فدای تو بگردد و محمد رسول و بیست و منقاد شوی بر در و کار
بسیار که آید به کارگاه عالمان است عمر و گفت از من این توقع نه دار گفت بس و دیگر اختیار کن که بشارت
این ترا بهتر است عمر و گفت ای کدایم است امیر فرمود دست از کار به اهل اسلام بدار و بسیار خود کرد که
محمد نظام و منقاد گرفت و بر جانب الله و خوش منظره و منصور گشت توانستند و او را و دی بجا آورده باشی
و اگر هر کارش بر نکند شود بی نیاز است و خاصیت نیوانچه قصود و تو باشد بوجهل پیوند و عمر و گفت
زبان قریش این تکیه که اگر که من قدرت یافته باشم بر بند ز خویش و وفایند رنموده بوطن باز گردم
و نمود وی آن بود که زخم خورده بود و کجاست نذر کرد که تا انتقام از محمد نگیرد و عن بر خود خالد چون عمر و ازین
برد و امر احتیاج نمود امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که بس کار ما و تو بقائند و از گرفت عمر و بجنبه دیگر گفت
این خطی است که گمان نمی بردم که بنگرانی در آن غلب این التماس از من تواند نمود باز کرد که تو در حد
سخن و موز ترا وقت آن نیست که با مردان مرد و در بزد در آیی و حال آنکه بیان من و پدر تو و دوست
دوستی و بر دلی بوده میخواهم که غریبی تو بر دست من ریخته شود امیرالمومنین فرمود که اگر تو دوست
خدا را که غریبی تو بر دست تو ریخته شود من دوست خدا را که غریبی تو بر دست من ریخته شود و این سخن بخت
بر آشفته باز مرکت فرود آمد و آب خود را ریخت و در شمشیر تمام بر کشته و از سر جسم و غضب بر علی
خدا و علی بر کینه دفع فرزد و سر کشید آن طغیان را که با کینه است و سر امیر فرود آورد و کلاه کمر آن خوب

ی تا به که گفتند از ایشان و شرافت عطفانی جمع با برین ستانیدند پس از آنکه گفتند
شود و کارهای خود را بجا آورده و در وقت خود می آیند از اشراف ایشان
بجهت عطف و شرف و وسای خوش و اندوخته ها و در آنجا باز دارند و در وقت
که آنجا رفتند عین صدق و محبت و مدارج سخن اخلاقی و از یکدیگر بفرموده و از
جمع یافت با آنها و در فرشتی منصف و بیکر و بخت و اظهار شفقت و نفوذ و عطف
آورده گفت بعضی مدعی می که میان من و خود و صاحب دوست بر شما ظاهر و پدید است گفتن خوی
از طالب بنی فرشته می رسیده و با شما خواهیم گفت شرط آنکه در کفایت آن که شبیه به بعضی نیست با شما
گفته بمان قبول کنیم طریقی بفرموده معلوم شد که بنی فرشته از نقض عهد و شکستن پیمان که بشما
سند اند و این فرار داده اند که عطفانی از روستا و فرشتی و اطراف عطفانی بیایند که در آنجا باشند و در وقت
نقض عهد خوش فرستاده تا بقتل شان رسانند و محمد بنی باین را فرموده اند و می بیند پس از آن فرار
یافته و در وادی آنکه می گفت که من در مجلسی فریاد می نمودم و می گفتم که عطفانی این کار را نمی بیند
باشد و این که منشاء واقعه بر صحت و در زمانه که می گذشت از وضع و تشریف نعم خود بابت آن می بیند
ایشان بی عمل تدارک و بعد از آنکه بفرموده از مجلس فرستادند و در وقت عطفانی وقت بیعت آن مجلس
گفت که با شرکائی گفته بود و اتفاقاً روز جمعه بود که هم این سخنان بفرموده و شفقت و عطف
فرشتی و عطفانی در میان آورده بود و شب بخوابیده بود که از برای آن فرشته فرستاد و فرمود
که از سخن بفرموده بیاید و بنا بر گفته و خوف و در بی غلام بر خاطر او دست گذاشته و عطفانی رسالت آنکه گفت با
درین و بار طولیل انجامید و عطار بایان می آید که شهادت می دهد و عطفانی عطف و عطفانی عطف
و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف
جواب دادند که فرود آمدن فرشته است و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف
سابقه بعضی از مهمات اشتغال نموده به بیعت عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف
در محاربه محمد صلی الله علیه و سلم مدافعت نمایم که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبایله خود و با تسلیم
کنند تا ما را بعد از آن اطمنانی حاصل آید زیرا که مایه تسلیم که ایام بخاور عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف
ملوک کشیده بقبضای قضیه العود و احمد علی نموده به یار خود مراجعت نمایند و ما را به دست محمد و عطفانی عطف
او بگذارید و چون بعد از آن رفتن شما اشراف قبایله پیش ما باشند شما را با بفرموده اند و عطفانی عطف
ما خود این لازم آید بعد از آنکه پیغام بود و بگوشتن شرکان رسیده همه گفته که آنکه بفرموده این مسعود گفته به و عطفانی عطف
و بعضی عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف
بشما عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف
این سخن بشنود و در گفته که عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف
که و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف
عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف
با عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف و عطفانی عطف

و جهات بسیار بودند و از طرفی نایب علی بن ابی طالب و از طرفی دیگر حضرت
و ابوسفیان جمع از مشرکان طاف و در پی ایشان می رفتند و در آن وقت که ایشان
ساخته که از انحراف مواضع خود بانه می گذشتند و در آن وقت که ایشان
قیام شد که از مسلمانان حاضر و در شرب و خوردن و در آن وقت که ایشان
بال بشارت آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بانگ می زدند و از جانب خود
و امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند که آنحضرت در مدینه مشرکان را فرمود و گفت ای کسانی که
قبول کرده اید این حق را که من فرستادم و این حق را که من فرستادم و این حق را که من فرستادم
که در این وقت که گاه و بیگاه ایشان و مشرکان و از دعای کفار و یافانده شده اند
قد و نه سخنان و تمام کمال کرم خویش لطیف بخیر از خود اظهار بیرون آورده و بنشینم و معبود
این عالم عظیمی که همه را با کفار و در ملک ایشان هم شایع بود و در آن زمان که ایشان را
بجوش خویش را خنده خود اسلام مشرف ساخته تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ایشان را
نمود و بیک برترند پس که از کانی تقدیر و این سخن آن کرد و در آن وقت که جمیع مشرکان و یهود و بنی
بنی قریظه را از یکدیگر بکشت بکشته اظهار نیران کفار ایشان را نصیب بجا بجا بر رویه بر آنکس و تفحص
الاجمال که میان شام و حقیقت بود که بنشینم خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در آن وقت که ایشان
او بر سر کشت با رسول الله حقیقت و حق اسلام بر آنکس که در آن وقت که نبوت خود را در آن کشف فرمود
آنکون با عده ام با کثرت تقبول ملت حریف غایم و در آن کشف و حق غایم و توفیق الهی و رسالت
پناهی پروردی خویش بخاتم و کواهی بیدم که آنچه تو بگوئی حق است و صدق بعد از آنکه با این دولت
مستقیم کشت با حوث رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت با رسول الله مرا تا بکنون با قریشی ساخت نموده
می بود و یا می بود و بی قریظه فاعده مودت مکتبی بودن و حال هیچ کدام از این دو طرفه از اسلام می فر
نمادند و من هر چه خواهم بایشان بگویم و این توانم ساخت بجهت اسوئله که با آنچه فرمایم قیام غایم و در آنجه رضای
تو باشد سعی بلیغ بگویش کنم حضرت فرمود تو ای که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان
را بتفرق مبدل سازی بنشینم گفت هر آنم و لیکن مرا حضرت فرمای تا هر چه خواهم بگویم حضرت رسالت
بپایش فرمود که حدیده فرمود آن الحرب جندت بعد از آن بنشینم نزد یهود و بی قریظه رفت گفت
صفای عقیدت و کمال محبت من نسبت بجهت و میدانید گفتند بنشینم گفت فریش و عطفان ملک محمد آمده اند
و شما را عبادا عانت ایشان بیکو شیده و میان شما را ایشان نسبتی نیست چرا که عباد ایشان و عباد است
اگر بر محمد طالب آنند بقتل خود و فایز کردند و الا بوالحق خود را بکشد و در میان ایشان و کشتن و کشتن و کشتن
و عیال و ائمه شما اینجا است اولی آن بود که شما اصلا با ایشان اتفاتی نداشتی و ابواب معاشرت
بر چنین محمد و محمد بان بگوئی اکنون باری بگو و اندک کشید که با اینک از آنکه هر که در آن نشین
در این مقام تنگ برانید و منم محمد را فایز نماند و در مراجعت غایب و شما را در جنگ محمد و اصحاب همه بگذرد
و بجهت نقص عباد ایشان با وجود عدم مقامت مسلمانان شهر شام استولی کشند بالکل شما را مستأصلی
شمارند و کشته شرفت نمود و در حق محبت با خودی اکثری تیر بر این جهت بنشینم گفت رای صواب شما

[illegible]

در روز خند و عابر لشکر اجواب که در بدین طریق که اللهم طهر الکتاب سریع و اجاب المصروف و انزلهم
انقرنا علیهم و از عابرین بعد از آنکه انصاری رضی الله عنهما روایت است که گفت حضرت علی علیه السلام در مسجد کوفه روز
شعبان بر اجواب دعا نمود و در وقت ایشان از جوی تنه ساختند و در بین الصلوات یک روز و یک شب
بود و عاصی بکشته حضرت مرسل المراح حل و عاصی با و عاصی را فرستاد و تا زلزله در لشکر کفار انداخت و لشکر
تفرقه در میان ایشان ممکنه بود اینهاست سرودند و با وی صحبت و بدین گرفت مخاطبه چندی و اهل شافعی
در بر میگشت و یکمائی ایشان را بر سر میافت و ملائکه برخواست و تا فلان بهای جوی ایشان را می بریدند و او را
و پیام مشرکان را میگفتند و آتشهای ایشان را می کشیدند و ترس و وحشت در دل ایشان پیدا شد که خبر از فرار ایشان
دیگر نبود چنانچه حق تعالی در قرآن ازین حال بیان فرمود که یا ایها الذین آمنوا اذا نعمة الله علیکم اذ
جاءکم جنود قاربت علیکم فکما جندوا لم یغلبوا و کان الله مابتهلون بعید و این کثرت و تقیر صوتش و در وقت
که اگر آن بودی که خدای تعالی حضرت حبیب خود را در محبت عالیشان ساخته آن با در بر اجواب بر آنست
که از با و دعا کرد و اینهاست که خدای تعالی بفرمود که در آن شب که اجواب از حوالی مدینه کج میکردند
در آن شب بنده آن مشقت از خوف و محاببت و برودت هوا و صعودت بلا و ابتلا باراه یافته بود که بغیر از
کسی بر کیفیت آن اطلاع نداشته اند و در آن شب حضرت مقدس بنوی علی علیه السلام از خوابگاه برخاسته بنیاز نشستی
مینمود و چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی بعضی یاران او کرده گفت کیست که هر دو جز قوم با پیار
تا او را خدای تعالی در بهشت رفیق من گردانند و بفرموده گفت و الله که هیچ یک از ما بر استیلا ی جمع و خوف
و سر ما جواب اکھوت نماند و تا باز بنماز مشغول گشت بعد از فراغ بار دیگر گفت که بگفتی که جز قوم
با و ستانده تا خدای تعالی در بهشت او را رفیق من سازد و درین نوبت گفت کسی نیز اجابت نکرد و چون
سه نوبت نماند که در محکمت اجابت نمود سه نفر با چهار نفر از صحابه عظام را نام برد و حال آنکه ایشان می
شنیدند و جواب بر یک این بود که بنیاه مکرم بخدا و رسول او ازین مشقت که مرا از مقام من برانگیزاند
و درین شب گاهی فرستاده بعد از آن نام من بر زبان مبارک باند گفتیم بیک رسول الله فرمود و توانی
که امشب بخیر است تا قیام غایتی تا فردا قیامت با ما باشی گفتیم بلی رسول الله و روایتی آنکه مرا نزد خود
خواند و رسید که ای صبیحه چه طایفه شدی که سخن من نشنیدی و اجابت نمودی گفتیم جمع و سر ما رسول
الله و حال آنکه آن سر ما بنده من می رسد به اکھوت از سخن من بشنم فرمود گفت پشتمانی من نذر
آن سرور در نعم و او دست مبارک بر سینه من و بیان هر دو گفتف من مالیه و جسدی منی آنکه هر سرور و
من مالیه و در بار تو می دعا فرمود اللهم احفظ من بنی بربیم و من من خلفه و من عینه و من شماله و من ثوبه
و من تحتہ بخدا سوگند که خوف و جمع ازین غافل شد و بعد از آن اشارت فرمود که بیانی قوم رود
از حال ایشان مرا اعلام نمایی که در چه کارند و هیچ دست برودنهای و باید که از تو هیچ صادر نشود
تا منی منی عینه بگویم که صلاح خویش بر گرفته از خدمت کعبه شتم و چنان کردم که بعد از شتم
که در حجام در آنهم چون بنزد یک مشرکان آمدم در رس و در حق پنداشتم و دیدم که از برای ابو سفیان برادر
چیده آتشی فروخته اند و باد و طوفان در میان لشکر و قبیله از قیاس عده اندازده بود و ابو سفیان گاهی
آن تپه گاه خود بر آتش میداشت و در آن وقت خواستم که تیری بر تنی گاه

کرده اند این روایت بقدری اقرب بود مرقوم گشت و بعد از آنکه این روایت را
در خبر بن سید گفت در ایام غنشق ما درین پیشه در ایام یک کف در ماه کعبه این روایت را
ما جانت سازند و این بطلب ایشان چه فرستیم و در آن اثنا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
ای دختر که من پیاده می شدم آن سرور و در غنیمت پرستیده با خود به داری گفتیم قدری صبر کن
سیرم رسول صلی الله علیه و سلم دست پیش داشته اند و کف مبارکی او ریختیم بعد از آن فرمود که تا هفت روز
و خواب را بران نهاده و مردی را بفرمود و نهاده اگر در مجموع اهل غنیمت بماند و آن شخص به خواب
بعد از آنکه ساعتی بگذشت و بعد از آنکه خواب را بخواه ایشان بود و در میان او دل نموده مراجعت کردند و هنوز از غنیمت نمانده
که از اطراف آن خانه که باز گشته بودند میرفت و به خاطر از باب بجا بر نمانده خانه که درین غنیمت نمانده
خوبه و معجزات به سید اکثرین آن بعد و کف می نمود و پس از آنکه این مختصر بنیاده ازین برین تا به این
حدت محامه اهل اسلام بعضی از بعد از آن گفته اند که بیست نه روز بود و در میان بیست هفت گفته اند و طایفه دیگر
روز تعیین نموده اند و نیز بعضی آنکه چون بیست نه روز از محامه گذشته است مخالفان از قولی آورده
گشته و درین غنیمت نفر از انصار به ولت شهادت فایز آمده اند بعد از آنکه معاذ بن انس
عبد الله بن سید طفیل بن النعمان کعبه بخانه رسید و در آن ایام که در میان آن ایام که در میان آن
کسی بگفت رسیدند و در آن ایام که در میان آن ایام که در میان آن ایام که در میان آن
باور رسید و بگفت که در میان آن ایام که در میان آن ایام که در میان آن ایام که در میان آن
از طایفه سال پنج غنیمت بنی قریظه بود و در میان آن ایام که در میان آن ایام که در میان آن
و سیر هم الله بر صحنه یاف و فائز بار تمام نظام مسکین فطامه صحنه محو و مقرر داشتند که چون سیم
غایت حضرت که از بیت لاینا سوادین روح الله و یاقین گرفت و هیچ اتبالی از طایفه اهل و بعد
آنان نهاد و اهل غنیمت شقاق تقید بر فادر علی الاطلاق و در میان آن ایام که در میان آن ایام که در میان آن
صلی الله علیه و سلم به نیت بفران و طایفه باز آمده و بهر یک از محامه کرام بنظر و تقاسم خود را مقرر کرده و اصله و ادوات
حرب از خود باز کرده ساعتی بفران رفت بنشینند عافیه بعد بقیه بگویند که رضی الله عنهما و علی ایساک حضرت
کانه رضی سیر و تنی از کرد و و بنای ری شنیده که از بیرون خانه شخصی به واسطه آمد کرد رسول صلی الله علیه و سلم
بنجیل بیرون رفته بنی از عقب وی تا در خانه و را بقیه و جنبه الحلی را دیدیم که چهار بر روی نشسته
سفید بود و حضرت به او آفرینش بنهار از سرور وی او یک سکه و دوی بانی سرور سختی میگفت و بگفت
باز که آنکه گفت این چه بانی بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه در خانه فاطمه بود و بعد از آن
فایز بنی ادا کرده و بجز طایفه با خود را بطریق طلب کرده اند که میر می علمه ام بر سید که بنی از سیر
پرسیده و بر استی سوار گفت تا چه می ای از آنکه عفو کند که سلاح از خود باز کند و بهر طایفه سلاح
باز نکرد و نه از خود و نیز خیزد سلاح و خود و بوشان و بجانب بنی قریظه مقیمه شود و آنکه می میروم تا فاطمه
را بگویم و خود کرد و نام جانم بهضه مرئی بر شک زخمی حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم بدل را بطریق
فرموده تا که در غنیمت که ما قبل الله سوار شود بهر که سینه و طایفه است و بنی قریظه بر او بایست که باز
نگذارد که در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله و بعد طلب کرد و بنی قریظه را در آن پیش

[illegible]

ما بعد من بنی القریه اختیار میکنیم خون ما رسیده و ما را بگذر تا ما به حال ما احوال و درین روز دوم و در هر روز آن
ما بر دوازده دوازده سلاح با خود آورده از آن بیرون ببریم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باز فرمودند
از اموال و اشیای بیجا و در گوشتیم رخصت فرمای تا وست شدن و فرزند خود و سرخه بجای و دیگر دوم این نفس
بزمین و در بیفتاد حضرت فرمود لا اله الا ان تزلوا علی حکمی بنشین چون پیغام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
باشان رسانید بکار خود متوجه ماندند که این رسیده که مقتضای اجتماع بود و در میان بنی قریه راجع کرد
اینی اخطیب شایسته که کعب بنه بود در حصار می و رانده و در آن مجلس حاضر گشت بسیار از کتب ایشان خطاب
کرد که ای مشرک بود بجهت اسیر گشتن که شما همه میدانید که حضرت محمد رسول الله است و ما را اکنون از روی چشمه بروی جان
نیاوریم اکنون یکی از سید کار بکنند ما آنست که مقتضای معرفتی که شما و بنیت با دست قتل نموده بوی اهل الله
دست در دامن متابعت آورید تا اموال و انا و سار نفوس شما از حواریت مضمون مانده بود و گفته ما بیست
دین خویش را بیز نیداریم و کتاب و بیکر بر تو بیت بر یکدیگر بنیم کعب گفت که اگر این نمی توانید و طریقه ای که نشان
فرزندان را به دست خود بقتل رسانید و از حصار بیرون رویم و دست بقتال بیرون کنیم اگر بفرمود که در میان
احمال بعد از ماندن و خواری نه باشد و اگر غالب شویم زن و فرزند هم بکشد و بنده و فریاد کنند که جماعت بیست
بر توان داشت که گفت اگر باین امر بنیر ارضی بنی سبئه اشب شب شنبه است و خاطر ایشان از بیست
ساده نابراشان شنبه اینم مقصود و فایز ایم و فریاد کنند حضرت شنبه بگویند باطل کنیم و آنانی که پیش از عاریت
این امر نموده ببنی قریه متلاش شده و چون بدیدند و در شکنجی حیرت افتادند و بنی قریه این عمل را در روزی که
دوست و هم سوکنه ایشان بود از حضرت طلبیدند تا مردم خویش را و مشورت نمایند باینکه چه کار در آن
دیده و او را اگر کام نموده با استقبال آورده نه دندان و کمر و کان نذر او بکشد گشتند از شرب حال و
سورت ملاک شکایت بر رفته اعلی نمودند و بنا بجهت ابوبلجابه را به ایشان رحم آید افکاره اشراق بنی قریه
با وی مشورت کردند که مصلی توجه بجهت حکم بکند فرمود ایم یا ابوبلجابه گفت آری و اشارت کلفت فرمود
یعنی هم بکشتن قرار نموده گرفت ابوبلجابه کو به همان لحظه بشان گشت و از سراج خودم کعب بنه بر سید که از
می شود جواب دادم که با خدا و رسول او فیانت کردم و از حصار فرود آمده کریم بر من افتاد و بنا بجهت کعب
من از آب دیده جنگ گشت و من از حال کعب بآنکه رسول و یاران ملاقات کنم بدیده رفتم و در مسجدی که
بر در خانه ام سلمه بود رفی الله عنهما و راندم و خود را بر ستون مسجد بستم بیکسی از ستون ننگ و دیگر در او
صلوه تا توبه من مقبول حضرت عزت الله تعالی گویند که چند شمشیر روانه می کنی بجهت خانه و دختر شاهی آمد
فرمود و بان او می نهاد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فریاد کرد و او را می گفتم
من از برای تو طلب آمرزش میگردم و اکنون ترا بکشایم تا این که ما که حق تعالی بر تو بقدر کند و برود یعنی بعد از
پانزده شبانه روز در شاهان قبول توبه ابوبلجابه و می نازل شد و چون رسید بنی قریه عاف و مصط
گشتند بر حکم حضرت مقصود بنوی صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فریاد کرد و او را می گفتم
مردانی ایشانرا بکلمه مقبوض ساخت و بعد از سلام بقبضه ساز و در ای و اموال و سببه و امتداد ایشان
فرمود و در آن چهل هزار و پانصد و سبصد درع و دویست و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد
و اعنام و جمال و دواب و مواشی بود و از مرعه و بیمار بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف و س

و در آن روز در میان بسته و سر برداشتن کشید و نیزه بر دست گرفت و بر سر اسب خود کف
نام نهاد و در آب دستک جیت کرد و بعد از آن از خلیفه سافت و از عقب کرم الله وجهه
روان شد و احباب نیز سافتگی کرده از شهر بیرون رفتند و مدتی اکبر رومی الله علیه برین حضرت و
فادوق اعظم رومی الله علیه بریار و پیش نشی اخوت ایمان مهاجر سه هزار کس و خاندان برادر پادشاه
نیزه در دست بر سر اسب با آن سرور روانی شد و بعد از اهل اسلام قریب سه هزار کس بودند و سنی پیش
اسب داشتند و در راه بقیله بنی النجار رسیدند و دیدند که ایشان بکاهه سلاح پوشیده و صف کشیده منتظر
ایستاده بودند حضرت ایشان بر سپه شکار که فرمود که تا سلاح نداشتند کفشد و وجهه الهی حضرت فرمود که
آن جلیل بود رفت تا زلزله در حصار ایشان آمد از میان شام و فتنی بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی از
احباب در راه غار عصبه که اردو نگاه داشتند و آن نمی پورا علی الله علیه وسلم بر تعجیل و بدلتفه در راه
چلی کردند و جمعی دیگر آن کار را در بنو قریظه قضا کردند و عاید نگاه داشتند و هیچ یک از طایفتن معلوم و
نگه نشدند نقل که امیر اکومین علی ابن ابی طالب رومی الله علیه فرمود که چون نزد یک حصار بنی قریظه رسیدیم
شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود و ما دیدیم و نه اگر دقه چاکم قاتل عمر و دیگر کسی گفت قتل علی عز و جواد
علی صوره ابرم علی امرایک علی سیرا من کفتم الحمد لله انه من اهل الاسلام و قبیع الشکر آورده اند که چون حضرت
شاه مردان علم بیاسی قلعه بنی قریظه بر زمین زد و جووان آرمای حصار زبان به سب و دشنام حضرت
سبید الا نام بگذاشتند و علی مرتضی ابو فناد و را بجای فطرت را بیت کاشت بر سر راه پورا علی الله علیه وسلم آمد و گفت
یا رسول الله نزد یک حصار جووان مرو که زود باشد که هدای نعم ایشان را رسوا کردند حضرت فرمود و مکر میری در راه
من از ایشان شنیده فرمود آری آن سرور گفت چون مرا به بنده افشال آن سخنان نتوانند گفت و چون حضرت
نزد یک حصار ایشان رسید فرمود یا افوا القود و الخنازیر فرود آید یکم خدا و رسول او و و بیستی الله
گفت ای ساء و افسا و کم الله یعنی دور شوید که هدای نعم شما را دور کرد و اند از رحمت خود جووان کفشد یا ابا القحاف
ما کنت جوهلا و لا فی شاکر تو بر جمل و دشنام دهنده بنودی امر و زبجه سبب باین امر شیع افدام نمود
و اندین سخن حضرت رسالت اقل الله علیه وسلم صبا غالب گشته باز گشتند و گویند از زمین سخن بر تبه و شاکر شد که
نیم نیزه در دست مبارک داشت بختا و دود از دوشش بر زمین آید نقل که اسید این حصار طایف بود
سی قریظه کرد و گفت ای دشمنان هدای نعم ما از در این حصار بر نخریم تا شما از کرسی عزید و حال شما با
و بخواهی مایند که از سوراخ سر بیرون نتوانند آورد و بعد کفشد ای اس حصار الله دوست داران تویم
از خروج و حال تو این طبع غبه اشیم اسید جود داد که بیان من دشنام دهنده است و نه محبت و اسلام قطع بهم
نمود کرده است بعد از آن حضرت مقدس بنوی علی الله علیه وسلم سعد بن ابی وقاص را فرمود و یا کاتب ایشان
نیزه اند و و آن روز تا بنی قریظه ایشان می انداختند و بعضی از شب بری تمام بهر دافنده تا رخصت انفر و قریظه
از کوه طار و کشت بخندلی باز گشتند و برین سوال بازده شبانه روز و بقیله دست شیع روز که شد سعد بن
ابو قاص گفت ما درین مدت بخرمای بگذراندیم که بعد از این بر شوان خود غمناک کرده باین فرستاد
و حضرت جعفر خود که یک طایفه است فرما نقل که چون بام حصار بطویل بخامیه رسید علی غنی و قاص
بعد از آنکه ما دست از قتل باز داشتند با شش این قبیل نزد حضرت رسالت علی الله علیه وسلم و ستادند که

در سایر بزرگان است چنانکه گفت من نفسی خدایه و دست خدایه و پیکر من خدایه و دل من خدایه
خوشی طلب میکردم ضایع بود و باکی است اشکالی این بیگانه را که در میان من و خداست
چون حیدر که بر پای قتل می مرست و در افق را بگشاید چنانکه گفت من خدایم و من خدایم
نکته ای در خود که من میگویم من است از کشتن تو پند از من می گوید که من خدایم و من خدایم
بر روی حکم سافه با سفل السافلین استی فرستاد و بعد از آن که بایست به او دست برآورد و حضرت
آورد و علیه السلام گفت فرمود که ای ابن اسیر! انتقام گرفتن از یقینت از من است که شما را
بنایت من از کبر و دود و دود و دود که چون محمد را به پند سلام من بوی برسانید یک گفت سلام
حق تو ریت که اگر بود سر زشتی و عیب نمیکردند که از بیم قتل و خوف شکر کعب ابان آورد و
تقریب دوم و شرایط مطاعفت نوکای آورد و دلیلی از برای دفع نار بر دین یهود و حضرت
تا او را بشماران او ملحق گردانیدند و آنروز شب علی بن ابی قحطیل بی فرط اشتغال نمود و چون شب شد
بقیه ایشان را و در شبی شعله روز صامت بیام حاکم آمد که در اندیشه ایشان چهار صد نفر بود و
گویند ششصد نفر بودند که روی گویند نهصد بودند و با علم نقلت که سری بود از حدود این بی قیاس نام
او ز پسرانی با طایفه عرب معاش در رفته ثابت این قبیل شامی ثابت کرده بود و وی خواست تا مکانیت
آن با وی پیش برده حضرت سالت علیه السلام آمد و اجاسی که در پست ثابت کرده بود و در رفته ثابت
آنحضرت عرض کرد و گفت میخواهم که کلمات آن با وی بگویم اگر دایمها خون صورت منوی حیا و
فرماند ز پسر این بگشاید حضرت فرمود که بنویسم ثابت ز پسر این است و او ز پسر این است و در رفته
جه اکرو و از حیات به قیاس و اشته باشد ثابت من سخن معروض شده کلمات دین و انجاس کرد که با او
ز پسر از قبه ز قیاس اطلاق فرمانده علی را حضرت خدا و آید که راهی می شود و شسته بعد از آن گفت ای دایم
که در مجاله سری باشد که او را یک صده بنمودی مال پسر با جبال معراج کمال بگویند از حد و حال نموده که پروان
آید ثابت این سخن نیز تسبیح که یون حضرت رسانیده است و عا و بخشش علی و لعین پسر نموده آن مسالت نیز
معایت و تران با قیاس ثابت پسند حاصل آید و او ز پسر از ثابت پسر که در حد علی که دوی مانند آید
چینی داشت و دو شیشه کان مایه و خمار و ز شیشه دیدار مشغوف طار او به پسر این است ثابت جواب داد که
گشته شد و باز گفت که باشد بزرگ شد و لایت که مردم با هر چه به خرمن کدی داشتند و در مجلس چنین طعام
داوی و غم نفر او ساکنین خردی می گفت چنانکه گفت ثابت گفت که او نیز یقین رسانید ز پسر این است
آن صاحب نو پسر ناقب ضمیر که وی توبه بر چه که آوردی متوقف ساختی و هر چند که غایب گشتی و مفتوح گردید
یعنی ناشی این فتنه است جواب داد که او هم مردم رفت و معصیتی از حال بگشاید از روی و جاشه و علی و اجاب
بنی قریظه که بر سید و بنی قریظه ایشان می شنیدند و ز پسر این است ثابت که ای پسر که غارت کتاب معابدت
اجاب از مرکب سیاهی است اکنون بقی سابقه حدیث که مرا برست که باین طریقه نیز که دوم و بیاد آن
جانی من ملحق گشته انی ثابت از بنی سحقی و ای بغایت بر آشفت و از الحلال طمعش او را مبد و از ستم
بقیل اقدام نمود و در این آینه ثابت ز پسر این پسر و تا سر را شن از تن جدا ساخت نقلت چون
اهل اسلام از قتل بنی قریظه باز پرسد و افشاد حرامت سعه معاذ علی را پند بر رفت و در وقت شبح حضرت

[illegible]

[illegible]

صلى الله عليه وسلم برسرا باین او حاضر بود و سر از را برانوی مبارک نهاد و گفت ای سعد در
راوندی چنان کشید و تصدیق رسول تو نموده و عقیدت اسلام که در دلت شوی بپوشید و اگر ده پس هیچ
بخوبتر و بهی کار و حاج دوستان خود بود و آتی سجد و آواز اخفرت بشنید چشم باز کرد و گفت السلام علیکم
یا رسول الله من کواهی میدهم که تو رسول خدائی و اینک میگویی راست بپایند رسالت او بجا آوردی و سر خود را
از زانوی رسول صلی الله علیه وسلم برگرفت و اخفرت را ندید و خواهی نمود و بنزد بجا یونش فرستاد و از
ساعتی سعد بر حجت الهی حاصل گشت و جسر علیه السلام نازل شد عمامه او استبرقت بسته گفت ای محمد کیت
از صیانت که وفات یافته و ابواب سعادت از برای روح او متوجع گشته و عرش و عیسی جل و علا بخواست او در
زیر در آمده رسول گفت صلی الله علیه وسلم عالی پیشی سعد بودم و او را در سکران که اشتم حکایت و بعد از آن
حضرت خیمه بنا نهاد و پیشتر نف خودم از زانوی فرمود و گفتین و تجیزه او نمود و بارانی غبار و آهسته و آهسته و گمان
بفتح روان شده بود و ده اند که یاران از پسر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طوبی است
و عظم الجثه و عباد الله او را در عایت خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نفس سعد را ملائکه بر سرش
رضی الله عنه و در راه نفست که از عایشه صدیق رضی الله عنها گفت که زنی از زانوی بنی قریظ نزد من بود و میخندید
با کمال میل آموخه او و گفت که فلان کجاست و نام این زن پرسیدن زن گفت اینک انجام گفت بنا برین ای و او
همچنان خندان برخواست و گفت که نمی طلبید مرا الا برای کشن کفتم دستور سخت که زن را بکشند ترا این اختصاص
از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظ بودم و باید که بکسر نام و دشمنم چون امر بخاره شده ادی بافت
شدیم گفت که اگر چه ما دست رسن باشد مرد را بقتل خواهد رسانید و زنا را اسیر و برده خواهد
ساختن من با شوهرم که درین ایام و حال بزودی منقضی خواهد شد و بیانی فراق منظر خواهد گشت و مرا ب
نوزده گانی خوش نیست نه هر چه گفت اگر راست بگوئی جاعلی از میان در سایه دیوار قلعه ز پر
حالا نشسته اند این کسی است بر سرشان انداز تا شاید که یکی از ایشان کشته شود و ترا در برابران بقتل
رسانند من نیز همان کشته سنگ بگردانیدم کجاست که کشته و سنگ بکلاه این شوی رسید و دی کشته
نه مان مرا بقصاصی آنی که عایشه عایشه گوید رحی الله عنها که بدینست که فراموش نکنم ضربه بدین و بشت نمودن آن
منا را در برابر قتل آورده اند که چون از کشن بنو قریظ باز برداشته عالمی بافت تراقتی کردند ابی و او هم
جلف و مدوی را یک سهم دادند و چنانکه سواری داشتند هم رسید و خوشی انجامد اسفند و از میان سبب بسته
عالم دیکانه بنت عمر را بچند خاچه شریف خود افتاد کرد و ملک المبین و مدوی تصرف نمودند و خواست ناز
وزادش کنند و بزنی بخوابد و این طریقه اختیار کرده گفت یا رسول الله این طریق شراد و مرا اسان تر است
مرویت که طایفه انصاریا بیا بنو قریظ را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقیله بجه فرستاد و تا بفرود شده
و بهار انصاریا باب و سلم و او هم بنزد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آوردند و روایتی است که بعضی معنی ابن عباس
و بعضی جابجه الرحمن ابن عوف صلی الله علیه وسلم فرود شده و بهار آخر قریظ بنی قریظ و السلام علی من اتبع الهدی و احوال
این و تا به سال پنجم از هجرت آمد ابو سفیان بعد از مراجعت از بنو قریظ که روزی در میان نشسته بگفت ای محمد
در میان شما که به نیمه بود و انتظار فرست نموده انتقام حار از کجاست که او را باز از شما میبرد
و همان شوقی بپایند و حالت که کمال دوست و دشمنی چند از او ای می بینم تشبیه به بنو ابوسفیان را

[illegible]

گوشه گمان بر چشم صحیح اندام و جذبان نهم درم که بر ما پیش میبرد و بعد از آن هم عین جان با یک دونه چرخ
از غنای پرون آمد و دو جاسوسی پیش نزد من آمدند یکی را پیر بزرگ نام داشت و دیگری بزرگداشت و من بعد از آن
بشرف پادشاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سلامت مشرف گشتم و آن یار من نیز مقرون منقابت مدینه رسیده
بود و چون ابو سفیان بر محقق حال اطلاع یافت در محافل نفس هوش مبالغه آغاز نهاد و از من
پرسید سال خیم الکبیر بلال اس جاروت سزنی بدینار هر روز از قیام مدینه بجهت سعید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند
و هم به دولت اسلام مشرف گشته حضرت فرمود که باز کردید بنابر از خویش گشتن هر یک باشند داخل مدینه ایشان
موجب فرموده و مدینه آن قوم به بلاد و چون مراجعت نمودند و فرمودند که جامع احقن سال کثرت عید ابن
الجراح بود و در ذوالحجه همان سال حضرت قدس بنوی صلی الله علیه و سلم ابو سعید جراح را با جمیع کاتب کتب انبیا
فرستاد و از ایشان در آن سفر فرما بود و روایت کرده اند که هر مردی را در آن سفر فرما میکرد و ایشانند و در
آن سفر به بنم فرما قنات کردند و مدتی برین میماندند و چون کار بر ایشان تمام شد حق عز و علا مای اود را
بر آن فرما کرد که سعید بن زید که از کشت آن محفوظ گشته و در مستقی از جابر روایت کرده است که گفت
من به شرف و شرف از مدینه از اصحاب آن مای بکشد شیعتم نقل کرد از واقعه ای که چون در آن سفر نوشته بودی
بنقصان آورد و پس این سعد این عبادت گفت که شتان بخرد با فروشنده مشروط با یک شتر که خون بدهر
و فریاد در مدینه رسانید و این خطاب رضی الله عنه گفت که بخت ازین چه عین بلال بدو دست دراز میکند و حال
آنکه در آن روز و در مدینه و قیس در مدینه فاروق اعظم بخنان داشت بر زبان آورده گفت بدین پیاده
کان را اسوار میکند و کشته گشته اسیر میبازد و قرضی کسی از برای بجا بماند و من بگردم و ما شتم چگونه
آن تاخیر و تسویف جانید و بعد از آن قیس از مدینه پنج شتر بدو و سق فرما بخزید و بوقت اصباح آنها را
کرد و آنها را بخرد و چون از آن سفر مراجعت نموده مدینه رسیدند سعد این عبادت بیکه آن خود و جهان که بر
بنیت نجی بماند و دین پیش برده بود و شکفت و از وی نوازش فرزند ارجمند خود را نشان گفت
و بعد از آن بوی بخشید و مایع شتران چون مدینه رسیدند سعد بنار تسلیم وی نمود و آن شخص را
جامه پوشانید حضرت چون از مروت قبیله گشته فرمود که نه من سب جدا بدارم و قیام پیا ششم
از حیرت حضرت محبت صلی الله علیه و سلم و این باب شکر بود و چه قیام است و قد اوتی عابدان اخبار بنوی
و در بیان آثار مصطفی صلی الله علیه و سلم چنین آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در سال ششم از حیرت
و در میان راهی که فرستاد و ایشان از آنجا قنات این آثار را و سبک کرده و عقبه ساقش و نیز حضرت
صفت شامی صلی الله علیه و سلم آورده حضرت فرمود که تا او را بر سفری انداختند و مای مسجد پر شد بعد از آن
حضرت در مسجد و آنکه شکر صلی الله علیه و سلم که عبادت او عبادت و او که ای که در انبیا صاحب فرنی باشند باشی
و اگر مظلوم استیم اشعار غنی تا به هم که در دیکر از رسول الله صلی الله علیه و سلم بیان نموده تا به عین حدیث در روز
ششم از میان مساجد بدین و نیز که شکر بعد از آن حضرت فرمود تا او را بکشد و نه قنات از مسجد پرون رفتند و کما آورد
عبد الرحمن بن مسعود را که در آن عید گفت استند آن لا اله الا الله و استند آنی که رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن گفت ای محمد نزد من در
روی تو من هیچ روی از روی او شکر نمودن تو نبود و گفت ای محمد نزد من بجز در آن نبود و از دین
شکر رسول الله صلی الله علیه و سلم من بکده فرستم تا عین ارم که مردم تو برین دست یافته عین حضرت شانه را نشان داده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عذر خواهی او نموده گفته بکنه ادای بی کسی ما بخت بخواه فریشت با محمد صلوات الله علیه که در این سوره که در حدیث
در حدیث نیز فرمود اول کسی بکفر است و باورش با او دعه اکثریت درین آیت که در حدیث فرمود
ابن ابی کعبی خضری بود که او را شری داد ثعلب نام و بجانب کفر است و ثابت شد که او یک سب است از آن جهت
زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله فریشت شتر او را می کرده و بهر قدر او یک سب است که اها بیت او را از جنگ
فریشت خلاص کرده که جانب رسول الله علیه و سلم فرستاد و نه چون فرشت در محاربه حضرت رسول الله علیه و سلم
خواه ایشادت طالبه امیر المومنین عمر خطاب فرمود که ترا بکمی باید وقت و فرشت اعلام نموده که ما را در جنگ
نه داریم و به زیارت عمر می آیم عمر گفت یا رسول الله بر من حضرت رو شست که بعد از او است فرشت این درجه مرتبه است
و غلظت من باین که مشابه و هرگاه آن حالت بر من دست یابند بی شک مرا زنده گذارند و در مکه از منی
عمر می بکشد که مرا از شتر ایشان حیانت نماید اگر عثمان بن ابی عفان را بفروستی و در نیست زیرا که نزد
فریشت بسیار عزیز است و اقارب عثمان را و در مکه بسیار نه سخنی انظم مقبول و سخن افتاده و ذوالنور
را حضرت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید تریش بود و از خانه الضمران سرور ایشان را اعلام نماید
و عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و در منزل بلج بندگان مکه رسید
بتلغ رسالت بجا آورد که رسول الله علیه و سلم میل زیارت خانه دارد و نه غم مقاتله با دشمنان و بیکانه
و کفار بر همان تعجب و معرکه ای که در کعبه را گذاریم تا زیارت است الله کند بعد از آن با نانا بن سعید
ابن العاص عثمانی را تسبیح و تعظیم کرده مرم کوب خوش نشاند و خود رو پیش او شده بکشد و ذوالنورین
پیام رسول الله علیه و سلم با ابوسفیان و جمیع از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و
ایشان را به طبعی مراد قوم متفق با فرشت عثمان گفتند که خاطر تو حاصل است بر خیز و بهر مراسم طواف خانه
کعبه تمام نمای عثمان جواب داد که من طواف نکنم تا رسول الله علیه و سلم طواف نکنند و همه مشرکان ازین سختی
در چشم شده عثمان را رخصت نمودند و نه و گویند که چون ذوالنورین بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت
خبر الانام گفته خوش وقت عثمان که حرم دفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول الله علیه و سلم فرمود که گمان من
بعثمان آنست که نه طواف نکنند و درین افتاده کسی از یاران مهاجران با جازت حضرت رسالت علیه و سلم
بکشد و اسامی ایشان آنست که زبیر بن جابر و عبده الله بن امیه و جابر بن ابی بلتع و عبده الله بن سید بن ربه
و بشام ابن العاص و جابر بن بلتع و عبده الله بن صفه و ابو ابروم بن عیمر و عمر ابن و بهیجی و عبده الله بن امیه
و جابر بن عمر و عبده الله بنهم و چون رفتن ذوالنورین و نواصت او و گویند که بطول بجا نهد در میان لشکر اسلام
چیز نشد که عثمان را باده نگرار مهاجران بفکر رسانیدند این عباسی ضعیف الله عنه که گویند که در حدیث پیغمبر
این نه آورد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند و ما بکجه چون خبر قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در میان
لشکر مکه شیع بافت رسول الله علیه و سلم شد مبارک بر او رفت نهاد و اهل اسلام و اهل بیعت دلالت
کرد بر قتال عبده الله بنهم با اصحاب سپاهان است و بقی تم ازین بیعت ایشان در قرآن خبر فرمود که لقد رضی الله
عن المومنین اذ بیابنوا کتب الشجره و این پیغم را بیعت الرضوانی گویند و چون از بیعت فارغ شدند
خبر آمد که عثمان را نکشته اند و اوجه طلبه العلو و السلام فرمود که عثمان غایب است بهر هم خدا و رسول فرستاد
و عیجو اجم که از فضیلت این بیعت مجرم ماند پس ایشادت بدست راست خود فرموده گفت این دست عثمان

که دیت سیزده کس که متولیان میز بودند یو از ثانی ایشان دهر ربه از ان که ایشان خود را بقصاصت
گرفته بودند و با قوم و بشیره میز در مقام نزاع و مجاز و آمده بسی و کشش خود و لطافت لیل او ماه خدمت
و نزاع انقطاع یافت و سخن میز که با میز گفت و با طاعت را و نمود و عبادت از بنی قضیه بود و متولیان که میز
این مسود و در ان یکس شده چشم در اصحاب کفایت می گیرست و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از رعایت ادب
و تعظیم و احترام اصحاب نسبت کفایت انساب رسالت کتاب الله الصلوة و السلام انکشت و تحمیر
و نه ان کثر میکردند و بعد از مراجعت با مشرکان گفت ای معشر قریش من نصیحت ملک که رو بنگار
باقی بسیار رسیده ام و کسی و تغییر و بجای را ملازمت کرده ام اما از ملازمان پادشاهان بجهت ان که
ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب محمد را صلوات الله علیه بجهت اسوئله که چون
دین پند اخفی و بر کف می از اصحاب او ای بر رخا و خود مانیدی و زبور حسن و جمال و آری انست
جلال خود ساقی و چون گادی فرمودی که دست او نمی کشی کفایت کشتی نیز در کترین قسم بدان مبادرت نمودی چون
در خدمت او سخن میگفتند بجهت تعظیم او از خود دست میکردند و بر سر آب و منوی وی شازدند میکردند و از رعایت
احضام و تمجید و در معالی او تیر نگاه نمیکردند و با هم الکلام آنکه میز گفت من اصحاب محمد را چنان بجهت
ایشان شکر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمیکند و بایکی را از انجماعت منی باقیست دست
رعایت از رعایت رفیق خود کوتاه نمیکند و بار را با بغیر تسلیم نمی نمایند و چنان کنم کردم که ایشان معالی
از خلک نکر دانسته تا ما هم که سر نمند و یاد او در اندیشه شماند غرضی آنکه چون محمد باشد در عهده علی و آنکه
شمن ملتحق میاید و آنرا از جمله امور ضروری خود میارید و بر اینند که من فایده شایم و از روی شفقت
زبان نصیحت شای کشایم که مردیست بتعظیم این اوست آنکه و از شوق خدمت من به ایا او آمده و قرین گشته ای
ملا و این نوع نصایح بکوشش ما و در نمی آید و این سخن بسی قبول ما بمرسد ما برین عزمت جازم که با
محمد و محمد یا نرا نمکداریم و بر طاعت خانه ایشان سزا راه نمیدهیم و اعینه ما آنست که حال باز کرد و در کمال
آینده بیدار و طواف نماید و نقیصه میروی از بنی کنانه از روس و اجابتش که او را حدیث کشیدی نمی بر ملاقات
آنحضرت نبوی صلی الله علیه و سلم کرده از قریش عازمت حواست و طریقت شکر کار حضرت نبوت شاری نمودی
چون قریب بمکه میاید و رسید به حضرت فرمود که این مرد از قومیت که تعظیم من میگفتند شزون قریب
را از جای مرا کنه اند تا وی به پشه یاران بر نموده غلغله بیک کویان با استقبال او آمده و جلیس من
آنجا از این سوال میروم و می پدید که دانست که ایشان از اهل بیادیت اند نه از باب قتال و با خود
گفت سبحان الله سرا و اینست که این قوم کسی را از طواف کعبه منع کند و نه الحاحی آنکه حضرت ملاقات کند
و در عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب محمد را میهم که شترانرا اشعار و تقصیر کرده اند
و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحتی نمی بینم که ایشانرا از طواف خانه منع کنید قریش موافقت را نپذیرد
و قریب نا داشته چنانچه خان وی بر نادانی و ساده لوحی نموده گفتند ای طایفه ای و قوف
را مورد ملک نداری جلیس از بن سخن ایشان خشمناک شد و گفت ای قریش که ما شما موافق
نیستیم در این معنی که اگر زیارت خانه کعبه آید و تعظیم بیت الله را منع کنیم با آن حدیث که نفس طایفه
تقصیر نموده اند و دست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارند و منی باقیست و شمانه مفاد وقت کنیم و قریش

باز آمد اینم حق جل و علا و بر فرجی و مخرجی نصیب و هر که از ما اوضاعی کرد پیش از این سرگشته بود و با او هیچ
 مخرجی نباشد بلکه او را بصاحب مشرکان لایق تر بود و نقدی که از ام عماره که گفت و در وقت مضامین و در آن مجلس
 حاضر بودم حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم در مجلس فرج نشسته بود و عماره و ابن ابی سرحین و سلم و غیره
 قحای آنحضرت ایستاده سبیل این عمر و در مقابل رسول صلی الله علیه و سلم و زانوی او دست نشسته و گاهی آنرا در مبارک و
 مد نکلم مرتفع و گاهی محض میبخت و چون سبیل بلند نشن گفتی عماره و سلمه و را از خبر کرده گفتندی که در عمارت
 مجلس عالی بجای آمد و در سخن گفتن آواز بریدار و از باب اسلام در جوابی رسول صلی الله علیه و سلم صفت زنده بود
 و ام عماره میگفت که گوید آن مجلس و در متعده است و همچنان در نظر نیست و در خلال این احوال ابو جندل
 پس سبیل این عمر و که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را مجوس و مقید میشدند بانه گران کلمه شهادت
 گویان از طریق اسفل یک خود را در میان مسلمانان انداخت شعیب بن عمرو گفت ای محمد این اول امر است که
 معالجه از آن قرار یافت بود این سپاه حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ام سبیل گفت
 پس بر من تقدیر میان ما دشمنان محلی بخت حضرت فرمود این یک کس را از برای خاطر مستثنی و
 و این که از سبیل با امتناع نمود و هر چند رسول صلی الله علیه و سلم درین باب مبالغه کرد و سبیل این عمر و قبول
 نکرد و پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم که ای سبیل ماری بعد از این او را ایند اکلن و مگر از این جفیف ضامن شد
 که دیگر مگر و ای ما و جندل نرساند و ابو جندل داشت بر او را بکه خواهد بر در فریاد بر آورد که با موثر
 اهلین مرا بشکر کن ای سپاه یرو من بود من و مسلمانان که هم و بنده بشما آورده و مگر سبیل شکر رسیده
 که از کاران چه مشتقتها و نغمتها کشیده ام یعنی بجه قبول اسلام از کجاست الام و او حاج سپاه یعنی بکشته
 حضرت مقدس بقوی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس و دلی خوش دارد و طالب ثواب باشد و انقاد بر کرم
 الهی کن که نه او باقی مسلمانان را که در مکه آمد فرجی و مخرجی از زانی خواهد داشت بدلا با مخالفت شرطی در میان
 الله و خلافت آن طریقه ما بخت اولی درین کار جرأت که بزرگان گفته اند چنانچه از پند کرد و مرد رسته
 که جبراته کلمه بنده بنده که گویند که چون سبیل بن عمرو ابو جندل را از مسلمانان مستانده و محبوب خویش دانید
 بگو بر دعو و ابن الخطاب رضی الله عنه که بهر ای ایشان روان شده باید جندل میگفت که جری کن که این بخت
 شرکانه و خون ایشان کون سنگ برابر است و بقیه شتر و در پیش او پیداشت بنصورت که ابو
 جندل شتر از خلاف بر کشید سبیل این عمر و را بکشد و بر جندل بکتابت و تصحیح ابو جندل را بر تعلق مد و هر چه
 مینمود و علاقه بدی و ابوت او را از آن کار مانع می آید از غارت و قیام مقبول است که گفت در آن زمان
 آید میداشتم که ابو جندل شتر از من بستاند و سبیل این عمر و پسبی تمام رسیده و لیکن او نفیس بود و خوش
 کبلی که کرد و در بعضی کتب این سیر آورده که چون غارت و قیام بفرمود ابو جندل را بر کشتی
 بر و خرین نمود ابو جندل و سرگشته بود چرا بر تعلق اندام غنی غایتی غارت و قیام بفرمود ابو جندل را بر کشتی
 رسول صلی الله علیه و سلم از آن کشتی او را و فرموده ابو جندل را گفت که بواقع و ایضا بستی بکار و
 و اقامت رسول از من باز نکرد معالجه با سبیل این عمر و رجوع نمایم بقتلان آن سلف صلی الله علیه و سلم که
 بعد از قتل او سرزد و صلح چون علم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت نبوی
 صلی الله علیه و سلم از سبیل این عمر و از انصاری و طلب داشت تا بکتابت عذرا نه خیم تا بر سبیل این عمر و

آمد دست چپ خود را گفت این دست من در دست راست خود نهاده و از قبیل عثمان با خود و بیعت کرده و میگوید
 نبی شرف عثمان که دست خواجه هر دو بستان و در چیت علی بن ابی طالب دست او است و جابر گوید که از بیعت رضوان
 بجز کسی نماند که در کعبه بن قیس شافعی و رسول الله علیه و سلم فرمود که بدین ائمه کل من بايع تحت الشجرة الا
 صاحب الحجر الا حمی جابر گوید که در آن صحابه بن قیس را دیدیم که طلب شتر خود میکرد هر چند با او گفتیم بیا و بخر
 رسالت بیعت کن گفت من شتر خود را دوست ندارم از بیعت و نفوس است که خربش چون از آن بیعت دور
 باشم خونی در غی و در دل ایشان پیدا نمیشود و مکر بن حفص از قریش دستور میخواست بکنار اسلام در آنکه
 چون از دور پدید آمد رسول فرمود که مکر بن حفص است که می آید دوی مردی غا و راست شما با وی سخن میگویند
 و خود متعهدی نگارم شد دوی درین اثنا مشرکان سبیل ابن عمر را طلبیدند و گفتند برو میان ما و محمد صلح افکن و بهر
 نوع که مصلحت دانی چون سبیل با جمعی از دور پدید آمد و نظر آنحضرت بر وی افتاد و فرمود سبیل از ناسی اسبان
 شد کار ما بعد از آن سبیل گفت ای محمد جماعه از اسیران ما که در قید شما اسیر اند اطلاق فرمای و گویند که اسیران
 ایشان در دست مسلمانان نیگاه نگر بودند که در منزل مدینه که محمد بن مسلم و اوس ابن حذلی که بچراست شتر اسلام
 معین یافته بودند و در آن وقت قریش این نیگاه نورانی میسر میخواستند و فرستادند و بدو دین بآید از آنجا
 پیرو محمد علیه السلام مکر که کسی ایشان افتد اتفاق بدست محمد بن مسلم گرفتار گشته و در نیگاه را دستگیر کرده بنزد حضرت
 آوردند و حضرت حکم بقتل ایشان فرمود و چون سبیل پسران خود را از طلبید حضرت فرمود که من ایشان را نمیگویم
 تا اصحاب مرا طایفه عثمان دود نفرها همراهی که باز داشته اند قریش بن باز فرستاد سبیل گفت حق بیانیست
 و بعد از آن حویر بن عبد الغری و مکر بن حفص با اتفاق سبیل این عمره گفت کسی بکشد فرستادند تا آنحضرت را
 بفرستند تا مجوسان مشرکان که محمد بن مسلم دستگیر کرده بود و مسلمانان ایشان باز دهند و چون قریش دانستند
 تا عثمان و اشباع او را نفرستادند اسیران ایشان را دوی غلامی نیست ذوالنورین را با آن ده نفر که با سبیل ایشان
 مسکون شده ارسال نموده و حضرت بنزد مکر را که محمد بن مسلم مقید ساخته بود و مطلق کرد و اندیشه بعد از آن چون
 این عبد الغری و مکر بن حفص و سبیل این عمره و سبیل با و مصالحه و تشبیه سباط مصالحه و تشبیه معاهده و در میان
 آورده سبیل معروفی را ای صواب غای حضرت رسالت الله علیه و سلم کرد و اندیکه قریش با تو صلح میکند بشرط
 آنکه اسبالی از پنج باز کردی و سال دیگر بعضای عمره تمام غای و حضرت درین امر اراد خانه عثمان فرمود و مصالحه
 را باین موافق قریش قرار داد و تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش جاریه اتفاق و بیاد قریش
 و بعد از درین ده سال مرقوم و آلات جاریه و مقادیر موضوع باشد و بعد از و دیار یکدیگر نگذاشتند و
 بنحویس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر کسی از مشرکان که بخواهد و زنهار بر سر صلح الله علیه و سلم
 در آید قریش تعرض او نکندند و هر که خواهد که هم عمره قریش کرد و مسلمانانی مراجم او نشوند و چون
 مسلمانان اسبالی باز گشت سال دیگر یکبار در آن عمره بلکه باز آیند اسبالی ایشان در خلاف باشد و زیاده از
 سه روز در مکه نباشند و اعمال تعرض کلفاء یکدیگر نرسانند و از عهده اهتمام در غصه و حق خود دیگر که پیش
 حضرت آید و از کیش خویش باز نموده بدار اسلام ملحق گردانند و او را با خود فرستند و از مسلمانان هر که بخواهد
 میآید با الله پیوستن بپناه آرند او را با خود فرستند و از شرط اجتناب استیصال نموده فاروق اعظم
 گفت یا رسول الله این شرط را فسخ میگویم و حضرت تبسم فرموده گفت هر که از آن بیعت که پیش ما آید و ما ویرا

تکذیب داشت که گوید که بار رسول گفت علی الله علیه وسلم که نه تو را و نه من را و نه هیچ کس را و نه هیچ کس را که بگوید که
فرمود که آری و لیکن نه اسرار ای محمد که تو نیز یاروت کعبه رفتی طواف ضحای نمودی فاروق گفت که عثمان عریض
و اندوهناک از یک رسول علی الله علیه وسلم بیرون آمد و نزد ابوبکر رفت و رضی الله عنه و طاعت کند و در میان نهادم
از میان جواب شنیدم که ای رسول علی الله علیه وسلم شنیده بودم و بقولی صدیق اگر در جوابت فاروق گفت رضی الله عنه
ای عمر و فرستاده شد است سجاد و تمام هر چه بود می کند و مصطفی و ران بود تو دست از رکاب او جدا و بگریه و گفتی
الترافعی مکن نفیست که ای پیغمبر جراح رضی الله عنه با تو گفت علی الله علیه وسلم رسول خداست جز و شما هر چه گوید و گفتی بعد
مغرون خواهد بود ای عمر که شایان پناه بخدا و تقوی و در راه دارم و وقت اعظم رضی الله عنه فرمود که صدق کلام است که
از اعتراض آنروز که در خاطر من گذشت بود استغفار میکنم و بقیه فی و توسلات بحال عالم از صوم و صلوة و اعتنا فی اندام خودم
تا پیش که اینها سبب کفارت جز آن نکرد و در روایت که آنرا ماکه فاروق اعظم از حضرت این سوال میکرد که تو و عده کرد
که چنین خواهد بود و حضرت آنجا جواب فرمود که حالی مرقوم ملک میان کشت بعد از آن رومی بجا آورد و گفت شما را
فراموش شد که در روز چهار راه گیر نشستی گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچ یک از نفوس کمال التماس نه داشت
و فراموش کردید روز اجازت را که دشمنان از ایل و اسفل متوجه بودند و آنچه مدینه ای تمام بود و بجا از پیوست
و بعد از آن یک واقعه که بر فنون الطاف الهی و ایجاز و عده او شمر بود و باران داد تا هم در مقام انصاف گفتند
هر چه صدای تمام رسول و علی الله علیه وسلم فرماید راست است و آنچه اندیشه تو باین می رسد فهم ما بآن راه نمی یابد و
بخدای تمام و حکمت و اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت علی الله علیه وسلم در سال عمره التماس یک در راه کرد
با دو کتبی شنید روی با صحاب آورده گفت بندگان و عده تنم و چون در عام انقضی کعبه خانه کعبه را بدست فرخنده
گرفت عمر را طلبیده فرموده که بیا اندی قلت لکم نفیست که در مدت صلح حدیبیه عثمانی شرکس میان شد که برابری میکرد
ابتدا و بعثت تا چنین این مصالحه و عهد یف گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در اسلام برابری صلح حدیبیه نبود اما ادراک
عقل ما بآن معنی غریبه و آن سری بود بیلان او و پروردگار او و لیکن بندگان تجمل بخودند و خداوند بخواند و علامت
منزه و بهر است صدیق اعظم گویند بخدا سوگند که در حجه الوداع دیدم که سبیل این گروه شتر قربانی نزد حضرت رسالت
آورده علی الله علیه وسلم بدست مبارک خود آنرا میبرد و سبیل سر تراش از برای آنحضرت تعیین نموده تا سرباز که شنیده
و سبیل داد دیدم که بوی تبرک آنحضرت را بر سر و چشم خودی مالیده و آنرا وسیله تقاضا دنیا و مآلات
میدانست و من ببادی و آدم که چون بود که روز حدیبیه را ضحای شدی که در عنوان صلح نامه بسم الله الرحمن
نویسند و نمیکند انشی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب کرد و او گفت و قل اللهم مالک الکونین ملک من
ثنا و در شرح الکونین ثنا و ثنا من ثنا پس که آنکه یک علی کس شایان فرموده اند که چون تو ای محمد صلح مسانی
اهل اسلام و کفر است حکام پذیرفت حضرت با صحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران را بپی خود را بکشید و سرباز
تراشید و بکشای این امر قیام نمود و سبب این شتران بخریدن و طلق رکوس امر فرمود و هیچ فردی شتر فرمان
نشده و حضرت خشم نمود و بجهت ام سلمه رضی الله عنها در آنکه و او از میان امهات مومنین و عطاات و زرت
ممتاز بود و بفرق عقل و کسایت ذهن معروف ام سلمه از آنحضرت موجب تغییر حال سوال فرمود
گفت ای ام سلمه تعجب نمی کنم از این معنی که مردم را هر چند مبالغه کردم که شتران را بپی را بکشید و سرباز
خود تراشید هیچ کس فرمان نمی آید حاجت نکرد و با آنکه سخن مرا می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام

گفت ای محمد باید که این کتاب بر دست ستم تو یعنی تو ستم و با عثمان بن ابی اسحاق شمس حضرت علی را
فرمود که بنویسی بسم الله الرحمن الرحیم گفت بخدا سوگند که ما را جزا نشناسم که چه کسی است بنویسی بسم
الله جناب که پیشتر بنویشتی سبیل مکرر گفت که اسوگند که ما را جزا نشناسیم که چه کسی است بنویسی بسم الله
سلمان گفت یا ابوالفضل بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسم رسول الله علیه وسلم فرمود که ای علی بن ابی طالب
باسم الله و امیر احمد عیسی بن محبوب فرموده حضرت سید المرسلین علیه السلام فرموده بعد از آن
گفت بنویسی که بنده آقا قاضی علیه محمد رسول الله علیه السلام و علی بن ابی طالب نوشتند سبیل گفت ما اعتراف
برسالت تو نداریم و اگر مدانستیم که رسولی مدعی ترا از زیارت خانه او کی مانع میکردم خواهی نمود
علیه السلام و سلم ای علی بن ابی طالب گفت که محمد بن عبد الله بن عمر علیه السلام فرمود که ای علی لفظ رسول الله را بیک سازد
بجای وی این عبد الله ثبت سازد و چون خواهی در این رضی الله عنه بیک لفظ رسول الله دلالت فرمود علی گفت
والله من وصف رسالت ترا بجز نکر دانم و بر و ابی سبیل ابن عمر گفت که ای علی رسول الله را بجز کنی و الا
من ازین مصاحف بزرگ امیر ابو عیسی بن علی طحیفة را از دست پنداشت و بعد از آن دست بشیر بر دامنش گذاشت
ازین جلوه است عزال کند حضرت فرمود که بکنه رای علی امیر فرمود که باید رسول را مراعات ادب و تعظیم
جانب تو مانع می آید که من این کلمه را بگویم رسول الله علیه وسلم ان صحیفة را که فرمود لفظ رسول الله را خود
مخبر نموده و در این است تا وجود آنکه هرگز خط ننوشتند بود از طریق اجماع ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند
که علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در هر سبک بخیر آید و از سلمان ابن ابی بکر ابن ابی عوف و عیسی بن الخطاب
و عبد الرحمن ابن عوف و سعد ابن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبید و ابن الجراح و محمد ابن سلمه
و ابو جندب و ابن سبیل رضی الله عنهم سالی شریفه خود را بران صحیفة ثبت نمودند پس ای شریفه خود را بران
صحیفة ثبت نمودند و از کفار جویط بن عبد القوی و کثیر بن علف و جمعی دیگر شهادت خویش را بر آنجا
نوشته و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر بنو سلم بنو شمس بنو جندب و چون از تحریر علی نامه فایده شدند
حضرت رسالت علیه السلام روی بجهان بجانب علی آورد و فرمود که با علی ترا نیز مثل این واقع رسالت
خواهد نمود و شمس ابن ابی وقاص آنکه در لشکر صفین که میان امیر المؤمنین و معاویه مدت تقابله در رقعه
بدور و در آن کتب و خط مهم بود قرار یافت چون عهد نامه می نوشتند که ثبت نوشت این کتاب است چه امیر
المؤمنین علیه السلام گفت لفظ امر الله و رسول الله را بجز سار و بنو سلم که ابن ابی طالب و بنی امیه انست که علی امیر
المؤمنین است با او تقابله نمیکردم و متابعت وی می نمودم امر الله و رسول الله علیه وسلم گفت صدق رسول الله
بنی هاشم که معاویه میگوید بنو سلم علمای فتنه سیر در عهد الله چنین آورده اند که روزی علی علیه السلام باران ببارید
اند و هاشم و بنو سلم که در آن تصور ایشان آن بود که در آن سال سال نجره خواب حضرت تقدس نبوی
علیه السلام در آن ظاهر کرده و فتح مکه میسر شود و ایشان شاکم بمسجد حرام در آینه و بشیر بیط زیارت
کعبه قیام فایده گویند و در خط و خط از اهل اسلام بشهادت آورده که بنو سلم که ایشان نبود و گفت که فاروق اعظم رضی الله عنه
در آن روز نزد حضرت رسالت آمد علیه السلام و گفت نه تو پیغمبر حق گفت علی گفت نه ما بر حقیم و دشمنان
بر ما ظلم نمودند که علی گفت پس چرا این همه خشت و مقدار و تحقیق و عدالت قبول حکیم و صلح برین نهج نموده چرا
می نایم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکردم و اینها هر چه منست و تو ای محمد که رسول خدایم و او مرا یاب

مراد از فتح پس از پیروزی است و این فتح مقدم بر فتح است که به این پیروزی است
مندان که ایمان خود را در کف پنهان میدارند و طایفه طایفه ایمانی شدند و با طایفه طایفه
را بر ایشان خوانند و بدین سبب جمعی کثیر از سرکشگان باو یک طایفه بسوی طایفه هدایت نمودند و کشته شدند
سابقا همه نه کشته شده و در آنجا صلح و پیروزی خبر که از معطلات فتوحات اسلام است و دوی نود و پنج
دین و اوراق مشروح است که از شیخ خود بهر وقت انشاء نماید و باینکه و بیک از حضرت شیخ حسین را
از فتح مکه داشته اند و الله اعلم ذکر آنرا بویچه بدین طایفه حرم و بان کشتن او و بشارت رسول الله
چون سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التکمیل از منزل مدینه مراجعت نموده بدین رسیده ابو نعیم که هم
سکه بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده و در مدینه بخت روزی پناه و منزل قطع کرده و
آه و اجتناب از شریف و از هر بنی عوف مکتوبی بر رسول الله علیه السلام نوشته و آن مکتوب بفرموده ایشان از
بنی عامر مردی که شخصی خوش نام طایفه داشت بدین برد و ابی بن کعب را به مشرکان را بهر حضرت خوانند
اگر ملتک است محمد بر مقتضای صلح نامه که در مدینه منع شده ابو بصیر را باز گرداند و حضرت مقدس شیخی
صلی الله علیه و سلم ابو بصیر را تسلیم نشان نموده ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان بفرستی که محاکمه
کرد و بلا بر سر من خواهند بخت و در دین من قتل خواهند گفت آن سرور فرمود و قد علی بن ابی طالب القوم
ولا یصلح دینا العذر یعنی تو دانسته که ما با قریش عهد کرده ایم و این مکتوب را به بعضی بندگان
از مکه بفرست که اگر بدین آید هر دو نفر از هر یک بری فزون آید و در مدینه بفرست که فاطمه و فاطمه و فاطمه
کلیه مسلمین فرج باشد پس برو که خداوند شما را و سایر مسلمانان را که در مکه اند بنزدی خلاصی او زانی دارد و محابره
گرام نیز ابو بصیر را و نداری داد و ده و آن دو مشرک را گرفته بکاف که روان شدند و چون به حلیفه
رسیده نه از بهر اسباب متوقف شدند ابو بصیر همه در آنجا دور گشت باز کرده نوشته راه که با خود داشته
پیش و دهنده آن دو همراه را فرود کرد و با هم چیزی خوردند ایشان گفتند ما حاجت بطعام نیست ابو بصیر
سرفرو و تلافی گفت اگر شما را بطعام خوش دعوت میکردیم اجابت نمودم ایشان شرمند شده
سفر خوش نشن آورده و با هم طعام خوردند و با یکدیگر ائس کردند و ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسید
گفت شتر تو در نظر من نفایس خوب نماید عامری تیغ از نیام پرودن آورده گفت آری بسیار شمشیر سپیده است
و من بارها آنرا تجربه کرده کار را فرموده ام ابو بصیر گفت شتر این نامی آنرا اجابت کنم عامری از شتر غنیمت
شد به تیغ نیز را بدست ابو بصیر داد و ابو بصیر یک خربت هم او را کفایت کرد و کوشش بانی بشک با پرده
بطعام غلذ و یک در مدینه بجهان سرور رسیده خوف او را در اندر و فرمود که بنهار جل قهرا ایا دعا و بروایتی
گفت تحقیق که این درویشی یافته و چون کوزه نزدیک رسیده عرض داشته گفت یا رب منی بقتل الله من نیز در عرض
و ابو بصیر شتر را عامری را جایل کرده و بر راه الله او نشسته و در محله مدینه رسیده و متوجه بجهان بوزن حضرت تقدس
بنوی صلوات الله علیه و سلم شده گفت یا رسول الله تو از عید عید پرورینی آمده ای و مرا باز کرد ایندی حق عود عود را
از افغان غلامی کشیده حضرت فرمود و ملائکه سحر بگویند معاهده حاصل کلام بلکه ابو بصیر عجب فرزند
جنگ است اگر کسی او را بداد و معذونت نماید این سخن شتر بود بر فرار ابو بصیر و شتر را که جمعی از اهل
اسلام که در مکه بودند و معتمدین و لایق شوند و چون ابو بصیر بدین رموز ایا و وفات یافتی توقف و بی خبر

خبر گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دارد که ایشان را تصور آن بود که اسال فتح مکة دست دهد و با وجود فتنه
مطلوب که مدعا مشرکان بود و فتنه شد و اکثر مشرکان با این مدعا گفتند که بعد از این خبر حقیقت گفته بود
و بدون رد و پاسخ کسی سخن نمیگفتند و ایشان را خبری نبود از حرکتی و سر تراشی و چون این امر را بداند از نو صبر
با به اصحاب را غیر متابعت کرده باشند و حضرت بنویس علی علیه السلام با خوارست هم در این
چون صحابه صحت عالی به این منوال دیدند و ایشان را خبر تراشی را خبر کردند و بعضی سر تراشید و بعضی حتی چیدن
و لیکن اکثریت هم و اندک که به خطا پیروان این استقامت بودند و خبر دیکر آن بود که یکدیگر را تفصیل میدادند
و در این روز حضرت فرمود که اللهم اعرف المحضین بعضی گفتند و المقصودین و ناسه مذنبین و اهل کماله الفکر
الصلوة فرمود که اللهم اعرف المحضین و بعضی گفتند که المقصودین و ناسه مذنبین و اهل کماله الفکر
پرسیدند که رسول الله صیبت بود که در شان مخلوقین مکتوبه و عاقل و عودی و در باره مقصودین بر یکدیگر صیبت
و احتضار نمودی در جوابت باران هر زبان بجز بیان که را اید که گفته این معنی که شک نیاورد و نه نفی که
شتر ابو بلال انصاری مشرکانی بودی که رفت در راهی او در راه و ساربانان حضرت بطلب شتر نشسته
تا تمام راه و در شکار آن شتر را نگاه دارند تا سبیل بیاید و از آن حرکت ایشان را منع و در حرکت گفت
که فرموده شد و در بعضی به این شتر را نگاه دارند و قریشی فاضلی فرستاده معروفی حضرت بنویس
بنویس علی علیه السلام کرد و اندک که صد شتر که شترانی قبل بید هم رسول فرمود علی علیه السلام که اگر آن شتر
مست می باشد یا نه یا نه شکار را اجابت میکردم گویند که رسول علی علیه السلام است شتر بی را که یکی از
شتر ابو بلال بود بنا به این صیبت داد که باطله برده و در راه فرج کرده و کوشش را بر فقره و مسکن آنجا
فست نمود و ملک درین که فرمود و حضرت شتر ابو بلال را بکشد و گفتند آن بود که مشرکان شکسته خاطر
کردند و سایر شتران را در حد پیه قربان کرده بار باب اسحقاقت او نه بعضی گویند که جمیع شتران
بهی و در حد پیه بخور نمودند چون از هم قربانی و سر تراشیدن نمودی کم کردن فراغت یافته حقیقی ناموری
شد فرستاده تا موبهای سلطان را بکشد و در حرم برانگه ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی
که شتر دیکر آن سرور بود انداخت و اصحاب از جام خود موبهای از یکدیگر بپاشیدند و هم عارده گویند بسیار دیده
کردم تا از موی مبارک کش تازی بهیست او و هم بهیست آنرا شنبه و عقاله انرا بر می ای و اوم شحامی پاشید
نقل که فاروق و عظیم رضاعه گفتند که در همین اعراف از حد پیه همراه رسول علی علیه السلام شده است و بوب
انروی چیزی بر سیم و جویم خود را و گفتند که گفت که اگر کار رسول را علی علیه السلام مکروه شردی از آنچه جواب
تو نداد و بعد از آن شتر خود را بجهل را نهیم تا بهر شکری بگفت که فتنه و ترسان بودم که مبادا از حد پیه گراشت و شتر
بجهت صحابه و اعراف ای هم رسول علی علیه السلام در شان خود آن ناله کرد و چون آنکس سافتی قطع
کردم او از شتران شنیدم که ملکوت یزید بن الخطاب رسول خدای ترا می طلبد خوف می ازین طلب سمعت
از و یا و یا نه که نتا حضرت شفاعتم و سلام کردم جواب داد و آخر سر و بر پشته بهای پوشش ظاهر و واضح بود
آنکه حضرت فرمود که از من چیزی بر سیم و جویم خود را و گفتند که فتنه و ترسان بودم که مبادا از حد پیه گراشت و شتر
بدین که آنرا دست فریدم از هر چه افتاب است طلوع میکند بعد از آن بقا و است سوره و آیه فتنی چنان
استحال نموده اصحاب را تنبیت گفت و باران نیز زبان تنبیت حضرت بخشوده و شتر از اهل نفس گرفته اند که

معدود و رتبه مقدسی الی اسکندر بن جعفر بن ابی بکر و مکتوب جارت بن ابی شمر غسانی که در ده ششم
بود شجاع ابن وهب اسدی و نامه بود و منتهی جعفر را که وانی عامه بود بسبب این عمر و عاصی و او را
پادشاه بن فرستاد و بر واتی هفت مکتوب نوشت مکتوب پنجم بنی ساسانی بزرگ که بنی و بنی
را بعد از خضر میاده با فرستاد و در وایت که هر رسولی را که با بنی مکتوب که زبانهای ایشان
نام زد کرده بودند و صباح که از خانه خواب بر خاسته لغات آن ممالک بر بنی رسولان ظاهر گشته بود
تا هر یک از بنی آن ولایت به انت رسخن گفتن بآن می نمودند و این معجزه بود از معجزات
انکسرت صلی الله علیه و سلم اما مکتوب نجاشی و نام او احمه بود این احمه و حضرت ابی برای او دو نامه نوشته
فرستاد یکی مشتمل بر دعوت و دیگری بر دین مسلمان و اعتراف نمودن به سالت حضرت پیغمبر انزلی
و معارفه با پیغمبر و بعد از آن سلام و قبول کردن شریعت محمد صلی الله علیه و سلم فرستاد و جعفر بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنه و باقی مهاجرین که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبشه و حضرت ابی سفیان را که
از مهاجران حبشه است برای آن حضرت کواهد و عهدیه روانه دارد و چون نامه نامی آن پیغمبر را می را طبع الله علیه
عمر ابن ابی بکر نجاشی به نجاشی در آورد و کتابت اول را بکه را بنده آن صاحب دولت از کت سلطنت و ترفع
به خاست و بر زمین مکتب و توافع نشین و نامه میگیرم خانه سببه کاینات را طبع الله علیه و سلم بسبب
ادب سببه بر چشم نهاده و بر نمود تا در مجلسی نامه را بر خواندند چون مشتمل یافتند بر همه و ثناء و ماری نعم و ثناء از
حال حبس علیه ام و منطوی بر دعوت نجاشی با سلام نجاشی بحال جعفر را بطریق و با پیغمبر کرده بشرف سلام
شرف گشت و بحقیقت بنویست که محمد و طاقت صلی الله علیه و سلم مقرون شد و بعد از انشای این عظیم و این
کتابت دوم را بکلی تسلیم نموده و چون در وی قطعه ام حبشه که کور بود و نجاشی در قطعه و عقد و کاح او انعام
قام مرعی داشت و چون واقعه از آنجا و در سال پنجم از هجرت بتحقق پیوسته و در سکت و قایع آن و چون در
شد و الله اکد فایض نجاشی قطعه انعام طلبید و هر دو نامه پیغمبر را طبع الله علیه و سلم در آن قطعه و مقبول داشت
و گفت بنده در میان اهل حبشه به کت و غیر و محبت بمنجی خواهند بود و قایم این دو مکتوب در میان ایشان
باشد و صاحب اعلام او کرده که نامه انکسرت در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقیست و بنظم
احضار آن پیغمبر در ساند و احوا و حبشه بن حلیفه الکلی رضی الله عنه نقلت که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نامه از برای هر قل حاکم دو م نوشته بود بد حبشه الکلی داد و گفت اول بجهرا و شام و در سببه تا
حاکم بحر محمدی همراه تو سافته نامه ایما یون را بهر قل رساند پس پیغمبر در صحنه موده مودت گشت و چون بهر قل
صلی الله علیه و سلم جارت بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خط بود و عیسی ابن طایم طایمی را مصاحب وی سافته بهر
الحکم بهر قل روانه سافت انطاقا و در آن زمان هر قل بهر قارت بهر قارت سافت سافت رفته بود و پیغمبر نداری که کرده بود
چون دست تصرف سر و بر و نیز از بعضی ممالک هم که در حیطه تصرف ایشان و داده بود و کوه تاه کرده
و در میان سفار سیان غالب گشته و از قسطنطنیه بر نه پای به بیت المقدس و در مسیح اقصی عبادت
ضای تم کجا آورد و چون به نهایت آتی و میان سفار سیان غالب آید نه چنانکه تفسیر آن در کتب
نوادرج نه که راست و صحیح است که در عهد نامه پر و ن آید و نموده که در راه از قسطنطنیه ثابت
المقدس بناطی الله علیه و سلم و بر روی آن کل و در باطن میر کشه و او پای سرن نهاده بر بن طریق

ما و دو تا غنای بعضی که برکنار دریا بود و بیجا نایب بود و تو ای عظمی رضی الله عنه بطایفه از ارباب مقصده که
در مکه متفرع بودند پیغام داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این جزیره نشانی بودند (رسید سید بنی
عمر رسید فرار اختیار کرده با یو بهر سو است و مدعیان حکم یگان یگان بجهت او میاد و دست میبند و نتوانند فرار
کس و بر دانی سببه کسی نیز باو متفرع گشته و آن موقع کار روان تریش بود اشعار فرست نموده دست بقتل
و غارت با قتل بر آورده و مشرکین حکم انبی را حرکت شک انده ابو سفیان این حرب نزد حضرت محمد صلی الله علیه و آله
الله علیه و سلم فرستادند تا خدمت رسول را علی الله علیه و سلم سوگند بخدای تعالی و علیه و سلم را بشهادت او آوردند ابو بهر و یاران
او را بدین طریقی آوردند ابو سفیان آنحضرت را با سب و ولایت نموده گفت ترش میگوید که ما از سر این یک شرط داریم که ششم
بعد از این هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن نظر جهت
عالمیان مسعودی مخالفان را بدین دل داشته اند تا با یو بهر بیست و سه ارسال نمود که با یاران خود بدین توبه های و مکتوب
با یون حضرت در سکران فوت با یو بهر رسید و آنرا در دست گرفته بر روی خوشی عالمه و از شدت کجایت
فرقش ناپدید تا یکبار در تحت آبی جل و علیه و سلم خواهر رضی الله عنه و یو بهر و سایر اصحاب بخمزه و کفین انی بهر قیام
نموده او را دفن کردند و در روی توبه کجایت مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل راه بجهت سببه عالم علیه السلام
و کوئین که مرده و بود اندکی گفت ای بهر منم غنمکم و اید یکم غنمکم الا که در رفته ابو بهر نازل شده و او را از وقایع
سال ششم ارسال رسلی است چون که اطراف و جوی برانند که این فتنه در یکم سال یغتم واقع شده مستحضران حق بر
رحیم الله صلی الله علیه و آله و سلم که رسول صلی الله علیه و سلم داعیه آن شده که سلاطین آفاق مکتوبات فرستاده است از اسلام
و دعوت فرمایند جمعی معروفی داشته اند که عداوت ملوک آنست که نامه را که میفرستاد و اعتبار نمیکند لاجرم سببه
جنا الله علیه و سلم و او که تا فتنه سببه از طلا و هر که را از اصحاب است رس و داشته اند که سببه از طلا سببه
و بهر و فتنه موافقت آنحضرت در آنست که یو بهر و یاران او ان جبریل علیه السلام آمده پیغام ملک سلام حل و عطا سببه
آن فعل بهر رجال اهل اسلام حرام است و با نفور رسول علیه التهنه و السلام آنکه سببه از آنکه سببه پرونی کرد
صحابه موافقت نمودند و بعد از آن حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از نفره آنکه سببه از آنکه سببه از آنکه سببه
و بجای نقش نام تمام از نفره بود و زمان و تا کلمه محمد رسول الله را سه سطر را بجا نقش کردند سطر اول
که الله بود و دوم لفظ رسول رسیم نام محمد و علی و زینب آن اختلاف کرده اند که در حضور دست است
بود و یا در جب و از اختلاف بیوایات میگویند که آن معده بوده که بعضی روایات آمده که کس یکی از
نفره و یکی از این معده و کین و کین دیگری سنگی بود که از بلا و جثه آورده بودند نقل که در ایام حیات
آنحضرت آنی خاتم بالشان می بود و بعد از آن بعد بقا رسید به کالار تا آنگاه فاروق بر گرفت بسبب از آن
عثمان مدت شش سال از خلافت خویش بآن نگین بافتی و او اشتغال می نمود تا آنکه کعبه در جاه اسی
افتاد و بر بند از آن پیرایه گشته اند که یافت شده و بود و رسید که فاطمه و دم یکم از عثمان
مقرر شده و مخالفت او در باطن با پیدایش بعد از آن فرمود و با نقش کسی از ملوک اطراف شش
نامه نوشتند و بهر یک از آن مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان فرمود که بمقصده
شناخته گفته مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بهر و بنی امیه و حمیری تسلیم نمود و نامه هر قلی عالم
روم را به حبشه الکلی و مکتوب فرماقی و نایب هم یعنی خسرو پسر ویزر را به عبدالله ابن حدافه سببه تسلیم

کرد و بانه و باران مراد و فضای من به است و بعد از آن با ترغابی گفت که با جان او را بگوئی که من از ابو سفیان
خبری چند از احوال این مرد خواهم رسید که اگر جواب جواب من غلط واقع شود بر من گنبد و غایب
سفیان گفت که سو کنید که اگر نه تو هم گنبد خود داشتی بر عهد بدو رخ آنجا هم با منی بهتر بعد از آن هر قل
بر رسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفت که وی در میان عابدان و عارفان بسیار
حبش مشهور است گفت بگوئی شش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتند از آباء و اجداد تو کسی رسیده
مکرم و سلطنت مستندی بوده گفت می گفت انبیا و ائمه با متابعت وی میکنند با فقر و فاقه گفت که بگوئی
صعیدان و فقران اند گفت خدایان او روز بروز زیاد میگرددند گفت در ترابره اند گفت بگوئی نسبت وی
مرتبه گشته بر می گردد و گفت نمی گویند یعنی مدعی شکسته گفت تا غایت این امر از وی می شناسد و می شناسد اما این را که
عبدان خدا و او که در میان آمده و معاصی و اشیای نام که در تابعه و نشانی خواهد کرد و بیانی و ابو سفیان گفت در میان
گفت و شنیدی که باقیه و ششم سخن قدر سخن که مشرب غصه گفت تواند بود و بیشتر نتوانستیم که در کجا بود
سود که که تیرا الشقای بدین سخن بگردید از آن گفت که در میان شما به و در غایت تو ده گفت می گفت میان شما
و دو مقام متحقق شده گفت آدمی گفت آری مال عالی بر چه منبیا را بوده گفت کاهن چه عالم است و کاهن
بر وی غلبه کرده ایم یعنی روز در جنگ چه گفت شکار را چه می کند گفت بجا و در غایت و میگوید یک
چیز را با او در عبادت شریک میارید و از متابعت آباء و اجداد و خوشی دست بهارید و غیر مدینه که صلوة و محرم
و صدق و عفاف و معصیت و جمیع کارها را به ابو سفیان گفت بدون سخن به شما رسید به قول شما که گفت
بودی که اول از دست من مرد رسیدیم که تو گفتی که او در میان ما نشیند و از او که انبیا علیهم السلام شریف
النسب می باشد تا از متابعت ایشان غبار عاری به در این استظهار متابعتی نشیند بعد از آن پرسید که
بگوئی شش از وی در رو بادشاه دعوی پیروی کرده گفتی که کسی دعوی نبوت کرده بودی تو هم آن را بدوی
گویم وی بعید و می شناسد دیگر رسیدیم از در آن او بگوئی شاه بودی گفتی که کسی پادشاه بودی و از
آباء وی با بر سلطنت قیام نموده بودی گفت که دعوی نبوت را و سید سافنه طلبت که بر تو رسیده رسیدیم
متابعان او و نیز از او یاد در تناقض گفتی در ترابره کار ایاتی جایی باشد که بتو هیچ زیاده و کمالات
و بر رسیدیم که بگوئی نسبت او را مکرره داشته اند و من بر میگردد و تو گفتی که ایشان درست پس است که عبادت
آن به او را آید و با جانها آنچه کرده و مستحیل الاتفاک گشته پرسیدیم که بنده میکنند گفتی که بجز آن عهد و وفا
نشدند زیرا که مطلوب ایشان بجز عبادت او و هیچ است و هر که طالب خطر و نیا باشد از انقضای عهد بگذارد
پرسیدیم که هرگز به و در میان منسوب بوده گفتی که از من سخن معلوم شد که کسی که دست از او و خلق
باز داشته که از او که بخدای نعم در تو نبوده و بر رسیدیم که گفتی که بگوئی کاهن او بر عالم است و کاهن
ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسول چنین باشد که در بعضی اوقات بعلیه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت
بظفر و ثمرت مخصوص گردد و نه بر رسیدیم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت عدلی نعم و اعتراف بوضو است
او و بصلوة و صوم و امثال این حالات از صفات رفیه انبیا است آنچه گفتی که از اوصاف بچه اگر مطابق در
واقعیت با غریب برین عالم است پس باید و فرمان او درین قیاد باشد که در و من نیز یقین میداریم
که بجز موصوفات این اوصاف معبود خواهد گشت و لکن کان نمی بریم که از قوم شما باشد که بدو است بای نوس

[illegible]

[illegible]

و چون بطایف رسیده با طایفه از هند و به فرشتی غنی ابوسفیان و جعوان ابن ابی و غیره که در آنجا بودند
ملاقات نمود. از موعظه حضرت سید کاشان علیه السلام استغفار کردند و مشرکان عرضی گفتند که او درین
جای باشد و چون ابوسفیان و مصاحباتش از حقیقت حال واقف گشتند بجاست فرغان و سرودند که هم میگرد
نموده اند که پادشاهی چون کسری در بدو ات او را آید و فرستاده گان به تراتی بعد از آن بجای سید علیه السلام
رسیده باز به آن سخن کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوبی با زبان که در مملکت بنی است نشانی نوشته مضمون آنکه
محبوب محمدان خویش نزد او فرستاده و ملک با زبان ما با بخت آن فرستاده که ترا به دار الملک حبس کردیم و درین
که اسرا ملت فرغانی با و درت نموده با ما همراه بطوع و رغبت بجای ملک با زبان مکتوبی بخوبی باشد بریند فرغانی تو
بلک ملوک بنویسد تا آن چرخه تو در گذشت و رقم بر بریده معاطعت تو در گذشت و کسری و اقتناع حاجی مملکت و صلیت
کسری نزد با قوم تو هلاک کرد و اینده بلاد و دیار شما حاکم بر این رسیده و و نامه ایست که با زبان اتی به فرستاده و نشانی
ایک اشال فرغانی نموده و بر آه نری و مکتوب و الی یکن را به آنحضرت دادند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
استماع پیغام به آغاز و انجام آن میرد کویان نموده بر مضمون نامه اطلاع یافت و تبسم گشته رسولان را با سلام و صلوات
فرمود و فرستاده گان گفتند ای محمد بر خیز تا پیش ملک الملوک ویم و اگر تکلف جان بر داری شهنشاه عرب را بحال
خود بگذار و باینکه با جلا فرمایند نقلت که با نوبه و محضره با وجود آنکه از سر جریوت بی ادبانه سخن میگفتند اما محبت
محمد صلی الله علیه و سلم بآن و در ذات ایشان تعریف نموده بود که بنده بریند ایشان می نودید بلکه
نزدیک بود که بنده و پند ایشان از یکدیگر گسسته تا هم در آن مجلس حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم
بسیار راضی گشته که در آن معاف بود و مکتوبی از برای ملک با زبان نوشته در جواب نامه او ارسال فرمایند
سرور فرمود که بنده خود باز کردید و فرمود و ای پادشاه تا به بنم که مصیبت صحت و چون رسولان از مجلس صلی
الله علیه و سلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ملا و در مجلس خویش با بنده داشتی هم آن بود که
از محبت هلاک گشتی بآن دیگری گفت در هم عمر من هرگز این نوع بیعت بر من مستولی شده بود که امروز
در مجلس تو نه و اسبلا یافت معلوم میشود که وی نوید تبارک الهی است و کار او کار خدا نیست که توبه
و عفو خیر و آن روز که بر آنحضرت در آمده و ستوانها از من و رسایید ما داشته و جامهای و پاد در بر و کربا
سمین بر میان دریند سازشیده بودند و سبقتها که داشته بودند و باینکه لبهای ایشان مستور گشته چون باین
شکل در نظر آنحضرت آید و فرمود و یکی معنی امر کما بهد یعنی باین است چه سزاوار و در زنده شمار که فرموده است
که پیش ترا شیده و شوارب بکنه از به جوب دادند که هر دو کار با باین خبر و پیر و بنر رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که هر دو کار من امر فرموده که سبقت را قطع کنم و کاس را بکنه ارم القهت چون رسولان با زبان
بوز و بیکر بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمدند فرمود که بجا بخت خود یعنی با زبان خبر بید که هر دو کار من
دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده و هفت ساعت که از شب گذشته بود سرشش شید و به بار و
گاشت تا شکم او را شکافته و آن سه شنبه بود و هم جاوی الا در سینه بختی الهی و بختی کفایت
فرستاده گان با زبان گفت که بجا بخت خود بگویند که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر
تو مسلمان شوی آنچه در تحت تعرف است بنده بکنه هم در برابر بعضی آینه فارس حاکم کرد و انم و آنحضرت
کری بخیر خیره داد و فرمود و سیم گرفته که یکی از ملوک برسم بریند و فرستاده به بعد از آن رسولان

او احوال این سال شهرم پسر فقیر و جز پسر دیه خلق شد روزی مرا بیاض شربت دعوت نموده من طریقاً باسلوک
میداشتم و چون در ذات و منی حقه بود و کمال بغضب رفته باین گفت انت علی کلمه ای و از خانه بیرون رفت
و بعد از تسکین بپره غضب باز آمده جو است که باین صلح کند و صحبت دارد و سو کند با دیگر و من منی صورت نه پسر تا
و فتحه که بقیه احوال بر حضرت سید علی علیه السلام را منی کنم هر کلمه که اخوت فرماید قیام بنام بسبب حضرت رسالت بنام علی علیه السلام
رفتم قعه گذشته بار اندم حضرت فرمود نهی درین سبب در و بیاخته و در غرض باین کلمه طلاق داشته و رفت و گفت عیاله
من در نهایت اشکال است اگر زنند ان با و بیکه ارم ضایع بشوند اگر بگوید یکرم تعیباتی نمی توانم نمود مگر نصیب
دری کرد کار بکتابه شکس چون غله واقعه خود عرض کرد و در زوایه خانه عایشه رفت رضی الله عنها و سر سجده
نموده حاجت خویش بقاضی الحاکمات معروفی داشت متغولست که صیبن دعا کرد اللهم انی اشکوا الله و عدنی و و
چشتی و فراق زوجی و وجهی فی انوار خله سر از سجده بر نیار و رده بود که چشمتل علیه ام رسیده و اول سوخته
مجاوده و حکم لمار و بیان کفارت آن فرمود و آورده قد سمیع الله قول التي تجا و کلمه فی زوایا و تشکلی الی الله
والله یسمع ان تجا و کلمه الله صدقه رضی الله عنها از کمال سمیع حضرت جلال اهدیت تعجب می گفت که واقعه خود
با حضرت رسالت بر سپیل خویش عینه حیدر است چنانکه کسی زوی نشیند و چنان سخن میگفت که بعضی را من بنزدی
شنیدم و حضرت جلال اهدیت شنیده با لغو را از برای وی آیت فرستاد متغولست که چون کفارت لمار تعیین یافت
اوس پسر از خانه و فقری طاق بود و بر از او کردن بنده قادر نبود و سر و صیغ مع دو دو ماهه متغول روزه داشتن توان
نه داشت کار با طعام شعت مسکین قرار گرفت و بواسطه فقر هم از برای آن هم عاجز بود اتفاقاً شخصی سواد و بیلی
پیر از فرمود و یکسای سید الانام علی الله علیه وسلم عاجز گردانید و بعد از آن بود که استغاثی کفارت اوس می نمود و پسر
علیه الله علیه وسلم عاجز گردانید و بعد از آن بود که نور ابطلید و گفت این عوایا را برادر و بر تقوان مرق کنتا کفارت
تلاوت باین مودی کرد و اوس مودع داشت که در خطبه بدیده اهل بیت خود در رویش تو کلمه ای نام
اگر رخصت فرمائی هم بر اهل بیت خود مرف کنیم با بنده روزی آن مسکینان را قوتی لایمونی حاصل آید و آیتست که
آن بدان کار مرضی گشت و علی و اسلام و فقهاء انام آن صورت را بر حضورت صاحب اهدید و کرده اند
و با حمد و استغاثی نموده اند و الله اعلم و از وقایع سال ششم سابقه میان شران و اسبان بود که
هم درین سال حضرت رسالت علیه السلام رخصت فرمود و تا اسبان و شران میده و ایندن و آن سرور
شتری بود که از اعضبان میخوانند و هیچ شتر بران سیقت نمی توانست نمود و احوالی که دشتری داشت صعیف
و از از شتر غضبان بکند رانید و دین واقعه بر مسلمانان دشوار است حضرت تسکین خاطر باران نموده فرمود
علی الله ان الله لا یرفع شیئاً من الدنیا الا و رفعه آری کمال باز و است بر شتر و او بای و الله اهم درین سال
ام رومان ما در عایشه صدقه رضی الله عنها رخا یافت و حضرت در مدفن وی عاجز شد و روایتی آمده بقره
در اقامه و دران زمانه او را بفرمود میگذراند فرمود من اداوان بنظر الی امرأه من الخوڑ العین فلیطرحها لکنه
ما به دهم از وقایع سال هفتم از هجرت حضرت رسالت علیه السلام و از وقایع کلیه که درین سال
بوقوع پیوسته واقعه خبر است و از روایات و کلمه نقاب صیبن روایت کرده اند
که چون حضرت مقدس نبوی علیه السلام از هجده مراجعت نموده بعد از آنکه روزی چند در مدینه
توقف فرمود و بار و سار و ماجر و انصار و کبر آیه ای بکتابت داشت صیبن فرموده که بکتابت

اسلام ممکن گشته بود شیخ بود نوشل معصومه تا او مکتوب شریفی از حضرت را بجا برد رسانید عالم شاکست
سید امام را علیه السلام خوانده به زمین انداخت و سلطان نامو جابر زبانی را اندک اهلار جلالت
معدوده بفرمود و با بخت حرب با آنحضرت اسپانیا را نقل بنه و در قفسه داشتی بهر قل فرستاد یعنی از اندک شیخ
و مجاز از زینت بر جنگ که علیه السلام قهر فرستاد که ازین دانسته بگذر و بخت من آتی تا بفرستاک
مصلحت عمر معدوده آید بعد از آن حادث شیخ را بطلبید و او را عهد انتقال طلب داد و در مراجعت ترقص
کرد آید و در بطن حارث جابه بند و مقدار طعام جسته روز او شیخ ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر
برسان علیه السلام و شیخ بعد از طی مسافت بمبینه آمد و صورت حال نزد حضرت تقدس نبوی علیه السلام
پایان فرمود حضرت ما و ملک هلاکت گشت حارث و در رسال فتح نگه حارث طریقه چم پیش گرفت در رفته
مالکان منوط گشت و مملکت او بیکه این اهرم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سر آورده اند که
سلمان بنه و لیکن گفت می ترسم که اگر اهلار اسلام کنم قهر بقتل من جادرت نماید ما جمهور برانند که نه گور
معدوده این است ^{نقل} که چون سلیط این عرو عاثری مکتوب خسته حضرت رسالت پناهی علیه
علیه السلام در عام معدوده این علی حنفی رسانید معدوده که بر معصوم آن اطلاع یافت سلیط را اعزاز و اکرام تمام نمود
چای خوش و نذر و کتشی خود آورد و شرایط ضیافت و احسان با وی پیش برد و بعد از آن مکتوب نوشت در
چون که هر یک بطریق است آنکه تو خلق را بآن دعوت می فرمایی غایب من خطیب و شاعر قوم خودم و حرب ازین
باز که از ما من متابعت بنمایم و شرف صحبت ترا در بام آنگاه سلیط را جامهای نیکو نوشانید و بعد از طاف خروانه
مخضه ص کرد آید و روانه ساخت و او بمبینه آمد و کیفیت حال با مکتوب عرضه داشت حضرت تقدس نبوی علیه السلام
گفت لو سالتنی سبابة من الارض ما فعلت اگر از من بکن خرماء خورم طلبید از زمین بعدی ندیم هلاکت باد او و ملک
او آورده اند که چون فتح گشته پیشتر بر کسب علم خبر فوت معدوده بسج شریف حضرت نبوی علیه السلام رسانید و
حضرت فرمود که بعد ازین در یامه کذاب پی پیداشود و دعوی بعوت کند و بعد از مر قتل رسد و هنوز آنحضرت
رجعت نغرموده بود که آن لعین مسیله کذاب در یامه دعوی نبوت آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر
رضی الله عنه گشته شام خباثت بعد ازین قعه او بتفصل تبیین کرد و اذنت الله نعم و این بود و ذکر مکاتیب سینه که از باب
سیر برانی متفقند اما بعضی دیگر که کتابت هفتم بران مزید ساخته اند مکتوب من و بنی ساسانی است که بعد از حضرت
می داده و در بحرینی بمعدود فرستاد و کعبینه چون علاء و در بحرین با وی ملاقات کرد و نامه رسانید معدود و خود
بر مصحف آن بر موجب فرموده ملل معدوده این آورد و جمعی از دعا با با وی در ایام معاقت نمودند و بعضی در غنا و خلافت
نزد و بنی که کیفیت احوال خویش و رضای دوستان و ابا و دشمنان بقیه کتابت بدست علامه الجلیل فرستاد و بعد
وصول آن اخبار سید ابی علیه السلام و سلم و نمود که جوابش بنویسد که مملکت تو مسلم است موافق از ابا و وف مرحت
نواخته تعلیم صفوت شریعت تقدیم رسان و مخالفان را جز به بر کردن نه باید که مسلمانان از هیچ کجوس تاول نکنند
و با این عقد نکاح نه بنه نه و شعبه جزیه بعلا این الحفری موقوف ساخت حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتیب با این
ایشان است اختصاص یافت کجاشی و مندر برین اسلام در آمده و باقی بقول صحیح و در رکب کالفت کفر عائدند
از قلع سال ششم از هجرت بیان فرمود و بنت ثعلبه ابن قیس ابن ملک ابن الحزرج و بیان شوهر وی اوس ابن العاص
ابن قیس ارمی اظهار واقع بنه منقول است که فرمود گفت من در خانه اوس بنی بودم و از وی اولاد متعدد دوشتم و در

بارگشته و این صورت را در باب سیر در راه او معجزات حضرت سلیمان علیه السلام در آن زمان
حاکم ایشان سلام بن مشکم مرعی داشت و در بنای رفتن صورت خود را که به سوی رفتن از
برای جنگ مناسب وقت باشد با خود در قلاع مخصوص شدن سلام گفت و ای پادشاه من این
سولت و مصیبت من است که البته بیرون رود و در آنستای مجاوره محبوس گردد و پندار
چون قضای الهی شود بحریب بلاد ایشان شده بود بر خلاف سلام نمود و چهار ماه شد و بنیز
کوشیده بحال بیرون آمدن نیافتند سلام این الا کوچه کوچه که چون در رکاب همایون حضرت
بنوی صلی الله علیه و سلم نمود و غیره شبی و در راه عامر بن سنانی ابن الا کوچه بانجاسی که از
باران رجز میخواند و شتر از آن صبری میراند و احباب را بواسطه طبع نغمه وی دقتی پیدا می
بود و شتران نیز از خوشی آن در راه در آمده بودند و راکیان و مرکوبان سرعت تمام راه
می پیمودند رسول صلی الله علیه و سلم هر سید که صدی کننده گشت گفته عامر ابن سنانی فرمود و در راه
و حضرت در بازه هر که این دعا فرمودی بحشبه می بردی و شهادت رسیدی چون که از آن
آن سرور سمع امیر الکومین عمر شد گفت واجب عامر را شهادت آنگاه گفت یا رسول الله مرا
و عامر وی که نا عامر و در از یافتن ناباران از او باز او شمع بیک رفتی و ذکر شهادت عامر هم درین
نزد و در محل خود بود و از پدر شد انشاء الله العزیز و اینست که چون عامر از حد الکفی خارج شد
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اسارت بعید الله و او را به فرمود و باین امر مبادرت نمود رسول
صلی الله علیه و سلم بنسبت با و نیز فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت او در غزو موتیه مردم ملک
پان هزاره گشت ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل رسیدند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
بعد از آنکه صلوة عشاء و اهلان را طایفه فرمود که ما را از راهی بپرسید که میان عطفان و فیه
تا آنکه ایلم که ایشان به دیو و خیر روند و باستخوان صبار که در راه ببری از وی بطریق
مر جب اتفاق افتاد نقلت که میان این بزرگ را در حق الله عنه باست سوار بر رسم طایفه لشکر ازین
فرستاد و عمار رفت و یکی از جاسوسان مبعور را گرفته احوال خبر بیان از وی پرسید او جواب داد که
اهل فیه گمانه این ای الحقی و اموزه این قبس و ابلی را بخلقاء خوش یعنی قوم عطفان فرستاد
و باید از خبر این عینه این هر با جمع کثیر از مردان مرد و دیرانی اینجا نیز به قلاع خبر دادند
و چالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزرگ میدان رزم پیش ایشان یک است منتظر اند که با محمد و یاران
وی مقابله و مقاتله نمایند عمار گفت ظاهر آنکه جاسوس مخالفان و نازیانه چند بر وی فرود آمدند
گفت که بغیر ازانی چیزی موجب کجاست تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم و این
امانش دادند قوم از سر شکارند که یک اندواز و افعه بنی انیس و بنی قریظه طلبتی و در دل ایشان
نشت که خوف و رعب از نشان انفکاک می پذیرد و منافقان حدینه با ایشان جز فرستادند که محمد و
شماست و بکنی و عینه کجا هر خوش راه حدینه و در قنای و بعد از آنکه انکان دارد سی
و کوشش بدو دل دارد که سپاه شما اضعاف سپاه ایشان اند و عدوت و بدت شما از ایشان بجز
زیاده و سلاح و آلات حرب شما زیاده بر زیاده و چون قاصد جبهه رسول و متابعان او پیغام

اسباب لشکر و ترتیب بمقاتل حرب پیوسته و اشتغال نمایند بعد از آن فرمود که باقی بحکس بیرون نیاید الا از برای
جای بیغی هر که مقصود خطاب دنیا بود و ویل باقی غنیمت درین غزوه با ما مواظبت نمایند که بیدار و حضرت
بطرف خیبر را باب دعای و بود آن که در مدینه متوطن بودند بغایت دشوار آمد چه میباشند که اهل محکم با
بود خیبر تا معامله خواهند کرد که با پیوسته و بنی قریظه و بنی النضیر پیش بردند و بنا بر کمال خشم و غضب هر که از پیوسته
سلمان رضی و داشت محضی طلب پیش گرفت و تقاضای عقیقه می نمود و گویند ابو شیم پیوسته را پیش عبد الله
این ابی صدر و اسلمی شیخ و پیوسته و بر شمال سایه که ملازم اقیاب بود سزار دینال عبد الله بر بنده داشت و بجهت این
مختار و را توشش بسیار میداد بکنوبت عبد الله با وی گفت که حق عز و علا و عده فرمود که احوال مردم خیبر
و در جزیره غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت و درین قضیه عبد الله ان مملکت ده که فتح آن قلاع میسر
کرد و و چندی از غنایم بدست آید ابو شیم گفت که جنگ پیوسته را با دیگر جنگها قیاس میکنند
بجای نوریت که ده هزار مرد مقابل در چینه است هم تیر را شان جزا که از و بتره ما شان بیرون
کن این عبد الله گفت با بعد و الله ما را از دشمنان ما تحویف می نماید و حال آنکه تو در امان ماندی کافی بکنی
عبد الله گوید که شراع میان من و جبهه و بدیده رسید که هر دو بکشت رسول صلی الله علیه و سلم رفتیم و من
بکفایت با چراغ و عرض داشتم حضرت با او می گفت اما بعد ای مبارک خود بچنانید و آهسته
سخن بگفت بمرتبه که من شنیدم پیوسته و گفت با ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون
حق خود از وی می طلبم تعلل می نماید حضرت فرمود که حق وی بود و عبد الله گوید که من و دو
جانب داشتم یک راه و رسم بغزو ختم و دو دریم دیگر بان هم سافه تسلیم پیوسته پیوسته بعد از آن سینه
اسلم جابه من کردم پیوسته و با دو جانب پیوسته و باری سحانه و نغمه در آن سفر نغمت بسیار
از زانوی داشت و بغایت الهی زنی از زنان سبا که خوشی ابو شیم پیوسته بود و زنی من شد
و پیوسته که بیکدیگر آن زن را بیدار تمام هم با و مرویتم القصص بعد از آنکه تمییز اسباب غزوه
نمودند حضرت بنو ت باقی سبای این عرقه و نفاری را در دین پیوسته سافت و با هزار و چهار
صد مرد و بار از مسافر و کرامت بیرون آمد و عکاشه بن محسن اسدی را بر مقدمه تعین نمود و
پیوسته را بر خطاب رضی الله عنه تفویض فرمود و میر و اسپه سالار دیگر از میانان جزیره اسلام
پیوسته و گویند و در دست آید و ران لشکر پیوسته و از آنجمله سه اسب خاصه حضرت بود و شران بسیار
و ایشان نقلت که عبد الله ای سوار صافق پیوسته و خیر فرستاد که محمد خرم استیصال شما دارد و طیفه
آنکه و درو طایف حرب و قبیله نام می نهد از پیوسته و در حجاز با او جنگ کنید که شما بکشت عدو ایشان
منو قبیله و اهل خیبر چون بر عزیمت خبر البشیر و توقف نموده کثرت این اجماع حقیقی را با شکی و بکینه و ضلالت
خویشها یعنی قبیله عطف فرستاده و پیوسته او نموده قولی آنست که ایشان مطلقا التماس خیبر را
مذول نه باشند و در و اینی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی
از آسمان شنیدند که غارت روی آور و بر آنچه باز که ایشانند اید بنا برین باز بکنی خود مراجعت نموده
و در بعضی سیرند که است که عطف ثبانی آواز جنگی و چرکتی از عقب خود شنیدند و گمان بردند
که اهل اسلام مجازل ایشان در آمده و دست بغارت و تاراج بر آورده و این قبیله فرنگ

مبارک بود فتح آن آورد و سرش را بر سر اسنوار بر بست و محمود هم در آن او انداختی که باقی بود
پس دولت شهادت موقوف بر او پس جنت فراموش و او سر و برش روز چهارم بنام الله در غی الله علیه بعض
حضرت جلالت مآقی رسالت است ای علیه السلام رسیده که این منزل که معجزه چون تعیین یافته مناسب
بنیت کینه و وجه که الله تبارک و تعالی میسر و دیگری میانی علما و ایست که هوای ایچی بواسطه رایجی آنها
متعین میکرد و دیگری آنکه آن شب فونی مخالفان درین منزل این بیستم حضرت محمد بن مسلم شادان فرموده بود
رصدی و ایتنی نموده بعد از غروب اقبال بآن منزل انتقال فرمودند و عثمان بن عفان بضبط و در میان او معسر
همایون مقرر گشت و در روز سلمانان به پای قلعه مرفند و جنگی انداختند و اقامه کردند که هم عاصیان
اکثر رسیع همایون حضرت رسیده که در رختهای فرما نزد پیوسته است از فرزند آن خستین امر فرمود
تا بقطع نخيلات بر دارند و آن در رختها می فرماید حضرت پیروز یارت کرد و باران بقطع اشیا بر داشتند
ضایحه چهار صد درخت را از این بر داشتند چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بران و توقف یافت بنزد
حضرت الله و گفت یا رسول الله حق نعم و عده که ضیحه فرماید شد و اچاز و عده صفت و ایتی اوست بسید
نقد بر قطع نخيلات را فایده مفیده باشد حضرت رسالت علیه السلام حکم فرمودند که دیکه دست از قطع نخيلات
باز دارند و همان چهار صد درخت که انداخته بودند اتفاقاً افتاد و الله او را آورده اند که شبی از شما که امیر المومنین
عز خطاب رضی الله عنه حکم است سپاه اسلام قیام می نمود و پیوسته را گرفته نزد حضرت او آوردند و بقیل او
فرمود و پیوسته گفت مرا نزد پیغمبر خوب ببرد که ما وی سخی دارم و برایش رسول بر علیه السلام
پیوسته تا گفت یا ابا القاسم اگر مرا مان و بی آنچه مطابق واقع است بعضی رسانم آن سرور او را مان داد
پیوسته گفت از چهار نگاه می آیم و خبر اهل ضیحه گشت که از خلافت و صولات مبارزان نظر اسلام
پیوسته بغایت برسان گشته اند و شخص از مهابت قتال امروز و داعیه آن دارند که اشب بچمن سقی
اشغال غایبه و آلات حرب و غیره و حاضر را در موضعی سپاه کرده اند که من آن محل را امید ام و چون
فرماندها مفتوح کرد آن موضع را بلا زمان غایم حضرت فرمودند الله تعالی گفت اهل دیال
من درین حصن انداخته از بن بخت رسول فرموده علیه السلام بخشیدم و روز دیگر نگاه نتج شد و
حصار شقی نیز مفتوح گشت و پیوسته می توانی خود ایان آورد و نقلت که روزی مسلمانان بکشت و محاصره
حصار صعب شغول بودند و مرصوب پیوسته از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمودند و حاضر
ابن الاکوع که در حصن حلقا کردن حضرت از برای وی استغفار نموده و برابر مرصوب در آن آن بود
بنی حواله عاشر کرد عاشر سرور در کشید پیوسته وی در سر شش یکم شد عاشر شش مرصوب الله افست
و تیغ از مرصوب خنک کرده بر انداخته عاشر الله و بنم تیغ خود بچرخ گشته هم بآن زخم در گذشت و چون
از ضیحه مراجعت نمودند حضرت رسالت علیه السلام فرموده که بن الاکوع را که برادر زده عاشر بود
مخزون و طول دید و از سبب آن رسید و قوی آنست که مسلم بن الاکوع کویان شد و نزد حضرت رسالت
الله علیه السلام فرمود و گفت یا رسول جی از باران تو بگویند که علی عاشر باطل شد زیرا که بنم خود
گشته گشت آنحضرت علیه السلام فرمود که غلط گفته اند و خطا کرده و بر رستی که مراد او را در است
و در دوا گشت مبارک خودم کرده گفت کاهه مجاهد و دیگر روایتست که در ایام محاصره قلاع ضیحه بواسطه

رسانیده که آنکه ابن الحنفی مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کینت لشکر شما تفحص نموده جز تحقیق بایشان بگویم باده جا
 سوس را نزد خود اجداد کانیات آورد و صلوات الله علیه و سلم تا حالات را کجا بینی معروفی داشت و مادرش
 در فتنی جاسوس با لقمه نمود و گفت من او را امان داده ام و آن سرور جاسوس بجای سپرده در
 همان اوان آورد و از جنگ فتنه امان یافت و برده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اطرف داد
 جرحه بیان قلاع خبر در آمد و چون چشم مبارکش بران و باز آفتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات
 السبع و ما اظلمن و رب الارض السبع و ما اظلمن و رب الشیاطین و ما اظلمن و رب السموات و ما درین
 سالک خیره ده العزیه و جز ما فیها و اعدو بک من شرها و شر ما فیها و کونید که بارانرا نیز توقف فرمود و گفت
 تا در خواندن این دعا موافقت نموده و کذک در وقت دیدن شد و فریب خواندن این دعا نیست
 و بعد از آن با محاب خطاب کرد که اذ خلوا علی برکت الله و سه و اینی فرمودند و اسم الله تا چون بمنزل که موسوم
 بمنزل بود رسول فرمود و موضعی از برای او یونان تعیین نمود و نقلت که چون اواز ه توبه آنحضرت سیم خبره
 رسیده فرمود و ایتنا طلی کل نموده بر شب سواران کمل از جعبه پر پر و بیفرستادند و متفحصی حال کابینی بودند
 اتفاقا در آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بنواچی خبر رسیدند خدای تعالی برای بران کجاست تا محکس
 از آنجا که تار و زحرکت نمودند تا کونید مرغانی و خبر فتنه ان ایشان نیز آن شب بانگ کردند و چهار پان
 نیز از حرکت ممنوع گشته و در هنگام طلوع آفتاب بود که بود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت
 خویش پله و زنبورها برداشت پر و آنکه بیکبار لشکر بسیار اسلام را از دور مشاهده کردند و بالقدربار
 گشته و گفته و الله محمد و الجیش یعنی ابن محمد است با لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب است
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از مشاهده این صحت فرمود که الله اکبر اسان کبر خربت
 خیره انا انزلنا بساجده قوم قبا و صباح المذنبین و چون لشکر حصون متحصن شده جز لشکر اسلام ابن
 مشکم رسید با قوم گفت اگر چه در این اقبال سخن من صادر است نموده اکون باری و دجاریه و مقاتله
 ما امكن کوشش غایب و اتمام تمام غام بجا آرید که در جنگ گشته شدن هزار بار از آن بهر که در سیری راه
 هلاکت پیش کرده و بهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کینت مضبوط ساخته و قوف و لغامی که
 زخیره ساخته بودند با سایر نعم و در حصار نام و حصین صعب مخلوط گردانیدند و دیرانی کارزار در
 قطعه مجتمع گشته و سلام ابن مشکم بآنکه معنی قوی داشت درین حصار و راکه فاقا پیش از آنکه این حصار
 فتح شود و در دوزخ بر روی وی مفتوح شده بر رتبه جنم منرا سافت و حضرت رسالت پناهی احباب
 بحرین بر حرب نموده با جز از مشوایات اخروی و اصابیه درجات علیّه توبه داد و فرمود که اگر خیر کنید
 غزیه و ساه اسلام جنگ آغاز کرده دست بیکبار بکشادند اما واقعاتی که درین حرب بوقوع پیوسته
 و آنچه منقولست که محمد و بنی مسلم که با و مسلم است در آن روز جنگ بسیار کرد و از کثرت جرح و جراحت
 بود و نقل سلاح گرفته گشته و رسایه حصار نام بتغور از یکجایی اهل قتال انجا نیست بخواب رفت
 که آنکه ابن ابی الحنفی و با بریب بودی علی اختلاف اسرار بین سکی از بالای حصار بقصد او پیوسته است
 و آن سنگ بر خود بخود افتاد و خود در سرش شکست پیوست بین او بر روی مری افتاده بخود و اهل
 اسلام بنظر آن سرور آنکه خود در سرش شکست و پیوست چنین آوردند و پیوست پشانی او را بدست

توقفتی بود و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر طبع سبزش صعب نموده عالم تقارفت آن نور دیده بر هیچ
دیده و چو تب فرو نهاده با وجود عالم شوم و در وقت سید عالم صلی الله علیه و سلم شد سبیل این سید عالمی گفت رومی گفته
که در آن شب که سر علی علیه السلام بر زمین می افتاد بر زبان معجزانان گشته راینه غلغل در صاحب ثقیل و که آیت را بکلام
یک از مضافه داد و بر جبهه بنی الحیب که بود که بر آیت حضرت مکتوبه یعنی بود آیه مد ائمت که صاحب علم بود
و جمعی از قریش باینکه یک کافشه که فرار است که مراد ازین مردنه علی ابن ابی طالب است که چشم وی بر زمین فرو
است که در موضع قدم فرو نمی تواند دید و چون جزع از آن سرور بکوشش ابراهیم بن عبد رسیده فرموده
اللهم لا تعطی لا منعش ولا مانع لا الطیب علی الصلح و در سن زینب بای صبح ضیاع با نجات نور و پیر با فرط و بایم
مبارک شام این فقره لا جوری فام بکترانده سعادتمندان فرو و شک که در پست و غا شک در کربلا شک ز دنی
و در بحر با کلام و در کلام تنگ نمادنی بزر در حق سلطان جامع الله و در سر اسیر ده بارگاه دین پناه نشاء
عنه رسول مجتمع کشنده و هر یک از بنی سبب لا رنک و اولیک حوث الله را نطقه انجانی بود که در بر چشم
رسول صلی الله علیه و سلم بر لغو و راجع و بعد از آن بر غاسم بایسته آنکه صلح رایت من با شتم از غار و
اعظم رضی الله عنه مقول است که گفت هر کز امارت را دوست نداشتیم مگر در آنروز و چون محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم از قبه پروردگار فرمود علی ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز برآورد و هر که چشم بگشاید
در دین که پیش پای او در نمی بیند فرمائی داد که او را بیا دید دست علی را گرفت چنانچه حضرت سرور
سیدان مبارک خویش نماده ایستاد با برین بخش در چشم بخوشش افکند فی الحال علت رمدش را بلی
گشت و چشمانش تر و نازده بهتر از حالت اولی باشد و بعد از آن حضرت در جوار خود
اللهم اذهب عنه الچ و العری علی کرم الله وجهه گفت برکت دعا رسول صلی الله علیه و سلم دیگر بر سر برادر گرام
شادی نکشتم این بی بی که بیکه علی و کریمای قوی جانه پیر بنده می پوشید و از آن ملک غیبه است و در
بشم بر آن خزه العین اولیا علی من بعد القصد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و بعد از آن از غیبه رعد
خلاص یافت حضرت رایت باد داد و زده و در روی پوشانیده خود را بفکار کبالت است
و فرمود که هر دو التفات کن آنرا تا که صدای غم بر دست تو فتح کرد و اندام امیر المؤمنین صلی
شیر من اظفا و حضرت مصطفی بر حضرت امام حسن و امام حسین و رضی الله عنهم اجمعین،
روان شد چون آنکه صافتی قطع فرمودیم از اینجا از حضرت سوال کرد که یا رسول الله صلی
ماذا اقل آن سرور فرمود که فاندیم حتی شمیمه و الله لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلك
فقد متواضعا و اموالهم الا کفوا و صبا بهم علی الله و روایتی که چون علی علم بر گرفته در راه آنکه
گفت یا رسول الله ما ایشان مفاته کنیم مثل ما شوند یعنی مسلمانان کردند حضرت فرمود بای علی در مفاته
تعمیل کن و بر و آنرا تا که ساجت ایشان فرو و آنگاه ایشان را واقف کرد و آن و بجهت اسو کنند که اگر
یک کس را صدای غم بواسطه تو به است کواقت فرماید ترا بهتر است بوشتران شریخ میدی که در افکند
خود بجل تصدق غای بعد از آن امیر المؤمنین ساجد حضرت باب العاکفین جل و علا و قدم در راه
نهاد چون بچای عین قیصر رسید رسول صلی الله علیه و سلم فریشت میر بر تو گاه از سنگ ریزه که در
در جوار خود فرو فرمود و در آن عین یک از اجبار بود که بر بالای جوار بود و بر سید که ای صاحب لوت کویت

فعلت طعام سلمان در سختی و در جهت بود روزی از چهار جهت کوهستان آمدن آورد و در میان آن مردی که
جرایم نه صورت میله الله علیه و سلم فرمود که بگویی باشه که ازین کوهستان چیزی بدست آورد تا امروز طعام
داده ابو بشیر کعب ابن عمر انصاری پیش رفت گفت یا رسول الله من خود این خدمت قیام غایم بعد از این وقت
بر میان زده بانی آورد و دیدند که در رسول صلی الله علیه و سلم در سرعت رفتار داشتند فرمود گفت
تو هم نشانی و ابو بشیر رسید و کوهستان از آن زده رجوع و در زیر پیش گرفته نزد حضرت عتی بنابه
آورد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا آن دو کوهستان را فتح کرده طعام کنند و در آن موکه بگویی فایده که
از آن طعام مخلوط نکشت و ابو البرکات نقی بنان پدر حضرت خیر الشیخ صلی الله علیه و سلم نزد رافیت
و از وی فتح بسیار فایده و ابو البرکات رسید و فی الله عنه نقل کرد که در ایام خلافت حضرت صاحب بهر مسلمان بکینه
شدت کائنات کفایت صاحب شد بکینه بوقت رسیدن از قتل زاد شکایت بنزد آنحضرت رسید و نه
و از بادگاه اهدشت جلی ذکره صلیت نمودند که حضرت که در وی طعام بیشتر باشد فتح فرماید بعد از این رو
بهست صیاب بنی المذرود و ویداده و او که سباده اسلم مسلمانان بکینه زدند آوردند و همان گروه که اگر
سینه شکایت بودند گفت او خود را در حصن صاحب سینه و بختانی مشغول شده تا حضور سحر گشت و فتنه
و اینه و اطعمه مشکیره و لایق قلعه بیرون آوردند و غیر بسیار کینه و اینه و در سباده فایده که از جمله مسلمانان
پیر و بختا بکینه و کله ای اقام نمود و روزی از شراب خیر بانی تخرج نموده آن بزم با پیش حضرت آوردند
و آنحضرت بعلن مبارک آنرا اوب فرموده باران نیز با شربت آنحضرت با و همین معاهده پیش بردند و قار
و عظم بر وی لعنت کرده گفت خدا یا مبروی لعنت کن تا بنده این شخص را ازین قتل استعفیاء فتح کنند و او
متوجه نکرد و او بهج زجر میسر نشد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عمر چنین مگوی که
او خود را رسول او را دوست میدارد و آورده اند که در آن او آن که مسلمانان بجا حرمه حصار
تخصص اشتغال بنمودند حضرت را بعد اعلی عار حق گشته بود به آن بهت بعار که نفس نفوس خود را بر
نمی نهد است شد فایده روزی یکی از اعیان مهاجر و انصار را اختیار فرمود و در وقت بغرت آید و
و در آن بکینه میسر نشد و همین چون قلعه مخصوص از قلاع دیگر ناستحکام نیامده بود و فتنه آن غریب
بیشتر می شد نقلت که روزی امیر المومنین علیه السلام خطاب فرمودی که ای کاتب علم برداشت و با
طایفه از حاکمان جزیره اسلام بیای قلعه آمدن همه نموده سبیل بیخ پیش برد بهر فتح
در آستانه مراد وی نمودند و دیگر صد یق ابر رضی الله عنه را دست بر گرفته با جمیع از شیعیان
و ابطال بقال و جلال اهل ضلال مبادرت نموده و مقامات عظیم در میان فرعون کفو پذیرفت فاما آن شب
نیز بنیل مقصود باز گشته و در تقرب سیم با بنی الخطاب رضی الله عنه باز مره از احباب او بقیه آورده
با حضور آن بجا ریت و رآه و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق بخان مراد دست آورد و بهر جمع نمودند
نقلت که احباب جنگ بیوی قلعه بودند و هر چند سعی و اتمام نمودم فتح میسر نشد شبانه که شبانه عباسی شام بر سر
این حجره آبنوسا ظلم بر کشیده نه فواید کانیات علیه افضل الصلوة و اکی التجات یضیق فرموده که لا عظیم
و نه آیه خدا را جلالت را غیر فریاد بخت الله و رسول الله و که الله و رسول الله علیه و سلم که بینه علی ابن ابی طالب
الحکم الله و جعه در بعد احوال ازین غرضه خلف نموده و بخت بر می که بدیده بنموشی علیه و سلم شده بود درنده

مشرطه بلکه هر مردی یک شتر و در طعام برداشته از آن دیار بیرون رود و بقصد و سلیقه و مصلحت و سایر
اموال باطل اسلام گذاردند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود مکفته باشد امان نبیند چون
ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیر سبع بهما بون آنحضرت رسید بنیابت فرمایان و سرور گشت و چون
علیه السلام کفار قرار داده بجانب سید ابرار علیه الصلوة والسلام فرموده خواص بجهت تثبیت و تثبیت
علیه با استقبال او از خیمه بیرون آمد و علی در کنار گرفته هر دو حشمت را بپوشید و فرمود و قدری
علیه بطنی بنادک اشکور و صیفک المذکور قدری السیفک در صفت انا علیک بطنی خبری شکور و کرد
مذکور نمایی رسیده ای تقا از تو راضی است و من از تو راضی ام بنقول که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اظهار رضا از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود علی را رفتی دستم داد و آنحضرت
از روی بر سید این کریمت و بت با کرمی اند و گفت کریمت فرج است و چگونه فرجناک نباشم و
شاید من نکردم تو از من راضی باشی رسول فرمود صلی الله علیه وسلم نه من تنها از تو راضی ام بلکه خدا
تعالی و جبرئیل و میکائیل و جده فرشتگان علیهم السلام از تو راضی اند گویند و حصن فصوص که والی آن گناه
ابن ابی الحنفی بود صد جوشن و چهار صد شتر و هزار دینره و پانصد گمان یافتند و اثاث و اموال
فرادان جمع کردند و بغیر از اموالی خسی صد کردند آورده اند که چون حصار نطاه مفتوح گناه
بکویت شتر را که پراز زبور و لای و جوهر بود و آن میراث پدر بود و بوی رسیده بود بجهت خوئی که
از اهل اسلام بر دل وی مستولی گشته بود و در ویرانه مدفن ساخت و بجهت آنکه مردم و دکه در سبها
و حشمتی خویش بر هدایات پیوسته حضرت راضی الله علیه وسلم بران معنی اطلاع بود بعد از فتح
قدس آن سرور بقلعه خیر در آمده گناه را بطلبید و از وی استغفار آن گنج نمود گناه و نایبش
جواب دادند که یا ابا القاسم در تمییز اسباب حرب و مایحتاج روزگار معروف گشت و هیچ از آن
نیست حضرت فرمود که اگر من بعد خلاف این معنی ظاهر کرد و خون شما بیاغ باشد و شمار امان نباشد
گفته آری و ابو بکر صدیق و فاروق و علی مرتضی رضی الله عنهم بر من قضیه گناه گرفت و جمعی از یهود
نیز شما فرمود و یک از مردم خیر یا گناه گفته که اگر آنچه محمد صلی الله علیه وسلم طلب نماید پیش است
و میدانی که کجاست محمد را اعلام غای و الا بجهت اسوئله که حق نعم عز و علا او را بران اطلاع دهد و
تو رسولی کردی و دیگر سخنان خشونت انگیز یا گناه بر سپیل نصیحت گفت تا گناه بلیقت نصیحت
اود شد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را اکاهی بخشید که آن گنج گناه را آنحضرت طلب و فرمود
بنا بر جز آسمانی تو در رنج کوی بیرون آمدی و روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از تعلیه پیری سلام ابن ابی الحنفی بر سید کعبه خبری آید آن گنج داری گفت این مقدار میدانم که یار
و بیم که گناه بر کرد فلان خرابه میکرد که گنج موعده دوران خرابه باشد و بنا بر من حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم زپر را با طایفه از مسلمانان فرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافشد و خون بسود
بنا بر عذری که از نشان در وجود آنکه بناج گشت و بواسطه این عذر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
گناه را تسلیم بجهت مسلم نمود و تا بعد از برادر فروش محمود او را بقتل رسانید تا زبان سیر بسود
و احوال ایشان در گشت و اشتهای بسیار و در باب و انعام بشمار از خیمه پان بدست مسلمانان

و نام تو چیست میسر کرد کرم الله وجهه جواب داد که هم علی ابن ابی طالب میبودی با هم خطاب کرد و گفتیم و ما انزلنا
موسی مخلوب شدیم سوگند بنوریت موسی و کوهی اول که کسی از جسد باقوم خویش جنگ بیرون آمد جارت میبودی بود
برادر مرص و حرب آغاز کرده و مسلمانان را شمشیر کرد و اینگاه امر المومنین توجه او شد و یک ضرب تیغ جهود را به فرج
رستاد و مرص چون به قتل برادر خود واقف گشت یاد فرمود از شمعان چیزی اسلحه پوشیده بکین غلام در صد و
انقام بیرون آمد و کوهی که علی بن ابی طالب را زود زود پوشیده بود و و شمشیر خایل کرده و و علامه بر
سرت و بعد از آن نود و بیست و نه تن بناده در میان میدان در آمد و در جزی میخواند که تا معلومت خبرانی مرصبت
شای السلاح بطل محرب و احزاب ایما و ضیاء افری تا از احوال و احوال قتل طلب نشان می لایقی لا یقرب و چون در
رخر گویند در آنکه جند الله اظهار جلالت نمود و کس از اهل اسلام را طاقت مقاومت آن نبود که بوی در میدان قتل
در آید لاجرم شاه مردان و شیر و جان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بجا آمد و روان شد و این رجز بر زبان
مبارکش میرفت و انا الذی ستمنی فی چند روز عام انجام و لیت قصه در سل انزل این غلیظ القصیر و او هم فهم با
الصباح کبیل پسند و کوهی که مرص و در خواب دیده بود که شری و پیرامی کشد چون حضرت موعا اول که بنی بود
اسمیت و و بشیر بر وی خواند تعجب خواب خود داشت اما تعجب قضای الهی نتوانست در میدان در آنکه به پیش دستی
نموده و تیغی خواست که بر امیر زند امیر بر وی سبقت جست و ذوالفقار بر سر آن ملعون غدار خود را آورد و بجا
ار سر خود و دستار شش که شده بر نه امثالی او رسید و بر و اینی تا بخلق او و بر و اینی تا بقر بوس زین
او و ونیم ساخت مس اهل اسلام با جاد ساه مردان در میدان در آمدن و دست بقتل ضریض تیغ امیر
المومنین حیدر کشید و باقی مبودان به رعیت نموده روی بقلعه آوردند و حضرت شاه مردان در عقب ایشان
روانی شدند و در آن اثنا یکی از مخالفان حرب بر دست امیر زد و همانکه سر از دست آنحضرت خشنای کشید خود را
به رقله و قوس رسانید و از صدق یک صحن نموده خود را بر در حصار گرفته و پنجه بالا در پنجه در حلقه
در زد و در آهین حصار را بکند و سر خود ساخت و اسلام با قرخی الله علیه نقولست که چون علی کرم الله
وجهه در حصن را بگرفت و بجنباید غامی آن حصار مبنای بجنبید که حقیقه و خضر جی ابن اخطب از بالا بگفت
پشتا و در وی اندر جروح شد و بعد از فراغ از جنگ آنحضرت در راه بغداد ایستاد و وجه از پس پشت خویش
دور انداخت و گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام بدان که بعد نموندند با اتفاق یکدیگر آن در را از بیلگو
به سلوی و یک گردانید نتوانستند و بعد مردود دانستند که بعد یکدیگر به دارند عاجز شدند قال الشاعر
علی بن اری باب الدینه خبر و ثمانین شیر او تیا کیم و در بعضی روایات آورده اند که زن آن شخصه من بود
و از حضرت امیر مروست که فرمود و رخصه با بقوه روحانی کندم نه بقوه جسمانی و روایتی است که چون آن بیل
نفرز بر داشتند آن در را باز نماند و ظاهر حضرت شاه مردان شکفته در آمد و بانی قوت و شوکت خود با
شی فرمود و نه الحکل میسر علیه ام الله و گفت ای محمد علی را بگو تا دیگر باده برود و آن قدر را از جای بردارد و میر
رفت هر چند به اتهام نمود نتوانست که از جای بماند بر سل علیه ام گفت که حق تعالی میفرماید تا به دانه که
آن او بنود ما بودیم لاجرم حضرت شاه مردان فرمود که بقوه روحانی کندم نه جسمانی القصه چون حصن
مومنین و مرقوم سایر فلاح خیر اتری غریبی همان اذ امیر المومنین حیدر مشاهده گرفته اند و قوما فریاد و آوا
بر کرده و نه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه از حضرت رخصت طلبیده باشند و ایشان را احسان داد

گفته آری ایشان پرسید که چه شکایت گفته فلان فرد و در جواب بفرموده ایشان شخصی است
تصویق آنحضرت نمودند و فرمود که این از شما چیزی دیگر ندارم بر سر دست خدایه که خدایه گاه
و اگر جواب نه بر طبق جواب باشد نه معلوم خواهد چنانچه واقعه ششم گفته حضرت فرمود که در این نزدیکی
هم زهر آلوده بودید زینب و چه این گفت که آری من برداشتم نموده بودم آنحضرت فرمود که این
امر چه بود زینب جواب داد که پدرم و شوهر مرا کشتن گفتم که در دلمی نبوت کاوی غایب از تو ملاقات
شوند و اگر صادقی حق ضم و مروت از این حال آگاه سازد و مروت بنویسد و بعضی گویند که رسول
الله علیه السلام از زینب عفو فرمود و فرمود که او را بقتل صلب نکرده اند و گفته اند از جانبین آوردند
در همین کار چه خبر تا نرسد کس از ایشان شنیده اند و نود و یک از پیروان به دست رفت و بعد از تعلق عایان
جوزة اسلام برود و با وجود عذر و نقص همه و استیجاب قبل و بعد آنحضرت بر سر دست نهادند از سر خون ایشان
در کشتن فاما حکم فرمود تا از آن دیار پرورن زنده ای خبر به تصریح و نهادی در آمدن و موقوف آنحضرت
و شنید که اهل اسلام را جمعی می بایست که بنده باغات حوض اربع ایشان قیام نمایند طاعتی که ما را با چهره کرده تا بهشت
خود رینه زراعات و باغات گاهین قیام نموده سبب جمیع فاطمه و شما با هم و ما را در اصل ملک مفضل نباشد
و حضرت نبوت پناهی بر آنجاست نرسیم نموده حکم فرمود که هر کسی ضیاع و کرم که در آن نزدیم برد تعلق بود
و داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را به دست اهل کمال سپارند و نصف دیگر را یکم از آن علی خویش بر دادند
و دیگر آنکه حاجت اهل اسلام که در موقوف مال و کثرت استغلا و شمول بود و معاون طلاق در زمین بی
سليم در تصرف بود و بر سر سم تجارت پرور یافته بود و جز آنحضرت در غیبت شنیده بلا زنت آمده بشارت
اسلام مشرف شده و در ملک طراز مان بقیة جلالت شماری مخطو شده موقوف بر روی عالم آرای آنحضرت گردانیده
با رسول الله مراد و گفته پیش مردم و چه بسیار است و بام بشپ که زن نیست ملل بسیار سپرده ام و اگر ملک
از اسلام من خبر یابند از آن بمن نه بده اکنون حسودی فرمای تا بر روی مردم و مال خود استرژاد نموده
به دست آیم و مرا فرودست سخنان بر خلاف واقع گفتن تا از شان چیزی تو اتم رسانند به آن موقوف
بر حضرت نیست بعد از آنکه حضرت یافت که ما هر چه بگویم مکتوب که چون از خبر چون پرورن آیم بعد از قطع
نماز بشنیده ایضا رسیدم جمعی دیدم از زینب که استجاء از رسول صلی الله علیه و سلم میکردند نظایر آن چون
بر من افتاد و بایکدی برگشته ایک حاجت آمده از وی جز تحقیق معلوم نتوان کرد و آنکه از آن حضرت از این سوال
کردند گفته شد هم که آن عا طبع رحم تو چه خیر شده از حال او و چه خبر داری گفتم خبری دارم که خضیعی بادی
و فرج شماست گفته آن دست گفتم محمد و صحاب او شکستی فاجشی باخته و یاران بعضی گفته اند نه و در حقه اسیر شده
و محمد نیز اسیر شده اهل خبر گفته که ما او را اینجا نمی کشیم بلکه خبر دیم تا درانی مودع و دین انتقام مقتولان
خویش از وی بکشیم من اکنون بر سپیل استحال بحرم آمده ام این خبر رسیده ام و اموال خود جمع کنم و
و بخیر مردم و پیش از رفتن بخا و بان دیار نفایس امتعه و طرایف اقمشته بجهت دیاران او که به دست
مردم خیر افتاده و در صد و بیع او آمده اند بخرم و در تراجمه که ترتیب بر آن میشود و مخطوط و بهره و
کردم حاجت گویند چون آن طایفه این خبر از من استماع نمودند که بیکه در آنجا بود و فریاد بر آوردند
که با آن غالب بکشد و دستگیر کنند و او را بکشد و آنکه تا برای قشنی عهد و قریش بقتل رسانند

افتاد و از جمله سبایا صفیه زهره گمانه در سهم و حقیقه الهی افتاده بود حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
 در عوض صفیه جزئی مقیده به بر مینه داده صفیه را از وی ستانیده و از او دشمن کرد و متقی صفیه را صدق
 رسافته در حلاله نکاح و در آورده و راعه او امهات مو مین و داخل کرد و انبه نقلت که صفیه
 پیش از پنج غیر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب را با شوهر خود گمانه
 در میان نهاد گمانه گفت مگر بوسی داری که زن این ملکی شوی که با حبت مافرو داده و طبایحه
 تحت بر روی صفیه خود چنانکه حوالی چشم او کبود شد و در رینه ارفاف بنور اثر طایحه گمانه بر چشم خانه
 صفیه ظاهر بود و حضرت از سبب آن برسیده صفیه صورت واقعه را بفرموده و آنچه جامع غنایم غیر تقسیم
 آن بود که حضرت رسالت پیامی فرود این عمر و پاضی را امر فرمود و تا غنایم خبر را در حصار بخانه جمع کنیم
 بموجب فرموده واقعه و امته بسیار و انعام بنما و در آن حصار جمع کرد و نهادن رسول صلی الله علیه
 و آله که آن دو الحیاط و الحیاط فان العلول عاله و شتر و ناز و یوم القیامه یعنی مقداری ریشمانی و سوار
 بر که از غنایم خبر باشد پوشیده و پنهان ندارد و با بر غنیمت بسیار و بوریستی که خیانت در غنیمت
 موجب عار و عیب و دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سواد که زحلی و متاع سفر
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در طبعه او بود که نام در آن ایام ببرد حضرت فرمود که وی در اتش و
 دوزخ است اصحاب تحقیر و نفوذ در میان باراد کهیم شمشیر یافته که از غنایم پیش از قسمت
 تصرف نموده بود القصص در تمام غنایم جمع شدند این ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احضار کرد
 هزار و چهار صد مرد بودند بعد از آن اخراج غنایم را بران مردم قسمت کردند و مردی را یک
 سهم و ابی را دو سهم داد و زمانی که بجه خدمت شکر و نه اوای مرضی و چو چای همراه شده بود و نزد
 عطا فرمود لیکن سهم با ایشان نداد و بغیر از حضار مگر که خبر کشتی از آن غنایم چیزی نداد الا بکامی
 مهاجران چنه و الله اعلم خبا که در ایشان عن فریب منی سرد و انت و الله تعالی و الله اعلم و الله اعلم
 خبر بود در پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلع خبر فتح شد ریشیت
 حارث میبودی محلقه سلام این شکم که خود بر داده مرعوب بود و بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که گوشت دست و شانه را دوست میدارد و بهر حاله کشته و زهرور و ذراع
 و در کف تن بیشتر بعبه کرده بود و بریان ساخته بشکام شام سهم که در تنه و صورت آورد و حقا
 حضرت با باران حاضر و معده ساینده تا دل کنیم و نیز خانه را از هم جدا کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 لقمه از گوشت ذراع برداشته و در دهان مبارک نهاد و چون بفتح آن اشتغال نمود و در اندکی
 آن با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام بدارید که این گوشت با من میگوید که
 مرا بریزد اگر چه کرده اند بشر این را بر آن لقمه از آن بیزان خود که گفت رسول الله من در وقت فتح
 مفتح که این و تغری در خود احساس کردم و نمک استم که از این به من افکنم که با و از خوردن
 طعام نقصن کرده و که کشته بشتر پیش از آنکه بر خیزد و سیه شده و کمال بیماری کشیده
 بعد از آن فوت شد و بر و اینی آنکه بمانی لقمه فوت شد و رسولی فرمود صلی الله علیه و آله و سلم تا ریشیت
 در دست سید و را حاضر کرد و بیرونه و با این خطاب کرد که من از شما سوای منم راست خواهد گفت

مراجعت نماید و گفتند که این نو تفکیر که بار رسا و فویش شورت غایب و جمعی را از محبوب برگردانیم
و پیش محمد و سینه تاب با طبعی ممتد کرد اینده قواعد مصالحی است که نمیبرد و درین نشانی و قتل اهل
نگارسیع انجاعت رسیده عظیم محمد و ن کشنده و با محبت گفته که آنچه در باب محمد و اهل قبیله با تو گفتیم و نوشته
در آنجا جمیع علی سوان و فویش خود و بیم و چون ملت ایشان بنده و از نیقا و یک از رسا و خود را از فویش
بویش نام داشت با طایفه از یهود و نزد حضرت یحیی بن یحیی علیه السلام فرستادند تا بایم مصالحی و فویش
بعضی گفته اند که علی برین وجه نوشته که یهود و ذک سید از نسل و قال بسیار فصیح و مفاد و فویش با فویش سنان
از آنحضرت و بعضی از آن ایشان و لهذا چون امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش با طایفه
چشم زود و مقدمان فدک فرستاد تا بوضع زمین که تعلق بر انجاعت داشت بلکه در مدینه و بصره و کوفه و مدینه و کوفه و مدینه
زمینها بود و فرمود که از پست المال تسلیم ایشان نموده و در مقصد اقصی باین عبادت نه کوراس که بعضی گفته
حضرت رسالت علی الله علیه و سلم پسوی بدک امیر المومنین علی را فرستاد و رضی الله عنه و مصالحی دست امیر و فویش
بر آن پنج که امیر قصد خون ایشان نکرده و فوایش خواصی از آن رسول علی الله علیه و سلم باشد پس مرسل علیهم
فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خون آن بده رسول علی الله علیه و سلم گفت خوشان من کیست و حق
ایشان چیست میریس گفت علیهم السلام فاطمه است و ابیطهر فدک را با و بود و آنچه از خدا و رسول است و در فویش بود
پس علی الله علیه و سلم فاطمه را بخواند و برای او چیتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول الله و بعد
هم بلویده علی الله علیه و سلم که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته است و آنچه دیگر را و مان خبر و فویش
سیر منی کوفه که چون قلاع خیر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسما بنت عمیس با وفات زوجه
شود بین بایچه و سه تکه مقدم ایشان ابو موسی اشعری بود و رضی الله عنهم که از مکه بکشت بکشت که دو بودند
پس علی الله علیه و سلم فرمودند که بنده ام که بکدام یک ازین دو دختر شادمان ترم بفرم جعفر یا یفخه خیر و حضرت علی
الله علیه و سلم نصیب از غنایم ایشان چیزی را پرون کرد و این فاطمه ایشان بود و الله اعلم و از ویای همین سال
ز فاطمه حبیب و حضرت ابوسفیان ابن حرب موته بود و او اول زوجه بعد از علی بن ابی طالب بود و در سنین بیست
با اتفاق شور مسلمان شده فاطمه وی ابده بود و در حبیه نام از وی میفرمودند که آن جهت بایم حبیه شهور گشت
و در کت نمایم بکشت بکشت که در نه فتور که بهر شس در آخر حال به بنی ساسانی در آمد و در آنجا او برود و ام
حبیه در اسلام ثابت قدم ماند تا و را ن نزدیکی که عمر دینی امیر رضی الله عنه بر رسالت جشم هر فاطمه حبیه
گفت در خواب دیدم شخصی با دی میگفت با امیر المومنین چون از خواب در آمد تغییر کرد و واقعه خود را
باید بشرف پس علی الله علیه و سلم شرف و فویش گشت انتظار آن دولت یکشنبه تا آنگاه که عمر و بجای کاشی رسید و بکوب
سید کانیات علی الله علیه و سلم رسانید و بنا بر در فویش سال گذشته شرح آن گذشت مریدت که بکاشی گزیری داشت
و بر نام و بر این نزد ام حبیه فرستاد و بجه این بشارت و بجه آنکه وکیل را معنی ساز و تا هم مناجات و تمام
بابه ام حبیه بغایت فویش و فویش شد و در مدینه که در دست و طی و انگشتان داشت بشردگانی با هم
بخشیده و خانه ابن سعید ابن عمار او کبر خود کرد و این بکاشی بکشی حضرت جعفر بن ابی طالب
و جمیع از اهل اسلام که در حبیه بودند که در و ام حبیه را بوجا گشت پس علی الله علیه و سلم عقد کرد
خود و خطبه خواند و چهار صد شقال طلا و بر و این چهار هزار درم کاپین وی ساخت و مایه و الله فیه

که جناب این جز در بیان فریض اشعار یافت چنانچه از شرکان التماس نموده که در جمیع اموال که
پیش مردم داشت ادا نموده بستانند بجهت استیسا بر این طریق که در نه تا اموال خود را بجهت
آور و باین بهانه بجهت پیش و بعد فریض داشت نیز گرفت که بنده مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این
خبر ملول خاطر گشته و آثار اندوه و جزین بر وجوه احوال ظاهر شد عباس این عمل را مطلقا محال
مرکت نمائید اما از بیم آنکه بعد از شنیدن این بخل آگاه شده اظهار شمت کنند و رسایا خود را بآن گناه
ناپذیر و ناگفته سپردی تا و از بنده پیش و می بخوانند و جز مشغول شده اهل اسلام از برای عباس که از
رفتن شنیده نه بجهت عباس بیادرت نموده نژد و می بجمع شدند و او را بغایت مسرور یافته خاطر ایشان
اند که کسی یافت بعد از آن عباس عظام خود را نیز و چنانچه فرستاده پیغام داد که این خبر موصی است که از
تو نقل میکنند و پیشک و هدیه حق نعم بهتر است از آنچه تو میدویی چنانچه با عظام گفت که سلام من بعباسی بسان کوه
مهمات بر موجب و بخواه دوستانی است و من نیز و زبیر را تو امید هم خبری خواهم گفت که ترا مینویسد و مسرور گردانند
باید که خانه را از ایشان و پیکانه خالی کردانی و درین راز بسته بکس را محرم نهانی عباس در عین
این بشارت عظام را از او فرمود و نژد کرد که ده بنده دیگر بشکر کناری آزاد کنند و حاج بوجب عده در وقت
استواری و عباس آنکه روز از اسلام فریض نیز و بکیت بود و خبر عظام داد و گفت انشای خبر موصی
بنابر حقیقت صورت رسالت بود و صلوات الله علیه و سلم تا اموال من بدست آید گویند که کس حاج عباس را
سوکند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و با کس اطلاع رشتن این
نماید و حاج عباسی و و ابع نموده بهمان شب غریب مدینه نموده و چون سه روز رفتن او منقضی شد
عباس عایه خوب پوشیده و بوی خوش کار برده به خانه حاج رفت و زنی ادر از کجا می آید
جز دار کرد اینده آنگاه بجهت علم آنکه و سروح و سر در تمام مراسم طواف بجا آورد و شرکان عباسی را دخی
الله علیه و آله بستاند دید و با یکدیگر بنیاد تقاضا کردند و از تجله او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد
فریضی با او گفته که ما با الفقه این تجله است که اظهار میکنی و میخواهی که آتش بصیرت محمد را کانون سینه
استغفار یافته بپوشیده و اری عباس جواب داد که چنین نیست بجهت آنکه که قلاع خیر فتح فرموده و کرده
آل ابراهیم حقیق زده و اموال خود و نعمت گرفته و سوز ریات ایشان را با سیری برده و حاج بنابر
افه مال خویش شما را قریب داده و فریض گفته که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان خبری که
شما بخوار و خضیاک و مسرور دیدید کافران ازین سخن متعجب و مجنون گشته و اهل اسلام شادان و متبجح و فرح
شده و چون پنج روز از رفتن حاج بر آنکه خبر فتح خیر که توانا تر رسیده و فریض از کعبه حاج تعجب نمودند و از
رفتن او سالی و غایتناش خورون و از ارتفاع اعلام اسلام یعنی تمام و جو فی ملاکلا کلام بر طوطی مخالفان
مستولی گشت و آنچه دیگر از ده جمعی سال صلحی مدک بعد و آورده اند که چون صورت تقدس بنوی
صلی الله علیه و سلم نزد یک نجیب رسیده این مسعود را بجانب مدک که از اقصای قلاع خبر بود فرستاد تا
با آن موضوع را دعوت کند و اگر نخواست نماید و بجهت خبر مسعود و ملا علی نموده ایشان گفته که تمام
و با سیر و بشارت رسیده بود و در حجب و طاقه مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و طارکان ایشان
محمد با این تعابره و مفاصلی توان فرمود بقیه چون دید که اهل مدک سر مصالحه ندارند و در روز

بعضی از مشرکان عربی که استغفار نموده از نماز و خدایش برون آمدند و گفتند که حضرت
نیز بنیویست حضرت فرموده که خوشی یک از رسالت و احباب و دو مخالفان را بقبول اسلام امر نموده ام
کرد که ایمان آورند و از نعمت و عالمی سعادتمانی در آید و حساب شما بر معذای قسم باشد ایشان آنچه از نعمت
نبردند و اینک جنگ ساز کردند که بنده شخصی از مشرکان از صفی و ن آمده پای در میان جنود و بپا زد و بپا زد
بسیج اظهار دین و بیزه که در اینک و بیکر نیز جودت نموده در میان جنگ در آمده و بپا زد و بپا زد و بپا زد
و لا اله الا الله علی مرتضی کرم الله وجهه و بعد از این بقتل رسانید و دو کدی بکیریم و بعد از این ابو جابر بقتل آورد
و گویند که در نزد زبیر زاده نوری و ده کس از مخالفان بقتل آمده و چون دست ظلام لباس الی علیه السلام در هر
عالم اجسام روشنید یک از فریقین در منزل خود فرار کردند علی الصبح که جنبید و در شید با طرافانی نور
بر تخت در نشاند عالم ظهور انداخت مبارزان از جانبین تیغ خلاف از غلاف پیرون آورده و روی بیکدیگر آورده و چون
اعلام آفتاب نوره داری بر بابط لا جوردی بیکر فلک ارتفاع یافت دهنی عالم کمال اهل ظلال و شقایق
راه یافتیم روی بیکدیگر آورده و دشت و افروختیم بسیار بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علی و غنای
و بیکر آنکه قصه لیلۃ الموعود بود و ابوهریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت در شبی از شبها که مرا
نموده بود از خبره سری بیکر در آخر شب خواب هر دی غلب کرده برای خواب کردن فرمود و آنکه و بلال
را گفت تو امشب بر این باش و رعایت هیچ میکنی از برای ما و روایتی آنکه آنحضرت فرمود که هیچ مردی
صالحی باشد که امشب بیداری بگذراند و وقت نماز هیچ ما را پدیدار نکردند بلال گفت یا رسول الله من
باین نعمت قیام غایم بس که رسول الله علیه و سلم بپارانی با سزا جت مشغول گشتند
و صدیق رضی الله عنه مر بلال را بیداری و پائش واری و صیبت فرمود و بلال بنهار استغفار نمود و آنکه
که مقدر بود بعد از آن پشت بر راحله خوش نموده در انتظار صبح بنشست ناگاه خوابش در روی و بیدار
الهی جل و علا خواب بر حضرت و باران مستولی گشته پدید گشتند بیکر آن آفتاب و گویند که اول کسی که
پیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم بانکه بر بلال زد و بلال در الحال از خواب بر جست
و زبان بیدار خوابی گشوده گفت یا رسول الله بر شما خواب شده بود مرا نیز همان روی نمود و بلال گفت
تای احباب زبان علامت بر من گشودند و بجهت صبر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم امر کردند که از این منزل را بکنند که دادیست شیطان و از آنجا بپا زد و مقدر راه
رفته و بعد از آن خود و آنکه نه و در صومعه خفته و بانکه غافل گشته و اطمینان نموده و غافلانه او را قضا کرد و بجا بخت
انگاه باران از احوال مضطرب یافت شکین ایشان داده فرمود ای مردمان بد رستی که حق نعم ابرام
ما را قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بپا زد و آدی چون یک از شما در خواب غافلانه غافلانه از خواب
شود و یا غافلانه را فراموش کند چون بیدار شود و یا بیدار شود آیه غافلانه که در روایتی آنکه فرمود
من نام عن صلوة او نسا فلیص من ان ذکریا فانها وقتها فقالت آنحضرت خیر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
رضی الله عنه که رستی که شیطان بنزد بلال آنکه و او ایستاده غافلانه و بیکر از خواب در چشم دی می آید
و از مسجود ضایع که در خواب گشته آنکه بلال را طلبید و کیفیت اقامه آنکه بر سید بلال هم بران سوال
که حضرت با او که رضی الله عنه تقریر کرد و بدینان کرد صدیق گفت که آنکه ان الله و انکس رسول الله

[illegible]

رواج اشراف و نمود که بگوید لا اله الا الله و محمد نوره و انوار جسته و بزم الاطراف و بزم ابن رواحه این
ذکر آغاز کرده و یاران نیز موافقت اوی نمودند بعد از آن حضرت از مسجد بیرون آمدند و همچنان سی و سیاه
صفاد و مروه فرمود و امر کرد تا مهدی را قریب برده بر آتشند فرمود که ترانه نگاه اینست و همچنان سخنران
مهدی را با شارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قربان کرد و دو معنی این عبد الله بود و اولی از طایفه سرحد و کس
او بر آتشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود ما جماعتی از یاران که عمره بجای آورده بودند بطن
باج و دونه و حارسان غیبیه خانه را بفرستند تا ایشان را بتر و بجای آورند و خود باندرون کعبه در آید و غایتی از
پیشمل آنجا بودند و روایتی آنکه درین ثبوت در آمدن بکعبه میسر نشد و در معنی و حواله است نه که در گذشته بود
بمن حضرت پلار را بفرمود تا بر بام کعبه نایک نماز گفت و گویند که بکنج پیش از آن میسر نشد و بعد از آن که از
اجرام فایز شد صوفی بن ابی طالب را فرمود تا بمسجد نبوت عمارت علامه را اندر اس آنحضرت بخوابد و بگویند
مهم خود را بپای کسی نشود هر میگردن بود و نفع و مضی نمود و عباس اورا با حضرت معتمد است و چون سه روز از
شریف به دم آنحضرت منتقض شد روز چهارم سیدیل ابن عمر و حویریط بن عبد العزیز نزد آن سرور آمده گفتند رحمانی
که بقیین یافته بود منتقضی شد از باب دعا بیرون رود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و فرمود چه شود اگر بگذاردند تا
در میان شما و من میگویم که از همه شما طعامی مریت ساختم ایشان گفته عارایت و طعام تو احتیاجی نیست
ای محمد ترا آنچه اسو کنده بیدم که بنا بر عیدی میان ما تو واقع شده که از زمین ما بیرون نرو سعد این عماره که بجا
از حضرت مجلسی بود از غلظت سیدیل ابن عمر و حویریط بن عبد العزیز سخنان داشت ایشان بی تحمل شده با سبیل
خطاب کرده گفت لا ام لک لیت بار فیک الا لعلی ایکن لا نخرج بها الا طایفه و و گفتی عا در سادتر که این نشانی
نه زمین تست نه زمین بیرون تو و ما از اینجا که اهرم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه و سلم بستم فرمود
سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا نه از رحیل در ذابند و در مکه باید از کجاست شب خانه و حضرت کاتب
مدینه توجه نموده عماره خود را بپور افح را در چرم گذاشت تا بمسجد را که حرم مجرم او بود از غلظت ساورد
آورده اند که ام عماره و خنجر سینه شده او جز روحی الله علف با و در خود سلی بن عیسی و مکه شریفه که نقطه
رائس او بود بر می بر و و علی کرم الله وجهه حضرت صلی الله علیه و سلم در باره او سخنی گفت که ما
جرا و خنجر خود را در میان مشرکان گذاشته بودیم سزاوار است که او را با خود دریم حضرت چون
علی را رخصی الله علیه از بیرون عماره نمی فرمود علی او را در پیود و ج غایب نشد بعد نیمه بر دین بعد از آنکه بقصد
رسیده بیان علی و جعفر و زید ابن حارثه رخصی الله علیه و سلم در باب کفالت امر عماره گفت و گو پیداشد
و هر یک دعوی ربوبیت میکردند و چون خاله او در خانه صغیر بود حضرت مکه کردند جعفر تقیه می غایب
و جعفر از این معنی بغایت خوش وقت شد به دستور ملازمان بجای یک قدم بر کرد آنحضرت از
غایت خوش دلی بگردید که رسم چشمان بود که ملک ایشان را فرستاد و قضی برین طریقه افتد نمودند
واقع شدیم درین سال یفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مکتوبی بیکستان حبشه بن
ابهم نوشت و او را با سلام دعوت فرمود و چون مکتوب می رسید تعظیم مکتوب نموده ایان او کرد
و اسلام قبول کرد و جواب نامه آن نوشت و اعلام اسلام خود نمود و بعد به بجهت آنحضرت ارسال فرمود
و تا ایام خلافت فاروق بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نوا است اشغال کرده و گویند که

و هر سال هفتاد مرتبه الفضا واقع شد و آنست که عمره الفضا و عمره القضا و عمره الصلح نیز که بنابر اهل
 سیر محمد بنی آورده اند که چون آن سلطان بخت رسالت و آن برهان بخت جلالت علیه افضل الصلوة
 اکمل الصلح مظهر و منصور از خیر عبادیه مراجعت فرمود و بر سر طواف برانکه در نواهی ملک و مدینه بودند سرای
 زنند و در مداران فرمود باریان بنده اسباب عمره مشغول شوند فرمود که مجموع اصحاب و در صلح مدینه بوده
 درین موافقت نمایند و بخت نشان بخلف جانپوشانند و از آن جمع هر که در قید حیات بود کار سازنی
 نموده در رکاب بیایون همراه گشتند و ششصد نفر دیگر غریزان که در رسته الرضوان همراه بودند بکلا
 انحضرت علیه السلام مبادت نمود و انحضرت علیه السلام ابورهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین
 فرمود و خود را و در رکاب و در اسب بیت و سلاح بسیار از خود و زبده و ششصد شتر و در وایتی
 هفتاد و در ماه ذوالقعدة سیصد از بخت بباری و خرمی به بخت گذاردن عمره از مدینه بیرون آید و نقل رسول
 علیه السلام اسبان جنیت بخدا بن مسله داد و اسلحه را به بشار بن سبه تفویض فرمود و با هر یک ازین دو بار
 سعادت مار جماعتی همراه کرده و ایشانرا از پیش روان ساخت و بعضی گفتند با رسول الله کی ازین شرط
 صلح بن بود که هیچ سلاح بکس در نیاردی مگر شتر و در خلافت فرمود که اینها را و در حرم و در غی اکرم و لیکن بنا بر احتیاط
 می برم که اگر ضایع قوم خلافت کند و عهد بشکنند اسلحه نشد یک باشد و چون محمد مسلم و بشار بن سبه بر می آمدند از رسته
 جمعی از قریش بآن ملاقات کرده استغفار از احوال نمودند محمد مسلم گفت که پیغمبر علیه السلام فرود آمدن منزل
 شتر را اجمال خواهد فرمود و اضطراب در ایشان پیدا شد بر صاحب استعجال بلکه رفتند و قریش را از کیفیت واقعه
 خبر دادند ایشان تشبیه بقلیل خیال نموده بکسر این جفقی را و نشانند تا از حکمت آوردن سلاح برسیده و صوت
 همان جواب که باریان فرمود بکسر مراجعت نموده آنچه شنیده بود با شترکان گفت و خاطرات از جمع کرد اینده
 انگاه حضرت فرمود تا شتران به ارباب را از پیش برده در ذی طوی توقیف نمودند و ضعیف بودند خانه را در یکی دیگر
 از ابطح حاج بیکفته فرود آوردند و طایفه را بجا فطرت آن گاشته خود بر ناقه مقصود سوار شد و اهل اسلام هم
 عین سینه نام علیه السلام بعضی پاوه و جمعی سوار شتر یا جابل کرده روان شدند و سیه کنان از جنبه و چون
 بلکه در آوردند و انحضرت همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام مقصود را گرفته بود
 و آن سرور زبان مبارک بتلیه کنده بخجی که در دست داشت اسلام حرم نموده و سواره طواف فرمود و باریان
 نیز بشارت او علیه الصلوة و السلام سرباط طواف تقدیم رسانیدند و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در سه
 شوط اول اسباب روند و در چهار باغ به ستور معبود و مقصود سرعت در شای آن بود که در آن جنس نرگهان
 بلکه بیکفته که با محمد طایفه الله الله که جمعی بثریب و عفونت بهوای مدینه ایشانرا پست کرد اینده و چون قریش
 از قله کوه دیدند که اهل اسلام جابک صبت و با قوت دشت رست اند بلکه بیکفته که جمعی را که مانکن برود که
 شب زین شرب ایشانرا طعیف و خیف کرد اینده اکنون هیچ الخراج و سلیم البدن الله و جلالت و قوت مقصود
 نقش کعبه الله رواحه رضا الله علیه در چنین احوال انحضرت رجز میخواند که او کشتن این بود که خلوا علی
 بنی الکفار عن سبیل هدایت الرحمن فی تشریه فی صحیفه نیر علی رسول بان جزا القتل فی سبیل الله الا ان
 که نبیه که امیر المؤمنین عمر الخطاب رضا الله علیه گفته ای عباد الله این رواحه و در حضور رسول الله علیه
 در حرم خدای تم شو میگوی حضرت فرمود که ای عمر این شوری و در کفایت که در آن شربت از شیر بعد از آن بعبه

کثرتاً اعرابیت در زبان مجمل بن ضامه نازل شده نقل که حکم آمد و در برابر آنحضرت جدد و زلف انش
که در آنحضرت از برای او طلب میزدنش کند و چون رسول از آن حرکت مایم او گرفته خاطر او در بود
لایق الله که حکم کرده آن از مجلس خواست و اشک خود بر دارد عزت پاک میکرد و سرفروخته بود
رسول صلی الله علیه وسلم در مار حکم دعا و هر که در حکم بعد از ساعتی بر و ابی بعد از پشت در و در آن شرمین
بغایض ارواح مسلم داشت چون آوردن کبود زینش بر و آن الله اکت و بعد از بیت و فتنش میگردد و در آنش
سرونی افکنده عاقبت از زبان سنگی پوشیده ساخته و این جزایع ابا یون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
نرمید و که زمین به زار حکم را فرو برد و آنرا فای عز و قبل خواست که حرمت شما و آن ستمای بر و ابی آنکه
پنجوا که شما را آبی و ثلث الله بنماید و و قبل بنده بودن و از نخواست که در احادیث دارد شده که حضرت
فرمود که زوال الله بناهون صلی الله من سفک دم امر مسلم بغیر حق بایستیم (در آن وقت سال ششم از
هجرت حضرت صلی الله علیه وسلم علماء فنی سیر و فضل و علم حدیث و خراج محمد صلی الله علیه وسلم سقر و داشته اند که درین
سال خالد بن الولید و عمر بن العاص و عثمان بن ابی طلحه و عده ری حکم ایمن متخی گشته خالد که یوز در آن سال که
رسول صلی الله علیه وسلم بنیت عمر و کذا در دن متوجه مکة شد بغضان رسیده و فتنش بکنده و من
او از حرم پرورن آید بآن نواحی رسیده من روزی دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با آنحضرت از خوف
میکنند و در هر چند خواستم که در آن عین مفری رسانم بآن نشوایم که حضرت همین حفظ و نگاه بآن
رسول الله و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غارت و بطرف و اختصاص باید آید از آن با خود و بر و
که فتنش را قوت و شوکت یافته فانه و من پیش بود و کجاشی نمی فتنه فتنه رفت زیرا که وی نایب محمد گشته با خود
خیال می گزینم بنزد اهل قریه و هم و شهر مالدین بودی اختیار کنیم باز آنکه فتنه کنیم که در دیار خود و اقامت نمایم تا به
بنیم که انوس بر ده غیب چه دوی خواهد نمود و در آن آنرا رسول صلی الله علیه وسلم به خود تضاد و
بگفته نهاد و من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادر ام ابی الولید ابن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بگفته آید بود و یکست و جوی من برداشته و در ایافته و مکتوبی کاتب بن ارسال نموده مضمون آنکه حضرت
مغایب بنوی صلی الله علیه وسلم یاد کرده فرمود که خالد صاحب نظر و کمال دهد آید شرف و جلال است و از آن
قبیله نیست که حقیقت اسلام بر وی مخفی فانه اگر سلمان شود و شجاعت خود را با تفاوت سلمانان به شرکان ظاهر
کرده اند هر آینه که او را بهتر خواهد بود و با او را بر غیز و تقدیم خواهیم نمود ای برادر ای زد و باش و این دولت
را در باب که خبر بسیار از توفیق شده و السلام خالد که به که چون بر مضمون نامه و توفیق فتنه غیبت
اسلام در خاطر مستولی گشت بر عزم رحلت یکایک فتنه یک فتنه شدیم و بر مقتضای گفته السیفی فتنه الطریق
نزد صفوان ابن امیه رفتم و گفتم یا ابی و قبیله بینی که که ما کلام و فتنه پیش می فتنه ایم و مملکت کوسس محمدی
صلی الله علیه وسلم عرب و عجم را و گفتم اگر مصیبت باشد بجهت او شتابیم که شرف او شرف است صفوان
دست برد و بر سکه ملتی بن نهاده ابا عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس فتنه متابعت محمد بنایم با
خود گفتم این شخص هم ای بنیاده که بر و برادر او روز به روز گشته شده اند بعد از آن با عکرمه ابن ابی جهم
ملاقات نمودم و در ابلو که حرف مستقیم دعوت نمود و عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و خود را
از موافقت ایشان بنمید شد عثمان ابن طلحه را دیدم و حایف موعظت بروی خواندم عثمان انما سن قبول

ان بود که نوبت و رسوم حج بطواف کعبه بود و مردی از قریه پای برآزاروی نهاد و آزاروی کشاد
 شد چنانچه هر مردی فراری از خانه پستی فراری بشکست فراری نزد امر المؤمنین عمر باسحق نه آمد
 صلوات الله علیه بقصاص یا با سزا و دلال فرمود و حبله گفت مرا که پادشاه باشم از برای یکی از
 از انصاف میکنم گفت اسلام در میان شماست و نه هیچ فضیلت نیست مگر تفرقه حبله گفت
 چون امر چنین است من بین نفرینت رجوع خواهم کرد و امر گفت که چنین کنی کردنت بزم گفت مرا
 انب ملت ده تا در کار خویش تا منی تمام چون شب دوازده بکر بخت و بخت حبله رفت و نفرانی و بار سرد
 برد عیاذ بالله من ذلک قوم دیگر از تو حاجت سالی بستم آن بود که فرود بن عمر فدای که از قتل پادشاه روم
 عامل بود برهان منقضی بقیه مسلمانان شد و مکتوبی به عمر علیه السلام نوشته بمسعود و این سعد داد که
 از ملکان او بود و تحفه جنت همراه او کرده بخانه ارسال نمود و چون نامه فرود بهی علی رسید به فرود
 بمشورین می آمد این بود که بچه رسول الله نوشته میشود از فرود و چند امی اعظم آنکه من ایمان آوردم و اقرار بود
 حدایت حق عزوجل و بیعت اقرار نمودم و بعد از آنکه تو ایمان پیوسته عیسی بن مریم است رت بخدمت داده
 و السلام علیک حضرت فرستاده او را اگر ام نمود و پلال را فرمود تا او را بخانه برده خیاقت نمود و بهر ایا
 وزیر اقبال فرمود و گویند که وی استری بود سفید و قبا سیاه و کلاه و زری کرده و غیر آن نیز بسیار
 بود استیلا را با جبر اموالش ابو بکر صدیق داد و رضی الله عنه و قبا را بخانه این نفران بخشید و اسب و راز
 کوشش بود و با سید ساعدی داد تا قعد آن نماید و جامهای بزم بود و زبان فصاحت فرمود و مکتوب فرود
 جواب نوشت برین طوق که از کعبه رسول الله نوشته میشود و فرود بن عمر و اقا بعد فرستاده شد رسید
 و آنچه فرستاده بود وی با دسانیه و از اسلام تو اعلام نمود و بتحقیق که فدای نعم ترا هر چه نمود
 نموده که شکایت کنی و مطاععت فدای نعم و رسول او بجا آری و کار بر پای داری و از کوه مال
 او ایامی و پلال را بفرمود تا با قصد ورم بمسعود و این سعد داده او را باز فرستاده و نه گفت که
 حذر اسلام فرود پادشاه روم رسد کسی فرستاد و فرود را طلبید و گفت از دین که هر که که
 ملکها بنده هم گفت بزم روم زیرا که بختن میدانم که وی پیوسته حقیقت و تو نیز میدانی که وی آن پیوسته
 است که عیسی علیه السلام است بخدمت وی داده و لیکن بمحکمت خود خشت یکی بعد از آن پادشاه
 روم ویرا حبس کرد و بعد از مدتی او را از حبس پروراند و بقتل رسانید و بعد از آن
 و قعد دیگر عبد الله بن ابی حد و در حضرت رسالت پناهی علیه السلام بهر طایفه امارت داده
 بجایب اعم فرستاد و ابوقماره و محکم بن قنانه درانی سریه بودند و عامر بن الاضبط الاسلمی شاز
 در راه پیش آمده و عامر با شاز بخدمت رسول علیه السلام برفت در چنین ملاقات با صاحب
 محبت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب نداده و محکم او را بقتل آورد و چون این فرمود و رضی رای
 حضرت مقرر شدی علیه السلام و محکم شرفی با بوس استعدا و بقیه آن سرور با او عتاب نمود که مسلمانان
 را چاکشی نمیکند گفت بفرار از موت عامر ظاهر شد مسلمانان کرده حضرت فرمود که دل او را بشکافتی
 تا قعد و ارادت او با دانی زبان صغیر و ترجمان خباثت و گویند که عیسی با بیا انبرسی آتش و از ختم
 فی سبیل الله فنبذوا ولا تقولوا لمن اتبع الکلم السلام است مومن یا یسبحون عرض الحقیقه الله دنیا فعد الله محکم

با حضور مقصود و خود بدین مراجعت نمودند و پای پوس حضرت مسالیت علی علیه السلام
یافته نقلت که چون عمر و حضرت سید کانیات صلوات الله و سلام علیه رسید حضرت ابوبکر کفایت بنا بخت
و موافقت سپاه اسلام را استخفاف نمود و در مساعی جمید آن را که دوانی سوخته شده بود و در
داشت و از سپاه اسلام نیز سوار فرمود که عمر و با شکی چگونه معاشی کرد ایشان هم از عمر و شکر گفتند
و به مجمع امایون حضرت رسانیدند که روز در حالت بنات بنا را به او قیام نموده رسول صلوات
علیه وسلم از کیفیت حال سوال فرمود و عمر و گفت که در آن روز سر را در مغر و من از بهر آن نفس خود را
بفصلی از ختم حضرت حکیم علی الاطلاق طلب کرده فرمود است و لا یلقوا بیدکم الی الله لکن رسول صلوات
الله علیه وسلم از سخن عمر و مبسم شده فرمود که نظر کنید که در وی که او برای خود چگونه تخلص پیدا کرده و او را
چون و در آن سوخته بر جماعتی اعانت داشت که صدیق اکبر و فاروق عظیم و اهل ایشان بودند و بکینه
خاطوش ضامن مسکن گشت که حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه و سلام او را از آن دو سعادتمند و در سر
میداد و بامید آنکه تفریحی درین باب از سر و احوال صادر شود و نبی سوال کرد که با رسول الله محبوب ترین خلق
نزد تو کیست پسر صلوات الله علیه النجیه و السلام فرمود که عایشه صدقه عمر و گفت سوال من از رجال است حضرت
فرمود پسر او عمر و گفت بعد از وی کیست فرمود که عمر و وی بر سید رسول صلوات الله علیه و سلام سائی
جمع را از باران بر زبان سحر بیان راند و عمر و دانست که اعانت و زیارت لشکر موجب فضیلت و
زیادتی محبت پسر صلوات الله علیه و سلام نیست و انچه که از تو خارج سال هشتم غزوه مدینه است صاحب سقفه
گوید که در بسیاری مواضع مسجع شده که موته بهمه و قریب است از تو یا و یغیا بر زمین شام و گویند از
از انجا تا به بیت المقدس و در مدینه است و بغیر هنر فعلی است و خانه جهود و انجا و در شرح صحیح بخاری است
انجا اکثر روایات بغیر هنر روایت کرده اند و در بعضی روایات آمده است و اندی گوید که سبب
فرستادن ابن لشکر آن بود که حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه و سلام مکتوبی بکام نصری نوشته بود و بخار
ابن عیاض روی داده تا نزد او برسد و عیاض بوجوب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و بعد از آنکه
به آن رسید سر میل این عمر و نهانی که از مراد قیام او را پیش اندک برسد که عزم کجا دارد گفت
بنجام میر و م شریک گفت شاید که رسول خدا بین با شکی عیاض گفت ای من رسول خدا صلوات
علیه وسلم شریک بفرمود تا او را بقتل رسانیدند و از رسولی لان آنحضرت بغیر از وی کسی کشته نشد و
چون ابن خشری آنحضرت رسید خاطر متوجه شام کرد و انده باران را بعد از تهیه اسباب حرب در موضع حرب
جمع آمدند و بعد از لشکر باین به نیز رسید و چون سپاه ساخته و پرداخته گشت زیر بن عیاض را از ایشان
کرد و انده و بعد از آن فرمود که اگر بعد از قضا و انصافم زیاده چارته را چارته پیش آید و بقتل رسد چو عمر ابن ابی سب
رضی الله عنه امر باشد و انکه چو کشته شود عبد الله و او چه رخی الله عنه امر کرد و او را نیز بقتل کرد و او را
یک را با عیاض تعیین کنند و در آن مجلس بودی بود گفت ای ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت صادق
بر کمر ای عیاض نام بر وی باید که کشته کرد و زیر را که انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکر بیجا نبند
میفرستادند اگر چه کسی را برین نهج با عیاض تعیین می نمودند همه بقتل می آمدند بعد از آن بود باز به
گفت که ای از بن با تو عهد میکنم که اگر بعد از این سفر مراجعت نخواهی میدهم که او پسر است گفتا و

نموده بمنزله رفتیم روی بدیده شدیم و چون رسیدیم نزد بنی النضر را انجا بایتم و استقرار
جای نموده از سبب رفتن ما بر سید صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت که من نیز بجهت
همین هم از جبهه پرور آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بدینهم درآمدیم و آنحضرت
از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که بدرستی که هر یک کوششهای خود را بجای آورده اند خاله کوبه
چون بدیده درآمد جامهای سوزان به ثواب حسنه بدرست که بقیه ادراک شرف ملازمت حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم شناسانم و در راه برادریم ابوبکر بن سعید گفت در رفتن نجیل نای که جز آمدن
شما رسول صلی الله علیه و سلم استماع نموده منبج شامی گشته و فطر طاعات است و من از سخن برادر
در رفتن ساعت نمودم تا مجلس همایون رسیدیم چون چشم مبارک آن سرور افتاد بر من فرمود گفت
السلام علیک یا رسول الله بروی کشاده جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
فرمود حمد و سپاس رضای را که شهادت و ادای خاله شد، میگردم که ترا عقیق خودی است و ابید
سید هشتم که ترا بدو یک طریق خبر و شاد و ولایت کند گفتم یا رسول الله دیده که من در موطن کفر و فساد
با حق غنا و رزیده ام از خدای عزوجل مسالت نای تا مرا پیام زد و مرا ایمان گزینم مرا عفو فرماید گفت
ای خاله اسلام بگو گمانی بپوشن میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باشی فرمود که الهی تو در کنز ان کتاب خاله
بن ابولیه را که صد سببی حق سابق از وی در وجود آمده و بعد از ان عمر بن العاص و عثمان بن ابی طلحه و
ایمان آوردند و نه آنچه از و طایع سال هشتم از یحیی و انت السلسل بود و اقدی کوبه که عمر بن العاص
گفت که چون بشری ایمان سرف گشتم گفتم یا رسول الله مدت مدیده است که در هم تو اعد قهر شریعت
کو شیده ام و اکنون دوست میدارم که در اسلام از بنی انصر ظاهر گرد و آنحضرت فرمود که من ترا چای خواهم
فرستاد و گفت الله کوبه در آن آنکه عمر انصار عمارت میبرد و در جامع حضرت خیر البریه صلی الله علیه و سلم
رسیده که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرف از اطراف را اسلام یافتن آرند بنا برین عمر و
عاص را با سبب نفر از مسلمانان تا نزد نمود که بقلع وقع مخالفان مکرر بد و فرمان داد که عمر و بر حاکمیت
امیر بپور روی بنا چیه و ادای القوی آورد و بر سر آید که موسوم است بسلسل فرود آید و چون عمر و از بنیه
بعثت بنی الله متوجه مشرکان شده شنید که جمعی دیگر از اعراب و بطارقیه بانی قضا در مخالفت موافقت
نموده اند و عمر و از بنی خیر اندیشه ناک شه و قاصدهی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را موعوضی دانسته
استند و یافته رسول صلی الله علیه و سلم مخاطبه را که عبد بنی اکبر و فادق العظیم رضی الله عنهما
داخل ایشان بودند متفر فرمود که بود عمر و بنی نوحه غایبه و سپهر پیغمبر ثانیه ابوعبیده ابن الجراح را بر گردانید
و در وقت وداع حضرت فقه سن نبوی صلی الله علیه و سلم با ابوعبیده گفت که اختلاف مکنید و چون فرقه
روم بمر اینی العاص پیوسته عمر و با ابوعبیده گفت که چون توبه دهن آمده سر او را انت که
در عقب مناز که از ابوعبیده جواب داد که عمارت قوم سابق توفیق بنودار و حکومت مردم
لاحق بنی و عمر و بنی باب مضایق آنکه نموده ابوعبیده و صحبت رسول را صلی الله علیه و سلم پاد
آورد و ترک مخالفت نموده در عقب عمر و غار گذارد و چون عمر و پیوسته مستطرد گشت
فرمود تا انصر اسلام در دیار مخالفان دست بجاورد و تا راجع بر او نه و منشی بسیار کجک او کردند

عبدالله را نصیب یافت خود روی بخالفان و در استیاضی ایشان ابوهریره رضی الله عنه که در معتمد نظر من است
بر قبل افتاد از کثرت عدو مخالفان و در استیاضی ایشان چشم من جزه گشت ثابت این اقدم انصاری گفت ای
ابوهریره مگر از مشاهده بسیار عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آنی گفت خود دیدم عمار بن جعدی که
خدیجه ای تعالی عمار بکثرت عدو و لغوت نداد و آورده اند که چون طانی و یقیس روی نمود و شوق صفی و زید
این جاد شده علم بر عدوت و کلاه گرفته پای در میدان نهاد و چون ان کار به کرد که زخم نیر و شمشیر به بدن وی
جعفر بن ابی طالب علم برداشت و آب فرو ران کرده دست عبادت از استیاضی کجاست بیرون آورد و در
بشتر مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمد دست راست او بلند افشید و جعفر علم بدست چپ یکم نصف
و چون دست چپش به پشت علم را برد و بازوی خوش نگاه داشت تا یکی از دو میدان شمشیر را آورد
و از میان جویش که اندک نگاه عبد الله را دید و ام علم بر گرفت مشغول شد تا پنجم شهادت یافت و در صف
سیر آورد و الله که عبد الله را و ام سر و زبوره که طعام بخورد و بود پیشکش بعد از کشت بولی داد و چون
بسته دند ان بران نهاد و شهادت جعفر بر و رسید به حال آنرا از زبان بیرون آورده پذیرفت
و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو بنور دنیا مشغولی علم برداشت و بجنگ در آمد بهی بر انگشت
وی الله جناحه او بگشت گشت از سب فرو داده انگشت در و زبوره و بگشت تا هجده تا این بیت
بگفت بعل انت الاصح و میت و فی سبیل الله ما یقیت نگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر بول
بسکه بن خود داری آن زن را طلاق دهم و اگر بغلامانی ندای از خوانی که هم در آن مکان و بدستان
بیکروی آنرا بر رسول صلی الله علیه و سلم بخشیدم اکنون در دنیا هیچ نداری و از شهادت بیکری بسی
بمکه در آمد و مجاریه منجود و تا شهادت بعد از ان ثابت این اقدم از نظام کار رضی الله عنه عمار در دست خود
سلم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق غایب و یکه را با مارت بهر عمار چه گفته تو بدین هم قیام غایب
نکرد مسلمانان خالد بن الولید را افتاد کردند ثابت علم را بوی سلم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من
مانی کار سزاوارتری زیرا که در مکه بود و خلافت و از بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت و بیوفایی
کا دست و علم را از بر لای من تو برداشته بودم آورده اند که بعد از کشته شدن عبد الله را و ام و عمار
خالد بن ولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد بر عبد الله از بر ثبات تحریص نمود و عقیده افشا و بگشت
این عامر رضی الله عنه فریاد و سر آورد که یا معاشر المسلمین در مکه گشته شریف بهرست که در حال فرار
مسلمانان از من سخن قوی دل شده باز گشته و خالد جمله کرد و دوستان بر کافران را اندر نه
و معاند و عظیم واقع شد ثابت دست از کشتش و کوششش باز نهاده شد و چون صباح شد و
و اعلام را نشان خورشید بر شد و روان در نشان این لا جوردی ایحیی عیسی انرا گفت خالد
رضی الله عنه لشکر بر چه طرح دیگر بر آید است و تغییر داد و جناح سپاه به پیر آورد و مقدمه را با ف
و سابقه بقد بر و سخته را بپسره و تا و سیره را بپسره او شد مخالفان چون اوضاع و احوال لشکر
بر خلاف شیز و در نه چنان تصور نمودند که مگر بهی از برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت
خون تمام بر ضامیر اهل شقاق استیلا یافت در بعضی قوی و در دل این پی بر آمد و در یک بیکر نیز نهاد
خالد با سپاه در عقب کفار و آره رفت و مراسم مردانگی و مواجب فرزانی که بپشتی کجا آورد و

که روز است و چون نگران شدند حضرت نفوس نبوی صلی الله علیه و سلم ششای ایشان تا پیشته
الوداع فدهم رکنه نمودند و در آنجا توقف کردند و سواد نیز و کوه اوصاف کشیده بایستادند آنحضرت
فرمودند از آنکه بنام ضایع بنمزد و قبل و بکشد دشمنان ضایع را و دشمنان خود را که در شانند و در آنجا جمع
خواهد یافت که در صوامع از خلق غلبت نگیرد باشند ایشان را توفیق در ساینده و زمان و کوه دکان و
شیر خواره و شیخ فانی را مسکند و آنجا را ایشان در تیر و برهمه سوت اندام بنیامنه نقلت که بعد الله
رواه گفت باز رسول الله مرا کاری فرمای که بچاقفت آن قیام غایم فرمود که بسوی بیروی که بگوید و آنجا
است و باید که بگوید بسیار که گفتی الله گفت زیادت کن یا رسول الله گفت ضایع را بسیار یاد کن که
و معاون نیست و درین آنجا طلب میکنی و روایت که چون جعفر احادیث زید چارته بر نگر نور دید و جعفر
گفت که یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من ابر کنی فرمود و اما جعفر نور و ان شود و سخن
رسول ضایع بشنو که تو نمیدانی که خبر تو در جنت نقلت که از زید ارقم رضی الله عنه که گفت من در خلج حاجت
و در حاجت بعد الله رواده زندگانی میکردم و در پیرو دق انیلم بکسی را بعد از منی شناختم چون حاجت
موت روان شد مرا گفت نمودم در قطع خازان دیو بودم در آنجا سیرش از شبها ان و شری کرد که بگو
شهادت لو از ان ایات بنام من رسیده و در کربه شدم او را شکین داد و گفت تر به زبان دارد
ای فرزند که ضایع سعادت روزی کند تا از معایب دنیا و حوادث او فراغت در است بام بعد از
از راه خود فرموده و سر سجده نهاد و دعا بسیار نمود و ضایع بجانب پروردگار جل و علا خود بنما
مشغور گشت و بعد از آنکه تقسیم رسانید و بعد از آن بنیاجات پرداخت و چون از مناجات قاضی
الاجبات فارغ گشت باین گفت ای فرزند من بیا ضایع و عذرت مرا حاجت نمود و مرا شربت
شهادت خواهد چشید و این سخت خوشگوار را روزی من خواهد کرد ایند آید و داند که چون زید چارته
از مدینه بیرون آمد و نگر نوبه بجانب موت خود و خبرش میداد که قاتل حادث بود رسید به تبه اسباب
قنار و جلال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که بسیاری از جعفر را چسبای ان عاجزانه نه و چون مسلمان
بودی القوی رسیدند هم بمقتله آنجا رسید و سوار شد و در شربت جبر است در جنگ کشند شربت
چون از واقعه برادر آگاهی یافت بر آستان شد و از غایت خوف در قلع محقق گشت و باز و دیگر
نشد و قهر خست و بیار بلقا و از وی استمداد نمود و تهر جمع کند را به دشر میزد و از کوه دواز
لشکران قبایل عرب نیز جمع غیر ما و پیوسته چنانچه عده و مخالفان از صده هزار در کشته شدند و این
طریبع مؤمنان رسید و در شب در منزل رحمان توقف نمود و بایکد یک شورت نموده افشید که ما
نیز صورت حادثه را معروض رای همایون رسول صلی الله علیه و سلم کردیم و انهم با را بطلبه باید و در
و بعد الله رواده را در سافته گفت ای قوم جزای را اکنون مکرده می شمارید که بچه اوزانی
از دیار خویش بیرون تدهاید یعنی شهادت ما و ما هرگز به بسیاری رسید و تخریب یافته ایم در روز
به لشکر بسیار کم بود و در سب پیش نه اشتم حق و عدل نفرت از زانی فرمود و حالا بر کار به
یکجه باید شد که کار از دو بیرون نیست با تخریب شهادت اگر غالب ایم خود امر او و اگر سادات
شهادت شرف کردیم در بهشت با یاران خویش که بفر شهادت فانی شده اند ملحق شویم مسلمانان

و علم بیست راست برگزینم چون بریده گشت بیست جب برداشتم و آقا نیزه مقطوع شد و بحق تعالی
بعوض دو دست مراد و بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا دلخواه نشست هر آن
می غایم و از آثار جنت هر چه از روی منبت بخورم اسما گفت که زارنده باد و جعفر را آنکه پرورد
کار وی از برای ازانی فرموده و لیکن اگر من این خبر مردم بگویم تکذیب من کنند و اگر شما را رسول
الله ایشان را اختیار کند البته نصه یق خواهند کرد و چون یاران نزد آنحضرت جمع شدند فضیله در باب
نفیست جعفر بیان فرمود که بنده بعد از سه روز یا چهار روز که رسول صلی الله علیه و سلم حالات موکد
موت را با صحاب بیان فرموده بود در جنگ ایشان بدیده رسید او رفته اند که چون از غازیان موت
بعی این منیه مجلسی بایون سید علیه الصلوة والسلام رسید آنحضرت فرمود که ای بعلی من ترا جزویم
با تو جزوید و رسول الله و حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم از کی می احوال اعلام داده بعی
گفت بچقی آن خدای که ترا بر استی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ شرک نکردی آن سرور فرمود که
خداوند پیرده از پیش چشم برداشته و آن زمین را در نظر من آورده تا من موکد اصحاب را با هم کردم و الله
از ده تا بیست سال پیش از این است فتح مکه بود مستحضران اخبار و مستحضران آثار با قلوب و زبان کوشش
خوش صحن تفسیر فرموده اند که باعث بر ترتیب این سفر و دایمی بر ارتکاب این غزوه یافتند و ظفر الله
صلی الله علیه و سلم شریعی که از جانبین
این بود که با هم ندان یکدیگر تفرقی نرسانند و نهی بکردار و نه گفتار فریشت و اهل کشته و نهی خواهر و
عده بر صلی الله علیه و سلم مندرج اندند و از قدیم الایام میان این دو قبیله خصومت و نزاع واقع
می بوده و مقالات و محاربات عظیم بسیار واقع شده و چون بعثت در میان عرب کفای
پذیرفت قبایل را درین امر صبه آن مشغولی خاطر بدیده اند که بنزاع خوشی چه داشت اند و چون
صلی الله علیه و سلم در سافته ناردی ازین دمل که طایفه از بکر اند بهجوسیة عالم صلی الله علیه و سلم
زبان گشت و آن زبان بسیع غلامان بنی خزاعه رسیده آن شخص را از آن منی کرد و آن بود
کوی که راه را از امتناع آن علام اینها می حاصل نشده نگاه از غایت خشم و غیظ که بر غلام
خزاعی استیلا یافت به خواست و سرور وی آن پیوده کوی را درهم شکست و دینی
استغاثه به بنی بکر برده بنویخت که بطیخ از بنی بکر اند به عزیمت مجادیه و مقاتله خزاعه محبت
شده از بنی مدح درین باب اسجد و نمودند و ایشان را با و امتناع نمود و دست رو
به سینه و ملتحم بنویختند نهاده نگاه بنو بکر رجوع بغرض کردند و آن قوم بچانی پسر
را صلی الله علیه و سلم شکست بنو بکر را با سلم و ادوات حرب اعانت نمودند بلکه طایفه از
بنی ستمیلر ابن عمرو جویطب ابن عمرو جویطب ابن عمرو العزی و عکرمه ابن ابی جسل
و صلحان ابن ابیه و مکرز ابن حیطی بغیر سیادت خود کرده و نقابها بر روی بسته
ما معتقدان خوشی بمراقت بنی بکر شبی خون بر سر خرازم بردند و میان هر دو فریق
قتال برپا آمد و بنیان کاهره ایبه او یافتند جنگ کنان بر زمین حرم در آمده و بیست کس
از خزاعه مقتدر کسبه اعیان شهر را فسطاط نمودند این معاویه که رئیس بنی بکر بود گفته که ای رسول

و آن خاندان بنیز منقولست که در آن روز نه شش در دست من شکست و یک شمشیر را در دست من
مانده و چون خاندان از عقب دشمنان بازگشت روی به بنی نعلاد و بی عزه قلعه استغالی نمود که در جن تو می بود
اهل آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند و بعد از پنج چهار جمع شد از اشراف که در آن قلعه
محصن شده بودند بقتل رسانیده نقلت که چون سپاه اسلام بآنکه کفار در مقابل داشتند در آن
وقت که حضرت مقدس بنی صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بودند و جمعی از اشراف حضرت
برداشتند بودند و حال اهل مدینه در نظر انورش داشتند و آنکه یک گاه ایشان را مدینه به به بعد از
فرمود که ایک بنی صلی الله علیه وسلم در پشت و سلطان در نظر وی حضرت عباس است و خواست
تا در آن وقت دوستی نه کافی بود و در دل کاستی بود و دوستی نه کافی بود و دوستی نه کافی بود
گفت ای و حق است که یافان و در یومانی کامل و ثابت در این دشمنان در بین دنیار
در دل من ای آتای پای پیش نهاد و جنگ میکرد و شمشیر و حضرت جعفر در دایره خود
که از برای وی طلب از دشمنی که و تحقیق که وی در پشت در آید و در بقیع بهشت بخراجه بعد از زید
جعفر علم بود در پشت سلطان نزد وی اند و سوسه بخار که در حلقه دهان دنیا در نظر او می آید است و جوده
را به علت نوح مانا و در آن روز منتفی او نماند و در مکه در آمد و شمشیر و حضرت عباس و ابوبکر و عمار
فرمود و با اشراف مستغنی را بر برای او دلالت فرمود و بعد از آن گفت که جعفر در پشت در آید و وقتی تمام دو
قالی و با قوت سرخ نبوغ و دوست جعفر و اهل بیت فرمود و در فضای هوای جنت بران می طایفه و بعد از
جعفر علیه السلام ای و در دست و در پشت و در پشت در آید و در پشت در آید و در پشت در آید
علیه السلام ای و در دست و در پشت و در پشت در آید و در پشت در آید و در پشت در آید
بای مدینه ای نعم غریبی که در دست او واقع شد و مراد از آن شمشیر خاندان ابی الولید بود و مدینه ای
و از آن روز باز خاندان طایفه سبیف است منقولست که از بنی ابی طالب کرم الله وجهه که گفت از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود و جعفر را در پشت و در پشت و در پشت و در پشت
وی نهایت بود و زید را در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
چهره پیرانه و گفت حق نعم جعفر را بر زید تحقیق و زیادت می بود اسلحه سرف و زیت تو داده است
نقل کرده اند که از اسامی بنی سبیف ای ابی طالب رضی الله عنه که پسر صلی الله علیه وسلم
بجانبه می آمد و بر سینه که کودکان جعفر کی اندایش را نشاند و می زدیم و بوسید و بهود و زید
شان گرفت و آب از چشم مبارکش روان شد گفتند رسول الله که بیا از جعفر چلی شنیده
فرمود اگر ویرا شمشیر سافته بر خاستم و از غایت بخودی فریاد زدم و زبانی بر من
جمع آمدند از حضرت فرمود ای اسامی فریاد کنی و شمشیر مدینه ای کوی و بر سینه من این بگفت
21 بر و دست و بجای خاندان را اند بیکریت دید که خاندان بنی سبیف و دایره بیکویر حضرت فرمود
علیه السلام جعفر فیشک ابی که منقولست که از بنی سبیف رضی الله عنه که گفت روزی اسامی
غیب در مجلس حضرت نشسته بود که حضرت فرمود ای اسامی صوفی ابی طالب است که با
چهره پیر و میکا اهل علیها السلام میکند و خبر می بود که با دشمنان ملاقات کردم و هفتاد و دو زخم فرودم

آورد و اند که ابوسفیان بعد از آنکه حاضر شد و از کلاه بدین آید و بی آنکه بگوید که از کلاه
است رفت و خواست که بر فرشت رسول صلی الله علیه و سلم نشیند. امیر علیه آن فرشت را ندید و بدید
ابوسفیان گفت ای دشت چه از شریک بودید و جوی تو تیره گشته ام و بیک گفت حق تعالی چه است
نموده و توانی بر رسته و بزرگ قوم خوشی و دینی کیاست و فرست مکن و بسلام و در آن هنگام
پرستی که نه می بیند و نه می شنود ابوسفیان گفت ای عجب که ما و جویبت این بی حقی که بی مکن و بر متابعت
ابا و اجد اوی غایبی و متابعت دینی محمد صلی الله علیه و السلام دلالت مکن و چشم از پیش و غیر سران آمد و بدید و رفت
رفت و هر چند در جواب محمد صلی الله علیه و سلم گفتی جویابی نشیند پس از آن حضرت نوبه گشته پیش ابراهیم بن ابی
صه بوقت رفت ابوبکر صدیق جواب داد که مرا اختیار کیاست و جواب حق جواب خود رسول است
صلی الله علیه و سلم پس از آنکه سخن از خطاب علی صلی الله علیه و سلم و همان التماس نمود و همان جواب شنید و در وانی
آنکه علی صلی الله علیه و سلم گفت که ابوسفیان از من این تفرقه مدار که و بگوید که اگر خواهی چنانچه را
نیام نبر از خود به شایع و خواهی کرد و پس از آنجا که فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت التماس
می کنم از تو که ما را در جوار خود و اداری فاطمه گفت من زنی ام و امکان من چندان اختیاری ندارد
ابوسفیان گفت خواهی تو زینب ابی العاصی را امان داد و بفرمان او را چنانچه و بفرست
فاطمه فرمود که در این امر مرا اختیار می نیست و تحقیق برای رسول صلی الله علیه و سلم دارد و ابوسفیان
گفت پس کی ازین دو فرزندی خویش حس و حسین را یکی تا میان مردم آید و علی را باقی و به
دور ازینها و خود جدا و چون وی حسین کند منت دی بر فرشت ظاهر شود و جاوده نماید
کوین و فاطمه عرب زبان بود که چون بزرگی با بزرگ زاویه قوی را حمایت کردی و در زینهار
خود در آن کسی تعرض بآن قوم نمودستی نموده و اگر چه در زمین سخن بودی فاطمه فرمود
رضی الله عنها که فرزندان من خردند و به دستوری رسول صلی الله علیه و سلم کاری بقیه نمی تواند رسانید
پس ابوسفیان از ایشان نوبه گشت و بعلی مرتضی آورد که هم آن وجه و گفت ای ابوالحسن الحسین
را از جوار خود و دار و شفاعت کن تا محمد صلی الله علیه و سلم را بفرایم علی گفت مکن نه ای ابوسفیان کار
از دست برنده و رسول صلی الله علیه و سلم عزیمت منیم که و اینده و شفاعت را بجا نماند و ابوسفیان گفت
ای علی کار من تنگ شده و جاره هم خود را فیه ام راه جواب بن علی رضی الله عنه گفت
ای ابوسفیان تو بزرگ فری بیج به از آن نیست که چیزی و در میان انجمن با و نه بگوید که من
از هر دو جانب مردم را در جوار خود و آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی گفت کار من
بهم که کفایت کند و لیکن جاره جز این نمیدانم پس ابوسفیان در میان مردم برخاست و نه کرد که
ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در جوار و زینهار خود و آوردم
و گمان نمی برم که جاره که جاره مراد کند آگاه بحمد رسول صلی الله علیه و سلم و راته و گفت تا محمد
کی نمانی بر من که در جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی بعد از آن
ابوسفیان بیک شایع خود و چون مدت غیبتش بطویل کافیه بود و فرشت را گمان شد که
متابعت دین حقیقت نموده و از گشت بیستی اوافس کرده چون ابوسفیان بکسر سید بخانه فرشت

از خدای عز و جل پرسید و حرمت او نگاه دار نمود گفت این سخن عظیم و حدیث واجب التعلیم است
اما حالا بر دای سرسند اسم و حالا انکه شما در جرم قناع عاجیان می دزدید و این جزا آنست که
انگونی بشی مرده و چون فرمود از مقاومت ایشان عاجز گشته خود را در سرای واقع و بدین مرقه
خزانی انکه نه و بنویسد و منادید فریض بنار خود داید گشته و کان قرش آن بود که بجای آن
در آن شناخته باشد و چون این حرکت شفا از قرش بوجود آمد از آن پشیمان شده نه چه موجب
نقض عهد و تسلیم جرم فواید بمان بود چنانکه چارفت این هشام و عده الله این باج ربه نزد ابو
سفیان حرب آنکه نه و یاد گرفته چارفته و تیغ شده که اسرا امکان اخفایست و فادی صادر گشته که
در اصلاح آنی باید که شیه و اگر در نه ارک این امر سعی نماید که مخاصمت با بر خیزد و با بنام قتلان
خواند خون با بریزد و ابو سفیان کب و جود من هند نیز خویشی دیده است که از آن بنایت سرسام بر
سینه بود که آنی کدام است گفت همان دیده است که خون از جانب چگون بکشد و در آنده و تا بروج
فندم بر سینه و در آنجا رغانی توقف نمود و باید به گشته و ازین و آنجا سلطان بنایت بر شان
خاک گشته و ابو سفیان سوخته با هر که این فعال شفا با جازت و رضای من پیوسته و لیکن محمد
و اصحاب او کان معن خواهند بود که مشا و این امر با سخنان و این صورت با سنده و بنم و بنا
برین با لحد و ده سر به پیش کش رفت تا در بخت معطی معبود و بدین نحو و بایم و پیش از انکه خبر بگویند
محمد و سینه و نه می ستانم که گفت صلح زیادت شود و آمده انکه در جبا آن شب فواید را ازین
بگویند و پیشانی همان رسید حضرت شعی فی الله علیه السلام
فرمود که با عایشه فقیه حدیثی فرموده امریستی که در آنرا عده امری حادث شده عایشه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله کفای می برای که می نعلی مرشد بر نفی عده و ری گشته با انکه شما را از آنی گردانید
فرمود که عده را شکسته از برای امری که خدای تعالی بایان فرستاده گفت آن امر قبول است یا بشر فرمود که
خیر خواهد بود و بگونه گفت یعنی الله عزنا که رسول الله علیه و سلم از طهارت خانه بیرون آمد و سجد
که میفرمود و حضرت حضرت نبعی باری کرده شدی و در و اینی سه خوبت گفت یک لک لک گفت یا
رسول الله با که بگوئی فرمود که اینی با طریقی است از فرموده که از من طلب حضرت می غایه و بگوید و کما
اعانت بنی بکر و دونه تا بر سره شنجون آمده و رفته و بعد از سه روز و درین سبب خدای با جلدی از خواند
به نه آمده و معطی مع الله علیه و سلم با اصحاب سجد نشسته بودند که عده در آنه و در مقابل حضرت
بایستاد و شرح حال خود و صفای بنی بکر بر ایشان دو سخن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن
قصیده اینست یا دلبسته باشد محمد انبیاء خلیفینا و ایه الله انان زینا خلیفک المصطفی و
نقضوا انفاک المکرر هم یسونا باله ترنجید و طقتا نار از انگاه که رسول الله علیه و سلم بیک سجده و بر
خاست و در آب مبارک زمین می کشید و بگوشت حضرت داده و شوم که حضرت نهیم می گفت
در آنجه خود را حضرت داده و شوم که حضرت به هم می گفت در آنجه خود را حضرت هدیم که عده
اصحاب او را در آری داده و با کن ایشان با نه کرده اند و با صی می می گفت که با ای ستم ابو
سفیان آنکه و طلب کند به عده میکند و میخواهد که در بخت معطی فرمود و حال انکه در فواید گشت

امیر بود و حاجب جواب داد که یا رسول الله بجز اسوکنه که باز بجه اسوکنه و رسول الله ایان دارم و
در دین و اعتقاد خوش تغییر و تنبیه می نموده ام و منقده و منافق نکشته ام ایمن مردی ام از خلفای
قریش نه از زمره ایشان و بچشم مردم در حرم که بنده اهل و عیال و حیات و اموال من پر و از و کلاه
سایر مهاجران که در سبک باران تر منظم اند که هر یک از ایشان از خویشی و ران و یار هست که بحاجت
اموال و متعلقان او قیام نمایند و عرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش جمع ثابت کرده تا بجا بماند
آن از حفظ و رعایت مال و عیال من عاقل نشوند حضرت مقدس بنویس الله علیه وسلم باعجاب فرمود
به اینده و آگاه و باشد حاجب با بشی راست گفت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه با حاجب خطاب
کرد که فایک الله یا ایکه میباشی که رسول الله علیه وسلم بحفظ طرف امر فرموده تا بجز عیبت او بکمال
نیاید مکتوب میفرستی تا قریش آگاه گردند بعد از آن فاروق اعظم گفت یا رسول الله بکنه از ناکردن این
منافق را بمنزله آن سرور عمر را نسکن داد و فرمود که ای عمر و از اهل به راست و الله الله نعم قد اطلع علی خبر
نقال الملو ما شتمتم قد غفرت لکم و این که میباشی یا ایها الذین آمنوا لا تحذوا علی ذل و لم اولیاء الالبه درین
باب نازل شد و در بابی که حضرت فرمود که او را رسیده بیرون کینه و او درین حال با سیه المکه حضرت
در بانه او مرچته فرماید تا ترک است و نظریه روی بهایون آن سروری افکنده و درین اثنا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که او را باز گردانیده اند که من از حرم نروم و در کینه شتم و بخواه ای نعم و بفرمود
خواه و باید که مثل این حرکت دیگر از تو در و جو دنیا به نقت که حاجب از مهاجرین و او باری داشت
و احباب پیش بود و از سر غفلت این ذلت از وی در و جو داده و حضرت و راه رسالت نزد معوقش فرستاد
بود علی اسکندریه بنای ششم از آن بین شد شبی معوقش در مجلس که کنار و اشرف جمع بودند حاجب را طلبید
و پرسید که حاجب تو چه است گفت بلی رسول خداوند است جل و علا گفت در آن وقت قریش عهد افراج او
کرده بودند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدا ای نعم انجاست را هلاک ساز و حاجب گفت عسی ابن مریم
چه بود گفت بلی رسول الله صلی الله علیه و آله بود گفت چرا بر قوم خود دعا نکرد در آن وقت که او را گرفته
چند استند که از او شنید و نیزند معوقش گفت راست مگوینی تو حکمی و از حضرت حکمی آمده
رجعنا الی القصله نقله اخبار آورده اند که چون غریبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب مکه
بصم یافت ایما بنی رجه الغفاری و کلثوم ابنی الحسین را بجانب بنی غفار که غمره فرستاد و بعد
از سنان و بسم ابن مسعود را بطلب الشیخ نامزد فرمود و بلا این حارث و عبد الله بن عمرو غزنی را با
سعد بن قیس بنیه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلم روان کرد و ماضی ابنی ساریه را
و از نابقیه بنی کعب و دانی اثم کلثوم را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج کاهرات اثم سلمه را بجانب
اختصاص فرمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده به سر کلاه ابو عقیبه نزد فرمود و در آن
موضع شارت علیست نفاذ پذیرفت تا عرض سپاه نفرت پناه نمودند و مفصله مرد از مهاجران در حجر
شمار و رانند و سید اسب در میان ایشان بود و سه رایت علمی سه الله العالی و علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه داشت و رایتی و زهرانی علوم و دیگری سه ابن ابی وقاص و از انصار چهار هزار مرد و چهار
علازم و کاف فایک فرسای سید ابرار علیه الصلوه والسلام بودند و با نهد اسب داشتند و از قبیله خزیمه

در آنکه زوجه او بندگان بسیار و دیرمانی و قوم جلاله امدت بنا بر قبول طاعت نمودند و مع ذلک
اگر برین رفتن فایده شریک بوده فیما دلا بخوارت و محالست چرخا بقوم عاید نخواهد بود
ابوسفیان صورت باهند تقریر کرد پس پای خود را بر سینه اورد و گفت رشت فرستاده که قوی
می نوازازی داده است و فی الواقع که مردم از آن سخن نمیدانند و هر چه بر خفاقتش نمودند و چون بجا
شد و برق بر آفت خود رسید در میدان آسمان در جولان در آنکه ابوسفیان بنزد اسف و نایله دو
بت بودند رفت و خج کرد و چون فریاد بر سران دو بت مالیده گفت تا در قیام حیات باشم از
عبادت شما اعراف تمام و ازین حرکت فرشت و اینست که ابوسفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت
قدم است آنگاه شرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و مهم بر منوالی پرداختی ابوسفیان حکایت
که ششم باز داد قوم گفته که هیچ کاری نداشتی و نه خبر جنگ آوردی تا بهتیه اسبابت را پر دازیم و نه پیغام
آشسته رسانیدی تا بر بساط این و امان رفت اعانت اندازیم و آنچه علی با تو پیش برده که مردم عاقلین
آنگاه در دور جوار خویش در آن هنر و تسخیری بوده که با تو پیش برده نقلت که چون ابوسفیان را
مهر مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بکار سازی اشتغال نمود و در غربت توجه
بطرف حرم محکم گردانید و این صورت را با صدیق در میان نهاده و صیت فرمود که با یکی از اهل این
معنی این تمایز و در بازه فریض این دعا بعدیم رسانید اللهم قد علی ابصارهم لا یرونی الا فتنة و یقبیل
و احب الیهم قریب بحرم و زمین شرب اقامت و باشند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بجهت
غزت علی و خلا و در قیامت ایمان دارد و باید که در اول ماه رمضان سیح و یکلی در مدینه حاضر آید
و همچنین فرمان داد که یاران شرب تربیب اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پر دازند و بصیط
راه مکه امر فرمود تا جزار باب اسلام بشرکان نرسد و درین اثنا حاکم ابن ابی بکر مکتوبی بفرستاد
نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم بجهت لشکر و ساختن سفر مشغولست و غالب
دل آنکه مقصد حضرت بغیر مکه جایی نیست و خواستم که مراجعت بر شما ثابت شود و پیامبرین تابع
نوشتم والسلام و آن نامه را بنوی داد از قبله مدینه ویرا ساره مولا و بر و ابی ام ساره و برادر
کنو و یکفته داد تا بفرش رساند و آن زن مکتوب حاکم را در موی خویش پنهان ساخته روی
بکمر نهاد و در خلال این احوال صبر بیل علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را ازین
امر اطلاع فرمود آن سرور علی ابن ابی طالب و زهر ابن العوام و عمار را باطلبه فرمود که بروید
تا روضه خاخ و در آن موضع زنی را فرستاد یافت مکتوب مصحوب اوست آن مکتوب را از وی گرفته
پایه بعد از آن که امیرالمؤمنین با سایر اصحاب در روضه خاخ بان زن رسیده مکتوب طلب
داشتند زن آنگاه کلماتش را بر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر شد چنانچه مقصد مراجعت
نمودند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت بجز آنکه رسول صلی الله علیه و سلم با من در روضه گفته
آنگاه پنج آیهام برگزیده بر سر آن زن رفت و بعد بفرستاد آن ضعیف از پیچ جان مکتوب را
که در میان موی خود نهان کرده پیرون آورده با امیرالمؤمنین علی و در مکتوب را بنظر
کمیا اثر مکه مصطفی صلی الله علیه و سلم رسانید و حضرت حاکم را باطلبه و باشند بر سید که با شریک

مستأصل کردند و از ایشان لشکر تماند و این اندیشه را خاطر انورش بطلان افتاد و دست خالص حضرت نبوی
صلی الله علیه و سلم سوار شد و تا بحواله صبح از آن رفت تا ملک بنیزم کشی یا بیشتر فرستاد و کسی که میخواست که وارد
یا با اهل مکه اعلام کند که صورت حال چیست یا که یقین آن دیار از تلام امویان بکلی بطلان افتاد و حضرت
صالحی که داند و بکلیه زبان ماب الامان گشاده از تن اهل ایمان گشته و در میان ایشان
کند عباس بر سر آن بخت افتاد که ابوسفیان را بر فیضان در گفت و گو بخت جوی خواران و غنایان
و او از ابوسفیان را عباس شنیده بشناخت و اگر که با ابوسفیان این سفیان نیز از آن عباس جدا
گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای نقیض باد این چه واقعه است عباس خطاب کرد که ای پسر نبوی
رسول فدای است باده هزار مرد مکن رسید و ای مفریق از دست هر که نصیحت نکند و اندر کوشش
بکام دشمن اگر پیش از پنج خروشه گفت که بپر و داند و در باطن تا توانی شمع و کجاست اکنون بدین کوشش
ابوسفیان گفت هر کسی که جان را آتش عشقش علی بن ابی طالب جهان جبرئیل از آتش سوزند و سینه
دود غم هیچ دی نیست اکنون ای عباس فاره این کار صیقل و منافع این خانه و در با کسیت عباس گفت
و ای که اگر رسول بر تو ظاهر باید با وجود آن حلم و کرم او راست ترا که در آن قرعه نه برآید که در
استر دیفم که دی تا ترا بکشد حضرت رسالت علیه السلام بزم و بخت و از آن مرد و طلب امان
کنم و هم درین شب بدین حکم و احرام صیقل یافت حضرت علیه الصلوات و السلام بخت خود داده و در نزد
اهل اسلام بخواب گشت ابوسفیان بختی عباس شنیده و بر سر استریش چون عباس در شکر گاه در آمد
بر آتش که میکشد مردم بر بخواب گشت و میکشد آیا این چه کس است که درین بکاه در میان لشکر میگردد
و بعد از امتیاز میکشد عباس است غم بچهره استر دی سوار میرود تا بر میخیزد و خطاب در میان
بکشد و آتش عظیم بر در صیقل افروخته بود و بخت عباس بر آید و هیچ گفت بعد از آنکه بختش بر
افتاد و او را بخت از جای خود بخت و گفت ای دشمن خدا انچه که میباید و امان بر تو دست یا قلم
سخت گفته بشیر از پیام بیرون کشید و بتعجیل در عقب ایشان روان شد و گویند بعضی وی از آن تعجیل
بیشتر از عباس بخت ملاقات کرده رخصت مثل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود و در دست
بشاد هر چه تمام تر خود را بخیم رسول علیه السلام رسانید فی الحال فادق اعظم درآمد و گفت
یا رسول الله ای ابوسفیان که بی امان بکند ما افتاده و ستوری ده تا بر شانه تن جدا سازم عباس
ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته و پیش رفت تا در کوشش حضرت کنی گوید عباس ببادرت
نموده مبارک حضرت را در تعجیل گرفت و گفت که امشب با هم بکدام بر کوشی میگویم و در رخصت
مثل ابوسفیان الحاج و مبالغه تمام میخورد عباس گفت ای عمر بن الخطاب در گفتن او برای آن میکنی که از پی
عبد مناف است و اگر از پی عدی می بود جناب من مبالغه نمیکردی بفر گفت ای عباس آهسته باش و صیقل طوی
که در آن روز که تو سلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر نبود از اسلام بر خطاب و نقد بر تو
آن بعد از آن حضرت علیه السلام ما را ای ایشانرا تسکین داده فرمود که ای عباس امشب ابوسفیان
را در رخت خود بکاه و در صبح شود او را نزد ما بیا روز دیگر که طمطراق نور و طیل طنور چشمه حوسید
و طلق ایوان در افشان فرو گوشت و بکنش سماع با این بقاع کثرت الاسماع را از صیقل و خاک

هزار نفر آمدند که صد روزه و صد اسب داشتند و از مردم قلابی بترسیدند آیات لغت آیات التفات بخود
در میان صابر و الفار و باقی قبایل قسمت نمودیم و پس از آن بنی سلیم قرب هزار مرد و نیزه و دار
که اکثر بر اسب سوار بودند بشکر اسلام پیوستند و هیچ کس از قبایل متفرقه که بعضی اسای ایشان در
سر دشت و بعضی در طرچ بساوت مواضع مشرف گشته و عباس بن عبد المطلب آنکه ماهل و عبال
و اتمه و اموال بنی سحر هجرت کردند و در بیوت السجاد و الحنفیه بنی فضل بن قسیر اهل مکه آنحضرت
استعاده یافت و آنحضرت از ملاقات وی سرور گشته فرمود که متاع خود را ببدینه فرستد و خود در القبا
را بنیت شمارد و با عیسی خطاب کرد و هجرت تو آخرین هجرت است چنانکه نبوت من آخرین نبوت است
و در آنکه طریف ابوسفیان ابن الحارث ابن عبد المطلب و عباس بن ابی ایهه المیزه ابن الحارثی
که آن یک پسر عمر و این یک پسر عمر آنحضرت بودند و در ملاقات کردند و گویند که ابی ابوسفیان یک
دقیقه از وقایع احوال امت نیست با آنحضرت نامری میگذشت بود و در آخر کار متفرق الاحوال
بجانب رسوم رفت آنجا قیصر اردوی بر سپه که نویسنده گفت من از سفیان ابن الحارث ابن عبد المطلب
قیصر گفت که بود و کفار خوش صادق بن محمد بن عبد الله ابن عبد المطلب ابوسفیان گفت با آنکه من
از اسلام گریخته ام و بعد از قطع مسافت بسیار بروم آمده ام بیکس مرانی شناسد و نسبت نمیکند مگر
بمحمد و از بنی سحر قیصر دوستی اسلام و طریف متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ولایت سفیان عابی
که گفت از قوم مرا هجرت نمود و با اهل و عیال در منزل ابوبکر که اسلام ملحق گشت و بعد از آن در برابر
رسول صلی الله علیه و سلم نماند و در خویش تجایت آذوده و دل دلش گشته بود و از آنکه دولت از ایشان
چشم اندیش و دیده و چون طینت نبیون و طبعیت بجا پیش رفتی بر کرم سعادت عاقل بود آخر الامرشان ام
مسیر سعادت کرده از حضرت ایشان را در خواست تا حضرت رحمت عالمیان و ایشان را بعد از
توفیق ایمان و تحقیق عرفان و زطل معرفت و کشف تجایت خویش عابی و ادلت که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر الظهور آن که مبارک است که استخرا فرمود و فرمان داد
تا همه رؤسای لشکرگاه آتش افروخته و در دایه بعضی از باب سیر سبز و در ازاد و جبر و ابی و دیگر دو اورد
هزار مرد و در لشکر آنحضرت جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ جزیه نداشتند
اما از آن معامله غلام خوش بر آسان و از انتقام آنحضرت از آن و ترسان می بودند و سن
اثنا ابوسفیان ابن الحارث و بدیل ابن ورقا و حکم ابن حزام با هم خبر گرفتن از مکه
پروان آمده چون به بالای بنشیند بر الظهور آن بر آمده بود و بعد از آنکه تمام دادی را آتش
فرود گرفته بر سپه نه گفته این آتشی کیست که اگر آتش عشق که این آتش است ابوسفیان
گفت و الله که با آتشی شب عرفه یا مانده بدین و در آن گفته که آتش خواهر است ابوسفیان گفت که خواهر
از آن آتش و اذ آنکه که این آتشی است که با آتش معاشر که از غایت هجرت دست و پا می کرده بر احوال
جواب ترود و میگردند و استجبار این واقعه با یکدیگر میروند و در آنکه عباس بن عبد المطلب صلی الله علیه
چون در الظهور آن کثرت آتشی افروخته مشاهده کرد و با خود گفت و گفت که قریش را که حضرت رسالت
بآنکه ایشان را امان داده باشد از طریق فرستاده و در آنکه در آن صورت بخواهد چون در آنکه در آن صورت

نگه داشته است عباس گفت: هنوز که دشمن شاه عشق پیدا نیست و او که توان کشته را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در میان ایشان است به پنی یقین دانی که هیچکس طاقت مقاومت آن لشکر نیست تا بعد از مردن فوج چشم و عبور طبقات اتم کو کیم حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نامور و از عیال و همایون و انصار و اشرف انصار در رکاب فلک فرسای آن هوشید جهان آرای مسلح و آراسته و مقتض به استوار باداودی در بر و تیغهای هندی بر میان بسته و بر اسبان تازی و شتران عربی سوار و یک دست از حضرت ابوبکر صدیق و بردست دیگر اسید ابن صغیر و آن سلطان تحت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بادگان جلالت تکلم می نمود و ابوسفیان که شکر اسلام بانی علمت و ابریت بدید چشم او خیره شد و از عیالیت حضرت و شرف که بروی استیلا یافت با عباس گفت که هرگز باین اساس کرده لشکری ندیده ام و نشنیده ام و نه سوار و نه پیاده سیر برادر تو قوی و عظیم شد عیالت کیفیت و چک ای ابوسفیان این رسالت و نبوت نه محله و نه وقت نفست که در آن روز سعد ابن تعباد را که راایت انصار در دست او بود باین امر فریم از ایشان پیشتر حضرت میرفت چون در برابر ابوسفیان رسیدند اگر که یا ابوسفیان ایوم یوم الحکم ایوم تسخیر الحزمه ایوم اذل امه قریش یعنی امروز روز کشش و فون رختش است و امروز روز است که چو مت اهل حرم نگاه ندارند و امروز آنروز است که حق تقاضیش را ذلیل و خوار گرداند انگاه سعد روی بایاران خویش آورد و گفت ای کرده اوس و حوزج کنیه روز اهد امیر و خواهی ابوسفیان با عباس گفت که خیر ایوم انرا بر چون سعد ابوسفیان را بهم کرده بگذاشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با فواصی اصحاب رسید ابوسفیان فریاد بردارد که یا رسول الله بقتل تو م خویش فرمان ده حضرت فرمود که فی ابوسفیان سخی سعد را معروض داشت که گفت من خدای تقا را و قرابتی ترا شفیق میبازم که از سر فون ایشان در کذری و در باره اقرباء خویش طاقت و احسان مبذول فرماید به نیکوترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم تو بهی حضرت فرمود که سعد سخن بر سپیل هول و خطا گفته امروز روز لطف و احسان و مرحمت است امروز روز است که حضرت باری تقا قریش را یوزیر گرداند امروز روز است که خداوند تقا عظیم خانه خود را زیادت فرماید مرا خانه را جامه پوشانند عثمان ابن عفان و عبدالرحمن ابن عوف رضی الله عنهما درین حین گفتند یا رسول الله از سعد اینچنین نیست مبادا که بقریش آسبی رسد صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که قیس ابن سعد لو از پدر خویش بستاند و بقریش علی رضی الله عنه بانی امر مامور شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذاشتند عباس با او گفت که ترا بکجا باید رفت و قریش را چگونه داسلمانان شوند و از مثل و از اسیرانان یا بنده ابوسفیان بنعجل هر چه تمام تر بجانب حرم روان شد و بر آنروز از سنا یک مراكب عساکر حضرت شفا رسید ابرار صلی الله علیه و سلم میامح بر تبه استیلا یافته بود که آئینه هواد در غلاف طلعت ستواری گردانیده بود و آسمان را هم رنگ ساخته و نیز هم خواران در آن پسین داشت زمین شست شد آسمان گشت هشت آورده اند که چون ابوسفیان بیکه درآمد و قوئم را زد و در بدیدند که بنعجل می آمد و کرد و غبار بسیار بر روی هوا انتشار یافته باسقبال ابوسفیان میروند و گویند قریش هنوز رسیدن حضرت و قوف نیافته بودند که از روی برسیدند در عقب تو کیست و این کرد و غبار از چست ابوسفیان دای بر شما که محمد با سپاه با شکوه فوق آهین بر مثال کوه رسیدند و اکثر ایشان دل آزانی اند که هیچکس طاقت مقاومت ندارد و گفت هر که در خانه من باشد و هر که صلاح بیند از د و هر که در مسجد حرام

طاعت و کبر در دست پاک نذر فرستاد عباس ابوسفیان را مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ساز
آن کس در ابوسفیان را گفت و ای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامده که بدانی که هیچ معبودی جز خدا نیست
بغیر از خداوند تعالیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد و چه گویی که وجه علی ویر جمیع بودی
که بان جفاکاری از تو این نوع وفاداری مشاهده میکنم و هشتم که بغیر یاری تقایم فدایی دیگر نیست که اگر بودی مارا
مارا نفع رسانیدی باز حضرت فرمود که وقت آن نیامده که بدانی که هیچ معبودی جز خدا نیست ابوسفیان گفت تا با کونون شایسته
در خاطر من بود عباس گفت و بگو یا ابوسفیان سخن در از مکن و زبان بگو که تو جید بگویی و الا پس لحظه عمر در آید
و بیخ تیر خون تر سپید ریح بریزد ابوسفیان گفت استشهدان الا الله الا الله و استشهدان محمد رسول الله گفت این کلمه
بر زبان رانند بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی است که خرد و شرف و جاه و دوست میدهارد و او را مرتبه ای
دار که میان اهالی که سرخس از کرد فرمود که من دخل دارم ابوسفیان گفت فوالله انی اقول الحق فوالله انی اقول الحق
الحوام فوالله انی اقول الحق ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بر اجعت مرقص کشت و چون دو ان شد عباس گفت یا رسول
الله من این بنیم از ابوسفیان که چون بگو رود و باز طریق کوفتی کرد و راه دارند او باز کرد و مصطفی جانبست
او را اینجای پس فریاد تمام شکر اسلام را با کوبید و اساس به بنید و پست ایشان در دل وی نشیند حضرت
که در باب او را در مصطفی نگاه داشت تا شکر خدا بر وی بگذرد و عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندانید که با ابوسفیان
ابوسفیان بر کفیت یابنی هاشم عذر در خاطر دارد گفت بنی اهل نبوت عذر نمیکنند و لیکن میخواهم که در محفل تو
گویی تا شکر فدای تو به بنی و اسلام و الایهت حوب و ادوات طعن و ضرب که از برای جمع و دفع اعدا
مقدور میباشد بدانی پس عباس ابوسفیان را بگذرگاه شک باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی
میگردد و یکبار را عباس تقریف نموده بوی میخورد تا گویند که مقدمه نفرت پناه خالد بن الولید که با هر
سیدم که در میان مبارکت بخودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بر بودی او بگذشت و در
لشکر آن قوم دو علم بود یکی بدست عباس این مرد اسیر و دیگری بدست یکی از اصحاب ابوسفیان از طایفه عباس
پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن ولید است ابوسفیان گفت آن بر سر نور سیده عباس گفت آری چون
خالد در برابر ابوسفیان رسید سه نوبت با او از بلند تکبیر گفت و با قیل و هشتم بگذشتند و بر اثر خالد بن الولید
از میان انعام با پانصد کس از ابطال و شجاعان عرب تکبیر کویان با علم سپاه از پیش ابوسفیان بگذشتند
چسبید که این کیست گفت این از پسر این انعام گفت بر خواهر تو گفت آری بعد از آن در عقب از پسر سیده کس
از غفار ظاهر گشتند و لوا این طایفه در دست ابو در غفاری رضی الله عنه ایشان نیز تکبیر کویان در گذشتند
پس گفت این فرقه نیز فرمود و نگاه گفت بنو کعب ابن عکره در میان ایشان پانصد سوار نامی بود پسر سیده
و علم این فوج را نیز این سفیان داشت ابوسفیان تقیت این فرقه نمود و عباس گفت خلفاء محمد اند علیهم
والسلام نگاه هر کس دیگر از قبیل مزینه که سه لوا در میان ایشان بود رسیدند ابوسفیان بعد از تقریف
این گروه را با ایشان کار نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که شصت کس از شجاعان در میان ایشان بود
و چهار علم داشتند نگاه بنو لیت و سه و حمزه و بنو سعد این بگو رسیدند و از عقب ایشان سصد کس دیگر از
اسحج بگذشتند عباس تقریف بنی اسحج کرد ابوسفیان گفت دشمنی ترین و نسبت محمد صلی الله علیه و سلم این سیده
بودند عباس گفت حق تقایم است اسلام را در دل ایشان بای و او نگاه ابوسفیان گفت یا الله الفضل کویا چه هنوز

فرمان نمودی خالد فرمود یا رسول الله دستاده تو آمد گفت حضرت میفرماید که صلح فیمم السیف حضرت بنوی
صلی الله علیه وسلم آن مرد را بچلاند و فرمود من ترا در باب خالد چه گفته بودم گفت فرموده و بوی که ارفع منهم
السیف من هو استم که بیغام تو بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش بفتاد آسمان رسیده و پاپوشین نهاده
و جوبه و دست داشت بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگوی صلح فیمم السیف و اگر نه چنین گویی ترا
باین جوبه هلاک گردانم فرمودند که صدق الله صدق رسول من گفته بودم که در آنروز که بخم من مقتول گشته
بود که اگر دست یابم بر قریش بقتل ایشان را بکشم آنروز حق بقا مرا نبی کرد و لیکن امروز و است آنجانبان
بغیر دی رفته رفته بود دست کن این قصه از اجنت روی نمود و گویند که درین اثنا طایفه از ارباب شقاق و در
بغیر محبت بر دس صال نهاده مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابوسفیان و حکیم ابن حوام فریاد
بر کشیدند که ای صحر عشق قریش و افویش را بیهوده بکشتن میدهید هر که در خانه خود در آید این است انگاه
مشرکان سلاطین انداخته در خانه های خود فریدن و بهل اسلام اسلام ایشانرا تحریف نموده ماده اعتقاد و
استقامت را ساختند و چون عکرمه و صفوان و سایر او با شش ضرب شمشیر بکشتن مؤمنان را در دین بدیدند سرسید
بعضی در کعبه سوار شدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده باین بیت بر کشیدند صبا بلطف بکوان برال
که سر بکوه بیابان تو داده مار را و احوال انبی عت بر سبیل تفصیل انشا الله تعالی خواهد آمد القصص حضرت رست
صلی الله علیه وسلم فرموده بودند که فیما فاضی الخیر را در موضع محون نزنند بعد از آن حضرت بخیمه خود در آمده
سروتن را از گرد و غبار راه شست و مسل پاک بر آورد و زره پوشید و خود خود بر سر نهاد و درین محل سواران
از محون تا فندمه همه صف بر کشیده انتظار مقدم مها یون می بردند بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از فندمه
شریفه بیرون آمدن مسلح و پیرا را حلقه خویش سوار گشتند و توجه بجانب مسجد حوام فرمودند امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه بر دست راست و اسید ابن صمیر بر دست چپ و بلال ابن رباح و عثمان ابن طلحه ملازمت
رکاب فلک فرمائی او را اختیار کرده و محمد ابن سلمه زمام ناقه فاصه بدست حق پرست گرفته و آنحضرت بر سینه
بقاوت سوره که می خواندند فغانن خواندن آغاز نهاده و بی حوام حرام در آمده مسجد حوام را بنور حضور خویش منور
نمود اند و جلالت سود را بچرخ خویش اسلام فرمود و زبان معجز بیان بتکبیر ملک نشان ده هر اسباه اسلام با او توا
کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای برتا و دیگر که بر متلال صبال ناظر احوالی مسلمانان بودند طاری گشت و چون
مراسم طواف بتقدیم رسانید و از راه فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام و اراطس از لام باز زد و دست ذکر
نظیر بیت الحرام از انجاس اینام و ارجاس لازم با اهتمام حضرت انام علیه الصلوٰه والسلام بد آنکه متون کتب
و سیر مملو و مشحون نیست از این خبر که آنروز سمید شفت در اطراف و نواحی خانه کعبه مشرکان بنصب کرده بودند
و بهیل اعظم بتان بود و گویند که ابلیس اقدام ان بتانرا بر هامن در زمین استوار کرده بود و رسول الله
صلی الله علیه وسلم نیزه یا جوبی را که در دست مبارک داشت بان بتان اشارت میفرمود و میگفت که وای
جاء الحق و رقی الباطل و ما یبدل الباطل و ان بتانی بخود رسیده خوب بایشان بر دی در می افتادند و خود
آنکه بایه های ایشان را بر صاه استوار بود و گویند هر چند که در خانه های مشرکانی بود آنروز همه بوی
و علی ابن ابی طالب خطاب فرمود تا اساق و نایب را که دوت بودند شکست در و آیتی آنکه اساق بر صفا مقصود
بود و نایب برده و گویند اصل این دو بت آنست که اساق مردی بوده و نایب زنی بوده و آنکه مرد بوده اساق

رو در زمان است کشفه نیک اند این چه خبر است که برای ما آورده و هند و جوی بیرون آمد و شنید که
شکرش این نوع سخن مراند بخندید و در پیش او را گرفت و بروی خوارها کرد و گفت یا ال غالب بکشید
این پیران را تا دیکو سخن نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی باین کن سوکنه میخورم اگر مسلمانی نشوی
کردت بجا بیاورند و در خانه خویش درای و در راه بید و تا حال از تعرض لشکریان خلاص شوی القاصد مقابل لشکرمون
شایل حمصیل بزی طوی رسیدن در آن موضع توقف نمودند رسول صلی الله علیه و سلم با اشرف مهاجروا
رسید و چون چشم مبارک آنحضرت بر آن سپاه نصرت پناه افتاد و شوکت و عدالت ایشان در نظر آنوان
سرور رسیده بخوده از شهرهای و یکس خود در وقت بوقت یاد آود که بآن طریق ایشان شهرها و از دشمنان کور
و بجه خوف و در امن خشیت و رغب او بران بیرون نشی بودند فرستی سپاه چو از لشکر نامه از طریق
غلبه و اسبیل بلکه باز آوردند همچنان خوار ناصیه بمایون و بالای پالان شتر نهاده شجره شکر جا آود
و محمد ای بقدیم رسانیدند بعد از آن فرمان داد که زیر با مهاجروان از اعلا مکه در آید و رایت آنحضرت را
در جوی بردند و از آنجا قدم پیشتر نهاد و منتظر هم قدم آنحضرت باشند و فرمود تا خالد بن ولید را با فوج
اسلم و عفار و دوان عالی محمد از اسفل مکه در آید و لوا خود را در شهرهای عمارات نصب کند و آنچه
این الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه ساخت و خود بنفس نفیس با طایفه از
خواصی از اده مقابل بنفس نفیس رسید تمام شد و از خود متوجه گشت و فرمان واجب الادغان حضرت رست
مآبی جلالت انتسابی صنان سمت نفاذ یافت که هیچ فرد از افراد ششم نسبت بمقیان جوم پای در مقام
مدال ننهند و دست از استین مثال نکنند اما اگر مجامعتی از ضعیف رایان خود نمایان بنا بر قلت شرم و
در مقابل سپاه معدلت آری نصرت انتما در ایند اینها نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و
معذورند از نند لغلت که عکرمه ابن ابی قیس و صفوان ابن امیه و سهیل ابن عمرو و با طایفه از دیگر
بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل و اچایش چون از توجه خالد ولید خبر یافتند بهیبه اسباب مقاتله
اشتغال نموده سر راه بر خالد کردند و در موضع خنده فریقین متلاقی گشته بنیاد جاریه کردند و جنگی
عظیم واقع شد جنگ کنان تا بخزیره که فریب پدر رسید حوام است رسیدند و پیشگشت کس را دایا فایان
از چوب تیغ عازیان بدو زح رفتند و پست نواز قبیله بنی بکر بودند در برابران پست نوا مطوم
بنی حواحه که گشته شدند از حلیقان رسالت مآبی صلی الله علیه و سلم و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت
خشدند یکی پیش از این الاشعری و دیکو کوز ابن جابر لغلت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دور شعل نیزه
و شمشیر بدید کیفیت حال رسید گفتند ظاهرا با خالد ولید مجامعتی جنگ بیرون آمده اند بالضرورة بایشان
مقاتله میکنند و چون نایره چوب اطفا پذیرفت حضرت از خالد پرسید که شمار از جنگ نمی کرده بودم چرا
مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال با وی بودند و ما را دفع مرز ایشان فرمود
فرمود که قضا الله فیما اراد و ایست که از ابن عباس رضی الله عنه خالد ولید شمشیر کشیده و مکیان را بقتل میرساند
آن سرور یکی را از افرامیاب بخالد فرستاده وصیت فرموده که از فتح عنیم السیف فیم السیف یعنی شمشیر
ایشان نه ویر هر که دست یابی یکس پس خالد گفت کسی را در آن روز بکشت و در بعضی تقاسیم آورده
اند که سید عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کسی فرستادم که دست از قتل بردارد و اعلان

و خواجہ در آمد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سپیل موافقت نانی چند بدست مبارک و رشورست با لجم نانی
فاطمه رضی الله عنہا در تنور می بست بود کحت بر آمد و هر کوزه خواجہ ماصیل الله علیہ وسلم بدست حق پرست
در بسته بود خام بخاند فاطمہ انگشت خیر و دندان تفکر گرفته بقی خود تا حکمت بدست جاعلی که بن ناقصات
العقل والدین در شان آن ایشانست نان ایشان بخت و نان آن بخت و انکم سلی ایست حضرت بی خام مشک و
ایست آنچه بخت نزد خام خواجہ که کشف مشکلات بود گفت ای فاطمہ عجب مدار که ان ہم از کمال معجزه ما آب
که آن کوزه شرف ماسن دست مایافته و هر چه دست ما انرا بساید آتشی بران کالکند و شاید یکو و صدق این
مد عاصفہ ابو در دار بود رضی الله عنہ که دست مبارک آنحضرت بکثوبت رسیده بود و هر بار که شوخکشی
آتش افروختی و انرا بر آتش نهادی جو کمای وی بسوفتی و سوره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی کذلک اگر
اینجا نیز حضرت بدوشن علی بر آمدی و بدست مبارک بش پنداختی از برکت ماسن گفت محمدی صلی
علیہ وسلم از آتش مصون و محفوظ ماندی و فرمان انکم ما تعبدون من دوائہ حبیب جہنم نافذ نکشتی
نکته و یکو درین باب است که نانی که بدست مصطفی صلی الله علیہ وسلم یکبار میرسد آتش درو نظر ندارد
دل بندہ مؤمن که مدتی پنجاه سال و شصت سال در قبضه قدرت الہی بنقلب است کہ قلب المؤمنین
بین الامم بین من اصحاب الہدی قلبہا کیف یشاء اکثر از آتش دوزخ مصون و ارباب فرافطو
عجب اشارت دوم است کہ کاران آن ہمیت در خانه کعبہ نهادند چون شرف اصافت و لکن و
و سغنی قلب بجو یافته اگو یکناهی معصیتی صد پیکانه نشود عجب اشارت سیم انجا سجدت حضرت
در کعبہ نهادند اصافت او را از حق صفا بقا بازند است اسما کہ ہر شبانہ روزی سجدت شصت نظر
دل بندہ خود را تقویت داد و باشد چگونه اصافت و اضاعت مشی ساقط کرد و نقلی درین باب بشو
آورده اند کہ امروز موسی علیہ السلام بر دریا میگذرا بندہ موسی علیہ السلام پیشش میرفت و باران
در عقب بنی اسرائیل در میان آن ہر دو آب را از بکت آن مقدمه و ساقہ مجال آن نبود کہ موسی بر اقدام
قوم تر کرد اند کذلک اشارت است کہ چون روز قیامت شود از رب العزہ جل و علاظی رسی کہ
ای محمد نہ خود گفته بودی کہ مر علی را کہ انت منی بمنزلہ ہارون من موسی بلی خداوند اسمی اکنون تدبیرا
چون است را روز قیامت بر دریا ی آتش دوزخ بہ باید کہ شمش تو و علی یک کہ ام مقدمه باید شد و دیگر ساقہ
و اشارت در میان خویش جای داد تا آتش را زہرہ آن نباشد کہ یکموی بر امت بسوزد رجعتا الی الخیر
نکست چون شاہ مردان علی کم اسم و جہہ و رضی عنہ آن بت بزرگتر را کہ در مقام بلند تر نہادہ بود
و او را ہبل میگفتد بر زمینش انداخت و در ہم شکست و پارہ پارہ شد زیر ابن العوام رضی الله عنہ روی با
آوردہ گفت بت ہبل کہ روز اجد بان می نازیدی و در نقشان بدل او می طلبیدی کہ اعلی ہبل اکنون باری
شکست ابو سفیان گفت کہ دست از من بردار و مرا سرزنش کن کہ اگر ما را خدای دیکو در انو ہبت
داشتی ہر آئینہ غیر این صورت بطنو ریوستی نقلت کہ کلید در خانه کعبہ نزد سلافت سجد
کہ ہند ہر او در جنگ اجد گشتہ بودند بنا چہ مرقوم کلک بیان کشت حضرت در مسجد حرام توقف خود
بدان را با عینی ابن طلحہ کہ پیوستہ است بطلب کلید مرستاد و عثمان نزد ماد رفتہ کلید بطلبہ ماور
کلید تا فریمینود و تو ہمیش از ان بود کہ کلید را بگیرند و دیکو با ایشان نہ ہند و ہر چند عثمان ابن الجراح مینمود

مردی از جوامع دیگری از آن نایب نبست سپید از قبیل جوامع بهر دو در خانه کعبه زنا کرده اند و خدا
عز وجل ایشانرا سحر کرده اند سنگ کشند و قریش از کمال جهالت و فرط غلالت به پرستیدن آن
دوبت مسوخ اشتغال نمودند و چون آن منعم شکسته شد از درون یکی زن سیاه برهنه برآمد حضرت مقدس
بنوی صلی الله علیه وسلم فرمود اینست مایله و تابید در محراب و شکو او را نه پرسیدند و از عبدالله ابن عباس
رضی الله عنه منقولست که گفت در آن روز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بروی هربت که کرد
بفضا افتاد و بفقای هربت که کرد بر و افتاد و بصحبت پیوسته که بنی صید بزرگ در مواضعی وضع کرده بودند
که دست بآنها برسد و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بامر قضی علی کوم رضی الله عنه در کعبه درآمد و آن بتا
در آن موضع دیدند علی مرتضی بقرص مجایون رسانید که بارسول الله بای مبارک برکتف میزدند و آن بتا
از حال آنها پند از حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه وسلم فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو بای خود
برکتف میزدی و باین امر اشتغال غای علی بر موجب فرموده آنحضرت عمل نمود و الا کو از هزاره آن باشد که اری
دولتی و ملائکه این کتبی تواند نمود ثقلت که از زمان که بای علی برکتف مبارک کشک آن شاه باز مدت
حضرت بنوی بود صلی الله علیه وسلم آن شهرسوار قاب فوسین و آن پشوای کل خلوقات از وی سوال
فرمود که یا علی خود را چگونه می بایی گفت یا رسول جان می بینم که حج مرتفع شده و مرمن بساق عرش و
دست دراز میکنم اگر همه آسانست بقبضه اقدار من آسانست آن سرور فرمودند که ای علی خوشا وقت تو که
کار حق تقا میکنی و عهد اجل من که با حق میکنم کار خود است جانا با رحمت کشیدن عرش وقت آنکه باشد
زین گونه کار می و رو آیتی آنکه گفت یا علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود و آورده اند که چون علی بتا
بر زمین انداخت و خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکند تبسمی نمود و آن سرور موجب صند برسد
علی جواب داد که تبسم برای آن بود که خود را از جای چنین بلند انداختم و هیچ الم بمن ملحق نگشت حضرت
بنوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی چگونه الم بتور رسید که ترا محمد برداشته و بر شل فرود آورده لطیفه
لانه تقا بقول ای بنده من بردان ده تو امروز منم و ند فلهم بد فلا کرم یا الجلا که بردارنده محمد بود صلی الله علیه
وسلم و آورده بر شل علیه السلام هیچ مشقت بعلی کوم الله وجهه رسید جایی که بردارنده و فرزند ازنده من
باشم امیدوار باشد که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولیک الم الامن و هم همندون درین باب اهل
اشارت نکتهما ایراد نموده اند اول در بردن علی رضی الله عنه بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت
گفته اند **اول** آنکه نبوت راقوت زیادت از دلایلیست ولی باری بنی نتواند کشیدن ولیکن
بنی باری را تواند برداشت چنانچه شمه ازین معنی آنحضرت فرمود بیان فرمود **ثانی** دوم فواجه علیه السلام
شهرستان علم بود انامدیه العلم و علی رضی الله عنه در آن شهرستان باب بود و عاریها هیچ باب و قاعده
انت که در آن شهرستان نشاندند شهر را برد **سوم** آنکه فق تقا فرمود که آنکم مانعندون من
دودن الله صعب و جهنم بقتضای این فرمان بتان بهیزم بین دوزخ و آتش افزون جهنم باشند و خود
مارا فاصیتی بود که دست مبارک او بهر صید آتش را در وی تصرف بنوی چنانچه در بعضی
آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه خیر انب رضی الله عنه تشریف آورد و اتفاقا فاطمه نان در تنور
می بست و از چارت نزارتن نازنین آن جگر گوشه رسول پریشان محمدیان کرم شده بود

برادر کرمی که بر ما قدرت یافته خون قریش درین سخن ایمانی بقرعه یوسف و تجاوز آوار تقصیرات برادران
نمودن لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب ایشان چنین گفت که خانی اقول ما قال اخي يوسف لا تتریب
علیکم الیوم بعفوا لکم و هو ارجح الراجحین و همچنین خطاب فرمود که اذینوا فانتم العتقاء و دید شما از
کده گایند و بعد از آن صلعه بر خواند در رعایت فصاحت و شتم بر بصریح و مواعظ و عادات و رسوم جاهلیت
را بر انداخت و احکام قصاص و دیات مغلظ و مخففه و خطا و عیب پان فرمود و بطلان دعا و وی که پیش از
اسلام بود حکم فرمود و خمر جاهلیت با باد بکبر و تعظیم بواسطه انساب رانح فرمود و گفت همه فرزندان آدم از
خاک و یکی را بر دیگری مفضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت بر ایشان خواند یا ایها الناس انظروا
من ذکر انی و جعلکم کم شعوا و قبا یل لغار فوالل ان اکلمکم عذابه ایقلمکم ان الله جلیم خیر و چون وقت نماز
پیشین در آمد حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه وسلم بلال را بر نمود تا بر بام کعبه رفت و بانگ نماز گفت
چون مشرکان او را بلال شنیدند بعضی از ایشان قائله این اسید که حضرت او را در عنقوان شباب و اله
مکه که داند و چارث ابن هشام برادر ابو جهم و حکم ابن العاصی سخنان نامناسب گفتند ابو سفیان چنین
که میان انجاعت بود گفت من باری هیچ نمیکویم که هر چه گمان می برم که سنگه ریزه های مکه محمد را از آن واقف
که داند و جبریل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان یک بیک واقف که داند حضرت
انجاعت را طلبیده هر چه گفته بودند یکیک بیان فرمود و خطاب به هر که ام کرد که ای فلان تو جلفی و
و ایشان منفعل گشته زبان بکلمه توحید کشدند و ابو سفیان گفت باری من هیچ نگویم یا رسول الله
آنحضرت تبسم نمودند تصدیق نمود بعد از آن بکوه صفا رفت و بر آن کوه صدان برآمد که خانه و نظرش
در آمد دست مبارک به بر داشت و رفع حاجات بواب العالیات جل و علا معروض ساخت بعد از آن
بناجا بنشست و عمر خطاب رضی الله عنه در ملازمت بایستاد و یکیک از مردان قریش بجا می آورد و دست
میگردند بعد از آن مردان نوبت زبان آمد نیز بشرف میبایست آنحضرت مشرف شدند و گویند طریقه
میبایست باز زبان صدان بود که بلی گوشه در ابدست مبارک گفته بود و گوشه بدست زبان داد و بر تقصیر
کرمه یا ایها البنی اذا جاک المومات بیابنک علی ان لا یشرکن بامه سیاه و لا یسرقن و لا ینزبن
تا باخو آیت بایشان و میت فرمود بعد از فراغ نجانه ایمانی آمدند و بناجا غسل بجا آورد و نماز چارث بن
حفصا بکدار ظاهر آفت که این واقعه روز دویم بوده از روز فتح و یا امر بلال به بانگ نماز پیشین
در روز دیگر واقع بوده و الله اعلم آنگاه متوجه منزل شد منقولست که در شعب ابو طالب و ضیف کنانه
بعکرمایون زده بودند تا در آن موصح می بیند و بلیات که شسته یاد میکنند و بر نعمت فتح مکه و استیلا
بر دشمنان شکر میگویند یوسف کم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلمه اچان شود روزی کلان
غم مخور که بهار عمر باشد باز در همین چمن و جز کل در سر کسی ای مرغ خوشخوان غم مخور و ثقیلت که چون
رسالت صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه و احسان و تملطف با ایشان بجا آورد و انصار
با یکدیگر گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم با قوم و عیثه خویش احسان و ایتان نمود و مرا شرفقت
و محمد بنی التمام فرمود و بشهر خویش رغبت کرد ایشان در گفت گو بودند که آثار دوی بوی چنین بین
آنحضرت ظاهر شد و چون دوی منجلی شد بانصار خطاب فرمود که خا چنین و چنین گفته اید و ایشان اعتراض

ما بعد در خبری افروخته چون زمان مفارقت بلال و عثمان بطول انجامید بحلال کشیده صدیق اکبر و فاروق اعظم
را رفیقه معنی بتفاضل استاد و ایشان بنموده عمل نموده بدرفانه سلاطین آمدند و امیر المومنین عمر را از
داد که ای عثمان زودتر بیرون آی رسول خدا صلی الله علیه وسلم انتظار تو می کشد سلاطین چون جهت آمدن
ابوبکر و عمر دانست که کلید بهر سر خود عثمان داد که تو پیری به که بنی تمیم و عدی چه سلسله نسبت الی بکوه تمیم و عمر
بندی منتهی شد و چون عثمان کلید را نزد آنحضرت آورد و حضرت دست دراز کرد که کلید را بستان عباس
این عبدالمطلب برخواست و گفت یا رسول الله مناجحه سفایه زمزم بمن تفویض فرمودی حجاب فانی کعبه را
نیز بمن ارزانی دار عثمان چون شنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود که ای عثمان کلید بمن
چون دست دراز کرد که مفتاح تسلیم نماید باز عباس التماس نمود مگر کو داند عثمان بار دیگر دست باز نشد
حضرت فرمود ای عثمان اگر بخدای خود جل و در و زجرا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر با ما
بعد ازان در خانه را بگشت و ند و حضرت بجانب در آمده نماز ادا فرمود و روایت دیگر آنکه اول عمر خطاب را رضی
عنه با عثمان ابن طلحه مستاد تا صورتها طایفه و ابینی علیهم السلام که کفار بودند و یاور خانه کشیده بودند
محو سازند و عمر بغیر از صورت ابراہیم و اسماعیل علیهما السلام دیگر همه صورت را محو کرد آنگاه آن سرد
درآمد و بلال و اسامة ابن دید و عثمان ابن طلحه با آنحضرت درآمدند و بنمودند تا در را دربست تا مردم
از دیوار نمایند چون نظر انور آن سردور بر صورت آن دو پیغامبر علیهما السلام آمد فرمود ای عمر ترا نفر
نمودم که صورت را محو کن لعنت خدا بر قومی باد که چهری را که خود دنیا فریده اند تقصیر آن نمایند و ای
آنکه تیرگی بر آن صورت نگارد در دست ایشان نگاشته بود و حضرت فرمود که قاتلیم الله این مردم مگر یکدیگر
که این پیغمبران هرگز قمار بناخته اند پس مقداری زر عرفان طلسم و آن صورت را باب زعفران بیند و در روای
آنکه دلوائی طلسم و آن صورت را بنیت بعد ازان زمانی ملک فرمود و دور رکعت نماز بگذارد آنگاه عتبه
خانه بایستاد و عهدا دین بآب بهر دو دست گرفت و کلید در دست مبارکش بود امیر المومنین علی کم
عنه قدی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجاب کعبه را باهل بیت تفویض فرمای مناجحه سفایه زمزم را
از زانی داشته بعد ازان حضرت عثمان طلحه را بلطمه و او را گفت که بگیر کلید را که امروز روز بود وفات یافت
روایات آمده است که گفت خدایا یا نبی طلحه بالده لا نیز شما منکم الا ظلم و ارباب سیر آورده اند که آیت کریمه
ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهْلِهَا درین باب نازل گشت آنگاه علی را گفت رضی الله عنه بمن
کاری باشا تفویض میکنم که ازان کار نفع شما مردم عاید گردد نه بلکه نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازم آنحضرت
اعتبار کرد و کلید را به برادر شعیبه سرد و ذباکنون مفتاح کعبه در دست شعیبه است نفقت که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دست مبارک در رضا دین کعبه زده بود و اکثر علماء و مکّه و منا و غیر تریش اینجا صف کشیده
بودند و خوف برایشان آسیند یافته تا حکم جان مطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وسلم در باب ایشان
خبر بر طریق نفاذ یابد و زبان گوهر نشان آن سلطان انس و جان باین کلمه فرمود لا اله الا الله محمد
رسول الله وجهه لا شریک له صدیقی و عهد و وعده و هنرم الاجرایب و وجهه بعد ازان باهل مکّه خطاب
فرمود که ما ذائقون و ما ملطون یعنی چه میکردید و چه کان می بردید من با شما بکنم اهل مکّه جواب دادند که
نقول خیراً و نطقی خیراً ان کریم و این ان کریم و قدرت یعنی بگوئیم و غیر کان می بسیم برادر کبری و پدر

انحضرت تبسم فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عتی بن گفت آری ولیکن هر گاه که آن غلامش
بیادی آید از انحضرت تا ب نظر نی آید انحضرت فرمود الا سلام بحیب ما کان تعلیه عتی بن با این جواب الشرح
این بگفت بعد ازین مردم چون بزیارت آمدند گاهی خود را در میان ایشان گنجایندی و به انحضرت سلام کردی
سیم عکرة ابن ابی جہل بود و قنعه ایذا و افرار او بنبت یار رسول شہرتی دارد و چون فتح مکہ و امش
وی در انجا نتوانست بود زیرا کہ معلوم داشت کہ حضرت فون او بدر سافقت و بطرف ساحل رفت و گویند کہ
روز فتح مکہ یکی از اصحاب رسول الله صلیہ تعالٰی علیہ وسلم جمعین بدست عکرة شہید شد چون خبر شہادتش بمسجد
حضرت رسید تبسم فرمود یا فرات بن عقیب بخودہ گفت یا رسول الله در مجلسی تبسم نمودند خالی از حکمتی نیست
فرمود موجب تبسم انکہ در آئینہ غیب من دیدم مقتول با قاتل کہ عکرة است یکدیگر کوفتہ بہشت میروند یار
زیادہ شد بہ عکرة در کوفہ میان علیہ بود کہ اسلام وی ایشانرا مستبعد نمود و چون ساحل رفت و در کشتی
خشب کہ ہمین یمن رود بقدرت خدای تعالی نجات پیدا آمدہ دریا موج را آورده و اہل کشتی متفرج
پیش وی آمدند کہ طایر اسب طو را این امر در آمدن کشت درین کشتی جنگ در امان اخلاصی بن تا این
صوبت خلاصی حاصل آید گفت بہ باید کرد گفتہ بگو کہ لا اله الا الله محمد رسول الله کہ این مجلسی است کہ
مداوند تا ہمگی فریاد رسی نکلند ازین سخن تبسمی حاصل آمد و بعد از ان نظر کرد در ساحل دید کہ از دور
صفیفہ مقنعه از سر کشادہ بر سر چوبی گزیدہ اہل کشتی لشکر انداختہ و عکرة در زور قی شہید آمدید کہ
ام حکیمیت روجہ او حال انکہ ام حکم بیعت نموده مسلمان شدہ بود اکنون با شوہر گفت کہ ای عکرة
من آمدہ ام از نزد کریم خلائق و وصول ترین مردم و شتم از اوصاف کمال انحضرت انجہ توانست و دست
تقریر کرد بعد از ان گفت کہ با حضرت رسالت صلے الله علیہ وسلم گفتیم کہ این ابن عم من از خوف تو کشتہ
بطرف یمن رفتہ ملتزمی مکارم اخلاق توانست کہ او را امان دہی فرمود کہ او را امان خدای تعالی
وہر کس کہ بوی رسد باید کہ تعرض نماید اکنون باز کرد کہ ترا امان دادہ است عکرة گفت کہ تو از وی امان خواستی
با نہ اید او افرار کہ از من بوی رسیدہ مرا امان دادہ ام حکیم گفت آری کہ کم او از ان زیاد است کہ کسی
کند اللهم صل علی محمد بنی الرحمة و تفتح اللہ محمد صلے الله علیہ وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین انکہ گفت
ای عکرة زود باش نفس خود را در عرضہ ہلاک در میان کلمہ العوامہ داخلہ گفتہ بگو رفتہ باز آمد و گویند کہ عکرة را در
سبل مابشرت با ام حکیم پیدا آمد التماس او را ان نیکو کار کرد کہ گفت من موجودم و بجلیلہ ایمان منجلی و تو هنوز متراک و
عوان فحلی از حقوق رناسوہری مس باسلام تا مسلمان نشوی محبوط نکردی قلت کہ خوف عکرة قریب بگو رہبت
بآمدن او ملہم شدہ بار انرا گفت با یکم عکرة ابن ابی جہل مؤمنان را با او اطمینان بآہ یعنی عکرة ابن ابی جہل ی آید و
انکہ رقم مؤمنی و مہاجری بنشور احوال او بر کشیدہ اند باید کشتی نام پدر او را بدی ہر دو کہ از عیب مردہ کردن عاری
کان میرسد و ہج انتقائی نیست غرہ دست نمیدہد درین اثناء ام حکیم تقابلی بروی خود بستہ با شوہر خود بدیدہ فیم تقدس
بنوی صلے الله علیہ وسلم آمد و بعد از طلب رخصت بر انحضرت در آمدہ گفت یا رسول الله عکرة را آوردیم و انحضرت از غایت
میان از جای خود رخت کہ رد از دوش بہار کشی میفتاد و عکرة در آمد تقبیل انامل حضرت نمود و انحضرت نشست
و او در مقابل باستاد و گفت ای محمد این زن میگوید کہ تہنرات تو مرا از سخط خویش امان کردہ و امان دادہ حضرت فرمود
کہ راست میگوید و تو در امانی عکرة گفت لا اله الا الله و جدہ لا شریک لہ و انک عبدہ و رسولہ انکہ از کان شہد

فرموده انحضرت فرمود چنانچه دلا که نمونده خدایم و رسول اویم بخت بسوی او بشمار کرده ام حیات من حیات شماست
 و حیات من حیات شماست انصار کو بیان کشته گفتند و الله که این سخن بجهت آن گفتم که دلتان کی بخدا و رسول او
 دادیم حضرت فرمود که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما بخواهند و از شما بازو قایم
 در که بطور پیوسته انکه حضرت حکم فرموده بود که بازده مرد و شش زن را از مشرکان در هر جایا بند در
 حال در جرم بکشند و تفصیل این اجمال انکه از آن بازده مرد اول عبدالعزی ابن مظل بود و سبب انکه
 دم او انکه پیش از فتح مکه بدینه آمد و سلمان شد و انحضرت او را بعد از آنکه موسوم گردانید و بعد از آن
 حضرت رسالت مآبانی او را با شخصی از خواص بجهت اخذ زکوة بقیده از قبایل عرب فرستاد و آن مرد خوا
 ستر از بیاد متکاری وی در راه بجای آورد و روزی ابن مظل با خواصی گفت که طعمای همیاساز که چون خوا
 سیدار شوم بخورم و خواصی در آن باب شامیل نموده ابن مظل پیدار شد و طعام نیافت و خواصی را دید که
 بخواص بال در خواب رفته ازین واقعه آتش عصب و خشم با آتش جوع منجم کشته نفس داده او را بران داشت
 تا آن بجا که را بقتل آورد و اندیشید که اگر بعد از این رسول صلی الله علیه و سلم او را قصاص فرماید بنابرین
 از دین مرقد کشته و چهار پایان حدقه را رانده بکشد و در روز فتح مکه سلج شده در برابرش کفالت رفت و از
 معرکه فرار نموده پناه گجانه کعبه برد و آن وقت که حضرت بنوی سنت طواف بمقدم رسانیدند یکی از یاران
 بر حال وی اطلاع یافت معروفی انحضرت گردانید که انیک ابن مظل خود را متعلق با سنا و کعبه ساخته
 است آن سرور فرماقت داد که هم در آن موضع او را بکشند و بموجب فرموده عمل نموده هم در آن مقام
 کشته و گویند ابو سرحه سلمی صلی الله علیه و سلم او را بقتل رسانید دوم عبدالله بن سعد ابن ابی السرح بود
 برادر رضاعی امیر المؤمنین عثمان بن عفان که در مدینه ملازمت با انحضرت می نمود و با شارت انحضرت
 کتابتی می کرد و در نوشتن قرآن فیضت و تبدیل کلمات را شعرا خود سافته نویسی از وی ظاهر شد که
 محمد بنید اند که چه میگوید که من هر چه میخواهم بجهت اوی نویسم بلکه و چه جناحه بروی فروزمی آید بر من
 نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه و فیضت وی مطلع گشته است بکشت و در روز فتح پناه
 با امیر المؤمنین عثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول صلی الله علیه و سلم تون او را در خواهد و عثمان رضی
 الله عنه بعد از خبر روز عبدالله را بجهت هم بون برده اظفار حقوق مادر او بنیت نویسنه کدو التماس نمود که
 ویرا امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ گفت و چون عثمان بنید نوبت التماس خود را نمود
 داشت جوابی نشنید از غیر نزدیک آن بهترین موجودات و افضل مخلوقات و سرور انبیا و ملائکه رفته
 سر مبارکش در بغل گرفت و گفته تبار رسول الله عبدالله را امان دادی و درین باب بقرع و زاری بسیار
 کرده رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که آری و چون عثمان و عبدالله سعد از مجلس فضا صده بیرون رفتند
 با خضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را بر فیض و تون این سک بریزید و عباد این بشر
 رضی الله عنه گفت یا رسول الله بان خدای که ترا بخلق بر استی فرستاده که منتظر آن بودم که بکوشه منم اشارتی
 فرمایی و اگر اندک ایامی فهم می کردم من او را بشخصه نیز دم انحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ سجده را که
 بکوشه منم فیضت کند گویند که چون عبدالله امان باز ایان آورد و لیکن از شرمیده کی هرگاه که آن سرور را بدید
 فرار نمودی عثمان ابن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هرگاه که آن سرور که ترا می بیند بگوید

آمده ام و تحقیق که پیش ازین مخدول و کرا بودم اکنون گواهی میدهم که مدای تعالیکست و محمد بنده وی در سوت
و سوت و در نظر تو گناه کار و شرم سار ام حضرت سر مبارک را پیش انداخته و ازین افتاد و شرم داشت که باو
عقابی کند پس اسلام ویرا قبول نمود فرمود که ای هباز از تو عفو کردم و اسلام قطع کنان و شرم نبیان اجماع
ما مقدم میکند بفتح صفوان این امید بودوی چون معلوم کرد که آنحضرت فوج او بهر ساحتی که رفت بکویت و کوفه
کرد که از راه دربار خود باصلیجات رساند و بخیر این دهب چچی صورت واقع ما معروض رای خواجه کانیات صلوات
اسم علیه وسلم که داند التماس نمود که اورا امان دهد مسمی که مخدول افتاد و رسول صلوات علیه وسلم صوا
دو ماه امان داد غیر در عقب صفوان شتافته مردوان بکوش صفوان رسانید صفوان ازین تفسیر بگفته
گفت بخدا سوگند که باز نکردم تا از محمد نشانه بمن نیادی خبر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان ازین که خود
خود از صاحب قبول و دیده از حضرت تو نشانه طلبیده تا باز کرد آنحضرت رد او مبارک خود را بپذیرد
بفرستاد و چون عمر ثانی بوی رسانید و او را بشف پای بوسن حضرت خیر ابشر رسیده گفت
یا محمد غیر میگوید که تو مرد ماه امان داده قول او مطابق واقع است یا نبی چه گفت صلوات علیه وسلم ای
صفوان نه از چهار ماه امان دادم با وجود شرک در نزد خدایتعالی و طایفه خلافت را کاب عالی جناب محمدی بودی
اسم علیه وسلم و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی صلوات علیه وسلم چون بوضع معجزه رسیده گذشتی و بخی
از شهاب که ملو بود از دواب افتاد و صفوان در شران و کوسفندان بختی نگاه میکرد که آنحضرت از وی
تمام بآن هم کرده فرمود که ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان که سنفندان و شران ازادریطه
تصرف در آورد و گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفسی و در جایان موضع ایضا آورد و الله
هشتم بارث ابن طاطله بود و او نیز از جمله موزیان آنحضرت بود و در غزوه فتح علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه بروی صفوانه بقتل رسانید هم کعب این بود که آنحضرت با او میبرد و در روز فتح فرار نموده
مان بکنار کشید و عاقبت الام با برادرش کثیر ابن زبیر متوجه خلافت آنحضرت شد و اول برادر خود
را بفرستاد تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر فون او در خواهد گذشت کثیر اندیش
اسلام شرف شد و خبر کعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه و یکدزدی و در همان زمان بکار
حضرت شتافت و آن سرور در مسجد نشسته بودند که کعب در آمد مسلمان شده این قصیده را انا کرده و آنحضرت
فرمودند بآیات سعاد فقبل الیوم ببول تا با سجا رسیده که ای رسول السیف بتهنئة مسد من سیر
اسم سلون ایبت ان رسول الله اوعده نسی والعفو عنه رسول الله مامول آنحضرت اشارت فرمود بآیات
که به منید که چه میگوید و گویند آن سرور خوش وقت شد و بروی برسید جائز ده در وی پوشانید و اسلام
دی در سال نهم از هجرت بوده و پیشی قاتل حمزه بود و مسلمان بسیار و بعضی بودند بر مثل او در روز
فتح بکویت بطرف طایف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که قده طایف بنزد خواجه کانیات علیه افضل الصلوات
والکمل التسلیمات میرفتد همراه ایشان مجلس آن سرور آمد و گفت استمندان لا اله الا الله و استمندان
محمد رسول الله حضرت فرمود که تو پیشی نیستی گفت آری فرمود پیشین و کیفیت مثل حمزه بامن تو
بعد از آنکه کیفیت مثل حمزه بر من رسانید فرمودند آن سرور که دیکو در برابر من بیا و پیشی گوید که هرگاه
بآن حضرت ملاقی می شدم از وی میگرختم و در زمان خلافت امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه که مسلمان

سر در پیش آمده گفت یا رسول الله تو راست گوی ترین مردی و نیکو کار ترین و عفا دار ترین خلقی و ما از غایت
 شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب نمودیم حضرت فرمود که هر چه سیول تو باشد و مراد است از این
 بنو بنی مکه که گفت یا رسول الله طبع من است که از حضرت یوت در خواهی که هر عد او بی که با تو در زید و ام و هر مکه
 که بجهت کفر و نقوبت اهل شرک در راه دشمنی تو نهادم عفو فرماید و بی ادبی و کتبی ضد که نسبت ملازمان تو با
 الله در بین حضور و غیبت بعد و رباقت از من در گذرانند حضرت صلی الله علیه و سلم سلیت او مبذول داشتند
 مبارک به عابرا و رده شاخوش و مت شدم و بخدا سوگند که هر دی که در زمان باهلیت در منع بنده کان ارط
 حق تعالی آورده ام میخوانم که ضعف آن در سبیل تسلیم در غای الهی جل ذکره معروف گردانم و هر متالی که با دست
 حق تعالی در آن ایام بجا آورده ام بعد ازین دو عهدان بادشمنان او بجا آورده اند که چون عکرة رمی الله عنه خلعت
 ایمان مشرف گشت میان باطلای کلمه الله بر بست و در اطفا بایره کفر و فساد عایت اجتهاد بجا آورد و همان وقت که
 مسلمان شد عکرة در مکه میرتی که گمانی بودیم را بشکست و در تشبیه قواعد دین با اتمام او است حکام تمام بدید
 تا انحراف بکند و در خود اجنادین شریک شد چهارم جویرث ابن نفیع بود و او در زبور رسول صلی الله علیه و سلم بسیار
 سکفت و در روز فتح مکه چون خبر انحراف خویش شنید در خانه خود پنهان گشت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بدر
 خانه وی آمد و از حال وی تحقیق نمود گفتند بیا دیده رفتم جویرث ابن نفیع چون دانست که علی ابن ابی طالب جویند
 او بنده عهدان میر که که تا امیر از در خانه بگذشت بیرون تا در خانه دیکو متواری شود اتفاقا با علی در کوچه اتفاق
 ملاقات افتاده و گفتش را بزد فرمان محمدی را صلی الله علیه و سلم درباره او نماد کرد ایند پنجم مقیس ابن صبابه جو
 دی ان بود که برادر او هشام ابن صبابه بدیده آمد و مسلمان شد و در خود ترسیع ملازم حضرت رسالت بود صلی
 علیه و سلم انصاری از بنی حویره و ابن عوف کان بر دکه وی شرک است و او را بخت بکشت مقیس بدیده آمد و طلب
 خون برادر خود کرد و چون بختا کشته شد و بود و حکم بدیت شد و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد نگاه با وجود
 اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و او مرتد شده بکمر مراجعت نمود و در روز فتح با جمعی از کس
 بکوشه نشسته بشر فخر مشغول بودند تمیله ابن عبد الله لیسع رخیال وی و قوف یافته بر سر او رفت و او را بکشت
 ششم هیار ابن الاسود بود و سبب بدر خون وی آنکه ایضا بسیار از و باستانه مقدس بنوی میل الله
 و سلم ملق گشته بود و از جمله جوکات ناپسندیده او یکی آنکه ابوالعاصی ابن ابی سرح شوه زینب دختر رسول
 صلی الله علیه و سلم در خود به در اسیر همانان گشته و حضرت روی منت نهاد و بکمر فرستاد مشروط بآنکه چون بکمر
 زینب را بنزد انحضرت مرستند فبا کجه و در جمل آن اشعاری باین معنی گشت خون ابوالعاصی هو حی از برای زینب
 ترتیب نموده همراه او را رفیع موالی ای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و سلمه الاسلام که از برای بردن زینب آمده
 بودند بیرون فرستاد و هیار سر راه برایشان کوفته نیزه بر زینب بنت رسول صلی الله علیه و سلم زد و زینب از هوید
 و از جمل وی بیفتاد ساقط گشت و مریم شد و در آن مرضی وفات یافت و ازین فعل شنیع وی حضرت بعا
 در غضب بود بر مرتبه که شریه روزی جانب مکه میفرستاد با اهل آن سریر فرمود که اگر بر هیار دست یابند او را
 او را با شش سوزند بعد از آن گفت انما یغذب بالنار رب النار و فرمود که اگر بر دست یابند دست و پاکی
 قطع کنند نگاه دیر بکشید و چون بکمر شریف آوردند بر قید ویرا طایفه بدیدند و چون حضرت بدیده مراجعت
 نمودند روزی انحضرت در میان اصحاب خویش نشسته بود که هیار پیدا شد و او را بکشتید که ای من با سلام نظر

زمان گفت که بیعت کنید با من در آنکه هیچ چیز را با فدای معاشرک بیاورید و فرزند خود را بکشید و ندوی و زنا کنید
و درین محل گفت که آبا زن از ادزدی و زنا کند و کوبیدند چون بخانه خویش رفت بر تنی که داشت بشکست گفت
ما از شما دور و قریب بودیم و در بزم عالمه برسم بدو بران حضرت مرستاد و در خواهی خود و حضرت دعا
برکت و رکوع سقته ان وی فرمود بیکت و کرامت و هند میگفت که هذا من برکت رسول الله صلی الله علیه و سلم
دویم و سیم و چهارم و قریبه که دو کثیر که این هند دند و بخور رسول صلی الله علیه و سلم میگفتند قریبه گشته شد و فرقا
بکریک و بنا شصت خود را بچهرت رسالت رسانید و سلطان شد و تا ایام خلافت امیر المومنین عقیل
رضی الله عنه بماند چهارم ارباب که هم کثیر که ابن فضل بود هم در آن روز گشته گشت پنجم ساره مولاة بنی
عبد المطلب و نزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب طالب بفرستادی بر دو مرشد بگفته اند و در روز فتح
بدست علی مرتضی موصول شد کرم الله وجهه ام سعد و ویرانیز بگشته اما واقعاتی که در ایام توقف
الحضرت بوقوع رسیده در مکه متبرکه که اولی نقل که در روز فتح مکه حضرت ابن الاربع از هندیل مکه
در آمد و خواست ابن امیه کعب شمشیر و شکم او فرو برد چنانکه اعدا و احتیای وی بیرون آمد ساعتی پشت
بر دیوار نهاد و روی با قوت آورد چون بر ضمیمه نیز حضرت اثر ابن فزعلی انداخت طبعه در کمال فصاحت
و بلاغت برخاست و منی از آنکه فدای معا و مقدس حرام کرد آئینه است که را روزی که زمین دامن و حور
و ماه آفریده تا روزی قیامت حرام است و هر بنده مؤمن که بخدای تعالی دارد طلال نیست که در مکه خود
ریزد و نقطه آنرا برارد و مگر کسی که دایم نقرص کند و هیچ مسلمی نزارد و اینست که در فغان مکه را برسد و کبابه را
بر کند و صید از آنقرص ساند و اگر کسی گوید فون زحمت در مکه چویم است طلال است زیرا که رسول صلی
الله علیه و سلم در آنجا قتال کرده و فون رحمة شایا و بگویند که پیش ازین و بعد ازین بویچکس طلال نبوده
مگر ساعت آنند و در رعبه از آن چوت چوم کمال فویش بازگشت ای معشره خواجه دست از قتال باز کنید
و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید و اگر بعد ازین کسی را بکشید و از ثلثان گشته خیر باشند میان قضا
و دیت را بنسبه ابن المسب مرویت که گفت بنوکعب را امر فرمود تا هشتاد شتر برای دیت آن مرد بدارند و آن
ساعت که مثال بر آنحضرت طلال گشت آن ساعت بود که جماعتی از او با شتر قریش با جازت صنادید قریش جمع
گشته نیران مثال را اشتغال میدادند لا جوم حضرت سلطان انبیا علیه الصلوات و السلام سپاه بفرستاد
را با جازت داد تا دست جلالت از استین شجاعت بیرون آوردند و بعد از آنکه معروفی را ای عالم را یکی دادند
که قریشی هلاک شده حکم فرمود که دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خواجه که آن قبله
تا نماز دیگر مجامعتاراند که هر کسی از بنی بکر که دست یابند او خواهند بقتل رسانند و او معشره بکر از جمله قضا
یابی که در همین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد و لید را رضی الله عنه با صبی سوار بجهت حشر
نخاندن بوی جانب بکله فرستاد و خالد بعد از قطع منزل بان دیار و رسید و بکده را ازین و پنج درهم کند و باز
گشت و قضیه را معروفی حضرت کرد ایند رسید که در آن موضع هیچ چیزی ندیدی گفت فرمود که عوی را بنور
نماخته خالد خشمناک بازگشت و چون آنجا رسید از امر عصب شمشیر کشید و بتفحص احوال بوی پرداخت ناگاه
زنی دید سیاه اندام و برهنه و کالیده بوی خالد شمشیر انداخته بطرف او تاخته گفت انگ لا سبانی ای
زایت قد اهانک و از عابت غضب تیغ تیران زن را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت

بجای سبیل کذاب میرفتند و من با ایشان مرافت نمودم و همان جایی که حجره را بآن شمرید کرده بودم بر سبیل
اشرار چشم بسته است آنکه بدانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیاید و سبیل را بر سر
زدند استم که بفریب جوی من و یاقوتی بیع او گشته شد و لیکن شنبم که زنی که زنی که از بالای ما میگفت
بنده سیاهی سبیل را گشت بنقل است از و شکی گفت گفت فی الناس فی الجاهلیه و قلت متر الان فی
الاسلام و روایت دیگر کیفیت ایمان و حبسین آورده اند که ابن عباس گوید رضی الله عنهما که و شنبم
سبیل را بر سر سبیل آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بگویم حضرت فرمود که ان یوم است
که شنبم بر تو افتد ای الله طالب امان باشی و یکی چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق بگویم و شنبم
که آنحضرت این آیت بر وی آمد که ان لا یعرفون یسرب به و یعرف ما دون ذلک من ثبات و شنبم گفت که حق
پرست بار سبیل است بنده ام که مرا خواهد که بیا مرزد یا نخواهد شنبم بی به ازین باید تا آشتی کنم باز آیت آمد که
و ایدین یدعون ببع الله الهم اخ و لا یفلکون النفس انتی حرم الله الا بالحق و لا ینزولن الا یت و شنبم گفت
شرک در دیده ام و چون نا حق کرده ام در تائید از من در وجود آمد آیتها این همه حق بگویم من قبول کند
باز سبیل علیه السلام آمد و آیت الله المین تاب و امن و محل خلاصه ای جواب داد که بعد از توبه محل صالح
نیز شرط کرده است ایمان را نیز همانست بشوم و لیکن عمل را همانست نتوانم شد شاید بقدیم رسانم و شاید نتوانم
رسانید باز سبیل علیه السلام که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان
الله یغفر الذنوب جمیعاً از هو العفو و ارحیم و شنبم گفت دیگر هیچ عذری و فیدی نمی بینم فی الحال پس
شد و ایمان و شنبم بطریق دیگر رسیده و تعرض مجموع روایات درین کتاب مجلی است و الله اعلم
عبد الله زبیری بود و وی از شهر اربوب بود و یاران رسول را علیه السلام را بگو میگوید و مشرکان را
بر چوب سلمانان تحریر می نمود و در فتح چون شنید که خون او را بدر سافته اند بگو بخت بطف بچیراقت
و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود از محاطات جاهلیت پشیمان شد و نور اسلام در دل وی بر تابد و انداخت
چهره سید المرسلین شد علیه السلام و چون حضرت ویرا از دور دید گفت ان ابن زبیری است که می آید
و با وی روایت که در آن نور اسلام است ابن زبیری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله
گوای می بینم که خدا امیکست و تو رسول و نبی و الحمد لله که حق تعالی مرا با اسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر
دارم در سبیل اولی سبب بکار زمان تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست فرمود الحمد لله
الذی هدیک الی الاسلام و بعد آنکه اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را از تو در زمان فتح مکه
بقتل ایشان دارد گشت اول بنده بنت عبته زن ابوسفیان و قهقهه ایدای وی حضرت پیغمبر را علیه
صلی الله علیه و آله و سلم شهری دارد و حمزه و سایر شهداء آید را به لالت وی مشقه ساخت و صبیح بکر حمزه و علوا
در مدین کفر مشهور است القصة بعد از فتح آن وقت که زنان بان حضرت بیعت میکردند نقابی بر روی
نموده و در میان زنان نباشناخت یحیی آن حضرت آمد و سلمان شد و بعد از آن نقاب از روی برداشت
و گفت منم حضرت فرمود که چون سلمان آمدی خوش آمدی منم گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش
در روی زمین اهل بیعت فیم که خواری آن نزد من و دوست رود از فیمه تو نبود و اکنون اهل بیعت
که عورت آن نزد من دوست تر باشد از فیمه تو آنحضرت فرمود که برین نیز نیاید خواهد شد بعد از آن با

[illegible]

چونکه را برهنه رسانید حضرت فرمود که بوی آن بود و دیگر در بلاد شامی را نیز رسیده اند و دیگر سعد بن زید
در شامی را به تاجان کسانات بمقتل رسانید و باقیست موارثان بختان را که در زمان جاهلیت بمصود او می فرستاد
و عینان بوده خواب کند سعد چون می بیند کسانات رسید زنی مسیاه رو لبیده موی دید که از آنجا هر دو آمد و دست
و دست رسیده نیز دو نوحه میکرد و سعد بیک صحبت بشمیرد و او را بکشت و بختان را ویران کرد و بکشت سید صالح
علیه السلام باز گشت و آمد و دیگر خالد بن ولید بعد از مراجعت از جنگله ما مورشد که بجانب مسلم از بیت نماید و تقوی
بنی نوحه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت هم خالد را که موسوم بود بعا که ابن مغیره و عوف پدر سعد
از عین را بمقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته بنیلم رسیدند و بنی نوحه بطبع مال
هر دور را بمقتل رسانیده اموال را تصرف نمودند چون خالد ابن ولید با سعد بنی و کس از مهاجر و انصار و بنی
سالم نزدیک بمنزل بنی نوحه رسیدند اجتماعت فبردار شد از روی خشم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر
خالد آمدند از ایشان پرسید که چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلم بنیم که محمد و شرایع او ایمان داریم
صلی الله علیه و سلم خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و طایفه عرب عداوت است
ما کمان بردیم که مگر از آن قبله اید و این عدد در حیل قبول نیفتاد خالد گفت اسلحه از خود دور دارید و شایان
که بوجهی فرموده و علی بن ابی طالب فرمودند تا دستها یکدیگر بکشف کنند و هر کس از اسیران از اسبکی
از یاران خود سپرد و شب گفت تا هر یک از اصحاب اسیر خود را بمقتل رسانند بنو سلیم اسیران را بکفانه خود را کشند
اما مهاجر و انصار دشت از قتل آن اسیران کشیده داشتند یکی از بنی نوحه مجلسی همایون حضرت بنوی صلی
الله علیه و سلم صورت حادثه را معروف داشت و روایت دیگر آنکه چون بنی نوحه بزمان خالد سلاح بند داشت
خالد و ایشان بیعت نهاد و قریب سی کس از اسرا همان قبله را بکشت بعد از آن که حضرت مقدس بنوی صلی الله
علیه و سلم صورت حال معلوم فرمود که خالد ابن ولید جاعتی را که در مساجد خویش با دار جمعه و عجات نما
نموده اند کشته است برخواست و روی فرسوده بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت و سه نوبت
گفت اللهم انی ابرائیک مما صنع خالد انگاه مال عطر همراه امیر المؤمنین علی کوده رهی الله علیه و سلم و عوف
اموال تلف شده بنی نوحه با ایشان فرستاد تا سهموی از خالد ابن ولید صادر شده بود تدارک نمایند
و بر چواعت آن سحاره کان مرهمی نمود و علی بن ابی طالب فرموده عمل نموده بنی نوحه را شنود که دانند و رسول صلی الله
علیه و سلم بعد از مراجعت علی از جنگله و استماع استرغافه و خاطر بنی نوحه بعد از شفاعت صاحبان خون و در خواست
اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر عثمان آمد و گویند عبدالله ابن ابی حده او را سلمی در آن لشکر بود جوانی از اسیران
بنی نوحه را با و سپرده اند آن جوان از عبدالله بنی ساس خود که او را بختی از زمینهای که ایشان گذارد عبدالله
عفو نموده از او میگذارد و با بنی از رثان تپه کخی صید بگفت و بیتی صید بوی خوان
و آن صورت جواب آن داده عبدالله بنی مرد را بشکر گاه خالد آورد و اتفاقاً آن جوان بفرمان خالد مقبول
گشت آن زن آمد و خود را بر بلای او امکنده نغمه میزد تا جان حق تسلیم کرد و این صورت را اهل بصره
بعد از مراجعت با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موم کرده حضرت با ایشان گفت اما کان فیکم رجل رجم
یعنی در میان شما هیچ مردی رجم دل نبود که بر در دل آن سوسه گان بختاید و تو بر عاشق اگر رجمی بنار
از آن باشد که معشوقی نداری بگو و عشق اگر بانی کنی از این بختاید محبوب است مردم نشانی عاشقانی که بانی بکنند

بر تقي علی کرم الله وجهه و دیگر سجد ابن ابی وقاص رضی الله عنه و همچنین هر یک از قبایل یهود را بطول ایستادن
فرمود و چون گذرگاهها تنگ بود سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرف متعدد به او می رسیدند و فوجها
استمرار فرصت نمود و یکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیراندازان بدر تیرهای بنی اهل اسلام فرود می کشیدند و شکر
خاله بن ولید بود بانی سلیم مخبر جوانان را ایشان هجوم نموده تیرباران کردند خاله روی بفرار آورد و تیراندازان
که در اسلام غنایب درآمده متعاقباً بتبع خاله نمودند و اکثر ایشان سلاح نداشتند و بیکو تفرقه در میان
شکر اسلام بر تیره واقع شد که پیش از معدودی چند پیش از حضرت نمائند و از جمله دلاوران که انروز در ثبات قدم
ورزیدند علی بود و عباس و عبدالله سعید و ابوسفیان ابن الحارث ابن عبدالمطلب و اولاد معمر و عجم
و سمران عباس قثم و فضل و اساتر ابن زید و برادر مادری او امین ابن ام ایمن که محافظت از حضرت بنمود
و درین اثنا مالک ابن عوف گفت محمد را بمن نمایند تا بقتل او پردازم و چون حضرت الملاح یافت و توجیه
انجاب گشت و امین سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت و بعد از آن مالک هر چند بدو جهد
نمود تا خود را بر رسول رساند صلی الله علیه و سلم پس وی مبادرت نمود و حق تعالی وی را از شتر او صیانت
نمود و حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم چون دید که اصحاب معتضای العجز از من لایطاق می بینند المسلمین
محل می بینند خواست ایشان را بفرمانی غامض که صبر انوار العزم من الرسل تسکین دهد تا بر چهارپایان
نمانند و بر اشتر سفید سوار در عقب مردم میزدند و میگفت یا انصار الله رسول الله بن بنده و رسول خدا
و بدو اتی میفرمود الی ابن ایما الناس اصحاب ضیاع هم را بفرار داده بودند که از عاقبت تعجیل به بین نگاه میکرد
و از حضرت اشتر خود تعجیل میزدند تا جانب مخالفان رود و ابوسفیان ابن الحارث عنان اشتر گرفته و چهار کلاه
فلک فرسای را انداخته مانع می آمدند و از حضرت میفرمود که یا ابی لاکذب انا ابن عبدالمطلب نقلیت که
هر کس از جماعت اعدا که تعرض میکردند یا با و توجه می نمودند کشته می کشند و روایت است که انروز چهار کشتن
از حضرت بماندند سه از بنی یاسم که علی و عباس و ابوسفیان ابن الحارث و یکی دیگر از غیر بنی یاسم و آن بعد
مسعود رضی الله عنهم همچنین علی و عباس طرف پیش روی حضرت نگاه میداشتند و ابوسفیان عنان اشتر
را گرفته و عبدالله سعید طرف صبر را محافظت می نمود و روایتی هست که از حضرت صلی الله علیه و سلم تنها بماندند که
همچنین در روایتی نیز هست که زیاده از چهار بودند فبا کجه غنایب که شت و بجایی رسید که نوعی دین اسلام
که هنوز سینه بر کینه ایشان از چوک شرک بتی پاک کشته سخنان بر طریق مراد اهل عدا و میکشند فبا کجه
یکی میگفت که امروز انروز است که سحر باطل شود و دیگری صفوان ابن امیه را گفت بشارت باد ترا محمد را
او که نخست صفوان در جواب وی گفت اسکت فقی الله مالک لان بدنی رجل من یوازن فاموشی باش
که حق تعالی دهاد ترا بشکند اگر مردی از قریش مالک و متوالی امر من باشد مرا خوشتری آید از آن شخصی که از او
زن بر من فاکم باشد از سینه ابن عثمان ابی طلحه و روایت کنند که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بطرف مدین روان شدند من موافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته پدر و برادر خود از انحضرت
لبثتم چون تقاضای فریقین دست داده فریق اهل اسلام روی بکویز آوردند و شنید میگوید که چون رسول صلی
الله علیه و سلم از مرکب خویش فرود آمده بر تیره اسباب خود ساقی می نمود از مرکب فرود آمد و قصد
کردم که از دست انحضرت در ایام عباس ابن عبدالمطلب دیدم چون سه سکنه ری مار و سفید چون نقره خام

و شنیدی در میان پده شده و ماده اختلاف صورت است و مردم هوازن شیخ و حجت نموده و بعد
مراجعت در آمدند مالک گفت ای گروه هوازن اگر متابعت من نمائید فیما و الا خود را هلاک کنیم و در
بیشتر برده از بنام بر کشیده و سر شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر اطاعت من بجای نیاورد لا اله الا الله میگویم
تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان ملک مسووک داریم و از حجت خود را بجهل
خواهید گشت و درید ابن الصمعه که مرد پیر و عاقل و نایبناست لایق اجر ریاست نیست و کسی دیگر را نمیدانیم
که سر و این کار باشد بنا برین از درید او را با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند بعد از آنکه
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی بدر اسلمی را احضار
فرستاد تا بفرقیق بیارده و فرمان داد تا سپاه تمیمه اسباب قتال را مستفاد نماید و عتاب این اسب
در کعبه خلافت تعیین نموده بقولی با دو هزار لشکر خاص بودند و هر دو هزار از ملقا، مکه و پروایتی باشند
هزار مزد روی کفین نهاد و درین اثنا صد هزار از صفوان آن اسب طلب داشت صفوان گفت ای محمد
بی ستانی تا بفارسیه و انحضرت فرمود که بعاریت صفوان آن رزّه با بوشتران خود بار کرده نزد آن سرور
و عبدالله بن ابی بدر و بموجب فرموده بمسکرم مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود اگر
در حال و بسیار اسلحه و اموال ایشان معرض رای همایون گردانید حضرت تبسم فرموده گفت امید جفا
که مجموع آن اموال غنیمت سلمانان کوه و دقلقت که مالک ابن عوف کس را بجهل حال لشکر اسلام
تمام زد که و ایشان بوجوب فرمان عمل نموده ترسان و لرزان میشد و آمده مالک پرسید که سب رزّه و
و اصطر ابی هبست گفتند که چون بشکر محمد صلی الله علیه و سلم رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم و سپاه
ایلیق مود که هرگز مثل ایشان بهکشدیده بودیم اکنون مصلحت میان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه
با جماعت ملاقات کنند با ایشان نیز آن روز که با ما میرود و این صورت سب از نهادم ایشان گرد
زبان تشیع و سرزنش با سوسان بگشاد و ایشان را مبالغه تمام نمود تا این معنی پیش مردم لشکری نگونید
و از آغشا و بیگانه پنهان دارند و دیگری را با سوسوسی و استاد با وی نیز همیلا ما جو ارفت که با باران اوفت
بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند با وجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود اصرار نمود
و منقولست که چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشتند و بکثرت عدد دارا شده و مشکوک عدت پیرا شده
یکی از اصحابی که گفت بعضی گویند که حضرت ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه که با سلمه ابن سلمه بن و قیس
که امروز با حجت ملت مغلوب خواهیم شد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین سخن گواهی
آید انحضرت را تا گویند ان انهم ازام و شکستگی که در ابتدا با لشکر اسلام رسید از محمد بن سحن بود که
بکثرت عدد خود نازیده بودند تا بعد از آنکه فتح و نصرت بکثرت عدد و حدت نیست بلکه بدها ای است
سپاه و بقا فواه لشکر قلیل و فواه کثیر و آیت کرمه لقد نصرکم الله فی موطن کثیره و یوم حنین
ازا عجبتکم کثیره تکلم فلم یغن عنکم بشا بیان این معنی فرمود و آورده اند که مالک ابن عوف پیش از
و حصول اهل اسلام بوادی حنین در آمده و لشکر را در کین گاه با شکسته و بدست شان صانع کرده
که چون مسلمانان غافل و درین میدان در آیند شمشیر یکبار بر چهره آورده و ایشان را کینه و بغیر صلی الله
علیه و سلم وقت سحر بود که تمیمه لشکر خویش نموده علی بن ابی طالب را با حجت و قیس (ص) و دیگری

همچنان سوار و از علی مثنی فاک ستاند و بروایتی از عباس و کاتب دستخیزان انداخت و فرمودند که انزه را
درست محمد و بروایتی فرمود که اللهم الخیر فی ما وعدتني و بروایتی این دعا بخواند که اللهم تکمل لک الحمد و اعلک المثلک
وانت المستعان و برئیل علیه السلام بان میر و گفت یا محمد امر و زتر اتلفین فرمود حق بقتل کلمات که موسی بلقین
فرموده بود در جبین انقلاب بحر برای او و اصحاب او و جابر بن عبد الله انصاری گفت و حق الله عنهما که چون
رسالت صلوات الله علیه و سلم آن مشت فاک و سنگ دیره با از کف مبارک خود بیرون با مشیه او از این سنگ
ریزه با در کوشش من بنانی نمود که پنداشتم که از آسمان در طشش می ریزد و گویند و ما ریت از ریت
ولکن الله رمی و یسلی المؤمنین منه بل الله بنا بین قصبه است و ریت که هر سنگی و درختی که در آن
جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری می نمود که گویند او در لحاب ایشان بود و از چتر این مطهر روایت کرده
اند که در آن بیت که لشکر اسلام یقیناً از پیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدیم که از آسمان چیزی پاش
کوکشان سپاه پیداشد و در میان ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچه های سپاه بود که در آن صحرای گشتند و تمام
آن وادی از آن مخلوشت و مرا هیچ شکی نماند که در مشکال بودند که در نظر من چنان نمودند بعد از آن هر یک
بر سواران افتاد و اصحاب نفرت شعار معدلت و تاز به عساکر مغلوبه کفار پیکبار طلب انداختند و ارباب
شفاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید ابن جبر کوبید و حق الله عنهم که حق بقتل در آن جنگ بعد در سون خود
صلوات الله علیه و سلم پنج هزار مرشته مرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای صبح میگفتند که گشته
ان مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند و جامه های سفید و بر داشتند و قاتلان لشکر ما ایشان بودند
و این سخن بعضی بیا یون رسید فرمود که آنها طایفه بودند و از مالک ابن اوس روایت کرده اند که
بعد کس از مردم من جنگ گاه حاضر بودند حکایت کردند که در آن زمان حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه و سلم
مثنی سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند که چشم وی از آن در نیاید و دلها مادر طلبیدند و طلق
و اصطر این عظیم بر ما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمعی مردمان سفید پوشیتش دیدیم بر آ
ابلق سوار که علاقه میان هر دو کتف داشتند بودند و ما قدرت و مجال آن نبود از عایت و پشت که
تیز در ایشان کریم بقتل که در وادی چنین از مشرکان که ابو جود نام داشت بر آشتی سوار روی بجا
نهاد و او شجاع بود سفا که دبی باک عظیم الجثه و طویل القامة که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکه او
نهادی در برابر وی دست جودت از استین جلالت بیرون نیاوردی و این بودی از سر متعور و نور
رجوی میخواند و مبارزی می طلبید و اصحاب در چهار به آن گاری آن کافری اجترام توقف می نمودند که ناگاه
شیر پیشه سنی علی مرتضی کوم الله وجهه متوجه ابو جودل شد و بزخم تیغ آبدار دمار آن مد بر خاک را برد
بسجینت فرستاد و بنا بر اهل اسلام از ملاطیفه این صورت مستظرف و قوی دل گشته و مشرکان فوار بکوه
شدند و چهار کس از سپاه اسلام بر شهادت رسیدند و هفتاد کس از مخالفان راه دورج پیش گرفتند
و موازن و ثقیف با تیغ و جوی روی از معرکه بر تافتند و در آن روز از مالی و عنایم شش هزار برده و یک
هزار از شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار کوسه بیدست ارباب اسلام و اصحاب عجم
صلوات الله علیه و سلم افتاد و از طنور این فتح غنی و امداد این عساکر لاری بسیار ارباب نفاق و شقاق بخلیه
ایمان مجلی عدد دایره متابعان حضرت نبوت شکاری سر بر خط ملاومت نهادند و چون بتجدید عنایت

بجای فطرت صلی الله علیه و سلم ایستاده کرد از عین بین حضرت پاک میگردنواستیم که الحاح است
بروی غایم و استیم که از طرف و سبب درایم و الحاحی دیدیم که جبریم او ابو سفیان این الحاح است بر طرف راست
مساجد کفتم از بنایب هم میسر خواهد شد انگاه از عقب او در آمده و استیم که تیغ خود را بوی رسانیم تا گاه دیدیم
که زبانها آتش بتام ماخذ برقی ظاهر شده و میانی من و او این زبانها تهاشید و همان در معان آمد که قریب یا خار سید
که مرا بسوزد و از کال خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه حضرت صلی الله علیه و سلم بمن التفات نموده فرمود
باشیته ادن می چون بوجوب فرموده قیام نمودم دست مبارک بر سینه من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه
الشیطان و کذا سو کند که در آن وقت حضرت نزد من دو ستر شده بود از گوش و چشم من انگاه با شارت حضرت
یا کفله مقانله آغاز کردم و اگر در آن ساعت بیدرم در قید حیات بودی و بعد اوت رسول صلی الله علیه و سلم باین
در مثال در آمدی البته شمشیر را بر دیکم میافتم و با کافران امار جنگ کردم و خدا میداند که دست میداشتم که
نفس خود را و فایه نفسی سازم و بعد از آن اشتر را حضرت را پیش آوردند و سوار شد و بجانب دشمن توجیه
نمود و ایشان هر میت نموده متفرق گشتند و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم در آمدیم تا روی
براییم پیچیدم و بعضی من از در آمدن جوانان بنمود که بمطالع جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود که آنچه خداوند تبارک
و بعا بنموده بسته بود بهتر بود از آنچه تو پیش بینی و استی و هر چه در میسر می بود بگفت از آن جناب که
هر که با کسی ظاهر منافقه بودم لا جرم کفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن کفتم استغفر لی
گفت عفو الله ملک آورده اند که چون اصحاب در عین متفرق گشتند حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم
با یک جنبه بعد دو که چهار نفر بودند با صحیح روایات باقی ماند حضرت اشارت بعباس فرمود که ای عباس
یا را نیز اندکن باین طرف که یا معشر قریش الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب البقرة و عباس که جدوی
الصوت بود بموجب فرموده آواز بر کشید اصحاب که او از عباس شنیدند از اطراف و جواب لبیک گویان
بعد سید عالم صلی الله علیه و سلم شتافتند و آن سرور را سلامت یافتند و اول گروهی که بعبارت بقبل
رکاب فلک فرسای حضرت مشرف گشتند عباس بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که باشی دیگری
است گفتند فی یا رسول الله و لبیک اگر به برکت العاد میروی از خدمت تو باز نمی مانیم و جان نازنین در قدم تو
می آشنایم و بعد از آن بیعت الهی قرین قال ان سپاه نصرت شما گشت بنا آنچه نیز دسیانه و بقا در قرآن مجید
و فرقان حمید خود میفرماید ثم انزل الله سکینه علی رسولہ و علی المؤمنین و انزل جنودکم تروها بالایه
که چون عباس بن زمان حضرت آواز برداشت و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار و اکناف بیابان منتشر بودند
چون آواز عباس شنودند بر صوب او آواز روان شدند و بعضی را بگوشیدند که مرا کب ایشان در سیرعت
می نمود از مرکب فرو گشته بجانب او از عباس چون رسو بر کجانب یعسوب خویش شتایان گشته باین طرف
تا قریب به بصیر کس جمع آمده و از سر و شوق جمله بر مشرکان آورده و حضرت باین کلام تکلم فرمودند
الآن جمی الواطس یعنی اکنون تنور چوب کرم شده و نیزان مثال استسفال یافت بعد از آن حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از اشتر فرو زامدند و شتی خال بر گرفته بجانب کفار انداخت و بر و آیتی انگه اشارت بفر
فرمود فی الحال استر بخسید با حضرت قبضه از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بر زبان مبارک اند
که شامت الوجوه و من دشمن نمائند از هوازن اما که چشم و دهان او از آن خاک پر شده در روایتی آنست که

سپیدی شست نموده هر چند گفت که نه همیشه رضای صاحب شایم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
مستمر فانی اورا درین قول معذرت نه داشتند تا آن زمان که اورا برشته نشاند و بنظر کجیا اقراران سرور
رسانیدند بشما گفت من خواهر رضای توام یا رسول الله آنحضرت گفت هیچ نشانی درین باب هست بشما بعضی از
و تابعی که مرا آنحضرت بیاد می آمد تقریر کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا شناخت از برای او برخواست
و وادی مقدس از برای او بکسرت ایند و اورا با جانانند و قطرات عذرات بر رخسارهای یون را انداخته و حال
علیه و شوهرش استفسار نمود بشما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بگریخته اند نقل کرده اند بعد از آن
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با وی گفت که اگر اختیار رفتن کردی رسول صلی الله علیه وسلم اورا با تمام
کنیزک و سه غلام بر جمال مخصوصی گردانید بقبیله او رساند و روایت است که چون بشما متجلی بخلیه ایمان
روی کجاست و لکن نهاده بمقصود رسید قوم و قبیل او گفتند که چرا خواهش نمودی تا رسول صلی الله علیه وسلم
و سلم از سر جویم کار کرد و این کار شخصی بود از رهبط علییه و جویمه آنکه روزی یکی از سلامانان را پاره
پاره ساخته بود و چون پیغمبر علیه الصلوات و السلام بشکر صفا مال نصرت انجام از عقب کوخنگان بنین
میفرستاد و صیت فرمود که اگر بجاد دست یابید اورا محفوظ و مضبوط گردانید تا آنکه بزد و سپاه اسلام
بموجب فرموده در بی مشرکان روان شدند و مطر و منصور بازگشته کار را نزد آنحضرت آوردند و چوبیس
بود تا روزی شما با التماس قوم و عظمت بنظر کیمیا اثر فی البشر رسید و ملتس فویش معروضه شد حضرت
کنانه بجای در آنجستید و از بقایای اقربا استفسار نموده بشما عرض رسانید که برادر خواهر و عم من است
و چنانچه منتظر آنحضرت بود که توان باز کرد و با قوم فویش در جفرانه اقامت نمای که من لایف خواهم رفت
و در جفرانه با شما ملاقات خواهم نمود و اسباب معیشت شما را حیا و مرتب خواهم ساخت و چون خبر
بنوی در جفرانه با شما و قوم او ملاقات فرمود و اموال و مواشی بسیار بوی و ولایت از برای داشت
متصدران صدور اخبار و متصدیان طنور آثار در وفاتر مشکین مجابر صین مثبت ساخته اند که فوج
مالک لبن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکه صین گریخته بایط طایف رفته و قبل
از حیاربه و انزرام با سعد و قلعہ داری و استیلا کلام برج و پاره و غیر ذلک پیرداخته قوت یکانه
آماده ساخته بودند و چون بجهار رسیدند و دروازه های در بسته و مد اخل و خارج را مضبوط
ساخته دل پر تنگ نهادند چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت گشت و معیت بر فتح آن قلعہ مصمم گردانید و
درایت فتح را بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه داد و ابو عبیده جراح و با خالد ابن الولید را با هزار مرد
ازم از مای علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و بتعین بیاو گشت از عقب ایشان پاسبان
فخر امتوجه دیار طایف گشت و در راه گذار آنحضرت بمقصد مالک بن عوف افتاد و فرمان داد تا
در آن زند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسید و قریب بجهار نزول اجلال فرمود اهل قلعہ تیر
باران کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح کردند کران تیر باران کنون آمدی بجای نم از اب خون اندک
چون تیر اهل قلعہ را بشکر گاه حضرت رسالت پناه فرمود تا معرکه های یون را در آن محل رفیق که اکنون
مسجد طایف است بزدند آنحضرت اصحاب ارباب اعتبار را بقطع کلمات و کودم ایشان فرمود
و چون مردم جهار ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بصریح و زاری برکشیدند که از برای فدای اجم

الکلی و نصرت و اعانت پادشاهی قرین اصحاب بطرف انتساب گشت مخالفان به فرقه شدند طایفه باک
این عوف که زبان و طایفه روی بخش طایفه نهادند و کوهی بطرف بطن کله کو گشت و زمره بجهت منانت
مالی که در او طایفه داشتند با محبت شتافت و نصرت رسالت علیه السلام و ابو عامر اشعری را
با محبت که زید ابن العوام و ابو موسی اشعری برادر زاد او ابو عامر مذکور و سلمه ابن اکوع در آن
میان بودند در عقب کو خیتکان بجانب او طایفه فرستاده و لشکر اسلام بعد از طی منازل بخالفان رسید
بقتال و بعد از اشغال نمودند و ابو عامر که ایران سر برید بود بفرقه شهادت غایز گشت و در کیفیت شهادت
وی روایات و دیده یافته اصحاب آنکه ابو موسی گفت برادر ابو عامر همی اسم غنما که چون بخالفان بخاربه
و مقاتله او طایفه میان برداشتم و با دشمنان جنگ ده پیوستیم در انتهای صوب مردی از بنی قریظ تیری بر
ابو عامر زد چنانچه تیر در الجانشین پیش وی رفتیم و گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را
پس نمود از عقب وی میرفتم و او میگویند آخر گفتم مژم غنمداری که میگویند و در مقابل بمقاتله در نمی آیی
نشان میباید و شمشیر یکدیگر کشیدیم و او را با ما و او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل او
خبر کردم مرا گفت مرا گفت تیر را از تنوی من بکش کشیدم خون از جواحت وی مانند آب روان شد و چون حال
بیان حوال دیدم طایفه از حیات خود برید و گفت ای برادر مراد من سلام من به پیغمبر علیه السلام و سلم برسان
و از حضرت استماع کن تا برای من از حق بقاء طلب امرزش کند و امارت لشکر را تو همی حق بقاء است
من آن فتح میسر گرداند و ابو عامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون نزدیک معاوت بن نوید
رفت بخودم و در خانه آن سرور در آمدم بر سر وی بود که از پوست خوا یافته بودند و آن لیف در پای
عبادک وی انداخته بود قصه لشکر و پیغام ابو عامر و استماع او معروض داشتم حضرت آپ علیه
وضو سافت و در رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل او
را دیدیم و دعا فرمود اللهم اعف عنی عامر و بعد من اعلى فی الجنة من کفتم یا رسول الله از برای من طلب
آمرزش فرمای دعا فرمود که اللهم اعف عن عبد الله بن قیس علیه السلام و آذ فله یوم القیمه مد فلان که یا و در حاربه
او طایفه سیدی از قبیله بنو ربیع از جمله سلیمان بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلاکت بنو ربیع
حضرت فرمود اللهم اجمعهم ثقلت که درین ابن القیمه که ذکر وی بیشتر گشت و سردار مشرکان
بود بعد از همد شصت سال عمر وی در کوفه دست زیر ابن العوام گشت روی بدکان جهنم نهادند
القصه که شکر اسلام ازین عروشا و کام مقرون بصنوف لطایف و احترام با عنایم بسیار از بواسطی
و جواشی و فدا م باستانه عالی مقام سید انبیا علیه الصلوات و السلام باز گشته و این فتح عظیم علایق
فتوحات دیگر گشته از انجام مرا بعت نمودند ثقلت که سید عالم علیه الصلوات و السلام امر فرمودند
چنین در مواضع جوانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و ضایعی که را فرمود
تا ندانند که من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر علی یومین هر کس از اصحاب که خبر از این غنیمت برگرفته بود
باز گردانید حتی که عقیل ابن ابی طالب سوزنی از جمله برداشته بود و چو فوایش فاطمه بنت داده
از وی بستانید و داخل عنایم گردانید و ز غلام ضبط آن اموال و سیلیا و قتیضه اختیار عیار بن بنیر انصاری
نهادند و از زمره سبایا یکی سمانت عمارت عبد بن عبد العزیز بود و اصحاب نصرت استقامت زمان

خلیطوی ساق مبارک آنحضرت را بسیار زد آن شخص میگوید که آنحضرت تازیانه بر پاچه زد و گفت روزی که
ساق مراد و منند گودی چون روز دیگر شد که کسی از برائی بیستاد من و هم کرده انعام عطا کرد و در روزی
قرار دادم که چون شرف پای بوس آنحضرت یافتم فرمودی تازیانه تن بیای تو رسید امروز تر اطلب کردم که
تا مکانات آن عوض بستائی و هشتاد نفی بمن داد و دیگری از اصحاب گوید که رسول صلی الله علیه و سلم
بمنزل قرن رسیدن بر ناقه مقصود اسوار بودند در پیلوی ناقه میرفتیم و آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر
زند اتفاقاً سینه آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه و سلم جانب فریاد گفت شده فرمود که هر
تازیانه بر تو آمد گفت آری یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد و چون در جبهه نزول کردم صد و بیست
گوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود و من گوسفند را از زمین الحال خود ساقه صاحب ثروت و ثروت
شدم و امه الموفق المعین و آنرا آورده اند که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بموضع جوهانه بعسکرها
یقین فرموده و بعد از آن دست مبارک بیدار تابک شود تا جمعی از صحابه آن را که بولعه قلوب موسوم
بودند عطایای ارجمند داد آورده اند که در زمانی که نفوذ عینیت شمرده در مجلس جمعیون حاضر گشت
نزد آنحضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که با مساک شهرتی داشت فرصت عینیت شمرده در
جمعیون حاضر گشت و گفت یا رسول الله پیغمبر و زینت قول ترین قریشم آن سرور بنی فرموده و ابوسفیان
چون یک سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن از رانی دار جمل اوقیه نقره یا او انعام فرمود
شتر دیگر بران بیفرو و ابوسفیان گفت بسم نیزه را بعطایی سرفراز گردان رسول صلی الله علیه و سلم
اشارت فرموده تا موازی ابوسفیان به بسوی نیزه تسلیم نمودند و هنوز قوت طامعه اش تسکین
نایافته گفت نصیب ببرد دیگر معاویه که کم فرمای حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم فرمود تا بجا
جمل اوقیه نقره و صد شتر دیگر بدادند ابوسفیان گفت پدرم و مادرم فدای تو باد و بعد اسو کند که تو گوی
هم در زمان جنگ و هم در اوقات اشتی و بجه غایت کم و مروت بود بجا آوردی حق عاقل را جای خیر کرامت کند
و همچنین حکیم بن حوام را صد شتر دادید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفرو و دهریم
از رواس و ب پیل سهل ابن عمرو و صفوان ابن امیه و جویط بن عبید العزی و اسید ابن جاریم
و جارت ابن هشام برادر ابوجبل و قیس ابن عدی و اقرب ابن جابس بنی و عیین بن حصین فزادی
صد شتر انعام فرمود و هر یک از علایق بن جارشه ثقی و حمزه بن نوفل و سعید ابن بدیع و عیین
ابن نوفل و هشام بن عمرو و عامر بن ابیجاء شتر انعام فرمود و علی را درین اختلاف است که این عطا
از خمس بوده و یا از مجموع عنایم تحقیق پذیرفته فرشته بر نفس جاری داشته اند و گوی از کل و هر
کدام به لیلی ثبت نموده اند و در سیر مذکور است که نقلت در آن روز عباس مرد اسن اسلمی را چهار شتر
داد عباس ازین صورت طول و جزو ن گشته از سر غضب بیتی جید گفت و چون آن ابیات سمیع حضرت رسالت
گشت صلی الله علیه و سلم ملتفت بجانب علی ابن ابی طالب شد فرمود که ای علی بر خیز و زبان او را ازین قطع
کن علی برخاست و دست عباس گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی بید علی فرمود که
با چه رسول صلی الله علیه و سلم قیام خواهم نمود همچنین برد تا او را خطره ابل رسانید امگاه علی عباس را گفت
اصبار کن ازین شتر از چهار تا صد عباس گفت پدرم و مادرم فدای تو باد و چه گویند شاد و حلیم و من گویوند

فرمانی تا لشکریان از قطع این درختان باز ایستند حضرت فرمود که ای او دهنما الله و للرحم و در مدت چهارم
کرد بقولی بزرده روز بود در ایامی چهل روز جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب بخروج و رنم دار گشتند
و داده نواز اصحاب شربت شهادت جبهیدند و یکی از شهداء طایف عبدالله ابن ابی بکر صدیق است رضی الله
عنهما و در آن اثنی عشره روزی حضرت فرمان فرمودند شخصی ندا کرد که بزرگوار که بجانب ثور و آید اراد باشد و در
بیت ملک از قلعه تیر آمده سعادت باط بوسی دریافتند و حضرت ایشانرا اراد فرموده رقاب ایشانرا
ازاد فرموده رقاب ایشانرا از رقص عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشانرا یکی از ملازمان سپرد تا بموت
آن مجله بردارند و بعد از مدتی که اهل طایف خدمت سید عالم عبادت نمودند ایان آوردند و مقابلید قلعه تسلیم
گردند الخاس نمودند که بنده کان را باز فرست فرمود که ایشان از آده کان فداوند عالمیان اند جل ذکره هر کز
بعبودیت شما عبادت بنمایند غفلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشی در خواب دید که قحجی پراز شیر
انحضرت آوردند پیش از آنکه بمشاور وی دست دراز کند خووسی حاضر شده تقاری در آن فتح زدوان
دلفنده شیرها بر خیت و صورت واقع را با صدیق البر که در فن تعبیر هارنی داشت در میان نهاد صدیق البر گفت
یا رسول الله این واقع منی است از آنکه تو امسال مرخصی نیستی که این قلعه را فتح نمایی حضرت تصدیق صدیق خود
فرمود که راست گفتی مرهم جواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند خواه منگویم شما این مطعون از انحضرت
شنیده بود که آن قلعه امسال فتح میشود با عمر خطاب رضی الله عنه یکر و کودت از انحضرت استعلام آن خبر نموده
بعد از رخصت ندای کوچ در ادر اهل اسلام اظهار ملائت کرده گفتند که فتح حصار نا کرده چگونه مراجعت
نمایم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که بسبب جنگ کنند یاران پای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و حاجت بسیار
یافته باز گشتند و حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشا الله تعالی و سباه اهل اسلام حوشل شده روزی
از پای قلعه برخواستند ثقلت که در ایام محاربه طایف حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم مرتضی علی
رضی الله عنه چون از لشکرگاه بیرون رفت در راه بطایفه از قبیلہ خشم ملاقات کرد از دلاوران و سحایان
ایشان و شخصی از آن قوم که بزرگوار و نیروی خود اعتقاد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبیده و با او
اهل اسلام را آرای آن نبود که بانی شریک در مقام مقابله آید عاقبت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه آهنگ
محاربه او کرد و هر چند ابو العاص بن الربیع که دوا در رسول بود صلی الله علیه و سلم گفت مرا و ازنت که امیر
با وجود دیگران اقبال جنگ کند امیر المؤمنین از منع او محتج نشد و گفت چون دیگر در معرض بنیاد فرود ناگاد
باین امر قیام باید نمود فاما اگر بنا بجه درین محاربه بر عقل رسم تو برین لشکر امیر باشی انگاه امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه بآن مخالف در میدان مصاف در آمد و شمشیر ابداران بی عداریه در ابدار بوار مرستاد و بنا
بهوازن و تقیید را که در آن نواچی یافت همه را شکست و رسول صلی الله علیه و سلم بدرخصی طایف انتظار فرود
انحضرت میکشید و چون سلطان اولیا کرم الله وجهه خدمت سید انبیا صلی الله علیه و سلم آمد چشم مبارک انحضرت
بر روی علی افتاد تکبیر گفت و با او غلوتی ساعت و با وی شهمارا از گفتن آغاز نهاد و جابر گوید رضی الله عنه که
در هنگام غلوت و سارقه بنی یا ولی عمر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم با علی راز میکویی و با او غلوت میکنی
انحضرت فرمود ما سجنه و لکن الله استجابه یعنی من بخود با او راز نمیکویم بلکه الله تعالی با وی راز میکوید و لکن
در همین مراجعت انحضرت بیشتر شخصی از لشکریان نوه طایف بر اهلوی شتر انحضرت بنان نزدیک شد که نظر

افلاک شهادت می نماید شهادت می رسد که دیگران با ستره و کوفته و بختی و شهادت رسول خدا
با فانی خویش مرا جسته نماید سوگند بخدا که بهتر است آنچه شما بان معاودت می نمائید از آنچه خلق بان معا
می نمائید بعد از آن فرمود که جعبل ابن سراقه صمیری که از فقرای اصحاب صفه است دور اکثر معاودت با من بوده
همراه او را ازین مقام نداده ام و هر یک از عیته و اقرباء و راضی شد داده ام و از عالمی پر عینه واقع و جعبل
بهتر است که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تا ریف قنوت قوم است تا در سبک اهل اسلام در آیند و کلام
که وثیقه نویسم که بعد از من هر کس حاضر از آن شما باشد که بهتر من موافق است که حق تعالی ان تشریف
لله انی در شسته و انصار باز در کربه و راری گویند گفتند یا رسول الله از تو ما را بدینا اجتنابی نیست و از مال و تن
آن را سایشی از روز ما و اگر سایه عنایت تو از سر ما کم شود محبت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم فرمود که از
بنان روزی باره نیست و بعد از من شما را کار با پیش خواهد آمد که دست در خور و باقی هر زنده تالی همانند و
شرم ساری بخدا و رسول او ملحق شوید موعود شما جو می گویند است که طول و عوفی ان مقدار میان صفان و عیانت
و عود اینی ان پیشتر از عدد نجوم انجمن و بعد ازین فرمود که انصار فاجعه من و صاحب سیر خنداک و برای تو
و انصار برای من همراه انصار باشم فدایا انصار ابیامرز و اولاد انصار از عایت فرج و سرور بعد از آن بگویند
که ما سن ایشان ترکشت و شکر نعمت حق خود علایج آورند که عالی تر خفته شدند و از خدا و رسول و شیخات
اصحاب روایات و روایات همین آورده اند که جمعی از هوان در جعرانه با دراک پای بوسن ان حضرت میرا فرار گشته
سلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش ان حضرت را اکاهی داده گفتند یا رسول الله ما را اصرار و عیانت
و محبت که بجا رسیده بر تو محفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن تا خدای تعالی تو منت نهاده رحمت فرماید
گویند که اشتیاق ان طایفه علم رضای حضرت مقدس بنوی ابویرقان و زبیر ابن مرد سرری که خطیب انجیت
بودند در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر ما بکفالت و حصانت عیانت ابن ابی شمر غسانی با
نصرت ابن منذری پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام اختیار ما ببقیقه انقدر ایشان می بود میانجی امر و
بدست هر آینه با ما حصن و احسان و بر دامن می کردند و شفقت و رحمت در سبب نمیداشتند اکنون
بکمال ملاحظه تو امید داریم که اموان و سبایای ما را از رانی داری چه در میان اسیران طارت و فالات
رضای و خواصین تو هستند و چون بهترین احسانی نصرات عنایت خود از ما بزرگوار ما که با نوال و ناک
ذلت افتادیم بدست کرم ما را دستگیر سکویه افتاده بجا که رهم از صدقاری چشم داریم که بدست کرم برداری
کرم پس مانده در کاهم امید همه نیست که بیک جاذبه لطف و احسان آری حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
در جواب ایشان فرمود که من تا غیر عنایم بسبب شما کوردم و انتظار احسان شما می بودم که شما بیایید و درین باب
سخن گوید شما دیر آمدید و با من جمع مردم اند همین که می بینید و دسترسین مردم سخن نذر من راست ترین است
که اکنون از مال و سبایایکی اختیار کن ایشان گفتند ما اهل و عیال را که داشته از شتر و کوفته و کوییم
گفت حضرت فرمود که انجمنی بعد المطلب است بشی باز که اشتیم و بجهت شما درخواست کنم تا مردم از من خصص
خویش در گذرند و چون نماز پیشین بگذارم شما بر پای میزنند و مرا نزد مسلمانان شفیق سازند که ده هوا
بعد از ادای صلوات ظهر فرموده عمل نمودند و ان حضرت در میان یاران برخواست و بعد از حمد و ثنا
سپاهانه و تقاضایین فرمود که اخوان شما نزد ما تائب و ستمنازاده و راکب من قرار بران کوفته که سبا

و علیهم السلام که علی در آن زمان با من گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بتو چهار شتر از زانی داشته و ترا
از هر یک یک دین و انصار را یک شتر و از ارباب اخلاصی که آن برده و از جمله خالصان شمرده اگر خواهی که از اهل
بیت باشی چهار شتر بگفتا کن و اگر میل آن داری که در سبک مولفه قلوب مشتم کودی شد
بسیار است که خود این باب هم میفرماید علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او بخسند کودی
و این صحبت است زایل فریفته و با وی بندگودی بسیار کوی که با علی گفت هر چه تو فرمایی رضا دهم
تا بی علم تو نت بر جان خود نهم روایت که خود هم سید کاینات صلی الله علیه و سلم این نوع عطای
چندین صفا دید قریش و سایر روایا تریش عرب انعام فرمودنی تا دلهای ایشان را الفتی با ستان و سلمی
پیدا شود و در بار و انصار مثل آن بفرمودند پیوسته و گویند که انصار ازین معنی اند و هناك شدند با
یکدیگر میگفتند که این عطایا و عواطف و نشان قریش و سایر قبایل عرب از زانی میدارد و در بار و مال
انعام نمیفرماید و روایتی آنکه آنحضرت با اهل دینی هم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هر جا مشقت
مارا بسیار است ان ام میفرماید و حال آنکه خوف شرکان از سر شمیرد اما میگوید و این سخن بسبب همایون
آنحضرت رسیده فرمان داد که تا انصار در ضمیمه جمع شدند و غیر انصار کسی با ایشان نباشد چون خود
عمل نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با علی نزد ایشان رفعت بنشست و بعد از حمد و ثنای باری
سبحی نه فرمود که ای علی انصار این چه سخن است از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستید یا فی علی آن
جماعت جواب دادند که یا رسول الله اگر پرور و ساء ما هیچ نگفتم اند اما جوانان مثل این حکایت ضایع
ایشانست بر زبان می آرند آنحضرت فرمودند که نه من آمدم پیشی در حالی که شما بکنار کوی بودید از آن
بسی حق تعالی را از استقامت داد بسبب مزایایان گفتند علی و امه و رسول الله و اهل الطول و روایتی آنکه
فرمودم شما را یا نعمت که راه حق تعالی را بسبب من بدایت از زانی فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت
نمودند شما و شما یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من در میان شما الفت و محبت نهاد و شما اندک بودید
حق تعالی را بسبب من غنی گردانید آنحضرت این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از
فرمود که چو سخن نمیگویند گفتند یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و فضل و منت تو بر ما
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر خواهید بگویند و در آن گفتند صادق و مصدق باشید که جانب ما
آید و در حاجتی که قوم ترا تکذیب میگویند و ما ترا راست گوییم بتو نمی برداخت با نفرت و اعانت تو
در راه شده بوی و از وطن خویش ما ترا جادادیم و فقیر و درویش بودی سخاوت و وجود و نبوت تو
پیش بودیم و غایب بودی ما ترا ایمین گردانیدیم و چون حضرت صلی الله علیه و سلم سخن با چهار شتر
انصار و سر بر شدند و پیران ایشان بر خواسته بتقبیل دست در زانوای آنحضرت سرازیر گشتند
و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او شنود گشتیم اموال خاصه ما را اگر رسول خواهد قسمت
نماید که ما نظر بر متابعت هست نه بر ستاع دینی ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بود نه از قلت مال
حضرت مقدس بنویس مملکات امه و سلامه علیه فرمود که قریش قریب العهد اند کجا هلیت بصیبت
و من هو استم که تدارک بصیبت ایشان نمایم و قلوب الخناعت را الفت و بهم بایان و توالی آنکه فرمود
ای گروه انصار شما در خشم میروید که من مال بمولفه قلوب میدهم و شما را با ایشان شما باز میگزارم و بر کمال

عالم شهادت پرده خواهم دید و ما را به قطعه بود چنانکه او گفته است و این بنا را حضرت از ابراهیم
بسبح حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم رسانید و حضرت ابورافع را علای بخشید و بزرگانی و کشتی از برای
آن نور دیده عقیقه سافت و چون که ابراهیم را سر تراشیدند بوزن او بقره فرمود و فرمان داد تا کسی سر ترا
از برای تصدق فرماید کردند دیگر هم درین سال و بقول در سال هفتم آنجا زمین و اقیانوس و قوت
منبر سافت و در تقصیر اسناد اصلاط بسیار واقع است و در کتب سیر مذکور است علی اختلاف اوقات
و چون منبر سافت شد نه کباب حجاب نهادند و در آن مسجد ستونی بود از جوب فضا و پیش از منبر حضرت
پشت مبارک بر آن ستون می نهاد و قطعه و نصیحت بقیدیم میر رسانید و در محله بود که حضرت بفرمود
منبر از آن ستون در گذشت بر منبر برآمد آن ستون چون او از آن سرور شنید و آنحضرت را نیز خود دید
او از چنین و ناله کرد و بر و آیتی او از کرد چون او از شتری که کج بود را کج کرده باشد و بر و آیتی آنکه آن
ستون بشکافت چنانکه حاضران را توهم سقوط شد پس آنحضرت فرمود که هیچ نمیکنند از حال این جوب
پار میانی متوجه آن ستون گشته ناله او بشنوند و بگریه میمانند ناله کرد که تا آنحضرت از منبر فرود
آمد آن ستون بزرگان ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم بآن نشاند تا باز گرداند
در آن محل بنشانم تا باز سر سبز و خرم و شاد آب گودی و میوه های بار آری و اگر خواهی ترا در زمین بگشت
بنشانم تا از جویهای و چشمه های بهشت آب خوری و میوه های جوب بیارای و عالی آن و ادبیا الله از میوه
تو تناول نمایند و آن ستون اختیار آخت کرد و پر دنیا و کوفت در آن صحن که آنحضرت ستون را در بر گشت
بود فرمود نعم قد فعلت از آنحضرت رسیدند و فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را بهشت است و کسی غایم
و گفت مراد بهشت بنشان تا اولیا از میوه من تناول کنند و هر کز پوسیده نگردم و من میگفتم نعم قد فعلت
انگاه آنحضرت فرمود بر منبر رفت و در مردم آورده فرمود او را خیر سافتم و اخوت را بر و اختیار نمودیم و اگر
تکلیف نمیدادیم تا روز قیامت از مفارقت نمی ناله بقلبت که از امام حسن بصیر رحمه الله که چون آنجا
منبر روایت فرمودی گفتی ای کوه مسلمانان جوب پاره از شوق رسول خدای صلی الله علیه و سلم ناله میکنند
پس شما سر او را مرتبه با نکه شناق لقای او باشد چنانچه مولانا جلالت الله بن روی میفرماید که تا نبوت
نور مصطفی آن استین جهان را که ز فوجی نیستی چنانچه شوقخانه شود در روایت آنحضرت فرمود که تا آنجا
دفن کردند چنانچه در مثنوی فرموده و با آن ستون را دفن کرده در زمین تا جودم عشر که در یوم ذیق
تا برانی هر که از بزرگان خوانند از همه کار جهان بکار مانده و روایتی هست که ای کعبه آن ستون را بر پشت
و در خانه خود برد و پیش او می بود تا میوه بخورد و بصیحت رسید که آنحضرت فرمود که ما بین قبری و منبری رفته
من را با حق الجنت و منبر علی خومی آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم چون بمنبری نشست منبر سه پایه داشت
و بر پایه سیمین نشست و پای مبارک بر پایه دوم می نهاد و چون نوبت بعمر فاروق رسید بر پایه اول می نشست
و پایه بار بر زمین می نهاد و چون عثمان بن عفان بر منبر خلافت متکلیف گشت بر جای بعمر فاروق
علیه و سلم نشست چنانچه حضرت مولوی در سنن آورده است و قصه عثمان که بر منبر نشست و چون خلافت
یافت بشاید گفت عنبه عشر که سه پایه بدست زفت ابو بکر دوم در پایه چپ بر پایه چپ در و فوسن
از برای حرم استقام و گیش و در عثمان آن بالا می گشت و بر شد و بنشیند آن محراب رفته بسوالت

ایشان را اجابت دهم وظیفه آنست که هر که باین امر راضی است بزمان قیام نماید و هر که از سرنصب خویش
درنگور از مالی که حق تعالی از زانی دارد و عیوض آن بدو دهم بافران بگفته که یا رسول الله ما هم طلب
نفس نبول این سخن کردیم و روایتی آنست که اول آنحضرت که آنحضرت من و بنی یاسم است که ای کوه هوار
بستی که از شتم نگاه نگاهان بر پای خواسته بگفته که آنحضرت از آن حضرت رسالت و انصار نیز همین
که زبان گشت دعا اما اقرع بن حابس بنشوی بنی تميم و عینی بن حصین قراری معقد ای قراری بنی قراره بگفته
که آنحضرت از ماست یا رسول الله علیه و سلم منقلب میدارد و حضرت فرمود که هر که راضی نیست بازادی هر کسی
که در دین او را شش شتر بدیم از اول عینی که حق تعالی امرت فرماید و چون اصحاب کوام ایتام آن سردار نام
علیه السلام و در میان سبایا شده بودند رقم اطلاق بر محزون اسپه کشیدند و در حلالی که وی در چهار
طایفه است فرمود که اگر بپذیرد ما بده و سمان شود اهل دعای و بواسطی و اسوال را با او دهم و صد شتر
و یکوز بوی چشم بوازنی این جور با ملک ابن عوف رسانیدند و او بترج و سرور در جهرانه بیا بوسن رسول
صلی الله علیه و سلم استعفا و بافته بلیه ایمان چلی گشت و حضرت بو فاعده نموده مال مالک بوی سلیم و با
را بر قوم خودش و عید قبیل و یکو امارت داده رخصت انصاف از زانی داشت نقلت که حضرت نقیض
بنوی صلی الله علیه و سلم بعد از اقرار هم تمت غنایم در دوازدهم زی نعه سه ثمان از جهرانه احوام بخره
و بیکه در آمده بکناسک آن نیام نمود و امارت مکر را بقباب ابن سید تقویض فرموده معاز ابن صل و
ابو موسی شمری را راضی الله عنی بجهت تعلیم در آن تبین قواعد ایمان در مکه بگذاشت و بعد از تنقیه احکام
شرعی و اخوای او امر ملت و صیته را فرمود و ابوسفیان حوب را بر بکران که از بلاد یمن است والی گردانید
و ثیر بن عبدالله را بجهت معاونت و مطهرت با او روانه ساخت و بعد از فراق این مهمانان سید کانیات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات از مکه بیرون آمد و بمنزل مرابطان آمد و بقیه که از عینیت مانده بودند
قسمت فرمود و در او آقوی مقدمه و با و را وایل دی چه بدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج کردند
مناجحه رسم عرب بود و عتاب بن اسبه نیز با مسلمانان جمع بگذاشت و آنکه حضرت او را در امر حج گردانید
و روایتی که هست او را آن سال امیر حج گردانید و الله اعلم و بیکو از وقایع سال هشتم از هجرت
آنکه چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت آنحضرت آمدند و معروضی رای رفیع آنحضرت گردانیدند که ما در ستاره
قوم خویشم و سمیع ما عین شده که اسلام شام تمام و اگر بخواست نتایه هیچ فرزندین و ملت شامی
نمیکرد و این مردم را در خانه رطله بنت عمارت فرود آورد و بعد از زخمیانی داری کردند و هر یک را چهار
اوقیه نقره و در کسبل فرمود و بعد و یکو هم در بین سال زینب خاتون بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
از دارناده ارباب رحلت فرموده و از برای او تا بپوشی مرتب ساختند و اول تابوتی در اسلام ساخته
آن بود و او مشکو به ابوالعاص بن الربیع بود و سبب بیماری نیزه حواله کردن بسیار بود و در آن روز
خروج از مکه ردیف عیان مرقوم کلکستان گشت و از وی دو زن بماند یکی علی که حضرت مقدس
بنوی صلی الله علیه و سلم او را در روز قیام مکه ردیف خویش ساخته با مدینه و طایفه در آمده و او قریب بیست
رسیده جهانی فانی را و داغ کرد و دیگری سمیات با قامه که بعد از فوت خاتمه راضی الله عنهما بوضعتی
امیر او را بکنج خود در آورد و او را بعد و یکو هم در بین سال ابراهیم بن حضرت نبوت پناهی از شتم بقیه

بطلب ما متوجه مدینه گشته و چون بان رسید و مبارک رسیدند اذل با سیران قوم و پیش خویش کردند آگاه حضرت
رسالت آوردند صلوات الله علیه و سلم در کتبهم انرا مان که پیغمبر در مسجد حجه عایشه رضی الله عنهما و دست راست نشو
بود و انجا است را معلوم نمود که رسول صلوات الله علیه و سلم در کدام حجره است و از غایت و اضطراب بدرجه و کبریه
فریاد بر میگشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد بسکین ایشان می برداشتند نافع غیاضه حضرت
حضرت از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند
و چون فریضه نازنین بجاست بگذارد متوجه حجره میایون گشت و بنویسم بر سر راه آمده و عرض و گفتار
نوی انکه از می گفتی بگویم و زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند حضرت در جواب ایشان می فرمود
و حجره در آمد و دست نازنین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمد و بود در مسجد نبشت و از میان بنی تمیم افرج
این جاس در مکم آمده گفت یا محمد ما را دستور می ده تا سخن گویم که مدح مازین باشد و ذم ماستین یعنی ستاین
با آتش باشد و نکویش باشد و ما خواری حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم فرمود که در روغ گفتی آن خواجه
است سجان که مدح او زینت و ذم او مدلت بود شما بقصود خود بگوید ایشان متفق الکلمه گشته گفتند
و طلب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مخالفت کنیم حضرت فرمود ما شرعت و لا بالحق را امرت و لیکن آنچه
فراهند بگویند زیر قان بن ندر با عطار دین الحاجب که طلب نفع ترین ایشان بود گفت برخیز و طلبه خوا
عطار در خواست و زبان بجه و تنای باری سجان و معاکبت و ذم و در تن مشرف و غیره پس بنی تمیم چون گردو
عطار و از خواندن طلبه ناراحت شد حضرت مطالب بنایت ابن قیس شناس کرد تا همه جواب او و طلبه بخواند و ثابت
در محبت فصاحت و نهایت بلاغت بر خواند شمل بر سپاس و ستایش حضرت افریده کار قبل و ملا و در کتاب
و شیر خصایص و مناقب و انصار و حموی را آنچه مقتضای وقت و روز کار بود و چون ثابت از جواب عطار
باز پرداخت شاعر بنی تمیم زیر قان بن بدر فاست و بنی صدانت کرد که از جمله ان بعضی نیست بجن الکرام
نما چی عبادنا بنی اروس و دنیا بقسم اربعه ندنظم الناس عند القبط کلام بن السرف اولم یونس الفرج
اذا ابینا فلانا نانی اهدنا کذک عند الفجر نفع و جان ابن ثابت بعد از آنکه مرضی جواب گشت و کلامه فیدر
سلک نظم کشید که عطار و بر ملک ملک موار و زبان تحسین او بگشت و بیجعه نیست تا ان الذواب من مرد
افوتهم قد بنوا للناس قبیح برها کل من کانت سریره تقوی الله و کل الخیر یصلح اکرم بقوم رسول
امه شبتهم اذا تفاوت الایهول الشیع و باز از انجا بابت اقدع بن جاس بنیر صد بنی بر خواند که بعضی
از ان ابیات این بود آیتنا کما یعرف الناس فضلنا اذا ضلکوا عند کار المکارم و اناروس الناس
من کل مشرق و ان یسیر ارضی الی ذکر ارم و ان لغالم نافع من عاره یكون یخدا و بارضی انما یم و طار
بستان بموجب فرمان مقصدی جواب شده بر بدیده ابیان عدا بگفت که بعضی نیست توتی دارم لا بغیر و ان
فرم که بعد و ابال عند ذکر المکارم هیلتیم علیها فخر و او اتم و لنا قول من بین لود غلام و افضل ما یم من المکارم
و قاصد شناس مقد و المکارم و ان کنتم طبع طبع و ما یکم و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم مثلا تجعلوا امه لود
ولا معبر و اعند البی ندارم و الارب البیت مالت الکفای علی و سکیم بالمرغفات الصوارم و چون معارفه از جاده
بنهایت انجا رسید افرج ابن جاس گفت بخدا سوگند که از عالم عیب محمد را ندیده و نفرت داده اند و هیچ کس
از و در هیچ ندانم و طلب او فصح تر از طلب ما است و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما بنی تمیم و مقام

کان دو نوبت بر جای رسول پس تو چون جستی از ایشان برتری چون برتت تو از ایشان کمتر گفت
اگر پایه سیم را بپریم و او هم آید که مثال محرم و در دوم پایه شوم و نه جای بوی گویم مثل ابو بکر است او
است آن بالا مقام مصطفی و تو هم مثل نبی بآن شهر مرا آورد و اندک معاویه ابن ابی سفیان مروان
الحکم که از مصل وی و در مدینه حاکم بود نوشت که هر نوع که توانی منیر حضرت را از برای ما بشام دست ترا
فرمود تا منیر را از موضع خود برکنند نه بعزم آنکه بشام دست بیکبار مدینه طمانی و تاریک گشت و
برو آتشی آفتاب بگفت بر تبه که در آسمان ستار با خود داشت و نشسته و در میان مردم پدید آمد مروان
اینجا آمد از خانه خویش بیرون آمد و خطبه خواند و گفت حیدم بر دوشش منیر از چهل و فرمان معاویه
که آن منیر را بکنند که دایم و در و در و کوی بطیبه و شش درجه و دیگر از یاس منیر بیفرو و سبب آن
که مردم بسیار شده اند خواستیم تا همه طبیب را به پند و سخن او بشنوند که گویند منیر بر همان حال بود
فقیری پدید می آید اصلاحش هم بر آن می نمودند تا در سجده اربع و فین و سایه آتش در سجده
مدینه افتاد و منیر نیز سوخت و اعمه اعلم و درین باب واقعاتی که بطور آمد و مفصل مبین کرد
و آورده اند که ستمل محرم ستمل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم علی الصدقات نقل
تا بقیه بی که بقیه اسلام چلی گشته بودند بردند و زکوة اموال که فرموده بود مدینه آمد رند و از جمله
علی بن ابی طالب بود اسلمی رضی الله عنه که او را با سلم و غفار فرستاد و بعضی جای او کعب بن
مالک گفته اند و عباس بن دین منیر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمر بن العاص را با فاده و
همین سفیان را به بنی کلاب و رافع بن کلاب بیکت صهی صهی را بجهتیه و بشر بن سفیان که بنی
کعب فرستاد و در آنکه بشر بن کعب را دریافت ایشان بر سرانی بانی یحیی بودند بشر موافقت ایشان را
در شش و در آورد و بر آنند زکوت اقدام نمود و از غایت خست و دناوت آن اموال در نظر ایشان
بسیار نمود بنی کعب گفتند که صد بن مال پهلو ده بچه باید داد بنو کعب گفتند که ما بی عیتم که متابعت
نموده ایم و بنی امیه در آمده و درین علت ادای زکوة از جمله واجبات بنو عیتم دست ببرد و بشیر
و نیز برده گفتند که استخوان کنند که عامل صدقات علیک شتر از سی شتر بیرون بتوانند برد و با بشر گفتند
که که داین شتران نگر دی بشر چون صورت حال برین متوال مشاهده کرد و از میان ایشان
جست بیرون آمد و فرار برقرار اختیار کرد و بر جناح تحمیل باز مدینه گشت و آنچه دیده بود و
حضرت کرد ایند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با یاران گفت که کیست از شما که برود از بنی
تمیم انتقام گشته بنی الحصین فراری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی عیتم روم و مراجعت ننمایم
استانرا گرفته بنزد تو آمدم حضرت پنجاه سوار که غیر مهاجر و انصار بودند تا مزد وی فرمود و عیبه
با ایشان بجانب حایان روان شد شب سپری نمودند و روز از نظر اصحاب رهایی بودند و باین طریق
سازل و در اسیل می نمودند تا به یار بنی تمیم رسیدند و اکثر با هماء اهل غنایه و از مروان فالی پاشد
و دست بعایت دراز کردند باز ده مرد و یازده زن و سی کودک بودند و اسیر کردند و بعد منیر را
نمودند حضرت تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ گشتند بعد از آن که ایضا از بنی عیتم مثل اقرع
ابن قیس و حارث بن حاسب و ریحان هر بدر و نعم بن سعد و بنی الماشع و قیس ابن سعد

که بر قبول آن اقدام نمایند و می‌شاید که مانع قبول تو درین دین را بسیاری دشمنان و قتل ارباب ملت باشد
نجد اسو کند که اگر چنانچه که محمد و عمری در از یابی به بنی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت ملت پذیر
نبرد که رنی از یاد سپند و شتر نشسته بر آنها بطواف کعبه آید و از بهر کسی قایف نباشند مگر از محمد و عمر
و رسول او صلی الله علیه و سلم می‌شاید که مانع باشد مرا از در آمدن که بسج تو رسد که قصرها آنست که از حق
نایل بدست مسلمانان مفتوح گردد و عدی گفت که آنحضرت بعد از اداوی این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود
و من بحلبه ایمان مجلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از وقایعی که با من تقریر فرموده بودند مشاهده
کردم یکی فتح قصرها و دیگری زن شام و شک ندارم که این واقعه دیگر سمت ظنور فواید یافت و واقعه ای که
عدی اگر چه در سال دهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت
واقعه از وقایع سال نهم قصه ایلا بود و آنجنان بود که درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم قسم یاد
کرد که یکماه باز و اوج فویش اضطرار و مصاحبت نمی‌اید و در سبب این واقعه و جوه کفنه اند یکی از آنها
آنست که رسول صلی الله علیه و سلم روزی بجزیره صفه بنیت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما تشریف حضور
فرموده بود و صفه در آنروز بوضعت آنحضرت از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه قالی شد
آنحضرت سر به فویش ماریه قبلیه را طلبیده با و خلوت ساعتی در آن اثنا صفه از منزل پدر باز گشته دید که
در جوه بسته است بالضرورة لحظه توقف فرمود تا حضرت در باز کرده بیرون آمد و صفه بر حقیقت حال اطلاع
گریه آغاز کرد و گفت یا رسول از میان از و اوج فویش در خانه من و در فراسخ من با کنیزک می‌باشی می‌نمایی پیغمبر
صلی الله علیه و سلم چون اضطراب صفه را مشاهده کرده فرمود که راضی هستی که ما کنیز را بر خود چو ام سلام
جواب داد که هستم و آنحضرت صیبت او را بر خود چو ام ساخته با صفه در افشای آن امر صیبت فرمود و صفه
این معنی قبول کرده اما بعد از عنیت آنحضرت از عایت فرج و سرور عایت رضی الله عنهما ازین صورت
واقف گردانید و چون عایت بملاقات آنحضرت اسعاد نمود بر سبیل تعریفی گفت یا رسول الله در لوقا
نوبت من با ماریه قبلیه صیبت دار تا باقی اوقات از و اوج ترا عالمی و سلم بماند درین اثنا پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بیامد و آیات اوایل سوره تحریم بیامد و آنحضرت با صفه عتاب نموده گفت ترا آنفقه بودم که بهر کسی را
برین سر مطلع نگردانی چو انشاء می‌سر من نمودی صفه گفت یا رسول الله ترا با من معنی که واقف گردانید
حضرت فرمود بنی‌العلیم الخیر مرا خبر کرد خدای دانای باریک بین و چون این صورت از بعضی از و اوج
بطور پیوسته بود و عیبت آن همه از و اوج رسید تا یکماه از مشرف مصاحبت آنحضرت محروم گشته و چه
دوم آنست که امیات بنین رضی الله عنهما از حضرت چیزی عید از نفقه و کسوت می‌طلبیدند که در تحصیل
آن عثرتی بود و حضرت بواسطه آن مجزون و محکوم در خانه نشسته و هیچ یک بزیارت مرحض گشته صدیق
دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از آن عمر خطاب نیز از آنجا آمده بشف دستبوس مشرف
گشت چون آنحضرت را مقبوض دیدند عمر گفت بیانا سخن بگویم که موجب بهجت و سرور آن سرور گردد
یا رسول الله و درین ایام زوجه من نیست فاجبه از من چیزی فویش که تحصیل آن بر من دشوار بود
بر خواستم و بر گردن او زدم گاش این صورت مشاهده تو میکشت رسول صلی الله علیه و سلم از سخن
عمر متبسمه فرمود که اینها که در گردن من نشسته اند مناجحه می‌بنی از من نفقه می‌طلبند و فیزی می‌خواهند

انصاف و تسبیح در آنده طبع و نقاد گشته و کامل الاسلام شدند و حضرت سبایا و اسیران را بایشان باز
گردانید و جواب اقرار خود ایشان بداد و گوید ان الدین نیا و نیک عز و را الجرات الکرم لا یعقلون و لو انهم
صد و ابی خرج الیهم در شان ایشان نازل شده و آنکه دیکو در همین سال نهم از هجرت جناب حضرت سید
صلی الله علیه و آله و سلم حضرت شاه دلاله مرقی علی را کرم الله وجهه با همدستر سوار و چاه اسب سوار بقبله
می رسید و تا بتحانه قیس را که در دیار ایشان بود خواب ساز و در محراب در رکاب جناب ولایت مآب روی
براه آوردند و بعد از طی مسافت بسیار پیاده رسیدند و دست بفارت و تاراج بر آوردند و بتحانه را
کند و سوخته بخت بسیار از برده و شتر بدست لشکر اسلام افتاد و رئیس قوم عدی بن حاتم طای
قرار نموده بولایت حاتم رفت و امیر المومنین بعد از احوال محسوس عنایت را بر محراب حضرت انتساب نموده
و دفتر حاتم را که زنی با طاعت و فصاحت بود داخل بخت نکرد اندید و بدین آورده و او را در امرای که بخت نبرد
و محاطت سبایا میباید فتنه بودند بای دادند و زنی حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم بمهریست و فتنه
از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرو بایستاد و گفت یا رسول الله ملک الولد و جاب الوافذ ما من علی من
علیل حضرت از وی پرسید که واقع تو کیت جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود که آن کریم زنده از خدا
و رسول این سخن گفته بمهر روان شد و چون روز دیکو شد باز دفتر حاتم در حین حضور حضرت انعام
مردان که کرده همان جواب شنید روز دیکو حضرت برادران سرانجام شد باز دفتر حاتم برخواست و گفت یا رسول
الله من دفتر راسل در پیش قبله فوینم بدین بدین عقیقی نقل کرده و برادرم بدین یا رشام که بخت و من منت نه
از آن فرمای تا حق تعالی بر تو منت نهد درین نوبت ملتزم ضعیفه میزول افتاده قرار بر آن یافت که طایفه از
آشنایان او که بمدینه آمدند و آنحضرت او را بایشان همراه بوطن او باز فرستد و بعد از عبور گاه جمعی از قبله
طی مدینه آمدند و دفتر حاتم این صورت را معروفه رای همایون پیغمبر صلی الله علیه و سلم گردانید آنحضرت او را
خانه پوسید به انواع عطف و احسان سرافراز سفت و رخصت داد که با پنجمت بهر جا که خواهد رود و دفتر
حاتم ملاقات برادر یاب شام شتافت و چون برادر را ملاقات کرد عدی از وی پرسید که مصطفی چه و گفت
یا پیغمبر است یا پادشاه و بهر تقدیر از ملازمت و محالفت او چاره نیست بنا برین عدی روی توجه بمدینه نهاده
و چون بمدینه رسید حضرت در مسجد نبوی چون درآمد از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی بن حاتم طایم و بنا بر آنکه
مسجد قرار اسیر ترک نیست و آن سرور برخواست و بجانب منزل مقدس روان شد عدی موافقت نموده راه
بره زنی ضعیفه حاجه پیش آمد و سخن که داشت با حضرت معروفه کرد و زنی حمیده آنحضرت ایستاد و بان
ضعیفه تکلم نموده حاجت او را بر آورده عدی گفت این خلق عظیم از آن حضرت قائم شده و کرده با خود گفت
که این صفت یاری از صفات انبیا و رسل است و چون بمنزل شریف درآمد و ساد ازادیم که انرا بلیت فوط
اند و بودند بر داشت و بخت جلوس عدی بر زمین افتاد و فرمود بر بلای این بنشین عدی گفت این امر عا
ملوک است و این بخت بلکه از حاکمین است و در سنین است و بعد از جلوس حضرت رسالت بنه فرمود
که ای عدی تو خندان مذنب و دشمنی و کفر کار میگردی درین مذهب و طاعت ما تو جایز نبودی و این سخن عدی
را حکوم شنید و وی پیغمبر است و رسل انگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول اسلام قلت استفاد
و کثرت احتیاج مسلمانان باشد که ایام که که من تمییز حال در میان ایشان بخت بسیار کرد و که بخت

تست بخانه عایشه رفت و طی آنکه غنما صدیق استقبال حضرت نمود و گفت یا رسول الله سوگند
خو زده بودی که مدت یکماه پیش ماینایی و از آن تا ریح تا اکنون بیست و نه روز پیش که حضرت فرمود
که گاهی یکماه بیست و نه روز است و این ماه از آنجمله است گفت که حضرت صلی الله علیه و سلم بر عایشه و
چیز که نازل شده بود برخاند یا ایها البخی قل لا ذوا یک ان کس ترون الحیوة الدنیا و رزقها فاما
امتنعوا و اکثر فکین میرا چا جیل و ان کتن تر دن الله و رسول الله و الله یخار ان اوفه فان اخذ الله من
منکن احو الی و کیفیت ابلاغ پیغام بر و تر است این کلام بنان بود که گفت ای عایشه امری بر تو روشن
میکنم و میخواهم که زود جوابم بگوئی تا بادر خویش مشورت نمایی عایشه گفت چیست ان یا رسول الله گفت
حق تعالی مرا فرموده که باز زمان خویش بگویی که اگر زنده گانی دنیا و دینیت آن میخواهند بیایند تا مرا
بدهم و از وجهه بگویم و استوم و اگر فدای بقادر رسول او صلی الله علیه و سلم و برای اخوت را میخواهند پس
بدرستی که فدای او نمیداد و کرد اینده از برای زنان بیکو کار مزدی بعبایت عظیم گفت یا رسول الله در باب
تو باید مشورت نمایم یعنی درین چه حاجت مشورت است بلکه من اختیار فدای رسول او میکنم و از شما
دیگر در قواست دارم که هیچ یک از زمان خود را واقف نکردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود که هیچ زن از زمان
من نپرسیده که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من ویرا خبر دار کنم ان الله لم یغنی عقیلا ولا متقیة و فلن
معلی بشتر او آید و از وقایع همین سال رجم سبعة عامه به واقع شد آورده اند که پیش ازین در تفرقه
قریب سال این زن از خانه نبرد و حضرت آمد و گفت از من زن دار و وجود آمده مرا پاک کردانی یعنی خبر
احو از برای حضرت فرمود که ای ضعیفه باز کود و از فدای معا آمرزش قوا و تو بکن و بده گاه او باز کرد
گفت یا رسول الله مرا نخواهی باز کردانی چنانکه فلا ترا باز کردانی دیگر و حال آنکه من آریستم از زمانه ابدار آنکه
معلوم حضرت شد که وی آریست است از دنیا فرمود بر و صبر کن تا وضع حمل نمایی و سبعة کذبت حضرت
آمد کودک خود بر کردن نهاده و از زنان پادیه است او داده گفت یا رسول الله طفل خود از شیر باز کرد
ام و انیک نان نواره شده اکنون احوای حکم فدای معا بر من زن حضرت کودک او را یکی از مسکینان
سپرد فرمود تا کوری مجازی سینه وی بکنند و او را در آن معاک در آورده حکم فرمود تا سنگ بکنند فالد
ولید از پیش روی وی سنگ بر روی زد قطره خند خون از سینه توبه کوده آنکه اگر تمنا جی آن توبه
کند البته معذور گردد و بعد از آن حضرت فرمود تا تکفین و خنیزوی نموده بوی نازک دار و بروی استغفار
نمود و از وقایع کلیه سال نهم از هجرت غزه بتوک بود و بتوک اسم میوه صغری است که در میان حجر و
شام واقع شده و بعضی گویند نام صغری است از حصون و زمزه برانند که اسم صغری است که چون لشکر
اسلام در آن سفر با تجماعتی شد این غزه بخت آن مسی بتوک شد و این غزه را غزه فاضحه نیز گویند
بعضی منافقان درین غوه و عاید شد و از آن جمله یکی آنکه سافت بعید بود و هوا بغایت گرم و شکر
دشمن با کثرت و شوکت و عدت تمام و سال تحت و قلت زاد و طعام و عسرت در میان لشکر و جوانمای
فروده و جو شش زده چیزی دیگر زو او نداشتند و گاهی بعضی مقدار جو بی بوی کوفته یافتی
و اکثر آن بودی که انهم پناختی و آب بر تبه کم باب بود که با وجود قلت رکب شتر میکشند و بطویات
و اجواف و امعاء او و دانه های خویش ترمیم کنند و مردم بغایت کاره بودند بیرون رفته از غزه نبرد

که تا در صدق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر گشته برخواست و شتی بر کوفن عایشه زد و ق
 اعظم بر باد می توانفت نموده شتی بر کوفن و فقر خویش صفحه زد و بدر آن با فرزند آن عتاب کرد
 که از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی طلب میکند که در تحت تصرف او نیست و عایشه و طفله سوگند یاد
 کرده نهند که دیگر آن حضرت را باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند و بواسطه آن کوفتی فاطمه که آنحضرت
 بواسطه ازواج حاصل آمده بود از زنان بهجت کزیده در بالا خانه مسجد خویش یکماه معتکف گشت
 و غلامی رباح نام تقین فرموده که هیچکس را بی دستوری نزد آنحضرت نبرد و این خبر در مدینه شایع
 که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازواج طاهرات را طلاق داد یاران هر کدام چیزی می شنیدند مسجد و بسیاری
 می شنیدند و دستوری زیارت نمی یافتند فاروق اعظم میگوید که من نیز این شنیده مسجد و ایدم جمعی
 اصحاب را نیز پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته دیدم که می گویند لحظه پیش ایشان بنشیند و اندوخت
 عطیم بر فاطمه مستولی گشت از اینجا برخاستم و بر روضه مسجد براندم و از رباح احتیاس نمودم که حضرت
 علامات حاصل کند رباح ملتزم مرا عند نوبت معزفی داشت و جوابی نیافت اخو الامر با و از بلند گفتم
 که ای رباح طعن من انبت که رسول را صلی الله علیه و سلم گمان شده که من بتفاحت دفتر خود آمده ام
 تا چویمه او را بمن بخشد سوگند بخدا که فرماید که کوفن او را بیدند از فرمان او بجا و ز را جانی نزارم این گفته
 بر گشتم ناگاه او از رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری فرمود در باره تو و من مرا بقت نموده
 نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داد و فرمود
 فی با و از بلند نگه گفتم ام سلمه رضی الله عنہا میگوید که چون در خانه خود او از تکبیر برخاست و میزد و من
 که وی با رسول صلی الله علیه و سلم به گفت و شنید و وجه سیم آنکه از برای زینب بنت جحش طرفی عمل
 بهمدیه آورده بود و وی برای آن سرور نگاه میداشت چه میل آنحضرت را بغسل میداد است و چون آنحضرت
 نزد او تشریف می برد از برای تشریف غسل تشریف می نمود و بواسطه ترتیب تشریف و تجلیل غسل در آن
 گاهی زیارت از معهود و نزد زینب توقف می نمود عایشه میگوید که من و صفیه با هم موافقت نموده
 با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که در آمد باید که با وی گوید تو معافیه فرورده و معافیه جمع معذور
 و معذور جمع درخت و قلمه است که واکه گرفته دارد و آنحضرت از چیزهای منیه اجتر از می نمود
 چه با ملایکه معاصیب بود و ایشان از رواج غلبه متاثر می شوند و چون حضرت بر یکی از ایشان
 دید که مقدور بود با آنحضرت همان گفت حضرت فرمود معافیه بخورده ام بلکه تشریف عمل آتشیده ام
 در خانه زینب آن زن گفته یعنی عایشه با مصفیه که هست فله الغیر فله یعنی ویده زینبور آن
 عمل در درخت و قلمه فرمود چون شنید است و یکو هرگز از آن عمل نیاشام و بعضی گویند که میرزا
 معنی است یا فرمود و او را و عبت کرد که این سخن ابا هیچکس و آن زن قبول کرده بوقت آنحضرت
 و فرمود و آن یک گفت میرسل علیه الصلوة و السلام آمده و سوره تحریم آورد یا ایها النبی لم یخرج
 ما اصل الله ان بتقی مرفعات ازواجک تا اینجا که گفت ان تتوبوا الی الله فقد صفت قلوبکم الالهیه پس
 حضرت باین سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زبان و لبت کرد و پیشتری از مفسر آن و از باب حدیث باین
 قول میل فرموده اند و بالحدیث چون از جهاد بخت آنحضرت بخت نه روز گذشت از روضه مسجد بر کوفن آمده

رضی الله عنه هزار متقال طلا را هر باسجد شتر مقرر مضمون گردانید و روایتی از آنکه با یک سجد شتر
مکمل در آن شکر نامزد فقر کرده و هزار متقال طلا را هر بیای و در نظر انوار انجمن است بخت (۱۰۰)
صورت فرمود که اللهم ارزني عني عثمان غاني عنه وافض وكونيكم در عروقه بتوک سی هزار مرد بودند
و دانگ از آن شکر را عثمان بن جهم بنخورد و انحضرت در باره او دعا فرمود که خدا یا با حساب قیامت
را از عثمان بر دارد و روایتی هست که همه اغنیاء را بنفیر و قلیله ملایم ایثانی حساب کند و عثمان
را از حق الله بیکت دعاء انحضرت حساب نباشد انگاه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار
هزار درهم بیاورده و گفت بیست هزار داشتم نصف را طلب المرفاة الله و بخریدم و ثواب آوردم و نصف
بخته اهل و عیال خود کند داشتم صورت فرمود خدای تعالی بکت کفایت در آنچه وادی و در آنچه گاه داشتی
و از بکت دعاء انحضرت مال او بریده رسید که بعد از فوت وی یک زن او را در مرض موت ملاقا داده
بود و از جمعه چهار زن و بعد فتنه منقضی شده ربع شش که حصه وی می شد بر مبلغ بیست و هزار درهم و روایتی
است که در هزار متقال صلح کردند و همچنین سایر اشراف صحابه و انصار بیدل اموال دست خود بکشیدند
و بعضی از زنان ایشان زیور از دست و پا و سر و روی برداشته بخیس کردی و ستاندند نقلی
که ابو عقیل انصاری شب تاب و ز آب کشیده بود از برای شخصی و از وی مرد خود و دو صاحب خود را بگویند
یکی برای عیال خود کند داشته بودی و یک صاحب دیگر بنظر انحضرت آورد صاحب خودی را و او را بگویند
همه اصحاب نهاد منافقان درین باب زبان بغیب معطی و اخذ بکت و ندع حق تعالی و انظر انظر
و ستاد که الذین یلمزون الکلو عین من المومنین فی الصدقات و الذین لا یجدون الا صیغهم لیسوا منهم
سخر الله منهم و لهم هم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اموال را با رعایت حاجت
الفاق فرمود تا سافلی خود کنند و بخردن تعلیق بیست و لالت بیفرمود و بیکت تعلیق نوشتند و در کتب
سوار است نقلت که صد نفر از صحابه رضی الله عنهم انحضرت نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند یکی
سالم ابن عمر بن زید و ابولسلی عبد الرحمن بن کعب بن زنی و عمر ابن عتبه و سلمه بن محرز و عمار بن ساریه
و عبد الله بن مغفل و بروایتی مغفل ابن یسار و بروایتی عمر ابن الحارث بن الموح و بروایتی ضمیر بن ضار و گفته
بار رسول الله ما با او مانده ایم و مرکب نداریم و میخواهیم در رکاب شما یون روی بمقتضای ارم حضرت فرمود
که خبری از تصدقات که بان هم شما کفایت کرد و حال باری موجود نیست و این فقران از آنها بپس از سر
نمکین و مجزون رفتند و بیکر شدند و باین سبب انحضرت مقلب گشته کرده بکاین صیاحه گوید و لا علی
الدین اذا ما توك لیسلم قلت لا اجد ما املکم علیه تولوا و انهم نفیض من الموعج و ان لا تجد انفقوا
از حال ایشان خبر میدهد پس این یا بن عمر بن کعب نظری با ابولسلی و این مغفل رسید شتری از برای
روکوب بایشان داد و هر کدام دو صاع خوانجته روانده تسلیم نموده و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر
عثمان رضی الله عنهم سه شخص دیگر را بمرکب ما یحتاج مریدان داشتند و گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بار از ان تصدق امر میفرمود باید علیه ابن زید گفت بار رسول الله حق تعالی از جده گانی خویش صدقه بخواهد و من
مال ندارم که در سبیل الله معروف سازم و لیکن عرض خود را اعلان ساختم با هر که تقصیر بعرص من رسد
و او را مواخذه نباشد حضرت فرمود قد قبل الله صدقتک نقلت که بیستاد و دو نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر

را چه وقت میوه باو ایشان بود و سایرهای استجار و تنج از اسما رحیب و مطلوب نفس و آیت کریمه
یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قللکم انظروا فی سبیل الله انما قلتم الی الارض ارصتم بالجمیوت
الدنیا من الالفه ففما تناع الجمیوت فی الالفه الاقلیل درین باب نازل شد و حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم فرمود نسبت در اوقات مکعبه آنکه یکی از شما یک انگشت خود را در دریا فرو برد و بر
آرد به بند که مقدار مطلوب بر آن انگشت وی از دریا رسیده دینی تمام در جنب اوقات ازین هم کمتر
است فاما تناع الجمیوت الله الدنیا فی الالفه الاقلیل سوی دریا غم کن ای کثیر تجر جوی و در
این که داب کثیر مال دنیا و ام مرغان ضعیف تنگ عقی و ام مرغان شریف مال از سر را بود همچون کلاه
کل بود کوازه کلاه سازد پناه آنکه زلف بعد رعنا شده و دوش چون کلاهش رفت و شتر آیدش با و باشت
برین طوفان آن بود که درین سال قاعله از شام آمدند و روحن زیت دارد سفید بدهد و آوردند و با
اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل تحم و جذام و عامله و عمان و تنوح و غیره
از مشرقه عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه وارد و مقدمه ان لشکر به بلقا رسیده و در راه
نکته نهاد ای عرب بهر قل نه شد که این مرد که دعوی نبوت میگوید هلاک شده و قحطی و غمی در میان
انهمی بوی افتاده و اموال ایشان تلف شده مملکت او را بسطولت بدست توان آورد پس مردی
را از مدینه روانه کرد و با اهل هزار کسی نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید
بر پیغمبر الحصبه یا سلم فرستاد و ابورهم عفری را بجانب عفران نامزد کرد و همچنین بعضی دیگر از اصحاب
را بوسنات قوم و قبیل که منتب را نشان بودند تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقر
عسا که حضرت پناه ترغیب و تحریص فرمود که یاران در آن باب ما امکان سعی بلیغ مبذول دارند
حضرت امیر المؤمنین ع میگوید که رضی الله عنه که من امروز مال دار بودم با خود گفتم که روزی با یو بکو
سبقت خواهم نمود امروز نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردم تا در آن لشکر صرف
نمایه حضرت رسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم این مقدار دیگر از مال برای ایشان
گذاشته ام بعد از آن حضرت ابو بکر آمد و هر چه داشت تمام بیاورده تا حضرت بمهرش رساند فرمود
ای ابو بکر برای عیال خود چه گذاشتی گفتی الله و رسول ایشان را بنده است حضرت ع میگوید که من گفتم
که یا ابو بکو هرگز در هیچ چیزی بر تو پیشی نتوانستم گفت و حضرت فرمود که یکی تا این کلمه یکی یعنی
تفاوت میان مراتب شما ای ابو بکو و عمر انقدر است که تفاوت این دو سخن شما نقلت که عثمان
ابن عفان رضی الله عنه در آن ولا تخیر قاعله میکرد تجارت بشام رساند که ترتیب نوزده بتوک در میان
اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت بر منبر برآمده اغیار را بر تجهیز آن بیست و اعانت فقرات غنک عثمان
فرمود عثمان رضی الله عنه در مجلس برخاست و از جمله مطایا و مراکب که از برای قاعله شام مرتب و مکمل
ساخته بود صد شتر را با قناب و اجلاس نامزد لشکر اهل اسلام کرد و اینده حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم دیگر باره یاران را با تجر دلات فرمود عثمان رضی الله عنه صد شتر دیگر بر آن اعانت فرمود
و کثرت سیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز بر سر حرف نخستین رفت عثمان دو بیت شتر سجدت
و چون آنحضرت دیگر نوبت یاران را ترغیب بتصدیق نمود آن آئینه بود و احسان یعنی عثمان ابن عفان

بعد از قطع منازل و طی مراحل بتوک رسیدند در آن منزل دو ماه توقف نمودند از ریخ راه و کوچ شام و صبح
روزی صبر بر اسودند و در خلال این احوال تحقیق سوخت که آنچه در مدینه مسجود شده بود از قصه رو میان و
توجه ایشان بجانب دیار اسلام اعلیٰ ندانسته اند و از قصه و لشکر روم هیچ و کتی صد و نیاخته نگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با عیان بجا و انشراح و انصار در باب رفتن ولایت شام و مدینه و حجاز
آن مردم بوم مشورت فرموده از زبان اعیان عربین الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر بخواهیم
عنان عربیت بر انجانب معطوف نماییم که ملازم رکاب فلک فرسی بهر جا توجه نماییم او سر قدم سامه برای
حضرت و نبود که اگر ما موری بودم مشورت نمی نمودم مگر گفت یا رسول الله بادشاه روم را لشکر بسیار و عدت
بیشمار است و اسباب و ادوات ملعن و فربه در طین رایت سلطنت و ملکات ایشان مجتمع گشته اهل اسلام را
فرد میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امثال غریب بایشان آمدی و او ازه ایست و سوخت تو در آن دیار
شیوع یافت و خوف و رعب بر همی رومیان اسپیل پذیرفت اگر امثال باز گشته بار دیگر مقصدی این امر
شوی انشب و اولی می نماید و چون فاروق اعظم مؤذن بصواب بود حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم
عنان مراجعت بجانب مقر خود کرامت معطوف گردانند نقلت که چون هر قتل و الهی روم شنید که رسول
صلی الله علیه و سلم بحد و دشتام رسیده و بتوک توقف فرموده سخمی را از بنی عنان نامزد کرد که بشکرگاه مسلمانان
رو و از صفات و سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مثل حشرت جسم و خاتم نبوت و در حدقه و قبول
هدیه و ماست به ذلک معلوم کنند آن بموجب فرموده عمل نموده بتوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام
بخدمت هر قتل مراجعت کرده اوصاف و نفوت سمات و علامات رسول را صلی الله علیه و سلم معروض قیصر کرد
و هر قتل اعیان محالک و انشراح دیار روم را جمع آورده فرمان داد که در ملک مملکت خویش همیشه نگه داشت
تا جوم از سر آن مقصود گردشته اما گویند خود ایمان آورده بعبادت دارین مسند شد در قصه و درگاه
حضرت رسالت در آن وقت که در بتوک مقیم بود خالد بن الولید را گفت که با چهار صد نبت سوار بجای
اکید رین عبد الملک که فاکم دونه الجندل بود برو و خالد گفت یا رسول الله مرا بجایان بنی کلاب بفرست
از اصحاب میفرستی آن سرور و بزبان معجز بیان کنز ایند که زود باشد که اکید را اورا کا و کوهی بی حجت
چنگ بچنگ آری و خالد بنومان نبوت شکاری روی بچهار دونه الجندل رسانده روان شد و قطع شال
نموده در شبی که فراشت تقدیر خگاه بدر مدینه در فضای ملک اسیر و کشیده بود و طناب نور در صحن
طنور او تا صبحال استوار کرده قریب بچهار اکید رسید و بحسب اتفاق اکید در حد آن شب بر بام قصر
باز و صبح خود در باب بنت انیف گنبد به مشرب می نمود که ناگاه کا و کوهی بیای آمد و شال بر در صحن رین
گرفت ز باب بر کنار بام آمده صورت قابل مشاهده نمود غیر با اکید رسانید گفت هرگز صحن شبی دیده
بی نارب گفت هرگز صیدی صحن از دست داده جواب داد که بنی و حلالی انکه اکید را استغنی تمام بود
کا و کوهی از بام فرود آمد تا سب رازین کردند و برادر وی اکید را با قوم خود در پید و صیام نام با صند
نفر از خدام بهم سوار شده بطلب صید از قفسار بیرون آمدند و کا و ر روی بفرار بکویت اکید را قوم
خود در پی روی مرکب راند خالد از کین گاه بیرون راند و اکید را با قوم در میان گرفت برادر اکید خسار
بجاریست دست جلادت از استین شجاعت بیرون آورده بفرقه اول دست از ضیانت پشت و اکید

صلی الله علیه وسلم از تنبیه مقامات اعتدال نموده در کثیف از آن غمزد و سستی طلبند بعضی گویند که ایشان
از بنی اسد و عطفان بودند و بعضی گویند رهبط عامر بن الطیفل بودند و بعضی گویند منافقان مدینه بودند
حضرت فرمود که زود باشد که فدای مقام از شما بی نیاز گردد و در باره ایشان این آیت آمد و جاء المنافقون
من الاواب لیبوا ذن لهم و قعد الذین کذبوا الله و رسوله سمیع الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمع دیگر از
منافقان به آنکه عذری گویند کثیف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع می کردند و از شدت حرارت هوا کوفت
و تیر می نمودند بنا بر آنکه آیت که می فرج المخلفون بمقدم خلاف رسول الله و که هو ان یجاهدوا باموالهم و انفسهم
فی سبیل الله و قاتلوا لا یقروا انی الخیر قل نارجهم ارشد چرا و لو کان یفقهون بیان حال این طایفه می کنند
نقلت که چون هم سپاه بر شکر حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه وسلم فرمان داد که و ظاهر مدینه در
الوداع مجتمع گردید و ابو بکر راضی الله عنه به پیشوایان شکر تقین فرمود تا شرایط اقامت قیام نماید و گویند
که عده الله ابی سلول منافق با هم سوگند از ان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده و در مقابل دیاب فرود آمدند و
حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه وسلم از تنبیه الوداع رحلت فرمود با طایفه باز منافقان بهود که ملازم
نمودند بازگشت و گفت بفرای بنی الاصفیر می رود و بندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند
که ای که اصحاب او را مقید و مغلول با طرف و اکناف عالم متفرق ساخته و کود و بری آرد و چون فرمود
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که الاخیری در روی بودی از ما کثیف نمودی طایفه
باز منافقان بنا بر طبع عنیت در آن سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در دیاب و آیات از ایشان سخنان
نمودند و موافق می شد بنا بر آنکه از آن بدست باری مسلم کسوت رقم پوشید و نظر محبور علیه
نمودند و ان الله العزیز العلیم که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفتند علی بن
ابی طالب را گم الله وجهه در آنجا که اشسته تا از حال اهل بیت مسلمین خبردار باشد و منافقان مدینه گفتند
که محمد علی را بان جهت با خود برد که نقلی از مصاحبت او در خاطرتی پدید آمده امیر المومنین چون حدیث اهل
شفاق و نفاق را شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جوف شرف طارفت آنحضرت در پاست
و صورت و انقهر را معروفی آنحضرت گردانید و التماس مرافقت نمود آنحضرت در جواب فرمود اما ترضی
یکون منی بمنزله هارون بن موسی الا انه لا بنی بعدی یعنی ای علی را منی هستی که نسبت تو بمن همچون
هارون باشد موسی و لیکن کثیف یمن پیش نیست که هارون پیغمبر بود علیه السلام و بعد از من پیغمبر نیست
و بصیحت رسیده که در تنبیه الوداع بعقد و ترتیب آیات حضرت آیات پر دافعه لوای اعظم را با ابو بکر
صدیق داد و علم دیگر بر این العوام تقوی می فرمود و لوای اوسن و رایث خزیج با سید بن الخضر بودند
ایضاً تسلیم نمود چون موضع بعرفی شکرهایون فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار آمدند و فاکه
سابقه کور شد و بعضی شتاد هزار که دهی صد هزار نیز گفته اند گویند که از آنجمله ده هزار اسب سوار بودند و
دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و درین عروه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمه را بطلمین
عبد الله و میسر را نجبه الرحمن بن عوف رضی الله عنه ترتیب داد و چون از تنبیه الوداع روان شد در
منزلی نبی از لشکر کثیف می نمودند و چون حضرت از مراجعت ایشان واقف گشتند میفرمود که دردی میرسد
باشد باز بودی حق تعالی او را بشمار ساینده و الا حق تعالی بشمار از محبت وی غلامی داد و چون لشکر اسلا

خفاف کو قتل شد و مردی شتر طلب را یار بوده بود که طاعتی انداخت آن مرد خفاف رسیده و با بنظر کیمیا اثر الشیر
صلی الله علیه وسلم رسانیدند و بعد عازان سرد حضرت حق بخود عازان بلیه فلاحی گرامت فرمود و چون رسول
صلی الله علیه وسلم بدین امر صاحب جبل را اهل بی برسم بدید و تحفه با حضرت آوردند و گفتند که چون سوار
ار حمر کبد استند از بی ابی به پیش حضرت رسالت مآلی صلی الله علیه وسلم شکایت آوردند آن مرد و روی بقلبه
و عا آورد و دستهای مبارک برداشت و در آن هوای صافی دگر بایستی سخت از اطراف آسمان سحبت بدیدند
و در هم پیوست میدان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول صلی الله علیه وسلم از
عایت بهجت و سرور نیکو گفت و همه در آن زمان سحاب معلق شد و هوا صاف شد و آفتاب ظاهر گشت و آن سرور
فرمود که گواهی میدهم هر که رسول خدا را ایم نقلست که بعد از وقوع این صورت سالی ثانی با منافعی گفته یار
سرافلاهی ایمان آر که دیگر هیچ عذر خاند آن بی حیا جواب داد که ازین چه شد ابوی در کنه بود و بارانی بارید
و رفت و آنکه شتر رسول صلی الله علیه وسلم در منزل از منازل شد و یاران و طلبان در راه او پیوسته
و بهر طرف مشت نشد شخصی از یهود بنی قریظ که بعد از اسلام منافق شده بود و زید این الصلوات نام
داشت و در منزل عمارت بن جوم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که جوشت که محمد فرستاده است
و میگوید که من پیغمبرم و نمیدانم که ناطق قصوای او کیست و در آن صحن که زید ایضا سخن میگفت عماره فروخت
رسالت صلی الله علیه وسلم و همان دم سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت اینده معنی را معلوم کرده
فرمود یا عماره که مردی خالی سنجی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر خبری که خداوند تعالی بآن دانایان دانده
و اکنون حق بعم مرا واقف گردانیده که شتر من کیست بروید بفلان دادی که شتر من ایجا زماش بر دختی محکم
گشته جمعی از اصحاب بفرموده عمل نموده بآن دادی رفتند و ناطق راهان هیست که حضرت فرموده بودند خلاص کردند
و آوردند و چون عماره بوناق خویش باز گشت صورت قصبه را با اهل منزل در میان نهاد و یکی گفت پیش
پیش از آمدن تو زید بمنزل حنین گفت فی الحال عماره برخواست و شتر بر کوه زید زد و گفت ای مسلمانان
من حنین و همیشه کبر و شتری عظیم بوده و من از آن عاقل بعد از آن زید از وثاق بیرون کردند و دیگر با وی بجای
نمود و از مصاحبت او اجتناب فرمود و یگانه حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه وسلم روی در آن
بود که فردا ششگاه بستم بتوک و اهرم رسید هر کس که پیشتر با یار رسیده باید که دست بآن آن بستم رسانند و معاذ
رضی الله عنه گوید که چون روز دیکو وقت جا بستم بستم رسیدیم و دو شخص بر ما سبقت بسته بودند و آب برده
از آن می لرزید حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه وسلم از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند
آری پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن دو کس را زجر فرمود و طاعت بسیار کرد بعد از آن گفتند تا از آن بستم اندکی آب
برداشته در ظرفی دست و بدن در وی فروخته خویش را در آنجا بسته آب را در چشم ریخت و برکت این معامله
قلیل میان افزون شد که مجموع سپاه شادان گشتند و نقلست که ابوذر عفراری رضی الله عنه از عقب حضرت
صلی الله علیه وسلم یاب بتوک روان شد و شتر او در راه باز ماند آنچه فروری بود و بدوش خویش نهاد
و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل بتوک نزول فرموده بود که ابوذر را زد و رسیده اصحاب گفتند یار
پیامبر از دور رسیده اید که توجه یاب ما دارد و حضرت فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید با
او را شناخته گفتند که سوگند بخدا که ابوذر است و چون مجلس درآمد آن سرور بر پای خواسته و گفت

بقضا داده در پخته بقدر اسیر دست گیر گشت و سایر قدام که بخت روی چهار رهنماوند و چون دست
فالد از اخفرت صحنه وارد گشته بود چون بر اکید دست یابی رنده اش نیز در آری و او را بکند مقنونه
کرد ایند خالد با کید گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده و دو هزار ششصد اسب و ششصد بوده و چهار صد
زره و نیزه تسلیم نمایی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو موثر باشد اکید رهنماوند خالد را قبول نموده او
را بیای قلعه آوردند برادرش مصداق که بجز قلعه قیام نمود از انفتاح باب مصداق اول انشاع بنمود
آورد مصداق را بکشد و دو هزار در ملازمت خالد بن ولید بیای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شافند
و خالد پیش از رسیدن لشکر بآن سرور عمر و بن ابیه صیرنی را بنفستاد تا فرقیح دونه الجندل و اخد اکید
و قتل میان با حضرت رسانند و بعد قباوی در بخت که سلب میان بود بنشاندند همراه وی با حضرت
فرستادند و چون بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند یاران از نازکی و نرمی آن تعجب بنمودند و دست
در آن می مالیدند حضرت فرمود ببنای ذیل سعد بن معاذ بن الحنفی الحسن و السید من هذا اوردند که خالد
از الجندل که از اکید گرفته بود چیزی چند برسم خفته که انرا صلی الله علیه و سلم گفت که این اخفرت تقین دار و محس
ما بین را بیرون کرد و بغیر را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکید و مصداق را نزد اخفرت آورد و روایت
آنست که صلی الله علیه و سلم فرموده بر ایشان چوبه و فتح فرمود و روایت مستقصی و تلخیص مفادی آنکه هر دو وارد شد
اسلام فایز گشتند و بتعجب امان اسفاد یافته و الله اعلم نقیصه که یکی از الجندل آنست که و دیفه این
ثابت و جمعی که از اتفاق با او شرکت داشتند روزی در آن سو پیش رسول صلی الله علیه و سلم میرفتند با هم
سیکفتند که بپیشین که این مرد بخواهند که قلاع و دفاع دیار شام را فتح نمایند این بنایت دوره است و از غیر
اسکان بجهت و شکل اگر هرگز از قوت بفعول آید مردی از قبیلہ الشیخ نام وی مختش ابن مختش در میان ایشان
بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یک از ما را از تازیانه بزنند و در شان
قرآن نازل شود و مقارن اینحال مسیه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از عالم غیب بر گفتار
ناشنیده نازل شد و مقالی الملاح یافته با عمار یا سر گفت که انجالت را در باب که سوختند و از ایشان پرسید که انکو
به سیکفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین گفتند عمار بموجب فرموده عمل نموده اخفرت مقدس نبوی صلی
علیه و سلم فرموده بود بآن قوم بگفت ایشان چهل و شش نفر گشته بحضور آن سرور آمدند و زبان با صد گفتند
و دیفه بن ثابت عرض داشت که بگاشی بسبیل نزل و بازی با یکدیگر میکشتم درین اثنا که یکدیگر و لین
سالم لم یقوتن انما کنا کوض و نطلب تل اباحه و آیات و رسوله کنتم یسئرون الا بقدر و اقله کفریم بدو ایام
ان نغف عن طایفه منکم نغذب طایفه باهم کافوا بجرمین نازل گشت کوفیه مختش در سلک جمعی که حق تعالی
و علما از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و او از حق تعالی خواست که غیر شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد
پیر و طایفه فاجابت آمد در جنگ پیام شهادت شد و از حدش هیچکس فراتر نیافت  نفیست که چون
لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای ملک آسای اخفرت صلی الله علیه و سلم بوادی الوار رسیدند
و در حرم نمودند و ان سرور فرمودند که امشب باد صعب فواید وزید باید که هیچکس از ضمیمه خویش برود
نباید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نباشند و وضو سازند چرا که مورد عذاب بوده و زانوهای شتر از
فلک بپندند مسلمانان را بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بی ساسعه نزد بقضا افاضت فرمود و

در آن حین که مردم تنبیه اسباب خود و بتوک مشغول بودند عبد الله مجلس بی بیون آنحضرت آمده گفت
یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای نقاشیده گدوم حضرت فرمود برو و پوست درختی چنانچه عبد الله با او
از پوست درخت سحر و بیاورد و در رسول صلی الله علیه و سلم آن پوست پر باروی عبد الله بسته گفت بار خدا
یا من حق او را بر گافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله عرض من نه این بود حضرت بعد از آن صلی الله
علیه و سلم فرمود که چون بر راه خدای نقاشیده خواهری و در آن راه هجوم کردی و آن می نزد دنیا
برون روی شمشیر میروی و در عدد شد انبوط میگردی و عبد الله از ملازمت حضرت رسالت پناه تنوجه
بتوک شد و چون مردم در آن منزل نزول نموده آرام گرفتند عبد الله و البجاری بن بکار غنایت گرفتار گشت
و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال جراح در دست گرفته بود و خود را کاینات صلی
الله علیه و سلم بقبروی در آمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند و بعد از دفن
وی فرمود که بار خدا یا من نزد وی را نمی بودم و تو نیز از وی را نمی باشی و عبد الله میگوید رضی الله عنه این
سخن شنیده گفته ای گاشن من صاحب این لحدی بودم نقلت که سبیل من سبیل کوبید که در غزه بتوک مراد
صلی الله علیه و سلم ردیف خویش ساخته بود بعد از آن مراد با او از غزه خواند که یا سبیل من نیز سبیل من بلال جواب
گفتم دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت او را داد جواب گفتم مردم در یافته که حضرت بلال را میخواندند
اطراف و جواب کرد آمده آنحضرت فرمود من شنیدم ان لا اله الا الله و بعد از آن سبیل من سبیل من
عبد و در سوله چو عبد الله علی الفار انگاه باری بغایت بزرگ بر سر راه پیدایش جنانچه مردم ترسیدند و در
راه دور شدند و آن مار در مقابل سبیل او ایستاد و با سبیل زمانی نیک مردم در رسیدند و در سبیل من
سبیل از آن سبیل بر یکی ب راه رفت و از دور بایستاد مردم بار نیز حضرت جمع گشته فرمودند و دانستند
که این نیک است گفته الله و رسول الله علم این از جمله ان نوار است از فیضی که در مکه پیش آمده و استماع
نمودند و منزل دی درین نوای است از آمدن ما و قوف یافت اکنون سلام من آمده مشکلات خویش
از من پرسید و جواب خویش شنید و اینجا که ایستاد و شمار اسلام میرساند ای سبیل من و علیه السلام و رحمة
و بر کاشه بعد از آن حضرت فرمود که بحیث جاریه ببنده کان خدای بکار او باشد و با الله التوفیق
مردی از بنی سعد بدیم گفت که نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و او در بتوک میان من و او بود
بود که وی بقتضی ایشان بود بروی سلام کردم گفت بشنیدم یا رسول الله و بعد از آن لا اله الا الله و انک
رسول الله فرمود صلح و جهل بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعمی بیار بلال طعمی بیست خود و بقدر
خو ما که بر دهن و قدرت آمیخته بود بیاورد و بر آن طعم نهاد حضرت فرمود بخورید و خوردیم و بعد از آنکه شدیم
گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من شما بخورم سیر می شدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود
الکافر یا کل فی سبعة و المومن یا کل فی اضعاف و اجد روز دیگر رفتم هنگام داشت خوردن وی ناچار
به بنیم که موجب از یاد یقین من کرد و دیدم که ده نفر پیش روی بنشیند اند من گفت ای بلال ما را طعم
ده بلال از ایشان خواصی را فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج ولا تحف من ذی العرش
بلال ایشان را بیاورد و تمام خواص را فرود رخت همه آنها را تخمین من رو به نمود آنحضرت دست مبارک
خود بر آن خواص نهاد و فرمود کلو اسم الله باران بخوردن خواص پرده شدند و مراد سبیل بسیار بود و خواص

و فرمود چرم اسم اباذر پیش خیده و مات و خیده و بعث و خیده حق تعالی را بود در جهت کفاده که شما باشد و شما
مرد و در آنجا که شود نگاه از حال او استفسار نموده ابوذر بعضی رسانید که سب تا قهر بود نقیصت که امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه مدرفه خواستند که بگوید را فرستادند و او از
یاران و دوستان در آن منزل شما زنده گانی میکرد تا بعضی موت رسید در آن وقت هیچکس پیش وی نبود مگر
منکوبه او و یک غلام و در آن زمان ایشانرا وصیت کرد که چون بمرگ مرا غسل نموده تکفین و خیمه کعبه و بنا
در راه همراه بنمید و با طایفه بیشتر سوار که نخست بشی رسند بگویند که این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی
صلی الله علیه و سلم و از آنجا که در دفن می استقامت نمایند و بعد از فوت او غلام و منکوبه بموجب وصیت
او غسل نموده اول طایفه از مسافران که باجا رسیده عبدالله مسعود بود رضی الله عنه با جماعتی از اهل عرف
که برای گذاردن عمره بکعبه می رفتند عبدالله از حال تابوت استفسار نموده غلام صورت و ائمه را بفرمود که این
مسعود رضی الله عنه بهایمهای بگویند گفت صدق رسول الله تمسک و حدک و موت و حدک و بعث و حدک
بعد از آن معمران از راهلها فرو دادند و با بود در نماز گذارند بدفن او پیرداشته رضوان الله علیه هم معین
فرمودند عبدالله مسعود و ابی هاشم است و او بری بود در سفر از پدر یتیم مانده و از متاع دنیوی هیچ
و عمو و جدی که کفالت وی می نمود تا بزرگ شده صاحب جمال و انعام و کثیر و غلام دار گشت و در ایام
جوانی او را عبد الغری می گفتند و همیشه این آرزو داشت که ایمان آورد و خود را در عبادت مسلمانان دهد
و لیکن از ترس کسی نمی توانست که باین دولت غایب آید تا زمانی که رسول صلی الله علیه و سلم از فتح مکه بازگشت
عبدالله به عجم خویش گفت ای عجم مدتهاست که انتظار اسلام می کشیدم و تا عاقبت اثری ازین قوم ندیدم و بواسطه
ستعاریش ازین اعتماد دارم اکنون متوقع آنکه رضعت فرمای تا زبان بکلمه شهادت بکشایم و در این
دل جمال شایسته بشتانان لاری بنمایم عجم گفت سوگند بخدا که اگر تو مسلمان شوی و بجهت بگوی آنچه
بشود (و ام بستم بلکه ترا از رد او از ار تو نیز برهنه گردانم ذوالحجری گفت و الله که من ترک بت
پرستی میکنم و مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال و متاع دینی که گذاشتی است هم اکنون
دست باز میدارم و هر چه از ثلکات از سر این برخواست و رد او از از بدین بیفکند و بچانه ما در آمد ما در
کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزارم و میخواهم که نزد محمد گروم و موئن و موحید شوم
مرا بعد از آن میزد که در خود پویشم کسی ای از مادر خود سست و دو نیمه سافت نیمه را در او نیمه دیگر را از راست
و آن کلیمی بود و خطی که از اعراب مجاد کهنید و چون دو قطعه اش ساخته بود تنبیه نموده ذوالحجری آنرا
لقب او اند بعد از آن بلازمیت حضرت شتافت روی بجهت می آوردند و از روی صدق و صفا باستان فقر
مصطفی صلی الله علیه و سلم و سحر بمسجد آن سرور آمد و چون آنحضرت از نماز صبح فارغ شد به دستور معهود
و نصفی مردم پرداخت و در اثناء این ل نظر کبیرا مثالش بر عبدالله افتاد از وی پرسید تو کیست گفت مرا عبدالله
الغری میگویند و من از فلان قبیله ام حضرت فرمود نام تو عبدالله ذوالحجری رین باشد نزد ما منزل گیر عبدالله در میان
همین آن سرور رند و گانی پسر می برد و تعلیم قرآن اشتغال می نمود و در مسجد با و از مبله قرآن میخواند و روزی
عمر بن الخطاب رضی الله عنه معروف کرد اندید که با رسول الله این احوالی باشد از مبله قرآن میخواند و مزاج قرأت
و نماز خلق میشود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود و غم یا عمر خانه خواجه امیر و رسول او را آورده اند که

کار نخب ده اند بعد از انهم اسامی آن ملعون بشام رفت و از آنجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابل مسجد پیام
حکم که بصورت مسجد نماید و در معنی کشت باشد بازند وصیت نمود که انرا کشته از برای وطن و خاک و ایاماده گردانند
که دی باستان بخان خود انجا ببرد و مقصود آن تعیین آن بود که بان حضرت در موفقی معاشرت کند در مقابل در آید
و عذر و مکر می که در صومعه خود دستزد داشت از قوت بغض آوردن بنا بر سخن او و از ده منافق در مدینه اتفاق خود نمود
فرار مبنی بر کفر و تفریق و اضطرار ساختند و در آن ایام که سید الانام صلی الله علیه و سلم مخیر لشکر بتوک اشتغال داشت
انجاعت بخدمت حضرت رفتند که مسجری در حمله خویش برای ضرورت یاران در حبل خویش بنا کرده ایم اگر بخدمت شریف
خویش انرا مشرف سازی نمون خواهیم بود انحضرت جواب داد که بایا نمی در پیش است بعد از معاودت این سفر
انچه مقدر بود بظهور رسد و چون بتوک بازگشت و منافقان که بید و اندام سید الانام ندید اشتد خون انحضرت
بندی او ان رسیده منافقان استه عا و فنا بودند و نموده گفتند که اول بدان منزل شریف نزول فرمای و بعد از آن
بعد بنده در ای حضرت صلی الله علیه و سلم بنور از آن منزل سوار نشد و جبریل علیه السلام رسید و مضمون صحابه
نفاق بر طبق نهاد بعضی یون رسانید و کرمه و اندین الحذو اسید آمر او کفر و اتو یقل بین المؤمنین تا
بهار آیت بر نوح المحفوظ دل با حاصل محمدی صلی الله علیه و سلم ثبت فرمود فی الحال مالک ابن ابی انوشه
را بنیستاد تا با نفاق یاران قبیله آن بنا سوختند و نهنم گزایند و اصحاب انجا را متوفی ساختند و بتدریج
موضع مذکور بنیله مدنیان کشت ارباب سیر او رده اند که در ماه مبارک رمضان بود که سید انس صحابه رسید
و بدستور معهود اول مسجد رفت و در کشت نماز ادا کرد و بعد از آن متوقف شد که موافقان و منافقان حکایتی کردند
بان حضرت بگفتند و در باب هر یک حکم مقرر شد و آیت آنست که از یاران خالفن العقیدة کثیر متخلف بودند
ابو ذر غفاری و ابوصهبه سالمی و کعب ابن مالک و مرارت بن الوبیح و هلال ابن امیه و قیس بن عمار و غیره
و شما نزد حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم و عذر ماندن شرکان سوگرم قوم ملک بیان کشت و ان واقعه
میان بود که بعد از چند روز که مصطفی صلی الله علیه و سلم رفته بودند ابوصهبه روزی در کرگاه بماند و در آن روز
درشت هر یکی را پیشی بود آب زده کوزه بای اب بر نهاده و طعامهای نیکو ترتیب داده ابوصهبه در پیشی
و آن ترتیب ملاطمت کرده با خود گفت که رسول صلی الله علیه و سلم در بیابان و شدت حرارت و آفتاب و باد
بای کم و ابوصهبه در سایه های مشک و آب سرد و طعام ارسته و باز یان در مقام معاشرت این انصاف و در آن
سوگند یاد کرد که در بین دو خویش هیچکدام در نیایم تا زمانی که بحضرت ملحق گردم پس مقداری طعام از برای زود
برداشت و شتر خود را پیش آورد و زاده بازگردد و بیرون رفت هر چند زنان و بادی سخن میگفتند تا هیچکدام
حکم نکرد تا در بتوک باحضرت ملحق شد و افعه خود بتفصیل باحضرت بیان کرد انحضرت دعا فرمود در شان
او اوجا فرمود و الله اعلم ان کعب ابن مالک مرارة بن الوبیح هلال ابن امیه از کعب ابن مالک نفوذ است
میگفت نزد جمیع خزوات ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بنمود الا در واقعه بدر رحمت آنکه
در اول غزوه بیت نبال معین نبود تا مادریعت شب عقبه بان تنگ عاقبت حاضر بودم و ملغمه نم جنبانست
که ادراک ان خبر نقصان این میکنند و بالجمله در آن وقت که فوج اسلام کار سازی سربتوک میکردند در
قوت قدرت منقصوری نبود و باسانی سپردن رفتن می توانستم و لیکن تسویلات نفسی اماره هم در
انداخت و چون قوم بیرون رفتند در آن اندیشه بودم که از عتاب ایشان بروم و ان نیز در تسویف می افتاد

مندان و مان خوردم که دیگر مسکنی از او چون نگاه کردم که بر دوی نطع ریخته هنوز باقی بود چنانکه
گوید ایکه با از آن خورده بودیم روزی برین معوالی از آن حضرت مشاهده کردم و آنحضرت را دیدم که در آن
مراعت عقبه پیش آمد حضرت شادی را فرمود تا ندانند که هیچکس برین عقبه با لایزال و تا مادام که رسول
صلی الله علیه و سلم بگذرد پس آنحضرت با خدیجه بنت السمان و عمار بن یاسر بر آن عقبه بر آمدند و خدیجه
همان شتر حضرت گرفته بود و عمار از عقب شتر امیرانند خدیجه میگوید که نگاه چهارده ساله دیدم که
متوجه ما شدند آن سرور را از آن حال تنبیه کردم بانگی برایشان زدیم بگریختن بعد از آن فرمودند
این قوم را کفیم فی یار رسول الله خود را بسته بودند فرمود اینها مجامعتی اند که تا روز قیامت خواهد
همچو نداشتند که نیت و مقصود ایشان چه بود کفیم فی یار رسول الله فرمود میخواستند که درین عقبه
مراجم میزنند و شتر مارم دهند تا بکفیم و مرا بقتل آرند کفیم یار رسول الله پس جو آنحضرت پیغمبر
و قبیل هر یکی تا اینها را بقتل رسانید هر یکی ایشان را نزد تو فرستاد فرمود خوش نمی آید مرا که
بکوفتید محمد بر آنوقت قوی باد دشمنان خویش مقابل نمود تا برایشان طفر یافت آنگاه آن قوم را
بقتل رسانید و بعد از آن فرمود خدا یا ایشان را بر محبت دو سپه گرفتار کن کفیم یار رسول الله و
حسب کفیم گفت که در دلهای ایشان افتد و هلاکتی گرداند آنها نگاه نامهای ایشان
بجذیفه و عمار گفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا سازند و خدیجه گفت رضی الله عنه
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که در میان اصحاب نزد او زده منافق اند که روی بهشت خواهند
تا زمانی که شتر و سوراخ سوزن در یرو و دشت کس از ایشان بر محبت دو سپه گرفتار خواهند شد
شعله آتش در میان شانههای ایشان ظاهر شود و از سینههای ایشان سر بزند و ازین جهت مجامعت
رسول صلی الله علیه و سلم و رفیقش در شان خدیجه میگفتند صاحب الشرائع لایعلم غیره و حضرت
گامی که فضایل اصحاب پانصدگی فرمود در باره خدیجه چنین میگفت اعلمهم شأن المنافقین
خدیجه و که میگوید که خانه عمار گشته عمار خطاب باطرح خدیجه بودی اگر دی بران مبارزه که از
عمار نیز بگذاردی و اگر خدیجه حاضر نبودی و یا اگر بودی ناز نگذاردی عمار نیز بی ناز و مبارزت نمود
در و آیتست که هر چند گاه عمار رفیق الله علیه و سلم پیش خدیجه حاضر میبودی آمد و او را سوگند میداد که در آن
که حضرت نزد تو ذکر منافقان میکرد عمار در آن میان ذکر نکند تا در رسالت قدس شمس محمد عزالی آورده
است که عمار مردی باید که اول من بصاحبه العرب عمری شود و شب بدر خانه خدیجه می آمد
ذکر فی رسول الله مع المنافقین مرتب این او را قوی که میگردد معرات با هر دو واقعات متکاثره در
بتوک بطانور پیوسته و کتب متداوله متفقین آنها گشته این مختصر زیاده ازین کنایه ایشانند انقصه
چون عمار حاضر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بمراعت از عماره بتوک فرار گرفت و عمار
عزیمت بصورت مدینه اسکنه از سال فرمود نقلت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
قریب مدینه در منزل ذی او ان که از آنجا تا مدینه یکجاست راه است فرود آمد منافقان باسند
آنحضرت آمدند تا آنحضرت را بمسجد خویش بردند که مسجد عمار طبع گشته بود و ذکر محالفت و کفیم
او با آنحضرت شتمه مبین شده در جواب احد و هر که صفت بافی لغاف در عداوت تا شکر اسلام مد

و جواب دستانم که از این استانه های دیگر میروم به سر ارادت ما استان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم میروم
ارادت دوستی آری طایفه دوستی نیست که بجای محبوب روی نکرده اند و هر طایفه دوستی که توجه نماید
عین طایفه دوستی دارند که کوزه های زهر خویش را اندازند و بعد از شستن بشنیم بهر یار و دویم دوستی
ما یاره کنند و بطلیم بهر خانه اندازیم که کعب گفت روزی روشن بر ما چون شب تاریک شد و دوستی و یار
پیرامون ما نمی گشت روزی بر سر دیوار ابو قتاده رفتیم و رسول و ائمه ترسیدند و او را گفتیم بهر دوستی
تر است و گویند میوه هم که میوه ای که خدا و رسول او را دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول دانا ترند پس
که بیان و بر بیان از نزد او باز گشتم قصه چون فصل روز باین طریق بگذراندیم که از زنان همه
که بجهت کنند کعب میگویند که حضرت پیغام رساند که زن را طلاق دهم خبر رساند که طلاق نیست
و ما ترک جماعت و مخالفت ضرورت درین زمان را بنا بر اینها ای اقوام ایشان رساندیم و مستان
این امیه مجلسی به عالم صلوات الله علیه و سلم آمد و گفت بهلال ما توان و طاغ و صغیر گشت و بهر دو یک
است بی تو بهلال و از میان زرد لایم کاکس که دید گفت همین دهم و درم را اگر رخصت فرمایید
او بیام نیام فرمود بی باید که خدمت تو مشغول بکنند زن بهلال خدمت شود هر رخصت جمعی از اهل
کعب با پیغام کردند که او بخدمت که صلاح میدانی تو نیز برو و از منی حاصل کن گفت بگو بهلال و زنان
و جویشست و شاید که رخصت نیایم و موجب ازدیاد طالع شود پس در روز بآن طایفه بگوشید و هر چه
شدند که زمین باین همه وسعت پریشان بنگ گشت و از نفس خود نیز بترسیدند و میانه که آمدند و گشت
فرد گشتند حتی از ائمه علیهم السلام بر رخصت چون پنجاه روز تمام شد و طایفه از برای طاعت
در تنویر را بگشت و تو بهر محل قبول رسید و آیات بنات لقد تاب الله علی النبی و اهلها جوین و اهلها
تا اینجا که و کوفه امیر الصادقین در شب پنجاه یکم نازل شد و گویند که بعد از گشتن عقی از شب بود که ایت
آمد و آنحضرت ام سلمه را رومی اسم عنهما واقف گردانیدام سلمه خواست که هم در شب کعب و صاحبین و امراده
کاشی رسانید حضرت فرمود که صبر کن که از دحام مطابق مانع ظهور خواهد شد و پیغمبر صلوات الله علیه و سلم بعد از
از نماز صبح روز دیگر بنشینست و یارانش از آن قصه آگاه گردانیدند و در آن روز کعب از بسیاری طاعت
در خانه مانده بود و آن دو یار دیگر پیوسته در منزل میگذرانیدند پس هواداران اصحاب بلبه طالع یا
و از برای اتصال خبر کعب ایشان بشتافتند کعب گفت که بعد از آن زمان صبح در بام خانه مستوی بلبه
نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کوه مسلح برآمده و گفت یا کعب ابن مالک ابشر دانستم که مرده قبول رسید
در زمان سجده بگر بگذاردم و دو جامه که در برداشتم بجهت منادی بین سافتم و رو آئین الله و یابو بکر
صدیق بود رفی اسم عنده و بعضی که بید که عرو بن حمزه اسلمی بود و منعاقب سواری بر سینه و گویند آن
سوار زبیر ابن العوام بدوان بشارت را مو که گردانید پس دو جامه و یکو بجا بستم و در پیوستم
و مستوی شدم و در راه کردی با من طاعات میکردند و مبارک باد میکردند و چون به در آمدیم طایفه این
عبه اسم برخواست و استقبال بگشت و بمصافحه و تربیت حیا که بشرطت قیام نمود و آن نوبت و برام
که فراموش نگفتم نگاه بجهت سلام کردم جواب میباز داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون نگاه
چارده می در مشید فرمود بشارت باد ترا ای کعب گفتیم از نزد تو یار رسول الله یا از نزد منی

است

با وصول بر قفا از جمله متعذرات شد و در شهر باندیم و بآن جهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم
زیرا که در بین تردد با منافقان میبایست دید و یا معذوران نمیبایست گفت و شنید القصه در آن عیبت نام
من و مجلس رسول صلی الله علیه و سلم مذکور گشته الا یک روز که آنحضرت در بنوک نقیصی حال میفرموده پرسید که
آیا کعب بن سبب تلف نموده شخصی از قبیله من در آن محلی گفته که معاذ بن جبل رضی الله عنه دو جانه بود عطف دار بود
و دست یه یان مقدور گشته و ازین دولت محروم مانده هم در مجلس معاذ بن جبل رضی الله عنه متعرض او شده
و او را از عیبت امتناع نموده گفته یا رسول الله ما از هیچ معلوم نگوییم و آن مجلس همین مقدار گذشته و دیگر در
باقی مجلس سخن مذکور گشته چون اوازده معاودت شنیدم هر شب در ترتیب مقدمات عذری اندیشیدم و
دیگر خیالات که شته را از لوح ضمیر بازی تراشیدم آنجا که امر تمام افکار و رویت دل بدر کردم و غم خوم که
بعیر از راست نگویم بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم در سجده نین منزل ساخت و منافقان اعدا را باطله خود
را گفته و بروفق آن صوکنند یاد کردند که کریم تعبیر و نانیکم اذ ارجعتم الیه بین احوال ایشانست و منی که
نوبت بن رسیده و رآدم و سلام کردم بنحسب آنکه نموده فرمود و جو اختلف نمودی و بادیه موافقت نه نمودی
توبه بنیت صحت نه شتر خویده بودی گفت بلی یا رسول الله اگر چه در فتنه جبل نیک ما هر م اما فی الحقیقه هیچ عذر
ندارم شنید اینها صلی الله علیه و سلم فرمود که این شخصی راست گفت برضی تا از جناب ملال در باره توبه حکم فرمود
و در دیار چین عزت آید جماعتی از قبیله بنی سلمه بملکی زیان طعن بازو من دراز کردند و سر زشت بسیار نمودند
و کوی اعدای من را کشتند و در دامن بهانه نه او کشتی و بعد از آن مرا لغو و زجر نمودند که قصد کردم که باند کردم
و کجاست که شته را در نوردم بعد از آن پرسیدم که چه کسی بعیر از من این طریق مسدود داشته یا می گفتند
آنکه در لبت بن الریح عمری و هلال ابن امیه واقفی تا وصل نمودم که ایشان دو مرد نیک بودند گفتند افتد
بجای مال نیکان نمیگویند و او در غده فاطر زایل ساختی و زادیه باطن از خیال باز برداشتم و در
و کوی با همان روز منادی رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه ندا کرد که ای مای مدینه که بس نفوس معاشرت و معاشرت
نور زهند و معاطت مکالت مزدک سازند و ابواب اختلاط نه زد کرد اینده هیچ حال با ایشان بر داند
با بران تمام است و بیکانه از ما متفرق گشته و روزگار بر ما بغایت منقضی گشته هلال و مراره بجهت پیری
فرما توانی در منزل خویش بمانند اما چون جوان بودم تردد بنمودم و جماعت می شدم و هر گاه که مجلس شرف حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم میرسید سلام میکردم و مترصد می بودم که آیا لبست مبارک بجواب منبری سازد
یا نه و در معنی با وی میگویم میان مردم باری بدشنام مشرف کن نه زبده نای نمی ارزد جوابی که سلام من از بحر
نیم گشته ماندم با نا تمام کشتن فدا را رجعتی و جای دکار نا تمام من زتاب غم دلم شدم گرم میسوزم که از ناگاه
سکانت عار دار و از کباب نیم خام نه که گفت هر وقت که متوجه آنحضرت می شدم از نماز احوال میفرمود و گاهی
مستحق که من میبیدم با خود میگویم او زما بر طرف از نماز دلم میگوید که نهانی نظم است سوی ما با شش هنوز
اتفاق بر بارار میگذرستم کاروانی مرا می طلبید بمنشی نشان دادند پیاده و مکتوب بن داد و مطالعه
کردم نامه ملک عینان مرستاده مضمونش آنکه با رسیده که پیشوایی تو بر تو جفا نموده و یار و قبیله و دوستانه
ترا از خود جدا کرده بی غفلت متوجه ایحایب شو که رعایت با نقیصی العایه بجای آیم و هیچ حال ضایعت نگذاریم
چون کتابت خواندم با خود گفتم این بیکای دیگه بکنار شش منازی رفتم و آن نامه را در حضور فرزندان انداختم

عقد راي ديگر نموده بفرموده اعظم تسليم فرمود و او را با طایفه از ارباب و خان با مقام از باب نفاق و شقا
نامزد فرمود و در حق اسم غنم سپاه را سر کرده چون بمقصد رسیده فراست تا در دوی خیز آید مشرکان از زمین اوجی
و اشجار که کین گاه ایشان بود بیرون آمده روی مسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشتن لشکر اسلام باز از
طریق ایشان بمدينه پسر علی السلام معاودت نمودند و بعد از آن قبیله این قضیه بفرموده من العاقبت که بشنید و صل
افضا من دشت التماس نموده تا حضرت بود و برایشان فرستاد تا بمقتضای الحرب فذمه علی بنی نضیر
مقتور معلوب گردانید حضرت التماس و سبقت اول داشته او را میر جمعی از مسلمانان گردانیده و کای بنی نضیر
فرستاد و او نیز متوجه معاندان شده و در مقام مقاتله مقابل با ایشان در آمد و در منبر با ایشان کشت و بعضی از
مسلمانان شمشیر کشید بعد از چند روز از مراجعت بفرمود حضرت مقدس بنوی علی اعمه علیه السلام از برای
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه لواکی گشته دست بجانب آسمان برداشت و ایشان او دعا بفرمود و بپایان
معجز بیان بگذرانید و تا بمسجد امیرالمؤمنین علی مرتضی مقام رنجه فرمود و فرطان داد که صدیق اکبر و خادوم اعظم
عاصی و جمعی دیگر از یاران که همراه بودند در آن سربا علی موافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز نمایند
علی از طریق دادی العمل اواف نموده متوجه روانی شده و بعد از آن علی چند منزل عزیمت می نمود تا بمقصد
از راه می که مفتی نعم دادی می شد بابت مقصد شتافتند شمشیر فرمود و روز از راه می که می رفت
و از آسایش استراحت می برداشت و چون نزدیک بکناییل خلف و سبک سپاه رسید کین دلالت فرموده
مرد پیش لشکر روان شده و عروضا می خواست در آنچه برای امیر بیان قرار گرفته بود تغییر داده و نتوانست
بر چند نزد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بهمانها گردانید و ایشان را بر خود مایل گردانید و مردم را روان راه تحریف از
سباج نمود مفید نیامد فواست تا از نزد خود طریقی دیگر مثل تغییر و طریق و تفریق در آن فریق پیدا آورد
سپاه کشتند چون حضرت و سالن پناه علی اعمه علیه السلام را بابتاعت شاه فرموده و چون خلاف و کشتن
و با توافق نمودند ممکن نیست القصد علی ما لکن غیر میروی بکس میدان کشته بود و کشته میزد
تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسید و بطریق قاهر فزاه بجهت اعمه از آن معاندان انتقام
کلیک و بیغی گشید و مولف کشف العرم کونید که و العادلات درین باب نازل گشت و حضرت امیرالمؤمنین را بفتح
بشارت داد و چون علی مراجعت نموده بنزدیک مدینه رسید آن سوار را با اسب با استقبال امیر المؤمنین
بعید کرار فرمود و خود نیز بایشان روانه شد و در آن زمان که ششم و هفتم و هشتم و نهم از حضرت
بنوت اکتساب فتوب انصاف علی الصلوات و السلام افتاد از اسب پیاده شدند و افاضت گفت ای
سوار شو که فدای نقاره رسول او از تو را می اندام امیر المؤمنین از جانب فرج و بر کمره آمد رسول خدا علیه
فرمود اگر اندیشه آن نمیداشتیم که لوایف امت در باره تو گذراند آنچه بفرمودی در باره صحیح یعنی عیسی بن
مریم گفته اند بر آئیند و باره تو سخن میگویم هیچ کس و هیچ شکی مگر اینک خاک تحت قدمت را برداشته
کحل الجواهر دیده آرید دیده خویش میگردانم نمیدانم و آنچه دیگر آورده اند درین سال یعنی نهم از حضرت
بعد از آنکه حضرت مقدس بنوی علی اعمه علیه السلام از تبوک مراجعت فرمودند کوه کوه از قبا بلو
مدینه می آمدند و سجاوت اسلام مشرف و ملاقات استیضاح حضرت رسول علی الله علیه و سلم استیضاح
می یافتند و در دو درین سال بر تیره شبوی یافته بود که این سال را سینه نوشتند و نقشه و قاعده

جواب داد که از غایت بی نظایت ربانی و آیات منوره در آن باب بر من خوانده و هر برای آن دوبار
دیگر بهر... بیشتر و او شده بودند بیشتر مراد سنان من تا که با سلسله این سلسله و بیشتر طلال این
تعداد بن زبده بودند و از سعید بن قیس که گفت رفتم به بنی واقف و طلال را بشارت داد و بعد رفت
و بنده آن سفیر و زاری کردیم نمود که کان نمی بردم که سر از سجده بردار و تا نفس او منقطع نگردد و گویند که
طلال در آن اوان طعام و آب که خوردی و گاه بودی که چند روز و روز وصال داشتی و پیوسته ترین
در دانه و سوز و گریه بود حق بنگاه هم فرموده و به ایشان قبول فرمود و با دای دل او را که در میدان بود
اهل دل از دایع بشناسند و نه این فکر مبینی که آن کریمان اوست و بنی یحییون دل که آن بر این او است
در پی هر که به آفریننده است؛ مرد آفرین که مبارک بنده است؛ فاضل آن دو فقیر دیگر که بگوید
دیدم افتادن و فیزان بطلان است و جان می آمدند و روی نیاز بر خاک استانه آن سلطان
سرا فراری نهادند بعد از آن که بنده سید است و شکرانه قبول توبه تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت
فرمود بعضی از آن بجهت اهل و عیال نگاه میداری اولی باشد که هم خیر را و خیر سازم و یافتی را بفر
و سبکین بقیه کنم و روایتی است که حضرت ثلث مال صدق نمودند اجازت فرمود که سوگند یاد
کرد که شرف قبول توبه را بزرگتر راستی یافتیم و امید میدارم که باقی عمر مرا عذای تقا از دایع نگاه دارد
و جمیع نعمت بعد از سلام زیارت از آن نداشتیم که حضرت طلال ایدیت در آن واقعه را از در دایع نگاه
داشت و الا بگوشت میخوردیم و بیکر آن هلاک گشته و دوباره ایشان آیت آمد سینه ففون با سه لکم
اذا ابتغیتهم لیهن لغزوا عنهم تا با بجا که فرمود غایب است لایبرقی عن القوم الفاسقین و درباره ما این است
آنکه که لفظ تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوه فی ساعه العشره من بعد ما کاد یرجع
قلوبهم عن یمینهم ثم تاب علیهم الله بهم روف رحیم و علی الثلثه الذین ففوصی اذ اذقت علیهم الارض بما
وعدت علیهم و طنوا ان لا یجآ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب
و الرحیم نقلت که از ابو کبیر در اقی پر سجدند علامت توبه انصوح میگفت آنکه زمین باین گشاده کی برآید
فلک شود و میفرمودی غف شود توبه کعب مالک و صاحبین او و چون دولت قبول توبه مردمان را بزرگ
صدق ایشان در گشت انجام حق تقا صادقانه مدح نموده و مومنان را موافقت ایشان در عقب همی است
و اینها الذین امنوا لقوا الله و کونوا مع الصادقین و از وقایع همین سال سنه تاج
از حضرت سرگشته الغم آورده است که بعد از وفات بتوک ابوابی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
قوی از عوب در وادی از ملل مجتمع گشته و اعیان دارند که بر سپیل شبنون جلالت مدینه توبه نمایند حضرت
بایاران گفت کیست مقدی دفع شرانجامت کرد و دایفه از هیاه صفت و غیر هم در آن امر رغبت نمودند
انگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم لوا را با بیکر عذقی داد و بر آن دایفه ای را بر کرد و اندیشه و بر اسیر
نزد و دو مقام خالصان دادی بود کثیر الحیره و الا شجره صبا که در آن وادی و دشوار نبود چون
چون سوسان فرستند که بای در وادی نیاده دست بروی نمایند تا که از باب خلاف اتفاق نموده از آن
وادی بر زن رفته و دست بشنیده و بر دهنه نیران قنار ششغال پذیرفت چنانکه بسیار از سپاه از اهل
اسلام در شبهاوت چشمه نرو باقی راه از نرام میشد که گفتیم بنده مرا صفت نمودند بعد از آن از ایا بجز

[illegible]

آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم فنان بود که و با بدن از تنوعی با همای فافره پوشیدی و اصاب را نیز از تنوع
تا خود را لباسهای پاکیزه و جامهای گران دایه مجلس و زینت میباشند و بفرموده آنحضرت و خود را در
موضع نزه و منازل با صفا فرمودی آوردند و مقدر و وسع و امکان بشر این ضیافت و مهمانی داری شکو
و در وقت انصراف ایشانرا که این در سلامت لایق و محفوظ و بیرون و در میگردانیدند و اینجا عت شاکر بود
البن بنار و او طاق خویش بازی گشته و از جمله و قوای که در این سال سعادت و شادمانی
شدند یکی و قدیمی مرده بود تفصیل این احوال انکه سیر و کس ازین قبیل آمده سلیان شدند و معروف
داشتند که با رسول الله صلی الله علیه و سلم خویشان تویم و اندر زمره اقرباء قوم بخند و تسلیه تو که نسب تو در لوی
بن عابد طاقی میکرد و حضرت تبسم فرموده از ایشان استفسار احوال قبیل تو که ایشان بخود از خط
و شک شکایت نموده انخاص دعا گوید آن سرور روی مبارک بقبیل دعا آورده فرمود اللهم اعظم
الغیث و فرغانه داد تا بلال هر یک را از ایشان به و اوقیه نوره قحط کوه دانید و پیشوای قوم را که موک
ی رشت بن عوف بود و از ده اوقیه عطی فرمود و چون این کرده بطائب و مقاصد خویش فایز آمده
بگویند خویش عادت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز که حضرت دعا فرمود و بار
ایشان فرمود و همانروز بار بار بنی نافع در دیار ایشان واقع گشته و موجب رفاهیت آن قبیل
آمده اند و آنکه در ده عام بن معصمه بوده و صورت حال فنان بود که عامر ابن الطفیل بن مک
ابن جعفر بن کلاب از بنی اسد و بدو آیتی از بنی قیس با طایفه از بنی عامر درین سال بدین
آمدند و عامر را بپدر رساخته بود که در زمانی که نزد محمد را بسنی مشغول دارم باید که تو از عقب او در
آمده و تیغ نیز خون در چهره و بیزی و خاطر ما را از مهم او فارغ داری و چون ایشان مجلس همایون شد
عامر گفت ای محمد که من سلیان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت جواب داد که آنچه دیکه سلیان را باشد
عامر گفت بعد از انقضای زمان خود رتبت خلافت بمن ارا رانی دار آن سرور فرمود که این کار بشود
قوم و قبیل تو نیز به عامر گفت اگر همین نمیکنی ریاست و امارت همچو ایشان را بمن موقوف گردان
رسول صلی الله علیه و سلم دست زد بر سینه ملتزم او نیز نهاده گفت من ترا قائم و سرور طایفه از سوا
سازم تا در راه فدای مقامها و اشتغال نمایی عامر گفت من خود اکنون سرور جمعی از ایشان هستم و خدا
سو کند که بدم لشکری جو از پیاده و سوار که محاسن از بقدر او ایشان عاجز باشند بر سر توام
عامر این سخن گفته با از بنی قیس بیرون رفت و از روی عقاب با از بنی طایب کرد که ابوصیت نه عمل
نمودی از بنی گفت بخدا سو کند که هرگاه میخواستم شمشیری بر محمد زخم ترا در میان خود و او باین می یافت
چون این دو شیر از مجلس بهرت بیرون رفتند حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم زبان معجز بیان
بنفین آن دو شیطان بکشد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در آن اوان عامر و از بنی بخدای
بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشته نقلت که حق تعالی معاصی را از آسمان بفرستاد و از بهر
بصوت و خنده بگوئی عامر بن الطفیل طاهر گشت و عامر در راه خانه زن سولیمه فرو آمده منزل
ساخت و بعد از آن با خود گفت عده کفنه البعیر و الموت فی بیت سولیمه و اکنون این کلام شست
در میان عرب که چون کسی را دو نوع مکرده پیش آید این کلمه گوید انگاه از خانه آن مصیقه بیرون

راوی گوید که اسو کند که شب بخدشت که همه آن قبله مسلمان شدند و بعد از آن به بنای مسجد امان
صلوات و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان از اختلاف در چیزی واقع می شد از حق پیرستین و جواب
شانی نیافته بود گفت کتاب گوید درین سال وفات بسیار حضرت سید ابرار علیه الصلوة والسلام
اند و ذکر آنها درین شهر موجب الطناست باین مقدار گفتند و آنست که در شوال
همین سال عبدالله مذکور چهار شد و در ذی قعدة همین سال وفات یافت و حضرت مقدس بنویسند
علیه وسلم در آن ایام بعبادت او قدم رنجه میفرمودند و از آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی نشست
و فرمود که من ترا از دوستی بهود منع میگردم سخن می نشنودی این ابی کعب گفت اسعد این در از در ایشان
دشمن میباشند بعد از آن ایشان او را از مرکب بر باند یار رسول الله این از زمان وقت سر زینب است اکنون
وقت ارجح است ملتزم از مکارم افلاق توانی که بعد از فوت من بخار و ام حاضر شوی و پیراهن خود
فرموده گفتن می سازی روایتست که امروز من حضرت را دو پیراهن بود یکی شفاعت و یکی دثار را بر پیراهن
بن بود وی بعد از الحاق شفاعت نمود که پیراهن ملاحق به نیست و ملتزم و بعد از آن گفت
الحاق دیکر نیز دارم که چون بر بنار و ام نماز گذاری از برای آمرزش خواهی تا حق بقا کنایان را سلام
و آنحضرت این الحاق را نیز قبول دارم باین سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حین
غسل تکفین وی حاضر بود و بستر ویر که مؤمن صافی و مسلمان دانی بود و چون بنار و ام عجل بر روی
حضرت بر قامت تاب و بر روی نماز گذارد و عرضی الله عنه از برای خود بر حسب دوست در دامن بنار و ام
الله علیه وسلم زده گفت یار رسول الله بروی نماز میگذاری و او در فلان روز چنین چنین گفت حضرت
مقدس بنویسند صلی الله علیه وسلم بنشیند فرمود که ای عمر بگذار و عمر همچنان الحاح می نمود حضرت فرمود
که مرا خیر ساخته اند میان طلب آمرزش و بیفتاد بار و میان عدم آمرزش و بیفتاد بار و میان عدم آمرزش و بیفتاد بار و میان عدم آمرزش و بیفتاد بار
داستی که بیفتاد بار استغفار اگر زیادت کنم وی آمرزیده شود هر آینه زیارت میگردم و این سخن حضرت
بکریم استغفر له و اهل استغفر له ان استغفر له سبعین مرة مکن یعرف الله له آورده اند که چون بر عید الله
نماز بگذارد و این آیت نازل شد که ولا تصل علی احد منهن مات ابد اولیقم علی قبره و هر روز
سیر کویند که حکمت درین که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعبادت منافق میرفت و پیراهن خود در
وی می پوشانید و نماز میگذارد و استغفار میکرد و با وجود آنکه وی شرور و منافق بود و الله اعلم
که در آنروز که مسلمانان عباس را اسیر کردند و برهنه ساختند و پیراهن پهلوی را بر تن نمودند زیرا که
مانند بالا بود و در آن وقت عبدالله ابی پیراهن خود که بر تنه عباس موازی بود در وی پوشانید حضرت
جبرته دفع نیت آن پیراهن بعد از آن داد اما اگر ام او بنماز از جهت آن بود که مشرکان در روز عید به باطله
گفته که ما چقدر را نمیگذاریم که در مکه در آید و لیکن ترا اجازت میدهم که عذر بگذاری جواب داد که محمد پیش
جاست بروی مسافت نیکم جبرته آن جوت داشت اگر چه مشوب بنفاق بود اما حضرت مکافات آن نموده
بروی نماز گذارد و طلب آمرزش نمود اما عبادتش جبرته خاطر بر و اقربای مسلمانان وی بود و دیگر آنکه بکار
بود اسلم آن لطف و کرم که از آن حضرت مشاهده کنند بجلالت شتابی محلی کردند و از بنجاست که گویند
در روز موت عبدالله ابی جوی منافقان مدینه پیش وای خود را محتاج دعا و استغفار را حضرت دیدند

و زبان شانی بیان که ترجمان اصرار عیب بود و جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه و اجعل عذابه قلیلاً
بعد از آن مغازی هر یک از یاران او را انعام فرموده بوی نیز از آن داشت و آن وعده دوست کام قبله
فوتش مراعت نمودند بقلیت که در حجت الو دایع حضرت مقدس بنوی منلی الله علیه و سلم بعضی از ایشان را
بوضع نمادیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله ما دعویان قتل از آن جوان قانع نیز بقلیت
ترجم کس ندیده ایم و شنیده ایم که در میان گفت و گو و جمع و بیافیه ما مقدار بهر بخ و زن ندارد
که هر کس که او را در قوم شرم داد از هم که باب چشمه چشمه دامن می کشیم بیایستی از بی کانه آمدند و مسکن
شدند و میخواستند این جماعت و انکار این را اسحق بن عقیل است که چون و انکار حضرت کار سازی لشکر بود
مستقل بود از وی پرسید که هر کس که کار آمد و گفت آمده ام تا بیایم تا هم بخورم و سوره ای حضرت گفت و
کن با من و هر چه دست میداری تا از آن دست بدارم و آن سرور با وی میخواستند فرمود و انکار بقلیت و بار
و قوم خود را از حال آگاه گردانیدند و این را قیاس کن کن و لیکن خواهی دید که می شنوی شنید و
مسکن شد و کار سازی نمود تا بدین مراعت کرد و آن وقت حضرت بنیویک رفته بود و لشکر از عقب وی می
و انکار گفت که مرا سو کنید و نصیب من درین عوده از آن او باشد که این را گفتند و این امر قیام بنام
و در این مرتبه پیش سوار سافت و روان شدند تا به پیغمبر علیه السلام رسیدند حضرت ویران بنیویک
با خالد بن الولید چون رسیدند و چون خالد اموال نصیب میکرد نصیب وی شش ماه پیش رسیده وی بموجب
شرطی که کرده بود آنرا بکعب و کعب قبول نمود و گفت تا به ای فدای سوار کرد ایندم بنیویک هم از انشوب
خوف دیگر سالم چون بنیویک از راه به سمت بیاضل می رفتند و بنیویک را از راه بیاضل می رفتند
در میان از بنیویک بنیویک هر که کارش از برای حق بود کار او بهر سینه بار و نق بود بقلیت که واقعه
سعد بن خنیس بن حذافه و شتر خود را به در مسجد بنوی منلی الله علیه و سلم میبایستند و از او پیش بیت در
مسکن و انکار رسول علیه السلام در میان یاران مشکلی نشسته بودند ضحاک گفت که ایام از شما عهد است
باز آن گفتند این مرد سفید منگی بگفت ای جبر عبد المطلب پیغمبر علیه السلام جواب داد که ضحاک گفت
بدستی که رسیده ام ترا از صبری عهد و میالفت و پیرو کار کانی که پیش از تو بوده و اند فداوند نکا
ترا بنیویک ما مرستاده فرمود آری نگاه گفت سوگند میدهم ترا با الله بکاه که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پیش
وی با ننگ صبری را با وی شریک نکرد اینم و انجمن بجان که چه اندازد پرسیدید و اند نیز از شوم فرمود آری
بعد از آن ضحاک از یار و روزه و زکوة و حج بطریق مذکور وی پرستید تا فارغ شد از همه گفت ایمان آوردیم
با ننگ آورده از نزد حضرت فداوند جل و علا و منیر رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلیم نمودم بقوم خویش
فواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشسته و بقلیت خود مراعت نمود و اول سخن که در حضور
اهل بقلیت گفت مذمت بیان و دشنام ایشان بود و لاث و فوی که و منات و هبل و انجوری یاد کردم قوم گفتند
ای ابن ثعلبه فاسق و فاسق باش این چه سخنانست که میکنی بی ترس که از آنکه بعضی از برهن و یا جنون و یا جوم
مبتدا کردی گفت میکنی شما این بیان نه نفع می تواند رسانید و لی هر چه بدستی که حق تعالی رسولی بر انگخته
و کتابی بوی مرستاده که با وی آن عوایت صلاست و مانع شما از بت پرستی و جهالت و فر کواهی دادم
بوجه انیت فداوند بکاه و برسان مصطفی علیه السلام و از نزد او بسوی شما موبات و مهمتا آورده

در نیاید مگر کسی که جلیله ایمان بخلی بود دوم آنکه هیچ برهنه لحواف کعبه ننهادند سیم آنکه بعد از سال چهارم از آنجا
شترک و ضلالت حج نکندارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که بعدی صوفت با خدا و رسول داشته باشند
تا انقضای آن وقت بر عهد خود مابست باشند و اگر عهد و اگر عهد او موصل شود تا چهار ماه در آنجا باشند و بعد
انقضای این مدت اگر مسلمان نکرد و خون و مال او بدر باشند مابین بعد از انقضای این مهلت
گوید با حدیق بزم حج نکنداردن بیرون آمده بودم چون بهیچ رسیدیم و وقت نماز باشد و فراموش بودیم
که امانت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود او از غنچه خاص حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از عقب
بکوشش او رسید و امانت توقف فرموده گفت این او از ناقه رسول است صلی الله علیه و سلم و گویند
ما، مو شده که حج بگذاردن بیا بد تا نماز را بد بگذاریم چون لحظه شد علی بیشتر حضرت سوار بر سپه
آب بکرازدی رسید که آمد و پام، نور جواب داد که ما نور لبیک او ایل سوره برات را بمن دویم
فرمان واجب الاذغان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق خوانم و این کلمات را بهر اسم
مردم رسانند که یکی از آن میان او از داد که اگر بریده نشدی آنچه میان من و تو است از سوگند و عقیقه
میگردیم بنوعی که ام، وجهه گفت اکنون بر رسول صلی الله علیه و سلم و بنوا را می که از کعبه است که هیچ
نکویس تا باز آیی هر آینه بر کشتن توافقم می نمودم گویند چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید مشیر
بر کشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه لحواف نکند مگر آنکه او را بتبع تا دو سبک کند که اگر برهنه بود یا حایحه
پوشیده زیارت خانه کرد و یا از آن اجترار نمود نقلت کرد چون حدیق و مرتضی این چنین خواست بفرستند
نمودند ابو بکر رضی الله عنه از آن سرور رسید که یا رسول الله از من چه صادر رسیده که مانده است سوره
برات منع فرمودی آنحضرت گفت ای ابو بکر هیچ امری از تو در وجود نیامده و هیچ منقبتی نکالی تا راه نیافته
و تو صاحب بنی در عار و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بلب عوفی کوثر است و در این راه
آمد و گفت که ادای این کار ننماید الا تو با کسی که از تو باشد و امه بقا اعلم ان الله امرت انکم
آورده اند که درین سال فالد ابن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن العبد فرستاد و با او گفت که اول
سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باشد و ایشانرا تعلیم قرآن دهی
و اگر قبول نکنند مجاربه و مقاتله نمایی پس فالد بر سر ایشان رفت و همه حسب فرموده عمل نمود و مسلمان
شدند و فالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرع را با ایشان آموخت و نگاه نامه حضرت نوشت
و کیفیت حال باز نمود آن سرور در جواب نامه دوی نوشت که ای نبی ایشانت به پیغمبر کن و جمعی از آن طایفه
با خود بیار چون جواب نامه فالد رسید که دوی را از آن مردم بپرازد که خنده نمیدیدند آنرا که سر پیغمبر صلی
علیه وسلم در آنجا و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت زبور من نیز گویند
میدهم بر عهد انیت فدائند بکتاب و رسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن صهین نام داشت و ایشان
امیر گردانیده و اجازت مراجعت بوطنی مالوفشان داد و بعد از آن عمر بن قوام را با جاسوسان و تبار ایشان
باشد و هند قات ان طایفه را جمع کند و بر وجه الحارثت و در آن جلد نیکه بود که رسول صلی الله علیه و سلم را
عالم نقل کرد و نقلت کرد هم درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان یغارا که آن مصالحه واقع
شد اهل سیر و جمیع امه آوردند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مکتوب بصرای یحسان فرستاد ایشانرا

قاران سرور الطاف و اکرام نسبت بآن و مشتق برین متوالی مشاهده نمودند جمعی کثیر از نفاق توبه کرده
صلحت و فایده پوشیدند و از سرحد و افلاص ایمان آوردند و درین باب بعضی از اشکالات ورود یافته
و در جواب آن تجلیات و اقصای مقام مقتضی ایراد آنها نیست ^و جابر بن عبد الله انصاری گفت که
رضی الله عنہ کسی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که امروز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مردی
صالح مرده برادر شما است هر چند و بروی نماز کنید همه در عقب آن سرور صف بستیم و نماز بروی گذاریم
تا بر کفشت که در صف دوم بودم یا صف سیم و حضرت و نماز تکبیر گفت و روایتی آنکه فرمود از برای طلب امر
در روایتی که بمصلای مدینه بیرون رفته و نماز گذاردند و علی را ازین واقعه موجب اختلاف گشته تا شایع
و جنفیه و بسیاری از سلف تجویز نماز بر غایب نموده اند و جنفیه و مالکیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز
فنازه بحیثیت مثل تعلق جماعت با امام درشته و چون حال امام مقتضی را معلوم نباشد اقتدا باین نیست
چون فنازه غایب بود نماز بروی درست نباشد و بعضی از علی در قصه نجاشی اختصاص بیان کرده
میگویند که نماز بر سر صلی الله علیه و سلم بر نجاشی بنا بر آن بوده که زمین را برای آنحضرت طی کرده بودند و
در آنجا آنحضرت ظاهر سافته اگر چه نسبت با محامیان غایب بود و این معامله چون فاضل با آنحضرت بود
در متوالی بواقعی برین متوالی کرد و او الله اعلم و روایات در کیفیت انحال و انکشاف حیر بر نجاشی با آنحضرت
بشیرت پیوسته و مثل این واقعه در غزوه تبوک نیز نقل کرده اند که روزی آفتاب طالع شد بنور و
که مثل آن بزرگ طلوع شده اینس ابن مالک رضی الله عنه گوید که امروز جبرئیل علیه السلام با آنحضرت
نماز شد و او را و الله اعلم که سبب الحلالی فور شد بواسطه آنست که امروز یکی از یاران تو که
در راه طاعت بین ما و یه نشی گویند در مدینه فوت شده و حق بقا هفتاد هزار ملک فرستاد تا بروی نماز
گذاردند و حضرت پرسید که این مرتبه ویرا چه عمل حاصل شده جبرئیل گفت علیه السلام به بسیاری
قل هو الله احد و شب و روز در قیام و ذیاب و محی فاطرت میخواهد یا رسول الله تا زمین را قبض کنیم
تا تو بروی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل پیروز بر زمین زد هر درخت و شیشه کوه سنگی که فایده بود
مجموع مرتفع گشته بنا بر جنازه معاویه مشاهده صحت کشت تا یاران نیز بمنابت آنحضرت بروی
گذاروند و ابو بکر علی اسیر اخبار حنین آورده اند که در اوا خودی قدس سال نهم از اجرت حضرت
بنوی صلی الله علیه و سلم داعیه آن شد که حج بگذارد و چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در
مداسم حج می آیند و برهنه طواف خانه می نمایند از کراهیت اقتضا با ایشان آن حریمت را موقوف کرد
اما بعد بنی ابرار رضی الله عنه با مارت سعید بن ابی اصبغ بنعین نموده فرمان داد که بکه رود و خلافت
در آنجا حج بیاورد و از او ابل سوره برات تا قبل آیت بر مردم خواند و ابو بکر از ذوالحججه
بسته بموجب فرموده مدان شدند و مقارن اینحال جبرئیل فرود آمد بپیام حضرت رسانید که هیچکس
و او بپیام ننگد الا تو یا علی و بر روایتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المومنین علی رضی الله عنه
از میان قوم و لشیرت بزیادتی قریب و قرابت بر رسول صلی الله علیه و سلم اختصاص بیشتر داشت
آن سرور جناب ولایت پناه را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود از عقب ابو بکر بر او ابل سوره
برات را از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه را کل رساله یکی آنکه در

کشت آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا یکن من المشرکین فمن جاک فیک من بعد
ما جاک من العلم نقل علی لواءه ابا رما و بناکم و بناکم و انفسکم ثم یصل فجلد لفته و علی لواء
سید عالم علیه السلام ایشانرا بطریق آیات منزهه بر ایشان خواند بمضمون این آیت اقرار نمودند و بوقت
خوبیش مقرر بودند حضرت فرمودند چون باور نمیدارید بیایدند با یکدیگر مبادید کنیم بعضی و عاقلیم و تنه
و گویم لغت فدا ای تقا برد و غ کویان باد گفتند ما را جهلت و ده تا برویم و درین باب تا مل کنیم و در ایام
نایم رفتند و تا عاقب که رسید و کتاب مشوره ایشان بود گفتند رای تو در درین باب چیست گفت ای گروه
هذا سوگند که شما بتجلیق میدارید مجرست و درین باب ما چای شما یعنی علی علیه الصلوٰه و السلام دلیل
ظاهر آورده مبادید با وی مکنید و اسم که هیچ پیغمبری مبادید نکرده بعد از ان رسیته باشند اگوا دی مبادید
نمایید البتہ هلاک کردید و چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به از ان نیست با وی مصاحبه
و خویه قبول نمایند و بدیار خویش باز گردید روز دیگر صباح که صباحان قدرت و رتاب افتاد و بوقت
دسباب کون فلک بوقلمون ریختند و مد بهان خلعت بن صفی الا بو و می یکو ز بر جوی منظر و در باب
اچم خورشید انور شده و در جبهه منور و در حق افتاب بر انکست سید عالم و سرور و بر سر او لواء علی علیه
علیه السلام از حرم شرف بیرون آمده دست حسن بیک دست گرفته و حسین را در بغل نمودن محل جاده و
ناظم و بقول زهر ابا علی مرتضی چون زهره و ماه در لی آن افتاب فلک رسالت بنام علی علیه السلام و سلم و ان
و آن سرور با ولاد بزرگوار خود میفرمود که چون نزد عالم شما آئین گویند که گاه بعضی از آن چون آن
پنج تن را بران سازید بیدند و حدیث دعاء و آئین شنیدند بر سر سید ابوالحارث که در دانشمندان
بود گفت ای یاران به رستی که رویتی صند می بینم که اگر از فدا ای تقا در خوانید که هیچ از برای خود نایل
گرداند از برای ایشان همچنان کند زمینها را که مبادید مکنید که هلاک نخواهید شد و بر روی زمین هیچ نفری
نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مبادید نمیکیم فرمود پس سلمان نشوید گفتند این کار از ما نمی آید فرمود
پس چاره را آماده شوید گفتند ما را طاقت بقاوت و قوت می آید به خوب نیست ولیکن مصالح میکنیم
بر آنکه هر سال ده هزار علف هزار در ماه صوف و هزار در ماه رجب بدیم که بهای هر علف از آنها حاصل درم
باشد و رسولان ترا که در دیار ما گذرند میماننداری کنیم بشرط آنکه ما را بدین مابگذاری و در ده و زیاده
نمود در آری و یا ما چاره ننمای و روایتی آنکه گفتند سب و شتر دسی رز و دسی نر و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
از طرنین برین هیچ صلح واقع شود صلح نامه دران باب نوشتند و کواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند
و بان گروه تسلیم نمودند ثقلت که بعد از انعقاد صلح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اسقف گفت
که گوید اگر ترا می بینم که بمنزل خود رفته و در پیش رقیب خود خفته و بعد از ان با سان شتر خود را
بر پشت شتر خود نهاده چون اسقف بمنزل خود رفت و خفت بعد از ان بر خاسته از سر عقلت بالا ترا
مقلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشدان محمد از رسول الله و مرویت
که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم بدان فدای نفس منمید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل کفر
شده بود اگر ملاحظه میکردند حق تقا صورت ایشانرا بصورت خود مسح میکرد و درین وادی برایشان
آتش محبت میریخت و بعد اهل کفر ان مستاصل میکشند چنانچه مرغان ایشان بر سر دهن انجا

ایشان را با سلام دعوت نمود و اینجاست بعد از مشورت در آن باب چهارده کس از قوم خویش اختیار کرده اند
و دست اند تا احوال رسول را علیه السلام تحقیق کنند و خبر با صبیح خود رسانند و مقدم آن وقت بود
مردی از بنی کنده بود نام وی عبدالمسح و لقب او عاقب و مردی دیگر نام وی ایهم و لقب او سدون
عاقب امیر و صاحب رای و مستشار اهل ایران بود و سید صاحب رجال و مجتمع ایشان و مردی دیگر
از ربيعة ابوالجاریث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارسی آن طایفه بود و باقی از اعیان و مشایخ
قوم راه است و ابوالجاریث بسر در آمده مکرر گفت بسر در آید انگلی که بعد است یعنی محمد صلوات الله
علیه وسلم ابوالجاریث گفت بلکه تو بسر در آیی کز گفت ای برادر جواجنین میگوید ابوالجاریث گفت
بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او نمی کشیم کز گفت چون حال برین منوال
است جواب قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت ابوالجاریث جواب داد که موافقت با محمد
مستلزم مخالفت قوم است و اگر این صورت از ما دور و خود آید اعتبار ما نزد نصاری نمائند و آنچه بما
دادند از نفایس ائمه و کرام اموال بازستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل گذرید
شده شتر خود را بتغییل بالاندن گفت و چون سعادت و دست بوسی حضرت غایز گشت با حضرت
ایمان آورد مشفق است که چون بدینچه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند نظرها را بر پیشین پوشتند
و دامن آویخته و آنها کشیدند و انگشتی با طلا در دست کرد و بمسجد حضرت رسالت علیه السلام
رفتند و سلام کردند حضرت جواب سلام کرده باز داد و ایشان اوافوا فرمود و ایشان روی بجای
مشرق ایستادند و چهار کداز دند مشغول گشته چون از نماز فارغ گردیدند نزد حضرت آمدند هر
یک نموده و بپوشیدند از مسجی بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را می
رسیدند و بنا بر سبقت معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای
ما کیست و نوشته و عابرا دعوت نموده چون آمدیم و تجت سلام بفرمایید رسانیدیم و هر صد سخن کردیم
بجز سکوت چیزی نماندیم اکنون مصلحت شما چیست باز کردیم بدیار خود یا توقف کنیم و در آن مجلس
المومنین علی نیز حاضر بود عثمان و عبد الرحمن رضی الله عنهما بعلی گرام الله و همه طایف کردند که ای
ابوالحسن را می تو درین باب چیست گفت رای من آنست که اینها جامهای ابریشمین و انگشتی
بای رزین از خود دور کنند و جامهای متعارف و پوشتند و مجلس پیغمبر علیه السلام در آنجا
موجب سخن علی عمل نموده مجلس انوران سر در آمدند و سلام کردند جواب ایشان باز داد و فرمودند
بآن خدای که مرا بر اسنی خلق بعثت کرده که ای عت نوبت اول مجلس من در آمدن شیطان با ایشان
یعنی جمعی آن جواب سلام ایشان باز ندادم و بخاطره زبان نکشادم بعد از آنکه تکلم نمودند و آن سرور ایشان
با سلام دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افتادند بعد از آن از حضرت سوال و درباره سخن نمودند
علیه السلام حضرت جواب داد که او بنده خدای تعالی بود و بر کزیده و پیغمبری بعد از آن اسقف پرسید که
هیچ میدانی که عیسی را پدری بود که از وی در وجود آمده فرمود که فی اسقف گفت بس چگونه گفتی که او بنده
مخلوق است و حال آنکه ایچ مخلوق نیست الا آنکه او را پدر است حضرت جواب داد که امروز جواب این بمعلوم
انامت کنید درین بنده تا جواب این سوال بشنوید روز دیگر حق تعالی بت فرستاد که ان مثل عیسی علیه

بشرف اسلام در یافته و علی مکتوبی بحضرت رسالت پناهی علیه السلام نوشته صورت حال بار
نموده آن سرور ازین خبر متبرج و مسرور گشته سجده شکر بجا آورده و در بعضی کتب بواسطه آورده اند که
سید مرتضی پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بر طوفی از برای تزیین و عادت و فتنه بودند و وقت
بسیار هیچ که دو امیر المومنین بریده بن الحبيب را بر سر غنایم گذاشته متوجه الحاکمان گشت و بعد از طاف
فریقین ضابط ولایت پناه بهت بر دعوت ایشان گذاشته آن طایفه با او متفرع شدند و دست برد
نزد امیر المومنین و حبیبت ایشان از راه حق دعوت کردند بنیقا و چون دید که بغیر از یک طایفه نیست
صف لشکر برار است و نواری است مسعود این مسلمان سلی داد بعد از آن که فریقین متوجه صوفی و
از طرف اعدای شخصی از قبیل بنی مدح بمیدان در آمده اسود غزالی مانند بشیر تریان و بجا ربه آورده
فرب شمشیر آب داران باو همان خاک را با تشو و درج و بعد از آن امیر قدم در میدان نهاد و
از مشرکان پست گشته شدند بقیة السیف روی با نزارم آوردند و حضرت امیر شمشیر رفته بازان
تقبول اسلام و دعوت کردند ایشان همه مسلمان شدند و معروض رای امیر کردند و ایشان همه
تا با طایفه که بقعه اسلام و نبی رقبه بودند فتنه اند و دیباکی زیبای اسلام را بر دوشتن انقیاد تمام
اند بجا ربه قیام غایم و اینک اموال مفلحان را از آن جدا کن تا از غنمه حدقات بیرون آید و بشیر
امیر المومنین علمه ایشان مبدول در نسته بقیع غنایم پرداخت و غنم از آن اجود و بخت و ابراهیم را
آن گذاشته نگاه بجانب مکه بر ضاح السعی و روان گشت زیرا که حضرت مقدس بنوی علی علیه السلام
حکم متوجه شده بود و فتنه عن قرب مرقوم کنگ بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز و بعد از آن
است درین سال نزد آن پیغمبر حمیده فعال علیه الصلوات و السلام بقتل که وفادار بود که ده
نواخته و در بقیع بود و حضرت اقامت انداختند و بعد از آن مجلس سید عالم صلوات الله علیه و سلم نشست
صغیر السن را حبه محافظت ابتعد در منزل باز داشتند و چون شرف باط باوس در یافتند بعد از
المنار اسلام کردند آنحضرت بفرموده تا از برای ایشان کتابی بنویسند مشتمل بر احکام شریعت و او
ضاح ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی بازار داشته اند جواب دادند که در منزل شخصی
که داشته ایم که بال از ما خود و تراست حضرت فرمود که او بخواب رفته و زود در منزل شما در آید و
یکی از شمارا در در شخصی از آن کرده گفت که هیچ کدام از ما نمیدانند مگر من بعد از آن حضرت فرمود که نگه
منزل شما حبه تراست آورده در محل خود نشن مضبوط ساخت و فدا از مجلس بجا آورد بیرون آمدن
و بمنزل رسیدند که در عیبه ماقه واقع شده که گفت بعد از رفتن شما جواب رفتم شخصی اشهرار و
مؤد و عیبه را در بود و من از جواب بر عیبه در عقب او درشتافتم دیدم که در معاک درون رفته و
را به فون سافتم و من او را از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آنحضرت با جوانان گفتند که ما را رسول
صلی الله علیه و سلم ازین حال فر داد ما بر صدق رسالت او گواهی دادیم و اکنون یقین ما چنان بشمار
گشت و احوال و بعد از آن بلازم آن سرور در آمدند و صورت واقع را معروض کردند و آن جوان امیر
ایشان در آمده بنوعیه علی و نبوت حضرت رسالت پناهی علیه السلام اعتراف نمود و اسلام
علی بن ابی طالب را فتح الله و الله از جمله وفاداران و بر این عبد الله کجی بود که با صد نگاه کس

هلاک می شد و یک سال برنجی آمدند که نمای اینها را در راه دیدم و نابوت می کشید ثقیل که در وقت مراجعت
گفته با محمد امین از باران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع در استی حکم کند فرمود در نصف
روز بیاید تا با شما شاهی امین قوی که حق امانت بیارد همراه بنویسم و خطاب گوید رضی الله عنه
داری آنکه این دولت جوانان بن شود غار پیشین گاه بجز رفتم حضرت چون از ادای طر فایع شد از
بین دیار خود نظر کرد و یار از ملاطمت فرمود نظرش بر ابو عبیده و حجاج افتاد ویران خواند فرمود همه آنها
بیدار ایشان رود و در امور می که بنهم طلاف بر افش شود حکم کن و آن منصب نعلق با ابو عبیده و گفت بس
بیلا و خویش با کشتن و بعد از آنکه زمانی سید و عاقب باز آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و آن
صلح نامه در میان ایشان بماند و در زمان خلافت ابو بکر صدیق همه بر آن منوال عمل می کردند و در زمان
خود عمر خطاب رضی الله عنه تغییر یافت بحسبت یعنی از امور و احوال علم و فقه و در آن سال بعد از آن عالم بن که
و کمر اسلام او پیشتر سپین گشت از دار فنا پلک بقا انتقال کرد و چون خبر فوت وی بجهت رسید فرما
بقتضای مملکت وی فرمود تا ضبط ناصیه را از نوای مملکتش ببرد و شهرار را بی دشت اشعری رضی الله
عنه و الی که داشتند و گوشت بیلی ابن امیه و بعضی را بعد از جیل داد رضی الله عنه و احوال علم و فقه و دیگر
امیرالمومنین علی بن ابی طالب و درین سال حضرت رسالت علیه السلام علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب
شمال و مشرق و جنوب و شمال نفلین یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند در آن موضع مجتمع گردند
و حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب و دستار بهر پنج بدست میمون خویش بر سر مبارکش بست و در ملاقه بگذشت
یکی غریب بود و یکی بجانب پیش و دیگری از طرف نفا و از اهل شجاعت سصد نفر ملازم
او گردانیده گشت و علی ترا مرستادم و بر مفارقت تو در بیخ میخورم فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان
و قیام کن با ایشان تا تحت ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول
کنند آفات مصلوة را بر ایشان معروف گردان و اگر در مقام انقیاد در آیند بفرمان که تا صدقات اموال
خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر قبول کنند دیگر هیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند در حین توجه بجانب
علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بیدار جمعی از اهل کتاب میفرستد و من و جوانم و جندان و قوف و اطلاع
بر علم قضا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست حمزه بر سینه علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و
قلبه لا جرم در علم قضا بر تبه رسید که حضرت مقدس بتوی علیه السلام صلی الله علیه و آله که اقصای علم علی
که رسول الله علیه و آله و سلم در حین وداع با مرتضی علی کرم الله وجهه که و الله لعن بریدی الله علی بن
اصحاب و اعدای هر یک که ماطلعت علی بن شمس و عتبت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را عذای بقا بردست تو نهاد
بخشد ترا بهتر است از آنچه افتاب بر آن طلوع میکند یا عوبی نماید و بالجمله امیرالمومنین با سینه
از مردان دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید انواع سپاه نفرت انصار را با طرف
و جواب نامزد کرد و عینیت بسیار در حوزه تصرف ایشان در آمد از جوانی بن عازب رضی الله عنه
که گفت چون بنوای یمن رسیدم اثر لشکر مخالفان دیدیم و علی بعد از ادای صلوات و فرات از امانت
ماصف کارزار برارست بعد از آن در میان میدان نوشتیم یا رسول الله علیه و آله که بر آن قوم تو
و ایشان را بقبول ملک ملت قویم و مرا بطاعت قویم دعوت فرموده و یکبار قبیلته بعد از اهل یمن

خداست بنوی محمد که فرستاده خداست اما بعد تحقیق که خدا ای قائم بود و امر نبوت و امام رسالت شریک
در سهم تو ماست و ما را نصیبی از زمین و نصف دیگر زمین را است در از آن تو و در اینها نمی توانی و لیکن تو بنوی
عبارت ~~درست~~ استاده گان مسلم به نیت رسیده مکتوبی را معروف و در دست حضرت بنوی علی علیه السلام
در حدیثی که خوب باره رسول که بدست مبارک گرفته بود و بعد از آنکه آن را این بر این من و علی بن ابی طالب
انگاه رسول علیه السلام از آن دو مرستاده گان پرسید که شما چه میگوئید گفتند ای محمد ما را خبر کن که این
همان میگوئیم فرمود که اگر کشتی رسول منی بودی کردن شما نیز دم و فرمان داد که آب نام مسلم که آب
باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی سبیل الله آب سلام علی من اتبع الهدی قد بعثت کتایبک
والا ملک والافترار علی الله فان الارض امر یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این کتایب
از محمد رسول الله بسبیل الله اسلام بر آن کسی که اتباع آیت کند بدستی که رسیدن کتایت تو بمن
منی بود از کتب و افترار و فداای تقابیس بدستی که زمین از آن خداوند است و در عمل هر که خواهد
بنده گان از زبانی دارد پس عاقبت و نعمت عاقبت اهل تقوی راست بعد از آن نوشت که اهل عالم را
هلاک کرد و ایندی فداای تقابیس را با متابعان است هلاک کرد و انان و قصه مسلم عن قرب با تمام خواهر و برادران
الغریز و این هم درین سال فیروزه یلی که خواهر زاده بخاشی بود آمد و بر آنحضرت ایان آورد و این فیروزه گشت
که هر روز اسود غشی که دعوی پیغمبری میکرد بمقتل رسانید فقه قتل او نیز مذکور کرد و انشاء الله العزیز
و دیگر بعد عقیق جبل نمر رسیدند و چار و دعبدی در آن میان بود و مسلمان شدند و چار و دو
از کل اهل اسلام گشت دیگر جوق جوق پیانی آمدند به حرم و بمقامات و فواید و مراد و خسان و کنو
مذید و بنی قلب و کنانه و بکر بن و ایل و بهرام و قشقم و ریاد و حضرت و عانی و غایب و شیانی و بدان
و عیثان و سیاح و عیس و دیگر نیز از قبایل متفرقه تا در تبایع و فواید و ترادی عقود و تحقیق که در آیت
الناس یدخلون فی دین الله انقوا لها تحقیق یافت و دین اسلام بعد از آنکه رسیده و گویند که محمد بنی
مدتنا و جده در و دربان و مونس جان محمد بن گشت و الحمد لله رب العالمین و اینست انکه تو جان
حضرت بجانب و تفصیل این اجمال انکه چون حضرت رسالت و بیخ رسالت علی علیه السلام بزیارت
بیت الله عریضت مهم که دیند و رسولان بقبایل عرب که شرف اسلام در یافته بودند مرستاده که
جانب حرم تعلیم یافته هر کسی داعیه حج که دارند و انکه باید که با ملوک کرد و چون این مقام بمقام حج رفت
و بعد رسیدن فلابق بسیار که از حد شتر بیرون بودند از اطراف و جواب خوب ادی توجه بصورت بنی هاشم
تا از اول الامر طایر رکاب همایون حضرت بود و مناسک حج تعلیم کردند بعد از آن که یاران حج گشتند
بیت یحیی ذوی القعدة روز دوشنبه و بر آیت روز شنبه از مدینه بیرون آمدند نقلت که در حین خروج
عسل پاک کجا آورده روغن در روی مبارک ماکیده و سرفر صند شانه که و بدن شریف لطیف یافت و از ثواب
حنیط خود کشته و از اردر دافضیا رگوده از حرم همایون بیرون آمد و چهار رکعت طهارت در سجده مدینه
بکد از و بطرف ذوالجلیف روان شد و چون بان نزول رسید نماز عصر بجهت بکد از و در قریب بعد مدینه
جهت فاحه فویشن سوق فرمود یکی انها را بدست مبارک فویشن استعار و نقلیه فرموده حاجت این حاجت
اسلی را بقبیل شتران مقین فرمود ناچیه گوید که از حضرت مقدس بنوی علی علیه السلام رسیدم که اگر

با یاران بنوازمین راه بر شامردی طایع خواهد که بروی اثر مسیح ملک باشد و بعد از اخبار جدید با قوم
خویش آمده مسلمان شدند و بعد از آن حضرت با وی گفت که من بعد میکنم با من با که کواهی دی بیگانه کی فدا
میت و مقدس و برسانت من و اقامت من صلوة و اداء ذکوة و صوم رمضان و نیکو فواهی جمیع مسلمانان و طاعت
و ادلی اگر بهمینده و چشمی باشد و بر برین جمله بهت کرده و حضرت از وی احوال قبایلی را که با وی جوار
دشمنند استفسار نموده و بر جواب داد که یار رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بنی هاشم
انندام به برشته و فلاح و رسید و معابد باقالت جماعات می پردازند آن نزد رسید که حال تنی نهاده بود
چند چو گفت آن بختانه بر حال ثابق و با نسبت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای چو بر خاطر مرا از آن طایع
غیب زنی چو بر گفت یار رسول الله سوخته شمای من آن بود که این نام بر دست من کفایت شود و بغیری بهدم
آن اسفان قنایه رسول فرمود صلی الله علیه و سلم آن بختانه را خواب ساز چو بر گفت یار رسول الله از سنی
تا ذوالحجلم سافت بعید است و بر آب سوار نمی توانم شد که برکت طی سافت کنم چو بر آب که سوار شوم
چو بر آب بکنند و اگر بجهت شتر سواری اختیار کنیم مدتی مدید و زمانی بعید باید که بر الجارسیم چو بر این سخن
تقریر کرد حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم دست مبارک پیشین چو بر زد و فرمود که اللهم نبته واجبه
و یا مهدیا از چو بر منقولست که گفت بعد از رحلت و دهاء آنحضرت از پیش او بر خواستم و بآن فدا کی
محمد صلی الله علیه و سلم بر استی خلق نرسند و ده که چو آب شتر شکی شد سوار شدم و تصور کردم که آن آب
در زیر آن من بساتن کوه سفت و شب در و در میراندم تا بمقصد رسیدیم و آتش در بختانه ذی طعنه
او را بجاک یکسافت و سافتم و قامدی بدینه و ستاده حضرت را ازین حال آگاه سافتم اهل ذی طعنه
از حقوق و نهادهای منی نه شرفه اسلام دریافتند و در بختانه آن بختانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود و ده
بخدمتیه آوردند حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم چون از خطی صورت حال و انندام بختانه دریافت منجم
و شتر و گشت و در بختانه آن چو بر و قوم او دعا و خیر و برکت کوزد منقولست که لون قامت چو بر شش کز بود
و چون بر ششستی مای لون از زمین رسیدی و در حبس و محال آیت بود و خواجه عمر خطاب رضی الله عنه او را
یوسف است خواندی و گفت و قد بنی صیغه بود ایشان چون بدینه رسیدند در سراسر مملکت الحارث
باشارت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نزول کرده بمقتضی بساط اقدس استعدا یافته ایمان آوردند
و سلم کذاب در سلک انجاعت بگشت انتظام داشت و در قبول شریعت با یاران خویش موافقت
نمود و چون پیمان بازگشت با عوانه شیطان مرتد گشته دعوی نبوت آغاز کرده گفت عذایای محمد صلی الله
علیه و سلم مرا با او در مرتبوت و در تبلیغ رسالت بتریک ساعت و جمعی اکثر از ارباب لغیان و عداوت
با و ایمان آوردند و روزی از متابعان خویش و مصلح مع صلوة کرد و شرب خمر و اغدر مارا بر ایشان مباح
و در برابر فرزندان مجید برمان در میزان صفا به شیری سنجیدی برهم بسته بران الحقایق میخواند و آن جاهل
آن کمالات را از وی قبول میکردند و آوردند که دو کس از کلمه ایمان تمام خویش بصفارت نزد فواهی
کائنات صلی الله علیه و سلم و ستاده و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه این بود که من
رسول الله ای محمد رسول الله اما بعد فاین قدر شرکت فی الاله محک و آن لف نصف الارض و لغزش
نصفها و لک المروالی الی الورد و لکن قریباً قوم بغیر و ن یعنی این نامه ایست از مسلم که رسول

لا رآنی درشت منی که در مدت بعد از آن بکشد و ثابت بکشد منی است که یار رسول است
فصل بعد در بابیت از جمله پیشوایان و جوانمردان باو نه حضرت فرمود ای ایسان معاذون کفان الذهب و الفضة
فیارهم بکفان الذهب و الفضة و بالجملة حضرت از روی طهر و در این کشته انعطاف اندر یکدیگر و مآخذ از شنبه
و بیست و سه و فائز را بنید این دعا بخواند اللهم رب هذه البیت تقبل و تشریف و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم
من عطفه من جهة و اعظم و تشریف و تکریم و بعد از آن بسم الحرام تشریف داد و استقامت و الا سود و سود و سود
مانه بخاورد و در طواف سه بار اول شتافت و در چهار آقا بکون برکت و در آن صیقل زدای عطف منی
صلی الله علیه وسلم از روی بغل راست بر آن آورده بود و در شش و شصت و در هر طواف استقامت رکن
حجۃ الاسود پیش رکن یحیی میفرمود و در میان این دو رکن میگفت ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و تنابر بنا عذاب النار و بعد از طواف روی بمقام ابراهیم آورده و کوفه و اکتدوا من مقام ابراهیم صلح
نیزان معجریان بکشد و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اولی بعد از فاکه تک یا ایها
الکافرون و در رکعت دوم سورة الفاتح بکشد و نگاه بنزد حجۃ الاسود و بعد از آن استقامت فرمود و در
باب صفای بدن رفت و بکشد کوه صفاد و آن شد و آیت ان الصفا ذل و در شفا بر آن است و فرمود
ایسته ایکنم با کعبه فدای بکشد آن است که در در میان کوه صفاد و در هفت بار سعی نموده و چون بصفا براندی
روی بقبله آورده و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله و بعد از آن شریک له لا اله الا الله و میبست
و هو لا یوت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و بعد از آن سه سجده و نظر بکعبه و از آن استقامت و حدیث
بعد از آن دعا فرمودی سه نوبت باین طریق بقدیم رسانید و چون از سعی خارج شد آنگاه متوجه
مرد و شد و اینجا بر مثل این بقدیم رسانید و چون نیز از سعی خارج شد فرمود که هر که قرآنی همراه بخارد از
اجرام بیرون آید و طلال گردد و در روز ترویه در همین توبه اجرام کج بندد آنکه هفتاد و هشت باشد و او را
خود باقی ماند تا روز آخر و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم باشد اگر پیشین نبود استیم و بعد از آن دعا فرمود
و تا در کعبه می خواندم و اجرام خود را بمره متصرف بید بستم و بعد از آن طلال شد و بنی امیال بکشم و طلال
چون هدی مصیبت نیست طلال نتوانم شد تا هدی را خیر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از اصحاب منین منین
عنما هدی نه استند از اجرام بیرون آمدند و همچنین فاطمه از اصحاب که قربانی می کردند استند طلال
شدند و در فضا طی این اجوال علی ابن ابی طالب کوم است و وجهه از طایف بین است و در شری صفت
هدی حضرت بنوی صلح الله علیه وسلم با خود همراه داشت آن سرور از روی پرسید که چون اجرام بسجده
کردی جواب داد که یار رسول است چون اعلام بخورد و خودی که به خیت دارم گفتم بار خدا یا بهمان اجرام
بستم که تو رسول تو صلح الله علیه وسلم اجرام بسته بجمع فرمود صلح الله علیه وسلم که اجرام کج بسته ام و هدی
آورده تو نیز بر اجرام تو بقیث ثابت باشی و در هدی شریک من شود درین اثنا علی فاطمه را راضی است و بعد از آن
جامه مسبوع پوشیده بود و در شنبه کشیده بروی اعتراض کرد که جو طلال کشنی فاطمه زهرا جواب
داد که ما بر سر صلح الله علیه وسلم باین امر قیام از اجرام بیرون آمد و حضرت تصدیق قبول نمود و ساکن
گفت گفت نقیبت که حضرت رسول صلح الله علیه وسلم از یک سینه تا بیست و دو الحجه که چهار روز باشد
توقف فرموده و در روز شنبه با مسلمانان روی توجه بکباب معارفه و در آن موضع آرام گرفته

شتری ازین شتران بر سر حد هلاک رسد بکنم جواب داد که انرا بخر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بود
اتحادی ستام او بزین و باید که تو و همگس از رفقای تو از ان گشت بخورد و روایتی از انکه ناخبر از خصی
فرموده که اگر مانده شود از پیاده رفتن حاجت او بخران می دهد سوار شود و در آن سو فایده بسیار است
مسلمین در حدود و جانشینان شریف و صاحبان اختیار و دانشند و روایتیست که در آن سو فایده بسیار
هزار کس ملازم رکاب فلک فرستای ملک استای محمدی بودند و معنی آنکه علیه و سلم و چون نماز دیگر و در
الحججه بیک از دین بر خاسته و قسوا سوار شده احوال است علیه رضی الله عنه گوید که در طراست رسول صلی
علیه و سلم چون به حلیف رسیدیم محمد ابی بکر صدیق از احوال نیست همیشه متواری شد و اسمایا حضرت
عیام فرستاد که من با نقاس بکنم انحضرت فرمود که من کمال کن و بجای منده یعنی که دعوت خود بخیز
حکم بفرموده و با احوال خویش ثابت باش و ثلثیه بجای آورد ثلثیه باین طریق بود و لیک اللهم لیک لا شریک
لیک ان الله و النعمه لک و الملک لا شریک لک و بعد از قطع منازل و طی مراحل ندی ملوی رسید و خارج
در آن موضع بگذرد و اسمانیت ابی بکر و آیت کنه رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه در مدینه بگفت
سألت رسول الله علیه و سلم زامه یعنی شتری که زاده بران بار کنند و ارم و میخواهم که زاده تو نیز بران باشد
ان الله سوا من ذل افتاده فرمود تا ارد و سوبق و تر بجهت زاویه ترتیب نموده بران شتر بار کردند و ابوبکر
علام خود را بران سوار کرده بدون آهنگ شبی علام فرود آمده و شتر را بخواه بایند و جواب گفت و چون
بیدار شد شتر را بفرمودند ابوبکر و هماله خود را میطلبند و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل بفرمود
آمده وقت نماز می بینم بود که علام بیاید و شتر را ابوبکر بر سید که زامه کو گفت و غایب شد
ابوبکر رضی الله عنه بجهت زاویه انحضرت بنایت متفرق الی ان گشت چنانکه گویند علام را تا دید نمود
و حضرت تیسری فرمود و میگفت که نمی بیند که این حرم را چه میکند بگفت که ال فصد از بنی اسلم فروراند
که ان الله رسول صلی الله علیه و سلم کم شده قدحی جنگالی فرما و قدرت و روح از بران انحضرت فرمود
فرمود ای ابوبکر بیا که فدای تقاوی ما فدای عذای طیب و سنا و از ابوبکر از علام شکایت می فرمود
حضرت گفت ای ابوبکر بیا که فدای تقاوی ما فدای عذای طیب و سنا و از ابوبکر از علام شکایت می فرمود
کنایه بنی اسلم بفرموده علیه و سلم اهل دی و ابوبکر و اهل دی همه از ان طعام تناول کردند و شتر
نقیب که عصفوان است علی سلی که بر سانه لشکر بود آید و زامه ابوبکر را بر در ضمیمه آن سرور
بخوابید و با ابوبکر گفت تقصیر کنید که هیچ جز از ان منتقم که برین شتر بوده عایشه ابوبکر بر فایست
الا قدحی که از ان آب می آشامیدیم علام گفت ان قدح بانهت صدیق شکر الهی بقدیم رسانیده
انکه سعد بن عباده و بیه و قیس رضی الله عنه شتری که زاده ایشان بران بار بودند و چنان
نزد حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله شنیده ایم زامه تو عایشه این زامه بهو می آن قبول
فرما حضرت فرمود حق بقا زامه ما را بسلامت بیا باز رسانید شما ذامه خود بخواه خود بخواه
و ابی زاده عالج و بگفت فرمود و عذر فوای ای پانها که شسته ایشان بود و سعد گفت یا رسول الله
انچه از اموال ما تو تصرف می فرمای نزدیک ما و دست راست از انچه بجای مانده حضرت فرمود یا من گفتی
بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق پید خداوند است سبحانه و تحقیق که صفی بنحو

موضع روانه می شد نه تقصیر که در آن روز عوفه و شب به از برای امت دعا کرده و امرش مجرب است
خطاب کرد که ای یاران ایشان آمرزیدم الا مظلوم من داد مظلوم از ظلم خواهم ستانم رسول صلی الله علیه و سلم
بجای تقه تا اینکه گفت با خدا یا اگر خواهی مظلوم را بستان از بدست وی در عوض ظلم ظالم که راضی شود
و ظالم را بپای مرزی هر چند دعا کرد و اجابت نشد سید چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاج بنمود
تا چشمه صلی علیه ام پیام و خبر اجابت رسانید پسر صلی الله علیه و سلم خوش وقت شد و بتیمی فرمود و بگوهر
و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند یا رسول الله سبب بتیم چیست فرمود بدستی که دشمن خدا اهلین
چون داشت که حق نعم دعا و مرا اجابت فرمود در شایان من و کنایان ایشان از نظام عینه بمن
بخشید خاک بر فرق خود و بر در باب خود با ستمیه و دعا و بوسی و بشور بر آورد میکنند آن جوع و دعا
در بسم آورده گوید انظر شایان بر من معنی بوده است که گفته دشمن اتمیل پرست باد و پیران بگو
خاک بر سر من کن آب رفته باز آید بگو رجعتنا الی الحدیث نقلت که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم در زمان نفقت فضل ابن عباس را که مبر صبح انوح بود در ردیف خویش کرد و اندک فضل
بر لحظه بطرف زمان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک روی او را از سوی ایشان بجانب دیگر
می کرد اینده چون بطن خمر رسید شرف خود را اندک تحمیل میراند و بواه میانه که شمع گرم گرم میشود روانه شد و بقره
العقیقه رسید در میان وادی ایستاد و گفت بعد دستک بپداخت و در زمین هر یک از آنها تکیه می گفت و درین
روز در منا ظلمه خواند که مشتمل بود بر حوت حون و مال و عوص مانند ظلمه روز عوفه و منطلوی بود و در خرمن حال
و شکل متابل او و محتوی بود در بصرای و شجاعت و دیگر و چون از ظلمه فراغت یافت گشت محبت یافت و شتران
قربانی رسول صلی الله علیه و سلم با نجه علی آورده بود در رضی الله عنه از زمین و ب ریه رسیدند از آنجا شخصیت و
عد و را بدست مبارک خویش کمر کرد بعد در سالهای عمر خود و بخر بقیه حال علی مانور گشت ایگاه تبر مبارک پر شد
موی مقدس را میان اصحاب قسمت فرمود تا مخصوص بآن دولت سینه کشند روایت کرد اندک یک موی
خود را با بطلیم انصاری داد و یک نصف دیگر باز دواج مطهرات و تمام یاران بخشید و هر یک دایم گوی
و گویند که خالد ابن الولید از حضرت استعاضه نمود که یا رسول الله موی نا صیه خویش را بمن ارزانی دار
تا برک آن جویم و زلف بریده را که کنی تا بر بخش تا بری بعا شفا ن سیده و کار بخش آن سرور عظمی
داشتند موی نا صیه مبارک را با و انعام فرمود و خالد آنرا و در طایفه خویش بقیه کرد و بعد از آن بر دشمن
که جمله می آوردند صفی شد و یاران بعضی سر تراشیدند و کوهی موی میدند و بر باره می لغزان سه ریش
و در شان مقمران یکبار بر سوره روز جمعه بر حبت و عفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از
بای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیک به بخش و شرف و دو دمان لوی من غالب با شافی علی ابن ابی
طالب از آن گوشت و شور با پس آن تناول فرمود و او را در هدیه شریک و سیم خویش کرد اینده بعد از آن
امیرالمومنین با شارت اخبرست گوشت و پوست و پهلای شتران بر خلق قسمت کرده و او را صلاح را از قتل
و دیگر انجام نمودند و منقولست که از برای زنان خویش کاوی قربان فرمود و که سفند و یکو به نوح است
و چون از آن احوال پیرون آمد سواره بکه در آمده طواف خانه کرد و در نماز پیشین که از ده بزم رفت

نماز را در مغرب و عشا بگذارد و شب هم آنجا ببرد و یا در نماز یا بعد از اقامت بخوابد و بعد از طلوع نماز
بیدار شود و در فیه که نام آن حضرت در موضع نموده در وفات زده بودند نزد فرمود و در آنجا
عند توقف کرد که (فتاب اندر سدا آسمان انحراف نمود و نگاه بر ناقه تصور سوار شده وادی
نماینده آن سواره طبعه در رعایت فصاحت بر خواند و در ابتدا علیه گفت که دعا را که ایوب علیه السلام را از مقام
نور دور کرد و هر خون که پیش از اسلام واقع شده و از باب آن در مقام انتقام اند ناموجه و باطل است
و اول فتنی که از آنها که بطلان آن حکم کردم چون ربيعة بن الحارث بن عبد المطلب است بر بردم و در
پایه عیسی را بر انداختم و نخست رتایس که بر می اندازم ریا عباس بن سنان و آنچه تعلق با ایشان دارد
چنان فرموده بعد از آن سخن چند در باب کلاه و نگاه داشت چیزی میگذارم که اگر دست متابعت در ذیل
آن اطاعت نمایند گمراه نشوند و آن قرآن است و از شما در قیامت سوال خواهد شد که در حق پادشاهی چگونه رفتار
کرد و در تبلیغ رسالت و احکام بر چه وجه قیام نمود شما چه جواب بخواهید داد گفتند و از نو و گواهی دهم
شما را در رسالت و لوازم امانت برداشتی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت و تقیه نامرعی نگذاشتی و چون
آن حضرت این سخن شنید انگشت سبابه خود بجانب آسمان برداشت و بر زمین فرود آورد و گفت اللهم
اشهده که بعد از آن فرمود که ای گروه مسلمانان بدانید که سه خبر سینه از کینه های که دانه
یکی اخلاص در عمل و دیگر نیکو فواید می برادر مسلمان دیگر لزوم متابعت مسلمین و چون طبعه تمام فرمود
جلال را گفت تا بگفت نماز گفت و اقامت نموده و نماز پیشین بگذارد و باز قامت کفشد و نماز دیگر
با جمیع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمد و روی بقبله ایستاده دعا مشغول گشت و در
باب دعا حاجات میبانه میفرمود و در آن مجلس عیدان متوقف شد که افتاب غروب کرد این عباس بن رضی
است و کینه های که در آن مجلس که رسول علیه السلام در موقف داشت دیدم که دستها مبارک برداشته
و دو کینه دست نزدیک فرموده آورده میگفت فاعلمتین دعا میخواند و میفرمود که پیش از من بخواه
اینست که تا آنکه آن اسم و عهد و لا شریک له لا اله الا الله و هو علی کل شیء قدير و در بعضی از کتب
سیر سقا است که علی را اختلاف است که در روزه عرفه آن سرور روزه داشتند یا نه و بعد از این قول
فرمود که من که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عباس رضی الله عنهما گفتند است
که در آن که رسول علیه السلام در موقف ایستاده بود من قدح شیر نزد آنحضرت فرستادم و او
در آن شیر چاشنی میخورد و عذایم را میخورد و دانسته که عیالم نیست و درین روز که میراثم اکتلت
کم و نیلیم و انست علیه السلام گفت لکم الاسلام دنیا غدا لکم الله و الله که در آن روز عیدان و وفات
جاست که در حق فرشته را نظاره نمایند شده نگاه اسامت بن زید اردیف خود ساخت زمام تصور
افتاب کشیده عید داشت و سر ناله بر دوازده که پیش از آن سرور رسیده بودند میرسد که هر چون
بهر طبعی رسیده عید داشته با کردی تا با حسای بر آمدی و چون میرد افه رسیده صلوة مغرب و عشا را
یک روز آن دو واقعت بگذارد و شب در نزد افه توقف نمود نماز صبح را بنهار یکی بگذارد و نگاه
بشهر لایم آمده روی بقبله ایستاده و تکیه و تملیل و توجیه استیصال نموده عیدان توقف نمود که
نیکو و شگفت و پیش از طلوع افتاب از مشعر الحرام جوگیت فرمود و قریش بعد از طهور و شستن از آنجا

قرب صد هزار کس پیکار سجد و کردند و گفت توبه با ظلم و رجوع بجانب حق من الهی و دل از گناه بنجام
بر کردن سبب مغفرت گناهان است هر چند گناه بزرگ و بسیار است اگر چه نیت مرا کم گناه شکر خدا
که بیشتر از گناه نیت رحمت تو و اوردن هم از وقایح سال دهم از بهجت الله ^{علیه السلام} که بر حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه و سلم وفات یافت و در آن روز آفتاب بگرفت مردم گفتند آفتاب چقدر موهبت است
ملکشف کشت این سخن سبب شریف آنحضرت رسید بر منبر برآمد و فرمود که آفتاب و ماه تاب و آیت الله از
آیات قدرت حق سبحانه و تعالی و کجاست مردن و رستنی هیچ آفریده گرفته نمیشوند هر گاه که واقع بینان
غایب شما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن اشتغال نمایند بگفتند که در عالم ابراهیم علیه السلام
رسول صلوات الله علیه و سلم آب از دیده آنحضرت بخواست میرفت عبدالمومن عوف گفت یا رسول الله
همواره مردم از رجوع منع می نمایند و خود فطرات اشک بر صحنه رخسار با انوار میرانی فرمود که من از رجوع
و فریاد و جابه یاره کردن و افعال جاهلیت منع میکنم اما از آب چشم ریختن هیچ مانعی نیست زیرا که آن
توقی طوق بشریت است و فرمود و از دیده آب میریزد و دل اندوه می انگیزد و سخن که مخالف رفاه است
بماند گفته نمیشود به رستی که ما بفرمان تو ای ابراهیم اند و و ناگیم و بعد از وفات او را در بقیع دفن
کردند و حضرت در دفن وی حاضر شد و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام نیا شامیدی که در دنیا تو به تکمیل
از بهر تکمیل در دنیا عیش یقین کرده اند و عمر وی شانزده بقولی نژده ماه بود و اقامت پدیدین سال
میرسل امین بصورت مردی سیاه موی سفید جانه خوش بوده نیکو روی بنیاض یا کیزه و حسن و جمال
بجلاس معبره صلوات الله علیه و سلم درآمد و سلام کرد نزد یک آنحضرت بنشیند و بانه نژانوی وی برانوی
مصطفی الله علیه و سلم متصل بود و یاران از حال وی تعجب نمودند که همچک از اهل مجلس او را نمی شناخت
و در آن محفل کسی او را ندیده بود و اثر سفر بر چهره او ظاهر نبود که گویند از دیار دیگر آمده و بهمانان
دوست خود بر دور آن آنحضرت رسانده از وی سوال کرد از ایمان و از اسلام و از احسان و از قیامت
و علامات آن و آنحضرت همه را جواب گفت چنانچه متون کتب احادیث از آن مشهور است نگاه اهل
پروین رفت بعد از آن کس طلب وی بردن رفت و هر چند طلبیده نیافتند حضرت فرمود که این میرسل
بود علیه السلام آمده بود تا شما را تعلیم ایمان و اسلام کند و شرح این قصه گمانی بعضی در کتاب بعضی
المسیر بروفته الواصلین در حدیث اول هر قوم قلم مشکین رقم گشته اینجا مطالعه باید کرد و الله الموفق
و المعین باب در بیان مرغان حضرت صلوات الله علیه و سلم ذکر بعضی از متعلقات آن و درین باب
و بار فضل بین کورد ^و ذکر مسیله بن ثمانه بن کسر بن سب بن الحارث الحنفی مستوفان
فنون سیر و تواریخ و سنین علوم و احوالی بخارج رجوع امین ابراد کرده اند که چون حضرت رسول
صلوات الله علیه و سلم از حجه الوداع مراجعت فرمود بعضی مرضی بر آن جهت طایفه امانه و حق موت
در حرم جاری آن سمر و باطراف و جواب متشرعند بعضی دوم را فاجیه دعوی نبوت پیدا شد از
بکلمه یکی فسیله کذاب بود و او را رحمان گاه میگفت زیرا که میگفت بعضی که وحی من
مخالف و برخلاف در راه دو شرح قصه ادانت که در سال دهم باوقدی حنفیه بکینه و قوم
وی الحکیم مذمه سلمان شدند و او نیز سلمان شده از آن حضرت استعداء خلاف نموده

و گفت ای سید المطلب بکشید آب جاده زمزم را و بخورم سیم آن نمیدارم که خلق بر شما ظلم کنند یا شما
بکشیدم انگاه بیکه دلوا آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت بعد از بنوی
صلی الله علیه و سلم از مناسک حج فارغ گشت و خبر روزی که اقامت فرمود عنان عیبت کجایت مدینه مکه
معلوف کرد اندیشه بعد از قطع مسافت بپذیرفتیم که از نوای مجسمه است رسید در آن طبقه نزل فرمود و نما
بشین گذارد روی با صحاب آورد فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ایانیم اولی بمؤمنان از
نفسهای ایشان و بقول فرمود که کوبیا مرا با عالم بقا خوانند و من اجابت نمودم معلوم شد باد که نزد ایشان
شاد و امر عظیم میگذارم و یکی دیکوی اعظم است قرآن و اهل بیت من بپند که بعد از این چگونه و کیفیت
درین دو امر سلوک خواهید کرد در رعایت حقوق آن دو امر که نوعی ظاهر خواهد آورد و آن دو امر از هم نفک
نمایند گشت تا در کنار جوی که شتر رسیدند بعد از آن بزبان بجز بیان گذارید که بد رستی که فدای بقا
مولا و جل مولا است و من مولا ی جمله مؤمنانم و انگاه دست علی را گرفته فرمود که من گفتم مولا اللهم
والله کل من عاداه و اعدا من عدله و انصر من نصره و ادبر الحق بعد حیث کان آورده اند که پیشتر اصحاب
که احباب مؤمنین نیز رضی الله عنهم اجمعین علی را درین امر تئید بجا آوردند که پیشتر تا عمر خطاب رضی الله عنه
گفت ای علی باطل کردی و مولا ی من و مولا ی جمیع مؤمنان و منی سر و از برای سر دین خویش تاج
نخاک پای جوان جوانان من و الله ز دل عدوت او دور دار تا بخوری از بیع لفظ زنده عارم عاده
گواه پاکی اصل مولا ی میری دان که بر کمال معالیشان اناست گواه آورده اند که در حقین مراجعت از
حجته انواع بکشت در ذوالحلیفه ستویه فی مود و در روز از طریق معرس بدینه درآمد و چون چشم مبارکش
سوار و افتاد فرمود لا اله الا الله و صده لا شریک له له الملك وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر استون
استون عابدون ساجدون لوبنا جادون صدق الله و صده و نصر عبده و بهزم الا جواب و صده
از و قایح سال دهم از هجرت انکه چنین عبدالله کلی راندن کلاخ سمیع بن ماکور بن حبیب بن مالک
این جهان بن بیع که یکی از ملوک طایف بود بنو سداد و او دعوی فدای می کرد و خلق بسیار با و کرده
بودند و بیع وی شده و گویند هنوز بر از نزد وی مراجعت ننموده بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
وفات کرده ذوالکلاخ تا زمان عمر خطاب رضی الله عنه بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بدینه
آمد و با او بنزد هزار عظام بود با علامانش همه یکباررسی شدند و از آن جمله چهار هزار اراد کرد
و تر گفت ای ذوالکلاخ آنچه باقی مانده است از عظامان خود بمن فروزن که دو دانگ بهای آن دهم
ای نقد و دو دانگ بر بمن تو سیم و دو دانگ بر شام ذوالکلاخ گفت امروز مرا منلت ده تا فکری
کنم و چون بمنزل حوین آمد بقیه عظام خود نیز آزاد کرد و در دیکو مجلس عمر رفت از و پرسید که رای
تو بر چه قرار گرفت گفت فدای بقا آنچه بهتر بود دهم مرا هم ایشانرا اختیار فرمود عمر گفت ان کدام است
گفت هم را از برای فدای بقا آزاد کردم فاروق اعظم تصویب و تحسین وی نموده انگاه گفت یا ابا
المؤمنین مرا کفای عظیم است و کان نمی برم که حق بقا از اینها مرزد و عمر گفت کدام است روزی
از جماعتی که نفیقه نمی بودند بنهان گشتم و بعد از آن از مکانی طلبه خود را با ایشان نمودم چون

منه و پیغمبر انداخت بر سینه اش آینه چنانکه از پشتش بیرون رفت و وحشت و هراس بر مثل حمزه را بر میان
نریاک نافع تدارک نموده و مردی از انصار نیز شمشیری بر وی زد و وی گشت کشت و دانه و یکو زنی شجاع با
بخت و کجارت سوید از بنی نوح هم در زمان سید روح کرد و دعوی نبوت پیش گرفت و کرد و می با او بود
گشتند و سید فایف گشت که اگر متوجه وی گردا می قبایل که در آن نواحی می باشند با او اتفاق نموده و
عالم آینه پس گفت دهد ایا مجلس سحر روان گردد استعداء حضور وی نموده تا بعضی از ایشان می باشد
در میان سحاح بنمود تا ضمیمه بودند و بهمنوف عرطری را را شدند و با و آشی و اعالی بر استند و سید با کجارت
و در طبعه در آمدند و حکایتها از هر باب در میان آورده سید کذاب تخرجه خود بر سحاح عرض کرده با وی گفت
که چه باشد که اگر سید مناجات میان ما دستکام باید و شفا شمع محبت بنی بر سینه باید پس سحاح نبوت
سید را باور داشت و نصیحت او را بگوش جان شنیده و و پنجاه قواعه محبت و مقاعد الهت کما یفی
استکام پذیرفت مهم بهوادری بشرطیه بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفا و محبت
و استنهای غلات صحیح سحاح بنمود قوم فویش مراجعت نمود و سید بفرقه خود معاودت کرد و قوم سحاح از
وی پرسیدند که قصه شما بکی رسید جواب داد که حقیقت معجزی بود بر من ظاهر گشت و قلم تصدیق و نهال
تحقیق در زمین باطن من و در عقد مقدس مندرج گشتم گفته معاظه هرت بر هر چه قرار گرفت گفت چنان
هر برین استیلا یافته بود که تعیین مرنه پر دافتم پس قوم مبالغه کردند که باز کرد و کاپین خود مقرر ساز که کج
بی صداق اعتباری ندارد و منقولست که سحاح مجلسی که باز گشت و پرسید که مهر من چه خواهد بود مسلم شخص
نمود که در میان امت تو مؤذن هست گفت آری شبت این رپعی پس او را بطلبید و مقرر کرد که بقوم رسانه
یبتاج بر و سلم داشت بعد از آن سحاح محریر فویش مراجعت نمود و سه نور مقرر کرد که غلات مذکور را
نقد کنند و رین مهم بودند که کو که فالد ابن الولید بالشرک عظیم رسید و عاملان سحاح از محل ایشان معزول
گردانیدند و در معاظه سحاح دور و نیست یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم سلمان شدند و اسلام ایشان نیکو
و مقبول آمد و و آیین دیگر آنکه بعد از قتل سید او در مرده که داشت مخفی گشتند و انجاسا که شد و بهیچگونگی
نام و نشان او نشید و سکه قلابی و ضمیمه کذابی تا بر و زیارت بر نام سی سر انجام سید بر بنده و ذریک خبر او
الطالین دعوی نبوت و عملیه اسود ابن کعب عیس بود و او را فوالبی ر نیز میگفتند زیرا که حمزه بر وی
خود می انداخت و ی مردی بود کاهن بغایت مستعیه و امور عجمه عجمه اند و ظاهر می شده و دلخای مردم
را سخن مایل مباضت و مرویت ویراد و شیطان بود یکی تحقیق و دیگری را تحقیق میگفتند و این دو
ویرا از حوادث روزگار واقف میکردانیدند آورده که چون با دین ملک صفای بین از جمله اهل ایمان بود
بنوعان حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم فاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عیس روح کرده
صفا عاب آمد و مملکت در حلیه تصرف خود در آورد و شهر بن ملوان که بعضی از مملکت بدر جایم بود بن
حضرت صلی الله علیه و سلم بگشت و مرزبان را که حلیه با دان بود بخواست قروه بن مسیک که عامل رسول
بود صلی الله علیه و سلم بر قبیل مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذا بن صلی که
در نواحی می بود بگرفت و ابوسع اشعری را که در مارب بود از واقعه اسود خبردار گردانید و باقی
یکدیگر بجز بدل موت رفتند و چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید با نخی حلت نامه نوشت

مجلس از منزل بنفقد بقیله نمود باز گشته مرند شد چنانکه محبت گذار شرافت و بود آیتی از قوم خود
نموده در منزل توقف کرده میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بن تقوی یعنی گفته متابعت وی نمایم و لا
فلا آن سرور با بعضی یاران مثل ثابت بن قیس بن شماس بمنزل آن تعیین رفت و در دست حضرت
شاه خمیسی بود و مسلم در میان قوم خود نشسته بود سید عالم علیه السلام بویای سیدی
بیستاد فرمود اگر از این شاه و ما را بطبیعتی بودیم و از آنچه بقدر الهی است بهیچ وجه تجاوز نمی توانی
نمود اگر بعد از من بجای حق بقای ملک کرد اندر و بدیستی که ملطفت از جناب است که تو بی الکس که بمن بوده
اند ده باره او آنچه نموده اند تحقیق این سخن نیست که انحضرت واقعاً دیده بود که در دوست و بی دوست
بود از طایفه از این جهت خزون و می رسید که باد بر آنها دمیدم هر دو ناپیدا گشته و تغییر کردم و لطف خود را
به دو گداز صاحب صفا یعنی اسود و صاحب بیاض مسلم نقلت که آن تعیین بر کوفه افرار نمود تا چون
ازین همان رحلت فرمود کاروی در اضلال خلق بجای رسید که زیادت از صد هزار کس بویایان آوردند
بر کلمات نموده سر هر نه برهم می یافت و خوارق عادت از وی بطوری آمد تا استدراجی و بنا بر سر خود
بعضی گویند که اول کسی که بهضه را در شیشه سرنگ در آورد و دعوی میگوید که آبوی شیر دار از کوه
برای او فرو فرستاده و دی شیر او میداد اما پیش از آن قبل بود که هر که از برای کفایت مهمی بویایان میخواست
تعیین طلب و بخواست قبول بخواستی نقلت که زنی پیش وی رفته است و نموده تا از حق بقا برکت طلبد در آب
نخلستانی که مر آن زن بود و گفت محمد این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر گردد و مسلم به پرسید که محمد چه نوع
معامله میکند گفت آب بطلبد و بمضمضه میکند و در وی می افکند و بعد از آن آب در گاه میریزد آب
آن گاه زبده میگیرد و در برکت در وی سستام میگرد و مسلم نیز فرمود تا جنابی که دند و آب دوی که تا آب
مضمضه میبرد و در گاه آن صغیره ریخته اند مقداری که داشت بر زمین فرو رفت و آب و صغیره وی
در آن نخلستان ریخته نخلستان خشک شد آورده اند که گفتند تا آب دهان بر سپیل بزرگ در گاه اندازد
آب شیرین آن گاه تلخ شود گشت دست بر سر هر کودک فرو آورد و افرج گشت و بکلم هر کودکی که انگشت
او بر سپیل آتس شد مردی پیش وی آمد و گفت دو سپردارم در باره دینان دعا برکت کنی دست بر آورده
و دعا کرد مرد بخانه رفت یک بهر شش را ترک برده بود دیگری در گاه افشاده و مرد مردیک در چشم داشت
پیش وی رفت چون دست او چشم وی ببوسد و در چشم او سفید و ناپیدا شد الفقه ابی حمزه مدینی در
زمان خلافت فویش خالد ابن الولید را با بست هزار مرد تقریباً بر سر مسلم فرستاد و وی جبل هزار
مرد جنگ داشت بقائده عظم بن الفریقین واقع شده چنانچه دو هزار کس از لشکر مسلم فرستاد و از
لشکر خالد مقتل آمدند و البته از هر میت بر سرمانان افتاد چنانچه لشکر مسلم بجهت خالد در آنجا و عاقبت
الانبر ثابت بن قیس شماس و زید ابن الخطاب بر او رخو و برادر بن مالک برادرانش رضی الله عنهم و جمعی از
ولاوران اهل اسلام بر معانه آن هجوم نمودند و با اتفاق مسنه کاری پر و افشاد که زیاده بر آن متصور
و ما را از روزگار اعدا کردن بر آورده و دست هزار لشکر مسلم که از آنجا مقتل آوردند و بقیه السیف
از لشکر کفار فرار نمودند و مسلم با جماعتی که کینه پناه بجدیقه الموت که جدیقه را بمن میگفتند و کوهی
از اهل اسلام در عقب وی رفته و برادران تابع مقتله قوی واقع شد و وحش قاتل جزه رضی الله

این شخصی که است بس فرشته فرار اختیار کردند و لشکر طوبی بکسرت و عتباتی مرتد گشته بود باز
باز با سلاح معاودت نمودند لهذا از آن طوبی آمد و مسلمان شدند و در حین اینها چندین بار شهادت می دادند
و اقامه یوم النحر بحضرت بجانب روم و درین فصل سه واقعه بعین گوید و واقعه اولی در شب بیستم
اسامه این زیاده بنا به این فتره سپرد و تاریخ متعین آورد و آنکه روز و شب بیست و ششم ماه صفر
در سال یازدهم از هجری سپید فی البشر صلی الله علیه و سلم حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم
امر فرمود که ملائکه از مسلمانان بتمیذ اسب مقادیر در مقابلت لشکر روم بپردازند و در روز دیگر ایشان را
این زیاده بن عارنه را بطلبید و نمود و ترا میر این لشکر بسیارم بود تا بنواهی بنی که بمریت عارنه بنواهی
و بر سر این عت تا فتن کن و آتش در خان دمان ایشان زن و در رفتن نعیم بنی نای نایست از روم
فیر بر سر آن قوم رسی و چون بزمان الی قبل و علایران قوم طوبی یای در ان مقام زیاده توقف
نمایس و روز از الجاهل از آیس و جاسوسان پیش روان کن و راه بران یقین علی و در روز چهارشنبه
بیست و ششم ماه صفر آن سرور رات و در دهر طوبی روی نمود و در روز پنجشنبه سی و ششم ماه
الحضرات مزاج نوایی بدست مبارک همه اسامه ترتیب نمودم با وی گفت اسامه ای که در پیش
آمد فقاتل من کفر باهم و اسامه نو را بر گرفته بپایه الخیب لیج نمود تا صاحب ابوی و اسامه
منزل در جوف متعین گردانید تا سباه الجاهل جمع کردند و حکم حضرت بنوت بخاری خیال افکاشت
که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین و غیر ایشان پیران اعیان ایشان مهاجر اشراف و انصار
عنهم جمعین و در آن سفر با اسامه موافقت نمایند و این معنی بر فاطمه بعضی که ان شاء الله که غلام زاده را
برها و بن اولین و انصار تا بعین عالم گردانید و سخن طعن آینه از بیعت در مجالس و در مدح یافت
سبح تریف الحضریت رسید که فاطمه مبارکش رنجیده خشمناک عصبانیه بر سر مبارک بسته با وجود صداع
و تب از منزل مقدس بیرون آمد و بر منبر برآمد بعد از شای حضرت باری سبحانه و تبارک و تعالی و در کربلا
الناس این به سختی که در یاب امارت اسامه از شمار رسیده اگر امر و طعن در امارت وی بی
نماید مقرر است که طعن در امارت پذیرش ننموده اید و در خود موده بخدا سوگند که دوستداران
بود و بر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید از و پشترین حرم بود بمن و اسامه اکنون
خیز از اجب الهی است نزد من و هر دو مطیع جمیع فرمانند و صیت مرا در شان وی قبول کنند که وی
از جمله خیار شاست و چون حضرت این سخن فارغ شده از خبر فرود آمد و جانب چرخهای یون رفت
و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربيع الاول بود و درین روز لطواف که طایع مورد
برفتن اسامه فوج فوج می آمدند و الحضریت را و دایع کویان بلشکر گاه می شتافتند و در آن روز
مرحی رسول صلی الله علیه و سلم از روزهای دیگر پیش بود و روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه
از لشکر گاه بفرم و دایع الحضریت بیرون آمد و بر بالین مبارکش حاضر گشته و دست و طروی مبارکش
بوسه میداد و مرخصی بنان بسته ایافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستها و مبارک جانب آسمان
می آورد و بواسطه فرودی آورد اسامه بگوید که جناب دانستم که مراد مصلحت و بعد از آن از چرخ
رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد بلشکر گاه رفت و شب الجا توقف نمود و علی الصباح و در

که با اتفاق شراسود را دفع کند و بهر طریق که میتواند در قیام باده او کوشید بموجب و موده انحضرت
همه متابعان بنویسند علی الله علیه وسلم در یک منزل جمع شدند و پیغام رساندند نیز و مرزبانان که این نزد
و شوهرت را گشت اکنون معیشت تو بادی بر چه طریقه است گفت دی دشمن ترین فرد است نزد
گفت پس هر وجه که دانی و بهر طریق که بودانی در دفع این لعین سعی مبذول دار لا جرم زمانه فروز و علی
را که سرزمین مرزبانان بود و خواهر زاده بخاشش وی در سال دهم آمده بودند مسکن شده و شخصی بکورا
دو نه نام مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده و در وقت خواب اسود در آیند و بر اقبل
رسانند و مرزبانان با پشاهی در مقلای اتفاق نمودند سعی نمایند آورده اند که چون شب موعده در آمد مرزبانان
اسود را میداده تا خواب مستی فرد رفت و گویند که هر شب بر چه خانه و در چه راه مرد با پس میداشته فرو
نقب زده با جمعی در آمدند و سر اسود را از تن جدا ساختند در آن وقت آواری از دی صعب بر آمد
چارسان کشیدند پیش پیش دو بدوند مرزبانان استقبال ایشان بیرون آمد و گفت خاموش باشید
که و چه بر سر شما نازل گشته و چون صبح صادق طلوع کرد و نساج قدرت والای شب اندر روز خلق کار
گاه فلک زخمی جدی نسق یافتن گرفت موزن اذان عال و قوف یافته در اذان بعد از شهادتین و آن
عبدی که کذاب بر زبان رانده و حال انحضرت خبر مثل آن بی سعادت کاتب بدیده رساند فاما پیش از او تا
از وصول آن خبر حضرت بزم غلات فلولت برای قدس خواصیده بود و لیکن روایت کرده اند که پیش از
از وفات بیک شبانه روز حضرت را کیفیت واقعه بوجی معلوم شده بود و یاران را اعلام فرمود که شب
گشته بگشته و مرد مبارک از اهل بیت مبارک او بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست گفت
فیروز و بعد از آن گفت فاز فروز و بعضی روایات مثل آن لعین را نیز در ایام خلافت ابی بکر
رضی الله عنه شخصی کرده اند فاما اکثر محدثان و اهل سیر نیز هیچ این قول نموده اند و احدی علم
و دعوت نبوت طلحه ابن صولید بن اسد بود که در قبله بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر
علیه وسلم ویرا عودچی دست داد و عینه بن حصص فرازی با قبله فراره مرته گشته انگار زکوة
کردند و بوی گردیدند و طلحه دعوی میکرد که جبریل بمن می آید و وچی می آید و سجود را از نماز برداشت
و چیزی که از وقایع شده که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفری بودند
و بادشان آب بنود و تشنگی غالب شده گفت اگر کبوا اعلالا و امر بوا ایما لا یجد و الی لا یعنی سوار شوی
بر اسب من و سبیل صید بروید که آب می یابید همان کردند و آب یافتند و آن سبب احوال در فتنه افتاد
چون این خبر با بونکر صدیق رضی الله عنه رسید شکر تجیز کرد و خالد بن ولید را امیر ایشان گردانید با
طلحه رساند خالد روان روان شد تا بقبله طی رسید و قبایلی که در نواحی در اسلام خویش باقی مانده
بودند با و ملحق شدند و با اتفاق بر سر طلحه رفتند و میان ایشان مجادله واقع شد گویند طلحه در حین مجادله
در کوهتار رفته کسی در سر کشیده که وچی بر من نازل میشود و سردار شکر او عینه ابن حصص را می
بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از آن پیش وی می آمد وی پرسید که چه گفت طلحه جواب داد که گفت آن
لک رچی که جاده و حدش لا تنبیه عینیه گفت کان می برم که زود باشد که بخدا حدیش بود که فراموش نکنی
آنرا در و بخوم خویش آورد و گفت که ای گروه فراره باز که بدیدم یار خویش آلوده بخدا سوگند که

فرا اختیار فرموده روئید و هم از عبد الله مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت حضرت رسالت صلوات
علیه وسلم پیش از وفات پیش خبر داد الجنان بود قواصی اصحاب را بخانیم اهل بیت علیهم السلام رضی الله
عنهم و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در کربلا شد و آن کرمه از عذابت رحمت و شفقت بود در شان
ما و صورت اهل فراق آنحضرت بر جان ما بیت حسودان یازد یازم جو بگذرد و خیال نشود و خوار شد از دیده
مالا لای میان آتش سوزنده ممکن آرام نوال در آتش بجران قرار میده و حال نگاه فرمود و چنانکه میگویم
الله از قلم الله و هیت میکنم شایسته بنوی و بیایم الله با سلام جمعیم الله عظیم الله فیرکم الله و غیرکم الله
و نعلیم الله قبلکم هو اکم الله او اکم الله سلم الله از قلم الله و هیت میکنم شایسته بنوی و تریس از فدای
نقا و شهادت از فدای شایسته سیارم و حق را خلیفه خود میگردانم و شمار را بپیم میکنم و از عقاب فدای شایسته
بدرستی که نمیگذریم بین ام از مرستی را باید که علو و بکره و فدای شایسته بکنند در میان عباد و بلاد و
جه حضرت او فرموده است تلك الدار الاخرة جعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا و
العاقبة للمتقين و فرمود النبی فی جهنم مشوی للمکبرین گفتیم یا رسول الله اقبل تو کی خواهی رسید
بنگام نزدیک رسیده و وقت بازگشتن است بخدا و سدره المنتهی و فیته الما و ی و منقح اهل کفتم
یا رسول الله غسل تو که بخار در فرمود اهل مردان اهل بیت من انگشت است که میگویند بیکتر و
گفتم یا رسول الله از چه جامه ترا کفن میکنند فرمود درین جامه که پوشیده ام یا اگر خواستید عذری
مصری یا طبعی یا جامهای سفید گفتم یا رسول الله بر تو نماز که گذارد و چه کردی افتادیم آنحضرت
در کربلا با ما موافقت فرمود و نگاه فرمود و صبر کنید و جوع نمائید رحمت فدای شایسته بباد و گدایان
شما بیامرداد و شما را خیر دباد از قبیل العبر شایسته چون مرا بشنوند و در کفن سجده کنن و قبر من بنهید
اندرین خانه و بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد کرد
دوست من جبریل خواهد بود علیه السلام بس میگایل علیه السلام و اسرافیل علیه السلام بس ملک
الموت علیه السلام با کرده انبوه از طایفه و رو آتش انکه فرمود اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که
بر من انزال رحمت فرماید خاص در آن ساعت حضرت پروردگار من باشد جل علانه بس جبریل و غار
گذران بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شایسته فوج در آید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوم
و فریاد مرا متاثری بیازید می باید که البته آن نماز بر من مردان اهل بیت نمایند بعد از آن زنان و
انگاه سایر اصحاب و سلام من بیارانی که عایب اند از من برسیند و بهر کسی که بی روی من کند
و متابعت سنت من نماید تا روز قیامت سلام من بر وی رسیده گفتم یا رسول الله ترا در قبر که دارد
اهل بیت من با جمعی کثیر از طایفه ایشان شمارانیند و شایسته انرا نمیند است سیویم از عذابت
صدیق رضی الله عنهما منقولست که رسول صلوات علیه وسلم شبی از شبها ما و مورشد که به یقیع
از برای موتا آن موضع استغفار نماید و آنحضرت بفرمان قیام نموده از یقیع بازگشت و بچراغها
در آمده در خواب رفت بار بار او گفتند بر دو جهت اهل یقیع طلب آمرزش کن حضرت ثانیه نیز استغفار
نمود و بخانه باز آمده با ستر اجبت پرداخت باز در خوابش کفشد بر قیصر و بجانب اجدرو و از برای
شهادت آن موضع دعا فرمودیم رسان چون از اینجا باز آمده صدای آنحضرت تاری شده و یاران را

بار دیگر بخدمت آنحضرت آمد و در آن زمان رسول الله علیه و سلم بکرمایون معاشرت نمود
فرمان داد تا لوح کنند و چون خواست که چون دیوار شود مادرش ام ایمن باد بچام داد که رسول الله
علیه و سلم در حالت نزولیت اسامه بازگشت و استراحت از صواب نیز مراجعت نمودند و بیدار بنی الحارث
آورده بر در چهره آن سرور برود و سرانجام این لشکر فغان بود که چون از دفن آنحضرت گشتند و طاقت
بر ابراهیم بن ابی بکر صدیق گردانیدند رضی الله عنه ترار گرفت و فرمود تا بیدار او را بدر خانه اسامه باز و در
لشکر مجتمع گردانید در بن اشتر مدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند که اگر رفتی
اسامه موقوف شود تا خاطر از قفسه اهل اهل اندازد خارج کرد و در پشیمانی که چون معاندان بشنوند که درین
دست لشکر قوی از یار مدینه بیرون رفته اند بشنوند و بنامید که مقررین با اهل مدینه رسانید ابو بکر رضی
الله عنه این سخن قبول نمود و گفت اگر سبب رساندن لشکر اسامه و انیم که در مدینه بقیه سیاح
خواهم شد خلاف فرمان رسول الله علیه و سلم جانم ندارم تا ما از اسامه دور خواست نمود که بفرستد
در ارضی الله عنه دستور داد و اندر نزدی بگذارد و بفرستد رضی الله عنه بدستور اسامه در مدینه توقف نمود
و چون ظهر صبح الاخره آمد اسامه جانب ایی توجه نموده بر اهل الجاهلیه یافت و بسیاری از ایشان بقتل
آورده بعضی از تنگی منازل و باغات ایشانرا بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت
حاصل کرده بیدار مراجعت نمود و دویم بندگان فن سیر در کتب خویش اخبار آنحضرت را از اصل
خویش و مقدمات مرض آن سرور را بر و آیات متقدمه و تقریر نموده اند و از آنجمله چهارده آیت مذکور میگردد
روایت اول جناب ابو فرموده اند که عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت در شبی از شبهای ماه صفر
سید المبعوث صلی الله علیه و سلم از جامه خواب برخاسته بزم رفتی گدمنی گفتم یا رسول الله بدرم و مادر
خدای تو باده درین جایوی فرمود بطلب آمرزش بفتح میروم که بان مأمور شده ام و ابو موسیبه گفت چون
بکویستان بفتح رسیدیم آنحضرت باستغفار برای اهل آن کورستان مدتی مدید مشغول بود و در شان
مقبوران آن موقه صدان دعا و خیر فرمود که آرزو بودم که ای کاش من از جمله موتی آن موصع بودی تا او
راک شرف دعا و آنحضرت نمودی و ابو موسیبه گفت آنحضرت در محاطه اهل این کورستان ضیق فرمود
کواریده و غمتی را که بعلای الهی یافته اید و مبارکباد و وفای که بقبض نامتناهی جانب ان بشتافته
اند و دیگر نیز خطا بها با اهل قبور نموده بعد از آن روی بمن آورده گفت ای موسیبه و این دنیا بزمین
موضعی که دند و مرا خیر گردانید میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن بهشت و دم و میان آنکه ببقای
پروردگار خود برسم و بعد از آن بهشت روم من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد و این دنیا و بقاء در آن
و بعد از آن بهشت اختیار فرما فرمودی بدرستی که بقای پروردگار خویش و بعد از آن بهشت اختیار
کردم و این دنیا و آنچه ماسوی الله بهشت و از عایشه صدیقہ رضی الله عنها و مرویست که گفت من
آن ایام صحیح از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود و مگر پیش از رفتن
او را میان دنیا و آخرت خیر سازند و چون موت بر ذرات بنده بده صفات آنحضرت عارفی شد گاهی
میفرمود که مع انی من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و صی اولیک
و رفیق و کارمودی که مع الرفیق الاعلی و ازین کلمات دانستم که آنحضرت را خیر ساخته اند و او عالم

همه در خانه میمونه بخدست ان سرور مبادرت نمودند تا بستر ایستاده بدارای قیام نمایند حضرت فاطمه
این کلمه میفرمود انا عدا من فردا کجا خواهیم بود ارمات مسلمین داشتند که آنحضرت را مطلوب
انست که خانه عایشه انتقال فرماید لاجرم همه رفقا دادند که خانه مدینه رود و در آنجا ایستادند
فرمود صریحاً که ای انوار معذوره دارید که نمیتوانم تا بجا نهای شای و در آنجا نموده رعایت قیامت
بیاورم اگر خواهید دستوری دهید تا در خانه عایشه باشیم و مرا اینجا بپار داری بکنید و علی تقدیر
و چون رضا آوازه ملهمه باین صورت معز و ن کشت از خانه میمونه بیرون آمد دستی برداش
عباس و دست دیگر برداش علی نهاده پایهای مبارکش در زمین میگذشت تا بمغزل هدیه رضی الله عنها
تشریف آورده بر بستر نا توانی بخفت و بعد از آن عمر رضی الله عنهما گویند که صدیق معروض داشت که
یا رسول الله مرا دستوری ده تا درین بیماری بخدست تو قیام نمایم و بمراسم بپار داری بپردازم حضرت فرمود
که ای ابوبکر اگر من درین مرض بغیر از دختر تو و ازاج خویش بپار داری مخصوصاً دایم مصیبت ایشان صعب
تر گردد و مرد تو بر حق نکاست و دیگر نقلت که آنحضرت در معرض موت بسیار اضطراب نمودند
خویش منقلب سلیمت عایشه میگوید که گفتم یا رسول الله اگر مثل اینجاست اینجالت از ما بگذر و برو خود آید
هر آینه که بروی عصب غایبی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است و بدست من حق تعالی بر من
و صالجان بلا بغایت صعب میفرستند و هیچ مؤمن نباشد که بوی بلا بی یا ایترای رطبه تا غاری در پستی وی
رود مگر آنکه حق تعالی سبب درجه از برای وی بلند گرداند و از وی قطعه جو حیات زد نقاست از عبد الله
این سعید گوید که رضی الله عنه که بر آنحضرت در آمد و قطب داشت دست بوی نهاده دم مرتبه حرارت
بر بدن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را بمحل آن گزید مانند گفتم یا رسول الله شب شای بغایت محرق
است فرمود که تب من خفان است که بر آبروی میکند بابت و کس از منی گفتم بشنایان را بر سر آمد فرود
و برابر دیگرانست فرمود آری سو کند بخدا که نفس من بید قدرت او است که به مجلس نباشد که بر سر
مرض و غیر آن بوی ملحق گردد الا آنکه کنایان و برابر آمد دارند چنانکه بر ک از درخت میریزد
نقلت که از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در آمد قطعه بوی پوشید بودند که
حرارت تب ویران بوی قطیفه در می یافتیم و دست ما بمحل آن نه داشت که بواسطه بیداری ان سرور
مانع نموده سبحانه الله گفتم آنحضرت فرمود که هیچ احدی ببلای او سخت تر از این نیست و چنانکه ملاک
بلای ایشان مصاعف است اجای ایشان نیز مصاعف است اما فرج انبیا علیهم السلام بیلازاده است
از فرشته عطا و صل بعد اگشت از عین بلا زان عبار گشته عطاوت مافلا ریح کن آمد که در چشمان
مغز تازه شد جو بخرانید پوشا مال مصدق مال و صدان الفرج فی القواعد عند ابان الرح عاتقان از بی مرادیک
باجر گشتند از مولای خویش بی مرادی شده تلا و بر بهشت عقیقه الحبه مشنوی خوش شربت داد و مر و چون
را صد ملک مال تا بگرداود دعوی عز و جلال در همه عمرش نهید او در دسر تا نهاده با خدا آن بد که
داد او را جمله ملک این جهان حق نداشت در درنج اندر امان دور داده بهتر از ملک جهان تا کوا
توفد او را در امان نهان مادر بسترینی البراء للعودر گوید که بران حضرت و رفت بیماری
وی در آمد و تب و رعایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز این تب از هیچ کس نبوده ام فرمود

از استقامت و ارشاد خود پیش اعلام فرمود و در آن شب چهارم آنکه گفت که خدا علما را الهی آورده است
که چون حضرت رسالت علیه السلام از ذات باریکات شایسته امر می فرمود که در آن روز شنبه بود
یکشنبه از او دو سؤ دست علی بگرفت و جماعتی از سنی او هم رفتند از باران تا بیفتد بوقت رسیدند سنی
بر اهل کورستان سلام کرد و سخن صید در خطبه با بسا کسان آن معتبره تقدیم رسانید بعد از آن با
یاران گفت که بدانید که خبر من علیه السلام هر سال قرآن بمن عرض میکرد بکثرت و امسال دو نوبت
عرض کرد یعنی دادم که برای آن کرد که اجل من نزدیک است پس گفت با علی مرا خبر که دانید بدان
چون این دنیا و غلو و روی و میان بدست من اختیار کردم لغای حق تعالی و بدست را چون من ازین
عالم نقل کنم ای علی تو مرا حاصل ده و عورت من بیوشی که هیچکس را نظر به عورت من نیفتد الا که
نامینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در معاک ناف من و در عروق چشم من خیمه کشیده باشد یا
شام تا میراث علوم پیغمبران از اولین تا باوین مرا میسر کرد و بعد از آن بمنزل شریف برد
چون در مرض الحضریت بگذشت سب روز چهارم شنبه بیرون آمد و مسجد رفت و در مبارک
برشته بود و دست راست علی بود و بر دست چپ فضل ابن عباس و الحضریت بود و تکیه فرمود
بود و بعد از آن برآمد خدیو شای حق سبحانه و گفته گفت ای مردمان بدانید که نزدیک آمد که من
از میان شما بروم و هر کرا بر من و امیت باید بیاید و خبر کند تا بد و رسانم پس مردی برخاست
و گفت یا رسول الله مرا نزدیک تو و عهد است که فرموده بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمایی فرمود
ای فضل آن سه اوقیه که بتو سپردم بوی ده و از منبر فرود آمد و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت
جمعه باز بر منبر برآمد و خطبه کرد و بعد از آن گفت ای مردمان بدرستی که میان خدا و میان
بیکی چیزی نیست که او را بدان خبری دهند باید آن شری از وی واقع شود مگر بعمل او ای مردمان
بچسبند باید که دعوی کند و یا از وی متا کند بدان خدا ای که مرا حق جللی فرستاده که حق تعالی است
نگند با بنده گان خود مگر بعمل ایشان یا بر جهت خود عمل و علا و اگر من بجهت نصبت کردی هلاک
شده ای و بعد از آن بر آورد و گفت بار خدا یا بتلیح کردم تا سه نوبت بگفت و بعد از آن فرمود
آمد و نماز کرد و بعد از آن نشسته و روایت اعلام الوری آنکه از انجانیانه ام سلمه آمد و روایت
بواقی سیر آنکه بچهره میمونیه آمد و اینها مرضی بر ذات الحضریت استیلا یافت و در آن سیوم عایشه
صدیق کوید رضی الله عنها که اجداد مرضی الحضریت و رفائیه میمونیه بود رضی الله عنها در روز نوبت
او از انجانیانه من آمد و مرا نیز صدای طاری گشته بود که گفت یا رسول الله و از آن پناه فرمود که ترا
تراجم زیان دارد ای عایشه که پیش از مرگ از دنیا بروی و من بختی و تکفین تو نموده بودم و تو غارت
عایشه میگوید رضی الله عنها که از روی عبرت گفت یا رسول الله تو این معنی را می خواهی و مطلوب تو آنست
یعنی آنکه من غیرم تا چون از دفن من فارغ گردی بهم در آن روز باز خبری دیگری در چهره من بود
کنی حضرت تبسم فرمود و گفت بلی و نادار اینها و ازین سخن متعجب بود با آنکه در دهر عایشه نصبت
مبدول گرد و الحضریت بواسطه عرضی سحان مرضی از دنیا رحلت فرماید عایشه میگوید رضی الله
عنهما که بعد از آن انجانیانه میمونیه باز گشت و مرضی الحضریت که از دنیا رحلت فرمود و از آن روز

ز امورش شده بود یا در اظهار آن مصلحت ندیده اند و بگویند ائمت که در همین خطبات مرفعی
بنویسند صلی الله علیه وسلم فرمود تا از هفت مشک سرها کشوده که از آن هفت ماه پر کرده باشند
بر آن حضرت روئند چون موجب فرموده عمل نمودند و بعد از آن حضرت مرفعی بقای آن برای
شهره و راه آنرا نشاندند نگاه فرمود و پرسید که معشر انصار فاضله من و کل و دین است
اندیشان ایشان را کوی دارند و از بدان ایشان در گذارید و آن عذای که نفس مزید قدرت
دوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان جای آوردند و طریقه عزت و جوانمردی بتقدیم
رسانیدند و آنکه دیگران چون انصار دیدند که مرفعی آنحضرت پرور و پرور در ترازید است و رفاه
صبر و آرامند و شیشه و حیران و سر اسیمه که در مسجد بنویسند صلی الله علیه وسلم می یکشند و یکفند
هر دم جویند و آن انصار زیبا بنکریم چای که روزی دیدمش انصاروم بانبکوم و عباس بن عبدالمطلب
و بر شش فصل و علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر چهره رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت از حال استقبال
نموده پرسید که انصار چه میگوید علی رضی الله عنه گفت میگویند که می ترسم که پیغمبر صلی الله علیه و آله
از دنیا نقل کنند و ما نمی دانیم که حال ما بعد از این یکی رسد پس حضرت میل بر فواستی که بیان این درین
باروی آنحضرت در آمدند تا دینی بر دوش علی و دیگر بر دوش فضل انداخت و عباس را پیش
بروان شد و پاریهای مبارکش در زمین کشیده می شد تا باین طریقه میسر در آمد و بر پایه نخستین منبر
نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و صحابه آنگاه شده مسجد جمع آمدند و بعد از ادای حمد و
و ثنا حضرت خداوندی میل و کمره صندق فرمود که یا ایها الناس صلی الله علیه و آله که شما از موت من آیدید
می رسید هیچ پیغمبری در میان قوم خویش جاوید نمانده که من در میان شما مانم با دگر باز گشت من و شما
بعد از من و قبل وصیت من است که با شما چون اولین و آخرین و بنکوبی کنند و وصیت میکنم به شما این
را که بایکدیگر طریق نیکی سلوک دارند و سوره کوبه و العمر را بخواند و فرمود و بایان امور مشروط
و مشروط باذن عذای نقاست باید که هیچ چیز باعث نشود شما را باستی ل کاری را بر آنکه خداوند
سپا زند و نقا تعجیل نمیکند و هیچ امری از برای تعجیل چنانچه هر کس که در مقام آن آید که بر نقا که
نقا غالب شود وی مغلوب گردد و هر که با عذای نقا خواجه نماید خود فریفته و مغلوب گردد و کما
نقل عظیم ان تویم ان نقدا و انی الارض و یقطعوا ارجاکم بخواند نگاه فرمود ای معاشره
چون شما را وصیت میکنم در باره انصار بر و احسان به ایشان کسانی اند که امانده و ابرجیت
و برای مهاجرت یعنی مدینه را جهت شما و پیش از آنکه شما بایشان پیوندید ایمان آوردند و انما
باین خود را با شما صفا کردند و در مسکن و منازل خود شما را جای دادند و با خود دار
شما را بر خود ترجیح نمودند و نفس خویش را بر نمودند هر که از شما بر ایشان پاک شود و باینکه کار
ایشان بنکوبی کنید و از بدان ایشان در گذارید بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس این
مباحث را بر شما حرج خوانند داشت انصار گفتند یا رسول الله بایشان چه کیفیت سلوک کنیم
فرمود که صبر کنید تا بر لب جوی کوشین و اهل شوی چون سخن باین مقام رسید عباس بن النخاس
نموده گفت یا رسول الله در شأن قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر

این تب صعب از برای آنست که احوال مصایف باشد بامال مردم در باب مرض من و گویند
گفتم میگویند رسول را صلی الله علیه و سلم ذات الجنب است سزاوار لطف و کرم الهی نیست که این مرض
را بر پیغمبر غیبی مسلط کند آن رحمت همراهِ شیطان است و شیطان را بر من استلانیست ولیکن این مرض
من از اثر آن گوشت زهر آلود که در ضریف خوردم و هر چند وقت الم آن بر من تازی میکرد و این زمان
وقت انقطاع جانست و گویان حکمت در آن عیال این بوده که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از مرتبه
شهادت نصیبی باشد نقلست که جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد بستی
که پروردگار تو سلام رسانده است و مر ترا میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهیم و از این مرض بریایم و اگر خواهی
بدریقا بوم و بر محبت و معفوت خود مشرف گردانم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر و زام خود
را تقوی بصیرت خداوند کرده ام جل و علا تا هر چه خواهد بامین پیش بردم و هوای جسم بقطعاتم بجا
و مشرب عذب بکدرام صفا و کلت الی الجبوب امر کلمه فان بناک (جیاس) و ان ساء تلقاک اکر
خود من عذاب جوی و کرم بملک خواهی سر بنده کی بحد بخدمت بنهم که بلاد شاهی بکسی نمیتوانم که بکاش
تو کویم چه جانب تو گیرند و تو نه لان کنی که خواهی نقلست که در حین اشتداد مرض حضرت راست
صلی الله علیه و سلم فاطمه را رضی الله عنهما بطیبه و چون فرزند ارجمند نزد آن سرور آمد فرمود که مرا
یا بنتی و پر پهلوی خود و پیش پای داده در گوش او سخن گفت فاطمه از آن در گریه افتاد و باز بوی سخن
پوشیده در میان نهاد فاطمه ازین سخن و سرور و صدان گشت عایشه که او ای این نقلست
میگوید که با فاطمه گفتم غمی بحد بطنی بشادی و هیچ گریه را بجنده همچنین مفاد نندام ای سبب
این چیست فاطمه گفت که با فاطمائی سر سبز صلی الله علیه و سلم زبان بکشایم و چون رسول صلی
علیه و سلم از دریا باین بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسید که آن سخنان چه بودند آن روز پیغمبر صلی
الله علیه و سلم با تو گفت جواب داد که آنحضرت فرمود که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار تریون قرآن
پرداختی و امسال دو نوبت قرآن خواند ظاهر اجل موعده من نزدیک رسیده من ازین سخن
گریان شدم و در نوبت دوم گفت که اول کسی که از اهل بیت من ملحق گردد تو باشی و من
از آن بشارت صدان گشتم و دیگر آن بود که در حین اشتداد مرض که اصحاب در جوارح و کلاه
مجموع بودند حضرت فرمود که دوات و حقیقه بیا رید تا برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من گواه
نشوید هرگز اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و کوچکی گفتند
شاید که این سخنان مثل آن سخنانیست که در زمان شدت مرض میگویند و خطاب گفت
رضی الله عنه در دوالم بر رسول صلی الله علیه و سلم مستولی شده و قرآن و میان مات و ان
بسته است محیی با عمر درین سخن اتفاق کردند و هر زمره در مخالفت امر را نمودند و نقصه دین
اختلاف اصوات مرفیع گشت و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت فرمود که
یاران از صیحت و غیره که منازعت در حضور پیغمبر مناسبت و باوجود آن سه وصیت بجا
آورد یکی آنکه فرمود مشرکان را از جایزه خوب افواج کنند دوم آنکه و خود خوب که نزد
شما باشد ایشانرا جوانیه و صلوات بدهد و ثابته من انجاعت میدادم و وصیت سوم مرا وای

و کاری نایابست نمائید که از من صدور یافته فاروق اعظم علم گفت ای مرد خود را رسوا ساختی
حضرت مقدس بنویس علی علیه السلام فرمود که نصیحت دنیا از نصیحت آخرت آسان تر است بار
خدا یا اورا صدیق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور و به نیکی مایل گردان بعد
فاروق اعظم رضی الله عنه بکلمه بکلمه نمود که حضرت از آن متشکمه گفت عمر با منست و من با عمر
با عمر است هر گاه باشد و آنکه دیگر در ایام مرض آنکه هر گاه که وقت نماز در آمده ی و با مردم نماز
گذار دی و در آخر مرض بنابر شدت و صعوبت آن نتوانست که سه روز قدم از خانه بیرون نهاده
با مردم نماز گذارد و در آیتی آنکه در آخر مرض بفرموده نماز جماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گویند
که استهوان آن نماز با وفایته جماعت نماز خفنی بود که بلال در حجره آنحضرت آمده فریاد کرد که الصلوة
یا رسول الله و آنحضرت بواسطه استیلا ی مرض نتوانست که بیرون آید فرمود که بگویند تا ابو
با مردم نماز گذارد و عایشه گفت یا رسول الله ابو بکر با مردم نماز گذارد او مرد در رفیق الطبیست
و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتوانست که
نماز گذارد اگر عمر را باین امر دلالت فرمای چه شود حضرت فرمود ابو بکر را بگویند تا نماز کند
صد یقین آن سخن مکرر میکرد آنحضرت همین جواب میفرمود تا هفت شبت بجزعه نموده نیست
عمر با وی التماس نمایند اماست عمر را نگاه حضرت در جواب بجزعه گفت که شما صواب پو سفید
ابو بکر را بگوی تا نماز با مردم بگذارد و از عایشه رضی الله عنها منقولست که ای گفت من این مباغنه
از برای آن می نمودم که مردم دوست خواهند داشت کسی که قائم مقام پیغمبر باشد علی علیه السلام
در نماز و با دشام خواهند نمود فواستم که این امر از پدر من بگوید و بعد از آن شخصی بلال را گفت
که بگو بنوی صبان نقاد یافته که ابو بکر امانت قوم بجا آورد و بلال گریان باز گشت و دوست بر سر نهاده
نیکفت و اغو ناه و انقطاع و جاده و آنکه رطبه راه چه بودی که مادر مرا از او چون بزا و چه بودی
که پیش این مرد بودی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشانده فکر دمی با ما ملک از صفا
بگودی چه شدی و وزیر خودم جدا کردی چه شدی چون آنو کاری بمانست بودن و اول بتو
اشنانه کردی چه شدی بلال خبر د صدیق رفته گفت که حضرت صنین اشارت فرموده که با تو بگویم
نماز که پدری و با امانت پردازی ابو بکر فواست تا بتی در شروع کند نظرش بر محراب افتاد و آن
مکان ترا از وجود سینه کایات علیه الصلوات و السلام عالی دید منوط حال خود نتوانست بود که
گریه بر وی استیلا یافته مبدان بگریست که حقیقت و پیرموشی شد و در نماز هم بیرون
تو ام یاد آمد حالت رفت که محراب بفریاد آمد چون غلقله شنید اصحاب بسیج تمام یون رسید
رسید از فاطمه زهرا رسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران توانند که
از اندوه فراق توانالان و گریانند و آنحضرت علی ابن ابی طالب و عباس ابن عبد المطلب و علی
و زینب و تکبیر بر اسفان انداخته بسجده رفت و نماز بگذارد و بعد از فراغ گفت یا ایها الناس
شی در پناه و حفظ خدا میدخل و علا و قدی بارک و تقا خلیفه منست بر شما باد که بر منیز کاری
و وفوف حضرت خداوندی را سپید لازم دارید و اطاعت و فرمان برداری حق تقای آرید

یعنی خلافت که قریش مقصدی آن شوند و مردمان بی روان فرستند نیکوکاران ایشان تابع
نیکوکاران قریش باشند و بدکاران ایشان تابع بدکاران ایشان باشند ای قریش قبول کنید
مرا در شان مردم به نیکویی و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب نفیهم
و واسطه تبدیل قسمت و چون مردم نیکوکار باشند مالکان و او بپای ایشان با همه نیکویی کند
چون بدکار باشند با ایشان بدی کند و حق بقا و موده است و کذلک توی بعضی الطالحین بعضی با
گناه یکسبون. **فصل دیگر** در وصیت از فضل ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در زمان استداد
رضی الله عنهما حضرت عصابه بر سر سبته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بحسب تشریف نمود بالا
و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم و فرمود ای بلال مردم را بکوی
که این وصیت ازین رسول است صل علیهم و سلم بنیست بشما بلال بوجوب فرموده در سوا
مدینه ندا کرد و مردم او را از بلال شنیدند و استعجاب و وی دانستند درهای دکان و سرایا
را باز کردند و بیرون آمدند و بعد از آن مردم از ضعیف و کبر و مرد و زن متوجه مسجد شدند که دیگر
در مسجد کعبه پیش از حال نماند و حضرت میفرمود ای سحوا لمن وراءی بعد از ادای حمد و ثناء حضرت خدا
فرمود ای سحوا بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من را
ایزد اگر میباشم از عرض یابدنی باید بر خیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق
خود را از مال من بگیرد و باید که ازین اندیشه نماند اگر قصاص نماند اینک من با وی در مقام
بغض و عداوت و ایام که این از طبیعت خیر نیست و من ازین معنی دورم و دوستترین شما نزد من
که پیغمبری حق خویش از من کند با هر طایفه کند تا من پاک و طیب النفس بگویم و الهی جل و علا ذکره
و اصل شرم و **فصل** در آنست که شرا را گفتن این سخن یکنوبت کافی نیست یعنی دیگر باره خواهیم
گفت و مبالغت خواهیم نمود و قصد کوبه که بعد از گفتن این سخن از من فرود آمده عارضین
نموده باز بر من آمده اعلا عاده کلام سابق بود و در میان مردم مردی برخاست و گفت
یا رسول الله ما یؤتو سیه درم است آنحضرت فرمود که عا تو از رخ خدا رحم و مهر که این پنج
سخن گوید او را سو کند خندم و لیکن مرا بکوی که ترا آن سیه درم آرد و چه هست جواب داد
یا رسول الله روز مسکنی تسبیح تو رسیدم و مرا فرمودی که سیه درم با ده رسول
صلی الله علیه و سلم گفت ای فضل سه درم بوی تسلیم نمای انگاه فرمود که ایها الناس هر
در دمه وی حق ثابت بود باید که از کردنی خویش ادا نماید و نگوید که از قصیت دنیا بهر
است از قصیت آخرت درین اشامردی بر پا خواسته گفت سه درم از غنیمت میبانت کوده ام
و در دمه نیست استفسار نمود که چرا چنین کوده بودی جواب داد که باین احتیاج داشتم فرمود
که فضل آنرا از وی بگیر بار فرمود که هر که متصف بصفیتی است که آنرا مکرده می شمارم دو از آن
صفت بری برو باید که بگوید تا در شان او دعا کنیم مردی بر پای خواست گفت من دروغ گوی
فما ش و بسیار خواهیم فرمود الهی راستی نصیب او گردد و خواب از وی زایل سازد هر وقت که
بیداری خواهد دید که بکوی برخواست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امیر ناست

پندوی و مقداری در سن و قطره ضربه روغن زیت بس این که در تمام آیت را بعد از
صبا بس دارد در پیش می کشند و بر آتشی در دیان تا می شود را نیز با وجود روزه از آن سب
نداشتند الا الله اما حضرت که از برای آن سرور و نیازی همه از منج از چای خود و خود
فرمود تا آخر بر فقر ایتست که دند بکشش و نیازی نیست دنیا را داشت بانه که هو اطلاق الروایات
و انرا بایشه رفی امه غنی است و بعد از آن حضرت را انجلی حاصل آمده سر و سینه عایشه نهاد و
چون بهوش باز آمد گفت ای عایشه ای دنیا نیز را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقر ایتست که در
پهنوش باز آمد اتفاق کردی گفت فی هنوز فرمود انرا را بیاورد و حضرت بر کف دست نهاد و
و گفت چه کن بود محمد را بر آورد کار خود اگر حضرت رسد و این دنیا نیز نزد وی باشد پس
را بعلی تسلیم نمود تا بر فقر قسمت کرد و فرمود این زمان اسراحت یافتیم از امیر المومنین علی رضی الله
عنه منقولست که در آن اسراحت از مرض الجفرت و عیته می فرمود من کفتم یا رسول الله و عایا بوضیها
و دایع کنده کان می باند فرمود آری ای علی دل من از این عالم تنگ آمده است نگاه تکیه کرده لحظه من
نهاد و چون سید ارشد گفت ای جبریل مرا در باب و بوجه و کج کرده و فغانی بعد از آن مرا پیش خود
طیبه مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخسارهای یونیش تغییر گشت و بوق بر زمین خیزش گشت
ازین حال مشاهده کرد از بی طاعتی بر جنت و دست حسن و حسین گرفته فغان بر آید که یا ابا بعد از
من بر حال دختر تو فاطمه مرحمت که اندازد و بنیاد فرزندان تو حسن و حسین که در نزد و مستقر است
علی که شود و بصیانت طبقات امم که از اطراف اتفاق بیایند که ایتام نماید یا آیه عالم من فدای تو
و ای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش می شنود و چشم من مشرف بشاید و فغان تو نشود حضرت مقدر
بنوی علی علیه السلام چون توجه و زاری فاطمه شنید چشم مبارک بگشاد و فاطمه را در فویش آواز
داد و دست مبارک بر سینه فرزند ان را بگشاد و گفت بار خدا یا فاطمه را هبری گراحت فرمای
بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن خواهی رسید و بمن خواهی پیوست ای
نور دیده من پدر تو در کشت کش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و ناله و پیواری از سر گرفت علی که
کفتم ای فاطمه فافوشی باشی و علی بر جواحت آن سر و پایش حضرت بمن خطاب فرمود که بگذار ای
علی تا آب چشم خود بر پدر خویش بریزد و بگوید که از تا بریزد و فغان دل زده آن دید که هرگز این وقت
بی دوست زنده گانی صعبت تا به انجا می رنده مانند آن تن از جان خود ریده و بعد از آن دید با جسم
زنده فاطمه رضی الله عنها با حسن و حسین گفت و خیر بدوش پدر مهربان خویش آیند که شاید شما
بعلیه مخصوص گردانند که موجب آرام دل شما شود آن دو قره العین بتول نزد حضرت رسول اند
علی علیه السلام صین گفت ای پدر شما برت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر برایشان نزد
که توان گشود بعد از آن تو بر اسم مهربانی من و برادر و مادر و پدرم که برادر و دایه و اصحاب
میدان مکارم اخلاق که تراست که زنده گانی کنده اموات مومنین که بر مالین حضرت بافر بوفد
ناله و نفیر باوج ملک اثر رسانیدند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که بعد از نیز از بی طاعتی گران تمام
وای بایه از اینجای که بود در حرم ملازم بودند چون آواز گریه و نوحه از درون خانه شنیدند و قیام

و من از دنیا مفارقت خواهم نمود و روایت دیگر آنست که چون مؤذن اعلام وقت نماز
کرد عبد الله رعم پیش آن سرور بود فرمود مردم را بکوی تا نماز بیکم از عبد الله با فاروق طاعت
نموده گفت با مردم نماز بگذار و عمر در حجاب در آمده آغاز نماز کرد و قنات بجزیر خواند حضرت جواد
او از علم شنید پرسید که این اواز عمر نیست گفتند هست فرمود یا فی الله و ملک و المود منون
آنگاه از در حیم خانه بیرون آورد و بزبان معجز بیان سه نوبت که زانید که می باید که ابو بکر باطل
نماز بگذارد و عمر ترک اقامت کرد و از عبد الله رعم پرسید که ترا گفته بود که عمر با مات قیام
نماید عبد الله گفت آنحضرت نام کسی نبود و چون من ترا درین امر مشاهده کردم ترا از دیون
دیدم ترا گفتم که بگذار عمر گفت من صورت واقعه را ندانم و الله با منی امر اشتغال نمی نمودم
واقع و دیگر بجهت رسیدن که روز دوشنبه آنحضرت ابو بکر صدیق با مسلمانان و در نماز
صبح بود که رسول صلی الله علیه و سلم تکیه برد و کسی ندانست آنکه تا بدرجعه و پیرده و پشت و نظایر
بیان کرد و صفوف ایشان در نماز طایفه فرمود و بواسطه آن فرغان کشت و تبسم فرمود
چون ابوبکر از آمدن آنحضرت واقف گشت بدانست که آنحضرت از برای نماز که اردن تشریف
آورده خواست تا بس آمده نصف پیوند و آنحضرت بدست مبارک اشارت فرموده که نماز
خود تمام کنید و پیرده و جرحه را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت و دیگر نقلت که روزی
علی از پیش آنحضرت بیرون آمد و امیاب با او گفتند که حضرت رسول امروز چیست جواب داد
که بجهت روح من است عباس دست علی را گرفته است با او گفت که بعد از سه روز دیگر
ببخیر بخیر رحمت الهی انتقال میفرماید من علی بنی درین فرزندان عبد المطلب میدانم که آن
نشان مرگ است در حین آنحضرت پدید آمده اکنون تا نزد آنحضرت رویم و از امر خلافت استغیا
حاجم که بعد از آن سرور معقومی بکم خواهیم گفت اگر از طایفه شما باشد فیما و الی و دیگری باشد ان شاء الله
فایم نامارا با و بسیارش کند علی منع نموده گفت اگر بنا بچه فال ما را درین مهم مدخل ندهد دیگر
هر که خلافت با نرسد و بخدا بسوگند که من هرگز از آنحضرت این سوال نکنم و دنیا نظم علی
گفت و نیکم در وقت مرگ بکنوبت پیوستن گشته بود جذرات حرات عصمت مقداره دارد در
بنی آنحضرت و بدو در دهان بگامیدند و جلاله آنحضرت ایشانرا همواره از این محل
میفرمود از خارج طاهرات پیدا کنند و نشانی پیغمبر صلی الله علیه و سلم مگر کمر است
طبعی است که بیمار از اباد و امی باشد بعد از آن که دل آگاه آن نقطه و ایره انبیا هارا
پیوستنی که حقیقت نموداری از استغراق لی مع ایام بود آفاق یافت با مظهرات فرمود
که این محل را بقدیم رسانیدند ایشان گفتند عباس ما را باین کار چه نصیب خود آنحضرت
گفت و روح میگویند و عباس را مژم میبازند و میباید آنم که شما از علت ذات الحجب سرپی
اند و این مقدار ندانسته که آن مرفی عرض تسلط شیطان است و شیطانرا هرگز بر من سلطتی
نبوده و نخواهد بود و روایتی آنکه گفته است اسبابش باین ولایت فرموده آنحضرت گفت
این علی است که از بلاد حبشه آورده است بعد از آن پرسید که این دانه چه بود گفتند

منکر از قبض کم و بعالم علوی برآم و الا مرا جعت غایم رسول صلی الله علیه وسلم جانب بر سر علیه السلام
 نگریت تا خبر فرماید روح الامین فرمود علیه الصلوة والسلام که حق بقا مشتاق دیدار است
 رسول صلی الله علیه وسلم یو ایل را علیه السلام اسارت فرمود تا بمیمی که او را فرموده بودند مشغول
 کرد و بر سر با حضرت وداع کرده گفت ای احمد علیکم السلام من بعد ازین دیگر بعد ازین حرکت گذارید
 و می رسیدند پیغام حق خواهم آمد و مقصود و مطلوب من تو بودی یا رسول الله
 سفر برای تو بودیم خبر برای تو جویم سخن برای تویم بخش برای تو باشم ^{و الله اعلم} انکه آمدن یو ایل
 از برای قبض روح آن سرور صلی الله علیه وسلم علی حدیث و سیر قدس الله ارواحهم صنفی رواست
 میکند از این عباس رضی الله عنہ که وی گفت در روز وفات رسول صلی الله علیه وسلم حق بود علی
 یو ایل را علیه السلام از فرمودای قاضی ارواح از اصداف اشباح و ای نسیم روح روح در کجا
 بنایم شایم استرواح ازین طارم صفرا خاک دان دنیا نرول فرما و بدر حرم حضرت رسالت و
 بلا تش استیذان تا اگر اجازت فرماید بقبض روح آنحضرت اشتغال نای و اگر رخصت ندهد
 مرا جعت فرمای ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش هم بر اسبان با بقا سوار جامه های
 منسوج کواهر و یاقوت پوشیده روی بخت آباد دنیا نهدند و بعد از قطع منافقت غریب علیه السلام
 بصورت اوابی بدر حرم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده باشند و گفت السلام علیک
 یا اهل النبوة و معدن الرب لکنه و مختلف و هبط الملائکة رخصت فرمای که در ایام رحمت خداوند سبحان
 تقارن شاد و در آن صحن فاطمه زهرا که ربالین حضرت نشسته بود عایشه رضی الله عنها گفت فاطمه
 را که احسن الوجل نقالت اوجک الله فی محارک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول
 پال بود مشغول دست اکنون ملاقات با و نیست باز دیگر اذن طلبیده همانجا جواب شنیدند بسم
 او از خویش زبان بلند برداشته رخصت خواست که هر کس که در آن منزل بود از دست او بازو
 بزنید و درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که پیوشش بود پیوشش باز آمد و بشمهای
 مبارک باز کرده استفسار نمود که چه حالت است جوابی است بود او از میهد و رخصت طلبید
 و هر چند عذر میگویم اجابت نمیکند فرمودای فاطمه آرزو با و شنوات و مفرق جماعات و پیوند کنند
 زنان و نسیم کنند فرزندان است فاطمه رضی الله عنها چون این شنید گفت یا مدینه صریح الهیة
 انکه رسول صلی الله علیه وسلم دست فاطمه کفحه او را پوشیده مبارک خویش صم فرمود و زنی
 ممتد بشمهای بود نکشود و بنا بجه عافران مقبور گردد که مرغ روح از نفس طیران نمود و فاطمه سرش
 آنحضرت برده گفت یا ابتاه و هیچ جوابی نشنید گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من
 یک سخن بگوی حضرت علیه الصلوة والسلام و بشمهای مبارک بکش و فرمود ای دختر من که به خوف
 دار که عجز خویش بر بکار تو میگویند فاطمه رضی الله عنها مضمون این رباعی معروف میباش
 چون درد فراق در جهان هست بگو عاجز فراق ناسته کیست بگوی گویند مرا که در فراقش نگری
 آن کیست که از فراق نگریت بگو و حضرت بدست فرخنده قطرات عبرت را از رخسار فرزند ارجمند
 خویش پاک میکود و در نسکین فاطمه تسلی دل او و کوششش نموده بشارت میداد و از برای او

و شنیدند بر کشیدند که با محمد آه من لا اله الا انت یارسول الله بعد از تو هم خواری اهل اسلام که
کند و زاری آغاز نموده گفتند ای علی در دایکتی که یکنوبند و یکی در دست و سوار سوار
علی ادم علیه وسلم به پیغمبر و نظر بر جمال جهان را که او را فکرم رسول علی علیه السلام و افغان
اصحاب را شنیده فرمود که ای علی در برابر یاران نه بکشی چون در دایکت دم از دست می‌دهی
و انصار در آمدند و آنحضرت به سر و سکون و صفت فرموده گفت که بنی زبده احم و فلامه عالم آید
اگر صند لخت و رشتا در جهان بعد از همه احم خواهد بود بر تاق است و بنی الهی ثابت و راسخ باشد و فر
امام خود سازند و از افکار شرع عاقل متوید نگاه فرمود اللهم بلیت بعد از آن جبهه‌های مبارک
بر همه نهاده و طرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باضحاب کلام تا بیرون آمد
بعد از آن عایشه رضی الله عنها الی حسن و حسنی کوه فرموده ای عایشه بر شما باد که در کنج خانه‌ها
خود نشینید و دست درو ده و تقای ستر و حیانت زنند چنانکه حق تعالی نماید که و قرن فی بطن
و این سخن گفته چنان بگویند که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینه شکنان است
بلیت امم است که چون جویم تو معذور است این گریه از برای صبت فرمود و انما بلیت رحمة فی
حق کرمین جبرئیل رحمت و شفقت نیست بر امت بعد از آن فاطمه پرسید که یارسول الله در روز
فرخ که منی در دایکت می‌نویسم ای پیامبر آن سرور جواب داد که بود رحمت در زیلوی قدم مرادریابی در
آن جهان که من با استغفار جویم امت مشغول باشم گفت اگر آنجا شرف ملات دست ندهد فرمود
که در پیش حسن و حسین و زین العابدین وقت که بانوب دادن است اشغال می‌نمایم گفت یا اباها اگر آنجا
نیایم که طلب فرمود نزدیک مراد در آنجا مخرج ایستاده باشم و طلب سلامت است میکنم گفت
پس نه پس چه کلمات جویم فرمود در پیش میزان که بدعا نقل موازن است می‌پردازم گفت اگر در
آنجا طلب دست ندهد بکنیم فرمود یکبار دوزخ که ایستاده باشم تا شراشش دوزخ از امت جویم
صبح میکنم فاطمه شاه مان بعد از آن جبهه‌ها برهم نهاد و تا صبح بوق از مطلع حسین او طالع می‌شد
که پیش وفات حضرت مقدس نبوی علی ادم علیه وسلم سه روز جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت
ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو چیزی می‌پرسد که او دانای تراست بان از قوم پرسد
که خود را بر چه سان و چگونه می‌یابی حضرت فرمود که ای امین فدای بقا خویش را بگویم و مجروح
و متاع می‌یابم روز دوم و سیم نیز من بدین منوال جواب و سوال در میان آور و غلبت که در روز
سیم و ایل با فرشته دیکو که سووم با شما عجل که بر هفتاد هزار ملک و بر و آیتی بر صد هزار ملک
که عالم است هر یک از آنها بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک و دیکو عالم است همراه بیامد و بر در
محراب خنده بر قدم انتظار با ایستاد بعد از آنکه جبرئیل از عبادت آنحضرت فارغ گشت معروض
داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و دستوری می‌طلبد تا در آید و پیش از تو نیست
بهیچ احدی این معاطه پیش نبرده و بعد از تو نیز خواهد بود حضرت فرمود که ای جبرئیل او را رخصت
تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت رخصت گشته در آمد و سلام کرده نگاه گفت ای محمد
تو و جن مرا خدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نه بچشم اگر رخصت فرمایم

الموت در قفس روح من جسدان تجلی کن که برادر من برسل علیه السلام بیاید ای ملک الموت در قفس من
را بجا که رشتی گفت در آسمان و بنا سکان او را خواهری می نمودند درین گفت و شنید بودند که برسل
علیه السلام در آمد و بر بالین مصطفی صلی الله علیه و سلم بنشست حضرت با او گفت ای دوست من درین
وقت مرا تنها که هستی و درین باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الایمن گفت ای محمد بنابر
ما در آنکه چیزی آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع نیست آن سرور پر سید که یا جبریل بسیار
آورده گفت یا رسول الله آتش دوزخ را فرو نشاند و اندوب بن جنت را آرایش داد و در هر هیئت
در آراسته در شکان صف صف انتظار قدم روح تو می بیند حضرت فرمود که هم اینها بنکواست اما
ده از چیزی که جان من بانی بترج و سرور کرد و جبریل گفت علیه السلام بهشت و ام و مجموع اینها و ام
ایشان تا وقتی که تو و امت تو در آنجا در آیند حضرت فرمود که بشارت مرا زیاده کردن جبریل گفت
حق تعالی چیزی عهد تو کو امت کرده که هیچ نب از اینها از رانی نداشته چو من کو شرو مقام محمود و شفاعت
است و فردای قیامت جسدان از امت تو بتو و اسب بپند بخشد که تو بشنود کردی حضرت فرمود که اکنون
دل من خوش شد و چشم من روشن گشت بعد از آن روی بر ایل آورده فرمود ای ملک الموت آنچه مرا
شده اشتغال می دیکو آنکه چون برسل علیه السلام بر آنحضرت در آمد فرمود یا جبریل بنی الاصل
من الدنیا یا جبریل لو مار عمر مرادری تو روند و کو شوار مرک در کوشش بنده کی می کنند و سفر قیامت
در پیش می زنند بشری مال عهد الله اکنون از لطف الهی و بشارت شاه و ذخایر نامتناهی ما را نشان
ده و در آن نشان بشارتی بمن رسان تا بخوشی و دینعت غیبی سپارم گفت یا حبیب الله در برای آسان
گشت ده اند و مقربان صف صف ایستاده اند بشارت روح و ریحان و کف و طهوان در انتظار روح پاک
تو یا رسول الله حضرت فرمود لوجه لری الحمد بشارت دیکو بکوی تا جبریل گفت در برای دوزخ در بستند
و در برای بهشت و فردوس اعلی و جنات ما روی سپار استند قدم روح ترا با حجه حضرت فرمود یا جبریل
حق تعالی را ثنا می گویم و شکر گذاری نعمتها بقدیم میرسانم مرا بشارتی ده جبریل گفت علیه السلام ای نبی
که از خاک سر بر آورد تو باشی یا رسول الله و اول کسی که شفاعت او قبول کنند قیامت فرمود عهد حضرت
ذات پاک خداوندی را جل ذکره ای جبریل بشارت دیکو میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله متقن
الحوالعا یک پدرستی که رحمت الهی مشتاق است بملقای تو محمد الهی بقدیم رسانند و باز فرمود که
بشری مالی عهد الله جبریل گفت یا رسول الله دیکو از بین زیادت چه بشارت میخواهی گفت یا جبریل
بعی و همی من یقراء القرآن من بعدی من یصوم شهر رمضان من بعدی من الحج بیت الحرام من بعدی
من منی المصطفاه من بعدی اند و ده من از برای امت که شتی ضعیف به بضاغت یا مبد شفاعت
ما عمر برود و باشند و بدوستی و محبت ما روز حیات بشام محبت رسانند مرا از غزال ایشان فرمود که
کار ایشان یکی رسد و فردا با ایشان به معامله کند جبریل گفت ای نبی یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد
حمت الحشده علی جمیع الانبیاء و الاله من حتی تد فلوها انت و انیک یعنی بهشت بر همه انبیاء و ام است
بهشت از در آمدن تو یعنی تخت و در بهشت تو در آبی بعد از آن سایر انبیاء و اول امت تو در آیند بعد
از آن باقی اعم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم الآن علی باب قلبی اکنون دل من خوش شد و فاطر

او به از حق مقامات می نمود و گفت ای فرزندی چون روح مرا قبض کنند بگو ای امام و انا الله و الله اعلم
ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی می رسد در برابر آن عوفی خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کسب
خیرتر از عوفی تواند بود باز حضرت دیده های مبارک برهم نهاد فاطمه گفت و اگر بآباه رسول صلی الله
صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد از این بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتهای اینوه
بواسطه هوای گلشن برای عالم قدس باین تقصیری یکی نفس قالب پای بند و مقید گشته است باز با
خوش خود غایب و ازین قیود و جوارات و مصیبتی ممالک غلامی باید و دیگر او را چه غم و از روح
و راحت و شادی چه کنم دلا جو بسته این فاکدان بر کدرانی ازین حصیره پروان پر که عالم بانی
قرارگاه چه سازی درین شرفانی تو مرجع عالم قدسی ندیم جلای دریا باشد اگر تو درین مقام
بال خود نظری کن بدون رؤسوی کن رجس عالم صورت بر عذر معافی چه خوش بود که سوس بر سنا کوی
نمای دیدن رویش شبی بر در سانی بیاد بزم وصالش در آرزوی وصالش فتاد پهرست از آن شراب
وانی تقدیر آنکه خطاب فاطمه زهرا مشی شد عایشه صدیقه رضی الله عنها پیش آمد التماس و صیت
نمود حضرت فرمود که دی روز ترا وصیت کرده ام و امروز نیز میمانست و طیفه آنکه بوجوب فرموده
عمل نمای و شرط می فطت بجای آری بعد از آن حصص پیش آمد و با وی نیز همان گفت که با عایشه گفته بود
بعد از آن گفت ای فاطمه فرزندان خود را بپار فاطمه صی حسین را بنزد حضرت آورد و ایشان در
در برابر حضرت بنشاند و چون جد بزرگوار خود را بان صفت دیدن فریاد و ناله و زاری بر کشید و اعلا
باوج آسمان رسانید و صدان گریستند که اهل مجلس را رتی حاصل آمد پس روی بروی حضرت
نهاد و بود حسین فر بر سینه آن سرور رسول صلی الله علیه و سلم بنظر شفقت و مرحمت در ایشان
منی کردیت و بوسه بر چین ایشان داده و تکریم و محبت و مودت ایشان وصیت می نمود بعد از
آن حضرت علیه السلام امیر المومنین یعنی ابوالحسن را طلبید علی بیامد و قریب بفرایش حضرت
بنشست و رسول سر از بستر برداشته علی در زیر بغل حضرت در آمد بپوشه منظر حضرت
را بر بازوی خود نهاده حضرت فرمود که ای علی فلان یهودی در ذمه من مبلغ گذا دارد که چنانچه
تمتیه اسباب بخیریش اسامه با سترا صی از وی گرفته ام زنها را که ذمه مرا از آن بری ساری
ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو بایستی و بعد از من بسیاری از مکروهات بتو
خواهد رسید باید که دستک نکردی و دست در خور و وثقای تحمل زده طریق صبره پیش گیری
و چون به منی که دنیا مختار گردد تو اخوات اختیار نمایی بعد از آن حضرت وصیت فرمود که الصلوة
و مملکت ایانکم و روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملک ایانکم البواطم و بهم و شتوا بطونهم
و لبوا لهم القول و گویند در مرض خود جمل بنده آزاد فرمود امیر المومنین گفت که چون این وصیتها
بنقدیم رسانید دیدم که تغییر کلی بحال حضرت راه یافت و من تحمل آن نداشتم که او را به بحال
به نیم لاجرم باتفاق عباس حضرت را بخوابانیدم و بعد دیگر بعد از آن رخصت فرمود که تا ملک
الموت علیه السلام در آید و او اویل علیه السلام و التجهه در آمد گفت السلام علیک ایها البیضاء
و از جل ستر اسلام می رساند و مرا فرموده که بی دستوری تو قبض روح پاک تو کنم فرمود ای ملک

حضرت فرمود آن طاب قلبی بعد از آن مبرسل گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد این دوستی
در حق است بامتیاز مناده است حضرت فرمود که تو پیروز گاه حق تعالی گفت ان ارحم
الرحیم مرتبه تسبیح الله الی ای محمد من هزار بار بایشان از خدا رحیم ترم ایشان را این بار
کذا حضرت فرمود صل علی احمد علیه وسلم طیفی علی امی خدای تعالی علیه منست بر امت فرمود
تقرنه خاطر جمعیت بعدل کشته بزواج بال توهم بجانب ذوالجلال نموده و ملک الموت را گفت
یا خاویل بیشتر آنی و با آنچه ما هر روز شده قیام نای بس ملک الموت بقبضه روح اظهر شهنشغول
شد و سکران موت بر آن حضرت چنان غلبه کرد که کونیه مبارکش گاهی سرج و گاهی خنجر
و گاهی دست راست و گاهی دست چپ می کشید و فوق بر رخسار با نوارش نشسته بود و حق
آب پیش خود نهاده و روی مبارک خود بآن سرج می فرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکران الموت عایشه
صدیقه رضی الله عنهما که یک بعد از آن هرگز بر کسی جان باسانی داده و رشک نبردیم زیرا که اگر آن طریقه بهتر
بودی حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار فرمودی و گویند حضرت در آن وقت فرمود ای ملک الموت جان
مرا باین شدت خواهی گرفت ملک الموت گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچکس را باین آسانی نبردانم
ایم خواهم فرمود علی الصلوات والسلام ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی
جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی و روح ایشان را باسانی برداری برای جان صد نفر از عوام و قضا
جان تو هر دم هزار حقیقه زما بر روان تو و بصیحت رسیده هم از صدیقه در حالت نزع سر مبارک آنحضرت
در کنار من بود عبدالمجید الی بکرم رضی الله عنه در دست وی سواکی سبز از چوب ارک رسول صلی الله
علیه وسلم در آن نظر فرمود مینا که نزد من است که آن سواک را میخواهد بکنم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
اشارت فرمود که آری بس آن سواک را از دست برادر خود کوئیم و باب دهیم نرم ساخته بآنحضرت ادام
و بسته و بتجمل سواکی که کوه و همچنان بر روی سینه من بود و جانب سقف بطری انداخت و دست خود را
برداشت میگفت الرفیق الاصلی درین اثنا دست مبارک من و افتاد و روح مبارکش بدر بقرار حلت کرد
و اینهای عایون بال بر ذره علاء اقبل و ووة الوثقا تثبت نموده ببقای حضرت ذوالجلال علی ملائکه
گشت بگونه پرنیزه جان خود از جناب بلال ندای ^{بگو} لطف جان رسد که تعالی در آب چون بخند زود
ماهی از خشک جو بانک بگوشتن رسید بپیر زلال پرود بانی جو او رسید بعبود سوی سلطان با بر و بال
جو بشود جو او جمع ز دوال بر و برو که تو ما نیز میرویم آفرین جهان میدایی بدان جهان وصال یه بر بر
ای مرغ سوی سکن خویش ازین قفس جو رهیدی تو بار کن جوصال و عایشه صدیقه میگوید رضی الله
عنهما که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود و راحه طیبه بشام من رسید که هرگز مثل آن بوی
نشیده بودم که میدید میدید بوی مذام کین که امین بوست این بوی شقیقت اینکه می آید رسوی دوی
جان جو بویش بشود بر خود بد و پیرین روح پاکست این عجب نمی کجند و رون بوست این این چه نور است این
چه جان چون ذره سرگردان است افتاب این نور کی دارد و حال اوست این آورده اند که چون
مبارکش از قالب شریف مفارقت نمود جمله شبنان شق فریاد و فغان در آمدند و فاطمه زهرا رضی
الله عنهما آه و ناله و فریاد و اولاد از دل سوزان بر کشیده میگفت و ابناء دعوت حق را سبانه

من قرار گرفت یا ملک الموت بکار خود مشغول باشد دیگر آنکه چون سید علی احمد علیه السلام از امر
سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بجانب قدس الہی و جوع نموده گفت الہی این همه بشارت بسبح حضرت رسالت
هنوز خاطر مبارکش تسلی نمی یابد خداوند ایشانی میخوانم که درین وقت بسبح صیب نورشام که خاطر مبارکش
ابتدائی نام بآن حاصل آید حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام مژ برسان و بگوی که پروردگار تو میفرماید
که هر بنده از امت تو که آئینه روزگار خویشی بعبادت و نیکوکاری و زلات مکر و پیره کوداینده باشد
چون پیش از مرگ بسالی توبه کند و از آن معاصی پشیمان شود بیا مرزم هر چه در عمر خویش کرده باشد
جبرئیل علیه السلام بیاید و پیغام بگذارد و جوابه فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ اصل بسالی بعبه این
و چون امر مرگ معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که پیش از مرگ بسالی توبه نتواند کرد
بشارتی ازین بهتر برسان جبرئیل باز آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که هر
کسی پیش از فوت خویش یکماه توبه کند همه عمر بعضیان و سیان گذرانده باشد عفو است له و لا ابالی یا مری
و اهد و پلالت ندارم حضرت فرمود یا جبرئیل ان الشہر کثیرا ماه نیز بسیار است جبرئیل علیه السلام
رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که از امت تو همه عمر بنا فرمائی گذرانده
باشد چون پیش از مرگ اصل نبهفته باز کرد و بیا مرزم و پاک ندارم جوابه فرمود علیه السلام یا جبرئیل
ان الحجة کثیرا نیز بسیار است رفت و پیغام آورد و هر که پیش از مرگ یک روز باز کرد و گناهان
همه عمر اولدارم جوابه فرمود ای جبرئیل روز نیز بسیار است رفت و آمد و هر که پیش از مرگ یک
توبه کند بدرگاه ما بیکه امت مرا آن نیز میسر نکرده و جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که الرب
یقربک السلام و یقول ان کانت السنة کثیرا و الشہر کثیرا و الحجة کثیرا و الیوم کثیرا و السنة
من عاصی فی حجة جمیع عمره و بلع روحه حلقه و لم یکنه ان یجری علی الساعۃ التوبة قد عتیه
و ندیم حضرت له و لا ابالی و ان لم یندم التوبک له شفیعاً یوم القیمه یعنی هر که بساط عمر خود بدست
سعی می کرده باشد و جان بخمره حلقش رسیده و مجال توبه کردن نماند اشک صبرت بدیده
بگرداند و از کرده های خویش پشیمان گردد و او را بیا مرزم و پاک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا
در روز قیامت شفیع وی گردانم و او را بنویسم چون سخن با بجا رسیده خاطر مبارکش روشن شد
و دیگر آنکه در تاج الحکمرین میگوید که در آن وقت که جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل
حق تعالی از مندی دارم که سه حاجت مرا روان گرداند اول آنکه مرا شفیع جبرمان امت منم گرداند
در روز قیامت دوم آنکه امت مرا بشارت کنه مغرب نکرده اند اگر عذابی نامزد ایشان باشد
بقیامت اندوزد سیم آنکه در هر هفته دو روز روحی شبیه و پنجشنبه و قیام اعمال امت منم کند بر من که
تخل مفارقت امت خود ندارم بعضی در حکمت عرضی اعمال بر هفته دو بار صیغ گفتند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمودند چون اعمال امت بر من لا حق کنند اگر نیکی باشد بحمد الهی و شکوفا
بادشاهی اقدام نموده آن اعمال را در نامه کرده و در بنده بیان مثبت گردانم که هیچ گناه جو نگردد
و اگر بد عمل باشد باستغفار از آن محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال آن بنده بنویسد و جبرئیل
علیه السلام رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود مقبول فرموده که نفس

آنست که تو ما را از کرب نمی میکزدی برست و اگر نه جذای سیم بر تو از چشمهای ما آبها روان میشد
پایه دایا ویرا از طاعت اسلام رسان یا محمد ما را نزدیک پروردگار خود یا و کن انگاه از منزل
مقدس بیرون آند و عمر را دید که در میان مردم ایستاده میگوید رسول خلیفه الله علیه و سلم فوت نشده و من
با عمر بن خطاب گفت بنشین عمر اشاع نمود و گفت ایها الرجل بد رستی که پیغمبر فوت شده نشنیده باشی
سجانه و دعا در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرمود که و انهم میتون و نیز فرمود و ما جعلنا بشر من
قلبك الحمد انان مت فم الحالدون انگاه بر منبر رسول خلیفه الله علیه و سلم بر آمد فلایق فاروق را که ایستاده
متوجه ابو بکر شدند و ابو بکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و جنوی بر درود حضرت رسالت صلی
علیه و سلم انگاه گفت من کان بعید محمد انان محمد اقامات و من کان یعبده الله فان الله فی لا یوت یعنی هر کس محمد
را پرستید پرستی که محمد فای یافت و هر که فدای من را جل جلاله می پرستید پرستی که او زنده است
که هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل انان مات او متلی
انقلبتم علی اعقابکم یا یا فو آیت انگ میت و انهم میتون بر خواند فاروق گوید بخدا سوگند که این آیت
را من شنیده بودم تا از ابو بکر استماع کردم لرزه بر من افتاد مستولی گشته ببقا دعای این عمر رضی الله
عنه عنهما که کویا عمر روی ما پرده بود و بواسطه خطبه ابو بکر بر در گشته شد پس ایالی مدینه و اصحاب
در رسول خلیفه الله علیه و سلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و استراح نمود در زبان بکلمه انالله وانا الیه
رجعون بگشادند بعد از آن ابو بکر صدیق رضی الله عنه تقریر و تسلیه اهل بیت نجای آورده گفت کار را
عسل و تخمیر و تکفین را گفت تعلق بشی دارد به ان قیام نماید و خود را با اکابر و انصار بشقیق
بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد و کیفیت امر خلافت و استوار آن در محل خود مبین کرد و انشا
الله تعالی ثقیبت که بعد از وقوع قصبه نه کوره رجال اهل بیت مجروح می یون در آمله برده میان زنان
و مردان او کشته و در آن چین او از بکوش ایشان رسید بی الله قایل را به بیند که میگفت السلام علیک
یا اهل بیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذایقه الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمه بآن واکاه با کلمه
ثواب مصایب و عوصی فوایت نزد حضرت فداوند است سجانه و تقا و بعنایت ربانی و راست
سجانی و اثنی باشند و جوع و فرح میکنند و رجوع بحضرت او نمایند که حقیقت مصیبت رسیده انگاه بود
که از ثواب مجروح ماند و چون این سخن از عیب مسموع گشت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از صباب
استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که فی فرمود که حضرت بود علیه الصلوة
والسلام که تقریر بارسایند دیگر آورده اند که چون امر عسل و تکفین با اهل بیت قرار گرفته
عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجره میا یون را بر مردم هر یکانه در بستند و بعد از آن فوایستند
بفصل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره او را زداده که مشویه ویرا که طاهر و مطهر است و صیاح
بفصل ندارد و هر صبه تقصصی کردند فایق را نه انگاه بعد از آن شنیدند دیگری گفت بشنیده ام
را که قایل او ابلیس بود و من خضرم بعد از آن علی و عباس و قثم میران عباس و اسانه
ابن زید و صالح اراد کرده آنحضرت که ملقب بشقران بود و در آن زمان از مردان غیر ایشان نبود چهره
از بر دیانی بستند و آن سرور را بر در گشته باندرون برده بودند و میان ایشان اختلاف افتاد که رسول

نمودی و البته بخت افروخته سبب نزول فرمودی و البته خبر مرگ تر کجایی که گوید و البته بعد از
تو جی آتی بر که فرد آید و جبرئیل بسوی ما می آید بار خدا یا روح ظاهر را روح او رسان بار خدا
یا مرادید رسول فوشت قرین کردان بار خدا یا مراد از ثواب صیبت فوشت بجهت نصیب نداشتی و در روز
نیاست از شفاعت او و خودم بگذار عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا فریاد بر کشید که در سج از آن پیغمبر که
فقر بنهاد در پیشی بر توانگری اختیار کرد و صیفاً از آن دین پروری که یک شب تمام از نعم جویم و ایم
است در ستر اہل و منام استراحت تحف و همواره بقدیم ثبات و قرار در مقام اصطبار و بجا رہی
استقامت و در زید قرار اختیار فرموده و هرگز بدیدہ انتفات بجانب منہیات نظر نکرد و عبارات
و ملازمت از انبیا و اہل کفر و مصالت بر جانشینہ ضمیر منہی نشیبت و ابواب احسان و فصل
درستان بروی ارباب فقر احتیاج نیست دندان در آسانی گوہر آری او بسنگ دشمنان سنگین دل
شکستہ و بی نشانی بی پریشانی او بمصائب حوادث روزگار بستہ گشت و شکم مبارکش در روز
تغایب از ناف جوین شد کن فلکان از خون او و فوشتہ صین او خوردہ سیر خون جوین
برو و عالم شان در بر جان کم و زجاعت سنگ بستہ بر شکم نقلت کہ چون اصحاب در مسجد معتکف
بودند صباح کریہ آمدند بہ دنیا حشیدند کہ بر فوات ذات با برکات سید کائنات صلی اللہ علیہ وسلم
از ایشان صادر می شد سرانجام و تہمیر گشتہ بنا بر زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مستور
از ادراک و احساس عظمی گشت و عثمان ابن عفان رضی اللہ عنہ از آن قبل بود کہ نہ زبانش بطقق با
می نمود و نہ فهم و ادراکش بمفایده و احساس ابواب استیساں می شود نقلت کہ عمر بن الخطاب رضی
عنہ دمان واقعہ عقل از او اخلال یافته فریاد میکرد و سوگند میخورد کہ رسول نموده و بسکن او را صفہ
چون صفہ موسی واقعہ شدہ و بخدا امید میدارم کہ آنحضرت در دنیا صیدان ما باند کہ دست و زبان
منافقان و کناہان قطع کند و گویند کہ بعضی از منافقان میگفتند کہ اگر محمد پیغمبر بودی بایست کہ موت
تو را این اسب شمشیرش از نیام بیرون کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت ہر کہ بگوید کہ پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم فوت شدہ باین شمشیرش دو نیم زخم و مردم را بواسطہ سخن عمر شہبہ باطل درآمد در موت
آنحضرت تا گویند اسمائیت می گشت در میان دو کتف پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در آورد و در پشت
را نیافت او از بر آورد کہ بیقین حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نقل فرمودہ کہ ہر نبوت مرفوع
و ازین سخن واقعہ وفات بعضی را شک داشتند یقین شد نقلت کہ در آن ساعت ابو بکر صدیق
رضی اللہ عنہ در محفلہ فوشت بود چون ازین واقعہ با یلہ فریاد یافت بتعجیل سوار شد روی محرابی مانده
در راه فریادکنان میگفت و الحمد للہ و انقطع لہذا میکربست تا در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وسلم
در آمد و مردم را بر ایشان حال دیدہ بہیچکس انتفات نکرد و بجامہ عایشہ رفتہ و از روی مبارک پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم برداشت و بوسہ بر پیشانی نورانی آنحضرت داد و گفت و اینیاد انگاہ پیر
و بکریت و بار دیگر پیشانی مبارکش ببوسید و بکریت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد و لب
بیا و مسافوش بوی بودی و پاکیزہ بودی ہم در وقت حیات و ہم در وقت ممات و تو از آن بزرگ
ترس کہ از برای تو نگونید و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر

زنان بن حیان هر يك جدا جدا ناز بران حضرت كه اردند تا هر فردی را ثواب كامل حاصل آید و این
معامله بنا بر وصیت آنحضرت بود صل علی علیه وسلم و از امیرالمومنین علی نقی است که فرمود در نماز
بنابر رسول صل علی علیه وسلم بهجکلمات نکند چه آنحضرت در ایام حیات و ادوانی محنت امام است
و بعضی از فقهای اسلام گفته اند که از جمله خصوصیات رسول صل علی علیه وسلم یکی آن بود که بر نماز
بیعت نکند از آنکه و با جمله بجهت این معنی تا قبر و تقوین در دفن آنحضرت و اربع شبه جنازه روز دوشنبه
آنحضرت رحلت فرموده بود و در آفتاب چهارشنبه مدفون گشت و در ده اند که در میان اصحاب افتخار
روی نمود که رسول صل علی علیه وسلم در کجا دفن کنند فرقه گفتند که مناسب بنان می نماید که در کجا دفن
و خانه او باشد و نزد دره مسجد نزدیک کوهی کورستان بقیع گفتند صدیق اکبر گفت که از رسول صل
علیه وسلم شنیدیم که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در آن موضع که روح او را قبضی کرده اند و در آن
نکه امیرالمومنین صل گفت که در تمامی سبط غیر این بقیع نزد خداوند تبارک و تعالی تر از آن موضع نیست روح
مطهر پیغمبر او را در آنجا قبضی کرده باشند و بهر تقدیر رای اکابر مهاجر و انصار بر آن قرار
رفت که قبر مقدس بنوی را در همین موضع که روح اقدس او را بنجا با علی علیه السلام و خدیجه و فاطمه دفن کنند
نقلت که در مدینه طریقه فخر پروردگار بود یکی بنا که ابو عبیده جراح از برای مهاجران میکند
بر طول شق که انرا احباب شای کوبند و دیگر بنا که ابو طلحه انصاری از برای انصار می ساخت
حدیث عباس از برای هر دو کس راستاد و مقرر کردند که هر کدام بیشتر آب آید حضرت آنحضرت را
مهم بود و غایه طالبی که از برای ابو عبیده رفته بود او را نیافت و طلب کار ابو طلحه او را با خود همراه آورد
و پیش از برای آنحضرت گدازد و عباس و علی و عقیل و فضل و قثم و شقران و سید و اوس
انصاری در قبر آورده و شقران فطیقه که در فتح شهر آنحضرت رسیده بود که گاهی بر خود می پوشید
و گاهی بر دوشت می کشید و در نه قبر آنحضرت انداخت و این نیز از جمله خصوصیات حضرت است
بود صل علی علیه وسلم و کوبند که این معنی بنی بر وصیت آنحضرت بود صل علی علیه وسلم و در روزی
هست که بعد از آن که مشتها بر کعبه آنحضرت سپیدند چون فرقی گاه یک خشت مانده بود آن فطیم را
از انجا پیرون کردند و کوبند خشت های قبر آنحضرت نه عدد بود و او کسی که از قبر پیرون آمد قسم بود
این عباس و بعضی کتب اهل تدکیر نقل از قثم کرده که گفت آنچه کسی که روی مبارک آنحضرت
دید و قبر من بودم رب انی رب انی که از من و لحد در ذکرات زبان نشانی کو تا قیامت انگاه
فاک در قبر آن سر در رختند و صورت قبر آنحضرت مسلح و بر آیتی منم سافشد و مقدار یک قد شتر
از زمین بلند کرده آب بروی رختند انگاه جمله یاران از سر فاک باز گشته بدرفانه انرا روضه
عظمی رفته و شرا بط غریب بجا آوردند مگر کوشه رسول صل علی علیه وسلم از یاران پیر سید که
پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که اری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که فاک آن حضرت
ما شنید که او بنی لایحه بود یاران گفتند ای قره العین رسول ما نیز ازین صورت طول و عرض تویم از
ما نسبت حکم باری سبحانه و تعالی و انقیاد امر غیری تصور نتوان کرد و نقلت که عاتیه صدیقه
رضی الله عنه در جواب دیده بود اندر ایام حیات آنحضرت که سه ماه از آسمان در خانه او افتاد

صلی الله علیه وسلم چون سایر اموات از لباس مجرد و برهنه بشویند و با خود در جامه غسل دهند در آنجا
و قال ملک فقال لیس برایشان غالب گردانند چنانچه در قیامت بر سینهها نهاده اند نگاه بانی از گوشه
چهره آواز بر آورد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم برهنه می آید و او را به پیراهین غسل دهد و چون
و است از عیب این نه آشنیدند کیفیت غسل و آنست که حضرت را بمغسل حاضر آوردند و اقدی گوید چون
عباس فرمود تا در چهره را بر روی فلق در بستند انصار از بیرون چهره را بیرون فریاد بر آوردی که ای اهل
ایست ما احوال حضرت رسولیم صلی الله علیه وسلم و حق قرابت و خدمتکاری نسبت با حضرت بر همه ظاهر
و مبرهن است و حسن عقیدت و صفای طوینت مادر اعلای اعلام شریعت را بر همه کنان معلوم
مستوقع آنکه یک کس از مایشان شتابانست تا ما را شرف حاصل آید و از سعادت بعهد حضرت رسالت
الله علیه وسلم بی نصیب و محروم نمانیم و از جمله انصار رضی الله عنه اوس بن خولی رضی الله عنه از
برگشید که ای علی ترا جدای خواهم سوگند یاد میدهم که مرا رضعت فرمایی تا در ایام القصد اوس دستگاه
یافته و در مغسل حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر گشت اما چنانکه در امر غسل بدو صلوات داشت و بصیحت رسیده که
آنحضرت بر روی تعشیش بخوابانیدند و وجهی که سر مبارکش جانب مشرق بود و پای مبارکش جانب مغرب علی
این ابی طالب رضی الله عنه بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بر سینه خویش منضم ساخته و حلقه بر دست
پیچید و در اندرون پیراهین بپوشید و در آورد و فضل پیراهین را از بدن بی بدیش جدا نگاه داشتند تا
بر سبیل سهولت حین بمیونشش رای شبست و اسامه و شقران آب میریختند و عباس و منم ذات نقد
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تا به پهلوی دیگر میگردانید و درین نیز از عیب معاونت میرسید چنانکه بانه
تحریک از دست بیستستی میکرد و روایت آنست که از عیب او از می شنیدند که گوینده میگفت یا
رسول خدا جفقت با برفق باشی که شمار از غیبت می نمایند و چون امیرالمومنین امیر و سج و جک و آ
مقدم آنحضرت نمیدید چنانچه سایر اموات را می باشد میگفت یا ای ما طیبک میا و میا به در
خدای تو باد پس که ترا پاک و خوش بوی میدارد و ایام حیات و هنگام حیات تو و روایت که نوبت
اول آن سر در آب خالص غسل دادند دوم بار با آب برک کنار و سیم کت آب کافور و گویند بعد از
در غسل چند قطره آب که در گوشه چشم و معانی ثانی آن قطره آل عبد مناف جمع آمد و در نصی علی بن ابی طالب
وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد که انرا بیانشان مید و آن نوبت زیادتی غسل و علم او شد و علوم نه نه
بآن از جوینا رسیده بکنیه اش و آنه گشت و بعد از آن که از غسل آنحضرت فارغ گشتند پیراهین و نیم
تنه پیش کشوده که در برگ و آنحضرت بپوشیدند و بعد از آن صنوی بر سر مبارکش ریختند و کافور و مشک
بر سجده گاه و معاشش بپوشیدند و در سه جامه سفید که پهنه سجود رشته یافته بودند و بر وایتی در
و قطیفه از آن و یک برد بخرانی کفن کردند و بعد و خشبوی ساختند نگاه از موضع غسل برداشتن
و بر روی تختی بخوابانیدند و بعد از آن بپوشیدند و بموجب فرموده چنانچه وصیت فرمود بودند در آنجا نه نهادند
پیرون رفتند تا ملائکه فوج فوج بر آنحضرت نازل گردانند بعد از آن افواج مسلمانان و آمده هر یک نازل
مده یعنی به آنکه کسی امانت کند که از دند که اول عباس و علی و بنو هاشم بآن دولت سرفراز آمدند نگاه
بای مردان میاید طایفه طایفه میفرستند و یکیک بنی رسیده امیر سلیمان شرف اختصاص مییافتند بعد از آن

اهل بیت اندم که گریان گشته از بهر رسول سنگ قرار بدل پیر درویشان بگریسته در عذای ابن رسول
انسان جان بگریسته جای آن دارد که بکشایم ز دیده بوی فوّه اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته
فون گری ای دیده بهر سروری گز ماتش جبریل اندر فلک باقدسیان بگریسته آدم طوح فلیل و موسی
عیسای هم در عذای ابن رسول انسان جان بگریسته و در بعضی کتب اهل تدکیر آورده است که چون
روح بر فتوح حضرت فواجه را صلوات الله و سلامه علیه به عالم علین خواند از برای جسدش
تا بوی از یاقوت بنت سافه و پیرداخته در نظرش ملوه دادند و آنحضرت را خیر ساختند که مدفن
سپارکش و مرقد بترکش اگر فواجه در رستان هشت باغ جهان ترتیب دهند و اگر خاطرش میل کند
برایم هفت اشلم او را را نگاه آنحضرت متعین گردانند و اگر اختیار فرماید آن کنج کراخامه را در
کنج زاویه خاک مدفون سازند فواجه علیه السلام که همواره شفقت در باب اهل بیت
جواب داد که حضرت طلال احدیت جل ذکره فرموده است که و ما کان لیعذبهم و انت فیهم را فاحتر
نیخواهد و دل یاری نمیدهد از میان امت خود بیرون روم ای جبریل این کنج زاویه خاک را برای ما
دل این بجز آن لنگاک اختیار کردم تا مرا از ایشان جدا بنائیم و ایشان نیز بواقع من مبتلا گردند تا من
در میان ایشان باشم از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند ای من تو پاک تر از روح پاک
روح تو پرورده روح خداک عالم تر دامن خشک از قویافت ناف زمین نافه خشک از تو قویافت
خاک کوخ از باد سلیمان است روضه بگویم که ز رفوان به است بر سر آن را ~~در این جهان پاک~~
فیرم چون باد شبنم خاک بدان ای عزیز من که فواجه عالم صل الله علیه و سلم در ایام حیات و هنگام
مات سبب ارتفاع شان و انقطاع انسان است چنانکه در حالت حیات مقدوده عالم و اسوه بنی
آدم بود و در آن اوان مات نیز مقتدای امت بود و بسفای نامت طالبان است و تحقیق این معجز
ضمان است که آنچه در ایام حیات از فواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التمجیات
روایات صحیحی از نقات مانده باسقصا و استیفای آن قیام نمایی در شرح ملاحظه نمائید
و کشف حجاب از طیب احوال و مقامات او در سطوح سطوات شداید و زریات و مصائب آن اتم
در صدمات نواب و هلاکات لقایا و مقصود از ذکر کان سیر آن پاکیزه کوهر بررگان همین معنی
گفته اند و سیار در کیفیت رحلت آن حبیب الهی و طریقه وفات حضرت رسالت پناهی صل الله
علیه و سلم بدیده عبرت به بنی و دامن تعلق از تعلقات زمانی و مکانی در حینی آن فواجه که کعبه کار
و خلیل حضرت پروردگار بود بعد از آن مدت اجل و طیران طایر امل یک طرفه المعین هلاکتش نداده
بلکه ملائکه کرام را بقبض روح بر فتوح پیش علیه الصلوة و السلام رستادند تا روح و روان جان
جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروه درجات هشت باغ رضوان بفنون محبت
و عفو ان رسانیدند با وجود آن در حالت نزع ان همه کرب و قلق و ضیق و تغییر لون و توقیفین
و قبض بطن شمال و بین از آنحضرت مشاهده می گشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال
فتوت واقع موت و سکرات و مانع نابلی آمد بان زنی نفس سپین تر لمیس تو بدیسی چنان معذور
شده که سخن دین در دست نمیکند نمیکنند و بال جهان فریفته گشته طبیعت مال باقونی توان گفت

فرمود انشاء الله خير است عایشه میگوید که چون حضرت را در خانه من مد فون ساخته پدر من با من گفت
که هذا اجد امارك وهو خير يا آورده اند که چون حضرت در خانه عایشه مد فون شد و آن جوان مرد
از شدت باد فاداشه فرو نشیب عایشه بجان و ماند و روز دشب میگوید و چون شمع بادل سوزان است
کریان میریت و فاطمه هر زمان در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر بیتی خود و نامرادی فرزندان خود
نامه دآه میکرد و بوع که اشک از دل فویش می انگشت و فون دل از روزنه دیده میرخت همه اجباب و
زواج بموافقت ایشان میکردیش و در محاطه فواجه کانیات علیه افضل الصلوات امثال این اعیان
ای فواجه دین شکسته دلان نامه دیده که نامرید و پای دیگر آرمیده نشناختیم قدر تو ای سایه
زان روز سایه از سر ما و اکشیده این نمک بی فرست خود در خورد تو بمو متکین فر از یوس میگوید
تو مرغ بشیاء قدس یویست که باز ازین نفس سوی گلشن پرده در کام جان تشنه لبان جوید
زان عمری غار که از حق مجیده آورده اند که چون حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه وسلم ازین دار
خارجی بجهانی نقل فرمود و در روشنی بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند
و از اشک بن خالک رضی الله عنه منقولست که گفت هیچ روزی نورانی تر از این روز نبود که پیغمبر صلی
علیه وسلم آنجا نزول فرمود و هیچ روز طمانی تر و شکفته از این روز نبود که آنحضرت وفات یافت و بنوی
از وفات او قاریغ نگه داشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شده ایم آن زمان که جهان نور چشم خودم
بنازه فتنه زبر کوشه بود مردم کرد و از عبدالله زید انصاری که صاحب واقعه او ان بود و مستی
الدعوة بود منقول است که چون جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در پرده متواری شد برکت نا اودا
چشم جهان بین بجهت دیدار حبیب تو میخوایستم اکنون که دیدار او در حجاب تراب محض گشت چشم تو
چه میکنم همه ما بزرگان فی الحال آن صاحب دولت نابینا شد هر تن نه بکوی توست
آن تن یکدیگر دل کور بهتر جنتی که مجال توبه بیند میدان یقین که کور بهتر نقلیت که انجاب دوست
بجای حضرت بر مقاربت ذات علی صفات او هر یکی مرتبه که با کربا فون کرده و از غم دیده
پردن و ششاد و رسلک نظم در آورده و گوشت طیفه متقین آنجا گشته و درین مختصره و قطع که
منسوب بفاطمه زهر است رضی الله عنها اکتفا افتاد که در حین زیارت قبر آنحضرت است که ده
یکی آنکه چون زیارت آمد قبضه خاک از قبر آن سرور برداشت و پیوسید و پیوسید و بر چشمان نهاد
و کرمه آغاز کرده این بیت بگفت ما و علی من شتم تربت انهد آن لایتم مدی الزمان عوایا
صیت علی مصایب نوانها صبت علی الایام من لیا نیا و دیگر آنکه نیز حین زیارت قبر پدر بزرگوار
خود گفته است اذ ایهنته بنونی زرت قبرک ما کیا انوح و اشکوا ما ارک ما دلی ایسا کن
العباءه عمتی البکاء و ذکرک اسالی جمع المعصای فان کنت علی فی التراب معینا فکنت علی
قلب الحزین غماید ای زبجرات زمین آسمان بگریسته چشم جان فون گشته روح روان بگریسته
کن مکان بون قالب و خواتم اوجم در جوی تو مکان لکان بگریسته بنی همین ما فاکیان بهر تو
داشتیم بلکه رضوان نیز در باغ جهان بگریسته بنی همین صدیق فاروق است عثمان علی کرم برای صد
بذر کن مکان بگر بگریسته بلکه ادرات جهان از روش فرشت بگریسته اندرین ماتم باشک فون فشان بگریسته

درجات حیات الهی و حبیبی رسیده . بگذار تا بریزم و بگویم تا به دست بیاید جان فرایده
بی دوست زنده گانی و حیات الهی که زنده ماندن آن تن گزینان شود . ~~بگذار تا بریزم و بگویم تا به دست بیاید جان فرایده~~
بگرفت و گفت ای ~~محمد~~ ^{محمد} که او زنده بود بر طبق کشتی نقلت که یکی از دوستان آن
بلال است مانند که وقت نماز پیشین است ~~و شد که او احیای سنت قدیم نموده و بانگ مقدم~~
رسالی بعد از مبعود و الحاح تمام بلال بر پیام مسجده رسول صلی الله علیه و سلم برآمد تا بانگ
نماز گوید اما بی مدینه جمع شدند تا استماع اذان بلال نمایند بلال گفت اهدا کبر از جای نماز
مدینه بفرمان بر فاست و چون بگفتند ان محمد رسول الله تکلم نمود اشارت بقبور اهل
کرد و برپوشش پیغمبر و بانگ نماز با تمام فتوانت رسانید و از واج طاهرات از حرات
فویض بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدند بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول
صلی الله علیه و سلم در قبر خود نه خون و رو آتش آنکه چون بلال اذان را بگفتند ان محمد
رسول الله رسانید و در مدینه همچو کسی نمائند که نگرست و فریاد و او یلا از سر درود برکشیدند آنروز
مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم و چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران از شما اشارت میدهم
که هر چندی که در فراق و هجرت رسالت صلی الله علیه و سلم بگزیست با تشییع و فرخ بود حرام است
که اید دیده که از شوق یار گریانیت کدام دل که آسیب غم پریشانی نیست کدام سر که زود احوال
رفت او از دست کدام تن که لگد کوب پای هجرات است زبان هر چه جفا هم بریدن آسمان است
ولی زیار گرامی بریدن آسان نیست القصد بلال طوبی و دیگر با بر بشارت رفت و در سال یکبار
بعد مدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگفت تا در شام و فاست کرد و جان
در هر محمدی صلی الله علیه و سلم بقای فرار و اوج تسلیم نمود قاسم رنج عشق و هر کل نهم بار غم
توبیج مسرل نهم غم است مرا با لکه تا من بشم جز دایع و بسج بر دل نهم بعد از وفات آنحضرت
بوقوع پیوسته واقعه مفرود و تفصیل این قضیه بعد از اجمال آنکه در زهره الزهراء علیها السلام
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم داعی اصوات داعی الله را اجابت نموده طایفه صدقه شنین
روح نازنینش با وج علین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضه متبرکه بنقاب اعیان متواری گشت
و ازین واقعه مدت دو روز منقطع شد ناگاه نوایی از بیابان رسیده بدرسی رسول الله صلی الله علیه و سلم
صلی الله علیه و سلم تازیانه دوست گرفته تقابلی بر روی افکنده گفت السلام علیکم یا اوصیای رسول الله که
از شما فوت شده حق تقافل کرامت فرماید و آنچه تلف شده عوفی از زانی دار دایگان
محمد قدمات قال الله حی لا يموت ابدا اعظم الله اجرکم و عفو ذنوبکم ما اعظم شئ من عظم موت
سیدکم صلوات الله علیه و سلم بعد از آنکه یاران را عزای سید کاینات علیه صلوة و السلام
رسانیده گفت و عتیقی من پیغمبر کیت ابو بکر بعلی رفتی الله عنهما اشارت فرمود روی بعلی آورده خیمت
سلام بقدیم رسانید گفت السلام علیکم یا قتی علی گفت و علیک السلام یا مری یا صاحب البیر ابوبایا
ران حاضر از جواب علی متحیر گشتند ابوابی گفت ای جوان نام من جوز دانست و مرا صاحب سر مکن
گفتی امیر فرمود مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر فرمود و کیفیت جان تو بمن نموده اگر

مولا که آن لوح محفوظ است را دیده و زنده گانی پاک میکنند و کنگره کوشک و ایوان با فلک برپا
مستوفیان دفاتر اوراق نامت را در قلمی جو در می کشند و توابع انساب در مشور حساب زیاد
منکر دانی دم بدم است که فاعله حیات در میگذرد و وقف فاعله بر دروازه بقا میزنند توای کل نفوس
وای کندم غای جو فرشتگان لاف بقا من که فال مصحف قضا برآمده و تارای حیات در سنگ لاج
فوات بسر درآمده احوال رک بدر را که اصل تو بود در پیش دیده فود دار کیفیت موت فرزند
که فروغ تو بود آئینه عسرت خود گردان و راه قیامت را زادی حاصل کن سوال و حساب برنج
را جوابی همی ساز عاقل مباش که از تو عاقل نیستند عاقل نشین که عدد از تو نبندیرند
ای دل ترا که گفت بدینا قرار گیر و بن جان نازنین خود اندر حصار گیر بای مقام نیت دل خود برو خود را مسافر کن و این
تکی دوین بدام هوس در قفای چو اتمه شوزمانی بر جان قرار گیر بنگر که تا تو آمده ضد کس نیست آو کی زرشان اعتبار
در در سبهار اگر اعلت معلی دهد بگذار فلق را در کود کار گیر بر ابلق زمانه سوارای بهوش بشان کاسپ کشته
غزه مشوک کلام بکام تو میرند زیرا که تو صغیفی و شدت نیست چو کبیر بنها اعمه من منام الغفلة فاعله
عن تضييع العمر في مصاب العطله و رقتنا التوبة عن كل جريم و زلة و یگو بعد از وفات حضرت
صلی الله علیه و سلم تفرقه بد و اختلاف در میان یاران واقع شد آورد و اندک چون روح پر فتوح
حضرت از مضیق عالم بنا بقضای گلشن سرائی دار الملک بقا خواست مدینه آن همیط انوار ایمان
و سینه عزیز و عظیم تاریک گشت که دستها در پیش روی میداشتند و مریخی نمی شد و این
خلعت بود تا آن وقت که از دفن حضرت باز برداشتند و اصحاب متفرق الحال گشته بعضی
سراسیمه و حیران شدند گوید اصداوی بودند بی ارواح و بعضی از علیه نطق عاقل ماندند و
بعضی را قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند و بعضی دین گشته و بعضی محبط گشته
چنانچه شمه مقدم گشت و بعضی بهجت از آن دیار اختیار کردند و از آن جمله مهاجران بودند بلال
جنتی مدینه رضی الله عنه که بهر محبت سفر جانب شام نصیم کرد این صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت
اگر در مدینه باشی و بمهمی که در زمان حیات حضرت مقصدی بودی قیام نایب انبیا نمایی
بلال گفت من بخیل آن ندارم که بی روی و بی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم
ابوبکر سید و بلال را اجازت دار بلال جانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف نمود آنجا
پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که با وی فرمود ای بلال بر ما صفا کردی و از حواریان پیران
فتی اکنون بقصد زیارت باز آی بلال از خواب بیدار شد و بعدینه متوجه گشت و بهم در آن
زمان فاعله رهبر ادر گشته بود و چون بعدینه رسید با هر یک ملاقات بنمود و احوال اهل بیت را می پرسید
جواب میدادند که حسین و زید و احبهم صلی الله علیه و سلم سلام شد و از حال فاعله
رضی الله عنه عزما بهر کسی خبری نمیدادند تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تقطیع و اقترام می آورد و
فا تو قیامت از آن دو فرزند ارجمند استغفار نمود آن قره العین رسول و فاعله الکید
بتول رضی الله عنه عزما در کمره در آمدند و گفتند یا بلال آن مادر مهربان و یادگار انس و جان علیه
الصلوات و السلام و ازین دار فانی بگلشن سرائی آن جهانی خواستد و بایه سریرا علی بدره

مبادرت نموده فرموده رسید از نیری که پدر و مادرند از آن آدم است علیه السلام آن مادر که
بی پدر و مادر موجود شده است چو است رضی الله عنهما نیری که بی پدر و مادر آمده علیه السلام
رسولی نه ارض و انس و جن ملک ملائکه است نوری که حق تعالی بخلق قایل و مستند و مستند
است و اباحت فی الارض آن قبری که صاحب خود را بشمار داد و ماهی نویسن را علیه السلام و شکم
داشت در اطراف و جوانب یک سر میکرد مدت سه روز و آن حیوانی که صاحب خود را نیم کرد
که بطلب زرق بیرون آمده بود با قوم خود رستوئی میرفتند که بلا بالا اسیر لیسان بود آن مور
قوم خود را گفت و واقف باشید که از مرثی بر لیسان بریزد و بچرخد ای نقاش شما را زنی
و آن مسمی که خورد دنیا شناسید و دیگر خورد تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر
ساحران را بیک لقمه فرو برد تا در شان او آمد که تلقف مایه نگون آن بقعه که افتاب یکسو
میشد بر آنجا نه تانت جناحه کرد از تنگ دریا برآمد و بعد از مر در باز آب دریا در هم ریخت
و بحال او باز گشت و آن مجاد که از وی حیوان متولد گشت مسمی بود که از وی ناقه صالح پنجم
علیه الصلوٰه و السلام بیرون آمد و آن دوساکن متحرک نکردند افتاب و ماه و
آسمان و زمین و مراد از حرکت انتقال است از مکانی بکافی دیگر و آن دو متحرک که هرگز ساکن
نکردند افتاب و ماه آن زنی که ساعت بزاد مریم بود که بیک ساعت باز بدوشت و یک ساعت
مایل بود و ساعت دیگر پدر و مادر صمد متحرک گشته عیسی علیه السلام تولد نمود و آن دوست که
هرگز دشمن نگردند چشم و جان و این دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات و شیعی مومن
و لاشی گافرو احسن اشیا صورت بن آدم و افصح اشیا برتن بی صبر و آنکه اول در رحم بند و انکشت
شهادت و آخر چیزی که در قبر بریزد استخوان سربند که در اقصای قلم است ای مصر اینست جوابها
سوال بیست گانه تو مفرغون جوابهای اسوله خود شنید بر خاست و نویسم بر فرق پایون و
نامیه تله مردان داد و صاحب رسول صلی الله علیه و سلم در آن حاضر بودند بتقبیل راس
آن سر دفتر اولیا و صفه را صفیا رضوان الله تعالی علیه مبادرت نمود و او را داشت علم رسول
صلی الله علیه و سلم دانسته بقبایل و مفاوش زبان بفتون حسین بکشوند بعد از آن بهر
گفت یا علی مرا بقبر الحضر و لات نموند کن تا بر فوات آن ذات عالی صفات بگویم علی بلاقه
بمراه او گرده بقبر حضرت سالتش دلالت نمودند مفرور و وضعه مطهر در آمده قبر آن سرور در
قبل گرفت و سینه بر آن درج ایمان و سکینه اسلام نهاد و حضرت شاه فرمود که ساعتی مفر را
بمال او باز گذارید که وقت مفارقت دوست از دنیا چون بعد از ساعتی در آمده که سر خود
بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم کرده یاران تکفین و تحمیه او نموده در نزد یک سید الشهدا حیره
رضی الله عنه مدفون ساخته شد نیز مثل این واقع شد در زهره الریافی تاج الحد کربین
فقیه ابو مالک رضی الله عنه نقل از ابن عباس رضی الله عنهما میکنند که گفت یهودی بود در شام
روز شنبه بقرات تورت اشتغال مینمود شبی تورتی بکشت و در وی نفت حضرت صلی الله
علیه و سلم در چهار چهل دید آنرا ببرید و با تشبیه سوخت شنبی و بیکو نفت الحضر در دست موصی

اینها ای که استعدادهای از آن حضرت نموده اند باقی میماند از آن که به سببیکه نام توقیف است گفت
 علی بن ابی طالب که علم بیست و سه سال از آن حضرت بود و بعد از آنکه از آن حضرت فرمود که
 تو مردی از بوی و نام تو مطراست و نام تو مطراست و نام تو مطراست و نام تو مطراست و نام تو مطراست
 در ابتدا که صد سال از عمر تو منقضی شد و بعد از آنکه از آن حضرت رسالت مآلی بتارت
 دادی در راه صاف آنحضرت با قوم این گفتی که در راه ما مردی بیرون آید بار بار از ماه نورانی
 تر و سیم او از سیم شیرین تریم که با شک بوی نماید نبات و ازین باید بدانی که این مسکنان
 باشند صاحب شمشیر و بود از گوش نشیند و بر کفش خود بوند و مرد و زن از جام کند و از
 قتل و زنا نمی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود و استیج پنج وقت نماز بکند و ماه و ماه
 بعینام بگذرانند و حج بیت الله بمقدیم رسانند ای گروه من با آنحضرت ایمانی آرید و تصدیق
 نمایند بوی تو باین امرشان دلالت نمودی بسیم و غرب و طعن و جوب تو باین دیرت نموده و این
 و ضا و تو کوشیده و در جاهای خلق انداخته و قاتل از مرد و با تو بر داشتند و تا با کنون در
 و آنجا که مجوس بودی و چون بساط حیات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در نور دیدند حق تعالی
 قوم را بسبیل پاک که گواهند و ترا از آن حیثیت است فرمود بدانانند ای این عالم غیب
 بسمع تو رسانیدند که با علی گفت ای مفرید هستی که قد فوت شده و تو از مردم اصحاب او این و آن
 مدینه و قریه او را زیارت نمای و تو شب و روز قطع سازل و طی می نماید نموده تا اکنون بمقصود سیده
 زیارت آنحضرت مشرف گردی مفر چون این سخن از او شنیدند عین جیدر استماع نمود و در کمر
 آمد گفت یا علی این نصیه چون دوستی و برین حال از کجا اطلاع یافتی امیر فرمود که مرا حضرت سید
 صلی الله علیه و سلم خبر داده که مصر بعد از وفات من بمدینه بسیر بیاید و چون بوی ملاقات کنی سلام
 من بوی برساند مفر چون نوید سلام آنحضرت بشنید و سعادت پیغام او مشرف گشت آمد و بوسه
 بر فرق و علی داد و پیش روی نشست امیر التماس نمود تا مفر رقع از جمال خویش بردارد مفر
 از پیش روی خویش برداشت نوری از عین او ساطع شد که تمامی مسجد بنوران منور گشت بعد از
 آن گفت ای علی از تو چند سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر با و پیغمبری امیر
 فرمود ای علی مفر سوال کن مفر گفت ای علی خیر کن ما را نوی که پدر و مادر و از ماد که
 بی پدر و مادر وجود آمده باشند و از نوی که بی پدر موجود گشته و از رسولی که نه از جن و نه از انبیا
 و نه از ملائکه و نه از بهائم و نه از سباع و از قبری که صاحب خود را با خود شیر آورد و از حیوانی
 که اصحاب خود را بهم گود و از جنمی که خورد و لیکن نه احسانید و از بقعه که ابتدا خلق از ما پاکو
 میکنند پیش از افتاب بروی بتافت و دیگر خوانند تا بقیامت و از مجادی که رنده بر او و از
 زنی که به سالت فرزند از وی متولد شده و از دو ساکن جوکت نکند و از دو چوک ساکن
 نگرند و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست نگرند و دیگر
 که مرا از شیخ و از لاشع و از خوب ترین اشیا و از اشد ترین فوضرها و از آنچه اول در رحم خلق
 کرد و از آنچه آخر در قبر بر بند چون این بیت سوال از مرتضی علی کرد امیر جواب هر یک بتفصیل

از نیا سبب آنحضرت عالم باشد که استنشام را یکم آن عالم امیر فرمود بلی ای سلیمان بنسزل نامه
رو و جنبه آنحضرت را از فاطمه بستان و مجلس سلیمان بنسزل نامه آمد و از فاطمه سبب آنحضرت که در آن
رسول صلی الله علیه و سلم نالان میگوید حسن و حسین پیش رو نشسته و در حلقه فاطمه بنسزل نامه
نموده بمضمون این است تشبث می نمود ای نور دیده رفتی و مارا گذاشتی سر سگهان بی سربار
رفتیم و وصل بدست جفای هر خروج خسته اهل و عیال گذاشتی تو مرهم و اوست بر سینه و یک
مرهم بریده در دبلار گذاشتی چون سلیمان طلقه برد در فاطمه از درون خانه اواز داد که کیت
در خانه یتمان میگوید که کیت که نفقدا احوال عیال می نماید سلیمان جواب داد که فاطمه است
اهل و بیت سلیمان است امیر المومنین مرا فرستاده و جنبه آنحضرت است دعا نموده فاطمه گفت کیت
که جامه ای در بزرگوار در بوشد و کرایا را ای آنکه در امر طری بهمین گوشه سلیمان واقعه بود
در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن فاقه مرقع به پیونده عا مختلفه بیرون آورد
صبا کجه گویند هفت با بلیف و مار فقه برد و دفته بودند و بیت سلیمان مجمع یاران و مستادان
یاران استنشام آن نموده بوسیدند و بر سر و دیده مالیدند بعد از آن تسلیم نمودند و بگوید
و اسطافه را یکجمله اش نموده بر سر قبر آنحضرت آمد و روی بآسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله خداوند ابو صبه انیت تو اقرار کردم و نبوت و رسالت صحت
آن قبر را اعتراف نمودم بعد از آن گفت اللهم ان قبلت اسلامی فاقبل روحی الساجده ما خذایا
اگر اسلام مرا قبول فرموده جان مرا همین ساعت قبض فرمای این گفت و نیقاد و جان داد
تکفین و تجنیزش نمود و در بقیع قدس مدفون ساخته شد و آنکه در میان حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم معاذ را بجانب یمن نقلیت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معاذ را بجانب یمن
بلای را فرمود تا عمامه آنحضرت را بپاورد عمامه متبرک خود بجانب عیال که بر سر معاذ بیت
و او را بر احمه سوار کرده خود با جمعی از مهاجر و انصار سیاه پشیم معاذ روان شد و او را و هیئت
میفرمود معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و سیاه پشیم فرمای تا از احمه فرو زایم حضرت فرمود
ای معاذ من جان تصور میکنم که این کارها در راه فدای قای نسیم ای معاذ ترا وصیت میکنم بقوی صفت
گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی از منکر و محافظت حقوق و امانت
و تفقه بافتاد دینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار خوت بر دنیا
هیچ مسلمانی را دشنام نده و هیچ دروغ مگوی را باور مدار و هیچ را کوی را تکذیب مکن و احرام عادی
تا فرمائی نمای ای معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که و هر چه بر نفس خود مکرده می شمارم رتو
نیر مکرور می شمارم ای معاذ عبادت مرضی بجا آرد حاجات از اهل مباحه و ضعف را بتجمل
و با نیان تقرب جوی و با فقیران مساکین محالست کن و او نفس تو و مردم را انصاف ده و قدم
از دایره راستی پرومندی باید که در راه فدای تقاضای طاعت هیچ طاعت کننده در تو اثر نکند
بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر میان من و تو بعد از این طاعات ممکن بودی هر آینه و متبک نگاه
کرده می ولیکن تدار و زیارت بهم نخواهیم رسید تو فراق یامید وصل میگذرد ولی امید وصال اند
فراق کجاست معاذ چون این سخن را از آنحضرت استماع نمود وانش فراق از کانون سینه نام

باز یافت بقطع و اجزای آن بمبادرت نمود شبیهی دیگر در دوازده محل منقبت حضرت در نظر
در آمده و میگردید گفت بن هر چند صفات کمال و نفوذ عبادان محمدی از تورات بیشتر میگویند بیشتر
منقبت میگردد بجای خواهد رسید که تمامی تورات تحت محمدی که در صلی الله علیه و سلم بعد از آن
رجوع باممباب نمود و از حال حضرت نموده گفت این محمدی که مالی در ارض تمامه خود کرده
دعوی نبوت میکند که ایست نادیدن اولی بهودی گفت شما را سوگند میدهم حق توریته
که مانع میکند تا بروم و زیارت وی یایم برون آمد و بر او خطبه خود ششصد از شام متوجه شد
گشته و هر روز در حلقه و هر شب در حلقه میگردید تا بعدینه رسید گویند اول کسی که با وی ملاقات کرد
سلیمان فارسی بود رضی الله عنه و سلیمان مردی بود خوش مجاوره و جبهه سیاه و کان بود که
مکر حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم از سلیمان پرسید که انت محمد و قال الله رسالت
بود که حضرت از عالم نقل فرموده بود سلیمان در کربه در آمده گفت من محمد نیستم بهودی پرسید
که اکنون محمد کیست سلیمان تفکر شد که چه جواب گوید اگر گوید فوت شد طالب مطلوب نیاید
نویسد باز کرد و اگر گوید در زمره حیاست خلاف واقع باشد بیاتر از اصحاب او رسانم
سلیمان با بهودی همراه آنجسی حضرت و اصحاب جزون ششصد بودند بهودی بر مطنه آنکه حضرت
در میان اصحاب است بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک
یا محمد چون مرد غریب تمام حضرت صیب بر زبان راند یکبار از میان ایشان شور و غوغا از میان
اصحاب برآمد و آنرا ترشیدون و کربه در آنجن استغلا پذیرفتند میان ایشان علی ابن ابی
طالب که مکر آمد و جبهه سیاه بر آورد و فرمود که کیست که مصیبت ما را تازه میگردانی و بر چواعت ما
نمک بر سکنی نظا را ازین محلت نیستی و بر فوت حضرت اطلاع نداری مدت سه روز که ماه
فلک رسالت در محاق افتاده و لهار و دستان از آتش فراق نهاده بهودی از سر درد و ناله
براه زده آه هجرت از سینه بر کشیده میگفت و اسیر تاه صاع سفری مالیتی لم تکتفی ای کاش
ملا با من زادی و چون من زاده تورتی خواندی و چون خواندم تحت محمد ندیدی و چون دیدم کاش
بدیدار او مشرف گشتم بعد از آن گفت بچکس باشد که تعریف صورت و سیرت حضرت نماید امیرالمومنین
فرمود بلی تعریف آنحضرت از من بشنو بهودی پرسید که نام تو چیست فرمود نام من علیه السلام گفت بدست
که نام ترا در تورتی مذکور یافتیم اکنون صفت محمد بگویی امیر فرمود که صورت آنحضرت همان بود که
قد مبارک نه بلند و نه پست و سر آنحضرت مدور بود و پیشانی گشاده چشمها فرسوده اش سیاه
و ابرو بر ویش پیوسته و دندانهای مبارکش از یکدیگر گشاده و چون بسم خودی نورانی
یای او چون کواکب بدخشیدی و کفین متبرک او بجرمه کفایت مهم فانه لحن و امثال این درشت
و غلیظ گشته و شکم میمونش به پشت بها یون ملحق شده و در میان دو دوش طاعت که پیش او قائم
نبوت ظاهر و لایح شده و در میان کوشش و موت و چون بقطع قدرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول
نوشته و بنظر طهران رقم توجه میث شیت فایک منصور رقم بر کشیده چون حضرت مرتقی علی علامت
و امارات آنحضرت برین وجه تقریر فرمود بهودی گفت صدقت یا علی و در تورتی من چنین یافته ام

حسن و سپین را دیدم که میکریشند و میکشند ای نواحه هر دو سر سینه عیالت دعا طفت چگونه از ما بر
بتعهد که گذاشتی معاذ چون این ستمانی شنید سر از قراق و تیراق اشتیاق که در کانون سینه اشتعال
پدر رفت بود بر اینکفت و قطرات اشک چون لعل در میان آید را در با بر دیده و در میان بر صحن آید بخار
و میرکت و شب بیدار در آمده اول بدخانه عایشه صدقه رضی الله تعالی عنهما آمد و ملقه بر در
زد عایشه گفت کبست که درین نیم شب حلقه بر در کلبه اخوان پیوکان مرید معاذ گفت منم فادم رسول
صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل عایشه گزینگر را فرمود تا در را بکشد معاذ گریان در آمده سلام کرد
عایشه بعد از جواب سلام اظهار تأسف و تحسیر بفرات سید گانیاة علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
در میان آورد و هر دو بسیار میگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المومنین از کیفیت مرض و فوت
حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام با خبری عایشه گفت ای معاذ مرا طاعت مشاهده
در دو پنج آنحضرت نبود گاهی از باین او تکلف مینمودم گفت واقعه بقضیل از فاطمه زهرا تحقیق
نما که از اول رحمت ما آور حلت آنحضرت حاضر بود و معاذ از خانه عایشه بیرون آمد و در میان
بمنزل فاطمه نهاده چون بر پرچه دلالت بآبی رسیده فاطمه دانست معاذ است حسن را بفرستد
تا از برای در بکش دو چون شریط خدمتکاری و مراسم تعزیه داری بجای آورد استفسار
احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودند مرض صغیرت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت
جبرئیل علیهما السلام چنانچه ترجمان قلم در زبان تو بر آن ملک الموت تجرید کجایینگی بیان کرد فاطمه زهرا
رضی الله عنهما یا معاذ بسیار فرمود بعد از آن در خاق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از بهوش رفت
بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه رضی الله عنهما با وی گفت که حضرت رحلت میفرمود و وصیت میفرمود که ای فاطمه
معاذ را سلام من برسان و او را خبر داد گردان که روز قیامت امام علی امت من او خواهد بود معاذ گفت
پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله در جانبی وقتی که یاد من کردی و سلام و پیام من ابلاغ فرمود
دو زنی که ز تو سلام آید در حضرت تو پیارم آید سلطان چهار بالشت نار در در جانب غلامم آید
آورده که اعزایی با وجود کون و حوز بر سر قبر آنحضرت عبود نمود و جو چشمش بر قبر منور و مرقط
محو آن سر در افتاد و زبان بگفتار اشهادانی لا اله الا الله و اشهد انی محمد رسول الله
بکش و از وی بوسید که بجه دالتی این قبر پیغمبر است سو کند یاد کرد که من این قبر را ندیده
نداشته بودم ولیکن التام الاهی بدل من رسیده و مرا بایمان و خرفان دلالت نمود تا از سر
صدق و یقین زبان بگفتم توحید گفت دم و بر سالت آنحضرت و صدق نبوت او گواهی دادم و
بعد از آن ان اعزایی ابیات بگفت مرث علی قبر النبی محمد حکمنی و القبر غیر منکم و بالقبر
انما النبوة قائم تصدح قیبه قلب کل متعلم امیر المومنین علی بن ابی طالب و مود رضی الله عنه که
بعد از سه روز از دفن آنحضرت اعزایی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت انگزد و از آنجا که پاک مشتی
برداشت و بر سر خود بامشید و گفت یا رسول الله گفتی و شنیدم و تو از حضرت عزت بجا
و تعالی فرا گرفت و ما از تو فر گرفتیم و از جمله آنچه بتو منزل شده نیست و لو انهم اذ ظلموا لهم
بأنکم ما استغفروا و استغفروا لهم الرسول لوجه الله تو آبا رحما و من بر نفس خویشی ظلم کرده

گشت و بایستنه تخرج و دایع الحشرت نموده روی توجه بدیار بمن نهاد بهوال یازده یارم جویدند
ز آب حیده جانرا کینم مالامال و بعد از طی منازل چون بهنجا که دارالملک بمن یو در سید مردم بدنش
مبادرت نمودند و از برای او نثری در میا و طعای ساخته اسرار کردند و معاذ گفت مفاد است که بمن خبر
اراسته و خوش و او امنی پیراسته بایل کردم که مرا حیثیت عبادت بجان را و قضای حاجت
صعقان و غوب پیرنجان و محالست یا فقیران و انصاف از نفس خود و او ان او بواب بقصد نصا
بر دوه علامه طایبق کشادن وصیت فرموده لابد بآن عمل نمایم و در عیش و نشاط و راحت و ساط
روی نفس کشایم جهان بدوست نتوان دید بنشینم بکنج عم بروی خود در این کلبه فو خوار در بندم
بعد از آن معاذ بجهتی سکنی مختصر را وید اختیار کرده از کس خویش قوت لایموت حاصل میکرد و روز
کار بان میکرد رانید و بامرایالت آن ولایت اشتغال نمود و هشت شبی از شبها در خواب آوازی
سبح او رسید که ای مفاد تو در ستر است مشغولی و صحبت بهصلی الله علیه و سلم در بکرات موت است
معاذ گریان از خواب بر جسته تصور زبان کرد که مگر قیامت قایم گشته است چون آوصاع و اطوار
عالم بر پنج استقامت دید محلی بر تسویلات نفانی و کلمات شیطانی نموده تقود فرموده و باز
در خواب خود آراستم گرفت شب دیگر باقی او و از دایم ای معاذ ترا چگونه عیش باشد و حال آنکه
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در طباق خاک استوار یافته معاذ از مرقد خویش بر جسته و با و از بلند نوحه
وزاری آغاز کرده و آه میگفت و اشک از دیده میرنجست القصه بعد از آن فریاد و شیون بر کشید
که مرد و زن بیدار گشته و از خانهها بیرون آمده و در کمره و اجتماع گشته و در ناله و زاری و آئین سوگواری
با و می خوانند و چون آفتاب عالم تاب شد از مطلع افق بیرون کرد و معاذ بر راجله خویش سوار
شده روی بجنبه آورده و چون به فرسنگ از مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای فدای محمد
معاذ را اعلام نموده که محمد شربت مرگ جسته و از صوبت و سنان مفارقت گزید معاذ آواز داد
که ای گویند که کشته و درین شب تاریک خبر خویش کو یان بکجا میروی گفت خبر عمار یا سیرم که بجا
بینم میروم و نامه ابو بکر صدیق که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بخوار
حق بقا پیوسته با منی همراه است چون معاذ را از وفات آنحضرت تعین شد بنیاد راری و اضطراب
کرد و نوحه و ندبه پیش گرفته می گفت توان شمی که در دو جهان کرده شده بر بام خوش برده لولای
سجری تو شاه ماسپاه بومین کز فراق تو بی شاه چون بودی جان حال شکر بیچاره کان کنون
بکه ارند البتة در مانده کان تو ز که خواهند باوری بعد از آن معاذ گفت ای عماره بحق محمد که اصحاب
را بجه حال که اشتی جواب داد که چون ربه فی شبان پرسید که چگونه رها کردی گفت بر به
بنیان شک ترا از حلقه انگشترین معاذ دست بر فرق زنان و آنکه آه کو یان بنواهی مدینه
رسید پره زنی در آن حوالی کوسفندی می خوانند آن صعیفه چون ندبه و نوحه معاذ شنید
گفت ای بنده فدای من محمد رانده ام اما دفر ویرا دیده ام که در مصیبت پدر میگویند و میگفت ای
آسمان منقطع شد یا ابتاه بعد ازین وچی بجا و زیاید و علی را دیدم که میگویند و میگفت ای
علی و ملاذ ابتام و از اهل بیت بعد از تو که غم بتمان خورد و بجال بیتی که پیر دارند و بجال سوه کان
که بردارد

سلام ای ائمه ما بر جبهه اوم تاخت نور باکت کس پرواز و سبانی اودا سپرد السلام ای ائمه
 ابواب شفاعت روز حشر جز کلید لطف تو رملق نتواند گشود نفکس که از خفقت دریاقت
 صلی الله علیه و سلم که فرموده است ما من امة من امتی لم یسه لم یزل فی قلبه لمرحمة منی انت یحیی
 از امت من که مراد را سجد و ذوق و کثایشی در مال و مبال او باشد و بعد از آن زیارت
 من نمکند او را در قیامت هیچ عذری نباشد و نیز فرموده که هر کسی
 قبره از زیارت کند واجب گردوم او را شفاعت من و نیز فرمود
 رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که زیارت
 کند قبر مرا بعد از فوت من چنانست که
 مراد و حیات من زیارت کرده

باشد و الله الموفقین اللهم

از رفتی زیاده کعبه

الاسلام و قریب

محمد علیه الصلوة

والسلام

محمدا

بشما

القیمة

بجلا

والاکرام

م

م

عرض نقیبت کرما بازماند

که هسته دانی بنیم بقای

فدایا بر من طهر خطاب
 که خطایم رفته باشد در کعبه

آن خطایم رفته را نفی کن
 از کرم و الله اعلم بالصواب

سجده زده منی خطایم
 که مرا خطایم را بهم زده بود

خواننده را معلوم باد که بعد از دو صفحه عبارت مسرزد
 خواننده را معلوم باد که بعد از دو صفحه عبارت مسرزد

گفتم و گنا کار و تبهام روزگارم اکنون آمده ام بنزد تو ای پادشاه من آمرزش خواهی چو اعرای این بیدمندی
عرض کرد سه نوبت از قبر انحضرت گذشتند که ترا آمدید ندانم تو را آمرزیدند دیگر نیز مثل این
واقع شد محمد بن عبد الله یعنی که از اکابر اهل بیت و از ائمه علیهم السلام است میگوید که روزی نزد قبر
انحضرت رفتم و دیدم که اعرای در آنجا بسیار است و در میان آن اعرای دو بیت بزرگوار در آمد
ما خیر من ذللت یا لقطع اعظم خطاب می نمودن انقطاع والاکم نفس الغدا بغير انت کانه
نیه العاف نیه البود والاکرم بعد از آنکه گفت ای خود زوده و قول تو حق است و لو انهم اظلموا انفسهم
ما ذک فاستغفروا الله و الی انکه من از آنکه ام که بر نفس خود ظلم کردم و اکنون گناه کاوم بر
و دفعه تو آمد و التماس آن دارم از تو یا رسول الله که اجتناب در خواست عیالتی ما را بسیار در شرح
محمد عتی گوید این سخن از اعرای شنیدم و زیارت کرده از اینجای باز گشتم جواب بر من غلبه
که ده انحضرت را در خواب دیدم که مرا گفت گفت ای عتی آن اعرای را در خواب
دیدم و انشاءت ده که خدای تعالی نعم او را بسیار مزد بسی بدارم شدم و انوقت اعرای
رفتم و او را در آنجا ندیدم و بشارت من بشما رفتن من بشما رفتن من بشما رفتن من بشما رفتن من بشما رفتن
سلطانی بنوید رحمت و امید شفاعت مخصوص بکود و ای اسوده تنی که در هر دم قربت
روی نیاز بر استان غربت نوازند کی بود یارب که در میان من و تو در شرف بطاعت
که بجه منزل و که در مدینه باکم بر کنای از نرم اول بر کشم یک مفرقه و زد و جنم خون فشان آن
چشمه را دریا کنم یا رسول الله بوی خود مرا راهی نمایی تا ز فوق سر قدم سازم ز دیده باکم
نقلت که شیخ محمد باقر فرمود حدیثی که در راه مدینه راه کم کردم و شنش روز
که دانی کشیدم روز هفتم مدینه گرسنه و تشنه در آمدم زیارت
انحضرت صلوات الله علیه کردم و گفتم یا رسول الله صبر و کوشش و هرج ندارم و انشیت مهران
تو جواب رفتم حال بکمال محال اصلی علیه السلام در واقع دیدم که کرده کافی بمن انعام فرمود
بیمی از آن در جواب بدار شدم نیمه دیگر دوست من بود مرا کفایت آن حدیث حال نمود
که انحضرت فرمود من رانی می الماسم فعدائی فان الشیطان لا یجیب می بعد از آن ندای
شنیدم که یا ابا عبد الله لا یزور قبری اصلا لا یغسل ولا یعفر له و قال سفا عتی خذ الیه کس
زیارت قبر من مشرف نکرد و مگر کنایاتش مغفور کرد و فردا بدولت شفاعت من مسرور
شود و در روضه العلیا آورده است که ابوهریره از حضرت رسالت صلوات الله علیه روایت
کرده است که انحضرت فرمود که هر که بعد از وفات من آید و بر من سلام گوید یکبار من جواب
سلام او بگویم و در حق تعالی ده فرسته از فرشتگان مخصوص بنویسند تا بر وی
سلام گویند و اگر کسی در شهر و در خانه و محله خود بر من سلام فرستد حق تعالی
روح مرا در بدن من ارد تا من جواب سلام او بگویم ای عاشقانی جلال محمدی جوا فاشید
و ای طالبان وصال احمدی جوانی و شنید و در ملکوت سلام بروح بر ففتح انحضرت
تمی گوشید حد سلامت میفرستم ای درویشای خود در جوابم لب کشای عجب با خود

ایک ایک ایک

[illegible]

از حضرت صلی الله علیه و سلم بیان نور الانبیا که نور الهی است که مقصود از ایجاب و عالمین و از ابداع
فرقت معرفت باری و اوای خدمتکارش اوست سبحانه و تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدوني چون طریق
موصول بقصود برپیشرفتاتی مختص بود از برای ارشاد و سبیل با رسالی رسل محتاج گشتیم ما هم از بنی نوع انسانی طایفه
زنده گان بصلای حضرت و درانت و تقوی و درانت و پاکیزگی طاعت و کمالی طاعت خوبی و صورت و بهیبتی بهت و صدق
مثالی و حسن فعال و بر کز بد کی نسب و پاکیزگی حب و محال و عقل و قوت و فصاحت آراسته و پیراسته بودند
خلعت نبوت پوشانیده بر سر رسند رسالت بنشانند و از برای هر یک از ایشان طایفه از متابعان مخصوص گردانیدند
و چون منصب نبوت عالی بود از ابلاجات و حج و برایش که عبرت از خجسته است مویده و موکه گردانیده تا بواسطه آن
حرم سرای نبوت از رحمت مدعیان کاذب مالی ماند و حجلگیان بنرم اصطفا بجه صدق و صفاتی باشند
در حرم انس کسی راه یافت که نظر قدس نظرگاه با هر که تکی باشد از اوصاف قدسی که از نده اند و در محفل انبیا
که خود و اوصاف طبیعت بدست درم غش گشتن است و چون این امور و خوارق عادت که بنی نوع انسانی از ایشان انحال
آن عاجز اند مثل سردگشتن آتش از برای طبل و عیان شدن عصا از برای کلیم و احیای موتی بنفس عیسی و اشتقاق
بشارت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی صبح الانبیاء و مثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود و بر دست ایشان
ظاہر گردانید بقیس معلوم شد که انسانی خاص گمان بادشاه و بنده گان مرید من عبد الله اند و اگر مایمی گوید که
عابدان نیز چند ثانی از خوارق عادت بی نمایند جواب آنت که آری می نمایند اما چنانکه بعد از آن رسید دلیل آنکه
بیج سحری موی تراز سحر و غول نبود که حق تعالی فرمود و یا تو بسحر عظیم و با وجود این معجزه عصایم از انهار امیدوم
سلطنت و سبب اسقام سحران همین بود که سحر میدانسته کفشد میثاق که سحر سحر را مغلوب کند اما معدوم
گشتند و در بیوان موسی اذان سینه را بر گرفته چون عصای او عصا بر زمین طعنا آن عصا و قوتش در زمین عمل را
شکرت لعنه الله علی را در قضا رفته بعد ازین عمل را در وفا و انیت که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله علیه
علیه علی صبح الانبیاء و سحر و نیق و که سحر سحر می کرده باشد و آنجا که بعد از حضرت محمد بنوی صلی الله علیه
سلم دعوی نبوت کردند که در حجب اشتباه نگردد زیرا که بتعلل آن حضرت که فرموده بود لانی بعدی و ضم
النبین واجب گشته بود که بانبیاء و مع هد اکس که این دعوی باطل گوده است البته کذب و بطلان و حق
گشته و جوار و خوف و هلاکت ابدی و تبارک و تعالی این معنی بحق نموده و در وجود تو در نبوت و فرود آمدن
با وجودی معاند آن در اطفا آن در انقضا که شد و در ترقی فرود آمدن حق تعالی فرموده و بر بدون
لیظفوا انور الله با تو ابراهیم و ائمه معتمده و لو که گره الکا ترون و اگر کسی سوال کند که در این باب نبوت
پوشیده که در حال بعضی را گشته و باز زنده گردانیده این سحر است که در آن است که در آن است که در آن است

بطریق و می نازلی گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت اوصی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت در ادوار سالت
مستقیما کما بسیار و ملائمتها پیشا رکشیده و از آنها کفار و تمسید به از ایشان بسیاری دین و خستیم و سب و فساد
بعضی لطیف بعضی نفیس چند ازین کار من فرمودند منجی گشت و هیچ وجه تغییر و تبدیلی امر و قولا و فعلا از او نداشت
و از اولی امر تا آخر یکسب و استقامت و زنده به هیچ وجه انحراف ننموده و بحال و جاه و امساتش نفس و عافیت طاری
نموده بلکه صبر و ششاق و متابعت نموده فتور و قصد در ابدلی و تبلیغ خویش راه نداده و یکتن در میان صد هزار
و دشمن از قتل و جوب و طعن و ضرب ندانده و عاقبت الامر نصرت الهی و اعانت خداوندی بلی و علامت هم احد
فاتیق آمد و بجای رسید که از مشرق تا مغرب مطهر و همان و شفا و امر واجب الاذعان او گشتند محمد بن او در اقطار
و ابلان عالم منتشر گشت و تیا بعال ملت و مطاوعان امتش اعلی ربح مسکون نموده که مس رسالت و ادانت
شرعیش در اطباق سموات و ارضی منتشر ساخته و با وجود این همه عز و کرامت و دولت و نصرت از مقلد
اول بگذره تجاوز نموده و در تواضع و مکنیت خویش افزود و همواره او بازار و دنیا را بحال با نیت بنمود و چون
بر معاندان و اهل عدوت متفوق گشت از ایشان عفو فرمود و انتقام افعال ناپسندیده ایشان ننمود و هرگز
دوره انصاف در صلت با علم البقیین بدانکه این کار جز با عانت پروردگار جل و علا کس را میسر نگردد و این معجزه
از جمله معجزات پیغمبرین مقدر تواند بود و آنکه بر اثبات دعای خویش از دلایل شواهدی که در تورات و انجیل
و ان بود و صحف ماقدم بود بر منکران اکثر من آن بعد و کسی را بود و در کفر و نیت و صفات لفظی و کتب
سالفه بر معاندان فرمودند قال الله تعالی الذین یتبعون البنی الامی الذی یجودنه مکتوبا عند هم فی التوریه و الانجیل
و قال و صدقم حکایت عیسی علیه السلام همیشه رسول یا قتی منی اسمه احمد و قال سبحانه یا اهل الکتاب علم تکفرون بآیات الله
و نتم تشبهون و قال عز من قالی الذین آمینا هم الکتاب یجودنه کما یعرفون ابنا و هم و امثال این کلمات از جمله شرف
بودی و عیسی و نصاری با وجود آن خدا تصدیق نکردند و چون با حود او از استکبار مسلم داشتند و آن با
هم و هم نگذیب وی ننمودند ضرورتا مدعای وی هیچ بر اینی و دلایل مستین مبین گشت و لیکن یهود و مسیحیان هر یک از ایشان
بود قبول و نیای ننمودند و نصاری بعضی بعد از بعضی بکار برده و حج و انکار نمودند ولیکن در حقیقت و ملائمت
از جای میان نموده و نه قبول کردند و آنکه ادعیه مستجابه آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم و نه از تفصیل
متعذر است تا ما بجهت تمثیل بکنید عاقلست که چون خویش بنا بر حبیب و رضا و عذر و بکثرت مواش و مواشی
در ایدای آنحضرت از مدتی و زخمی و زاری بر ایشان فرستید که و الله هم شد و طاعتی علی مضر و جعل علیهم سنین کنی و
حق تعالی چندان سال باران را از ایشان باز داشته تا ذراعت ایشان باطل و تجارت ایشان بی حاصل و مواش
هلاک و نقوش خارج و تحت و خلک در میان آن قبا یل شایع گشت تا همه بجز نبی آنحضرت آمدند و التماس نمودند
تا دجا خصب و خاوه و در و عطا فرماید چون دست مبارک بدعا برآورد و امر بر بر بر بافتند و کوبان و در بار عالم
غیب منقاد و بیماری نوی این جهان چندان باران بیامد که باران سبک آمدند باز التماس دعا نمودند دست
حق پرست به عاقلانیا آورده گفت اللهم هو البنا و علیها اللهم علی محال و یطون الاوهیه باران باران است و در
می بازید و در شبهه خطه نمی یکید نقیست که در باره خسرو و پرویز دعا فرمود که اللهم عثر قلمک کما عثر قلمک اللهم
علیه کما منی ملک کما یک و اورا شرف هلاک کردانید و شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله العزیز و دیگر ابواب
پیدا شد از آنحضرت استعده عاقلان و دعا فرماید حضرت از برای شفای وی دعا فرمود بالفور از آن مرض نجات یافت

در آنت که مباحث آنحضرت منقسم بدو قسم عقلی و نفسی بر سه قسم است و بعضی مباحث است متعلق بذات آنحضرت و بعضی صفات
و بعضی مباحث از ذات و صفات و صفات و اما مباحث کتاب را مشتملی بر دو باب است ختم و باب دوم در حقیقت مباحث اول
مباحث است و هر یک از این باب مشتمل بر فصول آمده و با الله التوفیق و الا عاثره باب اول آن حضرت محمد صلی الله علیه و آله و این
مشتمل است بر دو که بعضی از اوصاف آنحضرت بروحی که بدیهة العقل و دلالت کند بر مقرب او صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه
معجزات عقیده پیش از آنست که چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت علیه الصلوة و السلام بدیده عقل
نظر کند و ببیند که وجود شریف این غیبه لطیف چون از جبر و غلبت آبا و جانی برافروخته و در بلا و آزار با شرک
و فسادان نشود و مایه و از انجا بیلا و اصحاب علم و دانش و آرباب درک و بینش او را انکشافی سوئی بنماید و در آن
که بصیرت اشام اشغال نموده و در مده سهره مجال اکتساب فضل و کمال یافته و با هیچکس از علما و فضلا در وفادار مصاحبت
نموده و از هیچ مکتبی تعلیم علم و حکمت نگرفته و پیش هیچ استاد یا تلمیذ ننموده و با وجود این در معرفت ذات و صفات و افعال
و اسما و احکام بجایی رسیده که هم عقلا و هم کما و هم از منی در عقلی علم و حکمت و وفور عقل و طینت او را مستم
و مشتبه انقیاد و فرمان او نموده و جمله ادب و دانش پیش از اعتراف نموده اند که در زیر دلائل و توضیح سبب
زیادت از آنچه در پیش گفته امکان ندارد و علما و اهل کتاب و سخنران تمدن تواریخ و حساب بمسائل معلقه و
مشکله کبریات و مراتب انسانی ناکرده و در هیچ جوابی بطلیده و نتوانشده و هر چه گفت واد هر چه خبر داد همه موافق عقل و نقل
و بیان واقع بود پس هر که عقل سلیمی و ذهن مستقیم با بد خطه این احوال کند یقین بداند که این نوع علم و حکمت
ممکن نیست که حاصل آن یا بتعلیم آتی و هایت لا جرم حق تعالی بهین دلیل را سبب مغفوت نبوت و صدق رسالت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و کرم و ما گشت تنگوار من قبله من کتاب و لا تحفه بینیک ذالار باب المبتلون لیس عری نسبت
امی لغت بنده تمام عجم هم عرب تیغ عرب زلا که فصاحت تراست صید عجم کن که ملاحت تراست که بقم غایبه
سر تو خواندنی نویسمی صبح تو کرد در چراغ بدار باغ تو کو بای کلان مدار چون از تو خوانند نویسمی
و خود را از انجا خوانده گوش جهان گاه خوانیت قریح که شد ز سخن رانیت که شیهه همه ماند ازین روح
ناشروعی کند به از هیچ نور زان بنسزد و آیتی این روح را زین بر سه طلعتی الی بیج را
پیش از بعثت و اظهار رسالت هر که با مثال این نوع مسایل و ایراد این طور دلائل منقولی نموده و مدعی است
بر زبان شرفش جاری نکند که اگر پیش ازین اظهار این معنی میشود و می گفت و شنید آن می بودی مخالف عقل
و نقل بودی ماکفی عمر را در تحصیل این مرام و در ترتیب این مقدمات این فن عاقل تمام مصروف ساخته و اوقات
خود را در امتحان سوره آیات این کلام سعادت انجام که دانیده ما اظهار این معانی از او را هر قدر می توانم حاصل آمده
پس کسی که مدت چهل سال از عمرش منتفی گشته که درین مدت یک کلمه ازین کلمات تکلم ننموده و بویچه دعوی ازین
و دعوی زبان نموده بعد از آن بیکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در جهانی آورده که اولین و آخرین از معانی
آتی از آیات او عاجز آمده و اکنون قریب به صد سال است که فضلا و عجم خصما و عرب و آریا و غیرت اقبال
و تدبیری نمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر عقل امتحان می آورند و معانی آن من کل الوجوه از این جهان
بیرون می بینند بهین دلیل بسنده است در جرم بر آنکه این کلام از نزد ملک علام حق زکوه بوسیله انجم علیه السلام

همچو کس خلاف آنکه در همه تصدیق نموده و آنچه تعلیق بمستقبل داشت حفظ در قرائن مکتوب و از این که الله الطاهر
 انما لکم و چنان شد که فرموده بود و قال الله تعالی انکم علی الارض فی اوقاف الارض و من بعد علیکم سیفعلون
 و یفعل سنین و آن نیز چنانکه فرموده بود بقرآن چو است و قال الله سبحانه انما فتحنا لکم فتحا مبینا و ان فی ذلک
 و قال الله تعالی ان فی ذلک فی فرض علیکم القرآن لکن اولی الامر الی الله و فی حجه عده انکس و انکس و انکس
 و قال الله لیطهر علی الدین کلهم و انما ردین او کما یستحب فرموده و قال الله تعالی انما یطهر علی الدین کلهم
 اناس یدخلون فی دین الله انوا با و جمیع این نیز تحقیق چو است و ازین قبیل اخبار و ما مورد آمده و تحقیق آن
 بسیار است و بعضی دیگر آنکه آنحضرت بلوغ در ربوبی خود و توفیق خود از او را اینها مجمع بطور پوست
 آن نیز بسیار است مثل آنکه روایت الی الارض و درایت مشارعها و معارفها و سیلج ملک متی با دومی
 منها یعنی زمین را از برای من و در پند و مشاورت و مشاورت با آن نمودند و در آنکه ملک امت من با نجا برسد
 بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب آنحضرت و بعد از آن مرید گشته بود و بمشیرگان ملحق گشته گفت او را
 فاک قبول نخواهد کرد و انش گفت که از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنه که من بانی رسیدم که آن شخص مرده بود
 هر چند او را زمین قبول نمیکرد و دیگر فرمود از روی و اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه گفت اشقی الناس
 عا و الناقه و الذی یحببهم من هذه یعنی بدست ترین مردم دو کس اند یکی آنکه الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیه تو بخون آلود و قتل آنحضرت هم بدین منوال بود که حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه فرمود عثمان را بقتل آورد و حال آنکه از قرآن میخواند
 و فرمود سقیط و علی قولہ فسیکفیکم الله و هو السميع العليم یعنی خون عثمان برین کافیه بود که عمار یا سمری
 کرده اهل بقیع بقتل رسانند و او را اصحاب معاویه کشند و دیگر فرمود الفتنه لا یطهرها و اتم عمر حیافته و عالم
 پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعت از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابو هریره بود و دیگر خویزه و دیگر
 سمره بن جندب رضی الله عنهم و آنحضرت فرمود که آتش شما در آتش خواهد بود و آتش کس که از ایشان فوت
 شد سمره بود و از غایت پیری صرف شده بود و دوران او آن آتش می خورد که آتش در روی نهاد و در یک
 شد و دیگر فرمود اسرع از اوجا طو کانی و طولینی مرا اول کسی که از ازواج من بمن ملحق گردد و انکس شد که دست او را
 بود و آن زینب بود رضی الله عنها و در از دست او کتابی از کتبه و دست او بود در تصدیق و دیگر
 آنکه از قتل حسن بن علی خبر فرمود که مضجعی وی درین خاک خواهد بود و دیگر فرمود خلافت بعد از من کسی
 خواهد و بعد از خلفا را شد پس همین مقدار پیش نبود و ازین واقعات نیز بسیار که تفصیل آن ممکن نیست
 مقدار اکتفا و بر ضمیر ارباب الکما چون افتاب ظاهر و لایح است که امور و همچنین از خصایص نبوت
 و لوازم رسالت است و امتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر کمانت و افعال آن باشد بدلیل دیگر
 مبین گشته چنانچه شمه از آن مرقم ملک بیان گشت و الله المستعان باب دوم در بیان منجبات حسب بر حسب
 و ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فضلی علی و ایراد کنیم تا اقسام مجزات مبین گردد و بعد از آنکه حضرت
 رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم معجزاتی که داخل ذات علی صفات آنحضرت بود یعنی قلم بصودت شرفه غالب
 لطیف آنی طالعیه موجود از زبده مخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم بسیار است و از برای یکی و از برای دیگری
 درین مختصر سبیل بمنزل مرور میکرد تا بنزدگان گفته اند که از فوق جایونی تا با قدم میجوئش هیچ عضو که از

ابو طالب گفت آن معبودی که بگوید که اطاعت تو می کند فرمان دی نای اطاعت تو کند دیگر
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه چنین می گفت یا رسول الله من نمی دانم که حکم در تقصیر یا بگونه ای باید کرد دست مبارک
بر سینه علی نهاد و دعا فرمود که اللهم اقد قلبه و صد و مکتوف لسانه و یکر علی گفت رضی الله عنه بعد از آن که مراد رسید قضیه
شأنک و تردمانه و حقیقت آن بر من مکتوف میگفت و دیگر در باره عبد الله بن عباس دست بر شانه می نهاد و دعا فرمود
که اللهم علی الحکمه و یا علی توان از برکت آن دعا لقب شهاب مغیران گشت و دیگر انس ابن مالک بگوید ابوبکر آنحضرت
پر آب کرده بود و در باره وی چهار دعا کرد گفت اللهم اکثر ماله و ولده و اطل عمره و اغفر له انس گفت رضی الله عنه از برکت
آن دعا حق دعا مراد شد و هزار جریب صیاع و عقار کرامت فرمود و خلعتا نهاد و باغات من هر سال و دو نوبت باری
آرد برکت در اموال من بدین بود و برکت در اولاد و آنکه صد و پست پس و حمل و پنج و خست حق تعالی بمن اوزاری در شت
و برکت در عمر آنکه صد و سیزده سال مرا عر داد و اکنون انتظار اجابت دعا جهادم می برم یعنی مغفوت آنکی تعلست که
در کفر عمر که وقت اشغال وی شد این شایات کرد که ابی از چهار دعا پیچید سه دعا را در حق من اجابت فرمودی
تسید انجم تا دعا جهادم چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که باغی می گفت که ای انس آن سه دعا را قبول
منوریم چهارم بود و نخواهم کرد دعا طریح دار که بر تو رحمت کردم و ازین قبل ادعیه آنحضرت که مقرون بشرف اجابت
رسیده بسیار است بعضی درین کتاب در محل خود مبین شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات حقیقی مذکور خواهد
ان شاء الله تعالی و بسیاری حواله بکتاب متداوله است و اکنون بیک نقل که شایان است در آنست گفتا نموده
می شود و در شایات او را است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی زیارت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آمد و
راستش بر سجده است و بجهت الی آل بافت عایشه او را شادمانی وقت دید گفت ای عایشه حضرت رسالت را صلی
علیه و سلم از تو ماضی می چشم آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خواستی نای تا در حق تو دعای بتقدیم رساند عایشه
از آنحضرت ای مس و عا کرد تا دست بر آورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشه مات و ما اوفت و ما اعلت
و ما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید ابوبکر ازین معنی بجایت شادمان گشت گفت ای ابوبکر تو از مر این دعا که
در حق عایشه بتقدیم رسانیدم خوش وقت و فوکان گشتی گفت یا رسول الله نه مرا و عتاب مرا این فقر و شرف بس که
بجهت و مغفوت در حق فرزند من دعا فرمائی و مال آنکه دعای تو مقرون باجابت است حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم
که گزند آن خدا را بر استی بکلی و ستاده که هیچ روزی و شبی نیست مگر اینکه از برای هر مؤمنی و مؤمنه مثل این دعا
از برای عایشه از لقی تعالی خواسته ام و بشبوت پیوسته که در شب مباح هیچ سعادت نمی مانند مگر اینکه از برای امت
خود مسکنت خود و هیچ مکرده ای مانند مکر از امت خود دفع آن درخواست فرمود و تا برین مقدمات مقرر گشت که هرگز هیچ
دعا آنحضرت سرودند و در جائی که محل اجابت بود آنحضرت را مقبله ساختند تا غبار کشیده دانست چنانچه فرمود از
لم ولا یستغفر لهم ان سبعین مرة فلن يغفر الله لهم و در محلی که مقرون باجابت بود امر فرمود که و استغفر له نیک
و للمؤمنین و المؤمنات فاعوذ بجانہ و تعالی لا یعولم و مقصود از ایراد این حکایات آنکه اجابت دعوات از جمله معجزات
و چون عاقل در آن قائل نماید در صد نبوت و در حالت آنحضرت هیچ شایسته شک و شبهه در خاطرش خطور نکند
آنست که آنحضرت از امور غیبیه بسیاری خبر فرمود و بعضی از آنکه تعلیق بزمان گذشته داشت و برخی بزمان
آینده و آنچه از زمان ماضی مجرد و اصل و تابع انبیاء و ائم سالف و خلف چنانچه در قرآن یکیک مبین گشته است چنانکه
قبیل نبود که بقرات کتب متقدمه دانسته باشد یا از کتب متعقی نموده و هم مطابق واقع بود که در هیچ نسخه از قرآن

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در گریه در آمد عایشه میگوید که سبب گریه آنحضرت پرسیدم گفت ای عایشه بر حال کسی
میگویم از امت خود که در روز قیامت از شما جدا و بد از من میگردم مانند بدوستی که هرگز ندیده که در قیامت زیارت من
شرف گردد البته شفاعت من نماید عایشه بعد از آن فرمود که آن ساعت شفاعت من را با خود از آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بفرم و ماه فایق آید و ای نور داده شمع رخت هر دو ماه از وقت شکسته رختی مشک سیاه را بپوش و ساعت زیارت
آنحضرت چون بلال تو شوق کرده ماه را در آن روز که از من روی تو لایع است برادر برقع از رخ بنما که در آن روز
در میمون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنکه روزی جماعتی از میهمانان زیارت آنسرا بنام ملک رضی الله عنه بودند و برای
ایشان طعام آورد و گوشت آن طعام در مندی بود و غایت چرکین چون آنحضرت از طعام خوردن باز پرسید آنسرا
رضی الله عنه گفت که را بنمود و آنسرا بر او خفت و آن مندی را در آتش افکند چون لحظه برآمد بیرون آمد و بر مثال
شیر سفید گشته شده بود و یک رشته از وی تویخته حکمت آن از آنسرا پرسیدند گفت این مندیست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکرد و اندر هر گاه که شوغلیک میشد و کیفیت شستن
پاک کردن او چنین است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روایات صحیح و بیست و هشت
آنحضرت چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز چنان میدید و چنانکه در روایاتی میدید که باین نیز چنان
و چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود ای ایسی فی الظلمه کما لدی
الضوء به رستی که در تاریکی چنان می بینم که در روشنایی می بینم و ای ای من خلقی کما لدی منی یعنی از پس پشت چنان
چنان بینم که از پیش روی می بینم و علما را اختلاف است که آن روایت از قباچه منوال بوده یعنی مراد و قوف
تمام بوده و از امام احمد بن حنبل رحمه الله متقولست که روایت عینی بود و امام صاحب قینه در رساله ناصیه میگوید که
در میان دو شان آنحضرت دو چشم بود بر مثال دو سه فار سوزن که بان ماورای خود میدید و با همه طبع رویت
نمی شد و گویند که منافقان در عقب آن سر در غار میکردند و او را با یکدیگر تخاصم نمودند و از چشم او را
در دل می نهادند تا چنانچه از برابر میدید اتفاقا چنان میدید و آورده اند که آنحضرت در شریایافه و ستاره
می شمر و روایتست که چنانکه حاضر را میدید غایب را نیز بدانی بطریق میدید و از وی آنحضرت را داعیه آن شد که
زنی را بیگ شریف خود در آرد عایشه را گفت رضی الله عنها تا الحوار و اوضاع و شکل و شمایل آن زن و شخص
غایب چون عایشه آن زن را دید در نظری خوب نمود اما خواست که خوبی او ظاهر گرداند و آنحضرت را گفت که
در آن صفای مشاهده کردم حضرت فرمود سبحان الله بچهاره چوب آن نه عالی دید که از آن شکفت آمده و مو
بر اندام تو بر خاست عایشه گفت و الله کن هیچ سببی از اسرار بر تو پوشیده نمی ماند و بعضی از باب اشارت
گفته اند که حکمت در آنکه حضرت پیش و پس و غایت و حاضر و آتاریکی در و شبایی میدید آن بود که چون روز
قیامت شود امت متقون الحال او را به جانب می بردند بعضی را به پیش پیروی بر میزد و بعضی را به پس باز
میگردانند و بعضی را به پیر و آنحضرت میسازند و بعضی را به کجوب میکرد و اندک بعضی را در نور طاعت بروشنایی
راه نیست نمی نمایند و بعضی را در ظلمات محاصی بر آه و فزع می برند آنحضرت را بر حال همه طایفه از امت و
او اطلاق دارند تا هیچکس از حیطه شفاعت او خارج نباشد و محمد مدد رب العالمین
صلی الله علیه و سلم گویند که آنحضرت در خواب می شنید همچنانکه در بیداری شنید و از وی می شنید چنانچه روز
بدر از عباس بن عم خود صد اوقیه زر در طلبید عباس گفت آن نور که بام الفضل سپردی و گفتی اگر

قالی نبود رسول الله صلی الله علیه و آله اول آنکه هر کس به مرضی بر بالای سر حضرت پرواز شود
هرگاه که بخاری فرق بماند و نشانی رسیده باشد بجا نشانی انحراف نموده و از راست سر حضرت نگذشتی
و دوم آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطعه از سحاب فروستادی تا بر سر او سایه انگیزی و گاه بودی که دروغ
سفید بر تارک مبارک بال اقبال گشاده از آب اختاپوس حار آتش صیانت نمودی زیرا که آن فرق بود سایه
قبول فرخنده انداخته بامه بود کلاه کوشه بهمت از تارک فلک اطلس در گذرانید تاج دیباچه پنج حرفی بعرک
اراسته بحد مشکین و کیسوی غفرین و اللیل از انبشی پراسته تله قاف وجود با وجود محمدی بوشمینی های
عنقوی عقل کاوش گشته سده المثنوی هفت آسمان هفت خطوی احمدی بود مشرق و مالمی جبر کسل علم مکر صاپش
ای بر سر از نو ر قدم بالمرک خاک قدمت برده ملائک به تبرک
سیده البشر صلی الله علیه و آله گفت که در شب معراج حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و آله از حق تعالی سوال نمود
که خداوند اجبر کسل امین را تشنه نهاده از پیروادی مدد بر او آن چه دادی گفت ای محمد بکنایه موی تو نور و بین
فاصله از تشنه نهاده بر روی ای محمد بر تار موی تو نور از چندین هزار عاصی حقایق را از آتش دوزخ از دو کیم خون
جبریل علیه السلام بر خود بکشت تا فایده ای یافت عالم بگرد و چون تو کیسوی خود بکشتی و شفاعت امت برد
نبی از قاف بکشتی که فایده ای گرفته باشد همه را بتو بخشم چون تو کیسوی شفاعت نبی بر کوفت پس کیسوی تو
بخشتم بجهان هر چه که بخواهد و در معجزات موی حضرت صلی الله علیه و آله آنکه خالد بن الولید راضی انداخته
طافیه بود که هرگاه بخاری به با کلاه اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهاده و بر تاج دلال ملکیت پناه یافت
آمدی که آنروز که با کلاه شامش می ربه افتاد و هر چند طلبید آن تاج را باز نیافت بغایت خزون و خروج خاطر
ملکیت جهان را که آنجا پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام میشود و بادی گفتند که این طافیه شوخ کنی این همه ایتام را
و خود نیست چندی از آنجا و از برای چنین متاع راه یافت دادن از عقل و درج نماید خالد گفت
شما صورت کلاه می بینید و از سر است او گاه نیستید روی با حضرت رسالت بودیم صلی الله علیه و آله
بمقتضای نور لشد طلس طلس المثنوی احرام النساء و اندام من مخلص و سکیم و مقصر بن لا تا خون سر مبارک
تر شیده بود و در میان شمیم می فرمودی از موها که ناصیه بترک حضرت موی چند المثنوی
نموده بنی عطا و مودنی آن موها را درین طافیه بکنیم و تبرک مخزون است و در آن
آن لوانی حضرت بر ذروه علیا مطالب مقاصد را فراتیم و در هر مو که این تلج بر سر نیست بر همه سر و در آن لوانی بوا
آن متعین و بر چوشت و عسا که مخالفان بیکت آنی غالب ایم اتمام در باره کلام نیست که در شاهان موی و نجوی حضرت
رسالت نباه است صلی الله علیه و آله آن حضرت صلی الله علیه و آله آورده اند که ماه تمام یعنی آن بر خود
و معاذ داشت که روی مبارک آنحضرت و اگر روی مبارکش با ماه شب به در مقابل کردی ماه در برابر روی نورانی
آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله ناقص آمدی روایت از سلیمان خادسی رضی الله عنه تبسمی فرمود و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله سبب آن تبسم از روی پرسید که تبار رسول الله از تن مبارک عرقه بکشد و دم دیدم
کوشه از وی متحرک گشته تا آن شقوی برشته و سوزنی بدوزم سوزنی ندانستم او سهیل انصاری به بشارت کشتم
آن سوزن از دست من افتاد و خانه تارک بود و هر چند طلب کردم تا کنون که بر من در آمدی شقای از جبین تو
سایه گشت که از نور آن سوزن کم کرده خود را باز یافتیم گویند چون عایشه رضی الله عنها آن بموقف عرض رسالت

آب دهن مبارک بر روی مالیده و چیزی بخواند فی الحال شفا می یابد اولی باز آمد شیخ ابوالسحاق طبرانی
گفت که من برین چیزی هم زیاده دارم گفتند چیست فرمود چون دست آن مرد من در دست گشت پرسید که یاد رسول
شما چه خواندید بدو دست من فرمود تا حقه الکتاب آن مرد بر وجه استخفاف گفت چنان تا حقه الکتاب با لغو باز
دست او بیفتاد و دیگر بچکل خود نه پیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه تعالی و ازین قبیل معجزات
از آبدان آنحضرت بسیار بنیوت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر ندم صدیقی رضی الله عنه در غار رسیده
بود و بر مثال تشفی ز مد امیر المومنین حیدر رضی الله عنه در غره خیره و ابرو زخم هارث بن اوس که در قتل
کعب اشرف بوی رسیده و هر یک در محل خود سمت گذارشی یافته و غیر آن نیز و بعد اعلم معجزات
در طبعان و زان نور افشان آنحضرت صلی الله علیه و آله که چون تکلم نمودی نوری از آفتاب آنحضرت ظاهر گشتی که
در شب تا دهانه روشن گشتی عایشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغی بود
و چون آنحضرت در آمد با وی اظهار این معنی نمودم فرمود ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی بر آید و من بی
روغن و بی فتنه بگویم بی بار رسول الله مبارک بشاد و در خودی تبسم فرمود نوری از میان آستان در فغان
تا بان گشت که روایای خانه از آن منور شد و چنان امتداد یافت که جماعتی عورت در خانه من مشغول آن
نور بعضی ریشمان میر ششده بعضی باده میدوختند تا بوقت خواب هنوز فروغ آن نور باقی بود
باب ثلثت هم از عایشه صدیقہ رضی الله عنها که گفت شکافی در پیراهن میمون آنحضرت صلی الله علیه و آله پیدا شد
و میخواستم رقعہ بر آنجا بپونم بوزنم چون شب درآمد خوابتم تا پیراهن در توپشتم خواستم که سوزن
را از پیراهن برون آورم که اندام مبارکش آن بار آورده خندیدم طلبدم نمی یافتم حضرت فرمود ای عایشه
چه میطلبی صورت عال بگویم حضرت از لطف کلام و شفقت او بنیت آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام تبسم فرمود
از پرتو و لمعان آستان آنحضرت نوری در آنجا ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن کم کرده خویش را با یافتیم
آورده اند که خواهر علیہ السلام از آنان از نور بیعت اخزای دندانهای شکفته در دل در آمد تا چنانکه بدان
نور نیازید جبرئیل علیہ السلام از نزد حضرت خداوندی خبری آورد و مشغول بر عتاب که ای محمد آن فوط که بر دندان
خود کودی چو در حوض آفرید کار دندان ندیدی که بعدت کامله بگونه حقه لعل بدقت ساخت و در مار و خور و بچه
افزای آستان در روی چون پروین در صندوق خیزد کی آسمان پیرداخته قبل از پا قوت زمانه ترتیب
داده و این مرادید بای ابد او را چون رشته که هر در آن روح عقیقی برج طاهر خور همیا ساخته اکنون
ترا متبانی نظری بهره روز امد از دندان تو خواهیم ستانید و نسکی بی قیمتی را موع کر ای که هر سالی تو خواهیم
کرد ایند چنانچه شیخ گفته فرموده است چون که او دل عنکین نخت شک جرا که هر اورا شکست
کی شدی آن شک موع کر ای که رفتی در شکن و لعل سالی کرد بد شک ملامت کوشی با که از سلسله که هر شی
یافت و اخی که در در شک نیست عجزه اذن گویند شک که هر شک که زمین کا و اوتی کی دیت که هر دندان است
که هر دندان آنحضرت صلی الله علیه و آله یکی آن بود که چون حسین رضی الله عنها از شکای
شکایت کردندی زبان مبارک در دانی ایشان نهادی شکای ایشان یکیتی یافتی و عیبه آب کشی
سلمان را صاحب مکاتب ساخته بود بر بخیل سید کس که بر بداد و چهل اوقیه طلا که به از احوال
غنیمت مقدار میده مرغی طلا آوردند زبان مبارک بر گردن آن کرد ایند و زن کردند چهل اوقیه بودی زیاده

بسلامت بیایم نهاد و آن بفرمان قسمت نای گفت تو چون شنیدی گفتی خبر را خبر بیل ما سلم العباس و این
واقع بر زبان تلخ یافته در محل خود و دیگر آنکه سخن جادوات ~~میکشید~~ هر چه بر کدشتی از حیره دید و شهود
دی می شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک رسول الله ~~صلی الله علیه و آله~~
آورده اند که دست مبارک وی بر چه رسید و خبر و برکت پیدا کردی چنانکه بیرون آمدن آب از میان انگشتان
او و تسبیح شکر ریزه در کف مبارک او و خاک در چشم کافران پاشیده و در بند و چنین بقبضه مبارک و شنیدن
کو سفندام معبد و محفل عام سبب ماس دست حق پرست آنحضرت و ازین معجزات بسیاری در واقعات
گذشته بر قوم گشته و بعد ازین در معجزات خارجیه نیز مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز این مسعود میگوید که
رضی الله عنه که من کو سفند مردم نگاه میداشتم روزی آنحضرت با ابو بکر صدیق بر من بگذشتند رسول فرمود
صلی الله علیه و آله که ای کودک هیچ شیر دای گفتی آری ولیکن من اینم فرمود و هیچ شیش و دهان که با قیج جفت نشد
چنان بپوش آنحضرت آوردم پستان او را بدست مبارک خود و بنویس و یکبار شرب بسیار در پستان وی
و آمد بدین شیشه و خود آبشامید و ابو بکر را نیز پادشش آنحضرت آمد و گفتم یا رسول الله مرا از این
چیزی تعلیم کنای دست مبارک بر من زد و او در گفت تو کو دی معلمی ~~چیزی~~ حق پرست
خواه عالم آن بود که روزی قناده بنی امیه را پیود از برکت دست مبارکش نو در ضیائی در روی قناده پدید
آمد که پشال آینه رو کشتن گشت ماه اگر در روی وی میدیدند عکس آواشاید و میگردند چنانچه در آینه
عکس اندازد ~~صلی الله علیه و آله~~ آن بود که بنایم بنوت من بود و قائم بنوت بروایت آنست
برابر بینه کوتری بود در میان کفنی آنحضرت بشانه راست نزدیک تر بکجانب او سد العظمه بود و بر
و یک لاله لاله محمد رسول الله و بر وسط او میان کوشش و پوست نوشته توبه جنت و شیت فاکل منصور
صلی الله علیه و آله بل برین عبد الله انصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما پاهای بود
آب او بنایت شور و ناخوش بود شکایت با آنحضرت کردم گفتم یا رسول الله شکایتی بسیار میکشم بجهت آنکه
آب این شور و ناخوش و آتش میدان آن دشوار حضرت طشتی طلب فرمود و پاهای مبارک خود در آن طشت
بشست و بنموده آب را در پاهایم ریخت بنوعی حق سبحانه و تعالی آب آینه شیرین خوشگوار گشت
معجزه دیگر آنست آنحضرت صلی الله علیه و آله که هم جابو گفت رضی الله عنه قرض بسیار داشتیم و مقدار فرما
از خلیفان من حاصل شده بود و عویس یک ترضای من تو مانیکرد و عجز خویش بر آنحضرت عرض کردم به
تختستان حاکم شریف آورد و بر برد فرمای من بگوید برآمد و با تمام شرفیه خود قدم زد و بعد از آن بر بالای آن
بنشست و گفت و ام داران جابو گویانند بیایند تمامی دیوان مرا از آن مقدار خرم استفاد نمود و آن مقدار دیگر از
برای من باقی گذاشت و معجزات اقدام آنحضرت نیز بسیار است ~~صلی الله علیه و آله~~
معجزه اول لعاب دهان آنحضرت بود چنان شیرین بود که انس این مالک رقیه صد عنه روایت کند که در خانه
ما پاهای بود آب وی شور آب دهان مبارک خود را در آینه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آب از آن
شیرین تر نبود ~~صلی الله علیه و آله~~ هم در لعاب دهان آنکه کاشوم بن الحصین را رضی الله عنه تیر بر حلقوم رسید
در جنگ احد آب دهان مبارک بر زخم وی رسانید با لافور صحت یافت ~~صلی الله علیه و آله~~ مروی روایت برید
بودند پیش آنحضرت به شکایت آمد حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و آله دست چپ را در محل نهاده آب

بودار سایه وجود او سواي خواه که عشق ازلی مایه است بهر هفت خلقت کیه پايه است بهشت و لطافت چو در آرد
ز آنست که آفتاب در سایه است حکمت دیگر آنکه ظل هر چیزی مثل اوست و چون آنحضرت را از زمان ایجاد تا وقت
افتاد آن مثل او نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخصت از ذات آنحضرت منقش گشت با سایه جو یا شخص کند هیچ
نیست چه ترا در نور پیغمبری جو که نظیر نبود در همان سایه حکمت از آن نیست ترا هم عنانی حکمت دیگر آنست که
زمین از آتشیست حق تعالی خواست که سایه ذات پاک محمدی صلی الله علیه و سلم بر خاک افتد که نباید
بر حق ناپاک افتد حیانت این معنی نموده بدن خصیصه شخصی مخصوصی گردانید سایه ندیدت بر زمین یا چکن
نور بود سایه خود شید بس است از آتشی تن پاک بود سایه نه انداخت بدن پاک بود و درین پاک
بر سبیل تمیز لطیفه انوار و روشنی علی شریفیت میکند که آفتاب زمین را که بیجا هست آلوده است
بنابین خویش پاک میکرد اند که طهارت الارض پسها اما نجاست را پاک نمیکند آفتاب آفتاب جهان تا به خود
با وجود محمدی صلی الله علیه و سلم ابدان آلوده نجاست مصیبت مومنان را بطهارت شفاعت پاک خواهد ساخت
که شفاعتی پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبا بر من امتی اما صفهای جسمه اما المنکر کون نجس که از حیاط طهارت
شفاعتش قاج اند ازین طهارت نصب نباشد حکمت دیگر آنکه اگر ظل طلیل و سایه پیل است حضرت الصلو
والسلام بر زمین افتادی و اقدام کاخانی و منافقانی بر آن محل رسیدی مناسب علوم حضرت و رفعت منزلت
آنحضرت نبود لاجرم حضرت جلالت اهدیت جل سائیه که انعام حضرت محبت را صلی الله علیه و سلم ازین نوع است
حیانت فرمود که ولا یقع ظله علی الارض من آن نیم که قدم بر قدم نهی لیکن بهر زمین که خواهم پایی نهی سرم آنی است
آنکه خبا که در دینی دعا خود را از برای شفاعت اعتذیره ساخت خبا که فرمود بکل نبی و نوحه استجابه
و انی اجاب و عتی شفاعتی لاهل الکبا بر من امتی همچنین سایه خود را در دنیا ذخیره ساخت و از برای کمالی است
کذاشت چنانچه خواهد خسرو دهلوی گوید بهرینه و گردانی قیامت بدوش گذشته زین کرامت مدد پیش
سایه خویش آنکه نگر خویش نشود داشته ازنی خود شد خیر تا جو بسوزیم در آن آفتاب نه خود نکنی سایه بر اهل عذاب
از عمل خویش ندارم امید بر کرم تست هزارا غنیمت این همه اشافی و ما بر کناه زانی سبب که تو را خود خواه
متن که جان بسته روی لوح اخروم اما مسک کوی تو ام بهر چه تو بخواهی استی کتی به آیه نیز که انانی نکند از خود
خواهش است که خواهی رجب کار زوی پندره سانی بحیب آرزوم آنکه بر وزشما شمرده غنوم و منی از کردار
با بدین مژده و من نفس منفس مژده بهم نیز تو باشی حکمت دیگر آنکه حضرت محمد پس نبوی و حجاب مظهر مصطفوی
صلی الله علیه و سلم محشون متولد شد یعنی خفته که در شصت و شش از نظر خلق مصون ماند و نیز مسرور تا مدتی ناف
بریده تا شریک از فدای مادر نباشد در آن احوال اکل حبه و پنجه مشرکان خوردن حجب نبود اما چون حساب
منصبت رسالت پناهی نبود از آن محفوظ ماند آنکه آنحضرت را هرگز احتلام ساینعتا و زجر که احتلام لعب
شیطان است با انسانی و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم خیالی بود که شیطان از وی گریزان بود
طبیعی که گناه نمی توان نمود چون چشم بر کیشش بشکست و حجب و اجنه بر آسودی و دل نازشش در مقام حضور
پیدا بودی و حکمت آنست که خواب دل علامت غفلت و غفلت حجب از حجب طریقه العینی از جبرایم دور
و دیگر آنست که از باب تحقیق گفته اند که چون خداوند آب و گل که در واده خواست مسود کرد و در واده
چانی و دل که من الکبالی الرب روزنه عبارت از آنست یقین پاید و هر چه گاه شوش عالم شهادت

و نقصان و آن از بركت ارباب مجربان آن حضرت بود صلی الله علیه و آله و این واقعه در محل خود شروع گذشت
آنکه هر زبان که طایفه آدمیان سخن میگفتند حضرت فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان تکلم نمودی آری زبان
بی زبان آنحضرت سبکی بود در برگه و زبان با جوانی چو لاله میگردید و در عیان دلمان مردم در سخنی عیان میفرمود
پس اسرار الهی بود که صد پند و اندیشی بکلیم در متعادل سخنان و در گفت و گو داشت مابین آتی بود و دریای توان که نوی
بیان جان در درون او داشت گشتی بود که در طوفان بحالت نوح میگشت با خود همراه داشت مواجی بود که شرف
صعود کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله داشت و طیب و پاکیزه بدن آنحضرت صلی الله علیه و آله پس این
گاه گفت رضی الله عنه که هرگز نمیفهمیدم و از این هیچ مشکلی نشنیدم ما نرسیدیم خوشبختی تر از نسیم بهر نسیم حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را آیت که آیه کس تا آنحضرت مسافحه نکردی بلکه رایحه طیبه و دست حق پرست آنحضرت
اندر دست خود مدتها احساس میکردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی بنمودی آن کودک از بیم کودکان خوشبخت
بودی و آیت که در دهان که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر لبهای بگذاشتی از طیب و پاکیزگی آن راه گذر
مروج و مطیب گشتی چنانکه هر که از عقب آن حضرت بیاوردی از بگفت طیبه او بد استنی که آنحضرت بر لب راه
گذشت و آن رایحه فاضل آنحضرت بود که هیچ طیبی آن نوع رایحه مشوم نمیگشت و نقلست که از ابوهریره رضی
الله عنه گفت هر که پیش آنحضرت رسول آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا دو کادی کنید رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که چیزی از عواض دنیا نپذیرد اما بعطیه دخترت را مخصوصی کردیم که خوشتر از نعمات
دیگران باشد علی الصبیح شیشه سرگشاده باشی چوبی بیار تا بآن عطیه موعوده نایز آئی آن مرد فرمود
عمل نمود خواب عالم صلی الله علیه و آله از ساعد با مبارک خویش عرق بآن چوب میزد و شیشه اش جمیع ساخته بدان
دختر فرستاد و نایب طیب بگذاشت و در آن دست و رگ آن چوب در آن شیشه در می آورد و طوبی از آن عرق
نمیخیزد نموده بر بعضی لباس خود میداد که هرگاه آن دختر نموده پیام نمودی اهل مدینه تمام استقبال
آن را بجهت تمام بیاورند استراح نمودی نقلست که از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت در خواب بود و عرق
بر جبینش میخشید شسته بود من از آن قدری از آن عرق بر آن عروس بگذاشتم و عرق آن از آن عروس در اقام
حیات منفک نشد هرگاه که آن غصه را بشستم رایحه طیبه آن بر من برگشتی و گوید از آن عروس دختری دیگر
تولد نمود آن رایحه از این فرزند مشوم میشت تا آورده اند که هر فرزند که از ایشان بطنا به بطن حواله گشتی
آن رایحه در هم فرزند آن ساری بود و آن عاقلی در مدینه مشهور به بیت العطا مشهور گشت و احد اسم
یعنی در ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه و آله ده چیز بود از معجزات و ائمه بر رسالت او
آنکه ذات مقدس بنوی صلی الله علیه و آله چند آنکه در امتنا بآورد که در مآبها بآید و شد
نمودی سحابی و بزرگترین امتدادی زیرا که آنحضرت را اصطلاحاً به پنجوی و درین باب در باب او است
چند حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکات نورانی بود و مجسم شد و تمامی نیرات از ذات عالی صفات
او استقفاً از نور سوری و معنوی نموده و ظل چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نورانی صفات
آن افتاب فلک سوری و نور شد سپهر پیغمبر صلی الله علیه و آله خود ذات تو خورشید سپهر صفات
لاجرش سایه اندر صفات سایه جبین با تکه امسای رو که تو خود سایه نور آئی حکمت دیگر آنکه نور افتاب
لمعه بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت و در پاره نور او غالب بود و نور او محتاط به برتبه که افتاب عکسی بود

وقال البكري قدس الله روحه قد مرخ السدج اعصابه في كلامه ورفق الله عليه السلام وفضل انجنانته
حق تعالى از فوق تا قدم المصاحب كرم را بسلام قدم خود استود و سر عالى منظرش را گفت محققين اوسم ويره پسنديد
اش را گفت ولا تعدن عينيكم بصري خطرش را گفت كه انحصار ما راغ البصر و ما طبع زبان بي زياش را گفت و ما نطق
عن الهوي كوش باهوش را گفت قل اذن خيركم و صه تا تو به اش را گفت قد نرى تفديك و حكمة السمل جيني اش را
والضحي جعد شكري را گفت و ايل اذا سجي دل عاقلش را گفت نزل على قلبك فواد با و اش را گفت الكذب الفواد
ما را بي سيني كينه اش را گفت الم تشرح لك صدرك ظهر با بهر اش را گفت انقض ظهرك دست حق پرستش را گفت و
لا تبسط يدي كل البسط قامت باسلامتش را گفت صبي تقوم و قدم با ركش را گفت طم اى طي الارض بقدمك او از دل
نوازش را گفت فوق صوت البني نفس نفيسش را گفت لا تكلف الا تكلف خلق عظيمش را گفت و انك لعلي خلق عظيم
بعد از ان قسم بجان عالى شان او باد فرمود كه نعم ك اى درویش چنانكه ذرا اعضاي شريفه انسر و صلح بعبادت لطيفه
مختصر ياد فرمود هر صبي كه مشوب با محضت صلى الله عليه وسلم بود نيز بتعيسى ان اش را بي نود مثله در بين ميتنش را گفت
ان الدين عند الله الاسلام كتماب عالخطابش را گفت و ان القرآن كريم في كتاب كمنون اصحاب عالجمالش را
گفت و ان بقون الاولون من المهاجرين و الانصار اهل بيت طاهرش را گفت فيندب علم الارحس اهل البيت
از و اج طيباش را گفت و از و اجها هم علم عالى علمش را و علمك ما لم تعلم است و ابي حشمتش را گفت كنتم خير
امت اخرجت للناس نماز با نياش را گفت هو فتحي بنا فتملك قيام عالى مقامش را گفت لما قام عبدا الله لا
فران با حلا دتش را گفت و رنل القرآن ترميلا و رنوع ما خضوعش را گفت و اركعوا مع الراكعين سجود با شهودش را
گفت و اسجدوا قرب قبله مقبولش را گفت فتموليك قبلة ترضها ملت ما موش را گفت مله ابيكم ابراهيم بيت
رضوانش را گفت ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله و رنل غفرانش را گفت ليغفر لك الله ما تقدم و ما
تاخر من ذنبك و ما تاخر از انا رنش را گفت في كنه كنه يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول سبت با طلبش را گفت
ثم ايل لا قليلا و رنر سورش را گفت ان لك في النهار سجا طولا و اواب با صواب او را گفت لقد صدق الله روله
الرؤيا يا محي چشم بيدارش را گفت ما نواس ايل با بهجون عصمت با عفتش را گفت و الله يعصمك من الناس
حكمت با قلنش را گفت و من بوت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا اسرا با انتهاش را گفت كنه قاوحي ابي عبدا و اوجي
اسرار شب مواجش را گفت سبحان الذي اسرى عبده ليلا برقع مكان صورت زيبايتو خنده از لبش نود
لعل شرفايتو ابي امت بناه كاخ اخلاک را زاده بشش روز عمل نوز ملك را ي تو نقش ازل تا ابد
و رنو توان و ديدار از اكلم آئینه حضرتش جام مصفايتو از شرف انجا كه هست مرئيه بندي در سر نسیده كرميت
و لا تنو عرش بران بر تری بر سر كسي نشنست بوكب پد بفرق با ي ملك ساييتو معنوسه كفي از خم بركش
تو نخت سمان چنه در كنه با ي تو خلوت عيسيه بود چه بود با دم هدميت طينت اوم چه بود خاک
يا تنو باب بتمان تو چي جدم كائنات ادم و مادون او جلد از انا تنو ستم مرعوات صفاتي كنه
صلى الله عليه وسلم در بين فضل ذكر شمه از خلق عظيم و ينده از خلق از جسيم اخضر صلح بيان خواهد شد و
بالله التوفيق بر آنكه معجزات صفاتي اخضر صلى الله عليه وسلم بيا رست و احصائي ان از حيزر امكان بر
و ما انجا كنه صفت از صفات اخضر صلح استادي نام تا بواجي بران قياس معلوم كرد و از معجزات
صفاتي اخضر صلح كه ويلي بود داله بر نبوت او صدق اخضر صلى الله عليه وسلم بود كه درهم عمر خود متمم كند
كنشت نه امور ديني و نه دينوي كه اركب نوبت از وي كذب صادر شد ي معاندان در كشهر اظهار ان كوشيد ي

[illegible]

موضوع بود و در ذات هر یک از اینان بحسب تفریش عذر از ان اخلاق یکجندی و در عین نهاده بودند تا مای
صفات کمال در ذات جمیع انبیاء علیهم السلام مجتمع گشته بود بعد از ان حق تعالی سید انبیاء را علیه السلام بتخلی اخلاق
اینان و تنبیح اوصاف کمال اینان فرمود و کمال سبحانه او ملک الذی بهدیم الله فهدیم اقتده و مراد از این اقتدانه
اقتداست بمعرفه که انرا تقلید خوانند و ان مناسب ربنه محمدی است صلی الله علیه و سلم و نه متابعت شریعت
چرا که شریعت وی ناسخ شرایع ما تقدم بود پس ضرورتی مامور شد بر اقتدای ان بخصایل و کتب انبیا اینان بمقتضای
امراتی حضرت رسالت نبایی صلی الله علیه و سلم آخر القواف از ان اخلاق نموده بجمع محاسن و مکارم منفی
گشت مثلاً الکتاب نوبه و استغفار از آدم صیغ الله نموده و شکر نوح و علم ابراهیم و صدق و عدل اسماعیل و حسن ظن
یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتدال داود علیه السلام و توضع سیمان و زهر عیس علیه السلام و دیگر خلق
ان بوافی اینان مسوخی بدست آورد و چندین صفت از صفات کمال و نفوت جلال که در اخلاق اینان مقدر
بود بان منضم ساخته تا باین دولت مسخر گشت که محمود حضرت الهی جلاد علا شد تا فرمود و انک لعلی خلق عظیم قال
المفسرون هذا التثنية له عن کل عیب یکون فی الاخلاق و وصف له بالتخی لکل محاسن الاخلاق و در عایت رضی الله
برسیدند فرمود که خلق او در قرآن بود یعنی با و امر فرانی قیام می نمود و از نواهی ان اجتناب می نمود تا در ان
اخلاق ان خود را مودب و متخلی میکرد و تفضیل ان در تیسر جهان مذکور است که در طاعت الهی جل و علا
جهد و کوشش بسیار می نمود و خضوع و خشوع تام بجنب قدس الهی معروض میداشت و انقیاد را و امرهای بیغی
میکرد و با دشمنان او نشد و کلمی می نمود و با دوستان او نازل و فرود می نمود و با بندگان او بر کسب نفع می داشت
می نمود و همواره یکنوازی اینان می نمود و بر نیات و اخلاص صریحی بود و تحمل ازین اینان انقدر
که طاقت داشت پیش می برد و مصالح اینان انقدر که می توانست قیام می نمود و بخیر دارین اینان را
ارث دینی فرمود و از اموال اینان آنچه مکان داشت استغفار میکرد و با جاهلان حلم می ورزید
و با هم مومنان خفص جهان نموده و در دست ضایانان می گوسشید و برین صفات مذکوره ثبات لازم می نمود
و از اخلاق آنحضرت رسالت نباء صلی الله علیه و سلم کمالی آن بود که النبی مالک ارضی الله عنه گفت که ای کس
از اصحاب او اهل بیت رضی الله عنه آنحضرت ندانند و بگویند که جواب چنین داد که بیک و گفت که بشرف
خدمت آنحضرت علیه السلام شرف گشتم و می شست ساله بودم کلای که کردم هرگز نگفتم که میرا کردی و اگر
نکردم هرگز نفرمود که میرا کردی و هر چه بردست می شست شدم از مرا ملاست نفرمود و اگر دیگری ملاست
میکردی می فرمود که بیک ازید که قضایان بنودی جهان تشبیه و عالیه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بایاران در مجالس موافق بودی درهم حال مثلاً اگر یاران ذکر دنیا کردند می فرمودی دنیا کردی و اگر یاران
آخرت کردند می فرمودی دنیا نکردی و اگر یاران دنیا کردند می فرمودی آخرت نکردی و اگر یاران آخرت کردند می فرمودی
و در حضور آنحضرت علیه القلوة و السلام از واقعات جاهلیت حکایت میکردند می فرمودی خندیدند آنحضرت
علیه السلام نیز تبسم می نمودی و هم عابثه را رضی الله عنها از طریق زنگانی آنحضرت صلعم با اهل خانه برسدند
گفت در خانه چنان سلوک می نمود که مردم دیگر چنانکه خانه را می بردند و جام خود میداد و خفت و غلبه را پیوند
بر میزد و شتران آب میداد و گوسفندان را میبرد و شید و خادم را در کار می کرد و گاری می کرد و با او طعام می خورد

و از اسناد کذب خود را دیندی و از اینها فرمود که انا این لاکذب انا این عبد المطلب دوم آنکه هرگز در مدت عمر
بجای خلی از افعال فحشه اقدام ننموده نه پیش از نبوت و نه بعد از نبوت سیوم آنکه در هیچ جنگی هرگز قرار ننموده و از هیچ
رشم ادبی از آن نشده نه قبل از بعثت و نه بعد از آن تا در غزوه احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات
قدم خود نمود حق سبحانه و تعالی صدیق و عده خود فرمود و این معنی دلیل است بر کمال ثبوت یقین و قرار و دل در مقام ثبات
و یکنی و اعتماد و بر وعده حضرت رب العالمین صلوات الله علیه و آله و سلم و در حدیث قال و الله بكم می التمس و قال حسبك الله و قال
لا تفرده ففرده الله چهارم آنکه شغفت و رحمت او در باره امت بدرجه اعلی بود چنانچه شهادت از او در اوقات
مکوره بر نظر ارباب الباب مکتوف گشته باشد قال الله تعالی فما رحمت می الله لنت لعم و قال فلنک بافع نفک
و قال عزیز علیه ما عنت ای غیر ذلک بنیم آنکه تجاوزش در درجه اعلی بود تا بجا رسید که از غایت سخاوت بآن معائب
گشت و لا تبطل کمال البیضاء ششم آنکه دنیا را در دل حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ و قی و اعتباری نبود چنانکه فریش بر روی
مال و منال بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند ملتفت گشت و حق تعالی و آخرت در نظری در او در و گوشه
چشم بآن گشت که با ذراع البصر و ما طیف نعمت آنکه فصاحت و بلاغتش بر تبه کمال بود و مجموع کلم و بدایع حکم مخصوص
زبان هم قیاسی عرب و طوایف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری
از سخنان حضرت صلوات الله علیه و آله و سلم می بود که اصحاب فهم نمی کردند و شرح آن می رسیدند و چون بیان آن می شنیدند
تعجب نموده میگفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم تا در میان ما نشود یا یافته اید آنکس این فضایل دانسته
باین شمای از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که او بی زبانی ادب خدمت درس آنرا مست کوازا و پ
او بی کوشش یافت این علم و حکمت از دست پستان الرحمن علم القرآن از آن معلم حقیقه خلق الان علم البیضاء
نرا در مکتب حکمت خلیفه زن ای خواند که گویند در اندک نش کریم چه کتابی هشتم آنکه با اهل دنیا و اهل بیست
و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم استغناء و مافقرا و مساکین و مشرکان شرانح دینی کمال تواضع
و افتقار و تخشع و انکس رنیم آنکه عقل و علم و معرفت بر تبه از طاقت بشر بیرون بود و با وجود آنکه ای بود و از عیس
تعلیم نکرده بود احوال و سیر و شایع بود و هیچ بود که علم و عقلی هم یک از علما و اهل کتاب مجاست کند و هم چنین
حکتهای حکما و مقدم و سیرتهای سایر ائم و ضرب امثال و حسن اشغال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و ترتیب
ادب و تعین انصاف و انصاف بصفات شریفه و ایتلاف بخصایلی عمیده هم از روی بوی صحرایی شده که مقتضای
کمال عقل و نور علم بود بر تبه که از ثبوت بشری خارج می نمود و هم آنکه اخلاق حمیده و عراق پسندیده او از علم و عفو
و جود و شجاعت و حیاء و حس معاشرت با قارب و اجابت و شغفت و رحمت و رافت با جمیع خلایق و وفا
بعهد و صلح و رجم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صلاح و وفار و مردت و زهد و قناعت و غیر ذلک نه اخلاق
الحمیده و الاوصاف الثمریة جهان در اعتدال کمال واقع بود که هیچ نوع نریز آن متصور نبود و تفصیل اوصاف کمال
و نعوت جلال ای بنم عمیده فضال صلی الله علیه و سلم من الله المتعال در رتب مبعوط پس در روی مختصر بانشارت
اجالی انصاف و در شتم از خلق عظیم حضرت صلی الله علیه و سلم در کمال خلق انحضرت علیه الصلوٰه و السلام همین
پسندیده است که حق تعالی در قرآن حمید خلق مبارکش را بعیظم و وصف فرموده و آنکس بلی خلق عظیم و در خلق
عظیم حضرت علیه السلام و سبب انصاف او بای صفات عظمای احوال است قوی آن است که جمیع مکارم اخلاق
در روی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده با جمیعها در ذات بابرکات اینها علیه السلام

و مکافات آن بصوف عطا شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند بیعت علی کراع لاجبت و لو اهری الی افراع
لقلک و بیعت پیوسته که گاه بودی آنحضرت صلعم را بنان کوه نریدید پس یوناک دعوت میگردید آنحضرت علیه الصلوة و السلام
اجابت میفرمودید و دیگر عفو از جرمان و اصلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتداء اسلام بر خلص
و عام و خشم و زور و زور از پیام انس بن مالک اینی الله عنه گفت اوزی با جمعی از اصحاب رضوان الله علیهم در مسجد
نشسته بودم ناگاه آنحضرت علیه الصلوة و السلام بر در بخانی ادا ساخته تشریف آوردند و از عقب آن حضرت صلعم
اعزای در اندر دانی آنحضرت را صلعم گرفت و چنانکه شنید که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه اعزای اندر و چنانکه
بر در کردن مبارکشان تاثیر کرد و آنکه و صلعم بنظر مرحمت در اعزای دیدیم کسی فرمود و گفتند اشک با اعزای گفت
بگو تا مرا ازین طحانی که از برای تو آورده اند خبری بدهند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تا خبری از آن بوی دادند
و بروی او بی ترشش کردند و چنان در روی او تبسمی فرمود و دیگر از همه مردم علم تر و سنجاع تر و عادل تر بود و در وقت
بذل و ایثار مردم و دنیا را نزد او عظمت و وقار نبود و ظهور باطل و غنا و معارف و دروغ و غیبت و بخل و حفا و کد
و ظلمت و نیت و قطع رحم و سوی خلق و کبر و خشم و بار نام و خشم و حقد و حسد و عدوان و ظلم را تمام بر انداخت
و خود را ز اینهمه امتناع نموده دیگر از اینهمه ممنوعی ساخت و هرگز یکدم در ملک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نش
بر آن نگذاشت مگر این که تصدق فرمود و اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه خود و رفیق تا مصرفی از برای آن درم بدهد
و هر که سایل را در کردی و فقر را بر نفس خود بر گیر و حیا را بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنان غائب بود که در روی چنان
تمام تکریم و از اگر سبکی سبک بر شکم بر لبی و در وقت طعام خوردن میبوی نشستند هرگز از آن کمندمسته روز
پیوسته سیر نموده و بر روایتی در روز و متابع از آنان جو سیر نشدی و گاه بودی که در خانه آن بنوة بکاه انس از وخته
گذاشته و باب و خرابا گذر ایندی و ای شده و جماعت نه از به فقر و بخل بودی بلکه ایثار کردی و مروتی است
که نوبتی جبرائیل آنحضرت آمد و گفت خداوند ترا اسلام میرساند و میگوید که دوست میداری که این کو تا که از برای
طلا و بقره که دائم و با تو باشد هر جا که روی خود نداری جبرائیل دنیا و ارضه و مال من و مال من قدر بجای لا عقل له بصر
گفت بشت که گدایا مگر با قول ثابت و دیگر آنکه چون در مجلس نشسته جای هر یکس تنگ میزدی و اصحاب را تعظیم
و احترام با کثرت یاد کردی و با صاحب اسما و خواندی و قطع سخن بیکس فرمودی و از آنم کس متواضع تر بودی و از آنم
اهل مجلس خاموش تر و چون سخن گفته از آنم بلند تر و فصیح تر بودی هر چه یا نیتی از بشین و میبوی پیوسته و برشته و
اسب و استر و در از گوشه اتفاق افتادی بر نشسته و گاه بودی که باده پای مبارک برهنه در کوی و بازار رفیق طای
بی ردا و عمام و گاه فرق میزدی و تا که بایون کش ده چون کل در مجلس مبارک میزدی و با اهل شریه نمیکونی اقرار
فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی اصحابا بخرام و مطابقت لبخنان شیرین نکلم فرمودی تا ما غیر حق نمکینه
و اکثر اوقات منبسم بودی بایع مباح میدیدی و انکار نکردی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اهل سابقه نمودی
و او از حضور او بلند کردی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تلقی بفرمودی و مرا و را عجبند و گاه میبوی و آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در مجلس و مال این ن تقوی نمودی هر وقت بکار نمودی با طاعت حق سبحانه و تعالی
مستغول بودی یا اصداد اموال اهل بیت و اصحاب بنمودی هرگز پنج فقره از همه فقر تحقیر نکردی و هر که به غنی را
بجهت غنا تعظیم نمیدیدی بلکه بهر یک ن بحق تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم بر تیره بود که هر کس به سایل را نمید
باز نکرد اینی حدیث که اعزای از آنحضرت صلعم خبری طلبید چندان کوسپندان بوی دادند که میان دو کوه از آن

و بضاعت خود را در این از بارار خود بر میداشت و بخانه می آورد و آنرا میرالمومنین حسن بن علی رضی الله عنهما گیتی
فرمود از پدر بزرگوار خود بر رسیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون بخانه خویش تشریف آوردی بیکه طریق عمل نمودی گفت
که اوقات تشریف خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت اشتغال فرمود و قسمی بتفقد احوال
اهل و عیال و راضی و قسمی دیگر بهما خاصه خود قیام نمودی و گاهی در نیوقت باصلاح احوال امت اشتغال فرمودی
و گاهی بدری حینی یا اهل فضل و تکلیف از خواص اصحاب و زمره اصحاب مجالست نمودی و این نیز بهدایا و علوم
و لطائف حکم مخصوص گردانیدی و این نیز ادلالت فرمودی تا در آن اسرار و علوم که محفوظ میگشتند ببطائفه
که دون این نبودند در فضایل و احراز نمایان تعلیم میکردند و یاز او صیت میفرمود که حاجت کن که استطاعت دفع
حاجت بمن نذرند شما طایعات این بمن رسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هر کس که حاجت محتاجی
بعضی بادت رساند که آن محتاج بر عرض حاجت خویش قادر نباشد حق تعالی هر قدم آنکس ثابت دارد که در روز
قیامت از تفریدن نکاه دارد و یاران بر وصیت قیام نمودند و حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما گوید که بعد از آن
آنرا بر خویش بر رسیدم احوال و اوضاع حضرت صلعم در بیدار شدن خانه بیکه عنوان بود فرمود که همواره زبان
مبارک را از سخنان پهنه نگاه داشته و خاطر اصحاب را بایکدیگر انت میباری و هر گز میان دو خاطر تفر
نخیز فرمودی و گرم را کرامی داشته و اموال تقوم با و تفویض فرمودی و از مردم استغفار نمودی لیکن بیکه
خلق و طاعت و مهربانی طی فرمودی و از حال صادر و در متخص میبودی و محیی حسن و تقی قبیح میکردی
و از حق هرگز تجاوز فرمودی و مقرب ترین مردم تروی بکنوازه ترین مسلمانان بودی و بزرگوارترین مردم نزد
کس بود که در موااسعات و اعانت طایف چه می نمودی بعد از آن از مجلس و کینت آن از پدر خود
سوال کردم فرمود که حضرت علیه الصلوة و السلام در هیچ مجلس نشست و از هیچ صحبت بر نخواست که
نشست و خاست او بیاد حق سبحانه و تعالی بود چون بقومی رسیدی بهر که مجلس منتهی شده بودی اما باقی
دی بیشتر و بار نیز باین طریق امر فرمودی و با هر یک از یاران خود چندان التفات و تعلق نمودی که وی
لحان بروی که وی کرامی ترین یارانست نزد حضرت صلی الله علیه و سلم و هر که با حضرت علیه السلام معارضة و
و مجادله نمودی حضرت علیه السلام صبر فرمودی تا او را از سخن خود باز بر داشتی و هر کس که از وی حاجتی سوال
کردی البته حاجت ویرا بر آوردی یا سخن خویش بلای کینه و خاطر او را بهیچ واسطه باز گردانیدی و سخت
روی به نسبت بخلق خدا متعالی عام بود چنانکه گوید پدرم مردم است و در اجراء حکم خدا متعالی و حقوق او
کس پیش او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود و او را در آن مجلس بلند بر نشینید
و عیب و خشن و مذمت کس در مجلس حضرت صلی الله علیه و سلم نکرانید و اگر چیزی ناگوار از کس در مجلس
ظاهر شدی در اخفا آن کوشیدندی و یاران و هم در مقام عدل بودند و بایکدیگر فضل هائی مجلس تقوی
بودی و هم بایکدیگر در مقام تواضع بودند و توفیر کبر و ترم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات عزایا و اباب حاجت
ما که بکوشش نمودندی و در متخص احیا آورده است که اخلاق حضرت صلی الله علیه و سلم که بسبب آن مدوح
حق تعالی گشت بسیار بود و در حسن معانثت با خلق می نمود و مثل نیت کلام در ملاقات و ملاطمت طعام
و نزل معروف و اطعام طعام و افشانی اسلام و عیادت مریض خواه صلاح و خواه طالع و تشیع جنازه مسلمانان
و رعایت حق جوار خواه مسلم خواه کافر و اجابت طعام از بنده و ازاد و رعایت مریض با اعتقاد و قبول بیا

هر که در وی نگاه کردی البته تشبه آن ماه کردی اما تون بدن و کونته نشش سفید چون نقره که اخسته بود و اعضا و اجزا
وجودش از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود و جبینش که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمه اتمی که ده
بود و ابروان طالع نشش اگر چه کثرت ده بود اما پیوسته از برای صید و طعمی امانه بود و تار مغز هم در اطراف
کوسین بحر طمان سرای او ادنی نبود و در میان یکی ابروان مبارک یکی بود که در غضب مثل نمود و جبینش
که دو صیاد با دام بر جانشته جهان پیمانی بودند و صید هر از ناوک جگر و وز از خدنگ شترکان در کمال ابروان
نهاده چندین هزار سیر دل را او در صید میکرد و در عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه و سپیدیش نه
سپید بود و در میان آن سفیدی و سیاهی حمری می نمود و فوت با ضربه اش بمرتب بود که در تار یکی و در غشای سیاه
میدید و در صورت چنان بود که در بر وین یازده سناره بی شمرد و ضیق سعدی از استخوان روی مرتفع بود و پخته
میرا از خود پخته حضرت صلی الله علیه و سلم بطوع و در ارتفاع مانع بود و نوری از اطراف و جوانب و مشتعل بود
و در آن نمرده و دانش بکشت و بی میل داشت اما بغایت میخ بود و انسان نور افشانش چو مروارید براف و قلبی عینه
کثرت ده بود میان دندان و در حین تکلم ایضا نوری از تنای ثیابا حضرت صلی الله علیه و سلم سا طمع میشد
که در فروغ و شعاع آن نور هر چه در طلمات چون اجنات مستور بود و ظاهر و لایح میشد محاسن مهرش کشف و زلف
مغز نشش بغایت لطیف بود و موی روی را که نهشته و از ثواب زیاده بر داشته کردن از ادش بلند و از غایت
صفای چون نقره پهن و دل پسند پس الکفین می نوشت از یکدیگر دور و در بین المنکبین همایونس را از ظلمت نوره نور
علا نور سینه کی کینه اش که خزینه مزین انوار قدس بود چون جبهه ای وسیع و عریض می نمود و شکم عالی کشیده
با صدر عالی قدرش همواره و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش بی موی و مبتسم میشتن و در طعم
خا نچه غیر تقسیم غیر شمش چون رواج قدس در رزم انش بغایت خوشبو بود و عظیم المنکبین و طولی از زمین ضخ
از راعین عسل اعضاء کوشش بدن مبارکش را تا مسک بودند و رفاقت و اطراف شامله عطفش
چون مضاعف فضا که مال لطافت حکم و تقاوت نمری کف می نوشت نرم تر از خر و صر و ساقی همایونس
رفیق لیکن بغایت و لذت بر شیر انکشتان و دشت و پایش درشت و غلیظ غیب میگو عاقبتش کم کوشش
نه طول و نه عرض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود و چنانکه انتصاف نداشت و پشت پای را نه پایش
امس و مسوی بود و چنانچه کمر و شفاف نداشت روی چون بدر میزد و بوی او چون مشک و عطر
اعضای و جوارش تمام خلقت و مشاب و نظرات عنایتش در باره عاشقان است معنای و مشاب
بود در جان علم عشق و قوافراخته اند در حسن توصیف از عاشق حیران و از بکنظر کار هم رفته اند
از جابر بن سمره رضی الله عنه مروی است که گفت در شب ماهتاب دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم حله سبز پوشیده
بر یاران نشریف آورد و در صفی رخساره یا انوار آن سرور صام نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا
مکند که در نظرم میرانند از ماه بهتر میبودی و حسن او بر حسن ماه منزلت میفرود ماه فرو مانده از جمال
سرو نر وید با خستد آل محمد جعفر ملک را کمال منترتی نیست در نظر قدر با کمال محمد این هم برای سبب صحت
فردوس تا که قبولش کند بلال محمد آدم و نوح و عیسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد شمش و فرو
در زمین حشر نماید ماه ناسته بکمال محمد سعدی اگر عاشق کنی و جوانی عشق محمد پس است و آل محمد
در از او هر ره رضی الله عنه روایت است که گفت هیچ از رسول صلی الله علیه و سلم احسن ندیدم لعائن
سبغ او چنان نورانی نبود که نوبی آفتاب در جه او جاری بود و در بن عباس رضی الله تعالی عنه که گفت پیغمبر صلی

پرسش آنرا که ای قوم خود را بایمان دلالت کرد و میگفت الا ان محرابی اعطای من لا یخشی الفاقة و در مراجعت از عروزه
حنین و بندان مال بردم بخشیده بود که اسنجا عرب صیران شدند و سبب سلام بیاری از ضارب قریش آن شد چنانکه
در محل خود مینشسته و گویند که یکنوبت صد هزار نفر و انحضرت صلی الله علیه و سلم او را در نزد برادر وی صهری برنج و فستق
میل و نابر خواست بگذردم از آن باقی مانده بود و دیگر که از یکس را دیشتم نداده بود و چیز را بخت نکرد و بر هیچ خود را
و کاف و عابد نفوذ و یکس را بدست خود تر و مکر شد و فی سبیل الله و ان یکس انتقام از برای خود نشان داد برای وی
و از آنکه گسترده بودی بروی اصطلاح نمودی و بر زمین تکیه نمودی و از برای کفایت مهم هر که بر خاسته تا آنکس مراجعت
نمودی انحضرت علیه الصلوة والسلام از پاشنه و هر که دست انحضرت صلعم بگرفت تا او دست خود بکشیدی انحضرت صلی الله
و سلم دست خود باز نیاروی و ابنت را بمصافحه اصحاب انحضرت صلی الله علیه و سلم و خودی و چون در نماز بودی و کینه
مهمی انتظار انحضرت صلی الله علیه و سلم می بردی نماز خود بکتر ادا کردی و بهم آن پیر داخیه و چون فارغ شدی با خود نماز کردی
و اکثر در وقت جلوس روی بقبه نشستی و چون غریزی زیارت انحضرت علیه السلام مبارک نمودی گاه بودی که جامه طای
خویش بینداخته و در حسی طعام خوردن در روزا نوشتی پنجاه گاه در نماز نشستی و یکشنبه را نو بالایی بالایی را و نهادهای وقوع
قدم و میفرمودی که مش بنده ام میخورم چنانکه بندگان بخورند و می نشستم چنانکه بندگان نشینند و طعام که یک گرم بودی
نمودی و بستم آنکشت از پیش خود خوردی و گاهی با آنکشت چهارم برداروی و بدو آنکشت نمودی و فرمودی که آن خود
شیطان است و از طعامهای گوشت را دوست داشته و از پنجه از بقول نبرند کرد و دوست داشته و گاه فرمودی که دی
شجره برادر من است یونس علیه السلام چون طعام می پزند میگفت در روی کدو بسیار کنید که دل ظریف را قوت میدهد
و از محوضات سر که را و از نمر خرمایک و از ترابند و با و باد و روم و بقله انحضرت را دوست میداشت و اکثر طعام و
و شراب انحضرت صلی الله علیه و سلم خرمایک بود و هرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی از خوش آیدی تا و اگر می
و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ آنکشتهای بمات یکان یکان پاک کردی و در آنجا میفرمودی تا جایی که آنکشت
مبارکش سرخ میشد و کاسه و طبق برین منوال پاک کردی و بعد از آن دست مبارک باب بشیته و پنجه از باب
فاضل آیدی روی منجوع با نفس فرمودی و چون آب شامیدی بستم دم اقدام نمودی و اول هر دم شیه کردی و در آخر
تخمید نمودی و آب را بتکیس میکیدی و به نسیب کشیدی و گاه بودی که بیکدم آب بیا شامیدی که یک نوبت آن
حضرت صلی الله علیه و سلم نیز غسل با هم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند انحضرت علیه السلام از نوشیدن آن
امتناع فرمودی که در منبرت است باز آورده و در زمان خورشید است در یک انامجمع ساخته آنست که میگویم حرام است
و یکس میگوید میدارم خود حساب بعقول دنیا را فردا یعنی روز قیامت و دوست میدارم تو اضع را و صلی الله علیه
و سلم و علی اله وجمعین و از خلق بنیت و کیفیت شغل و هیئت انحضرت صلی الله علیه و سلم اتفاق را بابت
و اجتماع اصحاب تدبیر و خبر است که خالق انحضرت صلعم چون خلق او در حد و اعتدال کمال بود و تمام اعضا و اجزا
و بی براعتدال خارج مبارکش دال میبود و قد مبارکش ربعه بود یعنی معتدل میان طول و قصر مع ذلک با هر
طویل قاصیه که همراهی کردی بروی متفوق بودی و در هر مجلس که تشریف آوردی از زمینستان بزرگ تر نمودی
مبارک انحضرت صلی الله علیه و سلم که سر ابرده سلطان عفاست و فرگاه شهنشاه خرد بزرگ بود و آن دلیل بر کمال
عقل و بزرگی خرد میبود و موتی در بولیش گیاه نه مجد و نه مسک میسوی که بکوش نه مقتضی و نه مطول گاهی به نمر و نکل
رسیدی و گاهی بس دو ش کشیدی که نمیا نشنید و نه کندم کون اما نجابت از هر دو بود و در روی منجوع چنانکه

پرسید این چیست گفت این صیغه نخستین مصحف سعادت است لوح سپین مسند سیادت لوح محفوظ آسمان
رسالت عنوان دیوان جلالت است در پام مشهور بنوع است فهرست دستور فتوت است کلامی در حین تلقین
غلطت و اغلط علیهم چون سپهر ظفر کسبایی بر جبین و کلامی در حین تلقین فیما رفته منتهی است کلمه چون آیت ماهی
مشتمل بر این چون آن دو طاق معوس ابروی دلجوی اش بر فوق اوراق مفرس صدف بر پشت در آن دو لاله مشکین
در اوراق سیمین تنق جبین مستین آن رنگ خورشیدی بنکاشت از حقیقت آن پرسید فطرت گفت این دو
طاق محراب مقصوره طمع رخ است در فتنه یقلین در روی او نیخته دامان آن آینه صوفی مژگان
در انجاء هر طرفه ایچنه در اروع و سجود و سجود و سجود بر آن نیخته با خود چنان گویم که در خوش قریح است بر ملک جبین
آن آینه که قدرت قادر سبحانی بر افق پست افلاک کن فکاهی پدیدار رخسار با چو گمان بر خال سلطان حسن و جمال آن
که یک تنه پندیده کوی سرگردان دیده را در میدان نازیبا نگاه غمزه غماز انداخته چون در دراق میخون
حد فتنی را در زیر دو طاق قیرون طابعین آن سلطان تحت قاب قوسین مرتب گردانیده و آن دو محبوب
ساده روی متذخری مردک دیده را در آن رواق پر نور بر لبه مشک و کافور بنوا بایند عقلی پرسید که این چیست
گفت این دوش و عروس اندر تخت عیاج و آنوس بکته زده یا آفتاب و ماه اندر بر فلک عز و جاه فیم زده
بلک دو کبوتر سپید بال اند که در جو اعلی مازنغ البصر و ما طغی معلق میزنند یاد و شهباز ایشان جمال اند که در شکارگاه
و مقدار تیر نه افتری جولان میکنند با و در کس کلزار ای اندر در کشن رخساره محمدی صلی الله علیه و آله شفته یاد و
مرغزار صمدی اندر بر آشی را نظار احدی صلی الله علیه و سلم نمودار گشته نی نی بلک در آن دو خوش ابروی آن سغیر
با ابروی صلی الله علیه و سلم مراقب قوسین که عبارت از وجوب و امکانت معینی ساخته و در آن فکاس حال
در دو آینه مقدر بحس واحد در دیده پندیده آن شاه دست هد حقیقه سر او آینه که تو حید مطلق است بر روی
گردانند و چون مشقه قدرت پروردگار جل و علا احدی و عروس غذا اش را بکفوفه انوار قدس و غازه
انوار آینه بیاراست و بجلی جهمت و زیور طاعت بر پراست عقلی پرسید که این چیست این دو وجه کلکون
کویا سپه است نیکون در دست قادر چون جل و علا منشون یا خدا نیت که پرسیدن لیسما عسایت و
وزیرین نقیث رعایت در کستان جمال محمدی صلی الله علیه و سلم بقدرت بحال احدی معنی گشته بلک
در ق کتاب سیادت بروی رقم سعادت از قلم شهادت و کفی با الله شهید ابر کشیده یاد و طبق باب
رحمت از برای همجوران است کفوة باز و یقین و ثبوت نبی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در نظام
شفاعت بر روی در مانده کان بی نصاعت کش ده و چون شبکات زلف شب کونش را بر منوال درم صفا
بر هر ه کلکون و رخساره منوشتی از برای صید دلخانی عاشقان مجنونش مشک گردانید و حقه یا قوی تا
بایرانش را در نهام تنم تبسم چون نار صندان و چون غنچه شراب معشوق گردانید عقلی پرسید که این چیست
فطرت جواب داد که این حقه آیت از لعل مدحش آن آن ساخته یا حقه آیت از یاقوت رمانی
بر داخنه سر جنبه نسیم جنبه النعم است ر حقیق تحقیق در روی مخنوم ساخته شراب ناب و دانتش را که بسبب
جان مشتقان است در آن عیون بظلمات حدت آن مکتوم گردانید و چون در ربا غرامان
نور افشانش را که عبارت از رسته در آن است مراد بر ایدارد رخسار نیست جوهر حکمت در رسته قدرت
منو خط ساخته که در درج عقیقی برج دیان نمروده دانتش بر داخنه عقلی پرسید که این چیست که این را الهی
از ابر قدرت حق تعالی در درون لاله عمرار نیخته با خود عقد منظوم ثریات در درج جواهر برشته عقیقی

هرگز بر او آفت ناپسندد الا که نور از کفایت غلبه او بی و هرگز پیش شمع و چراغی نه نشسته الا که نور او بر نور چراغ غالب آید
 انخواه که بر اعلا سلم هلال او است بر چهره خال خورده از آنکس بلال او است خورشید آسمان که زین او است
 از او یک بر تو از تجلی نور جمال او است کل که بر سرخ رویی عین شده بر کف رویی زان کشت سرخ رویی که همگرا
 او است تنهایی نه مرغ روح به یالیش بی پروا و از صبر انیل آئین هم بیال او است اینچیز از وصف جمال و حسن صورت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کتب معتبره مقرر رسیده بود ستمه مبین کشت فاما خام مشکین عامه عجز بر شهادت
 رقی چندی خاص از برای ارباب اخلاص در وصف جمال محمدری صلی الله علیه و سلم و تحت کمال احمدی صلوات
 الله و سلم علیه مرقوم میگرداند سبب قبول صفات نوره پیش از آنکه زبان تجسین معین مسکین بکشت بند بر او
 مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مبارک نماید ای درویش چون بنایی کارخانه صنایع و نقاشی نگارخانه بدائع حوائج
 تا از برای دره الناج روح پر فواید محمدری صلی الله علیه و سلم که از دوا هر خواهر عالم پاک برتر و در عالی دروغر کینه خانه
 اخلاک افزون تر بود و صفه از آنکس و خاک بشیریه ترکیب کند و منظرهای از برای ظهور نور حقیقت و در شایع شریعت
 ترتیب نماید پرده اخلاص از روی مت پرده خلوتخانه حبس الله و کفایت بکشت پرو خورشید انور شود و احمدی جل و علا
 در منظر انشهر وجود صلی الله علیه و سلم نماید جسم برج و شخص منبع آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بکمال قدرت بر معقن
 حکمت نمکاشت و اعلام ظهور نور ربانی و الواسع در حضور روحانی بر ذروه وجود و قیسه شود و او را بر افراشت
 صورت از حسن دوست پرده کثیفی سیرت آینه جمال غائی خواست حسنش که جلوه افکند با حقیقت مجاز بود
 منجمله حقیقت توصیف اندر آینه مجاز پدید میسر شد نظام اخلاک قطره روح در شمیم خاک یعنی از نور من
 محمدری صلی الله علیه و سلم بر صفی صغیر و وجودی نکاشت و بنا فطره کنی میگون فقرهایون بنیت احمدی صلوات
 الهی شود بر می افراشت عقل که سزاوارست و قطره در تربیت هر قطره از فطاری قصر رفیع آن
 و در ترکیب هر عضوی از اعضائی و قالب عظیم ابیان این سلطان انس و جان استفسار حکمت و حقیقت
 حقیقت آن میشود اول که صانع حکمت قلم منع بدست فطرات داد تا شکل جسمی مبین آنحضرت صلوات
 جرم نیر خورشید جمال را از مطلع کمال او طالع گردانید عقل از استاد فطرت بر سید که ای جام جهان ناز برای جانب
 و این آینه رخ نقابچه تاشکیت فطرت کفایت این سبیل مصفیست که عکس انوار جمال محبوب لایزال با عین
 لا اله الا الله بکمالستان بر کل دریا نمیشد که در انوارها را فطرات او است آن اعرف شکوه عظمت و غنی انفسکم
 افلا تبصرون بر اعضا انجمنی را سر از این سید ابرار میکشید و چون قیه منور و هفت دور فرقهایون نام
 اخلاصه قاف و نون و تارک مبارک آن سلاکه کن میگون را بر قیام عظام و عالم نیست اندام بر افراشت و نشان
 غریبه و صور بدیع حواس و متعرفوانی بواطن و ظواهر در مقدم و مؤخره خزانه دماغ آن سلطان تحت مازاج
 بنکاشت عقل از استاد فطرت بر سید که این خزینه برای کدام خزینه ساخته و این گنجینه بنام کدام نقدینه پر درخت
 فطرت جواب داد که این قلم کاف وجود است ایشان عفا و عقل کشته سدره المنی مغت آسمان هفت
 عفتوست صومعه جبرئیل فکر آرمه مرکز دانه وجود محمد است پر کانونه سمج و احمدیت طفل با صره محمدری صلی الله علیه
 و سلم را بعد از آن نظام مازاج البصر نوال الم ترای ربک از کاسه با حرا سه انوار او است ساین ساین
 معارف و حکم انجمنی که عبارت از سامعه جامعه احمدی است صلی الله علیه و سلم قراعه حکمت قاصحی
 ما اوجی از کینه نفیسه اسرار او است چون کینه عجبین جبهه انجمنی است و روح الله المحفوظ است

ترتیب داده و بنا به عظیم آن رفیع البیان نهاد و بر این دو عباد بنیانها و عقل بر سید که ای جیت گشت که ای دوستون خود را
بر این بنی بنیستونی و در خود منجی و در فیتند در طریق سبک که همراه و در قاصد در رصه فقر و ای الله فی وجه و پس بختند که کل
الجواهر بکلی در دیده و منجی بختند و میله سینه قوی بنیتند که بار اسرار و منی اوتوب الیه من جلی نور بختند و چون
در مقام طاعت قم فائز بقدیم قیام مقام عبد الله بر فیض نقصان طاعت مطیعان نماید و چون در مقام شفاعت شافع
شافع بزاوا احترام می علی رکتی بنشینند و در عصیان عاصیان خواهد بود فی نعت ای الله علیه و سلم مرا
زودیده و مل هر زمان در و در دمام نشان و در صبر نور صد بر دو عالم محمد عربی که برای اول و آخر بظاهر است و در جنت
مقدم بصورت کشته می آویخته و حق زرق تا بقدم احوال طاعت عظمی عالم حل و جان بوده است تحت رسالت میانی
مکه و طائف هنوز غالب آدم بر و در شرب نعل لوانی او شده و اثنی بن است جلال بنیا مکر نهاده بانی عتبت و کانی
فتدی که فرود بایه جانش و فاق عیس و مریم چون زدی زده بیرون قدم بمقصد او ادنی یکدکام گشتند ز اوج طارم
اعظم اگر سوسر در ظهور نور تو باشد و در غایتش که پسند و درین سر اید مام طفیل فاش شده هزار عالم از آن گشتند که پیش
بر نزار و وجود قطره شبنم از آن بود و جو شد بعضی از حش متقاطر هزار و در صدها جان ستم زین قبض تو حرم هزار غم ز کشته
بر دل نه مردم فرود نه غم دیگر از بار بر آن غم بعد از خواند بار کشتی لب شفاعت که دل پرست زور و در لب تو حقه هم
معین چه تحفه بختند بغیر ازین که ز دیده گشتند و در پیاپی از آن لبوی تو آدم گشتند و در زکرات خارجه حضرت
محمد صلی الله علیه و سلم بر آنکه بجزات احوال صلی الله علیه و سلم از صد سیر و در است و از شمار و احوال از خود است
و در کتب سیر قریب است هزار از آن مذکور و از جمله بعضی مشهور و بعضی غیر مشهور و از جمله بجزات مشهوره معنی به صد
مجزه خارجه و دری مختصر ایراد نموده رقم زده ملک بیان کرد اینند و باقی حواله بکتب مستداوله فام مشکین شماره را از
توضیح آن معذور و در ششم از بجزات ظاهره باهره قرآن مجید است و آن قوی ترین بجزات و طاهر ترین آیات بینا
است و آن نیک مجزه است ملک از آن مجزه در وی مسند است زیرا که در هر صورت بلکه در هر آیه مجزه ظاهر است
که قوه لبه از ایماد مثل آن عاجز است و از جمله بجزاتی که در قرآن مجید ظاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت
نظم است بروی که فیضهای و بلغهای عرب از ایراد مثل آن عاجز اند کمال حرص ایشان در بختن تو اعد بنیان
قرآن و معانی ایشان در محاربه و مجادله حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم و دیگر از وجود قرآنی نظم عجیب
و اسلوب غریب است که با هیچ کلام عربی مانند مثل کلام نبش از نزول قرآن و نه بعد از آن در میان
ایشان در دنیا فتنه آورده اند که در وی رسول صلی الله علیه و سلم قرآن میخواند و پسین مغیره که از فصاحت عرب
استماع نموده و قتی میکرد ابو جهل و برادران سرزنش نموده گفت همه استخوان کلام محمد صلی الله علیه و سلم
صبت و لبید گفت که یکس از شما با کلام عرب و استعارات آن و اما ترا زنه نیست آنچه میخواند اینها با آنها نمی ماند
و دیگر آنکه از ادوات ماضیه و امور سالفه در قرآن خبر داد و آنچه در قرآنها می گشت بر ایشان پیشین جای گشته
بود با که اجمار اهل کتاب عمره در تفحص و تحقیق آنمفرد و سناخته بودند و بعد از آن گفت و گو می داشت و چون
بسیار تحصیل بعضی از آنها نموده معلوم کردند که حضرت صلی الله علیه و سلم ای بود و هر که با اهل کتاب نمی لطف و نجاست
نمود و اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در همین نزول قرآن بود و بی بیان میکرد که یکس با مجال
انکار نبود و غیر قبول و دغان روی دیگر نمیشد و دیگر آنکه از معنیات که تلوین با مور مستقیم داشت خبر داد و مجموع آن
واقع شد و خطراتی که در صد و لو باب کفر و جور عبوری نمود بایات قرآن ظهور می آمد و هم آنها مطابق واقع بود

روح افزایی در دوا و نجات و زبان چایان قرآن خوانش در دبستان دلمان بابرمان اشع علم الرحمن علم القرآن در پس لر
سیج پاره استان نغز بخت نکلش در صومعه دلمان در رمضی عرفان در آورده عقل بر سید که ای جلیت و این هم نعمه و
در نواختن این خلوت اسرار و صد اندوخت فطرت جواب داد ای خطیب عالم ملک بنو است که خطبه شهادت در مجمع
ارباب سعادت در جامع دلمان بر منبر سید و در پای استخوان بر میخوابند نهال بوستان دلمان که شکوفه قرآن بر منبر
بیان بر شکفته صدق تشریف در دار بار دمان در سخن در حوصله جان بر در اندر مظهر انار اسرار از ایمان است که تبار
ایثار فضل و احسان بر طبق بیان بر مفارق ارباب عرفان می گسترده اند شاخ نیشکر مصر نبوت که در فساد خانه فتوة
بر دفاق مذاق اهل مروت بارش و و جی و امداد و نومی نمی بر طبق بیان اکثر مایه که قرآن شکر یزی می کند نشسته کلا
افتن همان تعلیم و تعلم است که در نهام نکلش بر طبق سینه بر نورینه ایمان او سینه کلاب یقین و طمانینه می فرخند
و چون کف کفایت حمایت دست حق پرستش را نخلند سعادت متذذرت آیتی حکمت نامتناهی بند و بنو
بر یکدیگر ترتیب می نهاد و عظام متفرقه و مفصل منخرقه باطناب اعصاب و عضار یف و حبال عروق یا تاج
ترکیب میداد عقل بر سید که ای جلیت گفت ای کف دریای سخاوت است شما صحت بسیار ارباب ایمان و
و خاست تیغ که از اصحاب کفو و نفاقت نبوه شاخ چارباغ وجود است از دار اظهار بر اعضا انامش شکفته
نور نهال چنار بوستان بهار است که بهر فیه با در شمال نیمه ابتهاج در زمین و شمال بجناب حضرت فیه و ابلال کش ده
چون سینه با سینه که معدن اسرار بر در دکار است و مطلع انوار کرد کار کرسی استاد در تخت عرش که مبط انوار
شود دست بر ترتیب داده عقل بر سید که ای جلیت گفت که ای خزینه الهیت از برای زو اهر و جی آیتی ای خزینه
جهت نقدینه معارف و حقائق نامتناهی آماده میداد است که از برای جولان فرسان عالم کراسلدم متفنی ابوان است
از برای سلطان ایمان بالشرع نور عرفان منشرح تحت کاهیت از برای شهنشاه دلا و جان تبو سید و کلام و جی
قلب عبیدی کش ده خیمه و خراگامیت نزول سلطان ایمان بر ترین و زینت فی قلوبکم ترین داده و چون شکش باشد
که خزان قلع نهاده و خانقاه صادر و در طعام و شراب است مرتب کرد این عقل بر سید که ای جلیت گفت این خانه
در اصل مطبخ سرایه قالب ان نیست منبع طباغ نفی و معدن قوای شهوات منزل و ماوای نفس ماده
ست مرتج و مرعاطع سیاره است اما در شهرستان وجود ای سید صلی الله علیه و سلم محبس شهوات و زندان
هوایالت خزینه قوت لایوت و دینه اسرار ملک و ملکوت نفس بد فرمای که سکن ای سکنی می بود و دیری
ملکت بر طبق اراده خود تصرف می نمود این حکوم حکم خواج کونین است هو اشتهای که متوطنان ای وطن
انقیاد فرمان خود می نمود بسیار است ای سلطان خافقین در مقام قناعت اشبع قوای و اوج کونین است چنانکه
شهر عبد البطن در وقت اشتهای در خور ای و عاسیند در ملک پضا و مرغ بر یا و طوای پسندند و ای خواج هر دو
و ای سلطان تحت ادنی صلی الله علیه و سلم در وقت جماعت با تید شفاعت سنگ بر شکم می بندند
چون نرانی و دست را از دشمن جانی چه سود سکن باید نفس را حلوای بر یا چه سود و چون حکمت ربانی بامداد
سجانی تمید معاذ ظر با ستظارش بر در احوال و تنی با متناش زبانشید قواعد قفلا استوار می ساخت عقل
گفت این فطرت جواب داد که ای مطیع افعال شرایع الهی است مشکفلا احوال و دلائل عبودیت است
دیناه روزگار است بر در انزه اوزار امت کناه کار است چون در مقام قیاسش منقسم دارد و طوای صورت اشفاق
مداورانی خود بنهاد و چون در نهام کوع بختوش متخنی کرد اندر صریح کوزه پشت عمیده قامت
بار انتقارش تا بقیامت نوازند که بر در و چون در بانی رهنما می نصرت مسلم که دعایم قوایم قصود است

حقه کشته رسول صلی الله علیه وسلم یکبار میخواند و میگفت ای خداوند منا که ای فلان کشته شد و گواه باشید در روایتی که
یک نیمه ماه بر کوه قیصقان و نیمه دیگر در حبس بود و روایتی که آن هر دو شش و بیست و یک سال تمام در حبس بود که کوه حرارا
در میان او و دشمن بود و چون حضرت علیه السلام این مجذوبان را بنمود چهل و یک نفر گفتند که هر یک از شما را ده
و ابوجهل لعین فریاد بر کشید و میگفت نه اسیر من و بعضی میگفتند که نه نیست اسیر کرده است بر بسیار مردم نتواند که
لازم از مسخران که می آمدند از این انستفاس می نمودند و میگفتند که ای آری در فلان شب ماه شش و هفت و هشت و نهم
بجای می شتافت این گفتند که هر صلی الله علیه وسلم بر اسیر کرده است و این آیت نازل شد که اقرب الی الله
والشقیق القوم و این یوسف و یقو و اسیر شد و در بی جرم راه فعل ز رست یکدیگر می گفتند و می گفتند
چو در دست او است نه از داغ داران انگشت او است ام از خوران پنجم شگافت صف بدست که از دهان
دیگر آه بود و روایت است که صیادی در صحرا دام انداخته بود اتفاقاً چون خواجه علیه السلام بر سید هان را
آهوی در قید کید آن پیکان چسبید گفت چون در نظرش بر خواجه علیه السلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله
نزدیک آیی حضرت صلی الله علیه وسلم نزد وی رفت گفت ای رحمت عالمیان در این کوه دو بیج دارم و هنوز از شیر من
سیر نخورده اند و اگر سرایتان نرسد هم اینان بهلکت می انجامد یا رسول الله صلعم مرا ضمان نمودم و بچکان خود دادم
و باز آیم پس آهوی با حضرت صلی الله علیه وسلم در سخن بود که صیاد بر سپید حضرت علیه السلام فرمود که ای صیاد ای
صید است و نیکو آیی بی آه فرزندان و داد او را بکنار تا برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید گفت ای محمد صلی
علیه وسلم ای چه سخنی است که آهوی و حیث از دام خلاص شود و برود و بچکان خود را شیر دهد و باز آید حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که امید جهان است که باز آید صیاد گفت تو ضمان می شوی فرمود می شوم اگر باز نیاید عوض او ترا بکش
است نه خواجه علیه السلام بسم فرمود گفت اگر باز آید تو بخشای نه بجان ایمان می آری او گفت آری بر من عهد بستند
خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک خود بر پشت آهوی مسح فرمود و فرمودند که بیج او را بملت دادم که بر و بعد از
باز آید آن گاه آهوی بر پشت و حضرت صلی الله علیه وسلم نزد کا و انتظار آهوی بنشست و چون چهار ساعت بگشت
آن آهوی در آن باز آمد حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود ترا بیج ساعت هفت داده بودم چرا نبود بی تا فرزندان
شیر سیر بخوردند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بچکان من گفت ای مادر از تو بوی شیر می آید که مثل آن بوی
نشیده ایم من گفتم که بوی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که بدست مبارک خود بنشست من مس فرموده و او را ضمان
کنده تا از چنگ کید و نجاست یافته ام اکنون بشیر و آن شما آمده ایم آهوی بر می گفت ای مادر از تو برود و
رسول صلی الله علیه وسلم را از ضمانت خود بیرون آر که مرا شیر کو را نیت و حال آنکه حضرت صلعم در ضمان تو منظر اکنون
بتمجیل آمده ام تا از ضمانت بیرون آمده باشی ای صید هر جان من و فرزندان من فدای تو باد یا رسول الله
چون صیاد کا و آن برید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و دست از آهوی برداشت آهوی جانب فرزند
خود راوان گفت و در راه میگفت اشهد ان لا اله الا الله انک رسول الله و دیگر کو سمار بود این عباس و ابن عمر
رضی الله تعالی عنهم روایت کنند که اعرابی بود از بنی سبیم نام او سعید و بر روایتی معاذ روزی سومیاری گفته بخانه
خود می برد تا بکشد و بریان کرده قوت عیال خود کرد و اندر راه گذرا و بر جمعی افتاد پرسید که اینها کیانند و سبب
اجتماع ای طایفه چیست گفتند حم بن عبد الله که دعوی نبوت میکرد و مردم بر وی مجتمع گشته اند اعرابی خود را
در میان آن جمع کنجاند و با حضرت صلی الله علیه وسلم بمخاطبه در آمده گفت که سوگند بکعبه و عربی که من از این
نیست بسختی کوی دروغ و از تو نه بچس رسول من دشمن تر از تو عمر خطاب رضی الله عنه و صدرا که او را کوفتای دهد

از ترکیبات و جریات که در قرآن خبر داد مجموع آیهایی بوفوع پوست و این نوع اخبار در قرآن بسیارست مثلاً فرمود
انا نحن ازنا وانا له کافطون یعنی انزال قرآن فرمودیم و ما کفاهه دانده آیم تا در وی تغییری واقع نشود و اکنون
زیب بهنصد سال است که هر چند ملاحظه و زنا فرمودیم تخصیص فراموش نداشتیم که در قرآن تغییری پیدا نکرده باشند
نویسک نقطه در زیاده و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نیست و الله اعلم و البته وجه دیگر از وجود اعجاز قرآنی اینست
و نیز آنست که در صحنی مملو از قاری و سامع طاری میشود و آورده اند که عیث بن ربیع با حضرت صلی الله علیه و سلم
سخن میگفت تا او را از احداث دین جدید بازدارد و حضرت صلی الله علیه و سلم بفرموده جم مضلت بریدی خواند
اغت تا آیهی اسایندهاں از صوا فغلی اندر یک صاعقه مثل صاعقه عادی و غر و غبه از بسیاری خوف و خشیت
که بروی اسینلا یافت دست بردمان بابرمان سید الشی و جن صلی الله علیه و سلم پیش برده سوگندش داد که از
ملاوت باز استد جیانی که این واقع پیش ازین سمیت گذارش یافته حاصل الکلام است آنچه جل و علایق
چنان ورود یافت که هر پیغمبری از برای امت خود معجزات از جنس آن آورده که میل و کوشش ایشان بآیت
جانی در زمان موسی علیه السلام کوشش قوم در سحر بود معجزه او نیز از جنس معجزات ایشان و شنیدن مثل شعله
شدن دریا و خون کشش آب از برای فبطیان و تغییر و تبدیل عصابه ثعبان و امثال آن و همچنین بر اهل زمان
عیسی علیه السلام تحصیل علوم طبه غالب بود معجزه وی مثل احیای مورتی و ابراهیم و ابرص تعیین فرمود اما در زمان
پیغمبر علیه السلام میل مردم شروع ایشان بوضاحت و بلاغت و ان تراکیب بر ریه و تالیف عبارات منیع
بود و لا جرم حق تعالی از برای ایشان کلامی و سناده و رغایت وضاحت و نهایت بلاغت و کمال خبرالت و کمال
ظالی از اطناب و تطویل حمل و عاری از اختصار و اچاز حمل تا قریش که بعد از وضاحت و بلاغت بودند با وجود
معانیت در حین مخاطبه فاتوا البورده می شد بهر معارضه بینداحت و بتعرض آن پروختند تا گویند که
ایما مقنع که بلوغ ترین عهد خود بود در امتحان اند که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند در آن امر شروع نمود
تا ماه یکوی یکدشت که این آیت میخواند و قبل فارضیلجی ماوک و یا سماء اقلجی بازگشت و پنجم ترتیب کرده
بود و بعد از آن گفت که خدایا ای میبهم که این کلام بشه نیست و مسلم کذاب که کلمات موهبه و ترکیبات
مزعزعه برهم می آید و با تهملات در معرض کور قرآنی در می آید تا گویند که سوره و انما زعات را مقایله کن
کونه مهملات معارضه کرد و البازغات در عافا تا حضرات خضر و الذاریات فحی فاطا حضات طحا فافا تا
خبر آفان وراث ثروا فافا ففان لغما الاله و سمنافه و ففان علی اهل البور و ما سبکم اهل المدر و نورت خیل
معارضه کرد که الفیل و مادرک بالفیل لذنب و نیل خرطوم طویل و ان ذک من خلق ربنا لقلیل و بدان سبب
اصحوا که قضی و بلغات دیگر شفافه شدن ماه چنانکه امیر المومنین رضی الله تعالی عنه و ابی سعور
ابن عباس و ابن عمر و انس مالک و خدیجه بن الیمان و جبر بن مطعم رضوان الله تعالی تعالی علیهم اجمعین روایت
کنند که جماعت از مشرکان در حوایی کعبه معطیه نزد رسول صلی الله علیه و سلم جمع شدند و گفتند که در دعوی
نبوت صادقی و در تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق کردن و آن شب شب چهاردهم بود و از ماه
و ماه بر نوبه بدری رسید و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود از جنس کیم ایان می آرید گفتند آری پس آنرا در
صلی الله علیه و سلم یک دایره دور گفت تا از یکد از آن دست بدکای برداشت و از حق تعالی
در خواست نموده با نکتش مسیح خود اشاره یکایب ماه کرده و نیمه شد نیکی بر آسمان باندر نیمه در یک

حال نجیب مکنید و کارهای او را با عجبیت زیر آنکه محمد صلی الله علیه و سلم شارب بنو حیدر ایان دعوت میکند و شما اجابت وی مباد
فی نایت و او را در ابلاغ رسالتش مصدق میندازد و بخدا سوگند که هیچ چیز منی مثل محمد صلی الله علیه و سلم نبره و هیچ کوشش مثل وصف
او نیشیده ابو سفیان و محرم را عجب زیاده شد و از غایت حد تصورت را بر یکس لایه خشت تازیانی بدو است سلام
خانگشتند و هیچ حساب بود و در غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در موضع نشسته بود
ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم با حضرت صلی الله علیه و سلم بودند و گفت سکن ریزه نوزدین برداشت و در کف مبارک
نهادن سکن ریزه نیش گفتن اغار کرد و چنانکه او از آنها بگوش سامان بر مثال او از بنو عسلی آمد آنگاه آن سکن ریزه را
بر زمین نهادند به سکت گشتند بعد از آن برداشتند و در کف ابوبکر صدیق ریشته همان عنوان تسبیح آمدند بعد از آن بچه
بکف عمر نیز بچنان تسبیح میگفتند بعد از آن در کف عثمان نیز بچنان طریق تسبیح این تسبیح میگشت در تمهید ابوبکر
صلی الله علیه و آله آورده که امیر المومنین علی نیز اینجا حاضر بود و در کف او نیز تسبیح گفتند بر طبقه بدین طریق که سبحان الله و الله
ابو ذر را خطاب فرمود و فرمود در کف خود را آورد و تسبیح گفت ابودر رضی الله عنه از آن حضرت سوال کرد و گفت
در کف این تسبیح بود و در کف من سکت گشتند فرمود ای ابودر که تو میخواهی که با خلفا را استیذان ببری یا نه و این
ممکن نبرد - و در عقبش بنی امیاطاب گفت رضی الله عنه که در سفری همراه آن حضرت بودم و مقدار دو فرسنگ راه از آن حضرت
صلی الله علیه و آله پیروی میکردم و در راه بودم و در کف او تسبیح میگفتم و در کف او تسبیح میگفتم و در کف او تسبیح میگفتم
عاقبت گشتند و فرمود و بانی کوه بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگوید مرا آب ده بوجب فرموده آن حضرت علیه السلام آن
باعث تسبیح در آن وقت با پیغمبر علیه السلام بگو از آن روزی باز که معلوم کرده ام که حق تعالی فرمود و انقوالنا رلیخ و خود همان که
والجاریه چند آن رسته ام از ترس خدا نمیشد که آب در اجزای من مانده و دیگر هم عقیل میگوید که در آن راه انبیا
صلی الله علیه و سلم خواست که قضا حاجت کند و بنای بنو که خود را از نظر مردم مستور سازد و در آن حالت درخت
مستغرق بودند حضرت علیه السلام بآن درختان خطاب فرمود که است و نی آن درختان جمیع گشتند بر مثال قبیل
در آنجا درآمد و هم خویش گفت فرمود و بجهت پیغمبر رسیدیم ناگاه استری دیدیم و آن از راه درآمد و پیش
رسول الله صلی الله علیه و سلم بران درآمد و گفت ایمان الا مان و در عقبش دیدم اعرابی ای اندک شیشه بر کشیده رسول
صلی الله علیه و سلم گفت یا اعرابی ازین بپاراه چه میخواهی گفت یا رسول الله این شیشه خمریه ام تا از برای من کارای کند
تو من از وی نفی بگویم اکنون عصیان منی در نزد و رانی من بران قرار گرفته که او را از کج کنم و از کشت و پوست
روی نفی گیرم رسول صلی الله علیه و سلم شتر را گفت جبراعا صی گشته گفت یا رسول الله از بهر آن عاصی شده ام که کاری نمی
توانم کرد شنیده ام آنکه تو فرموده که هر که نماز خفتن نکند از عذاب حق تعالی در وی رسد و ای اعرابی یا قبیل وی تا از
خفتن نمیکند از من از آن میگویم که نیاید آن با قبیل وی عذاب بر من حلو ملحق کرد و حضرت فرمود صلی الله
و سلم که اعرابی چنین است گفت بلی و دیگر عهد کردم که دیگر باز نماز خفتن فعل تمام بوقت آنکه من بقبیل خود میرفتم
تا هم بگذرانند بعد از آن شتر انقیاد و زمان این بنمود بر ریزه بنی الحصب رضی الله عنه روایت میکند که
اعرابی درآمد نزد رسول صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمدم آیا میخواهی
بمخاطباتی تا یقین من زیاده کرد و فرمود چه میخواهی گفت این درخت بخوان و در نزد و از زمان من پیغام بوی
برسان و او را بطلب اعرابی آن درخت برفت و گفت رسول خدا نیز این دعوت او را اجابت کن آن درخت
میل بجانب آمد و عروق خود را از زمین بر کشید و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را بجام از زمین بر کند و بر فشار
آنکه در آن کنان نزد حضرت رسالت پناه آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اعرابی گفت چه می

حضرت پناه فرمود ای عمر در صحنه بدرجه نبوة نزدیک است یعنی او را در میان انبیا روی با عزای کرد گفت ای اعوانی
 بخداست که در اسان اینم در زین اینم و نزد میان و ملائکه شوقه ام از خداست بهر شس و ترک عبادة احتشام
 داده و بهر بودایت خدا و غیری جل و علا و جلوت من اعتراف نمایم ای اعوانی گفت بخن لاث و غیری که تو ایمان نمی آریم تا
 رفت که این سو سار ایمانی بخواه و در آن سو سار اجبت حضرت صلی الله علیه و سلم ببنداخت سو سار را که می رفت
 رفت حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام که ایها الصبا قبل سو سار باز گشت حضرت فرمود یا صبی سو سار برب
 فصح گفت و سعید یک حضرت فرمود که ای بر سرخ گفت آن خدا را که در آسمان است و در زمین است سلطان
 و در دریاست سبیل او در بهشت است و در روز عذاب است حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که نه
 ثم تو سار گفت تو رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران است سید القیادة و شرف القیادة و کمال القیادت
 مع و سهارایا بیدم که تصدیق کنند و نجیب و خسران دارین مبتدا و موم که تکذیب تو کست اعوانی چون این
 کلمات از سو سار شنید میخوشده و گفت بهر دلیل و معجزه دیگر غیظم بعد از محالنه اینم باقی نمانده فی الحال
 گفت اشهد ان لا اله الا الله و صده و شریک و انک عبد و رسول الله و بعد از آنکه سو سار گفت که چون بنزد تو اندم بر روی زبانی
 کس نزد من از تو دشمن تر نبود و اکنون تر از تو کوش و چشم دیدار و در و فرزند خود و دوسته سیدارم رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی هدینک لی و در کعبه سیه آورده است که سو سار بعد از آن فرار میسالت حضرت
 صلی الله علیه و سلم این شعر را بخواند الا رسول الله انک صادق فبورکت هدی و بورکت هادی شریعت لنا دین الحنیفة بعدا
 بعد تا کمال الحکم طوعا و نکره و با خبر رسل الی ابنی ثم الی الانس و لیبک داعیا انیت برون من الدواخی
 فاصحبت فیما صادق القول و اعنا فبورکت فی الدحوال حیا و میثا و بورکت موفود و ادوکت ناسیة که چون ابوابی
 بدوکت ایمان مشرف شد از غایت اشتهاج در فرض آمد و بشت تمام میخود حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که
 ای اعوانی از مال دنیا پس واری اعوانی گفت در قید بینی سید از فقر تر نیست حضرت علیه السلام روی باریان کرد
 فرمود که اعوانی را که نیست تا شری در هر ضهان آنکه از نا مقانی بکشت عوض آن بوی راسم عبد الرحمن بن عوف ضحی الله
 بر منیع فائز اند و گویند که چون عبد الرحمن رضی الله تعالی عنه آن ضمانت از حضرت علیه الصلوة والسلام
 استماع نمود از جای برجست گفت پدرم درم فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه و سلم نه تا به ما و هم ده ماه
 اکسب از شری بخیه که اشعث بن قیس الکنذلی بمن هدیه آورده است آن وقت که از غزوه بنوک مراجعت نمودم رسول
 علیه الصلوة والسلام فرمود که ای عبد الرحمن تو وصف ناقه خود را می می نیز وصف ناقه خود کهم که ضامی الشیام
 بقدیم راسم ای عبد الرحمن آن ناقه است که از لونی خوش تاب مخلوق کشته کردنش از با فوک سرخ گوشها و
 از زمر سبز است پاهای او از جواهر پوشش و یا از سندس و سترق ای عبد الرحمن تو برین ناقه سوار میکنی
 بیان حوض و بیان من پس عبد الرحمن آن شتر را باورد و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تا اعوانی بران شتر سوار شود
 و نهایت پسندیده افتاد بعد از آن حضرت علیه الصلوة والسلام او را نماز دلالت فرمود گفتند ایمان نباشد الا
 نماز و نماز نباشد الا بقران و سورت چند از سورت قرانی با عزای اموصخت و او همواره بیافش ایمان و سعاد و سعادت
 شد که در اینم و روایات قرانی و در زبان ساختن استخوان انمیرم و حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم او را
 پیوسته بشکر گذاری دلالت می نمود و میفرمود که حق تعالی ایمان بنده را در خودت را از همه دو ستر میبارد
 دیگر و اینست که ای دربی آهومید و میتا او در حرم کینیت بعد از آن است و ملک و در خارج حرم متوقف گشت
 ابوسفیان ابی صرب و مخزوم بن نوفل چون مشهده آن حال نمودند تعجب میکردند که کینیت در آن حال که

در برکت ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند که کاسه شربت بر سر او نهد و حضرت صلی الله علیه و سلم او را در نعل صاف بپایند و
کردن خود را بر کشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی قوم بر خاستند و در کاسه چری نماند و آنرا در نواهی آن برست خود را
مقداری لغت شد بر سر انگشت مبارک خود بخور بنام خداوند بخواند که چند از آن بخوردم که سیر ستم
دیگر هم از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که فرمود که بغایت گرسنه بودم حضرت علیه السلام بر من گذشت حال مراد
فرمود بنیانه در دایره در فتنه قدری سیر حاضر ساخته فرمود تا اهل صفه را بخوانم از آن یکصد حج این را بر سر نهادند و بقیه
که مانده بمن داد چند از آن بنیاسه میدم که شیر را در بدن من چندان مسک بنودا نگاه خود بیاش میسود و دیگر عمر
پیش خطاب رضی الله عنه روایت میکند که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در غزوه تبوک از قنط زار و سنوبی خواستند
تا شتران خویش را درج کنند اجازت فرمود گفت آنچه از زاد بای شما باقی مانده جمع کنید بموجب فرموده علی بن ابی طالب
باقی را آوردند و نظهای لبط از نه بقیه را در بای بران نظهای ریختند و در عابرکت بران خواندند چند از آن خوردند
که هم از آن سیر شدند و بقیه را در مز و در ریختند و در بعضی روایت آمده که هر او را بی واقع با صاحب خود پیش می برد
و بطعام قلیل هم را بر میشت چنانکه در محل آن سیر گشت و دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که شتر
کسی را چند قوی جوین که در زیر بغل انس بود هم را بر سر گذاشتند و آن نانهایی همچنان باقی بود و دیگر که عمر رضی الله عنه
را از فرمود تا از آنک خرمای چهار صد شتر سوار سیر کند و خرمای نوز باقی بود که گویا یکی از آن کم شده بود و دیگر
نقلت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم وقتی مومنان را لالت بصدق میفرمود اعرابی آمد و شترهای او را در
بغایت پسندید و خوش قدم نیز رفت و موصوف نصیفات کمال حضرت علیه السلام آن ناله را بغایت خوش آمد
امیر المومنین عمر رضی الله عنه اثر فرمود که آن شتر را برای حضرت بخرد امیر المومنین آن شتر را از برای حضرت
مقدس نبوی بخرد شتر آن ناله را بر در جبهه بسته بودند و خود هم علیه السلام نیم شتر بود که از خانه بیرون آمدند آن
حضرت علیه السلام بر آن شتر افتاد ناله بر زبان فصیح و بیان بلیغ با حضرت صلی الله علیه و سلم بگفتند در آن وقت
السلام علیک یا زین القیامت السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیک یا
یا شفیق الامم ان لفة السلام علیک یا قائد المومنین فی القیامت الی الجنة السلام علیک یا رسول العالمین
حضرت علیه السلام چون این سلام از شتره میشنید و التفات نموده از حال او استفسار نمود شتر گفت یا رسول
الله من از آن مردی بودم اغضب نام یعنی خدیو ملک از وی بگریختم و روی یحوانی و کوههایی در آوردم و شتر
در آن بی سبب و ودان کوه و بیابان بگردم مرا اندر هم با یکدیگر میگفتند لا نوز و نانی فانهما کرب محمد صلی الله علیه و سلم
و شتر بان اشتهاج و خرمی نمودم تا اکنون بای دولت شتر گشتم و چون خواهم این ناله را از شتر استماع نمود
با او حجتی زیاده پیش گرفته او غضبنا نام نهاد مشتق از اسم صاحب و بی بعد از آن غضبنا گفت یا رسول الله مرا با
حاجتی است فرمود صبر کن در خواست دارم که از حق تعالی مسالت نمایم تا مرا از مراکب شما گردانند
در بهشت جایم در دنیا ساخته و اگر چنانچه شما را پیش از من قضا اجل رسد فرمان فرمایند که یکس بعد از
شما بر من سوار شود که من تحمل آن ندارم که بعد از آن مرکوب شما بوده باشم و دیگر را که من را در حضرت صلی الله علیه و سلم
قبول فرمود چون وفات حضرت صلی الله علیه و سلم شد یک آمد فاطمه و ارجی الله عنها وصیت فرمود که با غضبنا
عهدی دارم که کس بعد از من بروی نشود و بنجد آب و علف تو خود ای فاطمه رضی الله عنها قیام نماید و از
حال او غافل نگرددی فاطمه رضی الله عنها بوسیت حضرت صلعم عمل میفرمود و یکس حضرت صلی الله علیه و سلم شد آن
اب و علف بر طرف او از سنوبت شده مفارقت حضرت صلی الله علیه و سلم یک شبی فاطمه رضی الله عنها بودی

بعد از آنکه در صلی الله علیه و سلم امر کرد تا بنیت خویش باز آورد و دیگران عباس رضی الله عنه را وایت میکنند
مردی نزد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یک چیز دارم که تو بمنزله خدای حضرت علیه السلام فرمود که اگر این سرخ خرمه را بخوانم
تا ازین درخت جدا شده بیاید و گویای بد هر بر سالت من گفتم آری پس حضرت علیه السلام آن سرخ را خواند آن سرخ
از درخت بریده شد بر زمین افتاد و بر سالت من گفتم آری پس حضرت علیه السلام آن سرخ را خواند آن سرخ
خود باز گشت و بر همان منوال باز محل خود مجاورت نمود بران درخت منضم شد و دیگر روایت در غرضه
طایفه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پیش تا یک برشته ای سوار بر فرمود بر درخت سوار شد و چشمتان ترکب آن
حضرت صلی الله علیه و سلم خواب الوده بود چون نزدیک بان رسید که روی مبارکش بران درخت آید فی الحال آن درخت
بشکافت و بنی برودت راست و بنی برودت چپ باین گشت و شتر حضرت علیه السلام از میان آن درخت بیدت
بیرون افت و گویند آن درخت پنجه آن صحیح مانده است تا با کنون معروف بحدیثه البیه است و هیچ کس بغایت تعرض
بان درخت نرسانده و دیگر روایت میکنند جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه که چون پدر من در فکله حدیثه
از روی قرض بسیار بانه چنانکه روای میگویند که سی و شش خرمه از یک هودی قرض داشت که چهار هزار داشت حدیثه
هسته آن بود و همه طلب دین میکرد و قرض خوانان و دیگر شد و نمودند و خرمه شان چندان از پدر من مانده بود و چون
وقت خرمه رسیدن شد قرض خوانان یکبار روی آوردند من محصول نخستان برایشان عرض کردم و گفته زیاد ازین
و به شتر جبری نیست در میان یکدیگر قسمت کنند قبول نکردند و آن محمود مبالغه بسیار نمود و نزد حضرت صلی الله علیه و سلم
رفتم و صورت واقعه خود بیان کردم و از حضرت صلی الله علیه و سلم درخواست نموده تا شفاعتی نماید که آن هودی بانه مواساتی
کند حضرت صلی الله علیه و سلم پیش هودی رفت چندان شفاعت کردی تا رسید و قرض خوانان دیگر نیز بصوبه
حضرت صلی الله علیه و سلم در نیامدند حضرت علیه السلام که ای جابر روی خرمای خود را بر صنفی عله جمع کن تا بمنی آنی آنم و آنرا
بر قرض خوانان بیایم بموجب فرموده عمل نمودم حضرت علیه السلام با نجات شرف آوردند چون دین داران دانستند
که حضرت علیه السلام آنده نشدند زیاد کردند حضرت صلی الله علیه و سلم بر کردیک نوده خرمه است بارگشت
در بران نوده بگشت بنیشت و قرض خوانان را بخواند و دران نوده سی و شش آن جهود و باقی دیون قرض خوانان را
بتمهائی استیفاء نمود جابر گفت مرا مظنه چنان بود که از آن نوده هیچ نگرفته اند و تو دانی دیگر همچنان بر حال
بود و روایت دیگر آنکه از برای جابر نوده و سی و یک خرمه بعد از ازادی دیون زیاده اند جابر میگوید که من ازین
میجته منبهم گفتم ای جابر بروای خبر با عمر رضی الله عنه که وی در هم تو آنرا ناک بود و در ادای دین تو سیع منبهم
رفتم با عمر رضی الله عنه گفتم حضرت عمر رضی الله عنه گفت که چون شنید که حضرت صلی الله علیه و سلم در نخستان بود در اندیشه یقین درستم
که مهمات تو با حسن وجه کفایت خواهد شد و دیگر در او ز هتوق که قریب بهتر از کس را از خانه جابر طعام
داد بعد از قلیل از طعام و هنوز طعام حاصل آمد چنانکه در محل خود میپختند و دیگر خرمه در نزد او بود
بود رضی الله عنه که گفت روزی نزد حضرت صلی الله علیه و سلم رفتم و خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم دعا
برکت از برای من درین خرمه کن حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا داد کف مبارک پیچید و دعا فرمود و گفت آنرا
مزد و آنرا از دست که خواهی دست در مزد و میکنی و خرمای بیرون می آید و آنرا نشسته کن بخدا سوگند که تا آن
حضرت زنده بود از آن خرمه منوردم و مردم را همیانی میسر دم بعد از آن در زمان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما که تا آن
خرمای بیرون می آید و مردم و منوردم و مردم میسر دم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند و مردم
ملا بر دزدان و هریره دران باب گفتم للناس هم و لانی یوم همان فقد الجرب و قتل الشیخ الغنم و دیگر

الذکرین اسناد این واقعه نیز برین رکادست **س** الشیخ المکرم فی البدعة روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
از وی بمنزل فاطمه رضی الله تعالی عنهما در آمد فاطمه از اسکی و شدة جماعت بانحضرت علیه السلام شکایت نموده گفت ده
سنة اوزنت کمنی فداری طعام نیافتم ام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم جامه از شکم مبارک برداشت چهار سکن بر شکم
بسته بود و نشانی چهار روز بود که چیزی نت ول نموده بود بعد از آن از منزل فاطمه رضی الله عنهما بیرون آمد و فاطمه مبارکش
بجهت بطلت فرزندان خوردن بود و بجا آوردن رفت اعرابی شتران خود را آب میداد گفت ای اعرابی هیچ کاری داری و این گاو گشت
نایم و اجرت علی بن تسلیم نمائی گفت آری دارم چهار گاو گشت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب کردن این فرمود و فرمود
چهار سیم بر گشت مشرد و لوی را بسته خرم حضرت متفرخ نموده و دو در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون یک دو آب
کشیده خرم را برد و حضرت علیه الصلوة والسلام هر سه تناول فرمود و آب کشی مشغول گشت هشت و دوی دیگر بر کشید و در
دو نیم السیمان بلیخت و دوی در چاه افتاد حضرت علیه الصلوة والسلام ساعتی متخیر بایستاد اعرابی پاد و چون صوت حال
برالت غضب بر روی مستوی شد طباطبائی نداشت بر چنین مبارکش حواله کرد و بیت و چهار خرم با بانحضرت علیه الصلوة والسلام
دارد حضرت دست حق پرست در چاه در آورد و لور بقدرت الهی از قعر چاه بیرون آورد و با اعرابی داد و بر فاش اعرابی
چون از غیب از بانحضرت علیه الصلوة والسلام شد همه کرد از آن فعل ناپسندیده خود بنیامت ملول گشت و ساعتی
سزجیب فکر فرموده حقیقت بنوة حضرت علیه الصلوة والسلام بر اعرابی مشکوف گشت فی الحال دست بانی موزه
در آورد و کار وی که داشت بیرون آورد و سر دست خود را بر پیر و از غایت اندوه و از درد برهوش گشت جماعتی بر وی
میکند نشاند او را بآن حال دیدند اکی بر روی وی پاشیدند چون برهوش آمد گفت حال از وی پرسیدند گفت طباطبائی
روی محمد زده ام صلی الله علیه وسلم و از خوف عقوبت قطع بر خود نموده دم حاکم را از اطهار نو سف و تحسیر نموده از وی
بدر گشتند اعرابی دست بر پیر خود برداشته روی بمنزل حضرت صلی الله علیه وسلم آورد طلب حضرت علیه الصلوة و
السلام نمود و با ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بگشت اینان گفتند ای اعرابی از محمد صلی الله علیه وسلم چه میگوید
گفت بوی حاجتی دارم و حضرت علیه الصلوة والسلام در خانه فاطمه رضی الله عنانشته بود و حسن و حسین را دست
نهاده بود و حسین را بر چپ نشاند و فرمائی که از آن اعرابی بفرود گشته بود در میان اینان می نهاد و اطعام اینان
میکرد سلمان رضی الله عنه دست اعرابی گرفته او را بر خانه فاطمه رضی الله عنانته آورد و اعرابی ندان که یا محمد صلی الله علیه وسلم
حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنانته را فرمود که بپنی تا کیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اعرابی گشت دست است
بر پیر دست چپ گرفته و چون میزد و خوابه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذری خواهش نمودن گفت
خواهم فرمود یا اعرابی السلام ایان تا سلامت بانی اعرابی گفت ای پیغمبر بر حق صلی الله علیه وسلم من نمائی تا بتو ایان آورم
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دست بر پیر اعرابی برست مبارک گرفته بجل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
در بران رسید و دست حق پرست انرا مسح فرمود و حالت او بی باز گشته چنان پیوسته شد بغرمان الهی جل و علا که
گویا هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه از حضرت صلی الله علیه وسلم بر پیر زبان بگفت ارکله تو صید گشت و
و ما در اعرابی نیز بادی همراه بود و نیز در سگ اهل ایان منخرط گشت **س** دیگر روایت کرده اند که ابو جهم بن امیه
که در عهد اوت ال حضرت علیه الصلوة والسلام اهتمام تام میفرمود در اظهار انوار نبوت حضرت علیه السلام سبع مبلغ
مر میگرداشت روزی از مرد غریب بایستی شتر خریده بود و آن غریب را در ادای بهانی بوعده خلص تغنیص میداد
و آن غریب با بختن و بیش آمده ابو جهم شکایت نمود این ترا بختی کعبه کردند و داد که محمد صلی الله علیه وسلم از تو از ابو جهم

کذری بود آن کشته با فاطمه نیز بسخن در آمد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله ما ساعی علی غلف ولا شراب منذ توفی رسول الله
بنا اصل من نزدیک رسیده و مرا واصلت با حضرت صلی الله علیه وسلم از حیات دنیا خوشتر است اکنون نزد حضرت مقدس صلوات
میرودم از پیغام و راستی داری بگو تا با حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کنم فاطمه رضی الله عنها بر فوات آن کشته محزون کشته
درود آید که آن کشت و سرشته در بغل مبارک خود گرفت و دست بر سر و روی غضبنا مایید تا کوفت آن کشته در کنار فاطمه
نهاده از عالم نقل کرده و چون صبح شد فاطمه از برای او کفن را پس ترتیب نموده او را در کفن در آورد و وزیر برای او حضرت
نموده مدفون ساخت بعد از آنکه سه روز و سه روزه ای هفت روز از فوت وی میرا بر بجهت امری قبر ویران گشت و در آن کشته
در قبر هیچ انری نماند نرخی از کشت و بی از بخت و بی از استخوان و دیگر مردی بودند نام از کمانه با قوت تمام چنانکه کشت او
دی بر زمین نیار و بی سببانی کوسپندان میخورد و دیگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرا بار کمانه ملاقات کرد و کمانه گفت که تویی که
لا ت و غری را دشنام میدی و مردم را بی ندانی و دیگر دعوت میکنی پیغمبر گفت علیه السلام بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر میمانیم
تا ایم تو خدای خود را بیاری جوان و من بلدت و غری متک که جویم اگر تو پشت من بر زمین آری نه ده کوسپند بتو میگویم
برین سخن مغرور کن با و دست در گرد او را بی نماند بر زمین زرد کمانه بار دیگر کسند عا غوده کشت تا نیمه نیز برین سوال
سابقه تحقیق پزشت رکانه گفت دیگر با سپوم کشت نیز بر زمینش زرد کمانه غل شد و از راجه پناه گفت لا ت و غری غری
یاری نماند و خدای توانانت تو نمود اکنون از کوسپندان من سیه کوسپند بگر چنانکه هر از اختی را ده کوسپند بگر
پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که من کوسپندی خواهم رکانه گفت چه بخواهی گفت آن میگویم که مسلمان شوی و در مسکن بمان
در آنی رکانه گفت من معجزه نمانی تا مسلمان شوم پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بر رختی کرد که چنان بود و گفت یا درخت
یکانب در رحمت حضرت صلی الله علیه وسلم روانه کشت و بخت اند رکانه گفت معجزه معظم نویدی اکنون بگوئی تا بجا خود
باز آویی پیغمبر علیه السلام اشاره فرمود درخت یگانی خود رفت چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم این معجزه
با و می نمود فرمود برای رکانه مسلمان شو رکانه از سرزنش کاوان اندیشید و گفت میترسم که زنان عرب مرا عیب کنند
و گویند چون محرم صلی الله علیه وسلم او را ببیند اخذ بترسید و مسلمان شد پیغمبر علیه السلام از تردیدی باز گشت و
با او بگر و عمر رضی الله عنهما که بطلب حضرت علیه السلام پیرون آمده بودند رسید بعد از استفسار حال صورت دافعه
بیان فرمود که رسول الله وی بقوت و شکوت از مشهوران عرب با و جود آن قوت یا رسول الله چگونه از این جبهه پیغمبر
گفت صلی الله علیه وسلم که خداوند سبحان و تعالی مرا یاری داد تا بر و دست یافت و او را از یانی در آوردم و در خواهر البتوت
ست که رکانه گفت یا محمد نزد قریش چه خواهی گفت فرمود خواهی که من او را انداختم گفت من از بی سخن بسیار معلوم شوم
و از حضرت استغاثه و تا واقع را بدید هر طریقه تقریر کنند حضرت فرمود نه که من چگونه دروغ گویم رکانه گفت که تو
هر از دروغ بگوئی گفت فی رکانه دست برست حضرت علیه السلام داده مسلمان شد و قبول وی تو حیدر نمود در تاج
المذکرین میگوید که بعد از آنکه سه نوبت او را ببیند اخذ گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم آنچه تو بامی پیش مردی
بغیر قوت نبوه دیگر هیچ نتوان بود که در نامی از یار یکس هجوی سه بر زمین نتوانست نهاد بر خیز از روی سبب
خود میبای و آن درخت را بخوان اگر بسیار بد و ترا بخود کند نه بتو ایمان از م حضرت علیه السلام اندر خشت در بخواند
آمد و آن درخت حضرت علیه السلام را سجود کرد و بر زبان فصیح ابی کلمه شکلم شسته گمانت رسول الله حفاظی منی آمد که
دو جل می جد یک نگاه رکانه ایمان آورد و کشت کوسپندان بوجیه شتر گلی که در میان بود و تصرف کرد بر اصحاب
غزایش منقسم ساز حضرت صلی الله علیه وسلم که مرا کوسپندان تو حاجت نیست رکانه بیامد و قریش را از بیچار
خبر داد و گفت وی رسول حق تو است بوی ایمان از یار بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند در تاج

چون مرا بیدار روی من نبسم فرموده گفت چون بود که در ایام اسلام در دل توقیری گشت صوت او باو گفتم بر آن سخن
شادمان شد و من و آن سید کس هم مسلمان شدیم - دیگر عبدالله مسعود گفت ایضا آنکه که روزی آنحضرت علیه
الصلوة والسلام تکیه ای بود در رفت و این آن توریث میخواندند چون آنحضرت علیه السلام پرسید این آن فاطمه گفتند
رنجوری بود از این آن در بانی دیواری خفته پیغمبری فرمود صلی الله علیه وسلم مرا فاطمه گفتند بر آن رنجور گفتم بصفت
پیغمبر آخر الزما رسیده اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بان بهما خطاب فرمود که تو رنجور خیزان بر رفت و توریث بر رفت و از آنجا
که این آن رسیده بود نزد خواند و گفت این صفت تو دامت آن است و گفت آنست که ان لا اله الا الله و الله اعلم
هم رسول الله و ما جوفات یافت حضرت علیه السلام فرمود تا مسلمانان بتکفین و نهجیز او پر درختند و میرکت نفس آن
حضرت علیه السلام و السلام از اهل بیت گشت - دیگر که روزی شتری مست در صحرای مدینه صلی الله علیه وسلم
آورد و یاران از آنحال در هشت نموده هر میت را غنیمت شمرند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که فاطمه جمع و آید که وی
با شفا شده ترمین آید چون نزد آنحضرت علیه السلام رسید نزد زبان فصیح گفت که ای پیغمبر خدا متعنا و گفت
این جماعت که دعوی مائیکه من میکنند را یک نه خیریدند و ساهیایی بسیار است که کار فرموده اند و اکنون پیوسته
آن دارند که مرا از حج کنند از برای حق تعالی در حق من عنایتی فرمائی و مرا از گشت این ناحق شناسان باز دارند چون
شنید این سخن نام کرد جماعتی در عقب وی رسیدند بطلب وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اگر خواهید سخن شنید
بگویند و اگر نخواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو خود تقریر کنی فرمود که ای شتر میگوید که می یکم بودم که مرا
خرابید و بسیاری کار فرموده اکنون قصد گشتن من دارند اما کان شتر گفتند چنین است که شتر تقریر کرده فرمود این
شتر را اکنون من فرستید این آن گفتند ای شتر خدا خاک قدم نیست یا رسول الله فرمود چنین است او را بید کنید
تا هر جا خواهد بود چون دست از او باز داشتند شتر پاره بر رفت و بعد از آن با حضرت علیه السلام و السلام تقریر
نمود بصورت سجود صحابه گفتند وقتی که شتر ترا سجود میکند با او تکرار سجود کنیم فرمود بگویند ای شتر که ای پیغمبر خدا
گفتند ای کیسه را فرمودی بسجده بر زنان فرمودی که شوم را سجده کنند که حق شوم بر زنان بسیار است - دیگر نقلی است
که پیغمبر علیه السلام با اصحاب که راهی مدینه بودند در سفری بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا نبود
حضرت رسالت نباه صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را با جمعی بطلب آب فرستاد غلامی سیاه در راه دیدند
بر شتری نشسته و در مشک پر آب بر آن نشسته غلام راه چند بلطف گفتند بیانا تا نزد پیغمبر و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت من پیش جادوی نابکار میروم و سر گشته میروم امیر او را بعنف نزد آنحضرت علیه السلام آورد
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تا سر مشک بگشاید و در صحابه چند آنکه خواستند از این آب بیامیدند و آب را
گرفتند و مشکهای همچنان بر آب بودند فرمود تا مشکهای باز بوی سپردند و هر یک از صحابه با او چری دادند
از خوشه و مال خواجهم علیه السلام دست مبارک بر روی انعام سیاه روی ساس فرمود غلام سیاه نشسته
ساس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مثال ماه در افش آن شد و روی بقوم خود نهاد و روان شد
چون از دور پدید آمد آن قوم گفتند این شتر شتر نایت و این مشکهای نیز از آن ما آشکارا کتب غلام مانعی ماند
هر چند غلام تعریف حال خود از روی باور نمی داشتند تا بجلادات دیگر دانستند که غلام این آن است حال پدید
غلام قصه خود تمام با قوم بگفت قوم بچکه چون اینچنین گشت هر که در نزد غلام همراه نبود حضرت محمد علیه السلام
آمدند و همه مشرفا سلام گشتند - دیگر نقلی است که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای وضو
ساختن موزه از بانی مبارک گشیده بود چون از وضو ساختن فارغ شد یک موزه پوشید موزه دیگر خواست

خواهند دانست که این امر مقصود آن بود که انظار با حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام استغفانی نماید آن غریب هرگز این را
جوید داشت پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم صورت حال خود تقریر کرد پیغمبر علیه السلام بآن غریب همراه بدرخان ابو جهل آمد
در بکوفت ابو جهل گفت کیت حضرت علیه السلام فرمود محمد بن عبد الله ابو جهل نه الحال بیرون اند چون نظر او بر جمال محمد صلی
الله علیه وسلم گشت چرا که هیبت و جاهت رسالت حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام در روی او اثر کرد چون با خود اند پیغمبر صلی
الله علیه وسلم مرصا یک یا ابا القاسم را حاجتی داری بگوئی پیغمبر صلی الله علیه وسلم حق ای غریب را بر او بوی غبی دبی ابو جهل حق
الحال در خانه دوید و نظر بیرون آمد و مال غریب تمام او را کرد آن غریب خوشدل باز گشت و بر همان انجن قریش بگشت
و این را نزد خویشی نموده گفت مرا یکس و لالت کردید که پیش خصم من آب اوی تمام داشت و مرا از میدان طالم تا
داد قریش ازین سخن بنجایت متعجب شدند و چون ابو جهل در رسید مرا و از ترسش کردند که این هم کلاف و سینه نه تو
با محمد صلی الله علیه وسلم و آخر کار دم و ضنون او در توانش کرد ابو جهل چاره ندانست جز آنکه راست گوید گفت می باشد
ایمجان دشمنی ام که بودم اما در آنوقت که برای آن غریب بامی سخن میگفت بالا می سر او از دانی دیدم چون شتر من
و آن کشته ترسیدم که اگر مراد او بر نیارم و حق آن غریب نگذارم آن اثر را فرود بر دو قریش در میان سخن تصدیق
و بی نمودم چرا که عداوت وی با حضرت صلی الله علیه وسلم میدادند و دیگر در باب ابو جهل چنان بود
که مردی از بنی اسیر شتر او زد که بغرو شتر ابو جهل از وی خریداری کرد و شتر مراد رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد
نست بود اندر اسیری پیش وی حفاظت کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که شتر آن توبی است گفت در بازار رفته
برفاست و به بازار در آمد و شتر آن و برابری غریب و دو شتر را هم در بازار بفروخت و بهای هر سه شتر او فرو
شتری و یک فروخت و بر آن عبد المطلب قیمت کرد ابو جهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دوم زلف داشت
بعد از آن حضرت نبوت شکاری صلی الله علیه وسلم اوی با ابو جهل آورد و گفت ای عم دیگر چنین معامله نکنی و اگر نتوانی
نمود آنچه مکره تر از آن نباشد ابو جهل گفت بکنم بعضی از مشرکان مراد را گفتند که ای ابو اکرم در دست محمد صلی الله علیه وسلم باری چار
و زبون شدی مگر متابعت دینی اوی با کوفی که بر تو ستولی شد گفت من هرگز متابعت دین وی نمکنم اما دوی
چند بدست است و مردی چند بدست چه وی بدیرم که در دست نیز نداشتند و بر من عملها میکردند و اگر
انقیاد محمد علیه السلام نکردم مرا بملک میکردند گفتند این نیز از سخنانی محمد صلی الله علیه وسلم است دیگر
عباس بن مرداس گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی دیدم شخصی بروی نشسته جاها بی سبید پاکیزه پوشیده در
آنوقت شانه بود که شتر مرغ را مرکب چنان میکنند و آنرا سوراخ میکنند میکنند سمیع که معنی وی این بود که میداد
جاهلیت در خون ایرد آثوب در گذشت و صاحب شترعی آمد راست و در دست و بر این کار و دیگر کار محمد صلی الله
علیه وسلم صاحب نافه و ضوی عباس گفت می ازین سخن سخت برتریدم مرا یعنی بود نام او ضاد پیش آنست
اتم و دست بر و فرود آورد نام او از شتر جینه آید ترسد از اندرون او شتر می شنیدم که مضمون آن شعری بود
که ضاد وقتی معبود تو بود که محمد صلی الله علیه وسلم دعوت بکرده بود و پنهان از تو نموده بود اکنون ضاد با خاک
یک است حاله با سکن یک نسبت و با سکن برابر و این پیغمبر قریش که بعد عیص صلوٰۃ الله علیه آمده و ندای
لا اله الا الله در عالم در داده بر راه راست و دینی حق است و سعاده در موافقت و شقاوه در مخالفت اوست
عباس سبک بود چون این سخن از درون بشت شنیدم حال بر من بگشت بیارم و با قوم خویش بگفتم هم متعجب شدند و
مسلمانان در دلهای ما افتاد و من و سید کس از قوم خود پیش پیغمبر علیه السلام بیاریم تا هم مسلمان شویم پیغمبر علیه السلام

اوست که در احوال که سر در پیش آید بگوید یا خدا متعجب مناجات از بی گفتن ای کلمات بر زبان را بزم الله کم
گفت برب اسجد ثانی و لا حول و لا قوة الا بالله فی خلقنا و شاک فی ربی و ینک انت بها اسکنان یحیی علی و
و تبرئنی بمراتی حضرت علیه الصلوة والسلام تصدیق قول نموده و عیان شتر را امتناع فرمود و دعوی الهی را نسبت
بطلان نمود و چون در این پیغمبر علیه السلام یا زار مرید میگذاشت و اهل بازار را امر معروف نهی مستر و نمود حکمی
الخاص که پدر مردان بود و از قضا پیغمبر علیه السلام میرفت و رفقا و گفتا حضرت علیه الصلوة والسلام را چنانچه بخاطر
مستزبان با سینه تعلید میکرد و در میان خود هیچ و راست بی ساحت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر حال او احوال و افتاد
فرمود که همچنان باشی که خود بنمای یعنی روی و دمان تو که با و حکم را در حال تقوه حادث شد و سر در روی و دمان دی
یکج گشت و چنان شد که از غایت زشتی نظر در روی نمیشد و است نمود و بران علت بر روی دیگر نقل شد که یکی از
دویران و بهلوانان عرب با پیغمبر علیه السلام گفت یا نبیکد یک مصارعت نمایم اگر تو را بیندازی مرا بملک اودان دارم
ترا بیندازم خلق را از خسته و آفتاب نو باز رانم و برین قرار شد گفتند و در وقت حضرت بنوه ناه صلی الله علیه و سلم
اودا بینداخت هر بار زنهای بنو است و حضرت علیه الصلوة والسلام از سر قتل او در میگذشت تا بعد از آن اعرابی
خندان کرد که بی خبر پای الهی در پیکر و حضرت علیه الصلوة والسلام را بینداخت جبرائیل علیه السلام بیا و انظر
را صلی الله علیه و سلم را که اندک غدا را اندیش دارد و پیغمبر فرمود علیه السلام تو غم مکن و خدمت و در بی گفتن از یکا و انسیه گفت
خدا می کند مرا آگاه اودا بیند آنم و فی الحال زبان بکلمه شهادت بگفت و دو قدم در دانه اهل اسلام نهاد و چون برین حسیب
الکوبید که زنی پیغمبر علیه الصلوة والسلام بگذاشت بایس و دما بر کردن و آن زن از جمله آزار زنکان حضرت علیه السلام
بود چون کودک را نظر بر پیغمبر علیه السلام افتاد و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبد الله و
عالم صلی الله علیه و سلم ای کودک تو چه سیرانی که اسول خدا یم پسر عبد الله ام گفت ای معرفت و علم حضرت خدا و پری
جل و عسله یم که است فرموده و اینک جبرائیل علیه السلام بالای سر تو استاده و در تو نگاه میکند حضرت مقدس نوی
صلی الله علیه و سلم فرمود ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزیز نام کرده اند و من عزی بزرگم تو مرا نام نه پیغمبر صلی
اودا نام عبد الله کرد و نگاه کودک گفت ای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم دعا فرمائی تا منی از حمد خدمتکارانم از تو باشم
در بهشت پیغمبر علیه الصلوة والسلام دعا فرمود کودک گفت بخت آنست که بتو ایمان آرد و بد بخت آنست که ترا ایمان
کند و بعد از آن کودک نوره بزر و دجان بر او و جان بر او مادرش گفت بعد از منی معجزه بآید و دیگران را جانمان و زنا
بشهادت بگفت و بر صلا نیست خدا و نری بجا نو بر سالت محرمی صلی الله علیه و سلم گویا و او و گفت اکنون حسره من
بر وضع عمر هست که در غایت تو گزاشته حضرت رسالت مانی صلی الله علیه و سلم فرمود که بگفت ایا و مر ترا که دردم
و ششکان گفت دعوی از از بهشت زن فی الحال از شا دی نوره بزر و دجان بحق تسلیم کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود تا کنونی و تجیز نموده بروی نماز کرد و در دو راهم و حق کرد و در دیگر در بعضی لیس را نام سلم رضی الله تعالی عنهما و است
کرده اند که وی گفت سه مرتبه پیغمبر علیه الصلوة والسلام امر نمیکند بگشتن اند و گفت تو دعوی میکنی که منی به از ابراهیم
عبد السلام و ابراهیم صلی الله علیه و سلم بود ترا نزد خدا و خدا و نری جل و علای می حضرت است خواص فرمود علیه الصلوة والسلام که من
حبیب الله ام و دیگری گفت تو میکنی که مرتبه من فوق مرتبه موسی علیه السلام است و حق تعالی یا موسی عقی گفت و ترا
مثل این سعادت هرگز روی نموده یا پی حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام که یا موسی در کوه طور سخن گفت و تا من در از روشی
گفتم فرمود هر آینه مرا مقام منی عالی تر باشد از مقام او و دیگر گفت که تو میکنی که منی مرتبه منی برتر از منی حضرت علیه السلام و عی
مردم را از نزد او از تو متفوق نیست که بای ابر بباد و است نموده باشی حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم بر آشت و علی را
رضی الله عنه او از داد و در آنوقت میان حضرت و علی مسافت نبود بود و حق تعالی او را از حضرت علیه السلام بگوش

خواست که پوشه مرغی از پهلوانان و انوزه برداشت بیفتند از انوزه ماری بیرون افتاد و بعد از انوزه موزه را
ببنداخت پیغمبری صلی الله علیه وسلم است نهاد که موزه را بیفتند اندکگاه پوششند زنی بود که از برای حضرت صلی الله علیه
وسلم غسل میفرستاد حضرت علیه الصلوة والسلام هر چه او قبول میفرمود در روزی ظرفی بر غسل میزد و حضرت علیه الصلوة و
السلام زن را در ظرف باز فرستاد و در آنجا بر غسل بود زن بر همان شد که اما بچسبید هر چه او دارد فرموده
شربت علیه السلام آمد و عذر خواهی نمود گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مگر شستنی سخن گفته یا نه گفت از من واقع شد
که ای نوبت هر چه من مقبول میفرستادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که مایه تو قبول کردیم و آنچه در ظرف برکات هدیه است
که حق تو است از برای تو برکت فرستاد آن ضعیفه از آن مریضه شوق شد و مریضی اهل بیت خود را از آن غسل نان غرضش
میداد تا روزی بسوی با بعد غسل از آن ظرف بطرفی دیگر انتقالی داد و آن غسل تمام شد آن یک زن کینیت در احوال
بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرد حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که اگر آن غسل را در آن ظرف اول نگاه میداشت
ترا و اهل بیت ترا تا عمر دنیا کفایت بودی ... و مگر که چون فتح خیر بفرمان مالک اکبر حمل و عذر میخواست در میان
غنائم خبر در از کوشش بود سیاه با محبت صلی الله علیه وسلم بنفهم در آن حضرت علیه السلام نیز با وی سخن میفرمود از
وی پرسید که ای در از کوشش نام تو چیست گفت نزدیک شهاب حق تو است از آن حدیث چندین چهار بیرون آورد
که پیشتر آنجا مرکب انبیای بوده اند اکنون از آن این هیچ نمانده مگر من و از انبیای پیغمبری نمانده مگر شما
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اکنون توقع من آنست که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتدا
بوده ام نام او مرصوب و آن اسنوم هرگاه نام مبارک شما می شنید نام مرا می گفت و از آن سبب من او را بر
زین میزد و پیوسته می گرسنه میداشت و پشت من اندرده میکرد حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود گفت
سمتیک یعقوب را ای در از کوشش من ترا یعقوب نام نهادم بعد از آن فرمود ای یعقوب اهل شهنی الاتان جعیه میخواهی
تا برای تو ترتیب کنم تا شل تو بماند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چرا گفت پدر را من از جلدان
روایت کرده اند که شل ما را نهاد کس از انبیای سواری خواهد کرد و آخری شل ما را پیغمبری سوار باشد که
نام وی محمد بود صلی الله علیه وسلم میخواست که از آخری باشم تا بصرم حضرت علیه الصلوة والسلام او را از برای
سواری خاصه شریفه خود نگاهداشت و بر وی سواری میکرد و گاه بودی که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه
را خواسته که ملاقات نمودی یعقوب را کنج فلان کس را آواز ده او بر رفتی بر سر ای آنکس و سر بر سر ای او نیز
تا صاحب داری بیرون آمدی سبه انارت از وی یعنی ترا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میطلبید تا آنکس اجابت
کردی و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رفت حیات برادر البقا بر دند یعقوب بعد از سه روز سیر طاه
ابو الحشیم بن الیقمان در آن روز خود را از در فراق خواجیه علیه السلام در آنجا انداخت خود را هلاک کرد و این
و همان جا بگری شد دیگر شخصی از اعراب پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام آمد بر شتر سواری و جمع
بر و دعوی میکرد که او این شتر را خریده پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید بری دعوی گویای هست گفت که
است حضرت علی راضی است تا عتبه فرمودند بعد از اقامت بنه حکم شرع اجرائی کن ای گفت و کوه در میان
بود و اعراب سر در پیش افکنده سخن نمیکند پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا اعرابی حق مستحق رسان یا محبت
دفع قائم کردن و حیو درین بود که شتر بنفهم در آن روز گفت ای پیغمبر خدا را زاد و بود من پیش ای اعرابی بود
و من در ملک او متولد گشتم ام و ای اعرابی از قیمت سرقه بر لب در باره او سخن عرض گویان اصفا فرما
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اعرابی گفت که ترا سوگند میدهم با تخم انجلی که با نهایی بید قدرت

چون کمال قدرت الهی گویند آن تامل و وفور و برتر شدن چنانکه از آن بهتر امکان نداشت چون گویند از این
گویند را بنام بر دم خانه را در من بجای نخب نمردند و کیفیت حال استفسار نمودند صورت واقعیش
این تقریر نمودم و این نیز بخدمت حضرت علیه الصلوة والسلام آمدند و بدو بت اسلام ایمان خاطر گشتند
بعد از آنکه حبيب بن مردک گوید رضی الله عنه که پدر من نامی داشت چنانچه هر دو چشم وی سفید شد بشفاف و ملازم
حضرت علیه الصلوة والسلام شرف شدم دم مبارک در دیده وی رسید و حال میباید شد و من را دیدم که در شتاب
ساکر رفته در سوزن می کشید . دیگر جابری عبد الله گفت رضی الله تعالی عنهما که من در دیده از یهودی خرمای سبج با
سلم ضربه بودم بمیخاد و در آن خرمای را افت رسید و خرمای که اندازان خود سال و یک مهلت خواستم قبول نمود و در
علیه السلام را از آن حال اجبار کردم پیش آنکه یهودی برای من مهلت خواست بقبول یافت و الله و رسول الله علیه
وسلم او بخشید که من بر آنم باز پیش یهودی آمد و مهلت در خواست نمود یهودی بچنان بر چهل خود اصرار نمود و من
بر خواستم و مقداری خرمای را در نظر حضرت علیه الصلوة والسلام در آوردم تا اول فرمود از من بر رسیدند که جای نشستن تو
در تختستان بگذاشت گفت من در آن جای فرمود اینجا برای من فراتر بگذاشت چنان کردم چنانکه ساعی بی با ستراحت بر درخت
چون از خواب بیدار شد مقداری دیگر خرمای بنظر آنکه در صلوات آوردم بخوردند و بار دیگر از آن یهودی مهلت خواست
قبول نمود و در آن است او تختستان بر آمد فرمود ای جابر خرمای را از بار خود از و قضای خود بنمای و در خرمای بر می کشید
و قضای خود منبوم نماید و من او را شد امتقار و دیگر خرمای من پیش حضرت علیه الصلوة والسلام آوردم و بت
و الله رسول فرمود صلی الله علیه وسلم اشهدوا انی رسول الله . ویکرام سلیم مادر انس رضی الله عنه عکه روغن بهدیاء
حضرت صلی الله علیه وسلم دهنم فرستاد رسول صلوات قبول فرمود عکه باز فرستاد و زنی پیش ام سلیم آمد و قدری روغن
خواست ام سلیم گفت عکه روغن گداشته بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرستادم آن زن گفت عکه را تفحص نمایند
شاید در حوالی چند آن مانده باشد که من منبر آن گفایت که دوام سلیم و دختر خود را گفت بر خیز و عکه که از نزد آن
حضرت صلوات آورده اند باز جوی دختر داشت وید که آن عکه بر روغن است ام سلیم نزد حضرت علیه الصلوة والسلام
آمد و گفت یا رسول الله سبب چه بود که روغن قبول نمودی فرمودی قبول کردم و روغن را از آنجا بیرون کردم چنانکه
چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بخدا ای که ترا راست بگویم فرستاده که آن عکه بر روغن است آنسر و صاحب خندان
گشت فرمود از آنجا روغن بیرون می آید و حرف میگویند و عکه از جایی خود بچنان . دیگر بری منوال ام شریک
رضی الله عنها عکه روغن یک بکینزکی خود داده بود با حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده و الله و رسول الله علیه
والسلام خالی کرده باز عکه را بجهت باز فرستاده و کینزکی وصیت فرموده که عکه بیاورید و سر آن در نه بند
کینزک بوصیت قیام نموده او را ام شریک در خانه در انداخت عکه رفت می بیند که بر روغن است با کینزکی عتاب
انگازد که ترا گفتم که ای روغن نزد حضرت صلی الله علیه وسلم برگشت سوگند بخدا ای که نزد آنسر و بر دم و خالی است
چنانکه سر کنون کردم بکینه روغن از وی منقاطر گشت و کینزک را فرمودند ای را بیا و زیر و سیرایی بسبب من ظاهر
از آن عکه روغن خودم چنانکه یک نوبت نهاد و کس از آنجا روغن خوردند که از آن هیچ کم نشد و آنرا آنکه از آنجا
برگشت آنکه و علل در آن خندان مستدام ماند و چنان برکت می افروزد تا آن وقت که ام شریک وفات یافت
بعد از آنکه در سمره بی حذب رضی الله عنه گفته است که روزی یک کاسه طعام نزد حضرت علیه الصلوة والسلام
آوردند از بادناظر جمعی بعد از جمعی می آمدند و می خوردند و آورده اند که در سمره سوال کردند که آن کاسه را به چه می
میر رسید گفت بی مکر از آنجا داشت با همان کرد و سبحان الله بی مالک رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه

علیه رضی الله تعالی عنہ و سائید علی رضی الله تعالی عنہ فی الحال حاضر شد میفرمود صلی الله علیه وسلم نه حیران علیہ السلام
میفرمود سائید هر خبر و یا اینجا است قبر یوسف بن کعب که یکی از اصحاب را بود و در واد را بخوان تا بخوان ای حی جل و علا
ترا اجابت نماید ولی بخوان نبی علیه الصلوٰۃ والسلام بر خاست و بانی کرده پس قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت رضی
علیه السلام و همه صاحب قرار نمودند شکافی در قبر وی پیدا کرد تا نیمی یاده دیگر شکافت شد کثرت تالاه قزان میگشت
و مردم ظاهر گشت حضرت فرمود که بر خیز و زمان الله یغنی بیری بر خیز است و خاک از سر و محاسن خودی افشانند و در اجابت
تظرسید و همچون کسی که ایش ترا بشناسد و گفت نه یوسف بن کعب که بیخ را نصیحت کردم از قتل و افسار دزدانستم
سجده سال است تا شریافت ام اکنون مرا دزدانند که بر خیز و سرور اولاد و اوم محمد صلی الله علیه وسلم را صدیق
نامی که جمعی آمده اند که کذب و بی سبکت و از وی حجت میطلبند اینجا است چون آن طال بدیدند علی رضی الله تعالی عنہ را
التماس نمودند که آن پیر را بوضع و یا باز و نشاند علی رضی الله علیه وسلم چند زبان خواند یوسف بن کعب باز بجای خود رفت و
خاک وی بر منوال سابق مرتب گشت و علی رضی الله تعالی عنہ اینجا است را نزد حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام باز گشتند
و ایمان ایشان معلوم شد که تحقق پذیرفت یا فی سمیه و دیگر که رویی اصحاب در صحبت حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام
نشدت بودند و در انکام علیهم السلام در میان داشتند تا یک گشت که هیچ نان خورش از او گشت نیست و سخن وی در میان
یا ان مقبول افتاد حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود که از ان تاریخ باز نظر من بر گشت یافت داده و وی از انضار اینجا
حاضر بود و در حال بر خاست و بخانه خود رفت و بز غلام داشت منبوح ساخته و بر بیان کرده بدست پس خود آنحضرت
علیه الصلوٰۃ والسلام هدیه فرستاد حضرت علیه السلام پس او را گفت تا امیر المومنین علی را دزد و دها امیر المومنین بیاید و
بلال را بفرمود و نرساند و بکشید و گفتند بپسندید نام مسجد کسب او را بطلبید از اصحاب خبر ده کس بودند حاضر اند فرمود
تا تا و نمانند مشروط با که استخوانهای را نشکند و از موضع عضلات و عصاره ایف احترام نمایند یاران از بر بیان پس
نمودند و طبعهای پیر ساخته بمنازل فاطمه رضی الله عنها و ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن هر یک علیهم السلام بگشتند
مقرر بر آنکه استخوانها را بحدیث باز و نشاند چون استخوانهای جمع شد حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم دست بدارک
بر انهای زده فرمود هر خبر بخوان خدا متع بز غلام بخوان ای حی قدرت گشته زنده شد و دوان دوان میرفت
تا بخانه انصاری هر عقب بز غلام میدید و بوی نمیرسید چون بز غلام بخانه درآمد انصاری تعجب گنان میگفت که ای
بز غلام چه مشامت دار و بز غلام ماکه حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بودیم باز در گفت و شنید بود و پس
در رسید و کیفیت واقعه تقریر کرد این در دینی اسلام یادست شدند و دیگر ابو قمر اصفه کوید که ابتلا اسلام
من بود که در حال یتیمی بود که در پیش خاله و مادر طویش میبود و ایشان بعا و نشاند یکدیگر تربیت قیام میبردند
و من کوسپندان ایشان میجو ایندم و خاله من از صحبت حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام منع کلی میفرمود و میگفت که بر
صلی الله علیه وسلم گذر که نبیر ترا کمره کردن از و از کار بر آرد و من بخلاف سخن وی کوسپندان را در منع میگذاشتم
و به پیش حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام می آمدم و بدیدار و گفت مبارک می ی چشم کوش خود بهره مند میدانستم
و شب نگاه میرفتم و کوسپندان را از سینه وی نیز بخانه میبردیم خاله میگفت کوسپندان تو چنین نزارند من میگفتم
منیدانم روزی میفر علی علیه الصلوٰۃ والسلام فرصت میفرمود بهجت و نبات بر سبهای من آن روز پیش رفتم و
دست بردست مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم داده مسلمان گشتم و با و با صلوات بپوشیدم و بعد از آن
بر ان حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام ظاهر گردانیدم که خاله من کای مانع خدمت میکرد و مرا خاطر بدارم و من بخانه
مانیت و شرح نزاری و بی شیری کوسپندان پیش حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام ظاهر گردانیدم فرمود که کوسپندان
پیش من از بفرموده عمل نموزم دست مبارک بر ان کوسپندان لا غرور و داور و دعا برکت تقسیم رسانید فی الحال

بارہ فرمودند زیاده بخت دیگر بیستم زیادت کردم در غیر بار و فرمودند زیاده کی زیاده کردم نوبت چهارم فرمودند بیستم
گفتند که در سترجی بانس و در صلی الله علیه و سلم آمده بزم یکتا تا آخر شب برانزم و نزد یک بعضی فرمودند و در جواب بیستم
علیه الصلوٰۃ والسلام از خواب باصحاب برخواستند و در دم از خوف نماز بآمد و شطایت نمودند حضرت صلی الله علیه
و سلم که لوح کنیسه چون آنرا راه رفتند حضرت اب طلحه و و منو ساحت و با مردم نماز کردند و بعد از آن دید که مردی
بر کفانه استاده نماز کرد و از وی جهت تکلف پرسیدند گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد بچاک پاک
که از اسبند است الله از آن منزل احوال شنیدم دیگر مرد را تشکی و بافت نزد حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام شطایت
نمود علی رضی الله عنه طلب فرمودند دیگر را با همراه کرده فرمودند بر دید و از آن اب را طلب میدادند بر رفتند ناگاه دیدند
زنی میزد و دو مشک پر بر سترجی بار داده در میان نشسته از وی پرسیدند که اب کی است وی گفت دی که از روزی وقت
از اب جدا شدم دی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند رسول صلی الله علیه و سلم ایضا طلحه و فرمودند از هر دو مشک مقدار
اب در آن بکنند حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام از اب منصفه فرمود و باز در آنرا ریختند و آن اب را در میان راه در شکلی
ریخت پس فرمودند که اب خریدار مقدار که خواهید بردارید هر که خواست خود بردارد آن مرد جنابت رسیده را از اب
کم فرمود تا بان شل بیاورد و آن زن استاده بود و دیگر بیت عمر ابن بنی الحصین رضی الله عنه میگوید که در آن
باز داشتند پیر اب تر از اول نمودند بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که برای آن زن خرماء و از سونق جمع کردند
پیش سترجی نهادند و فرمودند ای زن و انیت که باب تو جمع نقضانی نرسایندیم ملک خداوند ما را اب داد چون آن زن
بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چه دیدی صورت حال خود بیان کرد و بعد از آن گفت که دی ساحر تری سحران
و یا پنجاه خدا را زهری و آسمان است بعد از آن مسلمانان بر کاغذان دست یافت تجارت برداختند بهم چیل و خندان
انگیزی را غارت نمودند و آن زن و قوم او را پس تعرض نرسایند زن گفت و اندان جماعت بقصدت که غارت
ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با قوم خود هیچ آن در ایر که اسلام ازید هر زمان آن زن بر فیه از اهل اسلام گشتند
دیگر مردی ابو جرحه نام بزنی از اهل قبائل شیفه بود و در دی قدرت یافت گویند بیازار رفت و جام مثل
جام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بخیر و در پوشید و بوی قبا ایل آنکه که رسول رسول خدا را و ای جام وی
که بمه پوش بنده و مراد فرموده تا در خانه از خانه او مشام ترول کنم و همان شما باشم آن مسلمانان وی را جا دادند بعد از آن
ویرند که دی یکتا زنان مینکر و در وی باب انما ایتام نام نام دار و استکرا را ای امر خود و و کس را پیش حضرت
علیه الصلوٰۃ والسلام فرستادند تا حال ابو جرحه معلوم کنند آنرا و از حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام استفسار
احوال او نموده گفتند یا رسول الله ابو جرحه تو با فرستاده فرمود ابو جرحه کیت گفتند رسول توحید شما حد بر اوست
و میگوید که شما پوش بنده او را حضرت رسالت پناه در غضب آمدند چنانکه کونه مبارک کنی سرخ گشت فرمودند که کنی
علی بن محمد افشید و مقدره من انار پس فرمودی فلان بزودی بر وید و از وی را در یا مید بکشید و با آنش سوزانید
و لیکن کمان نمی برم مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را کانیست کرده باشند آن دو کس بیادتر اتفاقا وی بصحافضا
جاست رفته بود واری ویرا که از تیر و دی ها با خا مرده یافتند و دیگر قصاده بی انهمان رضی الله عنه گوید که
عمر تا یک بوده باران عظیم میگریخت شرم و نماز حقتی را با رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد بگذارد و چون
از نماز بگشت مرادیدند و با وی شاخ خوب خراب بود که غصا سخته بودند حال مرا پرسیدند آن شاخ خوب بمنزله از نزد
فرمودند که شیطان در خانه تو قائم مقام نوسده بر اهل بیت توان خوب بمنزله داده فرموده بر و شتابی ای خوب

بعد از آنکه در هشت ساله بودم و پدرم در مدینه بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده و ابو طلحه فوت و من اکل بود و کلاه بودی
که کیش بکنش که ما طعام یافتیم یک روز در مدینه جویست آورده ابو طلحه را آورد و آنرا گفت و آنرا گفت و آنرا گفت
مس به طبع و بر این ریخت و مرا گفت برو ابو طلحه را بخوان تا این طعام را با یکدیگر بخوریم و من سر در رفتم و یکی کنان بگری
خوام خود چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب کرام نشسته بودند و من با خاشاک کفتم و مادر من ترا می
خواند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم حضرت بر خاست و اصحاب را گفت بر غیرید که بماند ام سلمه میروم حاصل که حضرت علیه
الصلوة والسلام با جمعی کثیر از اصحاب بر خانه مادر من عبد از آن حضرت علیه الصلوة والسلام از ابو طلحه سوال فرمود که هیچ
چیزی از مادر من ساخته اید که مادر من این ابو طلحه گفت که کند بان خدا را که ترا بر این ریختی و من ندانم که از دین روزی را بدادیم
چیز در میان ما رسیده حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود پس ام سلمه ما را برای چه خوانده و از برای مهران بردای ما را چه خبر
ترست نموده و در خانه در آنی و به ابو طلحه در خانه خود در انداز زن پرسید که آنحضرت علیه الصلوة والسلام را چه خبر و چه
وسيله خوانده ام سلمه گفت من خبر از بی کار نموده ام که قرص نان جوئی بختم و قدری شیر از آب به کفتم و آنرا ریختم و آنرا
از برای خواندن نوشتم که با یکدیگر بخوریم پس ابو طلحه بیرون افتاد و آنچه ام سلمه گفته بود بعضی رسانید و آنرا رسول
الله علیه و سلم فرمود بایک نیش ما را بخانه در از ابو طلحه آنحضرت علیه الصلوة والسلام را خبر کرد و حضرت رفت
پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ام سلمه قرص جوئی خود را بیاور و حضرت علیه الصلوة والسلام گفت مبارک خود
سازک بر آن قرص نهاد و آنرا از یکدیگر متفرج کرد و این نیز فرمودند ای ابو طلحه ده نفر از اصحاب بخوان و ده فقره بیاورند و ده
بخشند و بسم الله الرحمن الرحیم بگویند و از میان آنشان سه طعام بخورید و بفرموده مبارک خودند و بسم الله الرحمن الرحیم
خوردن باز دستا و نداشتن از کسبل کرده و ده نفر دیگر را بخواند و پنجین ده میفرستند و ده دیگر میمانند تا نهند و دستا
از آن یک قرص سیر طعام خوردند بعد از آن فرمودند که ای طلحه دایم انس بیاور و انس میگوید که حضرت علیه الصلوة
و ابو طلحه و من هر سه طعام خوردیم و اینم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود ای ام سلمه این نان است
لبان و خود بخور و هر که را خوری بده و بخوران صلی الله علیه و سلم یا رسول الله چه دیگر ابو هریره رضی الله عنه گوید
که وقتی ارسته کشتم چنانکه از رستنی سنگ بر شکم خودستم و از غایت بی طاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید که
کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برود و طعام دهد ابو هریره رضی الله عنه بر من بگذشت از وی اینی خزان پرسیدم جواب
فرمود و مرا به اسند عانمود و بعد از آن عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی نیز اینی پرسیدم و مقصود من از وی
سوالهای که نمودم آن بود که شاید که مرا بخانه بر نرود و رضی الله عنه نیز با خود بنزدگاه حضرت رسالت پناه صلی الله
و سلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت آنرا کسکی در من نهاد و فرمود گفت یا اباهریره گفتیم
بیک یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود همراه من بیا و روان شدم تا بخانه یکی از امهات مؤمنین و نامد و
پرسید که پیش شما چه طعام هست گفتند آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده است و فرمود یا اباهریره برو
بر و اصحاب صفیه او را زارده و اصحاب صفیه همانان اهل اسلام بودند و جمله ام از ایشان اهلی و مالی نبود و هرگاه
که از برای آنحضرت علیه الصلوة والسلام هدیه می رسید خود می خورد و اهل صفیه را نیز میداد و چون صدقه می رسید
بر ایشان نثار میکرد ابو هریره میگوید من با خود گفتم چه بودی که مرا از این مقدار شیر یک شربت کم نمودی چون
جماعتی از اهل صفیه بیايند از یک کاسه شیر عینی چه خواهد رسید حاصل آنکه که اهل صفیه را حاضر کردم هر یک بمقام خود
نشانند رسول فرمود صلی الله علیه و سلم یا اباهریره آن کاسه شیر را بنده چون بوی دادم باز می داد و گفت
بر خیز و ای اباهریره قوم برسان الوقفه هم قوم از آن شیر خورند عین من ماندم و آنحضرت علیه الصلوة والسلام
و آنحضرت علیه الصلوة والسلام کاسه از دست من گرفت و باز بخور داد و گفت یا اباهریره بیانشم بیا شلیدم و یک

نه با بام و بنشت فرمود که ای جوان دوست میداری که با او در کسی زمانه میگذشت بی پنجین هم مردمان هیچ کسی با او در دنیا
روانی دارد و با دختر خود روانی داری گفت فرمود نه هم مردم نیز با دختر خود روانی دارد و دیگر فرمود نه با خواهر خود روانی داری گفت
بی گفتند هم خلق چنین اند برین طریق از غم و فراق و فراق فرمود نه بعد از آن دست مبارک بر سینه انجوان فرود آورد فرمود نه
اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه و بارک کبره و دردت حیاة خود را آن جوان هیچ زن التفات نکرد و دیگر نقلست که اوزی کوچه
دست و بی شکسته و چهره بروی بسته بجهت حضرت صلی الله علیه و سلم آمد رسول علیه الصلوة والسلام او را در پیش خود
طلبید انچه را از دست و بی بخت و در دست مبارک بر زخم وی بود فی الحال بجهت مبدل گشت طعام آوردند آن کودک را
بست تن داشت طعام خود فرمودند انچه را با اهل خود برشت که یکم بآن محتاج باشند کودک آن چهره را در دست گرفته میرفت
به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایام نیاورده با بودند و بر شکستی دست کودک مطلع بودند از کودک استفسار حال نمود صورت
حال و رقع آن کودک بیان کرد و چهره در دست تن داشت خود بوی نمودن آن پسر نزد حضرت علیه الصلوة والسلام بروی السلام
خاکر گشت و دیگر ابی عباس گفت رضی الله عنهما که زنی پیش رسول صلی الله علیه و سلم سپهر خود را با آورد و گفت یا رسول
الله این فرزند مرا هر صبح و شب گمان جنون عارض میشود و رسول مقبول صلی الله علیه و سلم برت مبارک سینه و براسش کرد و دعا
فرمودند اگر پسر را قیامت مثل سبک بجم سپاه از درون وی بیرون افتاد و بر رفت و آن بیماری از آن بلیا نجات یافتم
دیگر زن ادبی احارث الصداری رضی الله عنه گفت که قوم نزد حضرت رسالت بنام صلی الله علیه و سلم گفتند یا رسول الله ما را
چاییت که در زمستان آب او قنیده را و خامیکند فامادر ما بستان کم میشود و چاییم ما را متفرق میشود و بر سر اینها
مردم بایر رفت اکنون آنجا نهایی که ما بستان با بجان میرفتم جماعتی از اعدای آنجا نزول کرده اند و ما را آنجا رفتی ظرف
و مملکت است و عاکی ناصق آب چاه ما را زیارت کردند در زمستان و ما بستان ما را کفایت باشد حضرت علیه الصلوة
والسلام گفت سکن ریزه بطلبید و برت مبارک خود میداشت و در عابرکت خوانده بروی میدیدید آن قوم بر این عمل
یکان یگان در آنجا خاکینید و برت مبارک خود بوی دادند و فرمودند نام خدا متعالی یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب بستان
بسیار شد که دیگر هرگز نمیگذشت و دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید یا رسول صلی الله علیه و سلم در سفری بودم مرا
این مظهر آب بردار و بانه یار ختم تا گاه دو درخت از دور میداشتند که میان آنها را چهار کرم رفت بود مرا گفت پیش
آن درخت روی و بگوئی تا بان و بر پوند و بعد از آن که میگذرید پسند در قفا آن حاجت خود نموده باز آن درخت بجای خود
رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم امروز
ستبار این کودک جنون طاری می شود حضرت علیه الصلوة والسلام کودک ویرا گرفت و در پیش بالادن شتر خود نهاد
و سه بار خطاب فرمود که اخ یا عدو الله و کودک بآن زن باز دادند چون وقت مراجعت باز بآن موضع خود رسیدیم
آن زن بان کودک باز آمد و دو کوسپندان او را و القماس نمود که هر دو بی قبول فرامید و گویند یاد کرد که از آن روز
که بددت ملاقات مشرف شده ایم و دیگر فرزند مرا آن علت نژود نمود حضرت علیه الصلوة والسلام اثرش فرمودند
که یک کوسپند قبول کنید و دیگر بان باز داد و هر دو چون مقداری و دیگر راه رفتیم شتری پیش آمد و نزد حضرت مسلم
سجود در آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که مردمان را جمع نمایند بعد از آن پرسید که این شتر را از آن کیت
جمع از آنها گفتند که از ما است یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بشت سادست که باران می شید
اکنون من میخواهم که دیر از بچ میگویم از ما بگریخت فرمودند او را بمنه بغیر کنید گفتند از آن وقت یا رسول الله فرمودند از آن
ست پس با وی بگوئی که سیدنا رحل فرارسد این مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از هانم سزاوارتریم که ترا سجده کنیم
فرمود که نشاید که مخلوق محذری را سجده کند و اگر این شایسته بانه زمان شوهر آن خود را سجده کرد و می نقل
ست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند آن شخص از آن حضرت دروغ گفت و سخن که صورت گفته بود بوی نسبت کرد رسول

نخامه روی و شیطانی از او به خانه خوابی دید و بر ابایی خوب بنزد از مسجد بیرون رفتم و آن خوب همچون شمع روشنایی می داد و
نخامه میوم رسیدم این بیت من در خواب شده بود و در آیه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت چهار رخی در آن خانه
من منزل گرفته بآن خوب ادا میزد و تا از خانه اش بیرون کردم میرکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی الله علیه و سلم
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایند یک شب که آنند تا صبح
از آن بگذرد و بر این بفرستم که ترا پیش رسول الله علیه الصلوة والسلام می برم گفت مرا بگذارد که دیگر بار نیام و ای کس حاجی از آنجاست
فرمودم که عیال منم و محتاج و ندارم بروی سلام کردم و بگذاشتم چون بآمد از رسول صلی الله علیه و سلم فرمود برای ابو هریره اسیر
فرمود که چه کردی گفت ای رسول خدا او در پدر من خدای تو باو گفت عیال منم و محتاج ام بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود برای بانو
دروغ گفت باز خواهد آمد و چون شب و بگذاشتم که در آن روز و شب من اسیر شد و در آن وقت من گفتم که ای اباهریره
بار نیام باز اظهار حاجت خود کرد بروی سلام کردم و در آن روز و شب من اسیر شد و در آن وقت من گفتم که ای اباهریره
اسیر تو چه رویش کردی باز گفتم فرمودند که در آن روز و شب من اسیر شد و در آن وقت من گفتم که ای اباهریره
بگذاشتم و این نوبت در روی پیچیدم گفت مرا بگذارد که ترا کلمه تعلیم کنم که خداوند عز و جل ترا بآن نفع رسد گفتم آن کدام است
گفت چون بیا به خواب روی اینت انکری از اول تا آخر بخوان تا خداوند عز و جل ترا بآن نفع رسد و بگذاشتم و این نوبت در روی پیچیدم
نشر شیطان را دفع کند چون بآمد از رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یا اباهریره اسیر تو چه رویش کردی گفتم که
گفتم باز نیام و مرا کلمه تعلیم کرد و گفتم خداوند عز و جل ترا بآن نفع خواهد رسد و آنچه گفتم بود با حضرت بیان کردم
گفتند بدرستی که راست گفت یعنی میرکت آیه انکری از اول تا آخر بخوان تا خداوند عز و جل ترا بآن نفع رسد و بگذاشتم و این نوبت در روی پیچیدم
چه بود گفتم نه یا رسول الله فرمودند که وی شیطان بود و بگذاشتم و این نوبت در روی پیچیدم
صلی الله علیه و سلم در آن دم و نزدیکی آن دیکه بود که در روی کوفت همچو شنبه نظر من بر قطعه از آن کوفت افتاد
کوفت خرب بود در نظر من خوش نمود و آنرا از دیکه بر آوردم و در آن نهادم فرمودم بشکم من ببرد و آنرا دیکه متصل
همچنان در دلم میگردانم و آن حضرت علیه الصلوة والسلام آن دم صورت احوال خود بیان کردم فرمودند که بهشتی را
در آن حقیق بود و بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود آورد و آن بر کمال کوفت از من بیفتاد و سبز گشته بود
سو کند با خدا و آنکه در برابر آیه بگفتی و شناده کوتاهی زمان دیگر هر شکم من در دلم میگردانم و آن حضرت علیه الصلوة والسلام
رضی الله عنه روایت میکند که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم زنی بود بغایت بی حیاء و بطاله و از هر کس خواهش
میزانست و پوسته بانا حرامان مطالبه میکردی و در مدینه شهرتی داشت روزی بر حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم درآمد و آن حضرت علیه الصلوة والسلام نشسته بودند و طعام میخوردند و آن حضرت فدای کوفت
نهادم بود آن زن گفت ویرا بپوشید یعنی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم که چون بندگان نشسته طعام
میخورند چنانکه بندگان خود را رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آری من بنده ام چنان نشستم که بندگان نشسته
چنان خورم که بندگان میخورند بعد از آن آن زن رسد طعام کرد از آنچه که پیش آن حضرت صلوات بود و حضرت
صلی الله علیه و سلم چیزی بوی داد و آن زن گفت از آن میخوام که در دلمان واری فدای کوفت نیم خائیده
که در دلمان مبارک دانسته برون آوردند و با و در آن زن گفت که میخوام که بدست خود در دلمان من نهی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بدست مبارک در دلمان و بی نهی آن زن آن لقمه را بخورد و حق تعالی
از برکت آن لقمه او را از آن بطالت بتمام باز آورد و در او را طایفه و خلوت شرم و حیاء پوش بیند چنانکه
تا وقت مرگ خود که را از نا حرامان نظری بروی نیفتاد الا ماشاء الله و بگذاشتم و این نوبت در روی پیچیدم
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آن وقت که میخورد که مراد از نا حشمت می اصحاب آنم با آن روی آنرا رسول صلوات فرمود و بگذاشتم

بیت منی نام مرثیو مکر آنکه مراد دست داشت * دیگر نقلت که امیر المومنین علی رضی الله عنه زمان حضرت نوحه شهادت
جنان وارو گشته خطاب کردند تا فاطمه حضرت را سوار شود و بی رمی رود و فرمودند که ای علی جان بقلان عقبه برس که نزدیک
منه است و بران بالا روی خواهی دید مردمانی که استقبال تو را باشند این خطاب پشنگ لبک و کلج و درخت از بهر کوه
که یا حجریا در رسول الله بفرم که السلام امیر میفرمود که السلام وجهه که چون بان عقبه رسیدم و بالدر رفتم دیدم که مردمان روی من
آورده ای آیند گفت سلام علیکم یا حجریا بدر یا شجران رسول الله بفرم که السلام خروش و غلغل از رویی که آمد که رسول الله السلام
چون بجماعت ای و اخفت بهره کردند ایمان آوردند * دیگر نقلت که رسول الله صلی الله علیه و سلم با ابوبکر و عمر و علی رضی
الله عنهم روزی بخانه ابوالهشیم بن ایتهمان رفتند وی گفت مر حبا بر رسول الله و اصحاب منمیتند دوست میداشتم که رسول الله
و یاران وی رضی الله عنهم بخانه من آیند و نزد من چیزی باشند که ایشان کنم و فی الواقع که نرفته چیزی بود اما براس مکان صفت
کردم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود بیکو از وی مر حبا بر این علی السلام در حق من چه چندان وصیت کرده که مرا همان شکرش
همسایه از من میراث برود بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم نظر نمود و دید که در یک جانب سرای ابوالهشیم درخت فرا
ست فرمود که ای ایشیم اذن میکنی که ازان درخت خرباکم را ابوالهشیم گفت یا رسول الله اندر درخت خشک که هرگز
غرمایا دریاورده است دیگر اختیار از پیش دست رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حق توست و در آن درخت خربا بسیار ظاهر خواهد بود
پس فرمود ای علی قدری آب بیا با و در ازان آب بیاش مید و قدری مضطه کرد و بر آن درخت ریخت ازان درخت
فی الحال خوشهای خرماد را و نخت بعضی خربا خشک و بعضی خربا تر چند آنکه در ریاست بود پس حضرت علیه الصلوٰه و السلام
فرمودند که ای از جمله آن نفعی است که شتر را در قیامت ازان خواهد رسید * دیگر ابی عباس رضی الله عنه را گوید
یهودی بود صاحب جلال و بسیاری بجای رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد میگرد و حضرت او را میکشید که نشود و این میدارم
که تو بای جان باشی و در حق بوزی وی گفت که دین خود نمیکند از من و اختیار دین و دیگر نمیکند تا روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم این آیت میخواند که حور عینی کما مثال اللؤلؤ المكنون خربا با کاناوا یعلمون یهودی گفت که اگر ایان آورم ضامن شوی
بمکی ازین حوریان حضرت فرمود که بهفتاد حور ضامنم یهودی ایان آورد و در اسلام بگوش چون وفات یافت
رسول صلی الله علیه و سلم بروی نماز گذارد بعد از آنکه حور را در قبر می نهادند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخود متصدی آن
امر شدند و در قبر وی در آنکه در در آنجا بسیار بانه بعد از آن پیر زن آمدند و حبیبی مبارک وی عرق کرده بود و میخواست
نمونه شتر از محل کف باره گشته اصحاب کرام از آنحضرت سوال کردند فرمود بران سبب در قبر وی در آنجا بسیار آدم که حبیبی
حوران بوی بیشیمی میکشند این میکشند من ازان و یم و امیکشند من ازان و یم تا عدد ایشان بختاد رسید و جامه را
می کشیدند نه تکه ماه کردند * دیگر نقلت که روزی کانون محامره در انصار جمع داشتند پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
آنند و استعدا کردند که فاطمه نیز در آن جمع شریفا آورد فاطمه را بجهت آنکه جام مناسب نبود در رفتی تعذری نمود رسول الله
صلی الله علیه و سلم که چون استعدا میکنند و طریقه ما آنست که یکس را نماند اسید نکردیم بر فاطمه رضی الله عنها بارکات
و شریک اجابت نمود بعد از آنکه مراجعت نمود اظهار ملائت میکرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود بایکی از زنان انجمن
را طلب داشتند و از وی حال آن جمع پرسیدند گفت چون فاطمه در آن جمع در آنجا آنها را فخره که پوشیده
بود و حاضران حیران بانه ندانیدند که ایای جنس غریب از کدام ملک است که مثل ایی جامه در پی ملک بدایت
فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله حیرانم را بمنه خودی تا من نیز شمان گشته حضرت فرمود که خوی آن دران بود که در
پوشیده بودند و از نظر تو پوشیده نماند و میگردید * دیگر زبیری از قم رضی الله عنه گفت که یا رسول
الله که در بعضی از کوههای عربیه میکشند تا که بخیمه اعلا رسیدم دیدم آهوی ماده را بران خیمه بسته اند و از آنکه یا رسول
الله ای اعلا مرا صید کرده است من و فرزند دارم در میان و شیر و استخوانهای من بند شده است نه مرا ذبح کند

ویرایه که آن شخص مرده یا فتنه و شمش دریده او را هر جا که دفن کردند خاک قبول نکرد و بگوید ای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که اوزی ابر بود و مادر مسجد بودیم هم اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که یک نماز پیشین بجای می شود تا گاهی اعراف
در آمد و گفت بنور نماز گذارده اید گفتیم بنور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گویند تنبیه کی برخواست و گفت الصلوة
علیک یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست چون فرستی بر آمد باز برخواست و با گمان کلمه تکرار کرد حضرت علیه الصلوة و السلام
بیرون غصبتناگ و چو بی دردت فرمودند از دهنده که بود اعراف برخواست و گفت منم بودم یا رسول الله ویرایان خوب
ادب فرمود و چون گذاردم و ابر کش ده شد آفتاب از میان آسمان همان زمان گشته بود در رسول صلی الله علیه و سلم و دهنده مرا
ایستادی من با مجلس خود گشته و بجا جت ارجا جات انور برود کار خود مشغول بودم بر رسته که سیلان بی داد و در علیه السلام بفارسی
از گامی دنیا مشغول بود حق تعالی برای آفتاب را باز کرد اینید و خداوند از آن بر گوازیست که آفتاب را بگذارد که از آن
وقت و از آن که من در آن وقت نماز میکردم بعد از آن اعراف فرمودند که چو بی بر تو زدم مقاصد کن اعراف گفت مقاصد نمیکند
فرمود که ای را بنه بخش گفت که من محتاج ترم بآن پس رسول الله صلی الله علیه و سلم انرا از وی یک شتر خرید و فرمودند که العدل
منه یکم جل جلاله و دیگر جعل بشیخی رضی الله عنه گوید که بخوبی از خدا روت بودم و ای ضعیف لا غری و گشتم حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم نماز یانه هایون بر افراخت اسب منم فرود آورده گفت اللهم بارک له فیها ویکسر ان اسب کفاه نمیتوانستم
داشت که بر هم کس شبی میکرد و از نسل وی دو ازده هر درم حاصل کردم و دیگر آورده اند که در یکی از غزوات
نامه رسول غایت شد و عا کرد که خداوند نامه را با و باز کرد و بادی پیدا شد و آن نامه را بنی از خسته مید و آیند
تا بنه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و دیگر حنظل بی حنیفه بی خرم رضی گوید که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
اوزی بر سر او رسید و بنور حضرت علیه الصلوة و السلام و عا کرد بارک الله فیک را وی میگوید که هرگاه در وی روی وی
ورم کردی یا سببان کوسبندی بر ما سیدی حنظل نفس بر دست خود میزدی پس دست خود بر سر خود نهادی و گفتم بسم الله
علا اثر بر رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعد از آن دست خود بر ان موضع مالیدی و رم و وجع آن دفع گشت و دیگر شخصی
خود چیزی میخورد در رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت برست عوار است بزمی خور و میباید کرده بدو نغ گفت که بدت راست
می توانم خورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که توانی خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بر مان او نمی رسید و دیگر
آورده اند که ابو هریره رضی الله عنه از وی تر در رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شهادت کرد که رسول الله که هر که از تو می
شنوم خاموش میکنم فرمود که در این خود را بکشد و ان ابو هریره رضی الله عنه از این خود را بکشد رسول صلی الله علیه و سلم
مبارک در اند کرد و یکبار است بار از او چیزی بگرفت و در آن روزی انرا سخت پس فرمودند که انرا فراموش کرد و بگوید
بر سینه خود نه ابو هریره رضی الله عنه انرا فراموش گشت بر سینه خود نهاد بعد از آن هر چه شنید و دیگر فراموش نکرد و
دیگر هم از ابو هریره رضی الله عنه منقول است که مادر منم شکر بود و هر چند ولادت میکردم و ویر با سلام بنحو انم قبول
نمی کرد یک روز ویر ولادت با سلام کرد نسبت بر رسول صلی الله علیه و سلم سخن گفت که انرا نموده داشتیم که این پیش رسول
صلی الله علیه و سلم رفته و قصه حال خود تقریر نمودم و بعد از آن التماس نمودم که تا عا فرمایید که حق تعالی ما را امان گزیند
فرمایید حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم انهم ائمتی ائمتهم پیروان اندم تا مادر را در یابم و دث رة دعا حضرت با در بگویم
و انرا جابت دعا حضرت بگویم و چون بد فرامه خود رسیدم و راسته بود و او از ان باب می آمد که غسل میکرد و چون صدا
منه بشنید گفت ای ابو هریره ما جابا باش تا بیایم بعد از آنکه جامع بوسید و در آنکشت و د کلمه شهادتی عرض کرد و خاطر از آن
غبار بیرون آمد و فی الحال باز گشته و از آن وی سبب گشته چنانکه اول بار از انزه که میبردیم گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
که دعا گزینم که در حق و الله منم که تقدیم رسانیده بجل اجابت رسید بعد از آن گفتیم یا رسول الله دعا کن که خداوند
مرا در مادر و در دل بندگان خود دوست گرداند و این را نیز در دل منم و مادر منم دوست گرداند رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد

گویم ایان می آری گفت آری فی الحال صبر این علی السلام آمد حضرت را واقف گردانید که در آن تو بره آهوی است در آن
ای اعرای آنرا صید کرده حضرت فرمود که ای اعرای درین تو بره آهوی است که تو از امروز صید کرده اعرای گفت بلی چسبید
و بیکه هنوز بتو ایان نیامد تا مادام که این آهویان بنیاد و با تو سمعی مکتوب چنانچه من نشنوم و فهم و نیز نگویم فرمود آن تو بره
سپیش من پاور حضرت صلی الله علیه و سلم دیت مبارک در آن تو بره در آور و آهوی را از تو بره میران آورد و آنرا
برست میمون خویش می بود و فرمود که ای اینها الطیفة الخرساء الطیفة باذن الله ای آهوی زبان بسته سخن در آئی بفغان
حق سبحانه و تعالی آهوی زبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ای آهوی بچنگ
ای اعرای چگونه افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند من شیر خواره دارم و دوش در پستان من شیر بخورد و فرزندکان من گرسنه
بودند و من و فرزندکان من دوش از بی غم در خواب شدم امروز بیرون آمدم تا کنست طعم نیام در چنگال ای صیاد کی و
افتادم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از در دل آن آهوی بگریه درآمد و صاحب نیز بگریستند بعد از آن سر و روی با اعرای
نه متوجه چنان بود که آن آهویان از دهن و من نیز مودعت نیام اکنون حجت خانم مشرانع صیت اعرای گفت ای
عجب که آهویان را آورد و فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله علیه و سلم رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بایان
اعرای شد و تا شد بعد از آن آهوی اوی حضرت مقدس بنوی آورده گفت یا رسول الله میخواهم که ضمان نه نوی تا بروم و از
رضیخان خود چیزی گیرم و باز آنم انعام هر حکم که فرمائی برالقیام نیام حضرت فرمود ای اعرای من ضمان ای آهوی شرم
اورا مهلت ده تا بروم و فرزندکان خود را شیر دانی باز آید اعرای گفت یا رسول الله من او را از برای رضا خدایت
ازاد کردم آهویان تشکرگاه حضرت بنوی پناه بیرون آمد و امیر انومینی علی رضی الله عنه در عقب آهویان ستر
آهوی رفت و امیر در عقب او میدوید تا آهوی در غاری درآمد و دید که آن دو آهوی بره پیش مادر در خاک مراغه کوهها گشته
و شک از دیده می ریختند و با مادر سخن در آمدند و بر وجهی تکلم می نمودند که امیر سخنان اینان شنیده فهم میفرمود و با
مادر میگفتند که ای مادر بی رحم در دل منراشته که ما را گرسنه و تشنه بگذاشت و از دوشش باز تا اکنون که وقت ظهر را
مذقه نچش نیدی و بر صغوف و صغرا نه بخشیدی ما را از کسب و شنگی شرف هلاکت رسانیدی آهوی گفت ای
کودکان من خاموش باشید اگر نمی وجود نی الرحمت دست شغافت از کسب و شغافت و مرحت بیرون آوردی من
اکنون از جمله بودی میگفتند گفت حال یان خویش کی گفت از برای کنست میشت شما بیرون رفتم و در دام اعرای افتادم
بعد از آن حضرت علی آن اعرای را اسیر کرده بخدست حضرت رسالت پناه بر دو سیر کشت حضرت صلح آن اعرای بدست
اسلام مشرف گشته گفت من ازاد کردم آهوی را سپاس دارم ای حضرت و نیز اشامیدن مبادرت حبستند امیر از آن
کریان باز گشته و بخدست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمد حضرت علی و فرمود یا رسول الله از دامن مبارک شما شنیدم
خوب تر حضرت فرمود اینک صبر این علی السلام استاده مراجع کرد حضرت صدرا و نری جل و علی بآن آهوی بره چگونه احام
فرمود فرمود تا اینان با مادر بزبان عربی چه گفتند مادر در جواب اینان چه گفت صدقت یا رسول فی با و دی در پی سخن
بودند که آهویان و آن در آن باز آمد و گفت یا رسول الله بوعده خود باز آمدم اکنون حکم اعرای را است استاده ام
بهر چه فرماید اولاد خود را بر شیر ساخته و یکی مسج باکی ندارم بآنچه حکم کند حضرت علیه الصلوة والسلام اعرای را بخواند
و گفت آهویک باز آمده است و در تمام طاقت فرمان گشت چه میگوئی گفت یا رسول الله او را از برای رضای خدایت
ازاد کردم از آن رجوع با صاحب آورده فرمود یا ای اصحابی صاحب العیال لا یقلع ابدا اگر ای آهوی که کوهکان نوی
در چنگال کنال ای اعرای کفایت کنی بعد از آن فرمود انکادی علی العیال کالجای هر فی سبیل الله یعنی رنج بر نره از بر معیشت
عیال بجهنم جهاد کنند بهت در راه خدا نهی گفت که چنانچه حضرت پناه صلی الله علیه و سلم در حجه مانده
رضی الله تعالی عنها بود و از شب و صبح گذشته بود که ماه ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه حلقه بر در زانایان است

که از بی رنج فدا شد و نمیکند از تاب بردم و فرزندان خود را نیز درم انصاف علی الصلوة والسلام فرمودند که اگر از یکدلم
بازای کننت آری اگر ایام ضامن می مرا عذاب کند و عذاب عت این رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بگذشت چندان
بر خاندان باز آمد و زبان لب خوری پسید رسول صلی الله علیه وسلم ویرا همان خیمه باز بست تا گاه که دیدم اعرابی می ایست
بناشت آب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اهورا میفرود نی آن اعرابی گفت آن از آن است یا رسول الله حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آن اهورا از اد کرد و زیر می از قم رضی الله تعالی عنه گوید و الله انرا آن اهورا دیدم که در بیان فریاد میکرد
و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله دیگر نقلت که روزی اسیان بن اوس خراعی در میان کوسپندان خود بود
تا گاه که از رزم وی کوسپندی جدا بود و بدید اسیان گفت والله که نه هر که از بی ظالم تر ندیدم و در عقیب وی
بروید تا کوسپند را از وی ستانند که سخن در اند و گفت مرا قدم میکردی از آنچه ضامن می که از او زی کرده است اسیان
گفت عجب از آنکه که سخن میگوید که گفت عجب تر از این که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در خلعتانهای سه
نشر ظاهر شده است و شمار بکتانهای ضامن می میخواند و شمشیر از وی غافل اید اسیان گفت کوسپند مرا نگاه میدار
که نه پیش وی میرودم که گفت نه محافظت نام و زیادت از آنکه مرا غیبی نیای خودم اسیان برای آن فونی مغر
ساخت و کوسپندان را بوی سپرد و با جمع شایان روان شد چون بدیدند رسول صلی الله علیه وسلم با صاحب
نشسته بودند چون چشم مبارک وی را بر اسیان افتاد و گفت ای اسیان آن که وفادار و با نیض ضامن شده بود
ایمان با هم ایمان مسلمان شد دیگر نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به تشیع جنازه به نفع عرق
نشریف آورده بود و بایاران نشسته که از دور که می پیداشد و مان بخت ده بجانب حضرت می آمدان و فرود
که رد دید که این که بر سالت می اند چون نزدیک آنحضرت رسید بر بان فصیح با آنحضرت تبکلم و اند و گفت یا پی
الله سباع و ازی که جمع گشته اند و مرا بر سم رسالت به نزد تو فرستاده آنرا تا بامت خود بگوئی برای برای
مواخات حویش حصه جدا سازند هر چه این تراصلت باشد از حمید و ریدی و هزارا و سیمی قبول دارم و دیگر ترضی
مواخات این نام حضرت با صاحب سخن ذیب بر میان فرمود یا اسیان گفتند یا رسول الله حق تعالی در دو اب ما از شتر
و گاو و کوسپند مغرض کرد اینده ما از برای سباع سباع نفعی بخوایم حضرت فرمود که ای ذیب بشنو که امت من چه
میگوید که گفت یا رسول الله مرا از برای این فرستاده اند ملک از برای فرستاده اند تو چه میفرمائی فرمود من
نیز همان میگویم که صاحب من میگویند دیگر اسلحه و ازی بگوئی که گفت که سباع میگویند که ما از نفی تو و است
تواضع از میکنم بجهت آن ای اجازت بخوایم تو ما را از نفی و دعا بر معذور و از نا آنچه نصیب ما باشد از دو اب است
تو ما بر سر آنحضرت مسالت او را اجابت فرموده که باز گشت دوم می جنبانند و میگفت الحمد لله الذي كفانا
رعدة النبي صلی الله علیه وسلم دیگر نقلت که خواج گامات صلی الله علیه وسلم بجا رفته بودند و انتظار
آمدن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میرودند که تا گاه امیر میامد و اعرابی را با خود میاورد که با سیری گفته بود حضرت
رسالت بنماه از آن اعرابی سوال کرد که تو از کدام قبیله اعرابی گفت از مرثیه گفت ای تو ای که بکلمه یا نبی گفت
نمایی که بر زبان سبب باشد و میزان آن تر و تر از آن تمام سود تو به باشد نه زبان اعرابی گفت آن کدام کلمه است
فرمود شهادة ان لا اله الا الله و ای رسول الله اعرابی گفت یا محمد این کلمه بنایت خفیفه است و یکسره بگویند بلس و عری
که بر لب گوه احد کران ترست بعد از آن اعرابی پیش امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه آمد و گفت ای عمر ای سحر که است
ست که مردم را به بر بنی چهل میخواند حضرت عمر بنی ای زبان از وی استماع نمود و شمشیر بر کشید تا او را بقتل رساند حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر در کشتن وی بغیبل کنی شد که حق تعالی او را طریق هدایت بنماید بعد از آن فرمود یا اعرابی
اسم شلم یا اعرابی تو بر در زدنش او خیمه بود و گفت اسد م قبول نمیکم تا بگوئی که در بی تو بره من چیست فرمود اگر

آواز بود در خانه خود منزدی گشت و چند روز بعد از آن حضرت نه نمود حضرت علیه الصلوة والسلام از حال او تفرغ نمود
سعد بن عباد و برادر وی سعد بن محاذ رضی الله عنهما گفت یا رسول الله اوج به منت و ملاختگی او معلوم نیست بخانه
ثابت اند تا خبری معلوم کند ویر که در زانو به خانه نشسته و سر در پیش افکنده استفسار احوال وی نمود و گشت منت عبادت
پرست نم که او از یحیی بن محمد خود بلطانی او از رسول الله صلی الله علیه وسلم برداشته ام و احوال من خط کشته و بواسطه آن منسوب
دو رخ گشته ام سعد باز آمد و ضمه ثابت بسع شریف حضرت رسید آنکه روز فرمود که برو با و بگوئی اما ترشی آن نعش
سعید او تعقل شهید او ترضی اجتهاد و صحبت بپوسته که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در عرب تمام شهید شد
دیگر خرم بی او پس بی حارثه رضی الله عنه روایت کند که از حضرت بنیاه صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که بمن
نمودند که امت من فتح غیر خواهند کرد و شما دختر بخت از قبیله از و برشته سفید و مغنیه سیاه پس هر کس مانان کرد
خرم گوید که نعمت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر من غیر در آنم و آن زن را با بی صفت که تو گفته یا بم از آن من با شتم و در
از آن نوبت را آورده اند که در ایام خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که خالد بن ولید را طرف انصره و ستاده بود و خیم
خرم میگوید که من همراه خالد بودم اول کسی که از مخالفان دریافت می نمود بر همان بیت که آن حضرت فرموده بود و او را
بگرفتم و به پیش خالد بی ولید آوردم و در غمی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده و ولید از من خواسته و ولید
عبد الله بی عمر و محمد بن مسلم و محمد بن کوی و داند و خالد بن ابی سفيان را بمن داد و برادرش عبدالمسیح از غیب من خواهر با مرد او را
از من بهر از درم باز خرید - دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت کند که روزی ابوجحش با خدا میر و شش گفت که در
معبود خویش روی خود بر خاک نهاده غبار آلوده روی نجاک انما شسته و او را نم نقشت که روزی آنحضرت را در مسجد دیدم
غیبت دانسته خواست که بآن شرط نامبارک قیام نماید چون بجانب آن سرور روان شد تا بقدر و عقب خود بوف
و بهمنیت تمام باز گشت و برت اسارت گمان از خبری اخترازی نمود از وی پرسیدند که ترا چه گفت میان من و محمد
حقیقی از آنش بدیدند و جماعتی بال داران مسلم که مرا با جبه خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من طاری شد نفقت
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن فرمود که از ابوجحش نزد یک تری شد ملائکه حضور عظمی او را از من جدا کرده بی
ر بودند - دیگر ابونعیم از وی گوید که عمری اخذ گفت رضی الله عنه که روزی حضرت رسالت بنیاه صلی الله علیه
وسلم از من اب حواست تا بیات قدیمی بر آن بنیاه حضرت علیه الصلوة والسلام بروم و در آن قلع موی بود آن
موی را برداشتم و قلع با آنحضرت دادم تا بیانشا سید بعد از آن مراد کرده گفت با خدا یا ویرا جیس و نماز دارا ابونعیم
گوید که در ادراستی نزد چهار سالی حرم یک موی از عیال وی سپید شده بود - دیگر نقشت که قوی از عبد
القیس کوسپند چند بیاد و در روز رسول صلی الله علیه وسلم در خواست نمودند که علل منی بری کوسپندان بدید از تابان
از سار کوسپندان ممتاز کردند حضرت رسول علیه الصلوة والسلام آنکست مبارک خود را کوسپندان و در آورد کوشهای
این سپید شده تا امر و ز علالت در آن کوسپندان موجود است - دیگر نقشت که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بنام مسجد مدینه میفرمودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که چو بی از برای عمارت مسجد مهم است و آن در مدینه میسر نمید
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که مرا در مکه سرای است که چندین بل بای قدر انجا مهباست گاش ایما بودی تا کفایت این
مهم نمودی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خواهی که ایما باشد صدیق فرمود اللهم نعم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
آن بلهای را بخواند حق تعالی بر ما و ما از که مدینه بر داز گمان بیامد و عمارت مسجد بخار بردند - دیگر ابونعیم روایت
کند که تفری حارث که از جمله موزیان حضرت بود و حواره منتظر آن می بود که آن حضرت را در جانی نهایی با نوازد
او قتل حضرت مبادرت جوید روزی حضرت بنیای نقضا حاجت بگوئی چون بیرون آمده بود و گرم گاه روز بود دردم
در خانه ای بودند و آنحضرت نهانی تفری حارث فرصت غیبت دانسته خواست که تا دست بروی نماید چون به نزدیک

حاصل کرده در آمد حضرت پرسید که ای ابو بکر در این وقت ترا از منزل تو چه خبر بیرون آورد گفت یا رسول الله من این خبر را
نیامور و دیگر کسی حضرت سکت مانند ناگاه عمر خطاب رضی الله عنه طه بر دروازه جارت فرستاد در آمد حضرت پرسید
آمدن در آن دل پرسید گفت سوگند بان خداست که ترا برایتی بختی فرستاده که مرا از خانه بغیر جوع بیرون نیاورد و ساخته
مکت فرمودند ناگاه علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه و را آمد و او نیز گفت ما اینجا منت است الله الجح حضرت بیکاری خود
را ساخته فرود انداخت بعد از آن سر بر آورده فرمودند سوگند بان خداست که مرا برایتی بخت فرموده که نه نیز مستلیم
باینکه شما از بیم شکایت میکشید و این که سکنهانی بر شکم نه بسته است یعنی چند روز است که طعام نخورده ام ای ابو بکر صلی
فرمود که یا رسول الله من این روز که نشسته بر خانه مقدار بی رود که ششم خراب بود دیدم که مصلحت باشد بهمانی آوردم و تحت
فرمود بر خبری که بهمانی مقدار میرود چون بر خانه مقدار رسیدند شب بگاه و هم این در خواب ابو بکر صلی
رضی الله عنه او را داد که اهل حدیقه اگر برانید که ای کیست که بهمانی شما شریف آورده خواب بر شما گویا مانند اهل
مقداد و خدی او را ابو بکر صدیق رضی الله عنه شنیده با ابو بکر صدیق گفت ای مادر او را ابو بکر صدیق می آید که اهل
سیت طرا میخواند و در شش گفت ابو بکر صدیق بر این بگاه شب ایجا که کند باز خواب رفتند ابو بکر صدیق رضی الله
باز آمد گفت یا رسول الله هیچ کس اجابت من نکرد حضرت علیه الصلوة والسلام عمر را رضی الله عنه بخواست و تا اهل خانه
ند آمد عمر رضی الله عنه نیز مثل ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد فرمود و او نیز باز گفت علی را رضی الله عنه فرستاد و او نیز
نزد اهل خواب نشینده باز گفت تا حضرت رسالت نیاصله علیه وسلم خود برخواستند و بر خانه مقدار آمدند
فرمودند که اهل الحدیقه تو تعلموا من ضیفکم فی هذه الليلة لما اتیانکم لفراد بازمان او خترک از خواب بر حست و گفت
حق سبحانه و تعالی مرا است که او را ابو بکر صدیق او را داد و ترا گفتم باور نکردی بعد از آن حضرت عمر رضی الله عنه بخواند
خبر کردم بعد از آن حضرت علی ترا داد و گفت که او را دیدم مادر خود را جابر خود است و بیرون دوید
حضرت علیه الصلوة والسلام را دید با صاحب متوفیقی باباب نه امان بر قدم مبارکش روی خود را لید و گرفت
و گفت پدر و مادر خود را تو باور یا رسول الله - ای من شبان کیست چو متهاب رسید - بنخا بر حق است با صفا
رسید اندر محل شب بر سر بالی غریبان مانند خورشید جهان تاب رسید گفت یا رسول الله در این فرمود و دیگر
بافه است گفت از این فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله تعالی عنهم و را آمد بعد از آن فرمود
که هیچ خرماداری یا مقدار که همان داری کنی مقدار سر حجاب و در پیشوا فکند و در شرم رسول صلی الله علیه وسلم
به پیشی یا نه بعد از آن سر بر آورده گفت یا رسول الله سوگند بخدا که مقدار این خرماداری بود که در میان اهل بیت و من
انقم یافته از آن خبریست باقی مانده و من و عیال من بهم اگر سنم ایم حضرت روی بعلی رضی الله عنه گفت ای علی
بر در و بر منش آن خطه رو و او را سلام من برسان و بگوئی بخی خدا تعالی که ما را فرموده حضرت علی در آن دل شب
بشی آن خطه خالی از طلب آمد فرموده رسول صلی الله علیه وسلم کار فرموده از درخت او از این شنید بر مثال او از
جلاجل سلوید و انتم که جواب سلام حضرت علیه الصلوة والسلام باز داد و بالفور از آن درخت خالی از بار بر خرا
گشت خرماداری مثل آن نذیره و بطعم آن نه چشیده امیر می فرماید که از آن خرماداری از درخت باز کردم
سده را بر من ختمه بنظر انور حضرت صلی الله علیه وسلم آوردم حضرت از آن خرماداری فرمودند و ابو بکر و عمر و علی
مقداد و عیال او مستوفی از آن خرماداری فرمودند و حضرت علیه الصلوة والسلام از برای خود از آنجا نصیب برداشتند
و در از برای فاطمه و حسن و حسین حصه برداشتی فرمودند و برکت این معجزه ارشده مجامعت و سواة جمیع بر آوردند
و نیز انسی بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که چون آیت کریم یا ایها الذی آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت ابی
و لدنجه و ابی القول بعضکم لبعض ان تحبط اعنکم و انتم لاتشعرون نازل شد ثابت قیس بن ساک رضی الله عنه که خطیب بلند

مردم خسته بودند و بکنار استخوانهای قبر آمدند و پوست چنان خورد و مرده ساخته بود که هیچ قطعه از عظام او نماند
بسته بر کلان تر نبود و کسی ندانست که طریقه حال آن بد فعال بر چه منوال بوده و راه دوزخ را آن بی سعادت
بغیر از شقاوت چگونه پیچیده و درنگها و انحرافها را آن المی می بیند دیگر از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که
منه عذر من رسول الله صلی الله علیه و سلم بودم که جماعتی از خویش نزد آنحضرت آمده گفتند ای محمد تو کارهای عظیم و عوای کثرت
و در عیالی در میان آوردی که در هر یک از آنها با او چاره ای و عوای کثرت از وی دیدی در میان نه آورده اگر چه چنانچه
از امور خارق عادت بیرون ظاهر ظاهر کردی که ما را معلوم نشد که میان ما و تو بر نبوت است و رسالت نه سحر و کذب
و صندلیت هر آنکه طریقه مناجات تو مسبوک کردیم و ایزد سستی تو هیچ دقیقه نامرغی نگذاشتیم حضرت فرمود صلی الله
عنه و سلم که مطلوب نه صحبت گفتند که ای درخت را بخواهی تا از پنج برابر و استارت بر رختی از آنکه در آن نزدیک
بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تو با هر یک از آنکه گفتند قادر است اگر ای کارکنند شما با و ایان را بید و بر
و صیانت او کوایر و پیر شما که گفتند از آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که نه بشما آنچه طلب میکنید و میدانم که در
میان شما خبر نیست و در میان شماست آنکه در قیام را بفرستد یعنی کس از گفتگان معرکه بیدار که در آن روز نفرموده
رسول صلی الله علیه و سلم در چاه انداخته و در میان شماست که احزاب را بر من جمع کنند یعنی ابوسعیان بی عرب
انگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخواهی در جمل و در زیر قیامت ایان داری و در روز جزا میدانی که نه رسول خدا و نه
باجه ایشانی خوار از زمین برای و نترسد آنی و در پیش من بایست باذن خدا نتوان علی رضی الله عنه گوید و گویند بایست
خدا را که محمد صلی الله علیه و سلم را برایت بخت فرستاده که آن درخت از پنج وی برآمده و ستود رسول صلی الله علیه و سلم
و از حرکت و یا از وی چون او از حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پناه بر صلی الله علیه و سلم برسد با ستاد
و پشت بلند تری نمود بر آن حضرت علیه الصلوة و السلام سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش من
منه افتاده و من بر جانب منی آنست و راستاده بودم چون مشیر کان صورت عال بر میدند گفتند که ای محمد بفرمان ما
نایم درخت بگای خود باز کرد و دینی و دیگر پیش تو بایست حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم اشارت برداشت
که یک نیمه دی بجای خود رفت و یک نیمه دیگر نزد پناه بر صلی الله علیه و سلم با ستاد و دیگر باره انما س غودن که نصف
رفته باز نزد تو آید و نصف مانده بجای آورد و آنحضرت استاده فرمود تا دفته باز آید و استاده باز در دفته گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله منتهی مومنی ام بتو یا رسول الله و ایان او فردم که برایتی ای درخت آنچه کرد بفرمان خدا
که در وجه صدق نبوت بعد از آنکه من ای کلمات بر زبان را ندم مشرکان ملعونان گفتند محمد سحر است و سبک
است بر جادوی و تصدیق او کنند و چندی کس و معشود ایشان از آنکس من بودم دیگر گفتند که چون
حضرت مقدس نبوی از غزه بنی نضله بدرینه مراجعت فرمودند روزی شتری نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد آنشور
از صاحب پر سیدند که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت الله و رسول الله اعلم حضرت فرمودند که ای شتر
مرا خبر میدی که صاحب من مرا کار میفرموده که تا ای زمان که پیر شدم و پشت من را شش گشته اکنون میخواهم
که مرا بشو و گوشت منی بفروشد انگاه آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم جابر را گفت که باین شتر همراه بنزد صاحب
او رود و نزد من بیار جابر رضی الله عنه میگوید بخدا گویند که من مانک شتر را نمیدانم آنحضرت علیه الصلوة و السلام
فرمود که منی شتر را دلالت کند جابر میگوید که من باین شتر میرفتم تا بر نزد یک بنی که منظره رسیدم و گفته که ام از
شما مانک و صاحب ای شتر است شغیف از اینان گفت منم گفت رسول صلی الله علیه و سلم مرا بطلب تو فرستاده آن
شخص اجابت نموده منم و شتر و مانک هر سه نفر نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم انیم الله و صلوات
علی فرمود که شتر چندی و چینی میگوید گفت ای سخن راست است یا رسول الله حضرت فرمود که او را بعت و دوستی

بأنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید بالفور ترسلان و لرزان باز کردید تا ابو جهل ملقات کرده از وی پرسید کجا بودی گفت
از بی محرفه بودم و بر قتل وی مجازم بودم چون نزدیک وی رفتم ماران سیاه بر بالای سر وی دیدم و دهان باز کرده
تشنه انداخته و داشتند میخوردند و از این مایوس باز گشتم ابو جهل گفت که ای جادو و جادوگر است دیگر واقعه عجبی دیدی
لیس ای طبع است لعنه الله علیها حضرت محمد شجاع روایت کند که ابو العاص بن ابی اسح بن غیری که غلام زاده ضریحه است رضی الله
عنہا زینب را که دختر حضرت رسالت پناه بود صلی الله علیه وسلم خود بجه بوی داده بود و دیگر دیگر رقیه را عنبه بن ابی
لحب بجه نفاق در آورده و چون عداوت آن شوم نروم بر نهاد با رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت و نامه حقد
و حسد در لایون ضمیران اشتقاق نیز رفت در مقام ایذا و ضرار حضرت در آمده با ابو العاص و عنبه گفتند که دختران
محمد را خواستند خاطر او را از غم تعدیل آن فارع ساخته اکنون وظیفه آنکه دختران او را طلاق دهد تا جمعیت خاطرش
بغرضه مبدل آید و شما از دختران ضارید و قریش هر کدام اختیار کنند در حلاله نفاق در آوریم ابو العاص گفت بخدا سوگند که ضمیر از
او از زوجه خود مفارقت نه نمایم و هیچ زنی را از مشکوه خویش ترجیح ندهم اما عنبه فارع گفت اگر سچی کنی تا دختر سعید بن ابی
العاص را بمنزله رقیه نیت محمد را طلاق دم قریش دختر سعید را با عنبه در سبک ساز و رواج کشیدند و حال آنکه هنوز
میان عنبه و رقیه خلوت صحیح و رقیه نشده بود و عروسی ز سر کوبیده که عنبه نزد حضرت پناه آید و گفت انا کفوت بالبح
اذا هو ی یمنه ستاره چون فرو و اید ایمان ندارم و بقرب صبر نیل بتواضع از آن نمیکم آنکه هات و آن پلید خود را بنای حضرت
بنوی صلی الله علیه وسلم انداخت و گفت دختر تو رقیه را طلاق دادم و سمنی چند ناسزای آن ناپاک زاد و زبان باز بیا
را نه ذات نوم خود را در عرصه هلاکت در آوردم و مادر مرا برای بی حیایی و خسارت بطرد و طعن مبتدا گشت و به نوبی آن
حضرت رسالت پناه معاف گشت تا بروی و عابد فرمودند که اللهم سلط علیه کلبه ای بار خدا یا سزای پرستش
سیکله من مسکان خود بر عنبه کار و گویند ابو طالب در انجاس حاضر بود با عنبه گفت کف ای برادر زاده من از این نوی منم
بانچه تدبیر نجات آید یافت و روایتی آنکه ابو طالب از عیانی حضرت اندر هنگام کشته میامیرا گفت صلی الله علیه وسلم
که زنی برادر زاده من از این نوی منم و بانچه عنبه بخانه خویش باز گشته بر خود را بولوب از صورت حال خویش
آگاه گردانید ابو لوب با و جو و شرک و عناد بقیع میدانت که عیانی حضرت هر آنکه مقرون با اجابت است از این
ممر نجابت طول خاطر گشت و بعد از آنکه فرج حق ابو لوب و عنبه را غرمت سفر شام شد تا با جماعتی قریش به
نجات رزم که بصوب شام بیرون آمدند و روایتی آنکه ابو لوب در که توقف در سفر موافقت نداشتند و فادرو میت
انها بجا فطت عنبه مباحث تمام مری درشت و هر طریقی بعد از قطع مسافت بمنزلی نروند که در منزل
توطنه می نمودند با این آن گفت که درین منزل از اسباع ضار قوی است زنها که از شرابط محافظت خویش غافل
نمانند ابو لوب روی بر فیکان آورده گفت که ای معشر قریش مرا سم جان سپار ای و طریقه مرد کاری اگر تقدیم خود
رسانید اکنون وقت که نزد عاچه انیسیم پس با اتفاق بار بار و یکدیگر حبیبه نزد خویش عنبه را بر بالای آن مقور
ساختند چون شب شد عنبه بر فراش خود بکینه کرده آنجنوب قافله برادر خنثایی چون دانه برادر مرز و ابر بر گشتند و شراب
لا برادر خود حصار کردند و در بی شب نیز برادران شریکیمان حرام زاده فرستاد در آن دل شب بر گردان قوم
برآمد و هر یک را بوی میگرد و تاراجی همیشه عداوت محمدی صلی الله علیه وسلم از باطنه کلام مبثم او و سرد انقه از هم
این در گذشته تعرض هیچ نروم نیز با عنبه رسید چون آن دو بوی برادران ملعون مرتد بشید او را از بالا بار بار
داشته از میان مردم و شران گذارنده در صحرا آورده بر طریقه هلاک گردانید که کس بر حال وی اطلاع نیافت و در سبقت
هلاک وی دور وایت است روایتی آنکه سه پنجه شک او را پاره ساخته او را آتش جهنم انداخت و روایتی آنکه پنج عضو او را پنج

معمری ساختند بعد از آن عصای مبارک خود بر سر پهل نهاد و فرمودند انا یا هائل ان جاد بقدرت ربنا ما
جل ذكره بقلم در آمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدائی که پروردگار و پادشاه آسمان است کفار
از غایت تعجب هم یکبار سجود کردند و چون سوز سجود برداشتنند هر دو از ده هزار زبان بگفتند اللهم
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بکث و نعوذ بک من الهم و الحزن و الهم و الحزن و الهم و الحزن
و بر باره ایشان نازل شده ای عباس رضی الله عنهما روایت میکنند که از ابو سعیدان جرب که گفت من تر و فقیه
بودم در روم و آنجا اوصاف حال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم از قیصر و ملازمان او بسیار شنیدم بعد از آنکه از آن
بازگشتم هر جا نواز که میرسیدم بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله نگاه یابچه رسیدم که از صاحب فرما
اغتیه روی یابان نهاده میرفت خواستم که او را بگیرم ادوی بسوی خانه آورده گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله
من گفتم عجب است از ی اسب که سخن بگوید آن اسب بانه گفتم که از ی عجب تر بنیوای گفتم از ی گفت خدا تعالی ما
که ترا فریده تا اکنون از رزق تو از خزانه منی قسما بنهم معیشتیم و حاشا تو در دانت کی قتل نقصان ما
بتو رسیده و تو از گشته کلمه طیب ابایی نمانی و بار رسول و ایمان کنی از ی من گفتم ان کیست گفت محمد علیه الصلوٰه و السلام
اینچه ابو یوسف الهاشمی التمیمی الدیلمی ابی امدی صاحب التاج و الحراوة من گفتم تو ای سخن از یابی گوی گفتم پروردگار
من در دل من اتمام نموده نادانستم که خدا متع یک است و محمد رسول است صلی الله علیه و سلم و من گفتم که از ی
حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم با حصی گفتم که ای حصی سمان تو قبول نکرد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
که در این سینه من او مبادرت گشتای اگر بانه در سخن در آید ایان می از ی حصی گفتم مره بنه حاسبت من عباد و ی
اقدام نموده ام بانه هرگز یک سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید حضرت صلی الله علیه و سلم و دیگر باره فرمود اگر بانه
گفت از ی پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم روی بر بت آورده فرمود یاها الضم من انالایبت من کسیت
بت گفتم انت رسول الله حقا حصی بومعه و فاعلمه در حال کلمه کو یاد رسک مل ایان منظر طاکت و دیگر
اسامی زیر رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم به رفت در راه زنی پیش اندر کودکی بروش و سدم
گفت یا رسول الله ای کودک پیر منست و از آن روز که ستودم زنده بر روی رحمت طاری میشود چنانچه کیس را چنی بگرد
حضرت علیه الصلوٰه و السلام آن کودک را از آن زن گرفت و آب دهان مبارک خود در دهان کودک انداخته
گفت اخرج عدو الله فی رسول الله پس ویرا بادش داد و گفتم بعد ازین از آن زحمت جز یی نه بینی چون
از چ مراجعت فرموده همان موضع رسید آن زن اندر کوسپندی بریان کرده آورد و گفتم یا رسول الله من ملور
آن کودک حضرت استقر حال آن کودک که گفتم از آن روز باز بر آن آفت طاری نشده بعد از آن اسامی گفتم
گفتم که بمنزله فرمودند که با اسم ذراع ای بر یابی را بمنزله ذراع را بوی وادم بخور باز فرمود و یا اسم
ذراع را بمنزله ذراع دیگر را بوی وادم انرا نیز تناول فرمودن باز دیگر فرمود و یا اسم ذراع را بمنزله ذراع یا رسول الله
یک کوسپند را ذراع دیگر باشد فرمود که تو ای سخن میگوید هر چند از تو ذراع می چلسم از آن کوسپند ذراع می است
تا تو بمنزله میدادی بعد از آن فرمود یا اسم بیرون او و بهی که بهیسم نایب از برای قضای حاجت است بیرون اوم
و بکت جوی چند آن تر و فرمودم که مانده ستم و بهیسم نایب یافته باز گشتم و صورت حال باز فرمودم فرمود
درخت و سنگ میری گفتم از ی یکی است درخت خود فرماید و من و سنگی چند و در حال آن خود فرمود و پیش آن درختان
و سنگهای بکونی که اسل صلی الله علیه و سلم بنویس که فرام آید تا ما را نایب باشد رفت و بیغام رسیدم نو کند یا خدایان
که ویرا بر اینجی بکنی و ستاده که کو یابی بینم آن درختان را که بیجا از زمین بر کشیدند و دانستند فی ان من تا بیکدیگر ملتصق

گفت بی با از آن است یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نه بخوام مگر به پاهای رسول صلی الله علیه وسلم انشرا
و در نوای مریه گذاشت تا جگر سیکر در موادی میگوید که اگر کسی نخواست که بجای او در حضرت حضرت پناه صلح
بر آن شتر سوار برین ری جا بر گفت که بانگ فرستی جراح است دیدم که اندام یافته بحال صحت رسیده بود و دیگر
آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که حضرت عیسی الصلوه والسلام را در حین اشتغال نماز بقتل آورده و در
سیان این را بوجهل بیاستام و دیدن میفرماید علیها اللعنه و الخسیران و بهیچیک در میان کن عراچی و رکب میکان
خوارست صلی الله علیه وسلم با دعا الصلوه قیام میفرمود و دید متوجه وی گشت که بموجب اتفاق عمل نماید چون بان
آواز خواندن قرآن خواندن بنمایر صلی الله علیه وسلم می شنید و حضرت را بنی دیدن و خاصر بازگشته قوم
خود را ازین حال اهدام کرد بعد از آن ابو جهل علیه اللعنه با بنی چند نفر افتاد و این را نیز از قرأت رسول الله
محاشیید و ذات مقدس حضرت عیسی الصلوه والسلام را بنیدیدند و چند نوبت بر صوب او از حضرت رفته
از موضع صلوه نماز کردند و ضایحه قرأت الشری را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند که غایت
و حمایت رحمانی متوجه خواصه کائنات است میخر و میبوس بمسکین خویش بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا
بی امیرهم سدا و من خلفهم سدا فاشیام هم لدر بصر و دیگر روایت است از امیر المومنین حسن رضی الله
عنه که بروی تتر در حضرت عیسی الصلوه والسلام معروضی در رشته که مراد خنجر می بود و می گشت که او را در قتلان رو فغان
انرا ضمه ام چه عادت عرب و جاهلیت آن بود که دختران خود را بملک می بست خنجران و التماس نمود که رسول
صلی الله علیه وسلم در غار بایند تا در ضربی زنده کرد و حضرت ملتزم و مبذول ساخته بکمر او زخانه رفته و خنجر را
بنمای که در پشت او از کرد فرمود که زنده شود و بفرمان خدا امتحان و تقدس آن دختر بقدت ای که از روز خانه بیرون
آمد و گفت و بعد یک یا رسول الله بنمایر صلی الله علیه وسلم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند
که میر خواهر که بر برابر این بازدم دخترک جواب داد که مرا حاجت باور و پدر نیست زیرا که خدا نخواستی خوشی را مرا
و متفق بخوشی بهتر از این دانفته ام دیگر نفقت از نعمان بی بشیر انهار ای ارضی شتی از اسلام و در مریه
وفات یافت او را بر تخت خوابانیده پوت بندند و زنان بگرد او و در آمده فریاد و فغان میکردند و می آهنا
او از میت بگوشی این رسید و میگفت حاضرش باشند جامه از اویشی باز کردند و بربان فصح و بیان صریح
میگفت که محمد رسول الله ایله الی الی هو خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب سطورا بعد از آن گفت صدق و
راست گفت انگاه اسانی چند از اصحاب که ام زبان رانده گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة و بركة
و بعد از او ای ای کلمات بکالت نخستین خود بازگشته وفات یافت و دیگر روایت از عثمان بن حنیف
رضی الله عنه که نایبشای یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا می تا حق سبحانه و تعالی او را شای چشم مرا بعد باز در آن شهر
فرمود که بر و وضو ساخته دو رکعت نماز بکنار و بعد از آن دعا می که بار خدا یا از تو میخوام تو بخیر مرا که بنی رکت
ست تو شیخ می از ام ای محتر شفاعت نزد پروردگار بفرم که حاجت نایبشای زنده بده مشه از بر کرمی خدا یا
شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم در حق من قبول فرمائی الوی میگوید که آن نایبشای بموجب فرموده الله و علی
فرموده مقیة المرام یعنی ای محتر بصل گشت از مقام خویش بازگشته دیگر نفقت که دو زده هزار کار
از منزه با عثمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بکه آمدند با غزوتی همراه آورده بودند پس نام و آن است
علیم میداشتند آن بش را بر بالایی کوه نهادند و او را بر بیاچ بلبس کرده اند و با نوع زمینت محلی ضربی
و محلی خنجر اسالت پناه صلی الله علیه وسلم باستقبال آن قوم بیرون آمدند و این را تو صید و دیدی
اسلام خوانند و این را از حضرت طلب معجزه نمودند حضرت پیش بشت این را آورد و فرمود تا بسپار از بسپار

گفته بود او هنوز منور و جوان و نورانی چسب بود زید فاطمه بنت اسد مادر امیرالمومنین علی رضی الله عنه
فوت شد حضرت امیر میفرماید که نزد آنحضرت آمدم و از فوت مادر خویش آنحضرت علیه الصلوة والسلام را و افاقه که اینده
آنحضرت از فوت او اندوهی بسیار شد و گفتند وی مادر را کرده بود و بگویند که از او در باره خود می پرسد کرده ام از عم خود
ابوطالب آن نذریده ام و در راه خود بام سلمه دادم تا او را بان ردم و منوی سازد و پیرای خود و دستار تا او را بان بپوشانم
میرداند و نمود که چون از غسل قیام استواید مرا و افاقه که اینده چون گفتی و تحفه وی نمودند و او را بر سر نهاده نماز جامه و در
آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر وی نماز گذارد و بفرمودی و راند و او را بحد در آورد و سینه کشت و نمود و بعد از آن
فرمود که یا فاطمه فاطمه بنت اسد جواب داد که لیس یا رسول الله رسول الله علیه و سلم فرمود ویدی آنچه من ضامن
شده بودم گفت نعم یا رسول الله حق تعالی ترا جزا دهد و دوم در حیات و هم در حیات بعد از آن از قبر وی سپردن
و خاک بر وی ریختن ابوبکر از خویش پیش اندوخت یا رسول الله آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودید با یکس مثل
این معامله پیش نموده بودم در نماز خواندم که ولقد جئتمونا فردی کما خلقناک اول مرة از من سوال کرد که میخوای وضو صحت
منه گفت یعنی برهیمه بخور از لباس او گفت و اسوناه ای بد حال مادر آن برهنگی من از حق تعالی و فرمودم که عورت وی طاهر
نزد اجماع و گفت او در قبر نیز اندر بعد از آن گفت و اغوثاه بالله منما فی یاریتویم یا الله تعالی از این من از حق تعالی
سالت نمودم که نکیر و منکر نیکو بروی نماید و قبر او را بروی کش ده منسج او اند و او را با گفتن او حشر کند حق تعالی
قبول فرمود اکنون در قبر وی از وی سوال کردم که هل رأیت یا صلیت لک ویدی آنچه ضامن شده بودم ویدی جواب من
داد که آری چراک الله یعنی جزا اخیری فی الحیات و الممات و بعد از آن حضرت رسالت نباه دست مبارک بر موضع سر
قبر بکشید تا موضع قدم او و حق تعالی بر برکت دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبر وی کش ده که اینده زرقا
الله تعالی بفضل و کرم ما یحب ویرضی و دیگر روایت است که حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و سلم بر ششانی که
که میگفت که بشنید ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که ای زعیفر
من از حق تعالی را چگونه شناخته گفت نظر کردم و دیدم که سپندان با آنکه معدود سپندان انزلی حافظی نیستند و محتاج اند
برای این است صفت اسمان و زمین و آنچه در آن اظلماتند و آنچه ما بین اینها انزلی صافیه و حافظی چگونه باشند حضرت
فرمود که رفتم که صانع را شناخته رسالت محمدا را بجهت شناخته را بگویم که پیوسته از جانب فوق می شوم که میگوید لا اله الا الله
محمد رسول الله و ندانی که از فوق ایند غالب ظن آنست که راست است بعد از آن رایحه گفت چنان گمانی کردم که حق علیه
الصلوة والسلام نوبی حضرت فرمود چنین است گفت یا رسول الله بتو حاجت دارم گفت بگوئی گفت میخواهم
که از وی کوسپندان خود که حق منست و آن مژد ششانی خود حاصل کرده ام از برای توزیع کنم و ترا همان دردی بنام
حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم من ما حرم با حاجت و عوث اگر چه برای حاجت من قضیه نری که دانا بگوید و بکشید
گفت مرا کس در شکم بجهت دارم قصد بزرگوار گفتم مرا کس که بجهت خواهر دارم بزرگوارم گرفت و فرج کرد از برای بزرگوار
و بزرگوار گفتم و سیوم بزرگوار گفتم آن هر دو عذر گفتند و ای سیوم گفت که مرا ایسی خورس و جود من در عود
و اعصاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آید و برل با جمل اعضا و اجزا او در و در کمر انسی ماک فی الله
روایت میکند که در زمان حضرت صلی الله علیه و سلم مروی بود از علماء یهود و اصحاب ایشان جلیب نام و بی
داشت سیمی به هباب و مدی فرزند را حسن صورت و کمال سیره جمع بود و هم خلیم و هم خلیم با قرآن تفوق داشت
از وی در ظاهر و خویش در اندر جی و دید از سر سیم مری از مشک بروی نهاده تا که بر آنچه در وی است منسج
ببر غنیمت که از آنجا سپردن اند چون پیر او را در خشمناک به کیفیت احوال کرد گفت ای پیر در جی دیدم متغیر و مدی
است که با وجود دعوی محبت کمال نفقت به نسبت با من بر آنچه در وی است واقف نگردی و بزرگوار منسج در خفا

شده چنانکه یکدخت شده اند و گویای بنم که سنگها را که بر بالای یکدیگر میگذشتند و چون دیوارهای
پیش از حضرت علیه الصلوٰه والسلام اندم و آنچه دیده بودم عرض کردم که آنکه اینها را در پیش از وی
رفته و رب انجا بنهادم چون وضو ساخت و بجنبه باز آمد و فرمود ای شیخ من این درختان و سنگهای را در جوی روان
خدا میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید و گویند یا نمیدانم که در این است یکی فرستاده که گویا بیستم آن درختان را که بان
دانش کنان بجای خود باز گشتند و بحالت اولی مراجعت نمودند و هر که جوی شیمی رضی الله عنه گوید که در بعضی
غزوات مکر بودم و هیچ ضعیف و لا غر داشتیم رسول صلی الله علیه و سلم تا زیاده خود را بر آورد و بر آب خود آورد
فرمود غزاهم بارک له فیها و دیگر سران اسب از تنری و جالالی نتوانست داشت و بر هر مرکب سبقتی داشت و از
سپیدی و دوزده هزار درم حاصل کردم و دیگر فتنه ده بی لمان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و حضرت دست
خود بر روی وی زد و او روی بر و معشوره بود و در هر اعضای وی اثری بری بر مرا نمره مکر در روی وی را روی او بود
که در وقت مردن و بی نزد یک بودم زنی از پشت من بگذشت روی وی آن زن را در روی فاده بر سرم چنانکه در
آنکه منبر و دیگر اصبع بی نایه رضی الله عنه روایت کند از وی فاطمه رضی الله عنها با کفرت رسول صلی الله علیه و سلم
از محاسن خطابت بنمود گفت ای پدرم همان منزه اولاد من است روزی که طعام نخورده ایم حضرت رسالت پناه وقت
مبارک بر آورده فرمود که اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مريم بنت عمران یعنی مایه حنیت چنانچه از برای مريم بنت
عمران میر فرستادی بعد از آن خطاب فرمود که ای فاطمه در نهان خانه خود در آینی و نگاه کن تا چه می بینی فاطمه وحش
وحشی رضی و رسول خدا از عقب ایشان می زد که ستم کاسه کلان بکمال نهاده و در آن نثرید و قطعه از گوشت بخته
بر بالای آن ترتیب داده و از روی بونی بر مثال بوی مشک می دید پس حضرت فرمود بگو یا اسم الله محمد بنحو این
بنام ضرائی محمد جل و کوه و صلی الله علیه و سلم روایت که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال در خانه نهاده بود
از آن طعام دری مدت تناول میفرمودند و از آن یک لقمه کم نکشت از وی امیرالمومنین حسن رضی الله عنه از
خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت در دست وی بود زنی یهودیه مراد را پیش آمده گفت ای اهل بیت جمع شما
را این گوشت از کجا رسیده است حسن دست دراز کرد تا آن نواله حواله یهودیه کند از غیب آن لقمه را از دست
حسن رضی الله عنه دورا بودند و آن کاسه را نیز با سنان بالای بردند حضرت علیه الصلوٰه والسلام فرمود و گویند بان
ضرائی که برابر است خلعت پیغامبری پوشیده اگر ایشان اظهار این معنی نمودند تا مدت حیوة ایشان انقطاع غنی
بزیارت دیگر گفت که اعرابی نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عباد بر دوش و آنحضرت در
سیان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد در میان شما کدام است گفتند صاحب وجه از هر اعرابی ادبی بکفرت آورده
گفت ای محمد اگر تو پیغامبر هستی بگو که در عبادت من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فرمود بودی آن
فلان میگویند که در انجا کبوتری دیدی که مراد او دو بچه بچسب بود و توان دو کبوتر بچه برداشته نادانان بیام و چون
خود طلبیدند هر چند در انجا بطلبید یافت و بغیر از تو دیگری در آن دادی ندیدم پس آنده و خود را بر توی زد اعرابی
عباده خود بکشت که آنحضرت فرموده بود و گویند آن کبوتر را مجلس حاضر آمد و خود را در آن کبوتر بجا افکند
حضرت فرمود زبانه از این حال تعجب میکنند بر رسته و راسته که خدا تعالی به بنده خود در حسین توبه او مهربان تر است
از ی کبوتر بای جز آنکه بعد از آن فرمود اعرابی از کبوتر بچه داد است باز دارد و بدو است اسد شرف
گشت و دیگر گفت که حضرت اب و صفو حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بروی زمین بنیت آمد سجد
الله عنهما امیر و جبره بان اب روشن کرد ایندند و او صغیر بود در حبیب او نووی مستور گشت که تا نود سال باز عیادت

تسین نموده بودند و طبقه مغرور ساختن آن پاره که بآن نان و آب فرو می داشت با وجود جماعت از خوردن و آشامیدن
آن عاجز و میکسب اوزی پر روی اوز را بآن دیده اوزی بر سید که اگر اوزی حدیث بلبل گشته برین قوم دلت
خویش مانل گشته تبه کی گفت ای پدر لکمان بر که مران که بر من از ناخوشی اب و طعام است بکلی اشتیاق دیدار من علی
الصلوة والسلام پدر باز بقمه مو که بود اندک تر ابایی گونه عذاب معذب میدارم از بری محمد علیه الصلوة والسلام از آن
نموده بری پر روی انظار فانی اینک گفت ای پسر من که این قدر منج حب محمد صلی الله علیه وسلم بر من نهی قبله فلا یطیع ان ابی
منه بر رتبه هر و محبت محمد صلی الله علیه وسلم در غیر این گشته که در آن تیر انوار غرور محبت تو چنان رفته است
در دلی و دوست که اوز مرکب از استخوان و گوشت است و این استخوان و گوشت در ریاضت و مجامعتش به نهایت رسیده
حضرت مغزی نبوی را صلی الله علیه وسلم بفتح ساخته از دایب العطا یا بل جل زاره مستقیم مسالت نموده ای دعا
بر زبان اند که اللهم بخلق علی محمد و بحی محمد علیک طلب فی فی طمانی و اعزب فی شرای و ارضی فی طلبی حق سبحانه و تعالی
ساله او مبذول داشته هر چه خواسته بود مقرون با جایت گشت تا چندی سال بری سوال گشت تا حضرت علیه الصلوة
والسلام از که بدین جهت فرمود و ای ضرر در میان هر دو فاضل و ملا مشرکت جلیب بعضی از رعایت و عطف بر آن خود
را بطلبید و تعلیق بعضی شان نموده که اگر شما را فراموش به مقیم در مال من از او باشد بدان که تلفی بعضی نموده گفتند
هر چه مانجا بالراس و العین بجان بران قیام نمایم گفت این فرزند من است اما من از روی پسر لزم و می خوانم که او را
با خود به صحرا ببر و در هر کار که از آن دستور است فرمایند بعد از آن عیار کردن و می نهادند و در پنجره پای
بر پائی وی کرد بخدا ان خود پسر و کلام و جویای فرمایند روز کو سپیدی بر این و شب تا بر دز با سبانی میکرد و او را
بگذار و دستور را تکلیف می نمودند است که پخته بود و ابر تیره بر زیر یکدیگر متران را در متفاطر و ضوا غلق ستوار
نار اشتیاق نماز جان محمد صلی الله علیه وسلم در سینه آن فرزند از جهت مشغول گشت و از روی دیدار آن
حضرت در صمیمه میر او مستقل اند روی نیاز بجانب الهی آورده و عرض اشتیاق بلقا قات حضرت رسالت بنای
داشت اللهم انت قدر انتزل المطر من السماء لیجی به الارض لیغی
عن فی اللهم الرحمن کون من علی بالنظر علی وجه صلی الله علیه وسلم یعنی ای
بار خدا یا مفریته باران از آسمان نازل می را کرد ای خدایا که از آبان آب دهر بار خدا یا مفریته که نوح بر لبه ابر محمد
صلی الله علیه وسلم رفته و از دهن در کشیده خدا یا مفریته رحم کن و منت بر جان من نهاده من من به دیدار
امیرت مشرف کردن آورده اند که چون ای دعا بر زبان از غش از کردن او میفتاد و در پنجره از روی یکسخت
و با شارت منبیا غیبه رو صوب بریده آورده روان شد و کو نیز از ان مقام تا مدینه شتاد و فرسنگ بود حق تعالی
دری را از برای وی در نوزید تا صاحب که اعلام از نشان و رایات نور افشان خورشید همیشه درین سرای پرده لاجوردی
قام بر بام چهارلشتم اجرام بر افراشتید بهینا بر در حجره عماری و الله انصاری اسید سر بر نانوئی تفکر بنشت
و نمیدانست که کجاست و روی سر منزل چه جاست چون عمار از خانه بیرون آمد جوانی دریدل مشکته و سیر بر نانو
مخزون گشته از روی استفسار احوال نموده گفت ای پسر مرا غمی است که بدانی تو انم از حاکمیت دل شنیدانی
توانم از عمار گفت ای جوان ترا سوگند میدهم بر دیدار محمد صلی الله علیه وسلم که مرا از حال خود خبر داری تا انقدر
که توانم در زلفیه خاطر کوشم و آنچه اشتیاق را از دلی هست بر تو بنویشم چون نام محمد صلی الله علیه وسلم بشنید زار زار
بگریست و گفت ای عزیز تو دیدار محمد صلی الله علیه وسلم دیدار کن از منی گفت بختی محمد که نزدیک من آیی چون عمار
بمهباب برخاست و روی بر پادشاه عمار میزدن گفت و بوسه بر دیده وی میداد و می گفت جان من بخدا
دیده که دیدار محمد علیه الصلوة والسلام مشرف گشته و سیر بر پایبیدن گفت که در راه محمد علیه الصلوة والسلام قدیمی بر رفته

پیر گفت بگوئید بخدا که در آن درج نه جور است قیمت که از توان او بیخ و بوم و یکسره در حق چند است در روی نام اعرابی
کندای در روی مثبت ساخته و چون تراجم است عمو و نعمت کمال حکما سیر کرد و بر مطالعه مکنی حاصل آید برینغی
آن منعم واقف روی سبب اخفاء آن از توین بوده است اوزی جلیب بشری خمر مشغول بود و هبیب
فرصت غنیمت شمرده چراغی در دست آورده در خانه پیران و همراهان درج برداشت و چون سران درج بکشت در روی
از آن ساطع شد که بر نور چراغ فانی تر اند بعد از آن در روی و برقی بسید روی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته
و بعد از آن او صاف حضرت صلی الله علیه و سلم در ذیل آن مثبت ساخته که ای محمد که ده رو و بیست و سه
و کشف الهیه باشد خوشحال کنس که زمان او در دریا بود و استماع نام و حال آنکه کلام وی قرآن است و در پی اسلام
و بندگانه خداوند و از ملائمت ملائمت کنندگان نرسد چون هبیب بر آن کتاب افتاد و محبت محمدی
صلی الله علیه و سلم و در حضر او متمکن گشته آن را ورق را بر سر و دیده و بوسه بر روی میداد و میگفت
و الحمد لله ای کاشش بدانم که در ایسمانی با فرشتگان یا در بجاری با جنان نامه و زاری با ظهار سوگواری چندان
نمود که از هرش خود بشد بعد از فرصتی مادرانده و زندهای را در هوش وید او را بر کت پیش بردارند
چون پدر سیر را دید و کیفیت غنیمت در روی متاثر گشته روی در روی وی مالیدن گرفت و بوسه بر جبین
وی میداد و میگفت و بر غشیان و زندهای و تحزن میخورد تا بعد از آنکه فرزند هوش خود باز آمد و پدر را
خوشی محزون دید زبان بنفوس وی بکشت و گفت هرگز رویش چشم نه بین و در کس غولش بر حث الله
صلی الله علیه و سلم که فرزند او با شکر که مرا تعلیم کنوسیکنی به محمد علیه الصلوٰه و السلام و از متابعت شریعت
تقریری نمایی چون پدری سخن از سیر بشنید غضب بر وی استیلا یافت بایز او و ضرب فرزند خویش بر درخت
و روی سر وی آتشی بر زین می زد و خاک بر جبین وی می افشانند و چون ایذا و اصرار او بدرجه اعلی
رسید حیای اخطب و کعب بن اشرف و ابولیان از برای ستیاعت فرزند نجاد جلیب در آنند و چون مبالغه
در ایذا فرزند را و را بخراشت نسبت نمود هر چند آنان کلام منع میکردند او در غلبه فرزند خویش و رهن
تر میسر انجامعت از کینه فرزند سوالاتی کردند گفت کینه او مستوجب قتل است و تا او را نکشم دست از تو
باز نخواهم داشت بعد از آن گفت که وی را با و اصدار خویش میجو کرد اینده ایشان زبان به نصیحت
آن فرزند بکشت و نزد گفتند ای فرزند مردم دین و ملت از ما تعلیم میکردند و خلافت با سیرم را اقتدایان
نماند که روزی که ترک متابعت ما نمود و ای جهول اختیار کنی و طریقه رضیه با بکنداری هبیب گفت که نه از طریقه
معوجه و شریعت منوچه اخلاف نمودم دین قوم و طریقی محمدی صلی الله علیه و سلم اختیار کرده ام و با حضرت
ایمان آورده ام چند گاه ایشان نصایح بنطانی با و اقبال نمودند و از قبول آن ادباری او رد نامش میجو
برینجی اتفاق نمودند که شو و نای باز و نعیم به بتقدیم رسیده و در مصائب و حوادث روزگار کم و سیر
جهان نریده و بصر به نصیحت از جارجی شود و در پیرایم جنان می نماند که از مراعات و مهوریات او به تمام
واری و بغنون زیاضات و صنوف محامداتش متمکن گردانی تا از محمد و دین او بترانموده و سر خط استیلا
نهادند قدری وی را با و اصدار و یا از صلاحیم خود در گذارند جلیب که و طریقه ریاضت و سبیل تقدیم و به
سوال خواهد بود گفتند لباسهای فاخره از روی بگردن کن و بلا سی در روی پوشش و او را در خانه نادیک محبوس
کرد و در آن خانه بکل استوار کرده هر سه روز یک نان جوی دهد و کوزه آب شود از عمر و وزن بادیه و نت
تا قدر قناعات و کفایات و البته ضرورت فرمان با قیام نماید و از آنچه کرده است بکلام دست بردارد جلیب در آن
آن امان را صواب و مستحسن دانسته آن فقیر مظلوم را در زانو به خانه مظلمه مقید گردانیده و با پنجم بود و خود خوانی

انہم کے لئے اللہ نے ایک اور عذاب بھی تیار کیا ہے۔

وكانت في شهر ربيع في الثواب

سرازم کوی تو خواهم بر خاست کار و نثار گیرم ز بی آسانی خانه را طاقت برداشتم بهر سوختن نازک نثار
بنمود قوت جان آفتابی چون غار از زو زار حستان خلوص معینه من همه کرد دست شفقت از کشتی
مرمت بهر جان آورده مرا فتنش و را آورده و او را بنوازشهای مستفانه بنواخت و گفت ای فرزندان که چشمت میخیز
ست اما غفلت کبر است نمنا داری که بلا قاتل آنحضرت نبوی صلوات الله علیه و آله و سلم را رسانید چون
انظار ای بامیدی رسد امید و آری عمارت است آن یار بگرفت که او را بیعت حضرت علیه و آله و سلم رسانید چون
ایهاب بر جمال بالمال محرمی افتاد و نداشت که بکدام زبان شکر گوید و ناله و صیاد و بجه عبارت حد حضرت
ز و اجماع بنفتم رسد - خورم آن خط که مشتاق بیاری بر سر آرزو مندی بکار بی بکناری بر سر نیست
کل نشد کمر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود پس بهاری بر سر غنث و وصل نزارند کمر آن سوخته که پس از دوری
بر سر چون طایب بطلب رسید و عاشق جلال معشوق بهر بی وفای اهل جبرائیل آید از حضرت رب العالمین در
رسید و گفت یا محمد رب العزة
کایوب بنی الا نبی صلی الله علیه و سلم ای محمد رب العزة ترا عنت سلام می رسد و میگوید که بهیات را دوست
دارم و میترسم که او ترا دوست میدارد و در میان امت خود چون عاشق دیگر نیاید که در طریق عشق و محبت تو
تو لایست و غرامت بسیار کشیده و در بار بلند و محنت ایوب صوری و در زبیده و اهل انارث در کلمه ایجب
ایهاب خانه بیکس میگوید که دلیل بر آنکه محبت سبب مر محبت معشوق را ملک محبت محبت عذرت
محبت محبوب است که تا از آن جانب محبت محقق نشد آری جانب ظهور نموده چنانچه حضرت مولوی در مثنوی
فرموده است - بهر عاشق خود نباشد عشق جو - که نقش بود و جو یای او یک عشق عاشقان تازه کند
عشق معشوقان خوش فرو کند چون در بی دل برق مهر دوستی اندر آن دل دوستی میدان که هست در دل تو مهر
حق چون شد و تو هست حق را بی کافی مهر تو بهر با یکی خنده میگیرد از یکی دست تکی دست در تشنه میماند
که ای آفتاب کو ارباب هم ناله که کوان آفتاب خوار جذب آفتاب عشق در جانی تا از آن او داو هم زبان با حکمت
حق در رضا و در قدر که در عاشقان یک درک عاشقی از بی سوگن سست عاقبت ما را برادران شد بهر
ملت عاشق ز طمانی جداست عشق اضطراب اسرار خدای هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق
ایم خجل باشم از آن آفتاب اندر دلیل آفتاب از دولت باید از دی رخ مناب آخر کتاب و مختتم
الکتاب و الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله من کل نقیصه غفرانک ربنا و ایاک المصیر نعم المولی و نعم النصیر سبحان ربک
رب الغرث و العصفور و سلم علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین چنین گویند ناظم درود جامع ای سیر
عالی سید البشر که موسوم است بمجارج النبوة فی مراحج النبوة العبد الضعیف بی الحاح محرم انفرادی عصم من
المنای که بر ضایع ارباب فضایی و سران اصحاب شایان محفیت که استغفانی با حث میلادیه و مکملات سیرت
حضرت محمد صلی الله علیه و سلم از معجزات ظاهره و علانیات باهره و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و عبادت
فاضله و عادات کامله و او را در اوقات و احوال و اطوار و متعلقان و مستویان بحضرت سید الانبیا و سادات
که بروایت متنوع و حکایات متفرقه در صحاح و مسابند و غیران به ثبوت پیوسته به تفصیل در سبک بیان در آمدن
از حیزا مکان خارج است و احاطه نمودن مجموع آن صغیرا فی زجی از آن در صدامتال نه در اوقات باطل که سیر
و نه در ایجاز و اختصار بخلالی انجا سیر و در بی کتاب عالی خطاب مبیی و معنی کشت فان القلیل بل علی
الکثیر و الجریة نزل علی العزیز و الحفنه نزل علی النذیر و اگر چه دستور اهل سیر و تاریخ بر بی متراکبه که بعد از
احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام بیان واقعات خلفا را شنیدی و احوال اینهمه می رسد اسرار

